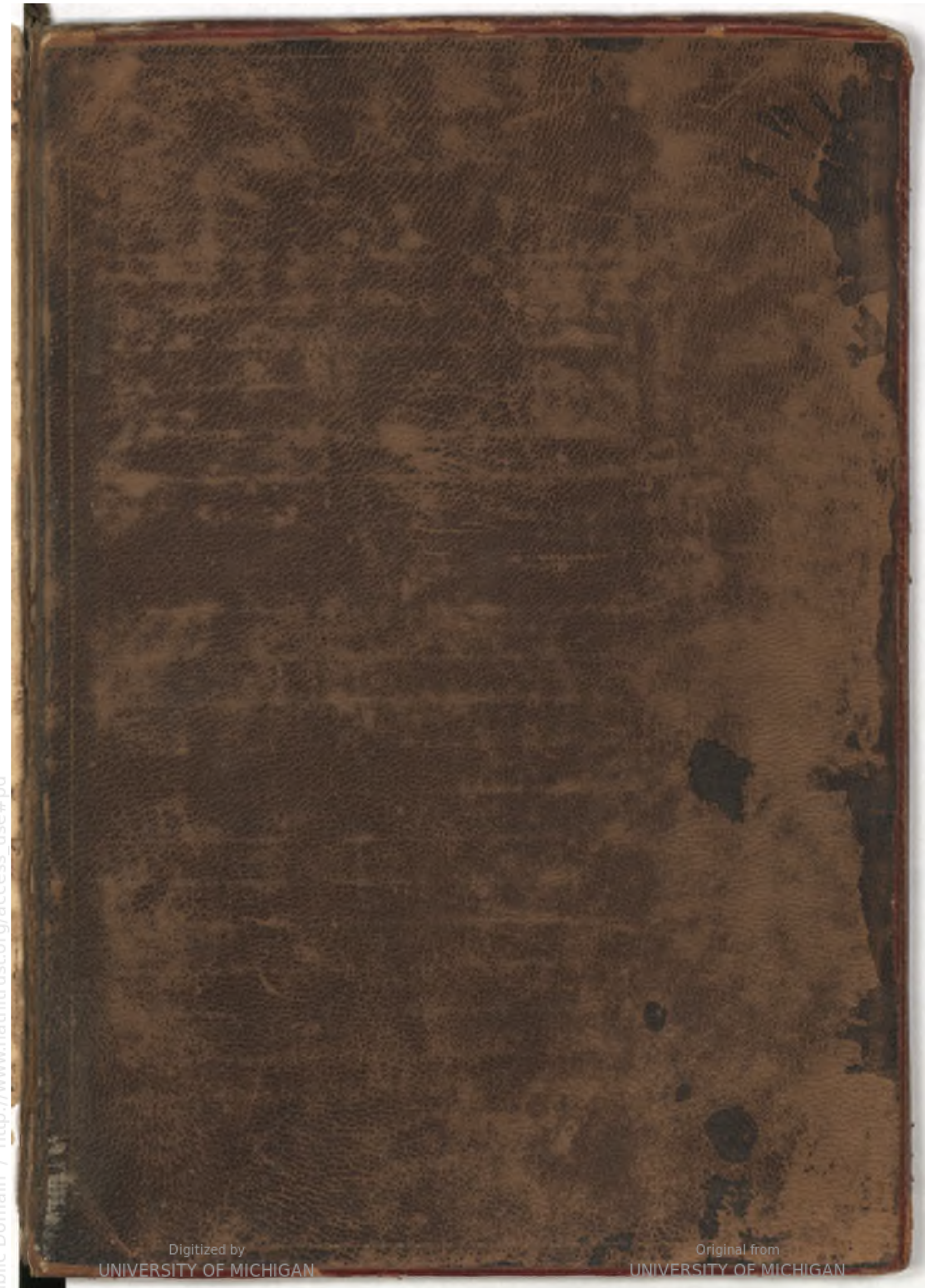




(٤٠)

5/3

534

T. Dill.



بسم الله الرحمن الرحیم

چون واهب مواهب بی علت علت کلمه که مبدع مخترعات و مخترع مبدعاتست در جامع قوانین فراید فوا
مبانی معانی یعنی کلام مجید که مبنی است بر اصطحاب مثالث و مثانی ترتیب ترکیب سبع المثانی تعلم فرموده است ا
که صدر کتاب و مبادی خطاب از آداب کتاب آنست که ابتدا بتقدیم شرایط تحمید و افتتاح بتقریر مراسم تمجید نمایند
و بمتابعت آن اشارت مراموز صاحب لوای لولاک شیرین سرای و ما ارسلناک که پسته شکربار او شور انا افصح در
ولایت بلاغت و بلاد فصاحت انداخته است و رایت هدایت عباد و عباد و برفع غوایب عصاة افراخته میفرماید که کل
امر ذی بال لم یبدأ ببسم الله فهو ابتر بر ارباب سخن آرای و الباب فصاحت نمای واجب میشود در مبادی
تقریرات و اوایل تحریرات از سر فکر متین تمسک بحبل متین حمد حضرت واجب الوجود و واهب المن و الجود که
جلایل ذات و جمایل صفات او از قبایل انداد و تماثیل اضداد منزه است و از تکلف تعرف اوهام و تعین
و تغیر از فهام اقلام مقدس نبودن چه استثمار مثمرات عوارف معارف و استفتاح مقدمات معارف عوارف
و استمطار اقطار امطار سحاب سحاب تحقیق دقایق و تدقیق حقایق بران موقوف تواند بود لاجرم بلبل بیان
در چمن توحید بزبان تحمید چنین میسراید که اجناس شکر و انواع سپاس متجاوز از اساس و قیاس هر سخن شناس
بارگاه صمدیت و سرادقات احدیت پروردگاری را که سفینه سکینه معرفت صمات کمال و سمات جلال او در بحر

اهالی

اهالی معالی بمعاونت بسم الله مجریها روان کرده ملاح تقدیر اوست واشراق انوار تحصیل مفتاح بیان در
شرح بیان هر مفصل و مجمل از مشرق مشارق اضاآت و تنویر اد نعما و آلا حضرت و آلای و متجاوز از انکه منطقهٔ
تقریر رقم و تحریر قلم حصر حصر ذکر شکر شمهٔ از ان احاطت تواند کرد یا بتقریر بسیج مقصور مقصور و تحریر هیچ محرر مجرا
کرده شعر تحیرت فی وصف نعمائه • تقصرت عن شکر آلائه • سوسن زبان در چمن دهان بقوت نطق که رب
تکریم بنی آدم و غنچهٔ بیان بر غرفهٔ دماغ بقدرت فکر که مایهٔ تفضیل بر اهل عالم است در گلزار بدایع صنایع او
عندلیب وار این ابیات که اثبات میرود انشا و انشاد میکند شعر تأمل فی نبات الارض وانظر •
الی آثار ما صنع الملیک • عیون من لجین ناظرات • کان جفونها ذهب سبیک • علی قصب الزبرجد
شاهدات • بان الله لیس له شریک • خطیب ترتیب تقدیر او در مقصورهٔ ایجاد بر منبر اختراع خطبهٔ ازدواج
آبای علوی و امهات سفلی خوانده تا موالید ثلثه را از کتم عدم بحیز وجود آورده حکیم حکمت بالغهٔ او بخصوصیت عقل
و مزیت نطق انسان را از جمیع مخلوقات برگزیده بل جمیع مخلوقات را بسبب ظهور ایشان آفریده و قوت فاکره
مدرکه بغوص در بحار کلام قدیم و ادراک حقایق آن موجب تعظیم مراتب ایشان ساخته و لوای عز و علای ایشان در
میادین سخنوری که جولانگاه براق خواطر براق و رخش ضمایر رخشان خداوندکان اظهار پرکار عذار شاهد نطق ا
افراخته با زبان تحقیق با هر فردی از افراد ایشان این ندا میکند بیت ترا از دو گیتی بر آورده اند • بچندین میانجی
بپرورده اند • نخستین فطرت پسین شمار • تویی خویشتن را به بازی مدار • ذوق شوق عشق عرفان کمال ذات
او در درج دل متشبثان اذیال جلال توحید بی شوایب اخلال درج شده تا لذت کشف اسرار تحقیقات حاصل
ادوار لیل و نهار و اطوار سینه و جهار مروح ارواح طالبان که مزوج اسواق اشواق اند میکرد و بیت گر
عشق نبودی و غم عشق نبودی • چندین سخن نغز که گفتی که شنودی • سلطان فرمان مطاع او چندین هزار نقطهٔ
نبوت در دایرهٔ وجود بر ارشاد خلایق و تهذیب حقایق گماشته و افضال و اکرام ایشان اعلام نبی در کشور هدی
بر افراشته تا بمتابعت ایشان اکثر خلایق روی از بیابان گمراهی بر گماشته در راه جادهٔ شریعت و صراط مستقیم

دین الهی برداشته اند و از ایشان خلاصهٔ مکونات و نقاوهٔ موجودات با آنکه گوی أنا أفصح من تکلّم بالضاد در
میدان فصاحت از همگنان ربوده در شرح کمال صفات ذات بیچونش بقصور اعتراف نموده و فرموده لا أحصی
ثناءً علیک أنت کما أثنیت علی نفسک هرچند ذروهٔ قدر و عرصهٔ صدر آن مسندنشین عالم
اصطفا از آن مرتبه رفیع و وسیع‌تر است که باتصال و ارسال صلوات صلوات ربّنی بپذیرد و حکم آیهٔ إنّ الله و
ملائکته یصلّون علی النبیّ یا أیّها الذین آمنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیما بر زبان حال بسپاید گذرانند
بلکه از درون دل و جان بزبان سپاس رسانید که تحف ظرف نسمات تحیّات صافیات صافیات که مهابّ نسایم آن
بوستان عنایت ازلی باشد نثار روضهٔ مقدّسه و تربت مطیّبه و مشهد مطهّر نور حدیقهٔ جلالت که تمکین مکین خاتم
خاتمیّت او ثبوت نبوت بشق قمر به ایماء انگشت عظمت و جلال کرده اند تا چون باشارت قل إنّما أنا بشر
مثلکم یوحی إلیّ زبان برکشاده برهان و لکن رسول الله و خاتم النبیین در شهر سعی درست و فصاحت
آیات بیّنات شواهد عدل مدعی آن مظهر سر عدالت گشت **شعر** سلّموا یا قوم بل صلّوا علی صدر الامین مصطفی ما
جاء إلّا رحمة للعالمین و از آن آل مکرم ممکن موقر محترم مطهر او که کسوت خلعت خلقت ایشان از جمیع انسان
بعلم قل لا أسألکم علیه أجرا إلّا المودّة فی القربی معلم است و اصحاب معظم او که بشرف خبر خیر أمتی
قرنی مشرف اند صلّی الله علیه و علی آله و أصحابه و أتباعه و أحبابه و أشیاعه و سلّم تسلیما
کثیرا **اما بعد** مسوّد اوراق این اطباق و مزیّن ظروف این حروف اضعف عباد الله و احوجهم الی رحمة الله حمد الله بن
ابی بکر بن حمد بن المستوفی القزوینی بصّره الله بعیوب نفسه و جعل یومه خیرا من امسه بحکم آنکه **بیت** فرزند همان کند که اهل حال
کز مادر خویش و از پدر دید از عنفوان شباب شباب تواتر اشتغال را بر متابعت کار آبا و اجداد یعنی شیوهٔ
عمل بیشکی اشتغال میداد و همگی قصد و نیت از سر صفای طویّت ملازمت جناب اعاظم امرا و اکابر وزرای
عظام و انما میکاشت و معنی **بیت** اذا کنت لا بدّ مستشربا فمن أعظم البحر مستشرب صورت
نصب العین داشته و حق الشمس لا تخفی بکلّ مکان فرو نگذاشته چند گاهی نیز بر عزیمت طواف اقطار و

اکناف امصار یعنی الشمس بحجاب السماء فرید با باظهار رسانیده در اطراف بلاد فارغ از اطراف و تلاد میگشت زمانی

با دل حریص شکسته بسته بورع و انقسام خورد العیش بعسل متلی میگردانید و زمانی ببساط انبساط نشاط بحصول مطلوب

و مقصود در عرصه شادکامی میگسترد و تخصیص در خطه تبریز و بغداد و اصفهان و دیگر از حماها الله تعالی مع سایر

بلاد المسلمین عن المکروهات که هر یک بتحقیق نسخه خلد برین و نزهت نگارخانه چین بل بهشت روی زمین

و مجمع اکابر ملک و دین و مکمن افاضل اهل یقین است گاه زلیخا وار روت طلب طرب از آستین هوا و هوس

آورده بوصل یوسف مراد و مقصود و عزیز مصر کام و آرزو شده عملهای صورتی بحصول موصول میشد و گاه یعقوب صفت

پای عجز و ناکامی در دامن عزلت و عطلت کشیده بلطف ابن یامین دلخوشی رفیق پیر کنعان بیت الاحزان اندوه

و تیمار آمده الهامهای معنوی بحجاب تواری متواری میگشت گاه برقلل و شوامخ طور مقصد و امانی بتجلی کشف رموز مسایل سبیل

ید بیضای موسوی در برهان امور دینوی مینمود و گاه بر دل طلاب معانی ببیان حل مشکلات جامع اصول طریق دم عیسوی

در احیاء علوم اخروی میگشود یعنی از صحبت یاران موافق و دوستان صادق استیناسی هرچه تمامتر می یافت

و در حصول افادت و استفادت می شتافت و اکثر اوقات بر مطالعه کتب مواظبت مینمود و بر کلیات اغراض

آن واقف شده حل فحاوی رموز و اشارات آن قانون شفاء دل ساخته او ذخیره نجات بلا میبود و شغف بر مطالعه

میفزود بیت زمانی ببحث علم و درس تنزیل * که باشد نفس انسان را کمالی * زمانی شعر و شطرنج و حکایات * که خاطر را بود

دفع ملالی * تا نسخه صور الاقالیم بتألیف ابی زید بن سهل بلخی و کتاب التبیان بتألیف احمد بن ابی عبدالله و مسالک

الممالک بتألیف ابی قاسم عبیدالله بن خرداد خراسانی و جهان نامه بتألیف   در نظر آمده و بر کیفیت

صور و معانی آن اطلاع افتاد هر یک را بصورتی هرچه زیباتر و معنی هرچه رعناتر آراسته و پیراسته یافت

الفاظشان از معانی پاکتر و معانی از الفاظ نازکتر و بسخن در عذوبت چون آب معین و تقریری در لطافت چون

خلد برین چون ایام جوانی دلکشای و چون آب زندگانی جانفزای ببلندی بازار افلاک شکسته و بروانی آب

آب برده اما چون بعربی ساخته اند اکثر اهل عجم را از ان زیادت حظی نبود و وصف تکوین کاینات و اینجا موجودات

و خلقت مخلوقات علوی و سفلی و شرح ربع مسکون و کیفیت موالید ثلثه و کمال وجود انسان و وصف صورت
و معنی ایشان و ذکر چگونگی ایران و شرح و تاریخ عمارات بلاد و ولایات آن و محصول ارتفاعات و طبایع
و اشکال و اوضاع سکان هر دیار و مخارج انهار و عیون و آبار و حیثیت بحار و قفار و جبال و سهال و کیفیت
معادن و کمیت مسافت و فراسخ طرق و تقریر عجایب و تحقیق غرایب آن بتمام از هیچیک معلوم نمیشد بلکه
هر وصفی ازین اوصاف در جایی می آمد و از آن نیز بعضی قاصر بود یاران و دوستان درخواه نمودند که
چون بر احوال اکثر ایران واقفی اگر این اوصاف بزبان فارسی در مجموعه جمع رود و مجلس انس اصحاب را شمع شود
و چون بتمام در قید کتابت آید همگنان را از آن فرح فزاید و ترا یادگاری نیکو و نامداری پایدار باشد گفتم
اگر طبع وافی است از هزار یکی و از بسیار اندکی کافیست و دیریست که گفته اند **مصراع** در خانه اگر کس است یک حرف بس است
با وجود فصاحت عبارات آباء و استعارات نامداران تصانیف معتبر و تألیفات مشهور الفاظ نابکار و گفتار
ناهموار خود عرض کردن از بلاهت و وقاحت باشد لطف فرمایند و بدین معنی تکلیف نمایند پرده بر کار این
ضعیف پوشند و در رسوایی او نکوشند چه گفته اند **بیت** زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم • به از کسی که زبانش
نباشد اندر حکم • یاران ازین معنی هرچه امتناع تمامتر نمودند و در خصوصیت مبالغه عظیم فرمودند که تا البدای
نهانه نهفتنی و این ترانه شنفتنی و این التماس پذیرفتنی و این کتاب گفتنی و این گوهر سفتنی و این
نافه خوشبوی شکافتنی و این جامه نیکو بافتنی است گفتم اگرچه بمعنی صورت زمان عمر ازین عزیزتر است
که در امثال چنین مهمات صرف شاید کرد و حق تعالی میفرماید وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
و اگر کسی را زمان عمر وفا کند و توفیق رفیق گردد که از عهد آدم علیه السلام تا انقراض عالم طریق عبادت سپرد و
بیک سر موی از آن جاده نگذرد هنوز حق یک نعمت از هزاران نعم که حق تعالی در حق بندگان ارزانی داشته
نگزارده باشد چنانکه در کلام مجید می آید وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا بلکه حق یکی از صد هزار
جزو حق این توفیق قیام ننموده بود و بصورت معنی گفتار ناسزایان هرزه درایی و بیان خودرایی خود را با آن

ثمرات

مخترعات دلگشای و مبدعات جانفزای جلوه دادن چنانکه در سبب نظم کتاب ظفرنامه عذر خواسته ام
عقل خجسته میندهد بیت که بیهوده زین در سخن گسترم ٭ همی زیره ضره بکرمان برم ٭ به پیش فروغ رخ مهر و
ماه ٭ چراغ زن سوء آرم براه ٭ بر سرو آزاد دارم گیا ٭ جاهت کنم یار با کیمیا ٭ بتحفه بدریا برم قطره را
فروشم بعطار خرمهره را ٭ اما بنا بر گفتار شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه که گفته است بیت چو خشم
آوری با کسی بر ستیز ٭ که از وی گزیرت بود یا گریز ٭ کنون چون شمارا چنین است کام ٭ نهادم درین کار فرخنده
کام ٭ و بقدر الوسع والطاقة کما هو عادة اهل الفاقة دران شروع نمود بعضی انکه در کتب مذکوره و دیگر کتابها
چون طبقات همدانی بتألیف ابی عبدالله کاتب الواقدی و عجایب المخلوقات بتألیف امام زکریا بن محمد بن
محمود الموفق قزوینی و آثار البلاد هم بتألیف او و فارس نامه بتألیف ابن البلخی کان مستوفیا بالفارس فی
زمان السلطان محمد السلجوقی و در ذکر ولایت کرمانی بتألیف خواجه ناصر الدین منشی کرمانی و عجایب البحر بتألیف
امام علی بن عیسی الحرانی للمقتدر و آثار الباقیه بتألیف شیخ ابوریحان محمد بن احمد بیرونی الخوارزمی المنجم و
کتاب التفهیم فی التنجیم هم بتألیف او و کتاب ارشاد در ذکر قزوین بتألیف امام جلیل حافظ خلیل قزوینی
و رساله ملکشاهی در وصف دیاری که سلطان ملکشاه سلجوقی نورحفرته بجود در نظر آورده بود و در تاریخ
اصفهان بتألیف حافظ عبدالرحمن محمد بن اسحق الاصفهانی و رساله السنجریه فی الکاینات العنصریه بتألیف
امام عمر سهلان ساوجی و عجایب الاخبار بتألیف   و تحفة الغرایب بتألیف
و صور الکواکب شیخ ابوالحسین صوفی لعضد الدوله و تاریخ مغرب بتألیف   و اخلاق ناصری
بتألیف استاد الحکما خواجه نصیر الدین طوسی و تنسخ نامه ایلخانی هم بتألیف او و دیگر کتب تفسیر و حدیث
و فقه و اصول کلام و ملاحت و غیر آن که ذکر هر یک بوقت حاجت می آید مسطور بوده و برخی انکه برای
العین مشاهده نموده و چندی آنچه از ذواة معتمد القول شنوده بقدر المحصول بالایجاز و الاختصار درین
سلک کشیده و آنرا نزهة القلوب نام گردانیده بفضل و کرم بزرگان و ارباب فضایل کرین کتاب بنظر

مبارکشان مشرف خواهد شد توقع آنکه از روی محاسن شمایل بعین الرضا ملاحظه فرمایند و اگر بر خطا و زللی
وقوف یابند بحکم **بیت** اذا احسنت فی لفظی فتورا ٭ وخطی والبلاغة والبیان ٭ فلا تثرب
لفهمی ان اقصی ٭ علی مقدار ایقاع الزمان ٭ آنرا از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار غدار
و تراکم خسارات و زحمات بیشمار که از نکاه وفات سید ابوسعید انار الله برهانه و افاض علیه مغفرته در رضوانه
واقع میشود شمارند نه از قلت بضاعت انگارند **بیت** زانکه اندر حکمت و منطق معانی و بیان ٭ در نجوم و طب و فقه
شعر و اخبار و کلام ٭ گر فزون از همسرانم نیستم کم هم نیم ٭ قدر تم داند درین سپهر سبز فام ٭ و بزرگی نموده بر مؤلف
از ان خورده نگیرند و بشرف اصلاح مشرف گردانیده مؤلف را بدعای خیر مدد فرستند **بیت** مگر کز کرم پاک شان
کردگار ٭ ببخشد گناهان این خیره کار ٭ ان شاء الله تعالی وحده اکنون بحکم عنوان الکتاب یدل علی ما فی ضمنه در
فهرست کتاب بصورت سیاقت شروع کنم و الله الموفق باتمامه و علیه التوکل بفضله و اکرامه و المطلوب
من الله عز و جل ان یعصمنا من الخطأ و الزلل فی القول و العمل انه المقتدر للسداد و المیسر للمراد

فهرست الکتاب بنیاد سخن فاتحه و سه مقاله و خاتمه نهاده شد و اگرچه در منهاج اول نردبان پایه
پیش اهل سیاق جایز نیست اما چون قاعده خیر الکلام ما قل و دل پیش ایشان نیز مقرر است و رعایت
قرائن تبکرار می انجامد ترک تکرار اولی بود بنردبان پایه قناعت نمود **فاتحه**
و آن مشتملست بر مقدمه و دیباچه **مقدمه** در ذکر ترتیب ابداع افلاک و نجوم و عناصر و ما یتعلق بذلک
من الآثار العلویه و السفلیه **دیباچه** در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض و صفت اقالیم و وصف
اطراف آن **مقاله اول** در ذکر تکوین موالید ثلاثه معادن و نبات و حیوان و آن بر سه مرتبه است
مرتبه اول معدنیات و آن سه جنس است **جنس اول** در ذکر فلزات کانی و عملی **جنس دوم**
در ذکر احجار و آن سه مایه است اعلی حیوانی و کانی اوسط کانی مجرد ادنی حیوانی و کانی و هوایی و عملی **جنس
سیم** در ذکر ادهان **مرتبه دوم** در ذکر نباتات و آن بر دو شکل است **شکل اول** در ذکر

اشجار مثمر و آزاد و شکل دویم در ذکر تخوم از اغذیه و ادویه و مشمومات و سایره مرتبه سیم
در ذکر حیوان و آن بر سه نوعست بری و بحری و هوایی نوع اول در ذکر حیوانات بری و آن بر پنج
وجه است نوع دویم در ذکر حیوانات بحری وجه اول اهلی وجه ثانی وحشی وجه ثالث
سباع وجه رابع سوام و هوام و ما یتعلق بهم وجه خامس نسبة بعض اعضائهم بالانسان
ماکول و ممنوع نوع سیم در ذکر حیوانات هوایی مستانس و متوحش مقاله دویم
در ذکر نوع انسان و انسان بر دو گونه اند مکمل الصورة والمعنی و متفاوت الهیئة والحرکة مکمل الصورة
والمعنی و از ایشان بعد از وصف ایجاد وجود چهار نظر یاد کنیم نظر اول در شرح اعضا انسان و
تفصیل قوای انسانی و تفصیل فواید آن و آن بر سه صفت است صفت اول در شرح اعضا انسان
مفردات و مرکبات صفت دویم در ذکر قوای انسانی ظاهری و باطنی مفردات و هی اثنی عشر
صورتا من العظام والعروق والرباط والعصب والعضلة واللحم والشحم والشرایین مع الجداول والرثب
والغشا والمخ والجلد ظاهریه پنج قوه است باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه باطنیه
همچنین بر پنج صورتست و هر یک بر چهار صفت قوای الخادم من الجاذبة والماسکة والهاضمة والدافعة
قوای المخدوم من الغاذیة والنامیة والمولدة والمصورة قوای المدرکة من الحاسة والخیال و
المفکره والحافظة قوای المحرکة من الشهوانیه والعصبیه والفاعلیه والوهمیه قوای العقلیه من العارفه
والممیزه والمحصله والمحققه مرکبات بعضی ظاهری اند و بعضی باطنی ظاهریه راس و ما علیه من
الاذن والعین والانف والشفه والفم والاسنان واللسان والفک والشعر واللحیه والحاجب والهدب
بدن و ما یتعلق به من العنق والصدر والید والکتف والبطن والظهر والجنب والعانه والفرج والرجل والکعب
والظفر باطنیه من الدماغ والریه والقلب والکبد والمرارة والطحال والمعدة والامعا والکلیه والمثانه
والات التوالد صفت سیم در ذکر فواید اعضا جوارح انسان نظر دویم در ذکر اخلاق فضایل

عجایبی که در سایر ولایات ربع مسکونست . بر و بحر بیرون از آنچه در ایران زمینست و ذکرش از
پیش رفت **فاتحه** و آن منحصرست در مقدمه و دیباچه **مقدمه** در ذکر ترتیب ابداع
افلاک و انجم و عناصر و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویه و السفلیه ایها السامع وفق الله سمعک للقبول
بدانکه بدلایل نقلیه بنص تنزیلات از حضرت عزت جلت قدرته و علت کلمته و اخبار انبیا علیهم
السلام و براهین عقلیه باقوال حکما و علمای متقدم و متاخر اعلی الله درجاتهم بتحقیق بی هیچ شکی و ریب
محقق و مقرر و مبرهن و معین است که ذات واجب الوجود تعالی و تقدس فرد و قدیمست و از
چون و چرا و ابتدا و انتها و زوال و فنا و تغیر و هوا و جسم و جان و جای و مکان و خویش و پیوند
و زن و فرزند و شبه و نظیر و مشیر و وزیر و شریک و انباز و یار و دمساز و سبب آلت و سهو و
غفلت و سنه و خواب و آرام و شتاب و هرچه ازین اقسام در تصور و عبارت توان آورد منزه
و مبراست و بحکم حدیث تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذات الله فکر در چگونگی ذاتش
جایز نه **بیت** یقین دان که هرگز نیاید بدید . بوهم اندران کس که وهم آفرید . و ما سوی الله مخلوقست
و آفریده او چون خواست از نیست هست کرد و چون خواهد از هست نیست کند و دران بر وی هیچ اعتراض
نبود یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و مخلوقات را یا درک توان کرد یا نه آنچه درک نتوان
کرد بمعنی و یخلق ما لا تعلمون در شرح آن شروع ناکردن مستحب تر **بیت** شروع در غرضی کان
بآخری نرسد . هزار بار به از کردنست ناکردن . و هرچه آن ادرک توان کرد و حقیقت آن [illegible] شناخت
داد یا قوت باصره برؤیت آن محسوس گردد یا نه آنچه مدرک بدان نمیشود عرش و کرسی و ملائکه
و جن و شیاطین اند و ازان بجز نقل نص و خبر و اثر نشان نتوان داد و آنچه مدرک بدرک آن محسوس
میشود و عقلا از صورتش نشان میتوانند داد آسمانهاست و نجوم ثوابت و سیارات و حرکات ادوار
و طلوع و غروب افلاک و انجم و حدوث غیوم و امطار و ثلوج و رعود و بروق و صواعق و شهب و عواصف

و ریاح و کرهٔ ارض از جبال و سهال و بحار و قفار و عیون و معادن و آبار و نبات و حیوان و انسان و آنچه درینها ست
و شعب و اقسام صفات و هیات ظاهری و باطنی آن ما لا نهایت است و هر یک ازین موجودات تا ذرهٔ از
ذرات از حکمتی شامل و قدرتی کامل خالی نیست بلکه هر یکی دلیلی ساطع و برهانی قاطع است بر وحدانیت خالق
و قدرت صانع ان تنزه آلاؤه و تقدس کبریاؤه شعر و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا
شاهد • و فی کل شیء له آیة • تدل علی انه واحد • و حق سبحانه و تعالی از کمال قدرت خالقیت و عنایت
حکمت صانعیت در ابتداء آفرینش اجسام عالم بر دو قسم آفریده یکی آنکه از جسمهای دیگر ترکیب ندارد و آنرا
بسیط خوانند و آن باز بر دو گونه است یکی آنکه با هیچ بسیط دیگر آمیزش نکند و طبع ندارد و آن افلاک و انجم است
دوم آنکه آمیزش پذیرد و طبع دارد و آن عناصر است قسم دوم آنکه از بسایط ترکیب دارد و آنرا مرکب خوانند
و آن موالید ثلثه کان و نبات و حیوان است و از امتزاج عناصر متولد میشود و افلاک و عناصر را شکل مدور
داده است که بهترین اشکال است و ازینجا گفته اند شعر افضل الاشکال هو المستدیر • و افلاک تسعه و عناصر
اربعه درمیان همدیگر موضوع است همچون زرده در جوف بیضه و چون پیاز تو بر تو است آنچه جرمش لطیفتر بالاتر
و آنچه کثیف تر زیرتر و نشیب تر از همه کرهٔ خاکست که از همه گرانتر است و افلاک بکواکب و نجوم مزین است
و در کلام مجید ذکرش بسیار آمده منها انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب از نجوم آنچه برصدها و
زیجها در آمده حصرشان یکهزار و بیست و نه ستاره است و ازان هفت سیارات اند مبارکشاه غوری در مدخل گوید
[illegible]و بیست آمده است هزار • هفت ازیشان کواکب سیار • از سیارات آفتاب و ماه را نیرین خوانند
آفتاب را نیر اعظم و پادشاه کواکب دانند و آن عظیم النور و الجرم است و ماه را نیر اصغر گویند و پنج ستاره
دیگر را متحیره اند جهت آنکه در وقوف بسبب رجعت و استقامت متحیر مینمایند عرب ایشانرا خنس و کنس خوانند
باقی را ثوابت خوانند و بعضی ثوابت را اسامی مشهور است و در کلام مجید ذکر شمس و قمر صریحا بسیار آمده است اما ذکر
دیگرها مجملا بکواکب و نجوم آمده و اجرام کواکب سیاره و ثوابت همه کری اند بموجب رصد حکیم بطلیموس چنانکه در

کتاب مجسطی آورده و اقوال کبار حکما که پیش از وی و بعد از وی بوده اند از همه بزرگتر آفتابست و آن چند صد و شصت و
شش بار و ده و دانگ و تسوی کرهٔ زمین است پس پانزده ستاره ثابته که در قدر اول اند و بزرگترین ایشان شعری
یمانی و آن چند نود و هشت بار و ده و دانگ کرهٔ زمین است پس مشتری و آن چند هشتاد و دو بار و دو دانگی و نیم
کرهٔ زمین است پس زحل و آن چند هفتاد و نه بار و نیم کرهٔ زمین است پس دیگر ستارگان ثابتهٔ مرصوده و کهترین
ایشان آنکه بر حار جنوبی شکل حوت جنوبی است و آن چند شانزده بار کرهٔ زمین است پس مریخ و آن چند یکبار و
نیم کرهٔ زمین است پس زهره و آن چند جزوی از سی و شش جزو کرهٔ زمین است پس قمر و آن بخشی از سی و نه
بخش و ربعی از کرهٔ زمین است و بعضی گفته اند از بیست و نه قسم و ربعی قسمی است و از زهره بزرگتر پس عطارد و
آن چند قسمی از صد و سی قسم کرهٔ زمین است و بعضی گفته اند از دو هزار و سیصد جزو جزویست و گروهی گفته اند
از بیست و دو هزار بخش بخشی است العرض باتفاق از سیارات و ثوابت مرصوده هیچ از آن کوچکتر نیست
و بهمه قولی نور آفتاب ذاتیست و از آن قمر مستعار و از آفتاب اقتباس میکند و در نور کواکب متحیره و ثوابت
اختلافست اما اکثر حکما برانند که ایشان را نوری ذاتیست و گفته اند که اگر مستعار بودی بایستی که در قرب و بعد
از آفتاب چون ماه زاید نور و ناقص نور در نظر آمدندی و اگر نیز این قمر در علویات نبودی زهره و عطارد
که سفلی آفتاب اند البته چنین بایستی بدین دلیل روشنست که نور ایشان نیز ذاتی است و سبعهٔ سیاره هر یک بر فلکی
از اول تا هفتم مثبت اند **فلک اول** محل قمرست و آنرا بپارسی ماه و بترکی آی و بمغولی سار او برومی
قسر و بعبری مساد و بهندی چند و بختایی لوه خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۶ ۳ ۶ ششصد و
سی و نه فرسنگ و نیم و بر قیاس این قطر چنانکه ارشمیدس حکیم گفته که دور دایره چند سه بار و سبعی از قطرش باشد
دور جرمش دو هزار و ده فرسنگ بود و بعد اعتدالش از زمین بقول ابوریحان ۳۶۲۹۹ سی و شش هزار و
دویست و نود و پنج فرسنگ و بدین دلیل دور فلکش ۱۲۹۰ ۲ ۲ دویست و پنج و هشت هزار و
دویست و نود فرسنگ مرفوعش ادنی باشد و چون حرکت قمر در بیست و هفت شبانه روز و کسری دوری میکند

سیر معتدل یک شبانروزش یج د ند سیزده درجه و چهار دقیقه و چهارده ثانیه گفته اند ازین فراسخ تقریبا هشت
هزار و چهارصد فرسنگ بود مرفوعش قم واگرچه قمر را سریع السیر خوانند سرعت سیر او در قطع مسافت فراسخ
نسبت با سیحره سفلی زاید است الا آفتاب و سیحره علوی در قطع مسافت فراسخ ازان تیز رو ترند و کمیت فراسخ
سیر هر یک متعاقب خواهد آمد برهان این تقریر است اما چون افلاک ایشان بزرگتر است هرچند مسافت بفراسخ بیشتر
سیر ند چون بحسب درجات و دقایق اندک سپاسند ایشانرا بطئ السیر مینماید و سطری فلک قمر ٣٣١٢٢ سی و سه
هزار و صد و بیست و دو فرسنگ گفته اند مرفوعش لـ‌ـت‌ـب باشد فلک دوم مقام عطارد است آنرا بفارسی تیر
و برومی هارس و بعبری کمان خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ١٤٥ صد و چهل و پنج فرسنگ و ربعی و دور جرمش
٤٥٧ ع‍م چهارصد و پنجاه و شش فرسنگ و نیم و بعد اعتدالش از زمین ٦٩٤١٧ شصت و نه هزار و چهارصد و
هفده فرسنگ شمارند و بحساب این بعد دور فلکش ٤٣٦٣٣٨ چهارصد و سی و شش هزار و سیصد و سی و هشت فرسنگ
مرفوعش ب‌امـلح و چون سیر وسط عطارد در شبانروزی اح یک درجه و پنجاه و هشت دقیقه است بدین حساب ازین
فراسخ تقریبا دو هزار و صد و بیست و دو فرسنگ بود مرفوعش لـ‌کج و از افلاک سیارات هیچ ازان اندک حرکت
تر نیست و سطری آن فلک ١٠٤٢٤ صد و چهارده هزار و دویست و چهل فرسنگ مرفوعش لح‌مـک باشد
فلک سیم طربگاه زهره است آنرا بفارسی ناهید و بمغولی جلبان و برومی افرو و بعربی لطا خوانند قطر جرمش
بقول ابوریحان ٦٤٢ ششصد و چهل و دو فرسنگ و نیم و دور جرمش ٢٠١٩ دو هزار و نوزده فرسنگ و بعد اعتدالش
از زمین ١٨٣٦٥٧ صد و هشتاد و سه هزار و ششصد و پنجاه و هفت فرسنگ گفته اند مرفوعش یا‌مـز و بشمار
آن بعد دور فلکش ١١٥٤٤١٠ هزار هزار و صد و پنجاه و چهار هزار و چهارصد و ده فرسنگ مرفوعش هـ‌کم‌ـب
چون سیر وسط زهره در شبانروز مانند آفتاب پنجاه و نه دقیقه و کسری نهاده اند بدین دلیل ٣١٩٨ سه هزار و
صد و نود و هشت فرسنگ باشد مرفوعش لح‌لح و سطری این فلک ١٠١٠٨٠٩٨٢ هزار هزار و هشتاد و هزار و
نهصد و هشتاد و دو فرسنگ است مرفوعش اط کرلد حرکت فلک چهارم وسط سموات سبع است و در افلاک

بشابت دل

بشابت ول در بدن لاجرم تختگاه شمس شد که پادشاه کواکب است آنرا بفارسی آفتاب و مهر و خور و خورشید
و بترکی کن و بمغولی ناران و برومی ایلیوس و بعبری حما و بهندی و روی و دبختانی ثینو خوانند قطر جرمش
بقول ابوریحان ۱۱۹۳۶ یازده هزار و نهصد و سی و شش فرسنگ بدین حساب دور جرمش ۴۰۹۲۳
چهل هزار و نهصد و بیست و سه فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۱۲۵۴۶۳۹ الف هزار هزار و دویست و
پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و نه فرسنگ گیرند مرفوعش ه م ل لط و بحسب این بعد دور فلکش ۷۸۸۶۳۰۵
هفت بار هزار هزار و هشتصد و هشتاد و شش هزار و سیصد و پنج فرسنگ مرفوعش لو ل لح که و چون آفتاب را
سیر معتدل شبانروزی نطح ک پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و بیست ثالثه است ازین فرسنگها
۲۱۵۹۳ بیست و یکهزار و پانصد و نود و سه فرسنگ مرفوعش ه ندیح و نیک ماننده است عدد فراسخ
سیرش بنفس کشیدن آدمی که در هر نفسی تقریبا فرسنگی میرود و سطح ی آن فلک ۱۴۰۸۴۲۱ هزار هزار
و چهارصد و هشت هزار و چهارصد و بیست و یک فرسنگ مرفوعش الا مو لا یح ما باشد فلک پنجم
پیشگاه مریخ است آنرا بفارسی بهرام و برومی ارش و بعبری هتف خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۷۵۲
یکهزار و هفتصد و پنجاه و دو فرسنگ و عشری دور جرمش ۵۵۰۷ پنجهزار و پانصد و هفت فرسنگ
و بعد اعتدالش از زمین ۲۶۶۳۳۶۱ دو هزار هزار و ششصد و شصت و یک فرسنگ مرفوعش ب لط مط کا
بنابرین بعد دور فلکش ۱۶۷۴۱۱۲۶ شانزده بار هزار هزار و هفتصد و چهل و یکهزار و صد و بیست و شش
فرسنگ مرفوعش ا ند لح مو و چون سیر وسط مریخ در شبانروزی لا سی و یک دقیقه است بدین حساب
۲۳۳۱۶ بیست و سه هزار و سیصد و شانزده فرسنگ بود مرفوعش و کح لو و از افلاک سیارات هیچ
ازان تیز حرکت تر نیست و فلک تدویر هیچ کوکب ازان بزرگتر نه و سطح ی آن فلک ۷۲۵۶۳۸۲
هفت بار هزار هزار و دویست و پنجاه و شش هزار و سیصد و هشتاد فرسنگ بود مرفوعش لح له لط ح
باشد فلک ششم دیوان مشتری است آنرا بفارسی برجیس و اورمزد و بترکی دبرومی زئوس و بعبری

مروم خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۹۸۸۱ نه هزار و هشتصد و هشتاد و یک فرسنگ و عشری دور جرمش
۱۰۵۴ سی و یک هزار و پنجاه و چهار فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۹۹۱۹۴۴۳ نه بار هزار هزار و نهصد
و نوزده هزار و چهار صد و چهل و سه فرسنگ مرفوعش مه نه کدح و بر قیاس این بعد دور فلکش ۶۲۳۵۳۵۳۵
شصت و دو بار هزار هزار و سیصد و پنجاه و سه هزار و پانصد و سی و پنج فرسنگ مرفوعش دمح که له و چون سیر وسط
مشتری هر شبانروزی پنج دقیقه نهاده اند ازین فراسخ ۱۸۸۹۵ هجده هزار و هشتصد و نود و پنج فرسنگ
بود مرفوعش ه ند نه و سطری آن فلک ۷۹۹۴۷۹۱ هفت بار هزار هزار و نهصد و نود و چهار هزار و هفتصد
و نود و هشت فرسنگ مرفوعش لز موح باشد فلک هفتم ایوان زحل است آنرا بفارسی کیوان و برومی
اقروفس و بعبری سمر خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۹۶۷۲ نه هزار و ششصد و هفتاد و دو فرسنگ
و دور جرمش ۳۰۳۹۸ سی هزار و سیصد و نود و هفت فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۱۷۶۱۴۲۴۱
هفده بار هزار هزار و ششصد و چهارده هزار و دویست و چهل و یک فرسنگ شمارند مرفوعش اکب بوی ما
و بدین حساب دور فلکش ۱۱۲۶۳۷۹۷ صد و دوازده بار هزار هزار و سیصد و سه هزار و هفتصد و نود و
هفت فرسنگ مرفوعش ح ایح مط نز و چون سیر وسط زحل شبانروزی دو دقیقه گفته اند ازین فراسخ
۱۰۴۲۳ ده هزار و چهار صد و بیست و دو فرسنگ و نیم بود مرفوعش ب م مب و سطری آن فلک ۱۲۴۱۲۷۶۹
دوازده بار هزار هزار و چهار صد و دوازده هزار و هفتصد و شصت و نه فرسنگ مرفوعش مه کو نط کط
باشد فلک هشتم مقر ثوابت است و ذکر رفت که مرصودات ایشان تا حصر یکهزار و بیست و دو ستاره است
اما ابوالحسین صوفی ایشان را یکهزار و بیست و سه میشمارد و شرحش متعاقب خواهد آمد و بزرگی و خوردی اجرام
ایشان را شش مرتبه نهاده است و هر مرتبه سه پایه کبیر و وسط و صغیر کرده آن مراتب را اقدار خوانند و عظم
نیز گویند و اهل نجوم آنرا شرف گویند بوشره آنچه در قدر اول و دوم بود باتفاق تمامت حکما پانزده در قدر
اول اند و دیگر اقدار اختلاف حکما است و درین کتاب ذکر اقدار در میان بسرخی بجمل القول ابوریحان و در نیسان

بسیاری

بسیاری بهندسه از قول ابو الحسین صوفی صاحب صور الکواکب مینویسیم و عدد کواکب را قدری در شرح اشکال
که بصورت سیاقت بعد ازین می آرم می آید و از کواکب ثوابت آنچه از بعد مسافت با آنکه باضعاف
از جرم زمین بزرگتر اند سخت کوچک مینمایند و بر یک حال در نظر نمی آیند برصدها در نتوانسته اند آورد
و بسیاری خود نامرئی اند حصر شمار آن خدای تعالی داند اهل نجوم ایشان را کواکب خفیه خوانند و سها از
ایشانست و از اسباب آنکه اهل شرع احکام نجومی را معتبر ندارند و منجمان را الحکم حدیث کذب المنجمون
برب الکعبه دروغ زن انگارند یکی آنکه لا شک حق سبحانه و تعالی این کواکب خفیه را عبث نیافریده باشد
و ایشان را نیز تاثیری بود و چون بحد حصر اند و در همه بروج و درجات و دقایق فلک البروج مثبت ممکن در بعضی
امور تاثیر ایشان بر تاثیر کواکب مرصوده غالب شود و آن امور بر خلاف تصور منجمان واقع گردد و از آن کذب ایشان
ظاهر گردد و لازم آید و بمعنی سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا کم اند و بمعنی لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللّٰه از آن محقق
و مبرهن شود و آنچه بغیر کواکب مرصوده و خفیه بشکل ستاره در نظر می آید هیچ از آن ستاره نیست بلکه اجزاء دخانی است
که در دو هیئتی بوده و از حرارت فلک اثیر مشتعل شده روشن مینماید و بعد کواکب ثوابت از زمین ۲۱۲
ملیت و دو بار هزار هزار و سیصد و سی و دو هزار و دویست و دوازده فرسنگ مرقومش امح کح کح لب
و اگر چه نسبت اجرام کواکب سیاره تا زمین از قول بطلمیوس بحسب قطر ایشان بقول ابوریحان اندک تفاوتی
در حساب درجات است اما چون در اکثر کتب استادان این فن بر خصوصیت مرقوم بود جهت تصحیح تغییر در آن
شرط ادب ندیدم هم بآن نقل در قید کتابت کشید و سطرها آن فلک اچون ماوراء آن بر فلک نهم
هیچ کوکبی نیست برصد ثوابت نتوانسته اند کرد و بر بالای فلک هشتم که مماس فلک نهم بود با این قطبین
دایره توهم کرده اند که حرکت نداشته باشد و جز بحرکت فلک نهم حرکت نپذیرد و تا فلک قمر رسانیده آنرا
خط منطقة البروج خوانند و آن خط بدوازده برج منقسم است و اسامی بروج را ظهیر الدین فاریابی درین
بیت گفته است قطعه برحما دیدم که از مشرق بر آوردند سر * جمله در تسبیح و در تهلیل حی لا یموت * چون حمل چون ثور

۲۲۳۳۲

ا

چون جوزا و سرطان و اسد سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت و هر برجی به سی درجه مقسوم است و هر درجه
بشصت دقیقه و هر دقیقه بشصت ثانیه هر چند ثانیه بشصت ثالثه و روا رو تا عاشره قیاس کرده اند اما در تقاویم
و سوالیه فروتر از ثانیه کمتر نگارند و مسافت ثانیه بر فلک البروج بقول ابوریحان بفراسخ زمین صد و نه فرسنگ
و ثلث عشر ست دقیقه را باشد ۶۵ ۴۳ ششهزار و پانصد و چهل و دو فرسنگ و درجه را بود ۹۲۵۲۳ [۳]
سیصد و نود و دو هزار و پانصد و بیست و سه فرسنگ و برجی را باشد ۱۱۷۷۵۶۰ یازده هزار هزار و
هفتصد و هفتاد و پنجهزار و ششصد فرسنگ و تمامت دوازده برج را که دور فلک البروج بود ۱۴۷۰۷۲۰
صد و چهل و یک هزار هزار و هفتصد و هفت هزار و دویست فرسنگ مرفوعش بمحلکط بود و لاشک فلک
البروج ازین خط منطقة البروج به دو قسم منقسم شود یکی را النصف شمالی و دیگر را النصف جنوبی گویند و نجوم ثوابت
را اطلس حکیم و بعضی گویند ادریس پیغمبر علیه السلم بر چهل و هشت هیات توهم کرده و هر یک را بنامی موسوم
گردانیده تا معرفت کواکب آن جایگاه کرد و صورت اشکال و اعداد ستارگان ان و اقدار و اطوال و
عروض و محل ایشان بروج در کتب نجومی مسطور است آنچه از آن کتب اکنون معتبر میدارند و بران عمل میکنند زیج
حکیم ابرخس است که در سنه خا احدی و ستمائه بختنصری موافق سنه قسو ست و ستین و مائه اسکندری کرده
و از آن زمان تا اکنون که این کتاب تالیف میکنیم و سنه عجنا الف و احدی و خمسین و ستمائه اسکندری است
یکهزار و چهارصد و هشتاد و پنجسال میگذرد و زیج حکیم ماناالاوس که بعد از ان بدویست و چهل و چهار سال
در سنه ضمه خمس و اربعین و ثمانمائه بختنصری موافق سنه نی عشر و اربعمائه اسکندری ساخته اند و
کتاب مجسطی که حکیم بطلمیوس بعد از دویست و چهل و یکسال در سنه صفو ست و ثمانین و ثمانمائه بختنصری
موافق سنه تنا احدی و خمسین و اربعمائه اسکندری بزمان پادشاهی شاپور ذوالاکتاف پرداخته و اگر
چه بنیاد هم بر قول حکماء متقدم نهاده و دران فن داد هنروری داده و از کتب زمان اسلامی تصانیف
ابومعشر بلخی که در عهد هارون الرشید خلیفه کرده و زیج مامونی که بعد از مجسطی بششصد و هشتاد و یکسال در سنه

غغلب

غقلب الف واثنی وثلثون ومائه اسکندری موافق سنه **ده** خمس ومأتین هجری وسنه **قعط** سبع و
وثمانین ومائه یزدجردی حکیم محمد بن جابر سانی حرانی باتفاق حکما خالد مروزی ومحری مساح وعلی عیسی
اصطرلابی وغیرهم ساخته ومصنفات کوشیار جلی وماشاء الله مصری که بعد ازان کرده اند وکتاب صور الکواکب
که پس از زیج مأمونی بصد سال وچهل وچهار در سنه **غرعو** الف وست وسبعین ومأتین اسکندری موافق
سنه **شند** اربع وخمسین وثلثمائه هجری وسنه **شکح** ثلث وثلثین وثلثمائه یزدجردی حکیم عبد الرحمن بن
عمر معروف بابی الحسین الصوفی جهة عضد الدوله دیلمی پرداخته وزیج حاکمی بمصر وزیج ابن اعلم ببغداد که بعد ازان
در سنه الف وست وعشرین وثلثمائه اسکندری کرده اند وقانون مسعودی که بعد از صور الکواکب بشصت
وپنجسال در سنه **غشما** الف واحدی واربعین وثلثمائه اسکندری مطابق سنه **تکا** احدی وعشرین
واربعمائه هجریه وسنه **شصح** ثمان وستین وثلثمائه یزدجردی حکیم ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی
جهة سلطان مسعود غزنوی کرده وزیج شاهی که بعد ازان بصد وسه سال در سنه **غتما** الف واربعین
واربع واربعمائه اسکندری موافق سنه **ثکز** سبع وعشرین وخمسمائه هجریه وسنه **ثا** احدی وخمسمائه یزدجردی
حکیم حسام الدین سالار باتفاق حکیم اوحد الدین انوری وزاهد عبد الرحمن خازنی ساخته وزیج علائی
که بعد ازان به بیست وهشت سال در سنه **غنعب** الف واثنی وسبعین واربعمائه اسکندری موافق سنه
ثنو ست وخمسین وخمسمائه هجری وسنه **ثکط** تسع وعشرین وخمسمائه یزدجردی حکیم فرید الدین ابو الحسن
علی بن عبد الکریم الباکولی کرده وزیج خانی که پس ازان بصد وچهار سال در سنه **غثعو** الف وست وسبعین و
وخمسمائه اسکندری موافق سنه **حسج** ثلث وستین وستمائه هجری وسنه **حلج** ثلث وثلثین وستمائه یزدجردی
استاد الحکماء المتأخرین خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن الحسن الطوسی بفرمان هلاکو خان وابقای خان باتفاق
مؤید الدین عرضی وفخر الدین مراغی وفخر الدین خلاطی ونجم الدین دبیران قزوینی کرده است وازان زمان تا اکنون
هشتاد وپنجسال شمسی است زیج اوراکه محیی الدین مغربی هم دران زمان ساخته واندک اشکالی که در زیج خانی

بوده حل کرده شده و علی هذا القیاس کتب استادان در فن نجوم مشارالیه است و ذکر تمامت ملالت فزاید و از
فایدهٔ روی نماید و درین کتاب از آنچه از نقل کتب مذکوره از صور و اشکال و اعداد و اقدار
و اطوال و عروض و اسامی ثوابت در کتاب نوادر الثوابت مشروح کرده ام شمهٔ بر سبیل اجمال ستوده سیاقت
یاد می کنیم و هذا شرحه **ذکر صور و عدد و اقدار کواکب که بر فلک البروج مثبت اند و برصدها و زیجها در آمده**
از نقل کتب استادان علم نجوم از چهل و هشت شکل بقول شیخ ابوریحان سوی الصغیره **عکب** و بقول
ابوالحسین مع الصغیره فی القدر الاول بالاتفاق فی القدر الثانی فی القدر الثالث فی
لد رط
القدر الرابع فی القدر الخامس فی القدر السادس فی صورهم یقول ابوریحان **طمو** یقول ابو
ابوالحسین فی الاول فی الثانی
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
لد ربح لا
فی حوالیهم یقول ابوریحان

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
صور البروج لا عاشکلا بقول ابوریحان سوی الصغیره **سمو** و بقول ابوالحسین مع الصغیره ۹ ۴ ۳
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس **فی صورهم** بالاتفاق
رفط ۲۸۹
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس فی حوالیهم بقول ابوریحان سوی الصغیره **م** و بقول ابوالحسین **سمو**
مع الصغیره ۶ فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
شکل حمل بر صفت گوسفندی شاخ دار نیم خفته یا بس نگران است چنانکه دهن بسر رسانیده
بود **لح** ۱۸ فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
شکل ثور بر صفت نیمه بالای گاو است تا ناف بریده و سر باز گردانیده و در خم حاد رسانیده
مح ۴۴ ۱ فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صورتها

في صورة الحمل يج ١٣ في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

سه م الرعى موء الرعى

في صورة الثور لد ٣٣ في الاول في الثالث في الرابع في الخامس

في السادس ثريا سبعة كوكب منها في ساير الاشكال كوكبان [illegible] في الرابع

في الخامس وسط الثريا [illegible] دبران في الاول [illegible] ٢٧ في الثالث

في الرابع في الخامس في السادس في حوالي الحمل ٥ في الثالث وهو في الرابع

في الخامس في حوالي الثور ١١ في الرابع في الخامس في السادس شكل توامان بر صفت

دو كودك [illegible] هم هر يك دست تا بازو بر گردن ديگري نهاده واكنون اين شكل را جوزا ميخوانند كه ٢٥ في الثاني

راس التوام

في الثالث في الرابع في الخامس في صورة [illegible] ١٨ في الثاني في الثالث

في الرابع في الخامس في الرابع في الخامس شكل سرطان چون ماش

[illegible] خرچنگ است ١٣ في الرابع في الخامس في السادس في صورة [illegible] في الرابع

في الخامس في السادس [illegible] في الرابع

في الخامس في حوالي [illegible] ٤ في الرابع والخامس شكل اسد چون ماش شيري

[illegible] است بقول ابوريحان سوى الصفيره له وبقول ابوالحسين مع الصفيره لج ٣ في الاول في الثاني

قلب الاسد

في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في صورة [illegible] ٢٧ في الاول

في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في حوالي [illegible] باقية الصورة

في الرابع في الخامس صفيره [illegible] شكل عذرا صورت زني جوان [illegible]

[illegible] واكنون اين برج را سنبله ميخوانند لب ٣٢ في الاول في الثالث في الرابع

في الخامس في السادس في صورة كو ٢٦ في الاول وهو سماك الاعزل في الثالث

في الرابع في الخامس في السادس في حوالي [illegible] في الخامس في السادس

في الثاني

شکل میزان چون نامش صورت ترازوست وشکل مردی بران افزوده اند تا دارنده ترازو بود
مح فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی صورته ح فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی حوالیه ط
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس زبانا جنوبی وشمالی واابوریحان
از قدر دوم وابوالحسین از سیوم گرفته است شکل عقرب که چون نامش کژدم است فی الثانی
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورته کا ۲۱ فی الثانی
وهو قلب العقرب فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی حوالیه ح ۳ فی الرابع
فی الخامس فی السادس ابوریحان ما فی السوله از قدر ششم گرفته است وابوالحسین از چهارم
شکل رامی صورت دارست که سرش بشکل مردی بود تا ناف وتیر وکمان در دست وعصابه بسته
واین شکل اکنون بقوس مشهورست وکواکب آن در نفس صورت اند لا ۳۱ فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس نا سره شکل جدی برصفت نیمه میش بزغاله
سر وداردو نیمه بس ماهی است وکواکبش در نفس صورت اند کح ۲۸ فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس شکل ساکب الما صورت مردیست واب از دست خود بر پای میریزد
واین شکل اکنون بدلو مشهورست مه ۴۲ فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس فی صورته فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس فی حوالیه رابعه والرابع ه ۳ شکل سمکتین صورت دو ماهی است وبنالشان
بریسمان برهم بسته واین شکل اکنون بحوت مشهورست لح ۳۸ فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس فی صورته لد ۳۴ فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی حوالیه الرابع ده صورت سایر التماثیل فی الاطراف الشمالیه

والجنوبیه

والجنوبیه سیل شکلا بقول بوریحان خعو وبقول ابوالحسین ۷۴ فی الاول فی الثانی

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورهم حکح

۶۲۶ فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی حوالیهم فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

فی السادس اشکال السمکة اعنی شکلا بالاتفاق شس ۳۶۰ فی الاول

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورهم سلا

۳۳۱ فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی حوالیهم ۲۹ فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل دب الاصغر خرسی کوچک است سامی ایستاده و دنبال کشیده و از بنات النعش صغری خوانند

و آن نزدیکتر شکلی است بقطب شمالی و کواکبش در جوزا و سرطان واسپند بالاتفاق ح ۸ فی الثانی

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی صورته ۷ فی الثانی وهو الور

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی حوالیه الودس فی الرابع ۱۱

شکل دب الاکبر خرس بزرگ است سامی ایستاده و دنبال کشیده و آنرا

بنات النعش کبری خوانند و کواکبش در سرطان و اسد و سنبله اند بالاتفاق لح ۳۸ فی الثانی فی الثالث

فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورته کز ۲۷ فی الثانی فی الثالث

فی الرابع فی الخامس سها در پهلوی عناق است و از کواکب صورت نیست مه عناق

فی حوالیه ح ۸ فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس شکل التنین

اژدهایی است سه پیچ بگرد قطب شمالی در آمده و کواکبش در نفس صورت اند و در تمامت بروج

هستند بالاتفاق لا ۳۱ فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل ومعاوس صورت مردی است سگ بازانو زده و هر دو دست دراز کرده و کواکب آن در حوت و حمل اند
بالاتفاق لح فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورته فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس فی حوالیه فی الرابع فی الخامس
شکل عوا و از اصحاح و معار نیز خوانند و معنی آن خروشنده بود مانند مردیست بر پای ایستاده
و دست دراز کرده کواکبش در سنبله و میزان بالاتفاق کح ۲۳ فی الاول فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی صورت کح ۲۲ فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی حوالیه
فی الاول وهو سماک الرامح شکل اکلیل شمالی از ... که نیز خوانند و عوام کاسه
یتیمان گویند مانند تاجیست بر دست الحالی علی رکبته و کواکب آن در میزان و عقرب اند در نفس صورت
بالاتفاق ۸ فی الثانی فی الرابع فی الخامس فی السادس شکل الجاثی علی رکبته
مانند مردی زانو زده است و کواکبش در میزان و عقرب و قوس اند بالاتفاق کط ۲۹ فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورته کح ۲۸ فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس فی حوالیه فی الرابع شکل سلاق و در بعضی کراه از انها نند
چنگ رومی سازند و در بعضی مانند سلحفاه و آن را کشف نیز خوانند کواکبش در جدی است و در نفس صورت
بالاتفاق ی ۱۰ فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس شکل الدجاجه مانند
بطی گردن دراز کرده و هر دو پر گشاده آن را طایر خوانند کواکبش در جدی و دلو اند بالاتفاق یط ۱۹
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورته ۱۷
فی الثانی وهو ما البجاج معروف ردف فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس فی حوالیه بعد الرابع شکل ذات الکرسی مانند زنی بر تختی نشسته چون
سر و از اناقه نیز خوانند کواکبش در حمل و ثور است و همه در نفس صورت بالاتفاق یج ۱۳ فی الثالث

فالرابع فالخامس فالسادس شکل برساوس وهو حامل رأس الغول

کف الجذماء صدر الکرسی جمیعاً آنرا کوسان خوانند مردی بپا ایستاده وسر غولی بشکل زشت از دست در

آویخته وکواکبش در برج ثور اند بالاتفاق کط ۲۹ فالثانی فالثالث فالرابع

فی الخامس فالسادس فی صورته کو ۲۶ فالثانی فالثالث

فالرابع فالخامس فالسادس فی حوالیه فی الخامس فی السادس

شکل ممسک الاعنه مانند مردی پیاده بدستی عنان گرفته وبدیگر تازیانه کواکبش در جوزاست

وهمه در نفس صورت بالاتفاق ید ۱۴ فالاول فی الثانی فی الثالث

فالرابع فی الخامس فی السادس شکل حوا یعنی ماران مانند مردی بپا ایستاده

وماری که شکلش بعد ازین خواهد آمد بهر دو دست گرفته ومار سر ودم بر بالا آورده همچنانکه از سر مرد گذشته

وکواکبش در عقرب وقوس اند بالاتفاق کط ۲۹ فالثالث فالرابع فی الخامس

فی صورته کد ۲۴ فالثالث فی الرابع فی الخامس فی حوالیه بقدر الرابع

شکل الحیه اثر حش از پیش رفت کواکبش در عقرب وقوس اند وهمه در نفس صورت بالاتفاق یح ۱۸

فالثالث فی الرابع فی الخامس شکل السهم آنرا کلک نیز خوانند مانند تیری با پر

وپیکان وکواکبش در جدی اند و در نفس صورت بالاتفاق ه ۵ فالرابع فی الخامس

فی السادس شکل عقاب چون نامش اوست وکواکبش در جدی اند بالاتفاق یه ۱۵ فی الثانی

فی الثالث فالرابع فی الخامس فی السادس فی صورته ط ۹ فالثانی

فالثالث فی الرابع فی الخامس فالسادس فی حوالیه و ۶ فالثالث

فالرابع فی الخامس شکل دلفین مانند ماهی عریق دهان کواکبش در برج دلواست وهمه در

نفس صورت بالاتفاق ۱۰ فالثالث فالرابع فی السادس شکل قطعه الفرس

مانند مردی کردن اسبی است و کواکبش در برج دلو اند و در نفس صورت بالاتفاق د ع ٤ فی الرابع فی الخامس
فی السادس شکل قطعة الفرس الاعظم مانند نیمه بالایی اسبی است با دو پر اما پا ندارد و کواکبش در دلو و
حوت اند و در نفس صورت بالاتفاق ک ٢٠ فی الثانی شکل الفرس سرة الفرس جناح الفرس
فی الثالث متن الفرس فی الرابع فی الخامس شکل مراة المسلسلة مانند زنی به پا
ایستاده و دستش بزنجیر بسته کواکبش در برج حمل اند و همه در نفس صورت بالاتفاق کج ٢٣ فی الثانی
و هو حصر المسلسلة فی الثالث فی الرابع فی الخامس شکل مثلث مانند نامش است
و کواکبش در حمل اند و در نفس صورت بالاتفاق د ع ٤ فی الثالث فی الرابع فی الخامس
د ع شکل بقول ابوریحان سو و بقول ابوالحسین ع ١٣١ فی الاول فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورتهم بقول ابوریحان دصر و بقول الحسین
قه ٢٩٥ فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی حوالیهم یط ١٩ فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس شکل قیطس
جانوری دریاییست سر و کردن و دو دستش مانند سیر و دنبال مانند مرغ و کواکبش در حوت و حمل و
ثور اند و همه در نفس صورت بالاتفاق کب ٢٢ فی الثالث دست شمالی قیطس و دست جنوبی قیطس فی الرابع
فی الخامس فی السادس شکل جبار مانند مردی به پا ایستاده و کمر و شمشیر بسته کواکبش در ثور
و جوزا اند و در نفس صورت بالاتفاق لح ٣٨ فی الاول منکب الایمن جبار الجوزا فی الثانی منکب الایسر منطقه
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس راس الجبار ساره ٥ شکل نهر
حوریح ریح است و کواکبش در حمل و ثور و جوزا و همه در نفس صورت بالاتفاق لد ٣٤ فی الاول
و هو آخر النهر فی الثالث فی الرابع فی الخامس شکل ارنب چون نامش خرگوش است
و کواکبش در جوزا و در نفس صورت بالاتفاق یب ١٢ فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل کلب الاکبر چون نامش سگی بزرگ است و کواکبش در جوزا و سرطان بالاتفاق کط ۲۹ فی الاول
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی صورته یح ۱۸ فی الاول وهو شعری یمانی
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی حوالیه یا ۱۱ فی الثانی فی الثالث فی الرابع
فی الخامس شکل کلب الاصغر چون نامش سگی کوچکست و کواکبش در برج سرطان و در نفس صورت
بالاتفاق ب ۲ فی الاول وهو شعری شامی فی الرابع شکل سفینه مانند نامش کشتی است با
محرفه و کواکبش در سرطان و اسد و سنبله اند و همه در نفس صورت بالاتفاق مه ۴۵ فی الاول وهو سهیل
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس شکل شجاع مانند ماری دراز و
باریکست و کواکبش در سرطان و اسد و سنبله بالاتفاق کز ۲۷ فی الاول فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس خارج صورته که ۲۵ فی الثانی وهو فرد فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس فی حوالیه ب ۲ فی الثالث فی الرابع شکل باطیه چون نامش است و کواکبش
در سنبله و در نفس صورت بالاتفاق ز ۷ فی الثالث فی الرابع فی الخامس وهو جناح غراب الایمن
شکل قنطورس صورت مردی تا کمرگاه بعد از آن شکل اسپی پا بسر برسوده برج قوس و کواکبش در میزان و
عقرب اند و در نفس صورت بقول ابوریحان لز و بقول ابوالحسین ۳۷ فی الاول وهو رجل قنطورس فی الثانی
فی الثالث فی الرابع فی الخامس ابوالحسین در ستاره سی ام این شکل متنازعست و درین شکل
سی و شش ستاره میگوید شکل سبع صورت شیریست در دست قنطورس و سرها آن گرفته و از زمین
برداشته و کواکبش در عقرب اند و در نفس صورت بقول ابوریحان لط و بقول ابوالحسین ۱۸ فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس ابوالحسین صوفی در ستاره یازدهم این شکل متنازعست و درین شکل
هیجده ستاره میگوید و بعوض این دو ستاره سه ستاره صغیره در میگیرد و عدد ثوابت یکهزار و بیست و سه
میگوید شکل مجمره چون نامش است و کواکبش در برج قوس است و در نفس صورة بالاتفاق ز ۷ فی الرابع

فی صورته که

في الخامس في السادس شكل حوت الجنوبية چون ماهى است وكواكبش در جدى و دلو اند بالاتفاق يز

في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في صورتها يا في الثالث في الرابع

في الخامس في السادس في صورته و يو في الثالث في الرابع في الخامس

شكل اكليل جنوبي چون تاج مانند تاجى است وكواكبش در برج قوس اند و همه در نفس صورت بالاتفاق

يد في الرابع في الخامس في السادس بعضى حكما برآنند كه ازين ثوابت مشروح پانزده كه در

قدر اول اند و پنج از آنچه در قدر دوم اند و پنج سحابى در سعادت و نحوست حكم آن اثرى عظيم دارند و بعضى برآنكه

پانزده كه در قدر اول اند و آن پنج از قدر دوم و ده ديگر از قدر دوم و سيم و چهارم اين خاصيت دارند و

گروهى برآنكه هر كوكب كه مقدار و مشهور است درين اقسام اثرى تمام دارد و اسامى و محل موج و اطوال درين سال

اربعين و سبعمائه هجريه كه تأليف اين كتابست در عرض و اقدار اكثر كواكب شهير چنانكه در كتاب نموذار

الثوابت آورده ام درين جدول نهاده ام بصورتى كه هر سه قول از آن روشن است و آن وصف هفتاد و پنج كوكب است

بقول ابو الحسين صوفى پانزده از قدر اول و بيست و دو از قدر دوم و بيست و دو از قدر سيم و هفت از قدر چهارم

و از آن يكى سحابى است و پنج از قدر پنجم و چهار از قدر ششم و هر چهار سحابى اند و ازين مجموع سط شمالى اند و كو

جنوبى و عه اتح

بقول بطلیموس حکیم و بعضی حکما فلک البروج را که این کواکب بر و مثبت اند سیریست که بهر صد سال شش یکدرجه بر توالی
البروج قطع میکند چنانکه هر روز شش ثالثه بمسافت تقریبا یازده فرسنگ بود و در سی و شش هزار سال دوری
شده و آنرا دور اعظم میخوانند و بقول خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی حکماء متاخر بهر هفتاد سال شمسی درجه می بود چنانکه در
بیست و پنجهزار و دویست سال دوری بود و بقول ابو معشر بلخی و ابو الحسین صوفی و ابوریحان هروی و اکثر حکماء متاخر
بهر شصت و شش سال دوری بود و ابو معشر آنرا دور کبری میخوانند و در کتاب الالوف میگوید دور اعظم در سیصد و شصت هزار

سال شمسی اتفاق افتد و سیارات و ثوابت بر همان درجه و دقیقه از برجی رسند که در وقت خلقت بوده اند
و آن دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود و در میان آن دور که نیمه است اتفاق طوفان بوده والعلم عند الله تعالی و تقدس

فلک نهم از نجوم خالی است و آنرا بدین سبب فلک اطلس خوانند و جمعی گفته اند این هم بدان سبب بر آن اطلاق
رفت که سخت تیز رو است و بسرعت سیر تکرک ریزه ماند و بجهة آنکه تمامت افلاک در اندرون اویند و بقوتش بیشتر
گردان میشوند آنرا فلک الافلاک گویند و بدان سبب که از همه بزرگتر است فلک الاعظم خوانند و از آنکه به تیزی
گردانست چرخ اعظم گویند و هر گردنده مستوی را از دو قطب ساکن گزیر نبود بر آن فلک ما بین قطبین دایره
توهم کرده اند و تا زمین رسانیده آنرا خط معتدل النهار گویند و گردش آن فلک پیوسته بر راستی آن دایره بود
بر زمین خط استوا آن گردش دولابی راست نماید و هر دو قطب شمالی و جنوبی بطرفی بر افق بود و چند آنکه
باقلیم بسوی شمال میرود نمودن آن گردش حمایلی گردد و قطب شمالی مرتفع شود تا چون آنجا رسد که قطب شمالی
بسمت الرأس بود آن گردش رحوی نماید و بطرف جنوب خط استوا اگرچه از غلبه آب خشکی و سکون نیست همین
صورت باشد و قطب جنوبی مرتفع گردد تا بسمت الرأس رسد و در نیمه تحتانی همین اشکال بود و برتر از فلک نهم
بعضی حکمای بی کرانه کرده اند و گروهی جسمی آرمیده بی حرکت دهند و آنرا برها خوانند و گویند و تحرک بی محرک
ناممکن است و محرک نخستین جنبنده نشاید اگر جنبنده بود آنرا نیز محرکی باشد و بعضی گفته اند آنرا جسم داشتن
خطاست و ارسطاطالیس گوید نه جسم است نه بی متشرعان آنرا لامکان خوانند و بحقیقت از حقیقت کیفیت
آن و ما وراش جز خدای تعالی آگه نیست و عقل را در آن مجال و مدخل نیست و هر فلکی که بستاره موسوم است در
اندرون او چند فلکی دیگر است و هر یک باسمی موسوم مثل افلاک تدویر و معدل المسیر و خارج المراکز و مایل و ممثل
و غیر آن و رجعت و وقوف و استقامت کواکب متحیره بسبب دور فلک تدویر است و جوزهرها جهة آنکه افلاک
مایل و ممثل هر کوکب که در دو موضع تقابل متقاطع میگردند بدین
صورت دو عقده پیدا میشود و آن عقدها را جوزهر گویند و جوزهر فلک قمر بضد

فلک ممثل

جوزهرهای کواکب متحیره بشیوهٔ فلک اطلس بخلاف توالی البروج گرد دو عقدها، آنرا که بطرف شمال است
عقدة الشمال و مجاز الشمال نیز گویند، و آن راس است و آنکه بجانب جنوب است عقدة الجنوب و مجاز الجنوب نیز خوانند
و آن ذنب است و در تقاویم ایشانرا اعتبار کنند از آنکه ذو سیر است و کسوف آفتاب و خسوف ماه بدان
متعلق باشد و سیرش را در هیجده سال و هفت ماه و نه روز دوری گفته اند و بعضی اقوال اندکی کم و بیش میباشد و
از عقدها آن راس سعدست و تر و گرم و روزی و بر سه درجه جوزا شرف دارد و در مقابل آن در قوس هبوط
کند و دلیل است بر فزونی همه چیزها و ذنب در همه احوال بر ضد راس است و جوزهرهای کواکب متحیره در سیر و
بشیوهٔ افلاک سیارات سبعه و فلک البروج بر توالی البروج است و بطی الحرکه اند و بدین سبب در تقاویم بدان عمل
کنند و درین تاریخ که سنه اربعین و سبعمائه هجریست و غرهٔ محرم روز آدینه بود موافق است و چهارم ماه سنه
ثمان و ثمانین خانی غازانی و دوم التنج ئیل ای سنه ست و ثمانین و مائة الغوری از جلوس چنگیز خان و بیست و
چهارم تیر ماه سنه احدی و ستین و مائتی جلالی ملکی و بیستم مهر ماه سنه ثمان و سبعمائه یزدجردی فارسی و نهم تموز سنه الف
و احدی و خمسین و ستمائه اسکندری سر ماهی راس آن جوزهرها بقول ابوریحان و زیج خانی و عمل تقویم کواکب سیاره بموجب
زیج خانی باقلیم رابع برین موجب است زحل ح رط بقوس بر هفت درجه و نه دقیقه جوزهرش بحوت بقول ابوریحان
اکح یک درجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی یا یح صفر درجه و هیجده دقیقه و یک ثانیه مشتری ده کح باشد بر بیست
درجه و هشت دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان اکح یک درجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی ط ه لد نه درجه و پنج
دقیقه و سی و چهار ثانیه مریخ رابع ط ه د لح دی بر هشت درجه و چهار دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان یج یج
سیزده درجه و سیزده دقیقه و بزیج خانی یه نه ب پانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه و دو ثانیه آفتاب ح کج که بسرطان
بر بیست و سه درجه و بیست و پنج دقیقه و چون سیر آفتاب چنانکه در کلام مجید آمده والشمس تجری لمستقر لها پیوسته
بر منطقة البروج است و هرگز از آن تجاوز نمی کند بفلک مایل محتاج نیست و لاجرم جوزهرش نیست زهره ط یه
بجوزا بر نه درجه و پانزده دقیقه جوزهرش بسنبله بقول ابوریحان کط کج بیست و نه درجه و بیست و سه دقیقه

و بزیج خانی لط هو ب نوزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه عطارد د ر ط باشد بر هفده درجه و نوزده دقیقه
جوزهرش بقول ابوریحان بحدی کح کح بیست و هشت درجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی بدلو ن ل دو درجه
و سی دقیقه و دو ثانیه قمر د یه کح باشد بر پانزده درجه و بیست و هشت دقیقه جوزهرش ط کط کد بحدی
بر بیست و نه درجه و بیست و چهار دقیقه و جرم افلاک گفته شد که جسمی بسیطاست که با هیچ چیز و اسم نیز آمیزش نگیرد
و متحرک و متخرات و خلو و خرق در ان متصور نیست و از طبیعت گرمی و خشکی و سردی و تری و نرمی و ماوکی و روزی
و شبی و امثال آن مستغنی است از انکه کواکب و بروج را بدین اقسام منسوب کنند بسببی مستعاراست
تأثیرشان در عالم سفلی درین معانی دلیل است و هر فلکی را امکانی و سیری معزز و معین است که هرگز بیک سر موی
ازان تجاوز نکند و نتواند کرد و سیر دوری دارد و سعه در مدت زمان و مکان قطب مخالف هم و تمامت هم
در مدت زمان و هم در مکان قطب و هم در سیر مخالف فلک نهم را در هر شبانروزی یکدورست و قرب قسمی
از سیصد و شصت قسم دور فلک یعنی مقدار سیر یکروزه آفتاب هر دوری زیادت باشد و مقدار شبانروزی
بقول هندوان شصت گهریاست هر گهری شصت حشه هر حشه مقدار شش بار عدل از نفس کشیدن آدمی چنانکه
در شبانروزی بیست و یکهزار و ششصد نفس کشیده شود و بقول ایرانیان بیست و چهار ساعت و هر ساعت
شصت دقیقه بدین حساب هر دقیقه مقدار پانزده بار عدل از نفس کشیدن آدمی بود و بقول جهودان ساعتی
ساعتی چهل و پنج حیلق شمارند و حیلق را دوبهره کرده هر یک مقدار ده بار از نفس کشیدن آدمی دارند و بواسطه
حرکت فلک نهم هشت فلک در اندرون اوانه با او دوار شده بقسر بر عکس سیر خویش و عناصر تخصیص کره
خاک ساکن گشت و این سیر از شرق بغرب است آنرا حرکت نخستین خوانند و غربی نیز گویند و سیر افلاک سبعه
از غرب بشرق است هر یک سیری مخالف و یکها آنرا حرکت دوم خوانند و شرقی نیز گویند و سیر فلک هشتم که
آنرا فلک البروج خوانند هم بر شیوه افلاک سبعه از غرب بشرق است و قطبش با فلک چهارم که مکان شمس است
مساوی و شرح مدت سیر هر یک ازین هشت فلک از پیش رفت و این سیر را سیر توالی البروج خوانند از دور

فلک نهم لازم آید که روشنی آفتاب بر یک نیمهٔ کرهٔ زمین تافته باشد و چند انکه از یکجانب روشنی آغاز دواز
دیگر جانب تاریکی فزاید و هرگز ازین حال نگردد و کم و بیش نشود و بر روی زمین ربع مسکون گاه پیدا و گاه پنهان
عبارت ازان روز و شبست و بمذهب منجمان روز بر شب سابق است هفته و ماه و سال بران حساب کنند
و از مخالفت سیر سیارات و سبق روز بر شب کلام مجید خبر میدهد لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا اَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ
وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ و باصطلاح متشرعان اهل اسلام شب بر روز
سابق است اکنون حساب ماه و سال چند کرده که مشهورتر اند بر سبیل اجمال بدو بابت یاد کنم و برخی از وقایع
تواریخ دران درج کرده ام **باب اول** تواریخی که در ایران بران عمل میکنند و آن شش تاریخ ست الاسلامیة
العربیة ماه و سال اسلامی عربی قمریست و گردان بگردش قمر زیرا که هرسال آن را با شمس تقریبا یازده شبانروز
تفاوتست و همه ماههاش در همه فصول باشد و پیش متشرعان دران هیچ مسترقه و کبیسه و نسی نیست اما چون
هرسالش سیصد پنجاه و چهار شبانروز و خمس و سدس شبانروزی یعنی یازده قسم از سی قسم شبانروزی میباشد
منجمان کبیسه آنرا بجهت اوساط گیرند و اسامی ماههاشان اینست ۱ محرم ۲ صفر ۳ ربیع الاول ۴
ربیع الاخر ۵ جمیدی الاول ۶ جمیدی الاخر ۷ رجب ۸ شعبان ۹ رمضان ۱۰ شوال ۱۱ ذی قعده
۱۲ ذی الحجه و ازین ماهها چهار حرام اند ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب و کلام مجید از عددش خبر
میدهد قوله تعالى اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّٰهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللّٰهِ يَوْمَ خَلَقَ
السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ مِنْهَا اَرْبَعَةٌ حُرُمٌ وقال النبي عليه السلام ان الزمان استدار كهيئة
يَوْمَ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ مِنْهَا اَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ثلاثه سرد و واحد فرد و ثلاثه سرد چون حلقهای
زره در پی هم ذو القعده و ذو الحجه و محرم است و واحد فرد رجب و در احادیث نبی آمده الرَّجَبُ شَهْرُ اللّٰهِ
وَشَعْبَانُ شَهْرِي وَرَمَضَانُ شَهْرُ اُمَّتِي و اول ماه در حکم برؤیت اهله باشد اغلب ماهی سی گاهی بیست
و نه شبانروز اتفاق افتد و باشد که دو سه ماه پیاپی سی یا بیست و نه بود و این تاریخ را هجری خوانند

وبهجرت رسول صلی الله علیه واله وسلم از مکه بمدینه منسوبست ودر هفدهم سال هجری بخلافت عمر خطاب
وضع کردند واکنون شمار سالهاش گفته شد که در هفتصد وچهل ست واولین سال هجرت را غره محرم
بمذهب متشرعان دوشنبه وبقول منجمان پنجشنبه بوده است ودرین تاریخ هجری از ان زمان مشهورست
ایام متبرکه هفدهم محرم بتکلیم موسی علیه السلام باحق تعالی بوده است وبدین سبب کلیم الله لقب یافت ونهم
ونهم تاسوعات وصوم آن افضلیتی تمامست صاحب حاوی گویدش صوم عرفه وعاشورا وتاسوعا وسته
شوال وایام البیض والاثنین والخمیس والدهر فضیلت شان برحسب ترتیب این نوشت ودهم محرم عاشور
وآن روزی فضلومندست که درو قبول توبه آدم وداود علیهما السلام وعروج ادریس وعیسی علیهما السلام
بر آسمان وقرار کشتی نوح علیه السلام بر جودی وولایت ونبوت وخلاص ابراهیم علیه السلام از آتش ونجات
موسی علیه السلام از دریا با بنی اسرائیل ومعاودت سلیمان علیه السلام با ملک وصحت ایوب علیه السلام از مرض و
خروج یونس علیه السلام از بطن حوت وغیر ذلک بوده است واکنون بمقتل امیر المومنین حسین بن علی علیهما السلام
بکربلا مشهورست ودر اولین عاشورا که رسول صلی الله علیه واله وسلم بمدینه هجرت فرموده بود صوم آن فرض شده
ودوم سال بفرضیت رمضان منسوخ گشت وبیزدهم محرم وصول اصحاب الفیل است بمکه بعزم تخریب خانه
کعبه وهفدهم هلاکشان بطیور ابابیل وسوره أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ شاهد آنست
ودوازدهم ربیع الاول مولد ومبعث وهتف ومنام وامثالش وهجرت ورحلت رسول علیه السلام است
وبیست ویکم جمیدی الآخر آغاز صوم صدیقه است وآن ماه را ماه توبه خوانند وشب غره رجب را ابته گویند
وشب اولین آدینه رجب چنانکه پنجشنبه اش نیز رجب بوده باشد رغایب است وروز پانزدهم رجب استفتاح است
وشب بیست وهفتم رجب معراج رسول علیه السلام است وشب پانزدهم شعبان براتست نقل است که درین شب
طاعت کردن برات از آتش دوزخ اجر دهد وروز بیست وچهارم رمضان نزول کلام الله است وظهور رسالت مصطفی
علیه الصلوة والسلام بوحی واز شبها طاق دهه آخرین رمضان یکشب قدرست واکثر علما بر بیست وهفتم اتفاق دارند

جهانگیر

جهة آنکه حروف لیلة القدر نه حرفست در سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر که بر جلالت آن شب دلیل است سه بار
این لفظ مکرر شده است بیست و هفت باشد و دوم غرهٔ شوال عید فطر است و صوم شش بعد از عید تمام
کننده مزد یکسال صوم است که یکی به ده گیرند و بیست و سیم ذی القعده آوردن بیت المعمور است از بهشت و بر زمین
کعبه نهادن و آدم را علیه السلام بحج آن امر فرمودن و دههٔ اول ذی الحجه ایام حرام است و هشتم آن روز ترویه
و نهم عرفه که بعرفات حاضر شوند و حج باشد و دهم عید قربان کردن بشکرانهٔ حج یافتن و یازدهم و دوازدهم
و سیزدهم ایام التشریق است و آن را ایام المعدودات نیز خوانند و درین سه روز و در دو عید صوم حرام است
و هجدهم ذی الحجه عید غدیر برای آنکه بحکم الله رسول علیه السلام امیر المؤمنین را خلیفه گردانید و اصحاب رضی الله عنهم با
هم برادری گرفتند و بیست و چهارم ذی الحجه روز مباهله است آنکه رسول علیه السلام با اهل کتاب و آل عبا
رفته اند و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم همه ماهها ایام البیض است و آن را به عبتها که مبتدعان و بدونیان نهاده اند
نهم ربیع الاول را رافضه شکم دران عمری خوانند و آن روز قتل عمر سعد است که سر لشکر مخالفان امیر المؤمنین
حسین علیه السلام بود اما جهال آن قوم با امیر المؤمنین عمر خطاب نسبت کنند و هفدهم رمضان را ملاحده عید القیام
خوانند و عجب آنکه ایشان خود را متابع امیر المؤمنین علیه السلام شمارند و آن روز قتل اوست که عیدی می انگارند
اکنون از ایام و وقایع بزرگ که از عهد رسول علیه السلام تا اکنون ظاهر شده و در کتاب گزیده مشروح کرده ایم
شمه بر سبیل ایجاز و اجمال یاد کنیم بروایتی پیش از ولادت و بروایتی در زمان رضاعش پدرش عبد الله بن
عبد المطلب درگذشت اما بهمه قولی در رابیه و بوقت ولادتش طاق کسری بشکست و آتش آتشکدهٔ
فارس که از عهد کیومرث باز فروزان بود بمرد و بحیرهٔ ساوه خشک شد و در کعبه بتان بروی در افتادند و از دو
آوازی آمد که قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ و از رسول علیه السلام نوری تابان شد که ستارگان فلک را
نهان کرد و همه کوشکهای شام را مادرش بروشنایی آن بدید و اینهمه مبشرات بود و آن سال اثنی و ثمانین و
ثمانمایه اسکندری و اولین سال عام الفیل و چهلم سال از پادشاهی کسری انوشیروان عادل بود و حدیث وُلِدْتُ

فی زمن الملك العادل انوشروان مصدق این تقریرات در پنج سالگیش ابوبکر متولد شد در پنج سالگیش حالت
انشراح بود و سورهٔ الم نشرح لك صدرك شاهد این تقریرات و کاهن عرب ازو بشارت رسالت داد و
در شش سالگی با مادرش امنه بنت وهب بمدینه رفت و در هفت سالگی بوقت مراجعت مادرش در ابواء
رحلت کرد و دایه‌اش ام ایمن اسمها برکه اورا بمکه پیش جدش عبدالمطلب رسانید و عثمان بن عفان درهمین سال
متولد شد و در هشت سالگیش جدش عبدالمطلب درگذشت و اورا عمش ابوطالب در پناه آورد و در دوازده
سالگیش بشام میبرد و بسخن مسطور راهب که ازو بشارت رسالت داد اورا بمکه رسانید و در پانزده سالگی
خرج خودرا از عم برداشت و از کسب خود خوردی و در بیست سالگی با اعمام خود بحرب الفجار رفت و بر گروه
قیس عیلان ظفر یافتند و در بیست و یکسالگی عمر خطاب متولد شد و در بیست و دو سالگی جهة آنکه در راستی و
امانت مبالغه داشت محمد امین لقب یافت و در بیست و چهار سالگی باتفاق میسرهٔ غلام خدیجه بنت خویلد
بتجارت رفت و سود بسیار یافت و بحیرا راهب ازو بشارت رسالت داد و در بیست و پنجسالگی با خدیجه
بنت خویلد وصلت کرد و بیست و پنجسال با او بود و با وجود او هیچ زن دیگر نخواست و خدیجه دران حالت
چهل ساله بود و در سی سالگیش امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه الصلوة و علیه السلام در کعبه متولد شد و غیر او هیچکس را
دران خانه ولادت نبوده است و در سی و [illegible] سالگیش قریش خانه کعبه را عمارت کردند و او دران کار حکم بود
تا حجرالاسود را بدست مبارک برکن عراقی نشاندند بعد ازان مهین دخترش زینب را جفت ابی العاص بن ربیع
از بنی عبد مناف گردانید و در چهل سالگی بشرف وحی مشرف شد و آنسال احدی و اربعین عام الفیل و احدی
و عشرین و تسعمائهٔ اسکندری و نوزدهم سال از پادشاهی خسرو پرویز بود از ربیع الاول تا رمضان مدت شش ماه
ظهور امر رسالت بود بهمین منام و تحسس و تکلم اشیا و امثال آن و در رابع عشرین رمضان بر کوه حری
وقت چاشت ظاهر شدن جبرئیل علیه السلام بر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و نزول کلام الله پنج آیه از اول
سورهٔ اقرأ باسم ربك الذی خلق و کلام مجید. و در تعیین کردن صوم رمضان ازان نشان میدهد شهر رمضان

الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی چون توریة و انجیل و زبور و صحف اولین همه همچنین در ماه رمضان
بوده است صحف در غره و توریة در سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر و قرآن در رابع عشرین
منزل شده است و در ماه شوال رجوم شیاطین بود و واقف شدن قریش از کار رسالتش در دوم سال وحی
ولادت فاطمه بنت رسول علیه السلام و علی اولاده بود و او ماده قبیل سیادتست و دیگر فرزندان رسول صلی
الله علیه و آله و سلم از خدیجه پیش از وحی آمدند و از ایشان نسل نماند در سال سیم اظهار دعوت عام بود و در کار
دین اسلام بسعی عمر در چهارم سال وحی جفا کردن عتبه ملعون بود بر مصطفی علیه السلام و آغاز غلبه کردن کفار
با یذا رسانیدن بر مسلمانان و الزام قریش دامادان رسول علیه السلام را بتطلیق دخترانش و عتبه بن ابی لهب
پیش از دخول طلاق داد تا رسول علیه السلام در حقش فرمود اللّٰهمّ سلّط علیه کلبا من کلابك
او در راه شیر مدریه و رسول رقیه را بعثمان بن عفان داد و در پنجم سال وحی بماه رجب بعضی صحابه بحکم رسول علیه
السلام بحبشه هجرت کردند و هم درین سال کفار قریش از رسول علیه السلام و مسلمانان و بنی هاشم جدایی کردند
و تا هشت ماه با ایشان معامله و پیوند نکردند و سخن نگفتند و در ششم سال وحی معجزهٔ شق قمر بود و هفتم سال
از وحی فتح قلاع خیبر بود و در هشتم سال

و در نهم سال وحی بیشتر قبایل عرب مسلمان شدند و در دهم
سال وحی ماه ذی القعده وفات ابوطالب عم رسول علیه الصلوة و السلام بود و بعد از ان بسه روز وفات خدیجه
رضی الله عنها حرم رسول بود علیه السلام و رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن سال را عام الحزن خواندی و در یازدهم سال
وحی عایشه صدیقه را در نکاح آورد اما با خود نگرفت و سوده بنت زمعه را در نکاح آورد و با خود گرفت پس
بطایف رفت و بعد از دو ماه و ده روز بی مراد مراجعت نمود و دران راه اسلام گروه جن بود و سورهٔ قل اوحی
الی انه استمع نفر من الجن شاهد است و رسول علیه السلام بزینهار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف قرشی
در مکه رفت و بحصار شعب متحصن شد و هم درین سال بماه رجب در شب بیست و هفتم معراج بود و فرض گشتن نماز

در دوازده هم وحی دعوت اهل مدینه بود و در سیزده هم سال وحی هجرت رسول علیه السلام بود از مکه بمدینه و آغاز
تاریخ هجری از آنست و در سنه احدی هجری بماه رمضان جهاد فرض شد و نماز برین ترتیب که اکنون است مقرر
گشت و اذان وقت معین شد و در ذی الحجه این سال عایشه را با خود گرفت اما تا دو سال جهت کودکیش با وی دخول
نکرد و در سنه اثنی هجری زفاف فاطمه بنت رسول صلی الله علیه واله وسلم بود با مرتضی علی علیه السلام و غزوه
الابوا و ابواط و ذات العشیره و بدر الاولی و بطن نخله و بماه شعبان فرض گشتن صوم رمضان و مقرر شدن قبله
بر کعبه و بماه رمضان غزوه بدر الکبری و در وی سپاه فرشته بیاری اسلام آمدند و ابوجهل و صنادید قریش کشته شدند
و هم درین سال رقیه بنت رسول الله علیه السلام و علی آله بمدینه درگذشت و رسول علیه السلام بعوض او ام کلثوم را
بعثمان بن عفان داد و بعد از ان غزوات کدر و بنی صباع و سویق بود و بماه ذوالحجه این سال قربان ذمان نیز
و حرب ذی قار میان عرب و عجم هم درین سال واقع شد و ظفر عرب را بود ببرکت نام رسول علیه السلام که در حرب
یاد میکردند و رسول علیه السلام بنور نبوت از ان جنگ خبر داده و فرموده الیوم انتصف العرب من العجم در سنه
ثلث هجری غزوات ذی امر و قرده و قتل کبراء یهود و تحریم شرب خمر و لعب قمار بود و ولادت امیر المومنین حسن بن
علی علیهما السلام و بماه رمضان حفصه بنت عمر خطاب را در نکاح آورد و بماه شوال حرب احد واقع شد و دندان مبارک
رسول الله صلی الله علیه واله انجا شکسته شد و رویش مجروح شد و عمش حمزه رضی الله عنه شهید شهادت یافت و هم درین سال
خمس خمس بر رسول علیه السلام مباح گشت و در سنه اربع هجری ولادت امیر المومنین حسین بن علی علیهما السلام بود
و غزوات رجیع و بیر معونه و بنی نضیر و بدر الموعد و ذات الرقاع بود و در وی صلوة الخوف کرد و ام سلمه هند بنت
امیه را در نکاح آورد و ام المساکین زینب را بنت خزیمه همچنین در نکاح آورد و رسول علیه السلام و بعد از دو ماه
که با او بود درگذشت در سنه خمس هجری بماه محرم زینب بنت جحش را با خود گرفت بنکاحی که خدای تعالی در
سما نشان کرده بود و بماه ربیع الاول غزوه دومة الجندل بود و بماه شوال حرب خندق و مبارزت مرتضی علی
علیه السلام و کشتن عمرو بن عبدود او و تدبیر غزوه ابن مسعود ثقفی در پراکنده کردن لشکر کفار دران جنگ مشهور است

بماه ذی القعده

و بماه ذی القعده غزوه بنی قریظه بود و در سنه ست هجری غزوات بنی لحیان و غزوه بنی مصطلق بود و
افک عایشه و نزول آیات بپاکی او و بماه رمضان جویریه بنت حارث را در نکاح آورد و بذی القعده
ام حج کردن بود و صلح مدینه بود با مکیان و آنرا بیعة الرضوان خوانند و دعوت پادشاهان بدین اسلام
بود و نجاشی پادشاه حبشه ام حبیبه بنت ابوسفیان را در نکاح رسول علیه السلام آورد و پیش او فرستاد و
رسول علیه السلام بهمان نکاح با او دخول کرد و هم درین سال صلوة الاستسقا فرمود و چون باران دعا بارندگی
بسیار آمد گفت اللهم حوالینا ولا علینا بدین سبب آن باران در شهر مدینه نبارید و در بیرون
بارید و در سنه سبع هجری بماه محرم فتح خیبر بود و مردیها امیر المومنین علی علیه السلام دران جنگ مشهور است
بعد ازان فدک و وادی القری مسلم شد و رسول علیه السلام را بر ظاهر فدک زهر دادند و دران وقت موثر نشد
و هم درین سال صفیه بنت حیی خیبری را در نکاح آورد و ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
درگذشت و جهة رسول علیه السلام منبر ساختند و او عمرة القضا کرد و میمونه بنت حارث را در نکاح آورد و در
ثمان هجری غزوات اعراب بود و بیست سپاه بود و در جمادی الاول غزو موته شام و در رمضان فتح مکه بی حرب
زیادت و شوال حرب حنین سپاه فرشته در حنین نیز بیاری اسلام آمدند بعد ازان غزوات طایف
و سی حلی بود و وفود قبایل اعراب و وفات زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و مولود ابراهیم ابن
رسول الله علیه الصلوة والسلام و علی آله و بنت خلیفه کلبی در نکاح رسول علیه السلام آمد و هم بعهد او درگذشت
و در سنه تسع هجری نزول آیه حجاب زنان ازدواج بود و غزو تبوک و تخریب مسجد ضرار و فرض
گشتن حج بر مسلمانان و منع کفار ازان و تعیین مناسک آن و عالیه بنت ظبیان و بروایتی عمره بنت
ومدان در نکاح رسول علیه السلام آمد و بعد از مدتی مطلقه شد و فاطمه بنت ضحاک همچنین در نکاح رسول صلعم
آمد و بعد از مدتی رسول علیه السلام او را بزینت دنیا و صحبت مصطفی علیه السلام مخیر کرد و او دنیا را برگزید
و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم جدا شد و بدین شومی چنان مبتلا شد که بقوت روز نمی رسید و در سنه عشر هجری

فرض گشتن ادای زکوة بود بر همه متمولان مسلمانان و تعیین چگونگی آن و وفات ابراهیم ابن رسول صلعم
وگذاردن حجة الوداع ودر سنه احدی عشر هجری ظهور یافته مسیلمهٔ کذاب واسود عیسی وطلیحه سدی بود
بدعوت نبوت بدروغ و بماه ربیع الاول رحلت رسول صلی الله علیه واله وسلم وابتدای خلافت خلفاء اثنین
رضوان الله علیهم اجمعین وایشان پنج خلیفه بودند وسی سال مدت خلافتشان بود ودرین معنی از رسول ع
مرویست الخلافة فی بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا وبعد از رسول صلی الله علیه واله وسلم
بسعی ابی بکر تمامت مرتدان که بسبب وفات رسول علیه السلام از دین برگشته بودند بادین آمدند
وغزوهٔ موته شام اتفاق افتاد وبماه رمضان این سال فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم درگذشت
وعلاء حضرمی بقوت اسلام با لشکر در بحر عمان راند سوار و پیاده را آب تا زانوی مرد واسب میشد
رسید یک روزه بشهر دارین رفت و در اسلام آورد و همچنین باز آمد و در سنه اثنی عشر ظهور دعوت
سجاعه موصلیه بود بنبوت بدروغ وسعادکردنش با مسیلمة الکذاب وفتح بلاد یمن وغزوهٔ یمامه وقتل
مسیلمة الکذاب واستخلاص بعضی از عراق عرب بسعی خالد ولید واو علی رغم عبد المسیح ضری بقوت
اخلاص و ایقان در اسلام دو مثقال زهر هلاهل خورد و هیچ ضرر نکرد و در سنه ثلث عشر هجری غزوهٔ
یرموک بود وفتح بعضی بلاد شام و در جمادی الآخر وفات ابی بکر اتفاق افتاد واورا دو سال وسه ماه و
هفت روز مدت خلافت بود و بعد از و بحکم عمر بن الخطاب فتح اکثر بلاد شام بود و وقعهٔ الجسر بعراق عرب در
سنه اربع عشر هجری غزوات و سیه بود واستخلاص بلاد سواد که اکنون اعمال عراقی می خوانند ودر سنه خمس
عشر هجری فتح تمامت بلاد شام بود ودر سنه ست عشر هجری فتح تمامت عراق عرب بود و یزدجرد شهریار
از انجا بخراسان گریخت و آن ملک در حوزه اسلام آمد و عمر بن الخطاب بعد از آن آنرا بر مسلمانان وقف فرمود
وخراج معین کرد و در سنه سبع عشر فتوح ولایات دیار بکر و ربیعه بود و در سنه ثمان عشر وفات ابو
عبیدهٔ جراح تاسع العشره بود در شام بوما طاعون وفتوح ولایات آذربیجان واران وارمن وبعضی از خورستان

وبعضی از فارس

و بعضی از فارس بود و آغاز امارت معویه بن ابی سفیان بر شام در سنه تسع عشر فتوح بقیه ولایات خوزستان
و بعضی از فارس بود و در سنه عشرین وفات زینب بنت جحش حرم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بود و بعد از ان وفات سوده بنت ربیعه هم حرم رسول علیه السلام و فتوح مصر و سکندریه و بحرین و بقیه
ولایات یمن در سنه احدی و عشرین غزو نهاوند بود و فتوح بعضی ولایات عراق عجم در سنه اثنی و
عشرین فتوح تتمه ولایات عراق عجم بود و قومس و بعضی مازندران و تتمه فارس و بعضی کرمان و
شبانکاره و مکران و خراسان و انهزام یزدجرد شهریار از خراسان بفرغانه ترکستان در سنه ثلث
و عشرین بماه ذی الحجه قتل عمر بن الخطاب بود و او مدت ده سال و شش ماه و هفت روز خلافت کرد
و در عهد او کار دین اسلام قوی گشت و بر تمامت ادیان غلو یافت و سایر و منتشر شد و او بقوه
اسلام در مدینه وره بجنبانید در روم سر قیصر را از تن بیفکنند و در خطبه گفت یا ساریه الجبل الجبل آواز
در مملکت عجم بگوش ساریه رسید تا پناه بکوه برد و از شر دشمن ایمن ماند در سنه اربع و عشرین
وفات حفصه بنت عمر بن الخطاب حرم رسول الله علیه السلام بود و در سنه خمس و عشرین بضبط امراء اموی بود
و فتوح ولایات بعضی مغرب بود در سنه ثمان و عشرین فتوح بعضی ولایات روم و هم درین سال
در روایات کلام الله خلاف افتاد چنانکه هر گروهی دیگری را کافر میخواندند عثمان بن عفان باتفاق
صحابه قرآن را بدین صورت که اکنون در مصاحف مسطور است و بر زبانها مذکور جمع کرد و در سنه تسع
و عشرین آنرا پاکیزه فرمود و دیگر نسخها را بسوخت و در سنه ثلثین ردت بعضی از اهل خراسان بود
جهت مراجعت یزدجرد شهریار از فرغانه بخراسان و افتادن انگشتری رسول علیه السلام از دست عثمان
ابن عفان در چاه اریس و ناپیدا شدن در سنه احدی و ثلثین فتوح تتمه ولایات مازندران و در سنه
اثنی و ثلثین قتل یزدجرد شهریار و زوال دولت اکاسره بود و وفات عبد الرحمن بن عوف عاشر
العشره و عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه عم رسول صلی الله علیه و آله و سلم و تخریب قصر غمدان بیمن که

عرب آنرا چون کعبه معزز داشتندی ابوصلب درحق آن گفته است شعر فاشرب هنیئاً علیک التاج
مرتفعاً فی راس غمدان داراً منک محلالا ۰ درسنهٔ ثلث وثلثین غزوات الصور روم بود ودرسنهٔ
اربع وثلثین آغاز فتنه و اغالیدن عوام بود برعثمان بن عفان باغراء عبدالله سبا یهودی الاصل ودرسنهٔ
خمس وثلثین غوغاء عام بود برعثمان بن عفان و تسکین آن بسعی امیرالمومنین علی علیه السلام و آمدن ایشان
بسوی تدبیر مروان حکم و حصار کردن خانه را برعثمان بن عفان و بماه ذی الحجه قتل عثمان بن عفان بدان غوغا
و این اولین فتنه بود در دین اسلام و او دوازده سال کم پانزده روز مدت خلافت بود و درسنهٔ ست
وثلثین بماه جمادی الاول حرب جمل بود ببصره میان امیرالمومنین علی علیه السلام و عایشه وطلحه وزبیر وزیاده
از ده هزار مسلمان دران جنگ کشته شدند وهم درین سال صفیه بنت حی حرم رسول الله صلی الله
علیه وآله بمدینه نماند و از ذوالحجه این سال تا صد روز جنگ صفین بود میان امیرالمومنین علی علیه السلام
و معویة بن ابی سفیان و حیلهای عمرو عاص و حکم حکمین و قایم شدن فتنه و آغاز لعنت طرفین دران
جنگ مشهوراست و نود جنگ اتفاق افتاد و زیادت از هفتاد هزار مسلمان دران حرب کشته شدند
و درسنهٔ سبع وثلثین حرب خوارج نهروان بود و درسنهٔ ثمان وثلثین وفات میمونه بنت حارث حرم
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود بمدینه و درسنهٔ تسع وثلثین استیلاء معویه بود بر بعضی ولایات عراق ودیار
بکر و حجاز و درسنهٔ اربعین در رمضان قتل امیرالمومنین علی علیه السلام بود بکوفه و او چهار سال و نه ماه
خلافت کرد و بقوت ولایت آفتاب را از وقت غروب باجای عصر آورد تا نمازش قضا نشد
و درسنهٔ احدی واربعین بماه ربیع الاول نزول امیرالمومنین حسن بن علی علیهما السلام بود و او شش ماه
خلافت کرد و درین وقت سی سال خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین تمام شد و بعد از
نزول او آغاز حکومت و رواج تغلب و تسلط بنی امیه بود اول ایشان معویه بن ابی سفیان صخر بن حرب
ابن امیه و مدت نود و یکسال این تغلب داشتند و چهارده کس حکم کردند و درسنهٔ اربع واربعین ام حبیبه

رمله بنت ابی سفیان حرم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم درگذشت و درسنه خمس و اربعین بطلان آیینهٔ
سکندریه بود بمکر فرنگان و سهو و حرص عمرو عاص و درسنه تسع و اربعین وفات امیرالمومنین حسن علی
علیهما السلام بود بمدینه و درسنه احدی و خمسین وفات جویره بنت حارث حرم رسول الله صلی الله علیه واله
و درسنه ثمان و خمسین وفات عایشه صدیقه حرم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بود بمکر معویه و درسنه تسع و
خمسین وفات ام سلمه بنت امیه المخزومیه حرم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بود بمدینه و او بعد از تمامت
زنان رسول صلی الله علیه و آله درگذشت و درسنه احدی و ستین بعاشورا قتل امیرالمومنین حسین بن علی علیهما السلام
بود و واقعهٔ اهل بیت رسول الله علیه السلام بکربلا و بعد از ان خرابی مدینه و قتل اکثر صحابه بحکم یزید بن معویه علیه
ما یستحق و درسنه اثنی و ستین مختار بن ابی عبیده ثقفی بتغلب بر ملک کوفه و اکثر عراق عرب مستولی گشت
و طالب خون امیرالمومنین حسین بن علی علیهما السلام شد و سه سال حاکم بود و درسنه اربع و ستین آغاز حکومت
عبدالله زبیر بود بمکه و لشکر یزید با او جنگ کردند چنانکه مسجد حرام بسنگ منجنیق خراب شد و خانهٔ کعبه از آتش
نفط انداز بسوخت و بعد از مراجعت ایشان عبدالله زبیر بر مدینه و دیگر ولایات یثرب و حجاز و یمن و
بعضی عراق و خراسان دست یافت و هشت سال دران حکومت بماند و درسنه خمس و ستین در بصره و
شام وبا و طاعون واقع شد چنانکه اکثر مردم تجهیز و تکفین نمیرسیدند و در عراق ظهور خروج ازارقه و ایشان در
اول طالب خون امیرالمومنین حسین بن علی علیهما السلام بودند و بعد از ان طالب ملک شدند و درسنه ست و ستین
قتل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و اکثر قاتلان امیرالمومنین حسین بود بسعی مختار بن ابی عبیده ثقفی که بتغلب
حاکم عراق و دیار بکر بود و آغاز دولت مهلب بن ابی صفره و قرب چهل سال دولت امارت او را و
پسرانش را بود و درسنه سبع و ستین قتل عبیدالله زیاد بود هم بسعی مختار ثقفی و در همان سال مذکور مختار
ثقفی در جنگ مصعب زبیر کشته شد و مصعب بر جای او حاکم گشت و درسنه ثمان و ستین ظهور ناصبان
ازارقه بود و درسنه سبعین قتل مصعب زبیر بود در جنگ عبدالملک مروان و این ملکها در تصرف مروانیان آمد

ودر سنه اثنی وسبعین حرب حجاج یوسف ثقفی بود با عبدالله زبیر بمکه ودران سال بدین سبب کسی حج نکرد ودر ثلث و
وسبعین تخریب خانهٔ کعبه بود بسنگ منجنیق هم بسعی حجاج یوسف وانجام کار عبدالله زبیر در سنه خمس و
سبعین حجاج یوسف بر ملک ایران امارت یافت وهیچ دقیقهٔ از ظلم وجور نامرعی نگذاشت وبیست
سال اهل ایران ازو معذب داشت ودر سنه ست وسبعین در دیار عرب زر ونقره بعیار ده هفت مسکوک کردند
ونام رسول علیه السلام بران نگاشته وپیش از ان در عرب این رسم نبود ودر هیچ مملکت نام خداوند نگاشته نشدی
وصورت یا اسامی پادشاهان بودی ودر سنه اثنی وثمانین خروج ابن اشعث بود بر حجاج ودو سال باهم
در محاربه بودند وزیادت از دویست هزار مسلمان دران حروب کشته شدند ودر سنه خمس وثمانین وزیر
عبدالحمید بن یحیی فارسی که دستور عبدالملک مروان وافضل فضلاء جهان بود صورت رقوم وسیاقت ومنها
ومن ذلک وحبوب وبارز ودیگر صنایع آن علم که اکنون محاسبان بران عمل میکنند وضع کرد وقتیبه بن مسلم
در خراسان امارت یافت وده سال دران حکومت بود ودر سنه اربع وتسعین ماه ذی الحجه وفات
امام معصوم زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلم بود بمدینه ودر سنه خمس وتسعین آسایش مسلمانان ایران بود
از جور حجاج یوسف برکش ودر سنه سبع وتسعین آغاز دولت ووزارت برامکه بود واول ایشان جعفر
بلخی از تخم کودرز دستور اردشیر بابکان واو زر ونقره تمام عیار مسکوک کرد وزر جعفری بدو منسوب است
ونود سال دولت ووزارت دران خاندان بود واز ایشان پنج کس وزارت یافتند وجهان کرم وکرم
جهان بودند ودر سنه مائه آغاز دعوت بنی عباس بود در جهان لعنه در سنه احدی ومائه دفع لعنت بود
از امیر المومنین علی مرتضی علیه الصلوة والسلام واهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله بسعی عمر عبدالعزیز مروانی
ودر سنه ثلث ومائه زوال دولت بنی مهلب بود ودر سنه خمس ومائه وفات ابوالبشر کعب بن عمرو انصاری
بود واو آخرین میت تمامت صحابه است رضی الله عنهم وبدعای رسول علیه السلام عمر دراز یافت ودر سنه اربع
عشر ومائه غیلان دمشقی واضع مذهب قدریه شام مروانی در دمشق صلب کرد ودر سنه خمس عشر ومائه لشکر

ابو بلال

خزر بولایت اران و آذربیجان آمدند و خرابی عظیم کردند و لشکر اسلام بانتقام رفت و ایشانرا مقهور گردانیده و آن
ملک را نیز در اسلام آورد و در سنه سبع عشر و مائه بماه رجب وفات امام معصوم محمد باقر علیه السلام بود بمدینه و در سنه
احدی و عشرین و مائه خروج زید بن زین العابدین بود و قومش که برگشته شدند رفضوا ازینجا اسم رافضی بر ایشان
افتاد و بر شیعه علم شد و در سنه ثلثین و مائه ظهور دولت بنی عباس بود بخراسان بسعی ابو مسلم صاحب دعوة دولت و در سنه
اثنی و ثلثین و مائه بماه ربیع الاول ظهور دولت بنی عباس بود بعراق عرب و تمامت ایران اول ایشان سفاح عبدالله
ابن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و سی و هفت خلیفه پانصد و بیست و چهار سال خلافت کردند و هم درین سال
زوال دولت بنی امیه بود و در اندلس مدت دویست و هشتاد و پنجسال دران دولت بودند اول ایشان عبدالله بن معویه بن
هشام بن عبدالملک بن مروان بود و سیزده کس حکم کردند و در سنه اربع و اربعین و مائه امام زاده اسمعیل
ابن جعفر صادق بدیهی بچهار فرسنگی مدینه متوفی شد و جعفر صادق علیه السلم در حیاة بود و امامت در او بود و امام
زاده اسمعیل را رضی الله امام جعفر صادق علیه السلام بر دوش مردم بمدینه برد و بخاک سپرد اما اسمعیلیان که
شیعهٔ سبعه اند مسلم ندارند و گویند بعد از امام جعفر صادق علیه السلم در حیوة بود و امامت او را بود نه موسی کاظم
و در سنه ثمان و اربعین و مائه بماه رجب وفات امام معصوم جعفر صادق علیه السلام بود بمدینه و در سنه احدی
و خمسین و مائه وفات ابو حنیفه کوفی بود ببغداد و در سنه ست و ستین و مائه استیصال حکم بن هاشم برقعی سازنده
مه نخشب بود که دعوای خدائی میکرد و در سنه سبعین و مائه ابتدا دولت بنی فاطمه بود ببعضی از اندلس و سیصد
ده سال آن دولت داشتند اول ایشان عبدالله بن حسن حسین بن علی مرتضی علیهما السلام بود حکم کردند و هم
درانسال قتل ابن المقفع و جمعی زنادقه که نقیض قرآن انشا میکردند و در سنه خمس و سبعین و مائه ظاهر کردن
مشهد امیر المومنین علی علیه السلام بود بسعی هارون الرشید و پیش ازان از خوف بنی امیه پنهان شد و در سنه سبع
سبعین و مائه وفات امام مالک بن انس الاصبحی بود بمدینه و در سنه ثلث و ثمانین و مائه بماه صفر امام معصوم
موسی کاظم علیه السلام بود ببغداد و در سنه سبع و ثمانین و مائه زوال دولت برامکه بود و در سنه سبع و تسعین و مائه

اول دولت طاهر ذو الیمینین بود و پنجاه سال دولت امارت دران تخمه ماند و هفت کس حکم کردند و در سنه
ثلث و مائتین بماه شوال وفات امام معصوم علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بود بطوس و در سنه اربع و مائتین
بماه رجب وفات امام شافعی مطلبی رضی الله عنه بود بمصر بعد ازین علوم اوایل چون حکمت و مجسطی و ریاضی
و تعبات و نجوم و اقلیدس و هندسه و فلسفه و طب و رمل و صنعت و تاریخ و غیر آن بزمان مامون خلیفه
از زبان عبری و سریانی با عربی ترجمه کردند و در سنه عشرین و مائتین بماه رجب امام معصوم محمد جواد علیه السلام
بود ببغداد و در سنه ثلث و عشرین مائتین قتل بابک خرم ابن یحیی بمذهب مذموم مزدک علیه اللعنه بود و در سنه
اربع و عشرین و مائتین قتل مازیار طبری مجد و مذاهب میشوم ایشان بود و قوم او را سرخ جامگان خوانند و در سنه
اثنی و ثلثین و مائتین وفات امام احمد حنبل بود ببغداد و در سنه اربع و ثلثین و مائتین اهل ادیان دیگر را غیار
نو ختند بحکم متوکل خلیفه و پیش ازان رسم غیار نبود و در سنه ست و ثلثین و مائتین هم بحکم او قبر امیر المومنین
حسین بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیهما السلم را خراب کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع کردند
هیمه نشیب را آب دران زمین ببستند تا اثر قبر بکلی ناچیز کردد و آب حیرت آورد و زمین کور خشک ماند بدین سبب آنرا
مشهد حایری خوانند و در سنه خمس و [خمسین?] و مائتین آغاز دولت الداعی الی الحق حسین بن زید الباقری بود بر مملکت عراق عجم
و مازندران و سی و هفت سال او و برادرش بر بعضی ازین مملکت حاکم بودند و در سنه ثلث و خمسین و مائتین زوال دولت
بنی طاهر ذو الیمینین و ابتدای پادشاهی لیث بن الصفار با اکثر ایران بود و سی و پنجسال در ایران غلو داشتند و سه کس
حکم کردند بعد ازان بسیستان قانع شدند و تا غایت در تصرف آن تخمه است و ایشانرا از تخم آل جلیدی شمارند که
از عهد موسی پیغمبر علیه السلم باز ملوک بعضی جزایر و قلاع بحر هند بوده اند و در سنه اربع و خمسین و مائتین بماه رجب وفات
امام معصوم علی نقی بود علیه السلام بسامره در سنه خمس و خمسین و مائتین اول دولت برقعی علوی بود ببصره و خروج
غلامان بر خواجگان و قرب پانزده سال بصره در تصرف او بود و در سنه اربع و ستین و مائتین بماه رمضان غیبت
امام معصوم محمد المهدی خاتم الائمة المعصومین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بود بسامره و در سنه سبع و ثمانین

و ما شئ آخر کار بنی لیث صفار و اول دولت بنی سامان بود با یران مقدمشان اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان
از نسل بهرام چوبین وصد و سی و دو سال و نیم دران دولت بماندند و نه کس حکم کردند و در سنه ثمان و ثمانین و
ماتین زوال حکومت با قریان بود بمازندران و طبرستان و در سنه اربع وتسعین و ماتین قلع زکریه قرمطی بود و
در سنه ست وتسعین و ماتین ظهور دولت اسمعیلیان مصر و مغرب بود و ایشان بنی فاطمه اند و در سنه اثنی وثلثمایه
بر بنی اغلب غالب شدند و نام خلافت یافتند وجهة تقویت دولت خود این حدیث علی رأس طلع الشمس من مغربها
را شهرت دادند و دویست وشصت سال دولت خلافت دران ملک آن تخمه داشتند و اولشان المهدی محمد بن
الرضی عبدالله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی اسمعیل بن جعفر الصادق بود و چهارده کس حکم کردند و در سنه
عشر وثلثمایه بعهد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی محمد بن علی المعروف با بن مقله این خط نسخ وضع کرد و در سنه تسع عشر
وثلثمایه هم بعهد او ابو سعید خبائی و جماعت قرامطه در مکه بوقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتل عام کردند و
حجر الاسود را ببردند و بران خواری کردند و در سنه احدی وعشرین وثلثمایه ابتدا دولت دیالمه آل بویه بود
باکثر ایران اول ایشان عماد الدوله علی بن بویه از نسل بهرام گور و صد و بیست و هفت سال دران دولت بماندند
و هفده کس حکم راندند و تخمه وشمگیر بن زیار در ملک طبرستان و مازندران حکومت یافتند و زیادت از صد سال
آنجا حاکم بودند و هفت کس حکم کردند و در سنه تسع وثلثین وثلثمایه قرامطه حجر الاسود را باز آوردند و در کوفه
بسی هزار دینار عوال بوکلا مطیع خلیفه فروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند و در سنه خمس و
ستین وثلثمایه اسمعیلیان بر حجاز مستولی شدند و از تصرف بنی عباس بیرون بردند و در سنه خمس وسبعین وثلثمایه
مرغی بزرگتر از فیلی از بحر عمان بر آمد و بر سر پشته نشست و روی بمشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب
و تا سه روز می آمد و میگفت و هم درین سال در قوم مغول الان قوا امیب قور اانز قبیله قیات بعد از مدتی که شوهرش
مرده بود برغم او بروشنی که از سر خرگاه در آمد و بحلقش فرو شد حامله گشت و بیک شکم سه پسر آورد پسر کهترش نهم جد
چنگیز خانست و هم درین سال گروه سلجوقیان از ترکستان بماوراء النهر آمدند و در سنه تسعین وثلثمایه زوال

دولت سامانیان و ابتدای سلطنت غزنویان سبکتکین بود و صد و پنجاه سال دران دولت بودند و چهارده کس حکم
کردند و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه آغاز تغلب بنی کلاب بود بامارت شام و در سنه اربعمائه تخریب بتخانهای
هندوستان بود بسعی سلطان محمود غازی انار الله برهانه و آوردن بت از هزار هزار مثقالی طلا و دیگر بتان از زر و نقره
و بعد از آنکه از آنها در خیرات صرف کردن و در سنه تسع و اربعمائه فتوح قنوج بود و دیگر ولایات هند بسعی سلطان
محمود غازی و در سنه احدی عشر و اربعمائه بحکم حاکم فاطمی در مدینه بخفیه نقب بروضه رسول علیه السلام میزدند تا
تا ابوبکر صدیق و عمر فاروق را از روضه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آورند دران ایام در مدینه
تغیر هوا و صواعق و ظهور علامات عظیم بود چنانکه اهل مدینه همه بترسیدند و در انابت کوشیدند و در حضرت رسالت بیا
گریختند اما آن حال معلوم کردند و نقبا بازالقبلق بیاوردند و آن حفره را انباشته آن علامت ساکن نشد
و در سنه ست عشر و اربعمائه گروه سلاجقه از ماوراء النهر بخراسان آمدند در سنه عشرین و اربعمائه شیخ رئیس
ابوعلی سینا صورت عقد حساب نهاد و محاسبان از مهره شماری و دیگر مضبوطها چون تخته فرنگی و امثال لها
خلاصی داد و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه زوال دولت بنی امیه بود در بعضی اندلس و در سنه تسع و عشرین
و اربعمائه آغاز دولت سلاجقه بود بایران اول ایشان طغرلبک بن میکائیل بن سلجوق و صد و شصت و
یکسال در وسط ایران دولت داشتند و چهارده کس حکم کردند و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه اول حکومت
قاوردیان سلجوقی بود بکرمان و صد و پنجاه سال دران حکومت بماندند و یازده کس حکم کردند و در سنه ثمان و اربعین
و اربعمائه زوال دولت آل بویه بود و در سنه خمس و خمسین و اربعمائه اسمعیلیان مصر بر عراق عرب بسعی بساسیری
مستولی شدند و خلیفه القائم بامر الله را محبوس کردند و یکسال و چهار ماه حاکم بودند و در سنه اربع و خمسین و
اربعمائه جهة ماجرای وزیر نظام الملک و حسن صباح در صورت محاسبات ارقام اوراق نهادند و در سنه
ثمانین و اربعمائه آغاز سلاجقه روم بود اول ایشان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق و دویست و
بیست سال دران ملک حاکم بودند و چهارده کس سلطنت یافتند و هم درین سال زوال دولت بنی فاطمه بود بعضی

ستین صح

از اندلس

نفر

از اندلس و در سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمائه آغاز حکومت اتابکان دیار بکر و شام بود اولشان آقسنقری
از خواشی سلطان ملکشاه سلجوقی و قرب صد و هشتاد سال دران حکومت زمان دولت یافته و نه نفر
اتابک حکم کرده‌اند و هم درین سال سلطان دیگر خواشی خود را پادشاهی ولایت داد و سالها اولایت
در فرمانشان بود و سلاطین ماردین هنوز حاکم‌اند و در سنهٔ ثلث و ثمانین و اربعمائه صعود حسن صباح بود
بر قلعهٔ الموت و آغاز دولت اسمعیلیان در ایران و صد و هفتاد و یکسال دران دعوت غلو داشتند و
هشت تن در حکومت سر فراشتند و در سنه تسعین و اربعمائه فرنگان بیت المقدس از تصرف مسلمانان برون
بردند و زیادت از هشتاد و هزار مسلمان را بکشتند و نود و نه سال در تصرف ایشان باند و در سنه احدی و تسعین
و اربعمائه ابتدای دولت خوارزمشاهیان بود و اولشان قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه و از
ایشان نه پادشاه مدت صد و سی سال حکم کردند و در سنه خمسمائه وصول قوم اتابکان بزرگ بود از جبل لسماق
شام بایران و ایشانرا بدین سبب ملک المغرب خوانند و در سنه اربع و خمسمائه قلع احمد عطاش و ملاحدهٔ اصفهان
بود و تخریب قلاع ایشان بسعی سلطان محمد سلجوقی و در سنه ست و خمسمائه تخریب بتخانهٔ هندوستان بود هم
بسعی سلطان محمد سلجوقی و نقل مهترین بتان آنجا را باصفهان و در آستانه مدرسه سلطانی افکندن و
آن بت را هندوان از دو برابر مروارید عشری باز میخریدند نفروخت و تقویت دین اسلام را ایران
چنین خواری کرد و در سنه اثنی و عشرین و خمسمائه آغاز دولت پادشاهی کورخان قراختا بود و بر ولایت
بلاساقون و دیار ایغور و آن حدود و مدت نود سال پادشاهی آنجا دران تخمه بماند و دو کس حکم کردند
و در سنه اثنی و ثلثین و خمسمائه حرب سلطان بود با کفار قراختا بر دست قطران و شکست سپاه اسلام در سنه
ثلث و اربعین و خمسمائه اول دولت اتابکان سلغری فارس بود و مقدم ایشان سلغرس مورود بن بکی
ابن آقسو از نسل سلغار تخم باق خان بن اغوز خان و صد و بیست سال آن دولت داشتند و یازده
اتابک حکم کردند و در سنه خمس و اربعین و خمسمائه زوال دولت غزنویان بود و آغاز دولت غوریان اول ایشان

علاء الدین حسن بن حسین بن سام از نسل سوری پادشاه غور و ایشان پنج پادشاه بودند و مدت شصت و چهار
سال دران حال بماندند و در سنه ثمان و اربعین و خمسمائه واقعهٔ غز بود بخراسان و در سنه تسع و اربعین
و خمسمائه ولادت چنگیز خان بود بخلافت معتمد خلیفه و سلطنت سنجر بن ملکشاه سلجوقی و در سنه خمسین
و خمسمائه آغاز دولت اتابکان لر بزرگ بود و اول ایشان ابو طاهر بن محمد بن علی بن ابو الحسن فضلوی و تا
غایت صد و نود سال است که دران دولت اند و نه کس هم اتابکی یافتند و در سنه ست و خمسین و خمسمائه زوال
دولت اسمعیلیان مصر و مغرب بود و ابتداء سلطنت آل ایوب بمصر اول ایشان ملک صلاح الدین یوسف بن
ایوب صاحب الحصن و آل ایوب قرب صد سال دران دولت بودند و چهارده تن حکم کردند و در سنه تسع و خمسین
و خمسمائه بماه رمضان ظهور دعوت امامت ملاحده اسمعیلی ایران بود [illegible] کیا حسن بن محمد بن بزرگ
امید رودباری که ملاحده او را اعلی ذکره السلام خوانند و از نسل نزار بن مستنصر فاطمی مغرب دانند و اوامر و
نواهی شرع را بکلی مرتفع کردند و آن روز را عید القیام گفتند و تاریخ از آن وقت نهادند و هجری را منسوخ [illegible]
و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه آل ایوب ملک شام را از تصرف اتابک سیف الدین غازی بن
مودود بن زنگی بن آق سنقر بیرون بردند و از آن وقت باز با مصر است و در سنه ثمانین و خمسمائه اول دولت
اتابکان لر کوچک بود مقدم ایشان شجاع الدین خورشید و صد و پنجاه سال آن دولت داشتند و پانزده کس
اتابکی کردند و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بماه رجب هفت کوکب سیاره در سیم درجه میزان بر یک دقیقه
مجتمع شدند و این اولین قران بود در مثلثه هوایی با قران جمیع کواکب منجمان حکم کردند که در تمامت ربع
مسکون از آسیب طوفان باد اثر آبادانی نماند بلکه کوهها خراب شود و زیر زمینها حفره کردند تا ایشان را
از طوفان باد پناه باشد و چون وقت قران وقت صدر بود و اعتدال ربیع اتفاقا چندان باد نبود که
غله پاک کنند و دران سال از بی بادی غلها تمام پاک نشد و در روز حکم چراغی بر سر مناره برده بودند و آن را
نشاندند و تا شب بسوخت و در صورت حدیث من صدّق منجّماً فقد کفر بما انزل الله علی محمّد ظهور [illegible]

ظهور

۸ چه تمام

هر چه تمامتر یافت بزرگی درین معنی گفت **قطعه** گفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران شود عمارت و که نیز بری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری و در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه زوال
دولت قاوردیان کرمان بود و در سنه خمس و ثمانین و خمسمائه آل ایوب بیت المقدس را از تصرف فرنگان
بیرون آوردند و با حوزه اسلام گرفتند و از فرنگان قتل عظیم کردند و در سنه تسعین و خمسمائه ظهور دولت چینگیز
خان بود بملک مغول و اسم پادشاهی یافتن و قهر اونک خان کرایت در سنه ثلث و ستمائه بر طایانک خان
نایمان فیروز شده و لقب چینگیز خان یافت و در سنه خمس و ستمائه بر سوء سلطان پادشاه ملک ختا دست یافت
و او را از پا انداخت و این ملک را در ضبط آورد و پادشاهی عظیم شد و در سنه تسع و ستمائه زوال دولت غوریان
بود و ابتداء دولت اسفهسالار کرت بر ملک هراة و تا غایت در تصرف تخمه اوست و در سنه اثنی عشر و ستمائه
زوال دولت کورخان قراختا بود بسبب کوسلک بن طایانک خان نایمانی و سلطان محمد خوارزمشاه و هم درین سال
چینگیز خان با خوارزمشاه عهد و پیمان کرد و راه تجار بگشودند و در سنه ثلث عشر و ستمائه وصول دولت تجار چینگیز
خان بود با یران و قتل ایشان بفرمان خوارزمشاه و بتدبیر اسان لحی پادشاه اترار و در سنه خمس عشر
و ستمائه خروج لشکر چینگیز خان بود بکین تجار بفتح ممالک ایران و توران و غیر آن و دران سال ولایات
کاشغر و ختن و الخهدو را او اقتو رسید و در سنه ست عشر و ستمائه بلاد ماوراء النهر و آن دیار را گرفتند و در سنه
سبع عشر و ستمائه ملک خراسان و عراق عجم و آذربیجان و اران و این ولایات را و در سنه ثمان عشر و بگرد ولایات
ایران زمین را و چندین هزار تومان آدمی بیگناه کشته شدند و در جهان خرابی رفت که هرگز نرفته بود و
اگر تا هزار سال هیچ آفت نرسیدی جهان با آن خلل اول نرفتی که پیش از آن واقع بود و بتحقیق معنی این دو
بیت مناسب حالست **بیت** ترکیب پیاله را که درهم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست چندین سر و
پای نازنین از سر و دست از مهر که پیوست و بکین که شکست و در سنه احدی و عشرین و ستمائه اول دولت
سلاطین قراختائی کرمان بود مقدم ایشان براق حاجب بن بورختای من امراء کورخان و هشتاد سال آن ملک را

داشت و نه کس سلطنت کردند و در سنه ثمان و عشرین و ستمائه زوال دولت خوارزمشاهیان بود بسبب مغول و بر
جای ایشان امراء مغول حاکم گشتند و بیست و پنج سال حکم کردند و چهار کس نام امارت یافتند و در سنه ثلاث
و خمسین و ستمائه وصول هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان بود بایران و در سنه اربع و خمسین و ستمائه
زوال دولت اسمعیلیان ایران بود و قلع قلاع ایشان بسبب هلاکو خان و تدبیر قاضی قزوین در سنه ست
خمسین و ستمائه زوال دولت اتابکان دیار بکر بود بسبب لشکر هلاکو خان و در سنه احدی و سبعین و ستمائه
خروج تارای صاحب بدعت بود ببخارا و قلعش بسبب حکام الجا در سنه خمس و سبعین و ستمائه ظهور دولت خان
و فتنهٔ بقیهٔ قوم ملاحده بود بالموت و قلع ایشان بسبب لشکر مغول و در سنه اربع و تسعین و ستمائه اسلام غازان
تغمده الله بغفرانه و اکثر قوم مغول بود بایران بسبب امیر شهید نصر الله نوروز القاضی رحمه الله و تخریب بتخانها و
کلیساهای تمامت ایران و بدین برکت بعد از بن در الوس دشت قبچاق ازبک خان از نسل توشی خان بن چنگیز
خان مسلمان شد و اکثر قوم مغول ایجا در اسلام آمدند و بدین تبعیت پس از آن ملک قاآن یعنی خطا و ختن
و ماچین آینده قاآن از نسل چغتای خان بن تولی خان بن چنگیز خان مسلمانی گزیده و قومش نیز اسلام
یافتند و موافقت اینها در ملک پادشاه ترمه شیرین از نسل چغتای خان بن چنگیز خان مسلمان شد و قوم
او نیز دین وا ترک شد و در سر چهار الوس قوم مغول هم مسلمانی یافتند و معنی الفضل للمتقدم صورت حال
غازان خان شد و در سنه تسع و تسعین و ستمائه زوال دولت سلاجقهٔ روم بود و در سنه ست و سبعمائه زوال
دولت سلاطین قراختا و کرمان بود و در سنهٔ ست عشر و سبعمائه غلوی روافضه بود و فکندن نام صحابه از
خطبه و بطلان آن بسبب الجایتو سلطان و امسال که سنه اربعین و سبعمائه هجری است پنجم سالست تا در ملک
ایران جهة وفات پادشاه ابوسعید انار الله برهانه غلوی فتنه و آشوبست و رعیت بیچاره گرفتار شکنجه
و چوب زیرا که امرای دولت هر کس هوایی دارند و ارکان مملکت هر یک رایی همه در کار دولت آناق لا
غیتهی گویان شده و از ملک جهان تنها مراد خود را جویان آمده لاجرم بدین سبب کار فتنه بالا گرفته است و اهل

جهان ترک متاع و کالا گرفته اند صناع و سکان بلاد را قرار متعذرست و با کره و مزارعان ضیاع، اجمال قرار میسر
اکثر اهل ایران از کثرت ظلم حکام بجان آمده اند و تمامت ملک جهان از عدم امن و امان ویران شده کار حکومت
بغایتی رسیده است که صورتش از معنی غوغا بود و دو پادشاه اندر ولایتی سرکشیده است چه درین چهل هفت پادشاه
در وسط مملکت ایران حاکم گ[illegible] بخلاف آنچه در اطراف بر ولایات بتغلب مستولی شده اند و اکنون سه پادشاه از
یک ملک جویای سلطنت اند قوم [illegible] و امرای آذربیجان و اران و گرجستان سلیمان خان نبیره شهزاده سوکا ر نواده
هلاکو خان را سلطنت داده اند و امیر شیخ حسن جلایری و امرای دیار بکر و بغداد جهان تیمور خان پسر الافرنگ بن
کیخاتو خان را بپادشاهی گزیده اند و امراء خراسان طغا تیمور خان حرجی ساری نشانده اند و هر سه در طلب این ملک
لایزال در تکاپوی اند اما از قطع کار و دفع دشمن یکسو رفته اند زیرا که هر کدام از ینها که کثرت مخالف معلوم میکنند با تیش
نخاسته و جنگ کمتر اتفاق می افتد و درین آمد و شد لشکرها رعیت و ولایت پایمال میگردد و از کثرت ناایمنی دست
از زرع باز میدارند و تبدل احوال بمرتبه که در هر جمعه اغلب آنکه خطبه بنام حاکمی دیگر میباید خواند بلکه در یک جمعه از دو خطبه
سخن میرانند و بهیچ وجه صورت قراری روی نمینماید **بیت** مگر ز لطف دری کردگار بگشاید * که آب ایمنی باز روی کار آید *
جهان ز ظلم چو پر شد امید میدارم * که عدل و راستی باز روی بنماید * چنانکه صیقلی داور زنگ زنگ ستم * ز روی آینه
روزگار بزداید * و حکام طرف نشین ایران که حکومت بارث دارند چنانکه ماردین ملک صالح بن ملک نجم الدین منصور
ابن المظفر و بملک فارس و کرمان و شبانکاره و بعضی از عراق عجم ملک جلال الدین مسعود شاه پسر شرف الدین
محمود شاه اینجو و بملک سیستان و بملک هرموز و قیس و بحرین و دیگر جزایر بحر ملک قطب الدین و بملک لر بزرگ اتابک
جمال الدین افراسیاب پسر نصرالدین احمد که امسال بر جای برادر اتابک شده و بملک هری و غور ملک شهاب الدین حسین
ابن غیاث الدین کرت و دیگر ملوک و امراء چیلان اند از عبور این محن و کثرت این فتن بیزار از جان و سیر از
جهان اند هر چند این پادشاهان از آبا ایشان در کار حکومت نزاع نیست اما هیچ یک از این زحمات و تشویشات
بلا صداع نیست بلکه خرابی بسیار بملک و پادشاهی هر یک راه می یابد و رعیت بیچاره آن تحکمات ابرمی تابند

و از ایشان هیچیک بر مطاوعت و مخالفت کلی یکی از این سه پادشاه اقدام نمی‌توانند نمود **بیت** نماند امید
بهبودی درین حال • مگر یزدان خورد این ملک را غم • ببخشاید برین مشت مساکین • ز لطف خود نهد بر ریش مرهم • که
نیک و بد چو آید سوی غایت • دگرگونه شود والله اعلم • و از پادشاهان مغول که در حوالی ایران اند در ملک قاآن
آینده قاآن بن قبلای خان بن تولیخان بن چنگیز خان و در ملک ترک ترمه شیرین بن جغتای خان بن چنگیز خان
و در الوس دشت قبچاق ازبکخان بن طغرلجه بن سوقان بن ا توجان بن چنگیز خان پادشاه اند و عجب اگر زمان
ما قبل با وجود تمکن پادشاهان این دیار ان خواقین پیوسته طالب این ملک بوده‌اند و لشکرهای ایشان اکثر اوقات
بدین جانب تردد نموده‌اندی و اکنون در چنین خلوتی عرصه هیچیک را از ایشان داعیه طلب این ملک نیست و این
دلیلی روشنست که شوکت جهانگیری و دولت جهانداری بقدرت کردگارست نه بضعف و قوت شهریار
و کثرت و قلت لشکر جرار و آیه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
برهان این تقریرات و از پادشاهان دیگر قبایل هند و سند سلطان علاء الدین محمد شاه سلطنت دارد و در بذل و عطا
درجه عالی کرده و در فسحت ملک از ایشان پیشین درگذشته و در ملک یمن سلطان این حاکم است و شهر نفر دارد
و در ملک عرب بادیه نشین عیسی بن مهنا امارت دارد و در ملک مصر و شام ملک ناصر الدین قلاون چهل و چند سال است
تا پادشاه است و در ملک ارمنیة الاصغر بلعور و دران ملکها نیز از اقتضای زمان کثرت آشوب و فتنه است حق سبحانه
و تعالی نظر رحمت و رافت فرموده در جمیع بلاد امن و ایمنی کلی کرامت کرده عدل و استقامتی حقیقی سایر منتشر
گرداناد بمنه و جوده • **الاسکندریة السریانیه** این تاریخ بشمسی نزدیکتر است و ماهها ست برومی و خیالست زیرا که در سال
چهارم دور کبیسه را بر ماه شباط افزایند و آنرا اصیب و نه کردانند و در دیگر سالها بیست و هشت روز بوده باشد و اسامی
ماهها و عدد ایشان و روزشان اینست ا تشرین الاول لا م تشرین الآخر لا س کانون الاول لا ع کانون الآخر
لا ه شباط کح آزار کح ۶ نیسان لح ایار لا ۹ حزیران ل ا تموز لا ۱۱ آب لا ۱۲ ایلول ل و این تاریخ را سلوقس
ملک انطاکیه که معاصر بود با اسکندر نهاد اما باسکندری معروف شد و از زمان ایام مشهورست بزعم ترسایان

و پنجم کانون الاول میلاد عیسی علیه السلام است در دیه ناصریه از قری اورشلیم که آنرا بیت المقدس خوانند
و ترسایان را بدین سبب نصرانی خوانند و آن سال ثلاث و ثلثین و مائة اسکندری بود موافق سنه ثمان و
ستین و ستمائة یحصری و در ششم کانون الآخر یحیی بن زکریا بن عیسی علیه السلم را در آب اردن تعمید کرد یعنی
شست و همان روز روح المقدس بر هیکل کبوتری بعیسی علیه السلام رسید و ترسایان آن روز را دنح خوانند
و از دوازدهم کانون الآخر تا هیجدهم همان روز که دوشنبه بود اول صوم عذرا نیست و آن سه روز است و
بس هفته پیش از صوم بزرگ ایشان و از دوم اشباط تا هشتم همان روز که دوشنبه بود اول صوم بزرگ ایشان
باشد و مدت صوم ایشان هفت هفته است چنانکه چهل و هشت روز باشد زیراکه آخرش شنبه بود و عید فطر ایشان
اکثر در هفته میانین نیسان اتفاق افتد و جز شنبه اخرین هر چه شنبه و یکشنبه بود صایم نباشند و درین هفت هفته
از خوردن حیوانی محترز باشند و آخرین یکشنبه این صوم را شعانین خوانند و گویند درین روز مسیح علیه السلام بر ماده
خری نشسته کره در دنبال از مصر تا بیت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علماء جهود آنرا انکار نمود و ایشان برو کینه
گرفتند و در جمعه که در پی آن بود اسبوع مهتر جهودان را که حق تعالی شکل عیسی برو افکند صلب کردند آنرا جمعه الصلوب
خوانند و یکشنبه که بعد از آن بود آنرا یکشنبه نو گویند و پنجشنبه که چهلم روز فطر ایشان باشد سلاق خوانند و گویند عیسی ع
درین روز با آسمان رفت و پنجاهم روز از فطر ایشان که هم یکشنبه بود فنطقستی خوانند و گویند درین روز روح القدس
بحواریون فرود آمد و ایشان را بدعوت دین عیسی ع بولایات رهنما شد و در مصنفات ابو ریحان منجم آمده که گویند ترسایان را
شبی است که آنرا ماشوش خوانند دران شب مرد و زن در مجمعی جمع شوند و بتاریکی گیراگیر کنند هر مرد را هر زن که در دست
افتد با او مباشرت کند و ما ازین فعل بیزاریم و عیسویان را ازین معنی مبرا شماریم و بزعم منجمان همیشه در بیست و هم آذار
آفتاب باول نقطه حمل رسد و در غره نیسان شرف آفتاب بر نوزده درجه حمل بود و در نوزدهم تموز که آفتاب بده درجه
اسد بود اول گرمای باحور باشد و طلوع شعری یمانی و مدت باحور یکهفته است اهل یونان را هر چه دران هفته واقع شود د
هر روز ابر ماهی و دلیل کنند از تشرین الاول تا شباط و نشان نیکی و بدی و تنگی و فراخی سال از آن دانند و در چهارم ما

اب که آفتاب بر پنجدرجهٔ سنبله بود سورت حرارت بشکند و هوای خنک حرکت کند و عرب درین معنی گفته اند

شعر اذا ما مضی من آب عشرون لیلة ۞ اتاک سهم البرد من کل جانب ۞ و در هفتم شباط که آفتاب بر بیست و شش

درجهٔ دلو بود جمرهٔ اول باشد آنرا جمرة الماء خوانند یعنی آب در زمین آهنگ بالا کند و در چهاردهم شباط

جمره دوم باشد آنرا جمرة الارض گویند یعنی زمین از گرما در جوشش آید و در بیست و یکم شباط جمره سیم باشد آنرا

جمرة الاشجار خوانند یعنی درختان در حرکت نشو و نما آیند و این نسبت با هوا معتدل است چه در گرمسیرها ازین زود

تر و در سردسیرها ازین دیرتر اتفاق افتد و در بیست و ششم شباط اول برد العجوز است گویند قوم عاد دران سرما هلاک

شدند و از ایشان جز پیرزنی نماند که بر ایشان نوحه کردی آن هفته را بدان زن باز خوانند و قوم عرب گویند از

عجز گوسپند مشتق است که سال باز گونه افتاده است و این روایت درست تر مینماید زیرا که غایت برد العجوز هفته می

نهند و صرصر قوم عاد هشت روز و هفت شب بود و کلام مجید از عددش خبر میدهد سخرها علیهم سبع لیال

وثمانیة ایام حسوما و برد العجوز را عجوز قلم نیز خوانند و لعله قلم منسوب و از اهل نجوم یعقوب کندی

و غیره گویند تغیر هوا دران ایام باشد از انکه آفتاب بتربیع اوج خود میرسد و اکنون شمار سالهای این تاریخ یک

هزار و ششصد و پنجاه و یکسال است مرقوم ش لموله الایغوریة الترکیه ماههای ایغوران و ترکان هم قمری است

و اول ماه از حالت اجتماع گیرند و بهر سه سال یکسال را سیزده ماه شمرند و آنسال را اشوم خوانند و دوازده سال اثنا عشری

گویند و اسامیش اینست ۱ کلو ۲ اوصله ۳ بارس ۴ طوشوان ۵ لو ۶ سلان ۷ یونه ۸ قون ۹ سمن ۱۰ بیت

دقوق ۱۱ ایت ۱۲ طنغوز و این اسامی را بزبان فارسی هم برین ترتیب خواجه نصیر الدین طوسی نظم کرده است

بشنو از من پیشکی تا حفظ گردد مر ترا ۞ نام سال ترک بر ترتیب اگر داری هوس ۞ موش و گاو و یوز و خرگوش اژدها

و مار و اسب ۞ گوسپند و بوزنه مرغ و سگ و خوک است و بس ۞ و پنج شمار که شصت سال بود دوری انگارند و بعبارت

ایشان ون خوانند چون سه ون که آنرا اسا لک ون و حو ملک ون و حادن خوانند بگذرد باز حساب از سر گیرند

و اسامی ماههاش اینست ۱ ارآم ای ۲ ایکندی آی ۳ اوجوح آی ۴ سکسح آی ۵ مسح آی ۶ یح آی ۷ السح ای ۸

مع

مسح آی ۹ طوسح آی ۱۰ اودیح آی ۱۱ هرکیح آی ۱۲ حسفاط آی وایشان را ماهها بعضی سی و بعضی بیست و نه شبانه
روز بُوَد و امسال سال توشقان است چهارم سال از شمار دوم از دور جونک دن و صد و سی و ششم سال از جلوس
چنگیزخان **الجلالیة الملکیة** این تاریخ شمسی است و سلطان جلال الدوله معزالدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی
منسوب نام ماههاش همان که فارسیان راست و اول رسیدن آفتاب باول نقطه حمل شمار سالهاش اکنون دویست
وشصت و یک سال و هر سالش مانند سیصد و شصت و پنج شبانروز و ربعی تقریبا است **الخانیة الغزانیة** این تاریخ
هم شمسی است و بغزان خان مغول منسوب و اولش رسیدن آفتاب باول نقطهٔ حمل و نام ماهها ندارد و سبب
وضعش آنکه تا در همه ملک ایران حساب بر یک تاریخ باشد چه پیش ازین سالها هر گروه بتاریخ دیگر بودی چون
هجری و یزدجردی و اسکندری و امثال این و آغاز وضعش روز پنجشنبه بود ثالث عشر رجب سنه احدی و سبعمایه
هجریه و اکنون ازین تاریخ سی و هفتم سال است و تواریخی که مشهور است و درین ملک بران عمل میکنند هر یک چندین
روز پیش ازان بوده است اول جلالی ملکی ۸۱۴۵۱ هشتاد و یک هزار و چهارصد و پنجاه و یک روز پیش از خانی
بوده است مرفوعش کـ ارلا باشد دوم فارسی یزدجردی ۱۶۳۱۷۳ صد و شصت و سه هزار و صد و هفتاد و سه
روز پیش از جلالی بوده مرفوعش مه نط لح باشد و مقدار ۲۴۴۶۲۴ دویست و چهل و چهار هزار و
ششصد و بیست و چهار روز پیش از خانی بوده است مرفوعش ارند باشد سیم هجری بمقدار ۳۶۲۴
سه هزار و ششصد و بیست و چهار روز پیش از فارسی بود مرفوعش ا‌کد و مقدار ۱۶۶۷۹۷ صد و شصت و
شش هزار و هفتصد و نود و هفت روز پیش از جلالی بود مرفوعش مو لط ز باشد و ۲۴۸۲۴۸ دویست و
چهل و هشت هزار و دویست و چهل و هشت روز پیش از خانی بوده مرفوعش اع لو کح باشد چهارم اسکندری بمقدار
۳۴۷۰۰ سیصد و چهل هزار و هفتصد روز پیش از هجری بود مرفوعش الدلح ک و بمقدار ۳۴۴۳۲۴
سیصد و چهل و چهار هزار و سیصد و بیست و چهار روز پیش از فارسی بوده مرفوعش اله لح مد و بمقدار ۵۰۷۴۹۷
پانصد و هفت هزار و چهارصد و نود و هفت روز پیش از جلالی بود مرفوعش ب ط لح نز و بمقدار ۵۸۸۹۴۸

پانصد و هشتاد و هشت هزار و نهصد و چهل و هشت روز پیش از خانی بوده مرفوعش ـ مح له مح با شده
الفارسیة الیزدجردیة این تاریخ گردان است بگردش گران زیرا که فارسیان پیش از ظهور اسلام
تاریخ جلوس پادشاه وقت می بود و بهر جلوسی مجدد میکرده اند چون یزدجرد آخر ملوک فرس است
تاریخ او در میان ایشان بمانده و در آن سال غره فروردین روز سه شنبه بوده است و اوایل شهور ایشان ماههای
اصطلاحی است و هر یک سی روز است و خمسه مسترقه در آخر آبان ماه بر آن افزایند و هرچه در آن روزها
واقع شود تنگی و فراخی و نیکی و بدی سال از آن دانند و مجان خمسه مسترقه در آخر اسفندارمذ که آخر سال
فارسی است افزایند و پارسیان که پیش از ظهور اسلام بهر صد و بیست سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی و
کبیسه در آن راست کردندی تا با شمسی موافق افتادی و این سال را بهترک خواندندی اما در زمان اسلام دیگر کبیسه بکار
نداشته و تاریخشان گردان شده و اسامی ماههاش اینست ۱ فروردین ۲ اردی بهشت ۳ خرداد ۴ تیر ۵
مرداد ۶ شهریور ۷ مهر ۸ آبان ۹ آذر ۱۰ دی ۱۱ بهمن ۱۲ اسفندارمذ و فارسیان هفته نمیدارند
و روزها را اسامی نهاده اند بر نام خدای تعالی و فرشتگان علیهم السلم آنرا بتسبیح شمارند و شرحش اینست ا
اورمزد ب بهمن ج اردی بهشت د شهریور ه اسفندارمذ و خرداد ز مرداد ح دیبادر ط آذر ی آبان یا
خور یب ماه یج تیر ید جوش یه دیبمهر یو مهر یز سروش یح رشن یط فروردین ک بهرام کا رام کب باد کج دیبدین کد
دین که ارد کو اشتاد کز آسمان کح زامیاد کط مهراسفند ل انیران لا هر آن روز از این نام
که هم نام ماهی بود ایشان را جشنی باشد و آن از هر ماه یازده روز است و چون هم نام آن ماه بود جشن بزرگ
باشد و شمار جشنها که پیش ایشان معتبر است غره فروردین نوروز است آنرا نوروز کبری خوانند و جماعتی
از مزدکیان که خود را در میان اسلام پنهان کرده اند در آن شب مرد و زن در مجمعی جمع شوند و بعد از آن زمزمه
که همیم ایشانست بزغاله بسته را در تابه افکنند و زخم زنند و چراغ بکشند و بتاریکی گیرا گیر کنند هر مرد را که هر زن
در دست افتد با او مباشرت کند و آن میها را جمع کنند و بخمیر مایه سالیانه سازند و آن قوم را بزان خوانند

وایشان

وایشان اینمعنی را پنهان دارند و جز با هم جنس خود پیوند نکنند و چهار روز بعد از غره فروردین هم جشنها دارند و پنجم
که ششم فروردین بود جشن بزرگ خوانند و سیزدهم تیرماه جشن تیرگان است گویند آرش تیری از طبرستان
بطخارستان افکند و این حکایت مشهور است و شانزدهم مهرماه جشن مهرگان است و درین روز فریدون بر ضحاک
غالب شد و حکام را مهر بر رعیت افتاد و پنج روز آخر آبان ماه جشن فروردگان است و خمسه مسترقه بران افزا
ده روز شود و غره آذرماه جشن کوشه برنشستن است و دران وقت نزدیک بهار بوده و دوم بهمن ماه جشن
بهمنجه است و دهم جشن سده و از عهد جمشید باز پنج روز آخر اسفند ارمذ مردگیران خوانند که
زنان از مردان آرزو خواهند و دیگر جشنها بمرتبه ازینها فروتر است و بمعتقد فارسیان و بعضی گویند باعتبار
امام معصوم جعفر صادق علیه السلم در هر ماه درین هفت روز سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم
و بیست و چهارم و بیست و پنجم هیچکار نشاید کرد و اینمعنی را نظم کرده اند **مثنوی** درمه فارسی بود هفت روز
در همه کار ناوک دلسوز ۰ سیم و پنجم است و سیزدهم ۰ شانزده بیست و چار و بیست و یکم ۰ چارم و هشتم از برای سفر
به بود هم نکاح را مسکر ۰ دیگر ایام در همه کاری ۰ نیست از هیچ رو پیش آزاری ۰ و اسامی خمسه مسترقه اهنیت
اهنود ۲ شنود ۳ اسفند ۴ وهشت ۵ و هشتوس ۰ و هر سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز میباشد و شمار
سالهاش اکنون هفتصد و هشت است و بعضی فارسیان آغاز تاریخ را از هلاک یزدجرد گیرند و آن بیست سال
بعد ازین تاریخ است **باب دوم** تواریخی که در ایران بران عمل نیست و آن نه تاریخ است **الجاهلیه العربیه**
این تاریخ چنان بوده است زیرا که شمار سالهای عرب در جاهلی بکارهای بزرگ و وقایع معتبر بودی که در
میان ایشان واقع شدی و در آخر بر قضیهٔ ابرهه صباح بود که بویران کردن خانه کعبه آمد و بطیور ابابیل
هلاک شد و شرح آن قصه از کلام مجید در سوره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل ظاهر است
و عرب آن سال را عام الفیل خوانند و تاریخ ازان گرفتند و آنسال ولادت رسول علیه السلام است و شمار ماههای
هم قمری بوده است و اول ماه حکم برؤیت اهله اما بهر سه سال یکسال سیزده ماه گرفتندی و آن ماه را نسی خواندند

جنبیان

یعنی فراموش کرده وغرض ایشان ازین معنی آنکه موسم حج همیشه بیک هنگام بودی و ایشانرا از تجارت باز
نداشتی و آن گروه را که از جهة عرب این شمار نگاه داشتندی قلامس گفتندی و ایشان در خطبه
بر عرب عرض کردندی و اگر ماه محرم را از ماههای حرام افتادی یکی را از آن در خطبه حلال کردانیدندی و اسامی
ایشان ۱ موتمر ۲ ناجر ۳ خوان ۴ وضان ۵ حنین ۶ ربی ۷ اصم ۸ عادل ۹ ناتق ۱۰ وعل ۱۱ ورنه ۱۲ برک و این
تاریخ در نهم سال هجرت بنزول سورهٔ برآءت منسوخ شد و اکنون بران عمل نیست الخطائیه شمار سال و ماه اهل
ختا بر شیوهٔ ایغورست که دوازده هم سال اشماری خوانند و پنج شمار ایک ون گویند و چون سه ون بگذرد
باز حساب را از سر گیرند و بزعم ایشان چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی در زیج خانی آورده از هبوط آدم علیه السلم تا
جلوس چنگیز خان بیست و هشت هزار و شصت و دو ون تمام که هزار هزار و هفتصد و سی و یکهزار و هفتصد و بیست
سال باشد گذشته بود الخوارزمشاهیه این تاریخ چنانست که بخوارزمشاه احمد بن محمد بن عراق بن منصور منسوبست
و اولش رسیدن آفتاب بشرف و بنیادش بر تاریخ سریانی اسکندری و سبب ضعفش جهة معرفت هنگام کشت و
درو حصار تغیر پذیر شود و از اختراع آن تا اکنون صد و هفتاد سال است الرومیه این تاریخ چنانست میان از درو
تواریخ بسیار بوده است اما معتبرترین اعشطنشی که اول قیاصره است و معاصر عیسی پیغمبر علیه السلم و این تاریخ
بروایتی از جلوس اوست و بروایتی از پذیرفتن رومیان دین ترسایی را هم بعهد اوست و این روایت درست
تراست و سالهاش مانند سریانی است و شمسی نزدیک و اولش بآغره کانون الآخر موافق می افتد و در ماه دوم
که آنرا فراوریوس گویند کبیسه کنند و آن ماه موافق شباط است و اسامی ماهها و عدد روزها شان اینست
ینواریوس لا فراوریوس کح مارطوس لا افریلیوس ل مایوس لا یونیوس ل یولیوس لا اوغسطوس
لا سطمبریوس ل اوقطومبریوس لا نوامبریوس دوقطمبریوس و عدد روزهای سال ایشان و سریانی
اسکندری و یهودی بنی اسرائیلی و هندی جهة آنکه بهر چند سال یکروز کبیسه میکنند هر سالی بر یکقرار نمی باشد
و عدد سالهای رومی اعشطنشی بقول ابوریحان اکنون یکهزار و سیصد و شصت و نه سال است السعدیه

ایشان مغان ماوراء النهر اند و تاریخشان چنان و ماههاشان سی سی است و خمسهٔ مسترقه در آخر سال افزایند و
اسماء ماه راسی و پنج روز شمارند و آن را کبیسه نیست و اول سالشان موافق ششم فروردین فارسی است و اسامی ماههاش
چنین است ۱ انونژو ۲ خورجر ۳ یعنی ۴ بنال ۵ اشاخد ۶ ققکان ۷ راماج ۸ نشوغ ۹ مسافوغ ۱۰ رعد ۱۱ خشوم
۱۲ و هر سالشان مانند فارسی سیصد و شصت و پنج شبانروز است و عدد تاریخشان اکنون سال ست

القبطیة البختنصریه این تاریخ اصطلاحی کرده اند و هر ماهی سی روز است و خمسهٔ مسترقه در آخر سال افزایند
و آن را ابوعامین خوانند و بعضی ماه کوچک گویند و کبیسه ندارند و سالهاش مانند فارسی سیصد و شصت و پنج روز است بسبب
و بدین سبب حکماء متقدم بنیاد ارصاد و زیجات اکثر برین تاریخ نهاده اند و بطلمیوس ارصاد سیارات
هم بران تاریخ کرده است و رصد ثوابت بر تاریخ انطنش ملک الروم که معاصر او بوده و سر سال قبطیان تا اول
دی ماه فارسی موافق افتد و اسامی ماههاش اینست ۱ توت ۲ باوی ۳ اتور ۴ کواق ۵ طوبه ۶ امشیر ۷ برمهات
۸ فرموثی ۹ باخون ۱۰ باونی ۱۱ ابیب ۱۲ ماسوری ۰ و اکنون شمار سالهاش بقول بوریحان دو هزار و هشتاد و
شش سال است المعتضدیه این تاریخ چنان است و شانزدهم خلیفهٔ بنی عباس المعتضد بالله احمد بن الموفق
طلحة بن المتوکل علی الله منسوب است و حسابش بر ماههای اسکندری و اولش رسیدن آفتاب باوج در یازدهم
حزیران و وضعش در سنهٔ الف و سبع و مائتین اسکندری و سبب وضعش جهت آسانی ادای خراج بر رعیت
که ارتفاعات رسیده و از آن زمان تا اکنون چهارصد و چهل و چهار سال است الهندیه تاریخ هندوان
چنان است و ایشان را تواریخ بسیار است آنچه مشهور است از هلاک پادشاه شان سنگکال نام است که سخت
ظالم بود و هلاک او ایشان را فتوحی هرچه تمامتر بوده ایشان را نیز ماههای اصطلاحی است و سی سی روز است و
چون پنج سال بگذرد سال ششم را سیزده ماه شمرند و کبیسه در آن ماه کنند تا با شمسی راست شود و آن را ادماسه
خوانند و اسامی ماههاش اینست ۱ جتر ۲ بسال ۳ جیت ۴ اشار ۵ شراهن ۶ اشوج ۷ بهادرب ۸ کاتک ۹
منکسر ۱۰ بوس ۱۱ ماکه ۱۲ پهاکن ۰ و اکنون عدد سالهای این تاریخ اکنون و بزعم ایشان چنانکه

در بعضی تصانیف ابوریحان منجم آمده از عهد آدم تا ظهور دولت مصطفوی صد و هفتاد و سه لک و هفت هزار و
صد و هیجده سال بوده است و بقولی یک لک و ده هزار سال و بدیگر قول صد هزار ماه میشمرند الیهودیه بنی اسرائیلیه
این تاریخ عبرانیان است و آغازش خروج بنی اسرائیل هجرت از مصر و هلاک فرعون و آن در اوایل فصل بهار
و در اواسط ماه عبرانیان بوده است و ماههای ایشان نیز قمری است اولش را از حالت اجتماع گیرند و بهر سه سال
یکسال را سیزده ماه شمرند و آنرا عبور خوانند بعضی البتن بیشتر دهم ماه و آن در ماه آذار بود و در آنسال آذار
مکرر شود و این یعنی بر ایشان فرض است که بعضی توریة امر شان چنانکه ماه و سال هر دو طبیعی دارند مصطلح
و ماههاشان اولین سی و دوم بیست و نه بود و باین ترتیب تا آخر سال و با ماههای عرب بسیار موافق بود
افتد مگر که گاهی یکروز تفاوت کند جهة آنکه پیش ایشان جایز نیست که اول سال یکشنبه و چهارشنبه و آدینه
و این تفاوت در ماه مرحشوان یا کسلیو بود گاه بود هر دو سی و گاه بود هر دو بیست و نه شبانروز شمرند
و اسامی ماههاشان اینست ۱ البشری ۲ مرحشوان ۳ کسلیو ۴ طیبوث ۵ شبط ۶ آذار ۷ نیسن ۸ ایر ۹ سیوان
۱۰ تموز ۱۱ آب ۱۲ ایلول و درین تاریخ از ازمان معتبر که چنانکه موسی میمون که اعلم علماء ایشان بوده در کتاب المحذورات
آورده که روز غره البشری جشنی بزرگست آنرا رش شونه خوانند یعنی سر سال و بمعتقد ایشان درین روز
اسحق پیغمبر علیه السلم ذبیح الله شده و دهم البشری را کپور خوانند و صوم فرض مطلق آن روز است و مقدارش
بیست و پنج ساعتست و اولش پیش از غروب نهم و تارک واجب القتل بود و دیگر صومهای ایشان امر سنت
نه فرض مطلق و نشاید این روز که در یکشنبه یا سه شنبه یا آدینه بود و از پانزدهم البشری تا هفت روز عید
مظلها است که بر سایه درختان نشینند و جامهای گرانمایه پوشند و آخرین روز آنرا اغرابا خوانند و آن
بیست و یکم البشری باشد و در بیست و چهارم البشری عید شمسی است و از بیست و پنجم کسلیو تا بیست روز عید
حنکه است و در شبهای آن چراغ فروزند در شب اول یکی در دوم دو تا هشت رسانند و دهم طوبث صوم
موت هارون علیه السلام است و آن از صومهای مخترعست و روز هشتم آذار صوم موت موسی علیه السلام است

وچهاردهم آذار را بوی خورند و ماهان سوز نیز گویند و در پانزدهم نیسن عیدیست آنرا فتح فطر گویند و آن
روز آزادی ایشانست از بندگی قبطیان بهجرت کردن از مصر و یکهفته دران عید باشند و آن هفته را
فطیرخواران گویند و نشید که دران هفته فطیر خمیر خورند و آخر آن هفته را کبس خوانند و آن چون
حجی باشد ایشانرا جهت آنکه فرعون درین روز غرق شد و ششم سوال عنصرتا خوانند و آنرا نیز چون
حجی انگارند زیراکه توریة درین روز از حضرت عزت بموسی علیه السلام رسید و نهم اب صوم بختنصریست و
تخریب بیت المقدس و غره ایلول اول صوم اربعین موسی علیه السلام است و این صوم همچون سنتی است
و شمار سالهاشان بزعم ایشان با خراب کردن بختنصر بیت المقدس را دو هزار و هشتاد و شش سال و تا ساختن
سلیمان علیه السلام آنرا دو هزار و پانصد و هشتاد و سه سال و تا غرق گشتن فرعون و خلاص ایشان از بندگی
دو هزار و شصت و پنج سال و چنانکه در تاریخ خانی آمده با غرق فرعون و خلاص ایشان دو هزار و ششصد و
پنجاه و یکسال است و تا زمان آتش ابراهیم علیه السلام بزعم ایشان سه هزار و سیصد و چهل سال و تا زمان
طوفان نوح علیه السلام چهار هزار و چهارصد و چهل و سه سال و تا هبوط آدم علیه السلام شش هزار و سیصد و هشتاد و
پنج سال اینست تاریخ احوال ایشان این تواریخ اینجا درخور بود اکنون بشرح تمام آثار علوی مشغول شویم چون
آفتاب و ماه بر یکدرجه و دقیقه برجی رسند آنرا **اجتماع** گویند و بطلمیوس در مجسطی اتصال گوید و ماه را
دران حال گویند در محاق است و بعضی سرار نیز خوانند و چون شعاع آفتاب بیرون آید و رؤیت دهد
آنرا هلال خوانند و در رؤیت اختلاف بسیار افتد و بحسب بلاد و اوقات متفاوت باشد از ده درجه
تا دوازده بعد عدل است زیراکه چون ماه را عرض شمالی بود بعد کمتر دیدار دهد اما چون عرض جنوبی باشد
جهة آنکه در جنوب بخار بسیار بیشتر است بعد زیادت باید تا رؤیت میسر شود بعضی گویند امیرالمومنین علی بن
ابی طالب علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام کم از سه درجه بعد دیده اند و این بنور ولایت توانید بود
و چون ماه در مقابل ذات آفتاب افتد آنرا **استقبال** خوانند و امتلا نیز گویند و ماه دران حال بدر باشد اگر اجتماع

در عقدهٔ رأس یا ذنب اتفاق افتد بمقداری که ماه در مد نظر حایل رؤیت جرم آفتاب تواند شد آفتاب بی نور بماند آنرا
کسوف خوانند و بعد آفتاب و ماه از ان عقده یا منحرف از رأس و متصل با ذنب تا کم از شانزده درجه بعد بود کسوف
اتفاق نیفتد تا پیش از رأس و پس از ذنب تا کم از هفت درجه بعد نباشد میسر نشود و اگر استقبال در ان عقدها
بمقداری که سایهٔ زمین در اقتباس کردن ماه نور آفتاب را در مد نظر تا حایل جرم ماه باشد ماه بی نور نماید آنرا
خسوف گویند و تا عرض ماه از ان عقدها متصل و منحرف کم از دوازده درجه نبود خسوف صورت نبندد
و آغاز گرفتن و انجلای آفتاب از طرف غربی جرمش بود و از ان ماه از طرف شرقی و گاهگاه اندکی میل بشمال
و جنوب نیز باشد اگر کسوف و خسوف فوق الارض بود تأثیرش بیشتر از انکه تحت الارض باشد و کسوف پیش
از نصف النهار پیش از اجتماع بود و بعد از نصف النهار پس از اجتماع و همچنین نور نیرین کواکب را متحیره و ثابته
را اگر بر هم افتند بپوشانند و رسیدن بدان عقدها محتاج نشوند و در همه وقتها واقع باشند اما مردم از ان
غافل باشند و آنرا زیادت اعتباری ننهند و نور آفتاب همه کواکب متحیره و ثابته را همه روزه بپوشاند
اگر بر هم باشد و اگر نه از ایشان هیچ مرکز از انتوانند پوشانید زیرا که آن زاید نور است و پادشاه کواکب چون
ماه روشنی از نور آفتاب اقتباس میکند و شکل کوی دارد و فروتر از آفتاب است پیوسته یک نیمه روشن و
دیگر نیمه تاریک تواند بود تا در مقابل آفتاب بود نیمهٔ روشن بتمام در نظر ما باشد بدر نماید اما چون از قرب و بعد
در انحراف افتد از نیمهٔ روشن بعضی مرئی باشد و بعضی نه لاجرم زاید نور و ناقص نور در نظر آید تا هلال در
اجتماع تام مرئی گردد و کواکب متحیره چون با یکدیگر یا با قمر بیک درجه و دقیقه برجی رسند آنرا مقارنه گویند اما اگر
متحیره را با آفتاب این اتفاق افتد احتراق آن کواکب بود و احتراق را در اتصال قوت بیشتر از انصراف بود
و چون ما بین کوکب با آفتاب پانزده دقیقه شود سهم خوانند و کوکب را در ان حال قوتی نیکو نهند و احتراق
کواکب علوی یعنی زحل و مشتری و مریخ در میان استقامت بود و بر ذروهٔ فلک تدویر شان باشد و با علوی شش
درجه و مریخ ده درجه از آفتاب دور نشوند از حکم احتراق بیرون نیایند و زحل و مشتری را بعد از آفتاب پانزده

درجه

درجه و مریخ از اهجده درجه باشد و تحت الشعاع باشد بعد از آن این اسم از ایشان بیفتد و در حد تشریق باشد از آن
سفلیان ما بعد شان از آفتاب کم از هفت درجه بود محترق باشد و تا دوازده درجه تحت الشعاع آنگاه بحد تشریق
و تغریب رسند و بسبب زیادتی عرض زهره گاه بود که در مقارنه باشد اما احتراق و تحت الشعاع و تشریق
و تغریب بود و از قرانات کواکب از آن علوی یعنی زحل و مشتری معتبر دارند و آن به هر بیست سال شمسی یکنوبت
باشد و بر نهم برج قران پیشین که هم از آن مثلثه بوده باشد آن را **قران صغری** و چون در مدت دویست و چهل
سال در مثلثه دوازده نوبت قران کنند نیز و هم جهة آنکه در هر قران چند درجه گویند و دقیقه از محل پیشین پیشتر
شده باشد و در مثلثه دیگر قران افتد آن را **قران وسطی** گویند انتقال المر نیز خوانند و چون در چهار مثلثه دور
کنند و آن در مدت نهصد و شصت سال شمسی تمام شود باز در حمل آغاز قران کنند آن را **قران کبری** خوانند و
قران نحسین یعنی زحل و مریخ هم معتبر دارند بویژه آنکه در برج سرطان بود و آن به هر سی سال باشد و باصطلاح دیگر
زمان آن را **ادوری** گویند و **قران بزرگ** نیز خوانند و از کواکب سبعه چون دو کوکب بمقدار صد و هشتاد درجه
که نیم فلک است از هم دور شوند **مقابله** خوانند و مقابله متحیره علوی با آفتاب در میان رجعت بود و در حضیض فلک تدویر ایشان
باشد و چون صد و بیست درجه که ثلث فلک است از هم دور باشد **تثلیث** خوانند و چون نود درجه که ربع فلک است
از هم دور گردند **تربیع** باشد و چون شصت درجه که سدس فلک است از هم دور شوند **تسدیس** خوانند اما متحیره
سفلی را با آفتاب ازین حالات هیچ نبود جهة آنکه بعد زهره از آفتاب زیادت از چهل و هفت درجه و بعد عطارد از
آفتاب بیشتر از بیست و هفت درجه متصور نیست و چون بدین مرتبه یا نزدیک بدین رسد باز راجع شود تا مستقیم گردند
و قمر چون بنوزده هم درجه میزان که هبوط آفتابست رسد یا بسه درجه عقرب که هبوط قمر است رسید چون در آن درجات
حد مریخ است و قریب بشرف زحل بسبب این سهها قمر در طریقه محترقه باشد آفتاب و ماه جهة آنکه پیوسته مستقیم
السیر اند و هرگز راجع نشوند و یک نیمه از بروج بهر یک منسوبست هر یک خانه دارند و کواکب متحیره جهة آنکه گاه مستقیم
و گاه راجع میباشند هر یک را دو خانه است افلاک را از اول برج اسد تا آخر جدی نصف شمسی خوانند و برج اولین خانه

آفتاب ... و از اول دلو تا آخر سرطان نصف قمری گویند و برج آخرین آن خانهٔ قمر است و بر ترتیب یکی ازین نصف
و یکی ازان خانهٔ کوکبی است از متحیره چنانکه سنبله و جوزا خانهای عطارد است و میزان و عقرب و حمل خانهای مریخ و قوس
و حوت خانهٔ مشتری و جدی و دلو خانهٔ زحل و ثور خانهای زهره و این خانها منسوب بدین کواکب بسبب است
رعایات ایشان کرده اند که هر یکرا از آفتاب زیادت ازین بعد ممکن نیست و چون قمر با دو کوکب که خانهای ایشان
دربرابر هم بود بنظری از یکی منصرف و بدیگری متصل گردد آنرا **فتح الباب** خوانند مثلا چون اتصالش با آفتاب و زحل
باشد فتح الباب باران و برف ارتیده بود و اتصالش بزهره و مریخ فتح الباب تگرگ و باران و سیل و رعد و برق
و صاعقه بود و اتصالش با عطارد و مشتری فتح الباب بادها باشد و چون دایرهٔ معدل النهار مخالف دایرهٔ منطقة البروج است
لاسکا این دو دایره در دو موضع مقابل تقاطع هم کنند و میان شان در دو طرف دو فاصله ماند آن فاصله را **میل**
خوانند و یکطرف را میل شمالی و دیگر را میل جنوبی گویند و موضع تقاطع این دو دایره بنقطتی **اعتدال** خوانند و آن در
اول حمل و میزان است و عبارت اعتدال ربیعی و خریفی رسیدن آفتاب بدان زیرا که چون آفتاب را پیوسته سیر بر دایرهٔ
منطقة البروج است و دران نقطها با دایرهٔ معدل النهار نیز موافق می افتد لاجرم زمان اعتدال می باشد و دایرهٔ افلاک مایل
کواکب متحیره همچنین مخالف دایرهٔ منطقة البروج است هر یک بجهتی معنی آنرا **عرض** گویند صورت بیشترین میل و بزرگترین
عرض برینموجب است که درین جدول نهاده و هر دو برجی که مدارشان با یکدیگر راست بود یکی ازان مدارها بشمال و دیگری بجنوب
باشد **متفق فی القوه** خوانند و مطلعی نیز گویند و ساعات هر روز هر یکی ازان دو برج مانند ساعات شب آن برج دیگر باشد
و مطالع هر دو در همه اقالیم مانند هم بود و آن چون حمل و حوت و چون ثور و دلو باشد باقی برین قیاس و هر دو
برجی که مدارشان یکی بود یا بشمال یا بجنوب ایشانرا **متفق فی الطریقه** خوانند و زمانی نیز گویند و ساعات روز و شب
هر دو برج با هم راست بود اما در هر دو صورت درجات ماسکونه
باسم موافق افتد چنانکه اول درجه اول حمل تا آخر درجه سی ام
حوت و آخر درجه سی ام قوس با اول درجه جدی موافق تواند بود

[illegible]	[illegible]	[illegible]	اقصی [illegible]	اسامی کواکب
لح له	کح له	یه مه	یه مه	شمس
کح له	کح له	ه مه	ه مه	قمر
کو م	کو لو	و ه	ح ـ	زحل
که ح	کد م	ب ـ	ه ـ	مشتری
ل ىه	کر لو	ر ر	د کا	مریخ
کط نر	کط نر	و کب	و کب	زهره
کر م	کر م	د ه	ه ه	عطارد

د بر

و بعد ازین پایه کرا زد و نقطه سرطان با جدی مساوی باشد
و منجمان این کروش را تناظر خوانند و شکلش بموجب است
که درین دایره نهاده شده و قمر فلک به بیست و هشت قسم
منقسم است آنرا منازل قمر گویند و هر روز در منزلی بود و کلام
مجید ازان خبر میدهد قوله تعالی وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ
حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ و ازان منازل نیمی شمالی و نیمی جنوبی است نصف الشمالیه چهارده منزل است
در شش برج و مسافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این نیمه دو ربع است یکی ربیعی دوم صیفی ربع
الربیعیه هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه شرطین سعدی ممزوجست و نشانش دو کوکب
روشن که بر سر حمل اند و مسافتش یب تا کو از اول حمل تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه
برسد بطین سعدست نشانش سه کوکب که بر شکم حمل اند مسافتش یب تا کو و با بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه
و پنجاه و دو ثانیه برج حمل برسد ثریا پروین معروفست و بعضی ماده مس گویند و شش ستاره اند بر کوهان ثور
و سعدست مسافتش یب تا کو چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه از بقیه حمل و تمامی هشت درجه و سی و چهار
دقیقه و هیجده ثانیه از برج ثورست دبران نحس است نشانش یک کوکب سرخ فام که بر چشم ثورست مسافتش
یب تا کو و بیست و یکدرجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه ثور برسد هقعه سعدی ممزوجست
سه کوکب خورد مانند دیگ پایه بر سر جوزا مسافتش یب تا کو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده
ثانیه بقیه ثور و چهار درجه و هفده دقیقه و ده ثانیه از برج جوزاست هنعه سعدست نشانش دو کوکب
خورد بر پای توامین مسافتش یب تا کو و با هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه جوزا برسد ذراع سعدست نشانش
دو کوکب روشن که بر سر توامین اند مسافتش یب تا کو و تا آخر برج جوزا برسد ربع الصیفیه هفت منزل است در سه برج مسافتش
مقدار نود درجه نثره نحسی ممزوج است نشانش دو کوکب حماران از برج سرطان مسافتش یب تا کو از اول سرطان تا

دوازده درجه وپنجاه ویکدقیقه وبیست وشش ثانیه برسد **طرفه** نحس است نشانش دو کوکب پیش چشم اسد مسافتش
ب ناکو وبا بیست وپنج درجه وچهل ودو دقیقه وپنجاه ودو ثانیه برج سرطان رسد **جبهه** بجنبی ممزوجت نشانش چهار
کوکب که روشن‌تر ایشان را قلب الاسد خوانند مسافتش ب ناکو چهار درجه وهفده دقیقه وهشت ثانیه بقیه سرطان
وهشت درجه وسی وچهار دقیقه وهیجده ثانیه از برج اسد **زبره** آن را احراس نیز خوانند سعد است نشانش دو کوکب بر
تن شیر مسافتش ب ناکو وبا بیست ویک درجه وبیست وپنج دقیقه وچهل وچهار ثانیه برج اسد برسد **صرفه** سعدی
ممزوجت نشانش کوکبی روشن که بردم شیر است مسافتش ب ناکو هشت درجه وسی وچهار دقیقه وسیزده
ثانیه بقیه اسد وچهارده درجه وهفده دقیقه وده ثانیه از برج سنبله **عوا** بجنبی ممزوجست نشانش چهار کوکب
که در پی دنبال شیر عرب گویند سگانانند که در دنبال شیر بانگ میکنند مسافتش ب ناکو وباهفده درجه وهشت دقیقه
وسی وپنج ثانیه سنبله برسد **سماک** نحس است نشانش سماک الاعزلیه و آن کوکبی مشهور است واز حساب سنبله مسافتش
ب ناکو وتا آخر برج سنبله برسد **نصف الجنوبیه** چهارده منزل است در شش برج مسافتش مقدار صد وهشتاد درجه
واین نیمه هردو ربع ست یکی خریفی ویکی شتوی **ربع الخریفیه** هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود
درجه **غفر** سعد است نشانش دو کوکب خرد که بردامن جوزاست مسافتش ب ناکو از اول میزان تا دوازده
درجه وپنجاه ویکدقیقه وبیست وشش ثانیه برسد **زبانا** بجنبی ممزوج است نشانش دو کوکب که بر سر عقرب اند و
مسافتش ب ناکو وتا بیست وپنج درجه وچهل ودو دقیقه وپنجاه ودو ثانیه برج میزان رسد **اکلیل** نحس است
نشانش سه کوکب روشن که بر جبهه عقرب اند مسافتش ب ناکو چهار درجه وهفده دقیقه وهشت ثانیه بقیه
میزان وهشت درجه وسی وچهار دقیقه وهیجده ثانیه از برج عقرب است **قلب** سعد است نشانش کوکبی سرخ روشن
که آن را قلب العقرب خوانند مسافتش ب ناکو وبا بیست ویک درجه وبیست وپنج دقیقه وچهل وچهار ثانیه عقرب
برسد **شوله** بجنبی ممزوجت نشانش دو کوکب روشن که بر نیش کژدم اند مسافتش ب ناکو هشت درجه وسی و
چهار دقیقه وده ثانیه از برج قوس است **نعایم** سعد است نشانش هشت کوکب ارحل رای بر دنگ نهر چهار را نعام

صادر

صادر وچهار را لعام دارد خوانند مسافتش سه ناکو وباهفده درجه وهشت دقیقه وسی دپنج ثانیه قوس برسد

بلدع نحس است ونشانش جای از آسمان که از کواکب خالیست وآن کوکب که در حد دوا وانه قلاده خوانند

مسافتش سه ناکو وتا اخر برج قوس برسد دبع التشو هفت منزل است در سه برج مسافتش نود درجه دلج

سعد میمزوج است نشانش دو کوکب که بر سر جدی اند مسافتش سه ناکو دراول جدی تا دوازده درجه وپنجاه

یک دقیقه وبیست وشش ثانیه برسد بلع نحسی ممزوجست نشانش دو کوکب که بر سر جدی اند سه ناکو وبا

بیست وپنج درجه وچهل ودو دقیقه وپنجاه ودو ثانیه جدی برسد سعود سعد است نشانش سه کوکب خورد در

دم جدی مسافتش سه ناکو چهار درجه وهفده دقیقه وهشت ثانیه بقیه جدی وهشت درجه وسی وچهار دقیقه

وهچده ثانیه از برج دلواست اخبیه سعد است نشانش چهار کوکب که بردست راست ساکب الماء اند مسافتش

سه ناکو وبابیست ویکدرجه وبیست وپنج دقیقه وچهل وچهار ثانیه برج دلو برسد مقدم سعد است نشانش دو کوکب

روشن از جمله قوس اعظم مسافتش سه ناکو هشت درجه وسی وچهار دقیقه وشانزده ثانیه از بقیه دلو وچهارده درجه

وهفده دقیقه وده ثانیه از برج حوتست مؤخر سعد است نشانش دو کوکب روشن از جمله قوس اعظم مسافتش

سه ناکو وباهفده درجه وهشت دقیقه وسی وپنج ثانیه ببرج حوت برسد دشا سعد است نشانش کوکبی روشن

که بر سر مراة المسلسله است مسافتش سه ناکو وتا اخر برج حوت برسد اکنون ذکر حالات که بروج وکواکب نسبت

کرده اند اگرچه برسبیل مجاز و مستعار است ودلیل بر امور عالم سفلی نه انکه حقیقی و ذاتی ایشانست بجدول ادم کنیم

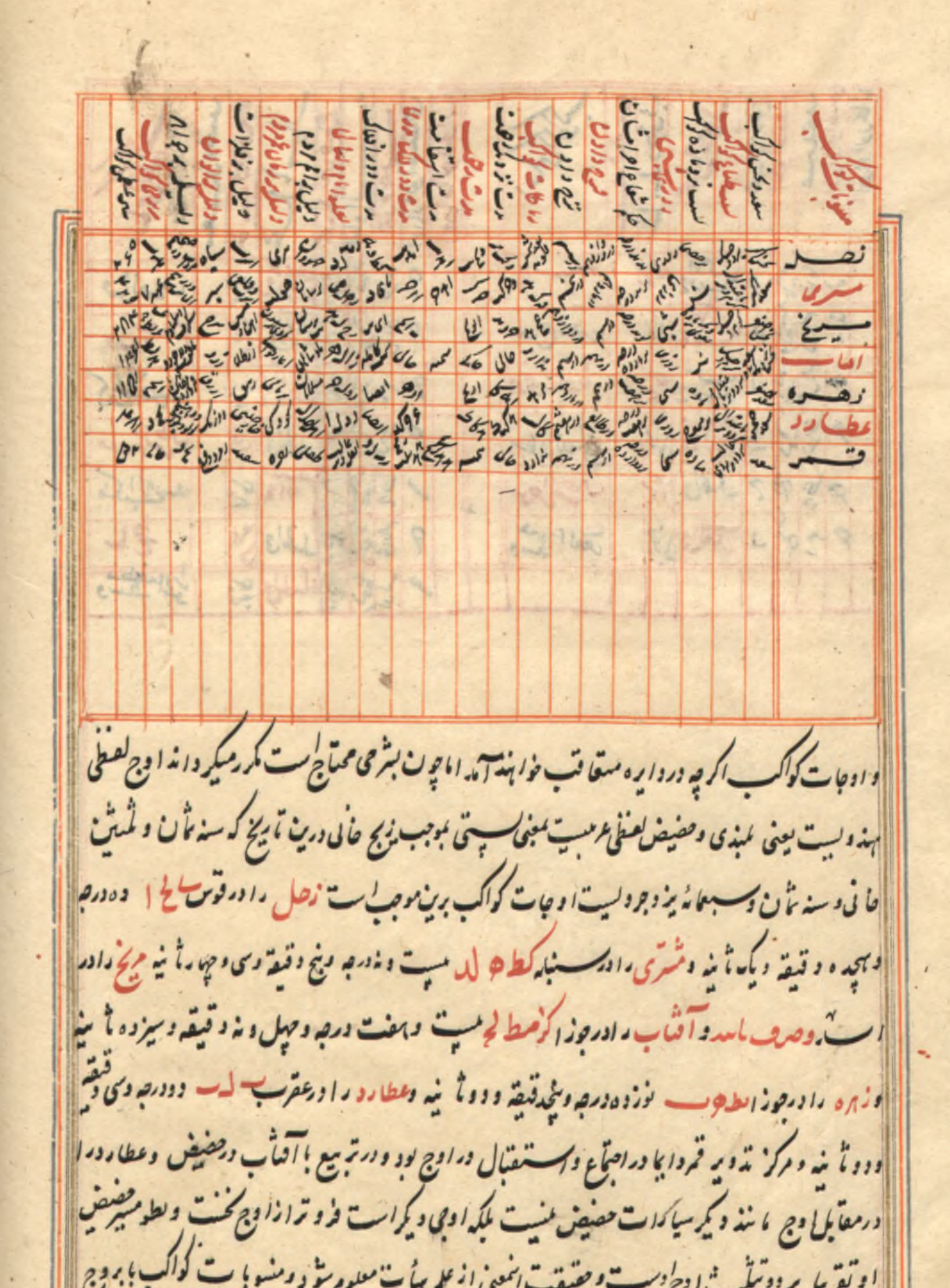
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اسماء الكواكب	[illegible]	[illegible]	محل بالبحار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اخر النهار		جنو	في النهر	يد	ك له	ك له	١	١
دبرات		...	في الحماد	ب	ا ح	هو	١	١
راس الغول		[illegible]	في برساوس	ا	ك ح	ك 2	ب	
دهل قنطورس		جنو	في قنطورس	د	لو ح	ا ك	١	١
سماك الاعزل		[illegible]	في السنبلة	و	ح	يه	١	١
سهيل		جنو	في السفينة	ه	ه ح	ه ع	١	١
شعرى يمانية		جنو	في كلب الاكبر	ه	د ه	[illegible]	١	١
[illegible]		[illegible]	في القوس	ط	[illegible]	[illegible]	و	
[illegible]		[illegible]	في الدلو	ى	[illegible]	[illegible]	١	١
قلب العقرب		[illegible]	في العقرب	ح	[illegible]	[illegible]	ب	
[illegible]		[illegible]	في السرطان	ح	[illegible]	[illegible]	د	
نسر الطاير		[illegible]	في العقاب	ط	[illegible]	[illegible]	ب	
[illegible] الفكة		[illegible]	في الاكليل	د	[illegible]	[illegible]	ب	
اول منطقة الجوزا		[illegible]	في الجبار	ب	[illegible]	[illegible]	ب	
راس رام الجوزا		[illegible]	في الجوزا	ه	[illegible]	[illegible]	ب	
ظهر الاسد		[illegible]	في الاسد	ه	[illegible]	[illegible]	ب	
عنق الحية		[illegible]	في الحية	د	[illegible]	[illegible]	ح	
منكب ذي العنان		[illegible]	في ممسك الاعنة	ب	[illegible]	[illegible]	ب	
مهر كواكب			قول الثالث					
اول جبهة العقرب		[illegible]	في العقرب	د	[illegible]	[illegible]	ه	
اوسط جبهة العقرب		[illegible]	في العقرب	د	[illegible]	[illegible]	ه	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	د	[illegible]	[illegible]	ه	
[illegible]		[illegible]	في الثور	ا	[illegible]	[illegible]	ه	
[illegible]		[illegible]	في الثور	ا	[illegible]	[illegible]	ه	
[illegible]		[illegible]	في العقاب	و	[illegible]	[illegible]	ه	
[illegible]		[illegible]	في الاسد	د	[illegible]	[illegible]	ه	
[illegible]		[illegible]	في قنطورس	ا	[illegible]	[illegible]	ه	
[illegible]		[illegible]	في الثور	ا	[illegible]	[illegible]	ه	
[illegible]		[illegible]	في السنبلة	و	[illegible]	[illegible]	ه	
[illegible]		[illegible]	في الميزان	د	[illegible]	[illegible]	ح	
[illegible]		[illegible]	في الاسد	د	[illegible]	[illegible]	ه	
عناق		[illegible]	[illegible]	د	[illegible]	[illegible]	ب	

اسماء الكواكب	[illegible]	[illegible]	محل بالبحار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الى السواد السحاب		[illegible]	خارج عقرب	ح	[illegible]	[illegible]	د	
[illegible]		[illegible]	في الحماد	ب	[illegible]	[illegible]	و	
رجل الحوا		[illegible]	في الحماد	ب	[illegible]	[illegible]	١	١
ددو		[illegible]	في الدجاجة	ب	[illegible]	[illegible]	ب	١
سماك الرامح		[illegible]	خارج العوا	و	[illegible]	[illegible]	١	١
شعرى شامية		جنو	في كلب الاصغر	ه	[illegible]	[illegible]	١	١
صرفه		[illegible]	في الاسد	ه	[illegible]	[illegible]	١	١
عيوق		[illegible]	في ممسك الاعنة	ب	[illegible]	[illegible]	١	١
قلب الاسد		[illegible]	في الاسد	د	[illegible]	[illegible]	١	١
[illegible]		[illegible]	في برساوس	ا	[illegible]	[illegible]	و	
منكب الايمن		[illegible]	في الجبار	ب	[illegible]	[illegible]	١	١
[illegible]		[illegible]	في السلياق	ط	[illegible]	[illegible]	١	١
مهر كواكب			قول الثاني					
[illegible]		[illegible]	في الجوزا	ه	[illegible]	[illegible]	ب	
راس الجوزا		[illegible]	في الحوا	ح	[illegible]	[illegible]	ه	
[illegible] الرامي		جنو	في القوس	ط	[illegible]	[illegible]	د	
منكب الايسر		[illegible]	في الجبار	ب	[illegible]	[illegible]	ب	
منكب الفرس		[illegible]	في الفرس الاعظم	ا	[illegible]	[illegible]	د	
اول بروس		[illegible]	في الثور	ا	[illegible]	[illegible]	د	
[illegible]		[illegible]	في السرطان	ه	[illegible]	[illegible]	د	
[illegible] الجوزا		[illegible]	في الجبار	ب	[illegible]	[illegible]	ب	
[illegible]		[illegible]	في الدب الاصغر	ه	[illegible]	[illegible]	ب	
[illegible]		[illegible]	في الدب الاعظم	ه	[illegible]	[illegible]	د	
جدى		[illegible]	في المراة المسلسلة	ب	[illegible]	[illegible]	ه	
جناح الفرس		[illegible]	في قنطورس	ح	[illegible]	[illegible]	ب	
[illegible] المسلسلة		[illegible]	في المراة المسلسلة	ح	[illegible]	[illegible]	ب	
[illegible]		[illegible]	في الميزان	ا	[illegible]	[illegible]	ه	
رجل المسلسلة		[illegible]	في الفرس الاعظم	ا	[illegible]	[illegible]	د	
[illegible]		[illegible]	في الميزان	د	[illegible]	[illegible]	ح	
[illegible]		[illegible]	في الدب الاعظم	ه	[illegible]	[illegible]	ب	
[illegible] الكرسي		[illegible]	في ذات الكرسي	ا	[illegible]	[illegible]	ح	
[illegible]		جنو	في السباع	د	[illegible]	[illegible]	ب	

اسامی الکواکب	سعد ونحس	شمالی وجنوبی	محل باسمال	محل بروج	اطوال	عروض	اعداد ابوالحسن	اعداد ابوریحان
فم الفرس		شمالی	[illegible]	ی	[illegible]	[illegible]	ه	
معصم		[illegible]	[illegible]	ح	[illegible]	[illegible]	ه	
کف الخضیب		شمالی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ه	
معصم الرطس		[illegible]	فی الحمل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ه	
منکب الاسد		شمالی	[illegible]	ح	[illegible]	[illegible]	۳	
ساطع		[illegible]	فی الحمل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ه	
وسط الجوزا		جنوبی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۳	

اسامی الکواکب	سعد ونحس	شمالی وجنوبی	محل باسمال	محل بروج	اطوال	عروض	اعداد ابوالحسن	اعداد ابوریحان
[illegible]		شمالی	[illegible]	ه	[illegible]	[illegible]	۱	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	د	[illegible]	[illegible]	ه	
مرفق الثریا		شمالی	[illegible]	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
سعاد الدجاج		[illegible]	فی الدجاجه	ط	[illegible]	[illegible]	ه	
معصم الرطس		شمالی	فی الحمل	ح	[illegible]	[illegible]	ه	
وسط جبهة القمر		جنوبی	فی القمر	د	[illegible]	۱م	ه	



و اوجات کواکب اگرچه در دایره متعاقب خواهند آمد اما چون بشرحی محتاج است مگر میگردانند اوج لفظی
هندویست یعنی بلندی و حضیض لفظی عربیست بمعنی پستی بموجب زیج خانی درین تاریخ که سنه ثمان و ثمنین
خانی و سنه ثمان و سبعمائه یزدجردیست اوجات کواکب برین موجب است زحل را در قوس ب ل ا ده درجه
و هجده دقیقه و یک ثانیه و مشتری را در سنبله کط ه لد سیت و نه درجه و پنج دقیقه و سی و چهار ثانیه مریخ را در
اسد وصف نامه و آفتاب را در جوزا کز مط لج بیست و هفت درجه و چهل و نه دقیقه و سیزده ثانیه
و زهره را در جوزا یط و ب نوزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه و عطارد را در عقرب ب ل ب دو درجه و سی دقیقه
و دو ثانیه و مرکز تدویر قمر دایما در اجتماع و استقبال در اوج بود و در تربیع با آفتاب در حضیض و عطارد را
در مقابل اوج مانند دیگر سیارات حضیض نیست بلکه اوجی دیگر است فرو تر از اوج تحتست و بطو مسیر حضیض
او تقریبا بر دو تثلیث اوج اوست و حقیقت این معنی از علم هیأت معلوم شود و منسوبات کواکب با بروج
درین دایره مثبت می شود و این نسبت
حقیقی است نه مجازی

بیست و هفت درجه ... [margin note, partly illegible]

داراباب هدد



و ارباب حدود و نقول

ماشاء الله مصری و دیگر

علماء مصر که اکنون درین ملک

بر ان عمل میکنند بر نحو جب

که درین جدول می نهیم

و بزین را در حدود نصیب

نیست چه افتاب را بر طلیع

مریخ و ماه را بر طلیع زهره

نهاده اند و نصیب اینها

به اینها داده زده و

شرح شانیت

و اصحاب وجوه چنانکه اکنون بدان عمل

میکنند ابتدا از حمل مریخ هر ده درجه کوکبی را

داده اند و شکل آن بر نحو جب است و

بعضی حکما دیگر انواع گفته اند اما بر اینها عمل

نیست و ستة اول این صورت است

و مطالع بروج را که جدول ما قبل یاد کرده شد که در اکثر ملک ایران هر یک را

بچه قدر زمان طلوع بود درین بیت درج کرده اند ب خاک و مال حث سک اکه

و سل بعد ازین سل عکذ فنک حث ال حاک آیه یقین و بودن افتاب را در

و انکه جون بو فلک البروج معدارسی درج که برجی باشد طالع شود طالع شود در هر اقلیمی از خط معدل النهار چه قدر طلوع کرده باشد شیخ ابوریحان درین جدول که متعاقب می آید نهاده است و قوتها کواکب را در هر حال عارضی بید اکرده و بر پنج مرتبه نهاده و آن چنانکه کوکب را خانه اش پنج قوت دارد و شرف را چهار و حد را سه و مثلثه را دو و وجه را یکی و چون درین حالات باشد این قوتها مضاعف شود

اقالیم ربع مسکون	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله
خط استوا	کز یح	لط ند	لب یح	لب یح	کط ید	کز یح
وسط اقلیم اول	که ک	کز د	لا ل	یح کو	لو مد	لا ک
وسط اقلیم ثانی	کح یح	که یح	ل ل	لد ب	له ی	یح ح
وسط اقلیم ثالث	کد ب	کد ب	کط نه	له یح	له لح	لد مو
وسط اقلیم رابع	نط کا	کد یح	کط ش	له ر	لو یح	لو که
وسط اقلیم خامس	مز لب	کا ک	یح لط	له یح	یح لا	یح ح
وسط اقلیم سادس	ه ه	دط ب	کز یح	لو لد	لط ز	کط مد
وسط اقلیم سابع	ه ک	کز نز	کز نز	لو ه	ما که	یح ک

یعنی اگر مولودی بطالع حمل باشد مریخ آنرا پنج قوت دهد و اگر مریخ در حمل باشد ده قوت دهد و کواکب علوی را قوت در شرف بیشتر باشد و کواکب سفلی را در غرب و کواکب روزی چون بروز فوق الارض و بشب تحت الارض و کواکب شبی بشب فوق الارض و بروز تحت الارض باشد قوت نیکوتر دهند و آنرا احلب کواکب خوانند

و وزیر فضل بن سهل الملقب بذو الریاستین فارسی خداوند خانه را سی قوت داده است و خداوند نوبت را اهم چندان و خداوند شرف را بیست قوت و خداوند وجه را ده قوت و خداوند حد را پنج قوت و خداوند ساعت را چهار قوت و نیم و خداوند مثلثه را سه قوت و نیم و کواکب را بخلاف این قوتها است اما مشهور اینست و دیگرها بحسب موالید متفاوت بود و قوت اوج را جهة آنکه محلش متغیرات درین باب نیاورده اند و همچنین کوکب را در مقابل این قوتها ضعفها ست هم برین قیاس چون وبال و هبوط و غیر آن و آنحق تعالی قدیه هرگز نافرمانی نکرده چنانکه در کلام مجید می آید لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا اَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ و فروتر از افلاک عناصر اند و ایشان جرمی بسیط اند که هم با هم امیزش کنند و هم طبیعت دارند و از ایشان اول عنصر آتش است و بسبب مجاورت با افلاک آنرا نیز فلک اثیر گویند و بعضی گفته اند فلک اثیر فلکی علیحده است فارق میان افلاک

و عناصر و این روایت را حکما ضعیف نهاده اند و فلک آتش سوزنده و حرکت کننده است و هوا در جوف اوست
دوزنده و دهنده است و آب در جوف هواست رونده و تر کننده است و خاک در جوف اوست و ساکن
برو هنده است و اینصورت قرار طبیعت ایشانست آتش و هوا جهة لطافت جرم مرکز بالا یافتند
و خاک و آب بسبب گرانی جثه مرکز زیر برگزیدند حرکت افلاک اندازه اش بطرف قطبین خورد تر گردد و میان آتش
بزرگتر گردانیده چنانکه جوف آنکه محل هواست بر شکل هلیله باشد و هر دو مانند یک کره گشته اند از روی زمین تا
فلک اثیر که مسافت کرهٔ هوا باشد آنجا که آتش نیست زیرا است و هوا کمتر یعنی مابین قطبین بقول حکیم ابی النصر
قمی صاحب المدخل بعضد الدولة الدیلمی شانزده اسطارات هر اسطاری چهار صد باع که شش هزار و چهار صد
باع بود و هر باعی بلست و چهار ذراع که ۴۳۶۰ صد و پنجاه و سه هزار و ششصد ذراع باشد و بحساب فراسخ
دوازده فرسنگ و دو میل و یکهزار و ششصد ذراع بود و بقول دیگر حکما هیجده فرسنگ گفته اند و قوت
آفتاب با آب و زمین همچنین عملی کرد و آن هر دو را یک کره خوانند و هر یکی از عناصر اربع جاذبه دو طبع
مضمرات آتش را طبیعت گرم و خشک است و آب را سرد و تر و باد را گرم و تر و خاک را سرد و خشک و مرتبه
هر یک با دو موافق و با هم مخالف باشند و چون نبات و حیوان و انسان را سکون بر روی زمین و خاک
خشک می توانند بود و حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منطقة البروج که میر آفتاب بروست مخالف دایرهٔ
معدل النهار و مرکز زمین باشد با آفتاب در یکطرف افتد و قوت جاذبه آن آب الجو دکشد و بعضی از زمین
خشک شود و آرامگاه نبات و حیوان و انسان گردد از این امر لازم آید که آب بجای خشکی در آمده بود و قوم
عرب آنرا بحر محیط خوانند و اهل عجم دریای بزرگ دانند و گروه یونانیان دریای اوقیانوس گویند
و اطرافش بر سواحل بدان موضع که دریا نزدیک باشد باز خوانند و اختلاف اسامی دریاها از آنست و
زمین که خشک شده ربع مسکون خوانند و بر آنجا بسبب این حرکات بلندی و پستی پیدا شد و بر و جبال و تهال گشت
و چون
و چون آب بسبب تری حایل نشیب شد لازم آید که بلندیها از میان آن افراشته بود عبارت جزایر از آنست

خط سیر آفتاب مخالف خط معدل النهار است قرب و بعد آفتاب از خط معدل النهار لازم آید فصول اربعه گرمی
سردی و اعتدال هوا و درازی و کوتاهی روز و شب از آن بظهور پیوست چنانکه بهنگام اعتدال ربیعی و
خریفی بر خط استوا از سیصد و شصت درجهٔ افق که نیمهٔ قوس جنوبی شرق و غرب آفتاب بود و یک نیمهٔ قوس
شمالی و در انقلاب تابستانی که آفتاب در اول نقطهٔ سرطان بود رکری دویست و بیست و هفت درجه
و ده دقیقه قوس جنوبی شرق و غرب آفتاب بود و قلب و صد و سی و دو درجه و پنجاه دقیقه قوس شمالی
و در انقلاب زمستانی که آفتاب در اول نقطهٔ جدی باشد و بر عکس این صورت بود جنوبی کم و شمالی بسیار
این را شعب مشرق خوانند و در اقالیم چندانکه از خط استوا دورتر گردد این سعت مشرق زیادت شود
لاجرم آنجا که قطب شمالی که بنات النعش در حوالی آن دور است سمت الراس باشد در هنگام کوتاهی روز از اول
رسیدن آفتاب نقطهٔ اول حمل مدت ششماه شب بود بی روز و چون آفتاب باعتدال ربیعی برسد بالا گیرد
آنجا روز بی شب باشد و ارتفاع آفتاب می افزاید تا چون باول نقطهٔ سرطان رسد که غایت درازی روز است
آنجا که لجه بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه که میل بزرگ است ارتفاع آفتاب و آنجا فلک را دوری
باشد یعنی بر شیوهٔ آسیا گردد و بدین سبب چون آفتاب بلند نمی تواند شد قوت گرمی نمیرسد بلکه اگر اوقات
آنجا حساب بود بنابرین آن زمین را ظلمات خوانند و در و نبات نروید و حیوان سکون نتوانند کرد و
در طرف قطب جنوبی که سهیل در حوالی آن دایر است بر عکس آن صورت همچنین ششماه روز و ششماه شب بود
و از غایت غلبهٔ آب میسر نه و از اختلاط عناصر و اختلاف هوا از خشک و تر کرهٔ سفلی محدثات میآید
طبیعت گرمی که در آن مضمر است میل مرکز میکند از اسافل و اعالی متصاعد میشود آنچه قوت دخانی در و بیشتر است
هوا را می درانند و از و میگذرد و اگر دهنیت در و بود بمرکز میرسد و آتش حرف میشود و اگر در و دهنیتی هست
آتش در و افتد و مشتعل شود اگر ماده اش از زمین گسسته نباشد ذوذوابه نماید و شکلش بر شکل اژدهای
بود و اگر ماده اش از زمین گسسته باشد شهب و سارک نماید رجوم شیاطین بدین مانند است و کلام مجید از آن خبر

میدهد

سیده قوله تعالی ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما للشیاطین واگر
قوت دخانی و مائی در ویکسان بود واگر هوا گرم بود آنرا تحلیل کند و هوا گرداند واگر هوا معتدل باشد
در قوت مائیت شود آنرا سرد کند و کثافت و ثقالت زیادت گرداند و سردی و تری و ثقالت را باز گرداند
ابر باشد اگر کثافت اندک بود و مادهٔ ارضی با آن نباشد واگر بود کم باشد ابرا سفید نماید واگر کثافت بسیار بود
یا ماده ارضی بیشتر بود ابر تیره و سیاه نماید و سبب بارندگی کثرت قوت مائیت آن اجزاء بود واگر هوا معتدل
بود باران بارد واگر سرد بود بعد از انکه در مراجعت باهم جمع شوند بفسرد ژاله شود واگر از زمین مسافت
اندک بود هم بران شکل که فسرده بود بزمین آید واگر مسافت بسیار بود حرارت حرکت اضلاع آن فسرده را بگدازند
و سردی هوا آن گداخته را در حوالیش بفسراند گرد شود واگر هوا سخت سرد بود آن اجزاء را که بازگشته بود
میل زمین کرده پیش از انکه بسیار برهم جمع شود بفسرد برف باشد و بزرگی و کوچکی قطرات از کثرت
و قلت اجتماع اجزاء بود واگر در آن اجزاء قوت مائیت و ثقالت سخت غالب بود بدان سبب نتواند متصاعد
شد شبنم باشد و در هوای سرد کثرت شبنم چون برفکی تنک نماید و بعضی از حکما گفته اند که از ممکن است که بی آنکه
اجزاء متصاعد شود از برودت هوا سرد گردد و آب شود و فرو چکد و این اقسام ظاهر شود و از موصلت آن
اجزاء با هوا و آتش بسبب غلبهٔ قوت اجزاء که هوا را در مراجعت بشکافند رعد و برق پیدا شود واگرچه اول وقوع
رعد باشد پس فروغ برق اما چون مدبصر فی الحال ما منعکس میگردد و برفتن و زمان محتاج نمیشود و استماع
صوت اول فروغ برق مرئی گردد پس آواز رعد شنوند واگر آن اجزاء دخانی که در مراجعت میغ را بشکافند
کثیف و غلیظ بود چون بزمین آید صاعقه باشد بهر چه رسد بسوزاند تا بمرتبه که اگر با آهن رسد بگدازاند و
اگر بدریا فرو شود در میان آب جانوران را بسوزاند و باشد که تا مرتبه که اگر با آهن رسد بگدازد و با
گوزان جرمی مانند آهن از هوا فرو رفت اما هیچ آلتی بر وی کار نکند و از وی هیچ نتوان ساخت واگر خواهند
بگدازند گداخته شود و دودی کند تا ناچیز گردد لیکن اگر از آنچه بزمین فرو رفته و چون باب رسیده سرد شده

و اگر تیره و جرمی باشد بعد از آنکه آنچه در حوالیش بود بپراکند آنچه در میانش بود الماس خوانند و چون درین الجزء متصل
شده قوت مائیت غالب باشد و شفاف بود هر یک چون آینه خورد بود که لون تواند نمود و هیأت ... چون
آفتاب در طلوع و غروب نزدیک افق بود از شعاع آفتاب آن آبها الجزء خورد عکس بر طرف مقابل آفتاب
زند **قوس و قزح** نماید و آنکه بچند لون ملون باشد سببش کثرت و قلت الجزء و قرب و بعد آن از شعاع آفتاب
باشد هر جا که رقیق‌تر و شعاع بیشتر بود رنگش گشوده نماید چون سرخ و زرد و چون این الجزء در حوالی ماه بود خورد
جرم آن مانع رؤیت قرص ماه نتوانند شد در حوالیش از عکس شعاع ماه رؤیت لون دهد **هاله** نماید مانند
سری روشن که در گرد ماه بود و که گاه جهت کثرت الجزء در گرد بعضی از مجره پیدا شود و آنکه ظهور قوس قزح و هاله
سبب وقوع باران گیبت آنکه با الجزء مائیت غالب بود درین اشکال نتوانند نمود و چون مائیت غالب بود
باران کی لازم آید و آنچه ازین بخارات در زمین ماند و مجال بیرون آمدن ندارد و از کثرت اجتماع قوت
بود **زلزله** باشد که زمین را بلرزاند و چون قوت بخار سخت غلبه بود شاید که بشکافد و بدین سبب در کوهستان
که زمین سخت‌تر و منافذ بیرونی کمتر بود زلزله بیشتر باشد و باشد که چون کوهی از زلزله خرابی یابد و پاره‌ای از
بگسلد و بر زمینی آید که در وی این الجزء نبوده باشد آن زمین نیز بجا رفتنی حیوان شود و مثال معاینه
دیده‌ام که در تبریز طاق بزرگ مسجد وزیر خواجه تاج الدین علیشاه طاب ثراه بر حرکات افتاد زمین سرخاب نیز
جنبان شد و مسافت نیز میان ایشان زیادت از دو هزار گز بود و در صورت مجره که فارسیان آنرا راه
کهکشان خوانند و هندوان راه بهشت گویند اکثر حکما بر آنکه ستارگان بسیار از کواکب خفیه و سحابی که بر صدها
در نیامده بران صورت افتاده‌اند یعنی بر خطی که از قوس بجوزا رود و روشنی ایشان باهم مجتمع شده شکل
مجره می‌نماید و ارسطاطالیس گوید که مجره دخان مالوران ستارگان ضم شده آن شکل می‌نماید مانند هاله خرمن ماه
و قومی بر آنکه نور آفتاب بر محیط می‌تابد عکس آن با هوا آمیزد شکل مجره پیدا میشود و آن روایت باطل است
و در کلف که بر روی ماه است گفته‌اند که افلاک را چون علوی اند **اما** و

عناصر را

عناصر را چون سفلی اند امهات خوانند افلاک و عناصر با هم امتزاج پذیرفت روح نامیه نام یافت موالید ثلثه
معادن و نبات و حیوان از آن بظهور پیوست و جهة تکمیل آفرینش بوجود انسان مشرف شد فتبارک الله
احسن الخالقین هرچه در ابدان خلایق سبکی است قوت جاذبهٔ هوا و آتش آنرا بجانب علیا میکشد و آنچه
گرانی است قوت جاذبهٔ آب و خاک بسوی سفلی میکشد و بسبب این دو جاذبه خلایق را بر روی زمین
قرار و سکون می باشد و از منسوب ریاح روح روح میشود و سبب هبوب ریاح آنکه اجزاء دخانی که
متصاعد شود بفلک زمهریر رسد برودت زمهریر سورت حرارت آن اجزاء را بشکند و مایل مرکز سفلی
گرداند تحرکس سبب هبوب ریاح گردد و بادها چهار است شمال و جنوب و صبا و دبور و حکماء یونان شمال را
کرسا و جنوب را سمی گفته اند و عرب صبا را قبول و بعضی از این بادها که باهم جمع شود نکباء خوانند و مهاب ریاح
بسبب رؤیت ارفع الارض که وسط خط استوا است مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال
آفتاب و مهب صبا از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال
آفتاب و طبیعت باد شمال جهة آنکه در آن طرف کوهها و بیابانها بسیار است و از آفتاب دور سرد
خشک و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان و نیکوئی لون و صفاء حواس و غلبهٔ شهوت و زیادتی توالد ذکور
و طبیعت باد جنوب جهة آنکه در آن طرف قوت آفتاب و زیادتی دریاها است گرم و تر است و خاصیتش
سستی ابدان و کسالت تن و گرانی گوش و غشاوه بصر و سیاهی لون و کدورت حواس و کمی شهوت و زیادتی
توالد اناث و طبیعت باد صبا معتدل است ببرودی و تری مایل و زمان هبوبش از سحرگاه تا آفتاب
بلند شدن خاصیتش خواب آورد و مریض را امید صحت باشد و هیأت چهره نیکو گرداند و طبیعت
دبور معتدل است بگرمی و خشکی مایل و زمان هبوبش از وقت غروب تا پاره از شب رفته خاصیتش مخالف
باد صبا است و اذیت بادها جنوب بیشتر بارندگی آرد چون این چهار باد یا بعضی از آن در وزیدن بر هم زنند
حرکت هر یک مانع جستن دیگری شود بهم بر آمیزند و شکل مناره نماید عرب آنرا زوبعه و عجم گردباد خواند و دیو باد

نیز گویند و باشد که الجزء که متصاعد شده در مرجعت بخار گردد و همچنان بخار بزمین آید و در وقعه نماید و باشد که
منعقد مهب یکی ازین باد ها بخار بوده باشد همچنان بخار حرکت کند و اگر چیزی در میان این گرد باد افتد آنرا بر
بالا برد و چون بزمین آید باشد که تباه گرداند و باشد که آرمیده بر زمین نهد و آسیبی نرسد و عناصر اربعه بر یکدیگری
گردد چنانکه هوا بگرمی که در دست آتش گردد و بسردی آب گردد و آب بسبب تری هوا گردد و بجهت سردی زمین
گردد بامر الله تعالی و اراده و این اقسام مرئی و محسوس است و مشاهده و معاین فسبحان من رتب هذا المرتب العجیب
و ابداع هذا الابداع الغریب **دیباچه** در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض اقالیم و وصف اطراف آن در اکثر کتب حکما
مسطور است از کمانی که بتعیین نزدیکست که زمین ربع مسکون سه طبقه است طبقهٔ اول بقرب مرکز است ارض صرف
یعنی خاک تنها است و هیچ با آن نیامیخته و طبقهٔ دوم طینی است یعنی گل آبه ارست و طبقهٔ سیم آنکه از میان آب
افراشته و شعاع آفتاب در و موثر میتوانند شد منکشف است و درو منافذ و اجواف بزرگ و کوچک چنانکه در بزرگی
شاید زیر شهری و دیهی بتمام مجوف باشد و اینها نادران منافذ و اجواف نفوذ است و از بخارات و دخانی و دهنی و
رطوبی ممتلی است و خلو دران متصور نیست و ظاهر زمین شکل کوی دارد و هر کوهی و مغاکی که عظیم تر است بنسبت به
با جرم زمین چون کویی بود که دو سه گز قطرش باشد و بمقدار دو دانه کاورس بر و بقعر و علو باشد لا شک از شکل کری خارج
نشود و از زمین بر هر انجا که آدمی باشد سرش بسوی آسمان و پایش بر زمین بود و یک نیمهٔ آسمان در نظر باشد و ظاهر زمین
مقسوم است بدو نیمه و فارق نصفین خط استوا است بدرازی از شرق بغرب در برابر خط معدل النهار بر فلک و
این طول زمین است و عرضش از حد قطب جنوبیست تا حد قطب شمالی و دور زمین را الموضع خط استوا که بر وسط
قطبین است بر مثال درجات فلک سیصد و شصت درجه قیاس کرده اند هر درجه بقول بطلیموس صاحب المجسطی و بعضی حکما
اوایل بیست و پنج فرسنگ و بقول سای صاحب زیج المامونیه و بعضی حکما بیست و دو فرسنگ و دو تسع و بقول اوحیان
اکثر حکما متأخر هیجده فرسنگ و هشت تسع و بهمه قولی فرسنگی سه میل است و میلی مسافت دو هزار گز و فرسنگش شش
هزار باشد و بذراعی بقدر چهار آماج که فرسنگش بیست و چهار آماج بود و آماجی ده رسن که فرسنگش دویست و چهل رسن باشد

در پنجاه

و رتبه پنجاه ذراع خلقی نه گز خیاطی که فرسنگش دوازده هزار ذراع باشد و ذراعی بیست و چهار انگشت بهم برنهاده که فرسنگش
دویست و هشتاد و هشت هزار انگشت باشد و انگشتی مقدار شش دانه جو شکم بر شکم نهاده باشد که فرسنگش
هزار هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار جو باشد و جوی مقدار سطری هفت تار موی از دم اسب که فرسنگش سیزده
بار هزار هزار و دوازده هزار موی باشد تمامت این دور بقول بطلمیوس بدین حساب نه هزار فرسنگ باشد که بیست و
هفت هزار میل بود و اگرچه در ذکر فرسنگ باریکی سخن تا موی رسانیده شد اما چون بحسب اصطلاح در مسافت طرف
فروتر از میل را اعتبار نمیکنند اینجا نیز متابعت اصطلاح صلاح نمود و بقول ثانی هشت هزار فرسنگ که بیست و چهار هزار
میل باشد و بقول ابوریحان شش هزار و هشتصد فرسنگ که بیست هزار و چهارصد میل بود و قطر این دور بقول
ابوریحان بحکم آنکه دایره که دورش سیصد و شصت درجه بود قطرش صد و چهارده درجه و شش قسم از یازده قسم درجه
باشد و درجه را هجده فرسنگ و هشت تسع گرفته دو هزار و صد و شصت و سه فرسنگ و دو میل است و درین کتاب
بنیاد فراسخ درجات بر قول ابوریحان و موافقان او نهادم بر طرف شمال خط استوا اکثر زمین خشک است
و عبارت از آن ربع مسکون و بر طرف جنوب اندک خشکی و باقی غلبه آب و شدت سرماست و نیمه تحتانی تمام
غلبه است و سکون میسر نیست **طول** ربع مسکون نصف دور زمین تواند بود بموضع خط استوا و آن طول از زمین
جزایر خالدات بحر مغرب تا کمکوس ساحل چین و کنگ در مشرق و جزایر و فواق و مقدار این مسافت صد و هشتاد درجه است
که بقول بطلمیوس چهار هزار و پانصد فرسنگ و بقول ثانی چهار هزار فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و چهارصد
فرسنگ بود **عرض** ربع مسکون ربع دور زمین باشد بوضع سمت قطبین و خط استوا و آن از زمین لنک است
که آنرا قبة الارض خوانند و آن جایگاه بریان است و در آنجا روز و شب یکسان بود تا کوه مرو و جزایر ظلمات بحر
غالاطیقون که آنرا دریای ورنک نیز گویند و مقام فرشتگانست و این مسافت نود درجه است که بقول بطلمیوس دو هزار
و دویست و پنجاه فرسنگ و بقول ثانی دو هزار فرسنگ بود و بقول ابوریحان یکهزار و هفتصد فرسنگ بود
و چند آنکه در عرض اقالیم که از خط استوا دور شود اندک عمارتیست و ارتفاع قطب شمالی بران زمین نماند و آن بعد

باشد واو ویه ماچین و هند و جبال القمر و سقالة الزنج و بطرف شمال ربع مسکونست و بعضی حکما برانکه از خط استوا
تا سوکه شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام جبل بزرکست آبادانی و مردم نشین و بهفت قسم منقسم
و عبارت اقالیم سبعه از آن و کح که سی و سه درجه و سی و پنج دقیقه جهة افراط تاریکی و سرما معمور و مسکون
نیست و اکثر حکما برانکه شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم آورده که از جانب شمال خط استوا دو هزار درجه سی
و نه دقیقه جهة شدت کرما و غلبهٔ آب زیادت عمارتی نیست و در خلل اقالیم سبعه شده از شرق در امدار
جزایر و قرات و راوه که آنرا زمین زر خوانند و برمیان جزایر کله و سرره و دلوه و جنوب سراندیب بکذرد
از دریای حیمر و جبال قمر و بحره قم سل بحر ریک کذشته بسقالة الزنج رسد و در بحر مغرب منتهی شود لو مو
سی و هفت درجه و چهل و شش دقیقه که بشمار ابوریحان هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع باشد معمور و مسکونست
و بهفت قسم مخالف منقسم و از آن اقالیم سبعه است و شرحش بر موجب اقلیم اول او را ه خوانند بزحل تعلق
دارد و از جهة انکه ساحتش از همه اقلیمها بیشتر است و همچنین فلک زحل از افلاک فرو ترش بزرکتر از شرف
از جزایر و فواق در آید و بر بلاد ماچین و هند و رودهای بزرگ آن ولایات چون حالکو و جاموکذشته ببحر هند
رسد و جزیرهٔ سراندیب و دیکر جزایر خورد و بزرگ بحر هند بریده بولایات حضرموت و عدن و دیکر بلاد یمن
و حمیر و جزیرهٔ عرب رسد و از بحر قلزم کذشته بولایات بربر و حبشه افتد و نیل مصر بریده ببلاد رود و بحر
فرنک قطع کرده بشهر غانه و معدن الذهب افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارات این اقلیم صد و شصت درجه
که سه هزار و بیست و دو فرسنگ و دو تسع و عرض رمح هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هفت
فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض آخر این اقلیم ک کز بیست درجه و بیست و هفت دقیقه است اقلیم ثانی
سوت کوینه بقول فارسیان بمشتری و بقول ابومعشر بآفتاب تعلق دارد و از مشرق در آید و بر بلاد چین و هند
و جبال و امردن و دیار قنوج و ادرس و منصوره و ماه و دوسل کذرد و بحر فارس بریده بولایات عمان و یمن و حجاز
و یثرب و تهامه رسد و بحر قلزم بریده بملک حبش و بربر پیوندد و در و ارات حل کذشته بولایت سبا و نوبه و افریقیه

وبلاد

و بلاد صنعاء و عبدالمؤمن افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارات این اقلیم قن صد و پنجاه درجه که دو هزار و
هشتصد و سی و سه فرسنگ و دو تسع بود و عرضش نا هفت درجه و یک دقیقه که صد و سی و دو فرسنگ و چهار تسع
و عرض آخر این اقلیم کر کر بیست و هفت درجه و بیست و هشت دقیقه است **اقلیم ثالث** او را جیش خوانند و
فارسیان گویند مریخ و ابومعشر گوید بعطارد تعلق دارد از مشرق در آید و بر بلاد ماچین و قندهار و کشمیر و سند
و مکران و کابل بگذرد و بولایت افغانیان و زاولستان و سیستان و کرمان و شبانکاره و فارس و خوزستان
و اصفهان و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و ولایات مصر و برقه و افریقیه و قیروان و طرابلس
و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش قم صد و چهل درجه که دو هزار و ششصد و چهل و چهار فرسنگ
و چهار تسع بود و عرض وط شش درجه و پنجاه دقیقه که صد و سیزده فرسنگ و تسعی باشد و عرض آخر این اقلیم
لج لد سی و سه درجه و سی و هفت دقیقه است **اقلیم چهارم** (رابع) بدرحش خطاب دارد فارسیان گویند آفتاب
و ابومعشر گوید بمشتری تعلق دارد از مشرق در آید بر بلاد چین و نزی و تبت و ختا و ختن و صنعانیان
و کشمیر و بدخشان و ماوراءالنهر و خراسان و قهستان و قومس و مازندران و خیلان و عراق عجم و کردستان
و لرستان و آذربیجان و ارمنیه الاکبر و بعضی دیار بکر و روم و ارمنیه الاصغر بگذرد و دریای روم بریده بولایات
اندلس و اشبیلیه رسد و در بحر مغرب بمجمع البحرین در خلیج زقاف منتهی شود و طول عمارتش قک صد و بیست
درجه که دو هزار و دویست و شصت و شش فرسنگ و شش تسع بود و عرض هیه پنج درجه و هفده دقیقه
که نود و نه فرسنگ و هفت تسع باشد و عرض آخر این اقلیم لح ند سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است
اقلیم خامس او در زبرجد نام است و بزهره تعلق دارد از مشرق در آید و بر ولایات ختا و قراقوم و تنگ و
کاشغر و صاح و سنجاب و وادی ایغور و بلاساقون و ماوراءالنهر و بخارا و سمرقند و اشروشنه و فرغانه و خوارزم
و جرجانیه بگذرد و بحر خزر بریده بولایات آران و گرجستان و ارمنیه الاکبر و بعض روم رسد و خلیج قسطنطنیه
قطع کرده بولایات فرنگ و طلیطله افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش ق صد درجه که یکهزار و هشتصد و

هشتصد و هشتاد و هشت فرسنگ و هشت تسع بود و عرض دکط چهار درجه و بیست و نه دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ
و شش تسع باشد و عرض آخر این اقلیم مجکج چهل و سه درجه و بیست و سه دقیقه است اقلیم سادس حرشت خوانند
فارسیان گویند بعطارد و ابومعشر گوید بمریخ تعلق دارد و از مشرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج بگذرد و ولایات
قارقون و کمال و فرخار و سقسین و بلغار و سلکاء و دشت خزر و الان و خرکز رسد و خلیج اسکندر بریده
بولایات قسطنطنیه و بلاد فرنگ و معادن فضه افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش ف هشتاد
درجه که هزار و پانصد و یازده فرسنگ و تسعی بود و عرض ج مح سه درجه و چهل و هشت دقیقه که هفتاد و
یکفرسنگ و هفت تسع بود و عرض آخر این اقلیم مزیا چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است اقلیم سابع
حمره یا بین خوانند بقمر تعلق دارد و مسافتش از همه اقلیمها کمتر است چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک کوچکتر است
از مشرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج گذشته بولایات کیحال و یورتهاء اتراک و صحرانشینان و صعالبه
رسد و بحر علاطیقون بریده بولایات فرنگ افتد و در بحر مغرب منتهی شود و درین اقلیم عمارت کمتر است
و اکثر سکانش صحرانشین اند طول اماکنش س شصت درجه که هزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه تسع بود و عرض
ج ید سه درجه و چهارده دقیقه که شصت و یک فرسنگ و دو تسع باشد و عرض آخر این اقلیم ن که پنجاه درجه و بیست
و پنج دقیقه است و ما یو شانزده درجه که باقی شصت و شش درجه که بیست و پنج دقیقه تمام میل بزرگ است
و سیصد و دو فرسنگ و دو تسع باشد و در جزایر تولی و یورونکه بحر وارانک منتهی میگردد و همیشه نور آفتاب اثر
می تواند کرد و نبات و حیوان میباشد اما ورای اقلیم سبعست و اکثر اوقات الخاحیات باشد و بدین سبب
آنرا نیز ظلمات خوانند و حیوانات آن اکثر سفیدموی باشند و از معدنیات در و بلور بیشتر بود و درین جانب
که پیوسته اقالیم است طرف مشرق مدرسه و سنوره و نوره و السور و زرانک گویند مردم این دیار را با تجار این
ولایت معامله میکنند بی آنکه با هم سخن گویند چه قماش در برابر هم نهند و رد و قبول بسبب معامله و بیع شری شود
و متاع ایشان کانی بود کج له بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه بهم تولی جهه بعد آفتاب و افراط تاریکی ششماهه

وسرها معمور و مسکون نیست و شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم میگوید که حکمای متقدم اعتبار عرض هر اقلیمی با دیگری نیم ساعت تفاوت کند

عرض اقالیم ازان کرده اند به هنگام درازترین ایام عرض هر اقلیمی با دیگری نیم ساعت تفاوت کند و کمیت عرض اقالیم و درازترین ایام وسعت شرق و سایه های تابستانی آن زمان درین جدول نهاده است د عبد الله وحدی

اقالیم سبعه	عرض اقالیم		سعت شرق صیف		درازترین ایام		ظل صیفی	
	درجات	دقایق	اجزا	دقایق	ساعات	دقایق	اصابع	دقایق
خط استوا	ه	ه	کج	له	یب	ه	صفر	ب
اول اقلیم اول	یب	لط	کد	ح	یب	مه	ب	لط
وسطش	یو	لط	کد	ب	یج	یه	ا	کج
اول اقلیم ثانی	ک	کز	که	ز	یج	ه	یه	لط
وسطش	کد	د	کد	ط	یج	ل	شمالی	و
اول اقلیم ثالث	کز	کح	کو	مط	یج	مه	یه	مط
وسطش	ل	لط	کز	ما	ید	یه	ب	کط
اول اقلیم رابع	لج	لز	کح	مد	ید	یه	ب	کز
وسطش	لو	کا	کط	مح	یه	ل	ب	مح
اول اقلیم خامس	لح	نز	ل	ز	ید	مه	د	ز
وسطش	ما	ید	ل	کح	یه	یه	و	لط
اول اقلیم سادس	مج	کح	لج	کد	یه	ل	د	مح
وسطش	مو	ا	لو	ه	یه	مه	ه	یه
اول اقلیم سابع	مح	ب	لو	کط	یو	مد	ه	م
وسطش	ن	که	لح	له	یو	یه	و	د
آخرش	نه	ک	له	مد	یه	یه	د	کد

گویند بعضی حکما برانند که پیوسته بطرف جنوب دریا بر می نشیند و زمین در خشکی می افزاید و طرف شمال زمین خشک و نظل دریا میگردد چنانکه در هر ده سال یک فرسنگ زمین ازین بدان نقل میشود و لایزال بدین صورتست و این ضعیف میگوید که این سخن را اکابر حکما براهین معتبره جواب گفته اند و باطل گردانیده و در مصنفات ایشان مسطور است لیکن بدان قایلند که از ممکنات است که زمین خشک دریا گردد و زمین دریا خشک شود اما حکم آن بر ماشا و الله بود و از نوادر باشد مانند طوفان و امثال آن و قطعا دایمی نباشد و شک نیست که این امرا گر دایمی بودی این حرکت یا آب را بودی یا زمین را اگر آب را بودی بایستی که خط منطقة البروج نیز که مسیر آفتاب بر دوست متغیر بودی تا قوت جاذبه آفتاب چون بسوی جنوب مایل بودی آب را بدان سو توانستی کشید و زمین را در خشکی فزود و چون چنین بودی بایستی ارتفاع آفتاب در بقاع نقصان پذیر بودی و اگر این حرکت زمین راست همین اقسام لازم آمدی و بر زمین متحرک سکون صورت نبستی اگر این سخن را بنیادی بودی بایستی سواحل دریاها تخصیص در جانب جنوب و شمال

تفاوت کردی و مشاهده میرود که کمیت مسافت عمارت سواحل ما در ماکه سالها و دراز باز جز داده هیچ
کم و بیش نمیشود و من ارتفاع آفتاب را در اول سرطان و موضع معین لطلل عمارتی علامت کردم و در پنجاه
و چند سال احتیاطا طرفت همه ساله بر یک قرار بود و هیچ تفاوت نکرد و تمامت ارصاد مصدق این
تقریر اند والله اعلم بالحقیقة **اکنون** مساحت اقالیم سبعه که محل آباد انیست اگرچه بحار و مغارات و جبال
و دیگر خرابیها داخل توانند بود و بالحقیقة عشر عشیر معشار آن مزروع و معمور نباشد یاد کنیم چون در صدر
طول اقالیم اول سه هزار و بیست و دو فرسنگ و دو ثلث است و طول اقلیم هشتم یکهزار و صد و سی و سه فرسنگ
و سه تسع که شمارش دو هزار و هفتاد و هفت فرسنگ و هفت تسع بود در عرض هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار
تسع که عرض اقالیم سبعه است مجذور هزار هزار و چهار صد و شصت و دو هزار و سیصد و هفتاد و نه فرسنگ و تسعی
مربع باشد و هر فرسنگی در فرسنگی چهل هزار جریب میباشد و هر جریبی شصت گز در شصت گز پس مجموع این مساحت بود
پنجاه و نه هزار و دویست و پنج بار هزار هزار و صد و شصت و چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار جریب و چهار تسع جریبی
و چهار طرف ربع مسکون را نسبت با طبایع و بروج و کواکب و فصول و ساعات ایام و لیالی برین موجب کرده اند **طرف
مشرق** هوائی است و گرم و تر است بادش صبا است و از فصول بهار و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات اول
و دوم و سیم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از کواکب بقول بطلیموس قمر و زهره و بقول ابوریحان مشتری و
عطارد بدان منسوب اند و اهل بخارا قوای طبیعی و هاضمه غالب بود **طرف جنوب** آتشی است و گرم و خشک بادش
جنوبست از فصول تابستان و از بروج سرطان و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و شانزدهم
و هفدهم و هجدهم و از کواکب آفتاب و مریخ بدان منسوب اند و اهل بخارا قوای نفسانی و حیوانی و جاذبه غالب
بود **طرف غرب** خاکی است و سرد و خشک بادش دبور است از فصول پاییز و از بروج میزان و عقرب و قوس
و از ساعات هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و از کواکب زحل بدان منسوب اند و اهل بخارا قوای
ماسکه غالب بود **طرف شمال** آبی است و سرد و تر است بادش شمال است از فصل زمستان و از بروج جدی و

دلو و حوت

ودلو وحوت واز ساعات دهم ویازدهم ودوازدهم وبیت دوم وبیت سیم وبیت چهارم واز
کواکب بقول بطلمیوس مشتری وعطارد وبقول ابوریحان قمر وزهره بدان منسوبست واهل بخارا را قوای دفع
غالب بوده والله اعلم **مقالهٔ اول** در ذکر موالید ثلثه یعنی معادن ونبات وحیوان واکابر حکما متقدم
ومتاخر متفق اند که لطایف اجزاء که از امهات سفلی حاصل شود درمیان آب وخاک محتبس گردد واز کثرت احتباس
واجتماع دران غلظتی پیدا شود وبقوت تربیت علویات منحن شده جسمی گردد وآن اجسام را نمو باشد یا نه اگر
نبود معدنیات بود واگر باشد یا قوت حس وحرکت دارد یا نه اگر نباشد نباتات باشد واگر دارد حیوان گردد
وجانور یا قوت نطق ودرک اشیا باشد یا نه اگر نباشد حیوان محض بود واگر باشد انسان بود واول این مراتب معادنست
که حدی با خاک وآب دارد ویکی با نبات واول آن گچ ونمک است وآخر بسد ومرجانست که نمو دارند وبرگ وبار
نه مرتبه دوم نباتست حدی با معادن دارد ویکی با حیوان واولش خضراء الدمن است که نمو دارد وبرگ و
بار نه وهر سال از نو روییدگی کند وباندک زمانی ناچیز شود وآخرش نخل است یا نخل بکر وبارند هد وچون سرش
برند ما عرق شود وبمیرد ومرتبه سیم حیوانست حدی با نبات دارد ویکی با انسانی واولش کرم است که آنرا جلزون
خوانند در زیر سنگها نمناک بود وآنرا از خوش خرلس بنیت ظاهرا وباطنا ودران سنگ جنبنده بود وآخرش بوزینه
که بر هیات آدمی است واسب بحواد وفیل که فهیم اند وگفته اند آخر نوع نسناس است که هیکل وهیات آدمی دارد
ونطق وعقل ندارد ومرتبه انسانی اعلای این مراتب است وحد کمال دارد وشرحش در مقاله دوم خواهد آمد اما
قول اهل شرع مخالف این قول است وگویند اگرچه این معنی در صورت تکوین معدنیات ونبات مسلم شاید
داشت ودر تکوین حیوان وانسان مسلم نیست زیرا که بدین دلیل بایستی لایزال بایستی بی واسطه نر وماده
حیوان وانسان پیدا میشدی ونمیشود واین معنی دلیل واضح وبرهانی لایح است بر انکه مجموع کاینات و
تمامت موجودات را پدید آورنده وآفریننده فعالی با ارادتست که او را هیچ شریک ومعاون متصور نیست
وبهیچ سبب وآلت محتاج نمیشود هر چیز که خواهد از عدم بوجود آورد وچنانکه خواهد کند وچنان باید که او کند چنانکه

کفهات بیت هر چیز که هست آنچنان می باید وان چیز که آنچنان نمی بایست تعالی الخالق عمّا
یقول الظالمون علوا کبیرا اکنون در ذکر موالید ثلثه به سه مرتبه یاد کنم بعون الله تعالی مرتبه اول
در معدنیات وآن سه جنس است فلزات و احجار و ادهان و از اجسامی متولد شود که نمو ندارند و بخاری
و دخانی باشد و در زمین محتبس گردد و با خلطی دیگر مختلط شود و بران زمان بسیار گذرد جسمی گردد آن
جسم یا قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب اگر ضعیف ترکیب بود از آن کاری نیاید آنرا امتداد زمان
باید تا قوی ترکیب شود یا منطرق باشد یا نه اگر منطرق باشد فلزات بود و اگر نه یا نرم بود یا سخت اگر سخت
بود احجار بود و اگر نرم بود ادهان باشد جنس اول در ذکر فلزات و آن هفت جوهر است زر و نقره و مس
و قلعی و اسرب و آهن و خارصینی و سه جنس روی و برنج و هفت جوش اگرچه که از منده اند اما مصنوع اند
نه کانی و بعضی زیبق را از فلزات شمارند و آن درست نیست زیرا که زیبق اصل و مایه فلزات است و از
حساب ادهان و فلزات سبعه از کبریت و زیبق حاصل میشود بکثرت صحبت و مداومت قوت عناصر اربعه اگر
زمین ریگناک و کوهستان بود و جرم کبریت و زیبق هر دو صافی و مساوی باشد و کبریت احمر بود و باهم
اختلاط تمام کنند چنانکه گرمی کبریت در زیبق و تری زیبق در کبریت مؤثر شود و حرارت معدن هر دو را
نضج مساوی دهد و سردی و خشکی بران راه نیابد بطول زمان آنرا زر طلا خار گرداند و اگر این صفات
حاصل بود اما کبریت سفید بود نقره گردد و اگر این صورت حاصل باشد اما پیش از آنکه سفید گردد و نقره شود
سرمایی بدان رسد خارصینی شود و اگر زیبق کل صافی و کوه بودی و زیبق صافی باشد و کبریت مکدر بود
و در و قوت محترقه باشد آنرا بسوزاند مس شود و اگر این صفات حاصل بود اما در کبریت قوت سوزندگی
نباشد قلعی گردد و اگر کبریت و زیبق هر دو ردی باشند و قوی ترکیب آهن شود و اگر ردی باشد و
ضعیف ترکیب اسرب شود و گفتیم که روی و برنج و هفت جوش مستعمل است ترکیب روی برنج از مس و
اسرب است و ترکیب روی سفید از مس و قلعی و اسرب و عجب آنکه درین هر سه جوهر نرمی غالب است و با نرمی

جوهری خشک بیرون می‌آید و ترکیب هر سه یعنی برنج از مس و قلعی است و بهترینش برنج دمشق بود و آن زر
نیک ماننده است و بر محک چهار دانک عیار دارد و امتحانش جز بتوتیا نتوان کرد که بمجاورت توتیا سپید
شود و از همهٔ فلزات بعد از زر و نقره هیچ بهتر از برنج نیست و ترکیب هفت جوش از زر و نقره و حارصینی
معدوم است آنرا از شش فلز دیگر سازند بعضی آنرا طالیقون خوانند و بعضی گویند طالیقون مس معکوست
و در تفاوت وزن فلزات مستوی الحجم گفته اند **بیت** نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی • اختلاف وزن دارد
هر یکی بی اشتباه • زر لکن زیبق الم اسرب هن ارزیز حل • نقره نداهن یکی مس و شبه مه روی ماه •
الذهب زر طلا را ترکان آلتون خوانند و آن پاینده ترین جوهریست از فلزات و دیرکه از رست بآتش
سوخته بگردد و بخاک ریزیده نشود و بزرگترین نعمتی است که حق تعالی به بندگان ارزانی داشته است
و سبب قضای حوایج جهانیان گردانیده و در ادخار آن و نقره که آن نیز سبب حوایج مردم است منع
نموده قوله تعالی وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ
بِعَذَابٍ أَلِيمٍ • وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ أَيُّ مَالٍ أُدِّيَتْ زَكٰوتُهُ فَلَيْسَ بِكَنْزٍ
و شعرای عجم درین معنی گفته اند **شعر** از عزیزی که سیم و زر باشد • جایش اندر دل حجر باشد • پس
بزخم کلنگ و آتش تیز • که از آن دیو بر حذر باشد • آورندش ز سنگ خاره برون • تا از او خلق بهره ور باشد •
در کف او بشی زنی افتد • که از آن سنگ سخت‌تر باشد • و در مدح زر اشعار شعرا بسیار است قول الحریری •
شعر اکرم به اصفر راقت صفرته • جواب آفاق ترامت سفرته • مأثورة سمعته و شهرته • قد اودعت
سر الغنی اسرته • وقارنت نجح المساعی خطرته • وحببت الی الانام غرته • وحق مولی ابدعته فطرته •
لولا التقی لقلت جلت قدرته • ومنها قول واحد فی العجم **رباعی** در کار جهان گره کشایی که زر است •
واندر ره عشق تکیه‌گاهی که زر است • گر مذهب اعتقاد فاسد نشدی • من فاش بگفتمی خدایا که زر است
ومنها قول الآخر **رباعی** ای زر تویی آنکه جامع لذاتی • محبوب خلایق بهمه اوقاتی • بیشک تو خدانه ولیکن بخدا

ست از عیوب و قاضی حاجاتی . وعزیزی در هجو وی گفته است . تبا لمن خادع مماذق . اصفر ذی الوجهین
کالمنافق . طبع زر گرم و تر است بدرجه دوم خاصیتش تفریح دل و روشنی چشم و قوت مزاج دهد و
دفع خفقان و رطوبات و صرع و خون کند و بدهن گرفتن بوی دهن خوش گرداند و زر را آتش نادیده را
که خالص از کان برون آورند این خواص بیش باشد **الفضة** سیم را بعضی فارسیان نقره و ترکان
کمش خوانند و کمترین جوهریست بزر و او نیز چون زر قاضی حاجاتست و منفعت او عام تر است اما زود
زوال پذیرد و با ادویه حاره سوخته گردد و از کثرت نهادن خاکستر شود طبعش معتدل است سردی و خشکی
مایل خاصیتش قطع رطوبات رفع کند و آب بسته بگشاید و خفقان و بلو سیر برد و تقویت دل دهد
حیث الفضة قد وقح و خارش جرب را مفید بود **الخاصینی** معروفست لونش سیاهی که با سرخی زند طبعش
گرم و خاصیتش لقوه را مفید بود و هر موی که بمنقاش از انجا بر کنند و بر انجا روغن مالند دیگر نبت نشود
النحاس مس را ترکان بقر و مغولان جیس خوانند با نواع است یکی سرخ صافی دوم سرخی که با زردی زند سیم
سرخی که با سیاهی زند طبعش گرم و خشک است بدرجه دوم خاصیتش امراض چشم و دفع رفتن اشک آمدن
خون از زخم و دفع افزونی گوشت را مفید است مضرتش اکول ترشی و حلاوات در انجا پختن و خوردن
سبب وقوع مرض داء الفیل و سرطان و طحال و کبد و فساد مزاج باشد **الرصاص** قلعی را فارسیان نیز ارزیز خوانند
و ترکان قورقشون گویند چند صنف بود و بهترین آن سفید زرد فام دیگر کدر از بود و طبعش سرد و تر است
بدرجه اول خاصیتش آماس خایه و معده و پستان و مرض سرطان را مسحوقش دفع کند و با خود داشتن از
احتلام متواتر امان دهد و از آفت ایمن ماند و طوقی از ان در بیخ درخت کنند ثمره بسیار دهد و از آفت
ایمن باشد رماوش رخ را جلا دهد و روشن گرداند و آن سفید است که زنان بکار دارند **الحدید**
آهن را ترکان تیمور خوانند کم قیمت و بسیار فایده است و هیچ صنعت بی آلت حدید نتوان کرد همچنانکه
در قضای حوایج مدار جهانیست بزر و نقره است در حراست ملک و حراب ملک بر آهن است و حق تعالی فرموده

وانزلنا الحدید

وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ طبعش خشک است بدرجهٔ چهارم خاصیتش آبی که آهن
بدان سرد کنند سپرز بزرگ شده را و رطوبات را نیک بود و حب الحدید سحق کرده و بهر که جوشانیده در
گوش چکانند ریم کهنه برون آورد و زنگار آهن قابض است رعاف و خون حیض باز دارد **الاسرب**
سرب را ترکان قورقوشون خوانند طبعش سرد و تر است بدرجهٔ اول خاصیتش نقره بدان آلوده کنند
الماس بدان شکسته گردد و ورق طلا چون نخ و پنج جز بر سر آن قطع شوان کرد و در امراض خنازیر و
غدد و قروح مفید است و چون روغن گل و آب گشنیز در هاون سربین بسایند تا تر شود با آن آب بواسیر
آماس خایه را دفع کند **الطالیقون** هفت جوش سرد و خشک است خاصیتش در آئینه از و کردن از لقوه
امان دهد و هر موی که بمنقاش از آن برکنند دیگر منبت نشود و آن در خواص بجای خار صینی است روی بر
دو گونه است سفید و برخی زرد **جنس دوم** در ذکر احجار و آن از لطایف آن چیز متولد است
که از امطار و انداء در جوف زمین حاصل شده باشد و محتبس گشته و سبب آن را بر دو نوع گفته اند
اول آنکه در مغاکی یا کهفی محتبس شود و از اجزاء ارض هیچ با آن مختلط نباشد و حرارت معدن و
طول زمان در آن تأثیر کند آن را تعلی و صفائی پدید آورد و غلیظ میگرداند یا بسته و بحسب طبایع
معادن طبایع آن مختلف باشند و بحسب تأثیرات کواکب لونش مختلف بود و سیاه از زحل بود
و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و ازرق از زهره و دو رنگ از عطارد و سفید از
قمر نوع دوم چون آن آب در زمینی محتبس گردد و قوت آب و زمین مساوی باشد و حرارت
آفتاب در آن مؤثر و طول زمان منجمد گردد و حجری شود و تفاوت الوان و طبایع و خواص آن
بحسب تفاوت معدن باشد و چند آنکه اثر گرمی معدن در وی بیشتر بود حجر او صلب تر باشد و اگر در
زمین ممزوجه معتدل المزاج باشد جواهر نفیسه متنوعه گردد و اختلاف آن بجهة اختلاف معدن
بود و شرح هر یک علیحده خواهد آمد و اگر در زمین سبخه یعنی شوره باشد انواع املاح و بوارق و شوره باشد

واگر در زمین عفصه یعنی از خشکی طعم باز دو در انواع زاجات گردد و اگر در زمین برای باشد سنگ خارا حاصل شود
و در بعضی مواضع از قوت آب نیز سنگ حاصل شود و از جواهر آنچه با آتش بسوزد و بگدازد و بشکند و بآب
حل نشود انواع یواقیت است و آنچه از آتش مضرت یابد اما با آب خلل نپذیرد لعل و الماس و زمرد و
عقیق شود و آنچه هم از آتش و هم از آب مضرت یابد فیروزج شود و آنچه در آب حل شود املاح و زاجات
نوشادر و آنچه مانند نباتات روییده گردد بسد و مرجان و آنچه بوسیلت حیوان پیدا شود لولو و احجار حیوانات که
وصلش متعاقب خواهد آمد و آنچه هوا بسته شود احجار صواعق و آنچه بصفت بسته شود احجار عملی که یاد خواهم کرد و آنچه
باهم الفت دارند زر و الماس و آنچه باهم الفت عظیم دارند چنانکه از هم شکیبا نباشند آهن و مغناطیس
و آنچه باهم مخالفت دارند سباوج و دیگر احجار و اسرب الماس و آنچه قوت تنظیف دارد نوشادر که همه مجاری بدان
از وسخ مصفی گردد و دیگر احجار به سه پایه اعلی و اوسط و ادنی یاد کنیم **الاعلی** جواهری که بخواص و قیمت مرتبه
اعلی دارد بر دو صنف است صنف اول آنچه بوسیلت حیوان حاصل گردد **لؤلؤ** مروارید را ترکان انجو خوانند
و در بحری حاصل شود که آنجا زلال شیرین در وی بسیار رود و چندانکه آب نیکوتر و بیشتر بود مروارید نیکوتر
شود و بوقت بهار که دریا از آشوب آرام گیرد صدف که یونانی آنرا اسطوروس خوانند بر سر آب آید
و از عطش که جسم آنرا ورخت آبستن کن خوانند بر شاشات از بحر محیط که یونانیان آنرا اجزا و قیانوس خوانند
بر دارد و آن جرمی نرم باشد بغلظ زیبق مانند قطرات باران لحظی صدف فرو برد و درون صدف آنرا
همچنانکه رحم نطفه را پرورش دهد تا لولو گردانده هر بامداد و شبانگاه صدف بر سر آب آید و دهان بگشاید تا
هوای شمال لولو را تربیت دهد چندانکه آن آب لزج منعقد گردد و بعد از آن دیگر برون نیاید و در زمین
چسبد تا لولو سخت شود و چندانکه در حلق صدف از آن رشاشات لخته بزرگتر و بعد و عمق تر فرو رفته باشد
مروارید نیکوتر باشد و صفا و تکدر لولو بدرون صدف متعلق بود اگر درونش تمام صافی بوده باشد لولو آبدار
و حلو و غلطان بود و اگر لختی ملوث بوده بد رنگ و ناهموار بود و مروارید چون بوزن دانگی رسد آنرا حبه گویند

و چون بدو دانگ

وچون بدو دانگ رسد عیون خوانند وچون به نیم مثقال رسد نجم خوانند وچون بیک مثقال رسد درّ گویند
وآنچه بازردی زند مسی خوانند وآنچه بسرخی زند وروی باشد واغلب مرواریدها بزرگ یعنی وروی باشد
صافی وحلو وغلطان نادر افتد واگر زمان بگذرد وصدف را صید نکنند آن لؤلؤ شکافته شود وصدفی دیگر گردد
وطبیعت مروارید گرم است بدرجهٔ اول وخشک بدوم خاصیتش دفع خفقان وخوف وفزع سودا کند وخون
دل صافی گرداند وخون از گلو باز دارد واعصاب چشم را قوت دهد ونور بصر بیفزاید وبرص زایل گرداند وامساک
خون حیض کند وزنگ اندام الم یافته با قرار باز دارد ودندان را روشن وپاک گرداند مارمهره را عرب حجر الحیه
خوانند در سر بعضی از ماران بود وشکلش مانند فندق بود وبیرون زردی مایل ولونش رمادی باشد وبران خطوط بود
خاصیتش بر سر زخم مارگزیده نهند در وی چسبد وزهر از وی بیرون آورد وچون در شیر افکنند زهرکش با قرار اول
رود وچون دران زخم زهر نماند دیگر در وی نچسبد ودفع سنگ مثانه را نیک مفید است واثر مارمهره در مارگزیده
بیشتر است از آنکه در عقرب گزیده ودیگر هوام گزیده باشند واگرچه این دو حجر وآنچه بوسیلت حیوان حاصل میشود
معدنی نیست اما چون در کتب استادان متقدم درین باب نوشته اند برقرار نوشته شد ومارمهره حجری
عزیز الوجود است صنف دوم احجاری که کانی اند مجرد از آن سه جنس بترتیب حروف تهجی یاد کنیم الماس در
تنسیخ نامهٔ ایلخانی گوید الماس بر چند نوع است یکی سفید وشفاف مانند آبگینه آنرا فرعونی خوانند ودیگر آنکه با
زردی زند آنرا اسفی گویند سیم آنکه با کبودی وسیاهی زند آنرا اسفانی خوانند وگفته اند سرخ فام وسیاه فام
نیز میباشد ودر عجایب المخلوقات گوید در وادی کوه سرندیب بر روی زمین افتاده می باشد پارهای بزرگ و
کوچک اما در آنجا از کثرت افاعی نمی توان رفت مردم گوشت پارها بحیل دران وادیها افکنند تا الماس دران چسپیده
شود چهارم با سبزی زند تا کرکس آن گوشتها را از وادیها برداشته بر سر کوه آورد وآن الماس پارها ازان افتاده
مردم بردارند وبدین سبب چند عدسی ونخودی وباقلی بیرون می آید وپارهای بزرگ بیرون نمی توان آورد و
گروهی گفته اند این تقریر دور از عقل است وآن نیز چون دیگر احجار در جوف زمین متولد میشود وشکل الماس مثلث

میباشد و چند انکه بشکنند اقطاع او هم مثلث بود و آنرا جز در میان سرب گرفته نتوان شکست و آن سنگ در
صلابت درجه بلند دارد و چنانکه آنرا بر سر مثقب نهند تا دیگر احجار بدان سوراخ کنند طبع الماس سرد و
خشک است بدرجه اول خاصیتش فساد معده را مفید است و با مصطکی یار کرده بر احلیل نهند سنگ مثانه
خورد کرده بیرون آورد و با خود داشتن از صاعقه ایمنی دهد مضرتش اگر بر دندان زنند دندان بشکند و
بزهر کار کنند و الماس بقیمت درجه اعلی است و بیاقوت نزدیک **بجادق** بجاده سنگی سرخ لونش بیاقوت
نزدیک بود و آنرا از یاقوت جز به دفع تشنگی نتوان شناخت که آن خاصیت جز یاقوت را نیست در بلاد
شرق میباشد خاصیتش بوزن دانگی تسوی از آن با خود داشتن دفع احلام زده کند آنچه نیکش بود بقیمت با لعل
وسط مساوی بود **دهنج** از معدن مس متولد شود و اجزاء مس و کبریت و زیبق چون از معدن بیرون آید متصاعد
شود قوت برودت هوا آنرا منعقد گرداند و دهنج شود لونش سبز لیت ماند پر طاوس و چند لون دیگر بود و
بهترینش فرنگی است خاصیتش صداع و گزدم گزیده و زنبور گزیده را مفید است در چشم و قروح ساکن کند
تراشیده اش بر برص پاشند با رنگ اول برد حاملش را قوت بیفزاید با سرکه سحق کرده بر قوبا مالند دفع ندب
کند و دهنج بالکتحال اوجاع بصر را مفید است و رگها در وی بر جوانب فرو نشانند و نور بصر بیفزاید بقیمت فروتر از
فیروزه است **زمرد** را زبرجد خوانند در معدن زر می باشد و بهترینش سبزی سبز شفاف چه آبدار صافی
خاصیتش مقدار سه جو سحق کرده بخورند دفع زهر قاتل کند و خون رفتن باز دارد و نظر در او آدمی را نور چشم
افزاید و افعی را کور کند با خود داشتن دفع صرع کند و شیاطین را بگریزاند و قوت دل دهد و در مفرحهای سرد
مفید باشد و چون زن عسر الولاده بر ران بندد زود خلاص یابد و فروتر از لعل است **عقیق** بر چند نوع است
سرخ که صفا و لون بیش دارد به بود و آن در ملک یمن بیشتر است خاصیتش زنگ دندان پاک کند و خون از
حوالی دندان باز دارد و بوی ناخوش از دهن ببرد و نور چشم بیفزاید و مزیل خفقان شود از رسول صلی الله علیه
وآله وسلم مرویست که مَنْ تَخَتَّمَ بِالعَقِیقِ لَمْ یَزَلْ فِی بَرَکَةٍ وَسُرُورٍ و هم از آن حضرت بروایت انس مالک

رضی الله عنه منقولست که تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر و از عیسی پیغمبر علیه السلام مرویست که هر که انگشتری نقره نگین
عقیق و بر وی نوشته لا اله الا الله الملک الحق المبین با خود دارد درویش نیابد و من امتحان کردم چنین است عقیق
بعینه ازین احجار فروتر است با سنگ مشابه است **فیروزج** بهترینش نیشابوری بوسحاقی است و فیروزه را
روغن و چربیها مضر است خاصیتش در وی نگریستن نور چشم افزاید و در اکحال مفید است اما شکوه پادشاهان کم
کند و بدین سبب زمان پیشتر دارند از جعفر صادق علیه السلام مرویست که ما افتقرت ید تختمت بفیروزج
فیروزه بعینه فروتر است از زمرد **لعل** در زمان ما تقدم ظاهر نبوده است و بدین سبب ذکرش در کتب متقدمان
نیامده قریب عهد سلام در جبال معادن آن زلزله سخت پیدا شد و آن کوه را شکافته گشت معدن لعل ظاهر
بالوانست سرخ و زرد و پسته سبز و بنفش نیز میباشد و بهترش سرخ بدخشی خاصیتش با یاقوت نزدیک است و قیمتش
با زمرد و یاقوت است فروتر از الماس **یاقوت** بخاری محبت که در معدنی سخت بماند حرارت آفتاب آنرا
نضج دهد تا غلیظ شود و صفا و نقی در وی پیدا گردد پس صلب شود لونش سفید بود پس سبزی شفاف پر شعاع
گردد و آنرا نیز پر طاوس تشبیه کنند و اعلیش خوانند پس بمرور زمان ازرق شود پس زرد شمسی پس نارنجی پس
ارغوانی پس سرخ صافی و گفته اند در هر هزار سال از رنگی برنگی شود چنانکه در هفت هزار سال درجه کمالیت یابد
خاصیتش حاملش از طاعون ایمن بود و در چشم مردم پر شکوه باشد و تشنگی کم باشد و آب را از جمود باز دارد
و در معجونها تفریح دل دهد و در اکحال نور بصر افزاید و صحت چشم دهد و در معاجین قوت دل دهد و در وزن جواهر
مستوی الحجم خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در تنسوخ نامه از نقل شیخ ابوریحان آورده است که مثقال یاقوت سبز
که ازرق آسمانگون نماید چند سنجد الکن و سه تسو یاقوت سرخ نیکو و چهار دانگ تسو زمرد و چهار دانگ و سه جو لاجورد
و چهار دانگ مروارید و چهار دانگ کم جوی عقیق و لعل و چهار دانگ کم دو جو جزع و بلور حجم داشته باشد در قیمت
یاقوت درجه اعلی دارد و در زمان احجار هیچ از آن برتر نیست **یشب** با نواعست و بهترینش سبزی که با سیاهی
زند خاصیتش حملش امراض معده را مفید است و تشنگی بنشاند و دفع صاعقه شود و بر دشمن پیروزی دهد

ویشب در قیمت با عقیق مناسبت دارد **الاوسط** جواهری که بقیمت مرتبهٔ وسط دارد همه کانیست از آن نه گونه اینجا
یاد کنم **بسد و مرجان** روینده است اما برگ و ثمره ندارد و بسد بیخ است و مرجان شاخ مرجان سرخ بود و بسد زرد و سرخ و
سفید و سیاه میباشد و در مجمع البحرین بیشتر بود در خواص هر دو مساوی اند احتباس لطافت و امساک خون کند و رد سستی
چشم افزاید و درد بول ببسته گشاید رطوبات را مدد دهد مصروع را مفید بود پیر زبزرگ شده و ریش امعا را صحت دهد
مکلس آن عقد زیبق کند. **بلور** مانند آبگینه است الا آبگینه را اشفافی از صنعت است و آن را از معدن بهترینش
هندی بود و بیشترینا زملا و شال و ملک فرنگ خیزد خاصیتش چون با آفتاب گرم شود پنبه را بسوزاند در دو دندان را
مفید است **جزع** بهترینش یمانی است و زنش بعقیق نزدیک است سفید و سیاه و سرخ و منجیه بالوان می باشد
و بر بعضی خطها کشیده بود بسیار در ان نگریدن مردم رسیده را غم آورد و خوابها پریشان نماید و بجای گزاکر یه آرد و
حضرت رسول علیه السلام در صفتش فرموده العقیق لنا والجزع لاعدائنا **حجر اسفنجی** جسمی متخلخل بحریست بعضی گویند
حیوانیست سنگ مثانه را زایل کند و آن سنگی عزیز الوجود است **حجر السم** مانند سنگ جزع است اما نه جزع در هر مجلس که
آن سنگ بود و اگر زهر حاضر کنند آن سنگ در حرکت آید تا حاملش واقف شود گویند سلیمان بن عبد الملک مروانی وزری
گفت مملکت من بعد از مرتبه نبوت بچه چیز کمتر از مملکت سلیمان بن داود است گفت اگر قسمت ملک تو بیشتر از ملک
اوست اما او را چون آصف بن برخیا وزیری بود و ترا نیست سلیمان را وزیری که بانواع فضایل آراسته بودی طلبید
جعفر بلخی از نسل گودرز و دستور اردشیر بابکان که تا زمان ظهور دولت اسلام تولیت آتش خانهٔ بزرگ بدیشان
تعلق داشته بود و او بانواع فضایل متحلی اختیار شد او را با عزاز هرچه تمامتر از بلخ بدمشق بردند چون بخدمت سلیمان
رسید زهر در زیر نگین انگشتری داشت و سلیمان را حجر السم بر بازو بود در حرکت آمد سلیمان از و پرسید که چرا زهر
همراه داری گفت تا اگر در کسر حرمت تا ثری بینم از آن زهر بمکم و بی حرمت نشوم سلیمان او را برمک نام کرد و آل برمک
از نسل او اند و زر جعفری هم منسوبست **حجر المطر** آب مهره اگر زن حامله را بچشم بران افتد استفراغ آیدش و
بچهاش بزیان رود و اگر در دیگ جوشان افکنند از جوش باز ایستد **حجر یرقان** سنگی زرد است اگر آن را در آشیان پرستو

یابند و بر هوس تحصیل آن بچه پرستو را مزعفر گردانند تا پرستو بپندارد که بچه را یرقانست جهت دفع یرقان
آن سنگ را بیاورد و در آشیان پیش بچه نهد مردم آنرا بربایند نظر در وی دفع یرقان کند **فادزهر**
عرب سوس خوانند بر چند نوع بود زرد و اغبر و آنکه بر سبزی زند و آنکه بر سفیدی زند و بهترینش زرد و اغبرا
وزن قیراطی ازان مسحوق با مُرد و خوردن بعرق از زهر خلاص دهد و اگر عقارب و دیگر هوام گزیده باشد
چون این سنگ بران جراحت مالند صحت دهد **کهربا** بقولی صمغ درخت جوز رومی است و مانند بصمغ
سندروس و فارق میان ایشان کاه است و بقولی حجری کانی و بعضی آنرا حجر کانی بیجاده خوانند خاصیتش از اورام
و خفقان و آمدن خون و زحیر و یرقان ایمن بود و بادها از معده و امعا باز دارد **الادنی** جواهری که بقیمت
و خاصیت مرتبهٔ نازل دارند بر چهار گونه اند حیوانی و کانی و هوایی و عملی فاما الحیوانیه ازان ده جنس معلوم شده
و هر یک در نوعی حیوان بنادر بود و در همه حیوانات آن نوع نباشد **حجر البقر** قراونه کاو زن خوانند در زهره کاو
میباشد بصمغ درخت مانند است و اگرچه در میان زهره است طعمش تلخ نبود و آنرا با سهداج و وندانسا بصروع
دهند شفا یابد **حجر حادی** در حوصله خر میباشد خاصیتش از احتلام ایمن بود و اسهال باز دارد **حجر حمار**
مهره خر سفید بزرگ و درشت میباشد در بس کردن بعضی خران بود و دفع زهرها کند و مسحوقش دافع تب شود
حجر خطاف در رود کان پرستو می باشد سفید و سرخ بود سفیدش دفع صرع و سرخش دفع درخواب ترسیدن
کند **حجر دیک** آنرا حجر دجاج نیز خوانند در بیضه مرغ خانگی و خروس باشد لونش آسمان گون بود حملش دفع
صرع و درخواب ترسیدن کند و قوت باه و روشنی چشم دهد و دفع جنون را نیکست **حجر تولد** فی الانسان
در مثانهٔ آدمی بود و از مرضی حاصل شود سحق کرده باسره اکتحال کنند سفیدی چشم را ببرد و چون بجوزه سنگ
خورد کرده بیرون آورد **سنکسر** سر بر کله مرغی است که این نام دارد **صدف** جانوریست که صدف ازو حاصل
شود بعضی جرمش گوشت است و بعضی حجری هم رنگ لولو آن جوهر نیکا اوجاع مفاصل و نقرس و رعاف و ریشهای
چشم را مفید است و مره ریزیده را سنبت گرداند و اگر پاره ازو بر کودک درآویزند دندانش بی الم برآید **کوش کلو**

جالوزی بجربیت جهت مهره زدن چیزها بکار آید و امّا الکانیة احجار کانی بسیارست از مشهورتش که در کتب مطالعه

رفته صد و سی و پنج حجر بر سبیل حروف مینویسیم **ارمیون** سنگی سفیدست مخلوط بازرق و در شکل مخمس باشد و چند اگر

بشکنند پارهاش مخمس افتد بروم بسیارست حامل ارمیون در نظر مردم مهیب نماید کلفش را مذایل کند **اورجنس**

در معدن زرنیخ بود مثقالی ازان بر پنجاه مثقال مس نهند سفید و نرم شود و افرجنس را سحق کرده بر ورم پاشند

بنشاند **اقلیمیا** ذهبی و فضی میباشد ذهبی در معدن زر بود چون جوهر زر در بوته بگداخته جوهر دیگر که هم دران معدن

بوده باشد از زر جدا شود و جسمی گردد آنرا اقلیمیا خوانند لونش مانند آبگینه بود خشک است بدرجه سیم و

بحرارت و برودت معتدل رمد را مفیدست و بیاض العین برد و نزول آب را مانع شود و ریشهارا باصلاح آورد

و اقلیمیا فضی هم برین موجب از معدن نقره حاصل شود و همین طبع دارد و ریشها و جرب را مفیدست **باهت** سنگی مفیدست

مانند مرقشیشا فضی در عجایب المخلوقات گوید چون نظر آدمی بران سنگ افتد چندان خندان شود که بمیرد و دزدیده

کاس دیوان بزمان سلیمان علیه السلام ازان سنگ ستونی ساخته اند امّا بدین سبب بنی آدم بدان جای نتوانند رسید

و مرغی سیاه است چند کنجشکی آنرا ورم خوانند چون بران سنگ نشیند این خاصیت ندارد ازان سنگ نزود سبحان

من خلق الاشیاء بحکمته و بعضی گفته اند که سنگ باهت جز در زمین مدینة النحاس نیست و باره آن مدینه را

بدان سبب بلند و بی دروازه برآورده اند و در حوالی آن کوه کشیده تا آن سنگها از نظر مردم محجوب شود و مغرّی زمانه

وجنیانرا ازان سنگ لذتی عظیم است والعلم عند الله تعالی **بورق** بوره مانند نمک و بر چند نوع است اول بوره

ارمنی دوم بوره زرگران سیم بورهٔ جبازان چهارم بورهٔ دراوندی بر سرخی زند پنجم بورهٔ کرمانی ششم بوره مغربی

و الوانش بسیارست و طبع همه گرم و خشک است بدرجه دوم خاصیتش جرب و برص و دماغ استسقا و بیاض

العین زایل گرداند و آنرا از بیرون بکار بردن بهتر از اندرون **تدمر** سنگی مفیدست مانند رخام بر سواحل بحر

اندلس می باشد و جای دیگر نیست و زهری قاتل است که بوی نشش در حال آدمی را هلاک کند **تنکار** از جنس نمکست

و طعم بورق دارد و بر سواحل بحر باشد و مانند بیکه زر باشد و بدان زر ابعایت مفیدست و در حال وجع بنشاند **توتیا**

درعجایب

در عجایب المخلوقات گوید از معدن نقره حاصل شود بر شکل اقلیمیا و با لوان بود و در سواحل بحر باشد و در تنسیخ نامه
ایلخانی گوید از معدن سرب خیزد و از انجا سرب متولد شود و در دیگر کتب آمده آنرا علیحده معدن نیز هست طبعش
سرد و خشک است بدرجه سیم بوی زشت از اندام آدمی زایل کند و شخص مرطوب را مفید بود و مرض سرطان زایل کند
جالب النوم سنگی سرخ صافیست چنانکه در شب حوالی خود را روشنی دهد حاملش خواب بسیار کند و اگر در زیر بالین
خفته نهند تا بر ندارند بیدار نشود جامی سنگی سرخست از بلاد هند آورند آنرا در نفط سیاه افکنند تا سرخی بالتمام
از و برود و آن نفط را در سالی بهمرنگ زر شود و آن سنگ فالج را مفیدست حص خاکی ریگ آمیز است که
بقوت آفتاب گچ شود در عمارات بکار دارند طبعش سرد و خشک است بدرجه سیم بسرکه آغشته بر فرق نهند رعاف باز دارد
حجر ابیض اگر محل آن زرد بود حاملش صادق را از کاذب فرق کند و اگر سرخ بود کارهایش زود برآید و اگر اغبر بود
یعنی زمین رنگ کار ساز مردم بود و اگر آسمان گون بود خوشدل بود و اگر سبز بود کارهایش زود برآید و اگر انجر
بوبهو سبز باشد نهالش زود بروید و ثمره نیکو دهد و اگر سیاه بود زهر بر و کار نکند حجر احمر اگر محلش سفید بود کار
حاملش زود برآید و اگر سیاه بود فصیح شود و اگر زرد بود در نظر مردم شیرین گردد و اگر اغبر بود بمراد فیروز گردد
و اگر سبز بود سلاح بر و کار نکند حجر اخضر اگر محلش سفید بود کار حاملش زود برآید چون آنرا در کوی ماهی در حوضه نهالی
دفن کنند آن نهال زود روید و اگر سیاه بود حاملش مالدار شود و اگر زرد بود قولش موافق طباع مردم باشد و اگر
سرخ بود در پیش مردم گرامی بود و اگر اغبر بود هر رنجوری را که بدان تداوی کنند شفا یابد حجر ارمنی لاجوردی و
رمانی باشد چون بشویند بعوض لاجورد در الوان بکار برند و دیر زوال بود و سودا براند حجر اسماکولی اگر محلش
سفید بود با عمی آورد و اگر سیاه بود کار حاملش ساخته نشود و اگر زرد بود در جوی آب افکنند تا سرچشمه آب خشک
شود و اگر سرخ بود از حاملش ضرر نیاید و اگر سبز بود در بینی کی مرزوعات دهد و این روایات از نقل عجایب المخلوقات
حجر اسود اگر محلش سفید بود شربتش دفع زهر مار و کژدم کند و اگر زرد بود در همه رنجها مفید بود و اگر سیاه بود مرادش
زود برآید و اگر سرخ بود جواب سؤال از مردم شیرین شنود و اگر سیاه بود در چشم زنی کشند البته آن زن از او منفعت

خواهد و اگر سیاه بود مرادهاش زود برآید و اگر سبز بود هوام او را نگیرند **حجر اصفر** اگر حملش سفید بود به آرزو که خواهد
بیابد و اگر سبز بود کارش زود برآید و اگر سیاه بود بر بام هر کس که با خود دارد آن کس از دنگر نرود و اگر زرد بود
مردم برو شاکوینه و اگر سرخ بود فراخ روزی شود و اگر سبز بود نزد مردم گرامی بود **حجر باه** حاملش از وی جماع
کم نشود و در زیر زبان داشتن دفع تشنگی کند در میانش کژدم بود بقوت تر باشد بمصر می باشد **حجر بحر** سنگی
سیاه خشن است با آب فرو رود بر کنار بحر می باشد از اجزای لطیف ارضی و بخاری متولد است حاملش از غرق
ایمن بود و نشانش آنکه اگر در دیگ جوشان افکنند از جوش باز ماند **حجر بغض الخل** سنگی است که دشمن سرکه است
چنانکه او را در سرکه افکنند بیرون جهد و بجهت عجایب مردم آن را بزرگان برند و این نقل از تنسیخ نامه است
حجر حبش غشاوه چشم پاک کند و ریشها را صحت آورد و در ملک حبش می باشد **حجر حصاه** موج دریای مغرب
آن را با ساحل می افکند سیاه بلند مانند چرخ زنانست شربتی از آن بقدر ده جو دفع سنگ مثانه کند باذن الله
تعالی **حجر حی** سنگی سیاه است دانه کی بارها دی زند و بعضی باشد که بر وخطها باشد چون مار گزیده بر خود
بندد شفا یابد و زهر از وی بیرون آورد از نقل تنسیخ نامه ایلخانی **حجر ختنی** سنگی زرد رنگ است و چون
با آب بسایند سپیدی دهد مانند شیر طعمش تیز باشد در اوجاع چشم مفید بود و گوشت افزونی بر دارد از
نقل تنسیخ نامه **حجر الدم** چون آن را بسایند برنگ خون آبی دهد و بهترینش عدسی باشد برنگ سرخ یا ماشی
در اکحال بکار دارند ریشها و جراحات کهنه را مفید است در تنسیخ نامه گوید آن دارو دی معروف است **حجر حا**
حملش دفع بچه افکندن کند و چون سرکه بر وی پاشند دفع اورام حادّه کند **حجر زیت** سنگی است که چون آب
بر وی ریزند از وی آتش مشتعل شود و چون روغن زیت بر وی ریزند آتش فرو نشیند خاصیتش آنکه کژدم و
دیگر هوام از وی بگریزند **حجر سامور** در کوه مغرب می باشد هر سنگی که بدان خطی کشند آن سنگ دو پاره شود بی آنکه
از وی آوازی آید **حجر شاطین** سنگی املس است برنگ روغن مانند یاقوت اما شفاف نیست چون بسایند مثل زرنیخ
زردی دهد و اگر بگدازند سرخ شود مانند شنگرف جزوی از آن سنگ بر چهار جزو نقره نهند چون طلا سرخ شود **حجر حرف**

سنگی سرخ است بر سیاهی زند بگریان میباشد سحق کرده بر سر مالند دفع خمار کند بدین سبب او را سنگ خمار نیز خوانند
مسحوق آن مانند شنگرف کتابت را شاید **حجر صنوبر** با زعفران خلط کرده بر یرقان مالند زایل شود
حجر عاجی سنگ جراحت نیز خوانند رفتن خون باز دارد **حجر عسلی** طعم خورده آن چون عسل شیرین است ولونش
مانند ساذج سفیدی چشم را ابر دور کند و ریشها را مفید است و خون آمدن باز دارد **حجر عقاب** مانند دانه خرمای
هندیست در آشیان عقاب می باشد که چون عقاب ماده را خایه نهادن دشوار بود جهت آسانی آن سنگ را
بیاورد و در آشیان نهد از زن عسر الولاده در آویزند در حال وضع حمل شود و اگر در زیر زبان گیرند در مباحثه
بر خصم غالب شود و این سنگ در خواص الحجر سهل الولاده همانند است **حجر فار** سنگیست بر شکل موش در
~~زیر زبان گیرند در مباحثه بر خصم غالب شود و این سنگ در خواص~~ هر جا بنهند موشان بر او جمع شوند و مردم ایشان را
قهر کنند و از شر ایشان بجهند و جراحات لغو ز سیده را مفید بود و دفع صرع کند **حجر قمور** سنگیست کف دریا مانند
بر سر آب ایستد در کاغذ نوشته مانند کتابت از و برد و نقره بخود جذب کند همچنانکه مقناطیس آهن را
جراحات را مفید است و سحق کرده روی بدان شویند رخ نیکو گرداند و نشان آبله ببرد و این نقل از تنسیخ
نامه است **حجر قمر** از ابراق القمر نیز خوانند و آن سنگ عسلی رنگ شفافست و خطوط بر آن بود بزمین
مغرب باشد چون از مصروع آویزند صحت یابد و چون از درخت آویزند ثمره زیاده دهد و از آفت
ایمن ماند در تنسیخ نامه گوید برو نقطه ایست که بوقت فزایش ماه می فزاید و در کاهش بکاهد **حجر قیر**
سنگی سیاه است برنگ قیر بزمین مغرب بود و در عجایب المخلوقات گوید اگر جزوی از آن بر هزار جزو قیر
نهند چون آتش مشتعل شود و اگر در چشمه آب روان نهند باز ایستد **حجر قی** بزمین مصر بود و در عجایب
المخلوقات گوید چون بر دست گیرند قی آورد و اگر فرو نهند بیم بود که چندان قی کند که بیم هلاکت باشد
حجر کلب سنگ که بر سگ زنند اگر سگ بدهان گیرد چون بینداز آن سنگ در شراب افکنند هر که از آن شراب
خورد معربد شود و اگر در برج کبوتر افکنند همه بپرند و این نقل از عجایب المخلوقات است **حجر لبنی** چون از آن

ببایند زکای سفید دهد و چون شیر برنگ و طعم آن آبا کتحال قوت منع نزول آب و دفع سل و قروح و خارش
چشم است و اورام را مفید بود حجر مطر چند گونه است بزمین ترکستان می باشد چون آن را در آب نهند
هوا ابر شود و باران باردو باشد که برف آید و در بعضی کتب آمده این خاصیت چشمه چند مخصوص است
که چون آن را بجا روانت ملوث گردانند سرما و بارندگی و امثال آن آید و اگر استاد و تمام بود بهر طرف که
خواهد بارندگی روان تواند کرد بقدرة الله تعالی حجر ناقه در چراگاه شتر می باشد چون آن را بر خوان و سفره
طعام نهند هر که از آن طعام خورد لذتش نداند و اگر از عاشق بام در آویزند سرگشتگی از او برود حجر هندی
سنگی متخلخل سفید است زرد نیز می باشد چون بر مستسقی نهند آب زرد زرد بیرون آید و شفا دهد و اگر سحق
کرده در جایی مالند که موی نبوده هرگز بر آنجا موی نروید حجر یهودی مانند جوزی کوچک است زیتونی رنگ مخطط
که و دراز میباشد بر سواحل بود و در همه روزها متحرک بود الا شنبه که آرام گیرد از این سبب یهودی
خوانند سنگ عقور گرداننده و عسر البول و سنگ گرده و مثانه و ضعف معده و اسقاط شهوت را مفید است و اگر
از آن چندی جو را در ظرفی کند بعد از چند روز عددش زیاده شده باشد حجر یتولد منا الماء المکدر سحق کرده
خورند صرع و جنون زایل کند بامر الله تعالی حجر یقوم علی الماء سنگی سبک است که بر سر آب دریا می باشد اگر درو نه
گرند سبکتر از آن بود که در شب گیرند بر گردن هر جانوری که بندند تا نگشایند آن جانور آواز نکند ضفدع بحری
سنگی است که با آب فرو رود و بر گردن هر جانوری که بندند تا نگشایند آن جانور آواز نکند و از خروش نه
ایستد حوسولسور بزرو سرخ و زرد میباشد و بهترینش هر چهار رنگ برد بود در معدن فلزات بوده نیکوتر آنکه
در معدن زر بود بمقدار هفت جو از آن سوده و با زهره خروس خمیر کرده بر جای گزیده مالند درست شود
و اگر همچندان زیبق مکلس باآن یار کنند و بر مس مالند نقره شود حرص سنگی مشوش است برنگ سپید و زرد
سیاه و زن در منوب میباشد دفع کژدم و هوام گزنده کند خصیة الابلیس خاصیتش در چشم مردم موقوف بود در پیرامن
او و متاعش نگردند دیماطی سنگی سیاه هیئت مثل سجام در دریا میباشد سوخته و با زیبق سحق کرده بر طلا نهند

و بر آتش عرض کنند آبی و خراج شود **رخام** سنگی سفید معروفست یک درم سوده بخورد زن دهند زبانش بسته
شود و در انجا کرمی میباشد و سه کرم در جای بسته از زن در آویزند همین خاصیت یابند **زاجات**
سبب تولدش بعضی گویند اجزای محترق مائی و ارضی با هم اختلاط سخت کنند و قوت حرارت آفتاب
در ان موثر شود و سست و تخت(?) و کبریتی ازان پیدا شود زاج باشد اگر معدنش قوت حدیدی غالب بود
زاج سرخ و زرد باشد و اگر قوت نحاسی بیشتر بود سبز باشد و بعضی گویند زاج از زیبق مرده و کبریت متولد
شود و رنگش سرخ و زرد و سبز و سیاه و سفید بود سرقلقطار و قلقدیس است و قلقند را مانند و طعمش
شیرین بود و زاج مداد است و میانش چون صمغ بود و پاکتر باشد سرخ و سفید زاج کفشگران و زرگران
بود و سفید سوری خوانند در جبال جیلان و طبرستان بیشتر بود و مجموع زاجات جرب و ناصور و رعاف و
دندان خوره را مفید بود و از دود موش و مگس بگریزد **زجاج** آبگینه با نواع است و از سنگ آتش
زنه حاصل شود و جز معدا از آبگینه سازند و مینا هم نوعی از آبگینه است و با لوان میسازند و بهترینش
مسار سبز است و بدان نرم و حمات کنند و از ان ظرایف سازند و آبگینه کم رنج لبیا رفاید است و
در حلب بهتر از تمامت جهان میسازند سائیده در ظرفی ریزند که در و شراب و آب بود هم دور از چشم جلا(?)
کنند و اگر مسحوقش را با شراب بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد **زرنیخ** زرد و سرخ و اغبر میباشد
با آهک آمیخته قلع موی کند و با روغن گل دفع بواسیر کند و بویش مگس را بمیراند در الوان بکار دارند و
آن از سموم است **رفتی**(?) سنگی سیاه رنگست مانند زفت سحق کرده و با روغن گل آمیخته بر جذام مالند
آبی زرد ازو منفجر شود و صحت دهد **زنجار** کانی و عملی باشد و کثرت عملی راست عملی از مجاورت مس پیدا
میشود گرم و خشک است بدرجه چهارم جرب و بهق و برص و باد بهنی و بیاض العین و بواسیر و بر داشتن
گوشت مرده را از جراحت مفید است و برگ چشم را جلا دهد و سبطری(?) کم گرداند و در الوان بکار دارند
زنجفر آنرا زنجفر نیز خوانند و فارسیان شنگرف خوانند کانی و عملی بود کانیش از کبریت و زیبق

متولد میشود گرم و خشک است باعتدال جراحتها و ریشها را صحت دهد و گوشت رویاند و دندانها از حرکت باز دارد
در الوان بکار دارند و آن نیز از سموم است **بروتش** در بحر فرنگ میباشد خاتمی ازان با خود داشتن مزیل اندوه بود
زبد البحر کف دریا نمای و اسفنجی ورودی می باشد مثبت موی و حلقش را و گوشت دندان را و استسقا و داء الثعلب
و عسر البول را مفید است و اگر ازان یکدرم بر ده درم آب شور نهند شیرین گردد و از ان نوعی است گران سنگ
و ازو بوی خوش آید و این افعال بیشتر کند **سبج** سنگی سخت سیاه است و براق و زود شکن در هند می باشد و نظر
در وقت بحر دهد و دفع نزول آب کند تصور باشد که مگسی در پیش چشم می پرد و اگر سحق کرده اکتحال کند زود
ترا اثر دهد و اگر بر در آویزند صداع ببرد **سلیس** سنگی است و متخلخل چون بروت گیرند چند از وی بادی برون
می آید بر حاملش دشمن قطعا ظفر نیابد **سنباذج** سنگی ریگناک خشن است حکاکان سنگهای صلب را بآن سوراخ کنند
بر ریشهای کهنه مالند صحت دهد و بر دندان مالند پاک کند **شاذنج** انرا حجر الدم و حجر النحاس نیز خوانند و بعضی گفته اند
حجر الدم جدا است کانی و عملی می باشد نور چشم و سفیدی و ریشهای چشم و زیادتی گوشت ریشها کم کردن و خون
باز بستن و نگهداشتن صحت چشم و عسر البول را مفید است **شبه** بانواع است و بهترینش یمانی و آن سفید کی است
که بزردی زند و دران خوصتی باشد و در ولایت چین کوهی است آبی ازو فرو می چکد و بسته میشود و شبه
میگردد و سرد است بدرجه اول و خشک بسیم رعاف و حیض باز دارد و معده را قوت دهد و دندان جنبانرا
سخت کند با در دسرکه بر ریشهای کهنه مالند صحت دهد و بغرغره درد دندان بنشاند و حیات کهنه ببرد و با امسه قلعی
از قولنج امان دهد **طارد النوم** سنگی سفید است که بر سیاهی زند گران وزن و خشن است و باشد که رنگش سبز بود
و بقدر ده حبه ازان بهر که در آویزند خواب نکند و چشم برهم نزند و بمقدار نیم دانگ جذام ببرد **طلق** بعضی انرا
کواکب الارض خوانند بر دو نوع است صافی البیاض غلیظ جسم و لذا ان مروارید سازند چنانکه بغلط شوان
شناخت و دیگر سرخ سیاه رنگ نرم جسم و آن سنگی شریفست امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده است
حل الطلق غنی عن الخلق آنرا با قلعی مس و آهن یار کنند نقره شود و آن سرد است بدرجه اول و خشک بسیم

وزنش

خوردنش قطعا جایز نیست اما از بیرون بکار داشتن باز گرفتن خون را مفید است **طوسوطوس** در معدن
نقره و مس می باشد سنگی است رنگش سبز طبعش مانند دهنج و توتیا باکحال سفیدی کهنه از چشم ببرد و اگر
سفیدی کهنه نبود چشم را مضرت رساند و اگر در آب افکنند هر که از آن آب خورد هلاک گردد **طین** ارمنی
سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم ریش امعا و خون رفتن از زخم و خون بر آمدن از سر و ریش دهن
و مرض سیل را نیک مفید است **عطاس** در عجایب المخلوقات گوید اگر در دهان گیرند از کثرت شرب خمر
مستی پیدا نشود و اگر در آتش افکنند شعلهٔ آتش فرو نشیند **عنبری** سنگی زرین رنگ است و بر سبزی زند
و بر و نقطها سیاه و زرد و سفید بود و از و بوی عنبر آید در امراضی که از مداومت شرب حاصل شده باشد
و بدیگر معالجت صحت نپذیرد مفید است **فرسیلوس** سنگی سیاه ثقیل است از آبریکی بیرون آورند چون بر
آتش افکنند متلاشی شود و اگر در زیبق افکنند پس بر آتش عرض کنند زیبق منعقد شود و منطرق گردد
و حاملش سخن بحکم گوید و فراموشی شاید و اگر در حالت مجامعت آن سنگ با مرد بود فرزندی که متولد شود
مبارک روی و حلیم وش بود و اگر بشیر کاو سحق کرده بر برص مالند زایل شود **فرطاسیا** در پای کوه بلند بود
و در شب چون آتش روشنی دهد در عجایب المخلوقات گوید اگر باب گرفته مانند زهر قاتل بود از بهر
همه حیوانی نعوذ بالله منها **فرفوس** سنگیست بلون بهم زنگ و در شب مانند آینه نماید از دیوان و سباع و
هوام گریزان باشند **فیلقوس** سنگی است برنگ آتش بر جراحتی که گوشت بر نتواند آورد سحق کرده طلا کنند صحت
دهد فیها رونش مثل یاقوت سرخ است در معدن زر می باشد بر حاملش جادویی موثر نباشد و اگر دو جو
از آن سحق کرده بخورند از خیالات و جنون ایمن شود **قرباطیون** بزمین هند می باشد هر جا که از و خون
آید و امساک نپذیرد آنرا با آب بر دهان گیرند و آن آب بر آنجا پاشند خون باز ایستد **قروم** سنگی است
بلون سرخ و زرد و سبز از بحر می آرند چون از آدمی در آویزند سخن مطلوب گوید و دیو از و برمد و اگر بقدر
جوی سحق کرده بخورند اوجاع مفاصل او عروق و عظام را مفید بود **فلقدیس** سنگش مثل زاج است طبعش

کرم وخشک بدرجه سیم خاصیتش مثل قرباطیون و قردم گوشت سخت کند **قراطد** سنگیست مدور مانند گلوله کمان که از
دریا آرند سحق کرده خورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد **قیسور** سنگی سبک متخلخل است بر سر آب باستید در
طلا و صفلاب میباشد آنرا حجر الدفا تر نیز خوانند دندان پاک کند و سفیدی چشم ببرد و بر اندام مالند موی
زایل کند و ریشها را گوشت رویاند **قیمولیا** خاکیست سرد بدرجه اول و ممسک بدوم با سرکه بر سوختگی آتش نهند
شفا دهد و ریشهای عسیر را صحت دهد **کحل** بعضی عرب آنرا اثمد خوانند چند آنکه کهن تر بود بهتر باشد
طبعش سرد است بدرجه اول و خشک بدوم فصل و کهف کند می لیغ و گوشت زیادتی از جراحات ببرد
و چشم را قوت دهد **کرامی** سنگ سبک خشن رنگش سبزی که بر سیاهی زند بر سواحل بحر می باشد سحق کرده با سوهان
بر مثه بر قلعی پاک کرده ریزند لونش را آوازش ببرد و دیر گداز شود **کرسیاد** سنگی سیاه خشن است و سنجی چنانکه
سوهان برو کار نکند چون آنرا اکلس کنند ماکلس و سفید شود و با نوشادر ضم کرده یکجزو بر هفت جزو زیبق
نهند منعقد شود و منطرق گردد **کرسیان** سنگی سبز رنگ شفاف صافی ثقیل است آنرا اکلس کرده چنانکه سفید
شود پس گرم کرده در شنگرف حل کنند تا همچون مغنیسا گردد بلور با تش گرم کرده ازین کرسیان برو
ریزند رنگش مثل یاقوت شود و ازین کرسیان قیراطی با خود داشتن از کرمی تب ایمنی دهد **کرک** سنگی
سفید است از حرط برنگ عاج بیرون آید بر ساحل بحر می باشد محلولش اکتحال امنفیدست حاملش از شر شیاطین
و سحر ایمن بود **کرمانی** سنگی سیاه است و باشد که برنگ طحال بود آنرا با شبه و شیر شتر و نفط سحق کرده
بر جذام طلا کنند شفا دهد **لاجوردی** مشهور است طبعش گرم بدرجه دوم و خشک باول و داکتی ال مالیخولیا
مفیدست و در الوان بهترین و قیمت ترین رنگیست مژه ریزیده را انبوه گرداند و در اسهال سوداوی بهترین
داروست نیکوترینش بدخشی است **لاقط الذهب** سنگی زرد است برنگ زر نماید نشانش چون زر سوهان بزند
و با خاک بر آمیزند و آن سنگ در ان خاک بمالند آن براده را بخود جذب کند **لاقط الرصاص** سنگی سمیح اللون خوش
بوست و زنش مثل رصاص آنرا در آتش افکنند تا چون لحم شود پس در زیبق افکنند نقره خوب شود صابر نیز

کداز

که از و مستطرف **لاقط الشعر** سنگی متخلخل است سبک و از سنگها ازو سبکتر نیست بر تن مالند موی پاک کند تا نه
آهنگ و از تیغ اما سخت نباید مالید تا ریش نکند بویش طلارا بجریان آورد **لاقط الثمر** سنگ سبک سبز رنگ است
مایل بسفیدی مدور بزرگ و کوچک می باشد نشانش چون بر صوف نهند به و فرو رود و مسحوقش بیاض العین را مفید است
و منکوس با زبد البحر یار کرده عصاره نریق کند عقدی یکی **لاقط الصوف** سنگ زرد خشن اللمس است از بلخ خیزد
چون بر استخوان نهند به و فرو رود **لاقط الظفر** سنگی سفید است منقره مایل ازان بقدر رقیه در برابر درمی نقره
بر پنج گز مسافت بنهند آن درم را بجذب کشد و از مقناطیس قوی تر است پنج بقوت اوست **لاقط القطن** رنگش
مانند پنبه است سفید پنبه را بجذب کشد ازاو رطل حل کرده برسانند رنگش چون نقره شود **لاقط النحاس**
سنگی اخضر رنگ است مس و روی و برنج بجذب کشد اگر بوزن دانگی ازان برده درم نقره گداخته نهند آنرا برنگ زر
گرداند و آن رنگ بدشواری ازان برون رود و اگر مسحوق آن سنگ وزن جوی با آب شیرینی شربت کرده بصاحب
صرع دهند صحت دهد **لحاعیطوس** سنگی سیاه است از و بوی ضیاء آید بعضی گویند حجر فار است و بعضی گویند حجرالحیات
سخت عور و صاحب صرع را مفید است و هوام ازان بگریزند **لوقوذیس** کا زران از بهر سفید کردن کرباس
بکار دارند خون با دو اشتن را مفید است ابطیس آنرا سنگ هندی خوانند هر جا آن بود سحر و عمل شیطان
موثر نبود و حاملش همچنان ازان ایمن بود **ماروت** دفع بیاض العین را مفید است **ماهانی** سنگی سفید است
بازردی زند بخراسان می باشد شکسته را مفید است و محروقش از بواسیر خلاص دهد و کمینی ازان از غم و جزع
ایمنی بخشد **مراد** بیونانی سروطالیس گویند یعنی حجر طیار زیرا که چندانکه آفتاب فوق الارض باشد آن
سنگ در هوا طیران کند و چون تحت الارض شود بر زمین نشیند رنگش سیاه و بنفش باشد از لطایف کار
کاردور هوا منعقد میشود و در حد جنوبی می باشد اگر بوقت برداشتن آفتاب در حد جنوب یعنی پاییز و زمستان
باشد طبعش گرم و خشک بود و اگر در حد شمال بود یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و تر بود حاملش را شیاطین
متابعت نمایند و آنچه خواهد با موثر ند **مرقشیثا** با نواع است ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و تمامت اصناف

را با کبریت خلط کرده بسوزانند تا چون آرد شود و آنرا اکر بر زر که اخته نهند زر خالص کرداند و اکر مکلس آن
برس و رصاص نهند رنکش بنقره نزدیک کرداند و اکر برمس صافی کرده نهند رنکش را مثل نقره کند روشنی
چشم و بهق و برص را مفید است **مس الاحمر** مانند سنک الانسان است اما نه آن سرد است بدرجه اول
و خشک بسیم خشک آن بیاض العین را مفید است و اکر بر پستان دختر نارسیده مالند نکذارد که بزرک شود بقدرة
الله تعالی **مسهل الولاده** . مرزبره حامله که نهند زود فارغ شود بزبین هند می باشد در آشیان کرکس که جهة آسانی خاینهادن
الجامی برد سبحان من الهم الطیور بمصالح معیشته **معره** کلا است سرد بدرجه اول و خشک بسیم چون
بوی سیر و پیاز شنود قوت جاذبه اش باطل کردد و قابض است و آن نوع که جکرکون بود و ریکناک قوتش بیش باشد
مقناطیس مشهور است طبعش سرد است بدرجه اول و خشک بسیم او نیز چون بوی سیر و پیاز شنود جاذبه اش باطل کردد
و چون ببر که یا خون تنش بشوید با قرار اهل رود و مجروح آهن سموم را مسحوق مقناطیس از وجع المفاصل و نقرس بره
و عسر الولاده زود بار نهند و ذهن صافی کند و نسیان ببرد **مغنیسیا** . هر چند نوع است و بهترینش آنکه ظاهرش زرد بود
معده را پاک کند و سنک مثانه بریزاند کانی و عملی می باشد **ملح** نمک کرم است بدرجه دوم و خشک بسیم از آب متولد
شود که با جزاء ارض محرق یابس مختلط باشد اکر اختلاطش قوی باشد نمک تلخ باشد و اکر باعتدال خوش طعم باشد
قال النبی علیه السلام یا علی ابدا بالملح واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء نمک با نواع است و بهترینش
سنج چون بلور و آنرا نمک ترکی خوانند منافع نمک بسیار است در حقش کفته اند هو رابع اربعة و مخلص ثلثه و در
اثنین و قایم بواحدة تمامت احجار و فلزات بنمک صفا یابد و همه اغذیه بنمک لذت کیرد و هر چه آنرا نمک نبود معیوب بود
تا حسن انسانی نیز هر چه ملیحتر باشد بهتر بود چنانکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که تو نیکوتری یا یوسف صدیق
علیه السلام رسول علیه السلام فرمود انا املح خاصیتش کوشت فزونی قروح ببرد و با روغن مانند کی زایل کند و کرم
کرده بضماد و بادها بشکند و جرب قوی را و دا عرق النسا کهنه و استرخا را مفید بود **نطرون** از جنس بورق است
و بعضی کفته اند بورق ارمنی است طبعش کرم و خشک است بدرجه سیم اجسام را از وسخ پاک کند و حسن را زیاده

و در حق

و در مرض قولنج نیک مفیدست و تاریکی چشم و فالج را و جرب اطرافش گوش را نافع بود و آنرا از بیرون استعمال
باید کرد و نشاید خورد **نوفی** ناقی السم نیز خوانند شربتش در حال بدل رسد و بعضی از آن زود بر مجاری عروق رود و
زهر را از دخول در آنجا منع کند و اگر دخول سخت نکرده باشد باز گرداند **نوره** گرم و خشک است بدرجه چهارم در عمارات
بکار برند و حلق موی کند و مایه صابون شود بویش پشه را بگریزاند **نوشادر** معروفست کانی و عملی می باشد کانی را
تو الدمثل نمکست الا قوت ناری در وی بیشتر از قوای ارضی و مائی باشد و بالوانست و سفید بهترست طبعش
گرم و خشکست بدرجه سیم بیاض العین و ضاقتها بلغمی و قولنج را مفیدست و چون آنرا حل کرده اش در حلق
بپاشند علوم از آنجا بگریزد **هادی** سنگی است برنگ طحال چون در زیر زبان گیرند سگ دیوانه نگزد و چون با زاج
سفیق خلط کرده بر زیبق نهند آنرا عقد کند **یقظان** سنگی متحرک است خفقان دل و وسواس و استحضار را مفیدست
و فراموشی باطل کند و اما الهوائیه از لطایف هوا در هنگامی معین بر جرمی مخصوص می نشیند و بسته میشود و
آنچه از آن معلوم شده است اینست اما **گزانگبین** سبب تولدش در مقدمه گفته شد و اگر آن منتفع نیست **گز**
انگبین بزبان فارسی چون و صانع گز چکون در هنگامی معین هوا بر برگ درخت گز می نشیند و غلیظ و لزج و شیرین
میگردد و آنرا گزانگبین میخوانند در ولایت کردستان بیشتر میباشد و چون بر درخت بلوط نشیند اهالی دوشاب
می گیرند و در ولایت همدان بر درخت بید می نشیند اما چون نیک بسته نمیشود و برگ بید آنرا فرو می پوشد از وی
دوشاب نمیتوان گرفت طبع گزانگبین گرم و ترست سعال را مفیدست و در ماهین آن هوا بر روی ریگ می نشیند
گزانگبین حاصل میشود و خاصیت آن بقوت ترست **لک** بعضی گویند هوائیست و برخی گویند صمغ درختیست
گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم جگر را نافع است و یرقان را مانع و صداع را سفر و دفع مضرتش کند و
اما العملیه احجار عملی بسیارست و از آن پانزده حجر که مشهورست بر سبیل حروف ایراد کنم **اسفیداج** رماد
قلعی و سرب است و اگر بیشتر بسوزانند اسرنج شود و اسفیداج رصد را مفیدست و آنجا جهة زنان سازند رماد قلعی بود
بازیبق یار کرده تا طراوت رخ بیفزاید **شادنج** حامض حب الحدید نیز خوانند بواسیر و استرخاء و ضعف معده و بواسیر

احجار صناعی

مصطکی ۵

و تغیر لون را دفع کند خثث الطین آجر پاره‌ای که داخته است صباغان آن را در سیاهی بکار برند و بجهت چهار پایه را
مفید بود زنکار واز مس و سرکه و نوشادر سازند خواصش مانند کانیت زنجفر از زیبق و زرنیخ و کبریت سازند
خاصیتش مثل کانی بود قلقطار قلقدیس است مستحیل کرده گرم و خشک است بدرجه سیم ادرار و رعاف
و اکتحال را مفید است و در وی قبض است چون بشویند قبضش کمتر شود قلقند از زاج سوخته حاصل شود رعاف را
مفید است کرم گوش و شکم را بکشد و چون در آب نهند و آن آب را در خانه پاشند موش و کیک و پشه را بپراند
و اگر با کبریت و شونیز یار کنند قوتش بیشتر باشد مرداسنج مردار سنگ است بعضی عرب مرتک خوانند از رصاص و اسرب
میگیرند بر سه گونه است سرخ و سفید و ذهبی و بهترینش اصفهانی بود جراحات و دفع بهق و عرق و کلف و اثر سیاهی
اندام و جرب و دفع حرارت بچکان و چون با روغن گل یار کنند تاثیرش بهتر بود و شسته با کحل نیکوست و
استعمال مرداسنج از بیرون بهتر است و خوردن پسندیده نیست مغنیسیا از نوشادر سازند خاصیتش مانند کانیست
و نقل این احجار بکتابی دیگر متعرض نشده اکثر از نقل عجایب المخلوقات است ارزجینه میگیرند خاصیتش مثل کانیست
خبث سیم در ذکر ادهان رطوبات بخارات که در جوف زمین محتبس بود گرمی هوای تابستان و معدن آن را لطیف و خفیف
گرداند و متصاعد دهد چون سردی هوای زمستان بدان رسد غلیظ و منجمد گردد و در راجع شود و در معدن قرار گیرد و از
معدن آن را ترتیب دوالی کند و صفا می بخشد و نضج دهد تا پخته شود و نوعی از ادهان شود و اختلاف
ادهان سبب و اختلاف طباع زمین معادن باشد و اگر معدن گرم و خشک بافراط بود کبریت شود
و اگر خشکی کمتر از گرمی باشد نفط گردد و اگر گرمی بافراط نبود و خشکی فزونتر از او زفت باشد و اگر گرمی کمتر
و خشکی بیشتر بود قیر بود و اگر گرمی و خشکی اندک و مساوی بود مومیایی گردد و اگر در این حال خشکی
کمتر بود لادن شود و اگر معتدل بود ببردی و تری مایل بیق شود اکنون شرح هر یک یاد کنیم زفت آنچه تر
بود گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم و چون خشک شود گرم و خشک بود بدرجه سیم دهن و جلا و تحلیل
کند و نضج دهد و سفیدی ناخن ببرد و اورام صلب و خنازیر و ریشها و بیخ کوفته را مفید بود و صلابت معده

ورحم نرم کند **زیبق** اجزای ارضی و مایی که با هم اختلاط سخت کنند از ان غشاوه قطرات بر آید حرارت معدن
آنرا نضج دهد و غلیظ گرداند طول زمان و خاصیت مائیت زیبقی سفیده بدان بخشد آفات رایحه و رحاده
ضرر بدان رسد آنرا زیبق گردانند طبعش سرد و تر است خاصیتش زر از سنگ بی زیبق بردن نیاید
و زیبق زهر موش است و امراض ردیه مثل فالج و ذهاب السمع و البصر و عش و زردی چهره و رعشه اعضا
و خشکی دماغ و جرب و قروح را مفید است و دوش هوام را بگریزاند و زیبق با اندرون رسانیدن جایز نیست
و از بیرون استعمال باید کرد و نزدیک گوش نباید برد و در اندام مالیدن شپش و گزنده را بکشد **عنبر** در
معدنش اختلاف است بروایتی چون دیگر ادهان کانی است و بقولی سرگین گاو آبی است و بقولی در جزایر که سنبل
بسیار است نحل میخورد و عسل میکند موج دریا آن عسل را بدریا میبرد و بیشترینی از و جدا میشود و موش اگر
در آب زمان اندک مانده عنبر اشهب بود و اگر بیشتر مانده فستقی بود و اگر بسیار مانده زنگی است و بقولی
هوائیست که در زمان معین بر حجری مخصوص می نشیند عنبر میشود مانند کز انگبین و امثال آن اما بهمه قولی در بحر است
در جزیره کرارم بحر هند بیشتر است طبع عنبر گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم تقویت دل و دماغ
دهد و زیادتی قوت جوهر روح دهد شربتش زیادت از دو دانگ نباید و سردمزاجان را مضر بود و ضررش
بکافور دفع شود **قیر** معدنش در کره قیر موجود بود در صحرا با آب بیرون آید و قیر با کنار نشیند و بسته شود
و جوهری بسیار فایده است در عمارات و دیگر مهمات بکار دارند طبعش گرم است بدرجه اول و خشک بدوم
حزن جاید صاف کند و امراض خنازیر و نقرس و عرق النسا و خناق را مثقالی از ان مفید است **کبریت**
اجزای مایی و هوایی و ارضی چون با هم مختلط شوند و بعضی بر بعضی قوت آورد و حرارت معدن آنرا نضج
تمام دهد مثل دهنی گردد و بر وقتی که بدان رسد آنرا منعقد گرداند کوگرد گردد و الوانش بسبب حرارت
قوت معدن بود و آنچه حرارت بافراط بود سرخ باشد و اگر وسط بود زرد و آنچه اندک بود سفید بود و طبع کوگرد
گرم و خشک است بدرجه چهارم خاصیتش مایه بزرگ اکسیر است و امراض بهق و جرب و برص و نقرس و زکام را

مفیدست و دوش ها رو کژدم و کیک را بگریزاند و ترنج از درخت فرو ریزاند و اگر زن حامله کو کرد بخور گیرد بچه بیفکند
لادن معروفست و از مشمومات طبعش گرم است بدرجه دوم و خشک باول فتح سده و درد گوش و بیخ موی و
پیشه را مفیدست و موی را از ریزیدن نگاه دارد و دوش دافع زکام است مومیایی زمینی که در اجزای
لطیف او حرارت یبوست و دهنیت غالب بود مداوی که طبیعت آن زمین یافته باشد چون از کثرت
اجتماع صعود کند و از زمین بیرون آید و سنبت آنرا هوا بسته گرداند چون مومی شود و چون در زمین دیه
آیی است باکاره این قوت بیشتر است آنرا ابدان دیه باز خوانند موم آیی گفته اند مومیایی اسم علم آن سنة
طبعش گرم و خشک است بدرجه دوم خاصیتش سستی دل و فالج و لقوه و صرع و صداع بارد و گرانی زبان
و خناق و شکستگی اعضا و طحال و خفقان را مفیدست نفط تکوینش هم برین صورتست و با آب آمیخته بیرون می آید
و از آب جدا میشود و سفید و سیاه میباشد طبعش گرم و خشک است باول درجه چهارم جوهریست بسیار منفعت
اوجاع مفاصل لقوه و فالج و بیاض العین و نزول آب چشم را مفیدست چون فتیله بنفط آلوده بمقعد
گیرند کرم خورد که در مقعد بود هلاک کرداند و بیرون آورد مرتبه دوم در نباتات و آن اجسامی ست که ذا
که آنرا نموی باشد و قوت حس و حرکت نبود و در او اجزای مایل وارضی بیشتر باشد از تراکم اختلاط آن
اجسام با همدیگر دانه پیدا شود آن دانه اگر قوی ترکیب بود عروق و اغصان و اوراق و اثمار پیدا کند و
درختی شود که اگرچه هر سال اوراق و اثمارش نو شود اما اغصان و ساق و عروش سالها برقرار بود و اگر آن
دانه ضعیف ترکیب باشد خود را بدین مرتبه نتواند رسانید نباتی شود که اگرش هر سال از نو رویند کی کند بتقدیر
خدای عز و جل چنانکه در کلام مجید از ان خبر میدهد و آیَةٌ لَهُمُ الأَرْضُ المَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا
مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ • وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ
الْعُيُونِ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ • و تفصیل انواع نباتات
و تفصیل فواید آن زیادت از آنکه در حیز عبارت گنجد مشهور است و در کتب شفا و منهاج و غیره و کتاس

ادویه و عجایب المخلوقات و تقویم الصحه و آثار اخبار رشیدی و دیگر کتب طب و ملاحت دیده‌ایم بر دو شکل
اشجار و نجوم یاد کنیم **شکل اول** در ذکر اشجار درخت بر دو صورت است بارور و آزاد و در انسان بجاهل و
عالم مانند کرده‌اند و گفته‌اند **شعر** رسته پا آج سگ واژان هم دون و هم شال زوی • سگ وادان ویش
بی او بار و بی میوه دار و سبب ثمر و آزاد آنکه ماده آن یا کثیر اللطافه بود یا قلیل اللطافه اگر کثیر اللطافه بود بعضی در
اصل درخت و بعضی در ثمره صرف شود و اگر قلیل اللطافه باشد یا قوی الحرکه بود یا نه اگر نبود تخم شود و اگر باشد درخت
گردد اما قوت ثمره دادن غذا است باشد و در هریک از درختها دو صفت خادمی و مخدومی مرکوز است و در هر صفتی
چهار قوت موجود اما قوای خادمی قوت جاذبه که آب را از نشیب بین بیاهای درخت رساند و قوت ماسکه
که آن نم در شاخ نگاه دارد و قوت هاضمه که لطافت آنرا جدا کند تا جزوی از اجزای درخت گردد و قوت
بصمغ بیرون افگند اما قوای مخدومی قوت غاذیه که سبب ظهور اجزای اصل درخت و اوراق و اثمار بود چون بدل
ما یتحلل طلبد و قوت مصوره که شکل هریک نگارد و قوت مولده که اثمار بیرون آرد و قوت نامیه که آنرا نمو دهد
و بزرگ گرداند و برساند و درین خلقت آثاری عجیب و دلایلی غریب است بر قدرت صانع قدیم و حکمت خالق
حکیم تعالی و تقدس که بعضی از اثمار در قلاع حصین می پرورد تا آسیبی بدان نرسد و آن قلاع را بطبقات میسازد
تا محکم شود چون جوز و بادام و فندق و پستق و بان و نشک و امثال هم و چندی را بر ظاهری رویاند و باوجود
غایت نازکی بقدرت از آسیب جمیع المهالک ایمن میدارد و استخوان کثیف را در وسط و مغز لطیف را در درون
می پروراند چون زردالو و شفتالو و آلو و مانند آن و بهی را همین صورت میدهد و بی استخوان مغز در وسط
دانه می نهد چون سیب و امثال آن و بعضی بی استخوان مغز در همین صورت می افزاید و امرود و به و امثال آن
و برخی را درین صفت استخوان بی مغز میدهد چون خرما و لسب و زیتون و عناب و سپستان و سنجد و امثال
آن و بعضی بی استخوان نیز در همین صورت می افزاید چون انجیر و کشمش و توت و مانند آن تا در همین صورت کمال
خالقیت و قدرت صانعیت بظهور پیوسته باشد و کلام مجید از آن خبر میدهد انّ اللّه فالق الحبّ و النّوی •

يخرج الحيّ من الميّت ويخرج الميّت من الحيّ ذلكم الله فانّى تؤفكون و اشجار قامت بلند دارد تا هوا آنرا به
و بهتر بهره تواند کرد و آفتاب کمتر مضرت تواند رسانید و آنرا عروق داد تا آنرا در زمین محکم بود و بعروق صرفها
از جای در نیابد و اغصان آفرید تا سبب کثرت اوراق و ثمره شود و اوراق داد تا ثمره در سایهٔ آن پرورش یابد
و بر اوراق عروق پیدا کرد تا غذا و قوت نمو بهمه جای تواند رسید و بعضی آنرا بر بعضی تفضیل داد تا این معاونت
آن نمایه انّ في ذلك لآيات لقوم يعقلون اکنون تفصیل انواع اشجار که از مشهورست به دو صورت ا
مشهور و آزاد هرچه درختش را نام است هم بدان نام و آنچه ثمره معروفست ثمره بر سبیل حروف تهجی یاد کنیم و بالله
التوفیق صورت اول در ذکر اشجار مثمره و از آن شصت و نه نوع را در قلم آورم در کتب فلاحت گوید ثمره شجره
از پیوند نیکوتر و به جهت آنکه قوت پیوند مضاف قوت اصل درخت است و پیوند استخوان بر استخوان و تخم بر تخم
توان کرد آس مورد را بعضی عرب زند خوانند از مشمومات است مأمون خلیفه بوقت آنکه امام کسائی جهت
تعلیم علم نحو بخدمتش رفت و او بشرب مشغول بود در معنی گفت شعر للذة وقت وهذا الوقت للكسائي
ولعمه اما و شمّ الورد و الآس ط اگر بوقت عروس رنگ در آن حوضه کنند و جو در حواشیش بکار رند زود تر معروس
شود طبع مورد سرد است به درجهٔ اول و خشک به دوم و ورقش سائیده بجایگاه نزا پرورش دهد و بوی شارت
دفع کند و سوخته آن خاصیت توتیا دهد و دفع کلف و بهق کند و قوت دماغ دهد و اگر با روغن
خلط کنند موی رویاند ثمره اش دفع زهر کژدم و همه اصناف درونی را مفید بود و تخمش بغرغره کرم دندان
بیفکند ابنوس معروفست عرب از اسامی خوانند گرم و خشک است بدرجه دوم ورقش مغز و ثمره اش
مفید است و نرم چون کهن شود سیاه و سخت شود چوبش در عمارات و آلات بکار دارند از همه چوبها گران
وزن تر است و درین معنی گفته اند شعر ابنوسم در بن دریا نشینم با صدف خس نیم تا بر سر آیم خس بود همتای من
آن چوب بسوختن بوی خوش دارد و چون در شراب افکنند بوی باده خوش گرداند و چون با آب سحق کرده
اکتحال کنند بیاض العین و غشاوه ببرد و چون بر طاقی آب نارسیده بنوزانند رمادش شسته و خشک

کرده

کرده اکتحال کنند دفع رمد کند و چون بخورند سنگ مثانه فرو آورد و درد شکم ببرد **املج** بلیله سردست بدرجه
اول و خشک بدوم معده را دباغت دهد و قوت دهد و صفرا و بلغم از و ببرد **اترج** ترنج بوی خوش دارد
و اگر برگ کنده در زیر درخت ترنج دفن کنند ثمره اش بسیار بود و نریزانند و اگر گل کدو با خون آمیخته
در بن درختش زنند ترنج بزرگ دهد طبع پوست ترنج سرد و خشک بدرجه دوم بخاصیت پوستش بوی دهن
خوش کند و رایحه سیر و پیاز ببرد و از فالج امان دهد و چون در میان لباس نهند از آفت نگاه دارد
عصاره پوستش دفع زهر افعی و برص کند گوشتش قولنج آرد حماضه اش روشنی چشم افزاید و دفع کلف
و عرق النسا کند دانه اش سحق کرده بر زخم کژدم گزیده نهند الم ساکن شود و اگر در خرقه بسته زن بر بازوی
چپ بندد بار بگیرد **اجاص** آلو با نواع است نوع اصفهانی را که در ادویه بکار دارند عرب درک خوانند سرد
و تراست بدرجه دوم اگر نهالش بر بن کاو آلوده غرس کنند در ثمره اش کرم نیفتد ثمره اش تشنگی نشاند و
حرارت دل صفراوی ببرد و شهوت طعام فاسد کند و رقش جوشانیده بغرغره مواد فاسده اخراج کند آلو را در
ظرفی بر سیره نهند و سر بگل بگیرند مدتی تازه بماند **آزاد درخت** طاق را بعضی عرب عصا خوانند ثمره اش مانند
سم است و از سموم آنرا طاحک نیز گویند و رقش را نیز بهر طاق را بعضی عرب عصا خوانند بهیمه که بخورد هلاک شود
عصاره برگش موی دراز کند و شپش بکشد و چون با عسل بخورند دفع زهر و قولنج کند چوبش در عمارات
بکار دارند بعضی علما آنرا از حساب سم ندارند و نامش را بهیت دلیل آرند **امبرباریس** زرشک سرد و خشک است
بدرجه دوم حرارت را بنشاند و جگر را قوت دهد اما مسهل بود و بستگی شکم آورد و حیضه و آماسهای
گرم را نافع بود **اهلیلج** هلیله سردست بدرجه اول و خشک بدوم و زرد و سیاه می باشد و زرد بقوت
کمتر است تیزی صفرا بنشاند و معده را دباغت دهد و سیاه با این افعال تحلیل اخلاط کند و هلیله
کابلی بهترین است و هلیله اسهال آرد و آن دلیلی واضح است بر وجوب ذات واجب الوجود که اگر
اعمال بطبیعت بودی بایستی که هلیله قبض آوردی **بادروج** کندس گرم و خشک است بدرجه چهارم از

نش

بیرون بکار داشتن روا است و از درون خطر است اگر حراره آتش در دماغ رود و عطسه فراوان آورد و خورد

بعد از خطر تاریکی چشم کند و کرم شکم پدید آورد و عصاره اش رعاف باز دارد و آبش با کحال نور

بصر افزاید **بان** دو نوعست مثمر و آزاد و درخت کوتاه است و مثمر را ثمره مانند فستق است اما مثلث بود و

خوش بوی عرب آنرا حب البان خوانند و در غوالی بکار رند گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم برص و بهق و کلف

و قروح و درد دندان و اخلاط لزج را مفید است **بطم** و نشک را بعضی عرب حبة الخضرا خوانند پشتر خوردنی

بود گرم و خشک است بدرجه دوم تازه اش قوت باه دهد و خشکش فالج و لقوه را و زیادتی اشتهای طعام

را مفید است و بول را ادرار و اخلاط غلیظ کند صمغش را علک الانباط خوانند و بعضی گویند آن کندر است

و تحلیل جرب و قوبا و اخلاط غلیظ کند برکش موی دراز کند **جعم** معروفست و ثمره اش مانند فرتوت

و بطعم ملعم در جزایر بحر هند بسیار است بیخش زهر یکساعته دفع کند چوبش در عمارات و الوان بکار دارند

بلادر گرم و خشک است بدرجه چهارم فالج و لقوه و بهری البصر و بیماریهای سرد را مفید است و سعفه رطوبات

چشم کند **بلسان** معروفست جز در دیه مطریه از توابع مصر نمی باشد و رقش لیدب ماند و بر سفیدی

زند دانه اش گرم و خشک است بدرجه سیم و چوبش فروتر روغن ثمره و چوبش اوجاع شش و عرق

النسا و صرع و دوار و عسر البول و حصن و مشیمه را مفید است در قروح فاسده و فالج مفید است و سموم

و هوام را انگیزاند و تقویت معده و جگر دهد و دافع زهرها شود و روغنی که از ثمره اش حاصل شود بقو

تر است از آنکه از چوبش گیرند و در وقت طلوع شعری جوب اعضائش را سوراخ کنند دارد و روغنی که گیرند

همه تابستان آن روغن دهد اما اندکی باشد و درخت بلسان دران ملک و در دیگر مواضع نیز میباشد

اما روغن و ثمره نمیدهد گویند در دیه مطریه است انرا عین الشمس میخوانند عیسی پیغمبر علیه السلام بدان

آب غسل کرده است برکت او این خاصیت آن آب را پیدا شده است و هر درخت بلسان که با آب

دیگر روید این خاصیت ندارد **بلوط** درختی کوهی است و در اشجار مانند فرکوش در حیوان و زغن

درطیور

ورطیور سالی بلوط ثمره دهد و سالی مازو باشد که در همه سالی هر دو ثمره دهد بوی برگش ما درالت کند و بدین
سبب سحق کرده بر جراحت مارگزیده باشند زهر بیرون آورده شفا دهد رما و چوبش بر موضع ملخ افشانند
همدیگر را بخورند ثمره بلوط سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم قوت ماسکه را مدد دهد و چون زن بخورد
باز دارد و ریشهای معا را مفید بود جفت البلوط یعنی پوست درونی او و این افعال بقوت تر باشد مازو
سرد است بدرجه و خشک بسیم بر قوما طلا کنند زایل گرداند و دندان خوره و قروح فاسده و گوشت زیاده
و پوست قوی گرداند و اورک را مفید است چوبش را در آب بر ورد مانند آبنوس شود سبک از مازو است
و بوی خوش دارد و سرد است بدرجه اول و خشک بدوم دباغت معده کند و احشا را قوت دهد و سده بگشاید و
قبض شکم کند **تفاح** سیب سرد و تر است بدرجهٔ اول و از آن بوی خوش است که دیگر میوها را بدان رتبه نیست اگر در
حوالیش پیازه دشتی بکارند کرم در ثمره سیب نیفتد و اگر گل سرخ کارند یا در معرض اشان ریزند رنگ سیب
سرخ بود و اگر درد شراب کهن در بن درختش ریزند انار فات این بود و سیب خوش بوی تر شود و رقش
زهرها را مفید بود و بوی سیب و اکلش قوت معده و دماغ دهد و دفع زهرها کند مداومت بر اکلش درد اعصاب
آورد عصاره اش نقرس را مفید بود سیب را در برگ انجیر پیچیده در زیر زمین نهند مدتی دراز برقرار ماند **تمر هندی**
خرمای هندی سرد است بدرجه دوم و خشک با دل صفرا بنشاند و تشنگی ببرد و شکم نرم کند **ملسول** بعضی هندوان
از آن آمول خوانند و آن برگ درخت است و طعم شیرین دارد بقرنفل ماننده بود تقویت معده بدهد و گوشت
بن دندان سخت کند **توت** مشهور است پرمایه ترین اشجار برگش مایه ابریشم است ثمره اش اگر شیرین بود فرصاد
خوانند گرم و تر است و چندانکه بزرگتر بود بهتر باشد و اگر ترش باشد شامی خوانند سرد و خشک بود اگر در زیر درخت
توت پیازه دشتی بکارند توت درخت توت زیادت شود برگ توت شامی دفع امراض [illegible]
کند و عصاره اش دفع رتیلا گزیده کند و درد دندان بنشاند چون دست بتوت سیاه ملون شود بتوت سفید بشوید
پاک گردد و پوست توت با زنجبیل خلط کرده بن دندان بدان بشویند ارحا القرع پاک کند پوست توت در [illegible] است

وحرتوت گرم وخشک است به درجهٔ دوم و تازه‌اش بهتر از خشک و نفع سعال را مفید است **تین** انجیر گرم و تر آ
بدرجهٔ اول و بهترینش سرخ و زردی بود و آنچه سریع الهضم تر باشد و نیم رسیده‌اش سرد و خشک است و دیر گوارد بود
نهالش را زمانی در نمک کرده و یک شب با نوروز در زیر سرگین گاو نهاده غرس کنند و فرجنگی با پاره نمک و سوست
آسمان گون دران حفره دفن کنند طعم انجیر در غایت شیرینی و لطافت بود و اگر در زیرش پیاز دشتی بکارند
ثمره‌اش آفت نیابد و جوبش رتیلا گزیده را مفید است و دود چوبش عقرب را مفید است اما پشه را اگر بزانند رما و چوبش چون
در باغ بپاشند کرمان بمیرند ثمره‌اش رنگ وجود باصلاح آورد و دقت فربه کرده اند صرع و بهق و دمل زایل کنند
جراحات را بصحت آورد و غشاوهٔ چشم را ببرد و ارز بزاینی دهد شهوت طعام بیفزاید احتباس بول زایل کند
گزدم گزیده را مفید بود و رنگ کرده برد از ابن عباس مرویست رضی الله عنهما هذه الثمرة اقسم الله تعالی بها فی القرآن
لانها تشبه ثمار الجنة علی قدر لقمة حالة عن العجم والنوی و از شخصی روایتست که گفت چون انجیر پیش رسول علیه السلام
آوردند فرمودی لوان ثمرة انزلت من الجنة لعلت هذه کلوها فانها یقطع البواسیر وینفع من النقرس و در تفسیر سور
اماوی از رسول صلی الله علیه واله وسلم مرویست من اراد ان یرق قلبه فیاکل التین **جمیز** درختی بزرگست و
ثمره‌اش مانند انجیر و هر سال سه چهار نوبت ثمره دهد و بخلاف دیگر درختها از ساق بیرون آرد برگش اورام
خنازیر و اورام صلب و جراحات را انجیر و طلا کردن مفید است و بعضی گفته ثمرهٔ آن نوعیست از انجیر
جوز گردکان گرم وخشک است و چندانکه بزرگتر بود قوتش بیش باشد تازه‌اش درد دندان را مفید است اما درد
حلق و معده و سر را مضر بود جوز را در بول کودک بخیسانند رگ بیخ شبانروز اغشته زرع کنند و خاکستر بران افشانند جوز
بزرگ و نازک پوست ثمره دهد و اگر مغزش را درست بیرون کنند چنانکه هیچ خلل نیابد و در میان رکو یا کاغذ
یا برگ رز نهاده بکارند ثمره تنک پوست دهد درخت جوز بهیچ درخت جز فستق پیوند نگیرد و ثمره‌اش طعم و شکل
هر دو داشته باشد اگر جوز را در روغن زیت افکنند بزمان دراز متغیر نشود و پوست جوز سوخته رنگ موی را
فروغ را مفید است اگر روغن جوز در شیشه کنند و عود درخت جوز بریده دران شیشه نهند و سرش سخت کنند چنانکه

آب روان در شیشه نتواند رفت و بوقت بهار باید کرد پیش از انکه درخت آب بخود کشد تا آن سح آن روغن
بجای آب بدرخت کند و در پائیز بر عادتی که درخت آب بزمین دهد آن روغن با شیشه رود و جهت خضاب
بغایت خوب بود و رنگش زوال نپذیرد **جوزبوا** گرم و خشک است بدرجه سیم و قابض است امراض بارده را
مفید بود و بوی دهن خوش کند و سنگ مثانه و گرفتگی بول را نیک باشد پوست بالائین درختش بسباسه است
و آن گرم و خشک است بدرجه دوم و قابض و لطیف است باد را تحلیل کند و بوی دهن خوش گرداند و معده و سپرز
و جگر را قوت دهد و چون با روغن بنفشه بر بینی افکنند باد را بشکند **خوخ** شفتالو سرد و تر است بدرجه دوم
چندانکه جرمش سخت تر بود بزرگوارتر باشد و دانه اش بشکافند چنانکه هیچ خلل بمغزش نرسد و مغزش را بشنجرف
ملون کنند و با استخوان نهاده بکارند شفتالو در غایت سرخی ثمره دهد و اگر بعد از انکه ملون کنند نقشی یا کتابتی
ببر کارد بران مغز نویسند چنانکه الم بمغز نرسد همان شکل شفتالوهای آن درخت را بود برگش بوی نوره
ببرد ثمره اش قوت باه دهد و بدین سبب بوسه را شفتالو گفته اند مداومت بر اکلش تب آورد و اخلاط عفن
انگیزد و عصاره مغزش [illegible] کند **خیار شنبر** سرد و تر است بدرجه اول آنچه در جوف بدن بود ببرد و اماه
گلو را بغرغره زایل کند و یرقان و درد جگر را نافع بود و در اسهال قوتی نیکو دارد و شکوفه هیچ درخت بخوشی
شکل شکوفه او نیست **دبق** ثمره او مانند نخود است و عصاره آن ثمره دبق است گرم و خشک بدرجه دوم رطوبات
از قعر بدن بکشد و تحلیل کند و آماسهای بزرگ را نضج دهد خاصه آنچه بر بناگوش بود و صلابت سپرز ببرد **دهمشت**
آن از درخت غار نیز خوانند و غار ثمره اوست برگ آن درخت ببرگ مورد مانندست و در هر باغ که از آن درختی بود
هر آفتی که در آن باغ بود بر آن درخت جمع شود و دیگر درختها سالم مانند و رقش فالج و بهق را و صداع را مفید است و سحق
کرده در خود مالند مگس نگزد و چون با شراب بخورند کژدم نگزد و در جامع الحکایات گوید ثمره آن درخت دفع زهر
قاتل کند و آن گرم و خشک است بدرجه دوم و ضیق النفس را مفید است و روغنش در تحلیل قوی است و رگهای کشیده
و رعشه ببرد و کژدم گزیده را نافع بود **رمان** انار شیرین گرم و تر است باعتدال و انار ترش سرد و خشک بوقت تعریس اگر

در مغرس عسل بریزند نار شیرین دهد و اگر سرکه ریزند ترش دهد و اگر درخت مورد در پهلویش بکارند ثمرهٔ نار زیادت شود
و اگر مر قسطا لحری از شاخش در آویزند آفت بثمره نرسد و اگر میخی از قلعی در ساقش زنند همین عمل کند و اگر نار در حمام
بآب آمیخته در سرش بنهند دانه سرخ دهد از دود چوب و پوستش حشرات بگریزند و از دود حلنار بیشتر ثمره اش
شیرین بود قوت دندان دهد و دفع رفتن خون کند و گلو و بدن را صعینه بود و ترش دفع صفرا کند و جگر گرم را قوت
دهد و خون بنشاند و منی بکاهد ابن عباس رضی الله عنهما گفت ما من رمانة الا بقطرة ماء الجنة و امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود اذا اکلتم رمانا فکلوها بشحمها فانها دباغ للمعدة و ما من حبة منها یقوم فی جوف رجل الا انارت قلبه و اخرست
شیطان الوسوسة اربعین یوما از کل آن نوع که ثمره بمانند هلیله میخوانند و تخم نار کوهی را حب الفلفل گویند و آن
گرم است بدرجهٔ دوم و تر باول منی بیفزاید و باه را قوت دهد و چون با کنجد مقشر و فانید با عسل خورند بهتر بود
اما معده و سپرز را مضر بود و بیخ نار کوهی را اصفات خوانند و آن گرم و تر است بدرجهٔ اول نفخها و اعصاب و
نقرس را مفید است و اقماع نار کوهی را نار مشک گویند و آن گرم و خشک است بدرجه دوم قوت معده و جگر دهد
زوقال بشکل سنجد است نارسیده اش ترش و رسیده اش شیرین بود طبعش سرد و تر است و بیشتر مردم آن را خشک
کنند اما تر آن با طباع موافق تر باشد و در دروغ نیکو میباشد زعرور کوثرا قراونه کلریه گویند سرد است بدرجهٔ اول
و خشک بدوم قابض است زیتون معروف است و درخت مبارک بسیار نفع از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
هذه الشجرة او الثمرة اقسم الله تعالی بها فی القرآن و حذیفة ابن الیمانی رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کرد که ان آدم علیه السلم وجد ضربانا فی جسمه فاشتکی الی الله فنزل جبرئیل علیه السلام بشجرة الزیتون فامره ان
یغرسها و یاخذ ثمرتها فیعصرها فان فی دهنها شفاء من کل شیء الا من السام و احوص بن الحکیم رضی الله عنه از رسول
صلی الله علیه و آله روایت کرد نعم الادام الخل و الزیت و هم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست علیکم بالزیت
فانه یکشف المرة و یذهب البلغم و یشد العصب و یذهب الاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب الهم چوب و
روغن آن زرد دود میت و آن درخت از دانه نروید و چندانکه کرد میش یا بد ثمره بیش دهد با قلی با موم مسختیه و بیخ

درخت زیتون هندی ثمره اش آفت نیابد بجوش بگردم گزیده در آویزند درد بنشاند آب برگش در خانه بپاشند
مگس بگریزد برگش سحق کرده خاصیت توتیا دهد و با سرکه و آب غوره آمیخته در دندان بنشاند صمغش را صطرک
خوانند و آن گرم و ترست بواسیر را دفع کند و با نان آمیخته چون موش بخورد بمیرد و بهای مواد را نضج دهد و
سعال و نزله و زکام و گرفتگی آواز ببرد و خواب آرد و بعضی گفته اند که صطرک صمغ درخت رومی است
و ثمره اش گرم است بدرجهٔ اول با اندکی خشکی مقوی معده و قابض است برگ زیتون هندی را طالیسفر خوانند
و آن گرم است بدرجهٔ دوم و خشک بسیم معده را قوت دهد و ریش امعا و رفتن شکم را نافع بود و [illegible]
کند و از سرما پرورد و سموم نگاه دارد و قولنج که از آماس و خشکی بود ببرد و روشنی چشم و صداع و سختی گوشت
بن دندان را نیکوست سدر ثمره آن را نبق خوانند و کنار نیز گویند تازه اش سرد و تر است بدرجهٔ اول و خشکش
سرد و خشک بهمین پایه و چند انکه بزرگتر باشد بهتر باشد اگر دانه اش با گلاب آغشته زرع کنند درخت و برگ
و ثمره اش هم ترش همه بوی گل دهد و اگر در عسل آغشته زرع کنند شیرین باشد و برگش که رحیمی بر سر نهند بن موی
سخت کند و دراز گرداند ثمره اش هم ترش و هم شیرین می باشد دفع اسهال صفراوی و ضعف معده کند و بن
موی قوی گرداند و طبع را بجنباند و طبیعت را نرم دارد سفرجل به را آبی نیز گویند اسم و مسمی موافق افتاده است
از مشمومات سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم یحیی بن طلحه رضی الله عنهما از به روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله
وسلم یک به بدو داد و گفت دونکها یا محمد فانها تجم الفؤاد ای بقویه و هم از رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که
یک به بشکست قدری بخورد و باقی را بجعفر طیار داد و گفت کل فانه یصفی اللون و یحسن الولد و به را چون بگا
ببرند آتش کمتر از آن بود که بدست بشکنند خواصش تشنگی و صرفه بنشاند و قوت معده دهد و می خوره را خمار
کم کند و قی بنشاند و اگر زن حامله بخوردن به مداومت نماید فرزندش فهیم و خوش خوی بود و اگر شیر در پستان زن
بسته شود چه با عسل بپزند و بر وی نهند بگشاید و به را با هر میوه دیگر که در یک خانه بنهند آن میوه دیگر بزیان
رود و رب به قابض است اسهال و غثیان را نافع بود و دانه به قصبة الریه و سرفه بنشاند سفستان معروفست

و معتدل لتلیین سینه و حلق کند و شکم نرم کند و اخلاط سوداوی براند اما جگر را مضر است **سماق** معروف است و
سرد بدرجه اول و خشک بسیم درختی کوهی است و هیچ درختی را خوشتر از آن خزان نیست مجموع الوان برا و رتنش
پیدا میشود ثمره اش تقویت معده و دفع صفرا از امعا و احشا بنشاند و منع ورم کند و اشتها بیفزاید و
ثمره و صمغش بواسیر را مفید است **سندروس** درختی مشهور است در ملک روم سپاس شد صمغش مانند کهربا است
ثمره اش گرم و خشک است بدرجه دوم و از آن روغنی گیرند و بها الصنوبر خوانند خون محتبس گرداند و صرع
و بواسیر و نواصیر و درد دندان و تقویت باه و خفقان را مفید است **شاه بلوط** معروف است و ثمره اش خشکی کمتر
از بلوط است طبعش گرم است بدرجه اول و خشک بدوم دفع زهرها کند و خون رفتن و اسهال را مفید است
صنوبر معروف است بعضی گفته اند از او درخت نوح خوانند و صنوبر ثمره اوست و برخی گفته اند نوع جدا است
بولایات روم و گرجستان بسیار بود و در چوب صنوبر دو جنسی هست که تازه اش نیز چون فتیله روغن سوزد و
ثمره اش مانند فستق است آنرا حلغوزه خوانند و عرب حلوز گوید از دود چوبش هوام و سوام و از نشاره اش
کیک و پشه بگریزند با سرکه غرغره کردن درد دندان را ببرد و برگش جراحات را مفید است ثمره اش اوجاع عصبی و
سرفه و استرخا و زهر کژدم را نیکوست و قوت باه دهد خصوص با انجیر و جوز و خرما صمغش ریشها را صلاح آورد
ضرو مانند درخت بلوط است و ثمره اش مانند نشک برگش بر سرخی زند چوبش در عمارات بقای عظیم دارد
ثمره اش اوجاع سعال و جراحات دهان و خشونت سینه را مفید است صمغش الکمکام خوانند و آن گرم است بدرجه
اول و خشک بدوم مانند لادن خوش بوست و آنرا در عطریات بکار دارند اخلاط از قعر بدن بر ظاهر پوست
افکند **عرعر** آنرا سرو کوهی خوانند و قراونه ارس گویند ثمره اش مانند زعرور است بلکه سیاه تر و بوی خوش
دارد آنرا اهل خوانند گرم و خشک است بدرجه سیم دفع کری گوش کند و ادرار بول آورد و بچه بیفکند هم
بخوردن هم ببوی دود و هم بخود برگرفتن و این معنی را منظوم کرده گفته اند **بیت** از زراوند کرد و اهل حرف
ببوت اگر ببازی سناف * بچه مرده را دیادک را * بی توقف برون کند ز شکاف * چوبش در عمارات بکار

دارند

دارند **عشر** بعضی گفته اند ثمره آنرا اجر مع خوانند و از سموعات سبع است گرم است بدرجه سیم و خشک بچهارم و
در ملک عرب بود و در اوجاع قوبا و سعفه و ریش دهان بچگان و ضعف امعا و احشا را مفید است و در عجایب
المخلوقات گوید بزمان جاهلیت در عرب هر که خانه نگاه ان بودی چون بسفر رفتی دو شاخ از آن بر هم بستی
و برفتی اگر بوقت مراجعت آنرا هم بر آن صفت پیچیده یافتی دلیل عفت عیال شمردی و الا بعکس گمان بردی
و بعضی گفته اند درخت عشر شکر است **عناب** معروف سرد است بدرجه اول نجسکی و تری مایل معتدل
برگش در پرورش بچگان بجای مورد بکار برند در وجع چشم را مفید است ثمره اش خون بنشاند و رخ را جلا دهد
و طری گرداند ظهیر الدین فاریابی گوید **شعر** چرا هوای لبت خون من بجوش آورد اگر نشاندن خون از خواص
عناب است معده را مضر بود **عود** معروف است و دود چوبش از مشمومات عالیه گرم و خشک است بدرجه دوم
در جزایر هند و چین می باشد بهترینش قماری مشهور است و از آن بهتر صنفی است نشانش آنکه باب فرو رود و بتمام
سوختن بوی بر یکحال دهد چوبش تفریح دل و تقویت جگر و حواس و قوت اعصاب دهد و عضلهای متعفن زایل گرداند
و باد را بنشاند و درد پهلو را تسکین دهد و شراب عود باد را زایل کند ثمره اش امرود خوانند و موبوه و قوله نیز
گویند و دانه اش خوشبوست گرم است بدرجه دوم و بتری و خشکی معتدل است و از فلفل کمتر است بوی دهن
خوش کند و معده را بر هضم قوت دهد **عیبرا** سخن سرد است بدرجه اول و خشک بدوم و هر چند فربه تر بود بهتر
باشد چوبش در آب صابون است در های حمامات و آنچه در نم بود اغلب از آن سازند شاخش در خانه بیاویزند
مگس بر او جمع شود شکوفه اش زنان را آرزوی جماع آرد چنانکه حیا و عفت مانع او نشود ثمره اش کثرت بول و اسهال
و سکر کند و مسهل سستی پیدا نشود و برگش رز دی لحیه برد **فندک** ما ملک نوعی از شفتالو است و تری آنرا
بیشتر است و در خواص قریب بشفتالوست فستق معروف و گرم است بدرجه اول و خشک بدوم
در تری چوبش از دهنیتی که در وست زود مشتعل شود ثمره اش قوت معده دهد و دفع زهر هوام کند و قوت
مثانه و باه و بصر دهد و سعال بلغمی زایل گرداند و سده بگشاید و آثار آبله از چشم برد روغنش با کحال دقه چشم

زایل کند دود و پوست و استخوانش شپش را بمیراند **فلفل** معروفست و گرم و خشک باول درجه چهارم و از گرمیش
بابه پوسته در میان آب بود ثمره اش نارسیده دارفلفل است و رسیده فلفل و دارفلفل گرم است بدرجه
سیم و خشک بدوم امراض سرد و تر و بادها را مانع بود و شب کوری با کحال ببرد و بخوردن و طلا کردن
دفع هوام کند و قوت باه دهد و فلفل دفع بهق و خنازیر و ادرار بول و تاریکی چشم کند و منی زیادت
گرداند و هضم طعام کند و اگر زن بعد از جماع برگیرد آبستن نشود و بیخ درختش را فلفلمویه گویند و بعضی بر آنست که
شاخش را بدین نام خوانند نقرس و بادهای سرد را مفید بود **فندق** معروفست و گرم و خشک بدرجهٔ اول در عجایب
المخلوقات گوید اگر بچوب فندق دایره در گرد عقرب کشند از آن دایره بیرون نتواند رفت ثمره اش
قوت باه و دماغ دهد روغنش کودک ازرق چشم را با کحال سیاه چشم گرداند حاملش از نیش کژدم ایمن بود
پخته و سوده بر داء الثعلب طلا کنند موی را برویاند با عسل خوردن دفع سعال کهنه کند و با شکر خوردن روشنی
خاطر دهد **فوفل** ثمره اش سرد و خشک بدرجه دوم اورام سخت شده و دردها از او مفیدست **فلدمرج** گرم است
بدرجهٔ اول و خشک بدوم آنرا حصص نیز خوانند مانند فلفل است چوبش موی سخت و قوی کند شاخش برگ
اغالیده پر زر امعینه بود ثمره اش دفع کلف و قروح در مده و عشاوه بصر و بواسیر کند **قرنفل** شکوفه درختی نارسیده
درختی است و گرم و خشک بدرجهٔ سیم ثمره اش مانند یاسمین است بوی دهن خوش کند و نور چشم بیفزاید و غشاوه
آن پاک کند و دافع غثیان گردد و قوت دماغ دهد معده و جگر را قوت دهد و چشم را جلا بخشد و آن یک نوع است
از دارچینی و از آن نوعی دیگر است قط خوانند و آن گرم و خشک بدرجهٔ سیم فالج و امراضی که مادهٔ اش از
اندرون بدن بیرون باید کشید نافع بود و ادرار بول و حیض کند و خشکی عضلات ببرد و قوت باه دهد و سستی
اعصاب زایل کند **قصب الشکر** نیشکر بهتر نیکو ترسیاه شد دفع سعال و وجع الصدر و ادرار البول کند صمغش
روشنی چشم دهد پوست و چوبش دفع داء الثعلب کند بر آنجا موی رویاند دود شکوفه اش کرم گوش
بیرون آورد و کژدم گزیده را مفید بود نباتش معتدل است حلق صافی کند سعال ببرد و با سینه موافق بود

ودفع سودا کند قندش اعتدال بیش از نبات دارد و خواص مذکوره در قند بیشتر است بدو استعمال بیش کنند
فانیدش از شکر گرم تر است و خشک است و سهل کرده را و مثانه را نیکوست شکرش گرم و تر است بدرجه
اول شکم و سرد سینه و طبایع را نیکوست و چندانکه شکر سرخ تر بود گرمیش بیش باشد **کبابه** ثمره اش بفلفل ماند
و گرم و خشک است بدرجه دوم سده بگشاید و مزیل یرقان و مدر بول و حیض شود و تشنگی نشاند **کرم** رز بر
نفع ترین درختها است و دراز بالاترین اما قوت قایم شدن ندارد و بر روی زمین یا بر درختان بار آورد
ثمره اش بالوان است و تا بجای چند نوع گفته اند اگر نهالش بشکافند چنانکه مغزش خلل نیابد و از چند لون
پاره ها در هم بندند و غرس کنند ثمره اش همچنین برنگی بود و اگر پاره نفط در بن رز ریزند ثمره اش سفید و سیاه شود
و اگر عروقش با خون خرس یا بز یا بیالایند کرم در نیفتد و اگر سرگین در بن درخت رز زنند سرما در و اثر نکند
آبی که از وی چکد دمعة الکرم خوانند قطره چند از آن با شراب ضم کرده بخورند مزیل سکر شود و دفع جرب کنند
و ادرار حیض و آماس معده را نیکوست و رقش دفع صداع حاره کند ثمره اش گرم و تر است بدرجه اول و
چندانکه دانه اش بزرگتر و نخمش بیشتر و آبناک تر بود بهتر باشد و سریع الهضم گردد و اخلاط فاسد باسهال
بیرون آورد و تن را فربه گرداند و اشتها طعام بیفزاید و ممد قوت باه شود و منی زیادت کند صمغش
سنگ مثانه و گرده پاره کرده بیرون آورد و قوبا و جرب را نافع بود و رز خورد روی را این قوتهایش باشد
انگور در میان جو نهند چنانکه بر سرش نیز جو باشد مدتی دراز مانده بماند مویزش گرم است بدرجه دوم و تر
بدرجه اول دفع سم افعی کند و چون با سرکه خورند قاطع علت بواسیر شود زیاد بن ابی سعید از بهر رسول صلی
الله علیه و آله و سلم مویز هدیه آوردند گفت بسم الله نعم الطعام الزبیب نشد العصب و یذهب
الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و تطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون و دانه مویزش درد
و مواد شکم را نافع بود و شرابش را روح ثانی گفته اند اشتها فزاید و غم کاهد و دفع زهرها کند و قوت باه دهد
و درین معنی گفته اند **بیت** هر چه در ماهی سقنقور است ⁂ نصف آن در دماغ عصفور است ⁂ و انگور هر دو چیز موجود است

دیرکی قطره آب انگورست • و روغن را از اخلاط فاسد پاک گرداند اما کثرت خوردن و مداومت بر شرب فراموشی
و رعشه و زوال عقل و بطلان باه و تاریکی چشم و سکته و صرع و مرگ مفاجات آورد شاعر گوید بیت در بسیارش مضرت
اندک نیست • و در اندک او منفعت بسیار است • سرکاش را رسول صلی الله علیه و آله و سلم نعم الادام خوانده و در حقش
فرموده نصب علی رف الدم بعطفه سرد و خشک است بدرجه سیوم جرب و سوخته و صداع حاره و نقرس و استسقا
و دفع تشنگی و پاکی دندان از امفیداست غوره اش سرد و خشک است بدرجه سیم ماده صفراوی دفع کند و قبض
آورد اما اعصاب را زیان دارد و دوشابش گرم و تر است تن را فربه کند و چهره را سرخ گرداند و بلغم بگدازد
پیران را موافق باشد کمثری امرود سرد و خشک است بدرجه دوم و ترش او را سردی بیش باشد انواع بسیار دارد
و شکوفه اش قوت دماغ دهد ثمره اش تشنگی بنشاند و قوت معده دهد و صفرا ساکن گرداند و کثرت
خوردنش قولنج آورد لوز بادام را چون در عسل آغشته زرع کنند ثمره اش خوب و شیرین باشد و اگر در
بول کودک نابالغ پنج شبانروز آغشته زرع کنند ثمره دست سکن دهد شیرینیش گرم و تر است بدرجه اول
تن فربه کند و سینه پاک سازد و مزیل سعال شود و روشنی چشم دهد و ادرار بول کند و دافع قولنج باشد و
سده بگشاید و تلخش گرم و خشک است بدرجه دوم با عسل دفع قولنج و جالب النوم و سعال کند و پنج عدد
از وی پیش از شروع در شرب خمر و هفت عدد در میان شراب خوردن مستی دیر پیدا کند و بادام تر بهتر است
لیمو معروفست و خواص ترنج دارد و در دفع زهر افعی قوت آن زاید الوصف است مملک ثمره اش از
فندق کوچکتر است و گرم و خشک بدرجه اول در دو تهی گاه را مفید بود از چوبش عصا سازند مار و کژدم از آن
گریزان باشند شمش زرد آلو سرد و تر است بدرجه دوم و بانواعست و بخلاف دیگر میوه ها تخم و مغزش با گوشت
در عجایب المخلوقات گوید از امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
ان نبیا من الانبیاء بعثه الله تعالی الی قومه فلم یؤمنوا به وکان لهم عید یجتمعون فیه فی کل
سنة فاتاهم النبی فی ذلک الیوم و دعاهم الی الله تعالی ان کنت صادقا فادع الله تعالی ان یرزقنا

منهذه

من هذه الحشب اليابس ثمر على لون ثيابنا وثيابهم كانت صفراء فدعا النبي فاخضرت واورقت
واثمرت المشمش من ساعته فمن اكل منه على عزم انه يؤمن خرج نواه حلوا ومن اكله على عزم انه لا
يؤمن خرج نواه مرا اظهار زرد آلو از آن وقت باز است وسبب خوشی وتلخی مغزش این معنی بود مغز برکش
ورو دندان نشانند ثمره اش تازه تب آرد وخشکش دفع تب کند وهر دو شکم نرم گرداند ومعده را باشتا
آورد وصفرا انگیزد وروغن مغزش گرم وخشک است بدرجه دوم دفع بواسیر کند وباد را زایل گرداند
موز معروف وگرم وتر بدرجه اول در هندی کیله گویند درختش بالای قامتی بیش نبود وکثرت الهاب دارد
برگش مربعی طولانی باشد والهاش هر یک یکنوبت بیش ثمره نده ثمره اش بشکل خوشه باقلی است اما بزرگتر
از آن ودرو یک مغز باشد طعمش با انگور ماند حلی باد ومار ومعتدل است سوختن گلو برد وقوت باه دهد
وآب کیسه بیفزاید وکثرت اکلش سده دهد **نارجیل** جوز هندی را بعضی نارنج خوانند جهت آنکه در جزیره نارجیل بسیار است
درختش مانند نخل است وثمره اش گرم است بدرجه دوم وتر باول تازه وکهنه اش درون پاک کند
ومنی بیفزاید سوخته اش خواب آورد روغنش بواسیر کهنه برد ودرد پشت وسرین برد **نارنج** معروف
بعضی فارسیان آنرا نارنگ خوانند ظهیر الدین فاریابی گفته است **بیت** آتشناک وزرد باد چو نارنگ روی خصم
با دار سرش بریده چو نارنگ با درنگ بوی خوش دارد اگر نرگس در زیر درخت نارنج زرع کنند ترشی نارنج بشیرینی
بدل شود برگ نارنج مغز ... بوی دهان خوش کند ومنتن سیر وپیاز ببرد بویش تفریح دل دهد وتقویت دماغ کند
ثمره اش خاصیت ترنج دهد روغنش دفع مورچه کند **نخل** درخت خرما شجره مبارک است وجز در بلاد اسلام
نبود وبآدمی نیک ماننده است بطول وراستی قد وامتیاز ذکور وانثی وبوی طلع که بنطفه ماند وشکل طلع که
بمشیمه ماند ولیف بموی آدمی ماند واگر ماده تر نزدیک بود نخل پیش خوانند وانکه بعضی عاشق شوند
وانهمه صفات انسانیت وخرما بانواع است وهر یک باسمی موسوم چون آزاد وبرنی وخارک وجیدان وجیسوی
وصیحانی وعجوه ومحوم وغیران نقل است که نخل را از فواضل طینت آدم علیه السلام سرشته اند وحدیث نبوی مصدق

این تقریر است اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم و ابی هریره از رسول صلی الله علیه
وآله وسلم روایت کرد العجوة من الجنة وهی شفاء من السم وقال علیه السلام من یصبح بسبع تمرات
عجوة لم یضره ذلک الیوم سم ولا سحر وقال صلی الله علیه وآله وسلم ان فی عجوة العالیة شفاء او انها
شفاء اول البکرة وقال علیه السلام فی النخیل هی الراسخات فی الوحل المطعمات فی المحل ودرخت عجوه
چون بعد از چهل سال ثمره دهد چنانکه آدمی بعد از چهل سال بکمال رسد اهل فلاحت آنرا اکثر شانند نخل را با
عرعر دشمنی بود و مجاورت عرعر با نخل سبب عدم ثمره نخل شود و بیخ چوب بلوط در جوار نخل زیر زمین فرو برند
ثمره نخل زیادت شود و چوبش اگر درست بوستان سازند نبود و بشکند الا اگر شق کنند و پشتش برهم نهند ساطها
بمانند ثمره اش گرم است بدرجه دوم وتر باول لذیذ ترین میوها است و خواص بسیار دارد و بره منی زیادت
کند و تن فربه گرداند و اندام نرم کند و طبع لحب دارد و معده را تقویت دهد و از اخلاط پاک کند و با خیار
وکاهو خوردن مفید تر است اما مداومت بر اکلش درد شانه و سیاهی دندان آرد و از تب ایمن نباشد
طبعش گرم و خشک است بدرجه دوم تقویت معده دهد اما دیر گوار بود و خون را لکه دهد هسته خرما سوخته
وبسیار اتش تراکشته اکتحال کردن امراض چشم را مفید بود و نخل همچون کرم بسیار فایده است و از دو انواع
چیزها حاصل شود چون رطب و خرما و شراب و سرکه ولیف و صمغ و غیر آن **نسرین** نوعی بود از گل و از مشمومات است
صحرایی و بستانی می باشد خار ندارد و گرم و لطیف است لب تانی کرم گوش بکشد و درد دندان و اوجاع رحم و مثانه
و فواق را تسکین دهد **عوفاریقون** ثمره اش برنگ و طعم بفلفل ماند است گرم و خشک است تا آخر درجه دوم بول و
حیض را در از کند و طبع را نرم دارد و فضلات صفراوی و سوداوی را براند برگش سوخته مرهم کسته شفا
دهد و بخوردن و ضماد کردن درد سرین و عرق النسا را زایل گرداند **ورد** گل آل لون است و از مشمومات عالیه غنچه اش
عرب مرصوعه و بسیار برگ را مضاعف خوانند درین ولایتها چهار رنگ توان آورد که خشک میشود و نمناک
داشتن فایده نمیدهد اگر بوقت تغرس سیر با نهالش زرع کنند گل خوشبوی تر باشد طبع گل سرد است بدرجه اول

وخشک بدوم

127

وخشک سموم دفع رعه وصداع و غش کند و نور چشم و قوت معده افزاید بویش گرم و خشک است مزاجا زرا
عطسه آورد و حبل و دیگر هوام را که از عفونات متولد باشند بپراند گلاب در دوم سرد وصفرا نشاند گل را با موز
مرند ریشهای مقعده را بود وایت خواص گل سرخ است و دیگرها را اعتباری نبود و گل را ثمره ایست بعربی آنرا
نورد و قراونه الکلک خوانند سرد و خشک و قابض است صفرا نشاند اما چون گلش بهتر از ثمره است اکثر آنرا
نگذارند که ثمره شود **ورس** ثمره اش بنجید مانند است و گرم و خشک بدرجه دوم درین باشد بعضی گویند از کوم است
اما بهبه قولی کیال بکارند چند سال ثمره دهد کلف را صلاح آورد و اوجاع کله و شانه را مفید است **وقواق**
ثمره اش بشکل مانند آدمی باشد بجزایر بحر چاپین باشد چون باد برو برکش افتد آواز واق واق دهد بدین
نام مشهور شد آن جزایر را نیز بدین نام میخوانند **یاسمین** معروفست و او نیز نوعی از گل و از مشمومات است بعض
عرب آنرا السمسق خوانند گلش سفید و زرد و ارغوانی می باشد گرم و خشک است بدرجه سیم تازه و کهنه
ماده کلف برد و صداع بلغمی بنشاند و لقوه و رطوبات و فالج و عرق النسا و غیر البول را مفید است
صورت دوم در ذکر اشجار آزاد غیر مثمر و اگرچه بعضی از انها چون سرو و مانند آن تخمی می باشد اما چون
ثمره نیست که خوردن را شاید و در تداوی احیانا در کار میدارند آنرا نیز از حساب آزاد شمرده اند
و سرو آزاد مشهور است و جوز السرو ثمره اوست از ان شصت و شش نوع را مثبت کردانم **اراک** از
چوبش مسواک سازند گوشت بن دندان سخت کند و بوی دهن خوش گرداند **ارجوان** ارغوان مشهور است
گلش رنگی خوب دارد و سرد است حبس صفرا کند **امکل** درختی بادیه ایست ام غیلان مغیلان درخت بادیه
بسیار خار است بخورش بدن را خوش بوی کند و بتن بوزه برد صمغش اصمغ عربی خوانند ادویه حاره بشکند و
سحج امعا را مفید بود و آواز را صافی گرداند و معده را قوت دهد **انزروت** کوشد و صمغ درختی پر خار است که در
جبال فارس و رستان می باشد گرم است بدرجه اول و خشک بدوم چون بشیر خر پرورده بدر انیک بود و تا
جراحات را انجام کند و گوشت شده را بجزد و ماده را از چشم دفع کند و خلط بلغمی براند و بضماد کردن آثارها را

نیکوست **بان** درختی کوتاه است و شکوفه اش مانند عرق بید طبعش سرد و تر است بدرجه دوم قوت دل دهد
و صفرا بنشاند و تفریح خاطر بخشد **بشام** درختی بادیه است **تنوب** درختی بزرگ کوهیست در جبال روم می باشد قطران
از او گیرند و آن سیست که در آن درخت می باشد و بعضی گفته اند قطران روغن درخت شری است گرم و خشک است
باول درجه چهارم گوشت مرده را زایل کند و بچه را در رحم بکشد و بیرون آورد و چون بالسنه بر دندان کرم نهند
درد بنشاند و جراحات تازه را مفید بود و جوشش سبز کرده آغشته در دود نهند از اینکوست صمغش سعال نرم را نیکوست
زایل کند و جوشش بر داء الثعلب نهند موی را بروید بخور قطران قوت نور باصره دهد **جاوشیر** صمغ درختی است
که بلند نشود مانند ماکرم است بدرجه سیم و خشک بدوم اوجاع رحم را اگر از سردی بود و اورام صلب را تحلیل کند و قولنج
بادی بگشاید و خلط خام اسهال کند و عرق النسا و درد سرین و پهلو را نافع بود و بعطر بول باز دارد **حماما** گرم و خشک است
بدرجه سیم معده و جگر را قوت دهد و بادها بنشاند و بضماد کردن تسکین آماس کند و خواب آورد **خدنگ** چوب تیر از او
سازند درختی بزرگ است خلاف بید مشهور است بعضی عرب آن را صفصاف خوانند و از بید نوعیست خسرودار گویند
خولنجان از او گیرند و آن گرم و خشک است بادها بنشاند و طعام هضم کند و بوی دهن خوش گرداند و دافع عرق النسا و ممد ماه
شود جوشش مورچه را دفع کند و بوی دهن خوش کند برگ بید سرد و تر است بدرجه دوم قوت دماغ دهد و صداع نشاند
و مار گزیده را بر سرش بجوشانند شفا یابد و نوعی دیگر را از بید شال گویند در عمارات بکار دارند **خیزران** چوبش بر هاره
مانند است کمان سازند صمغش شیرخشت است خاصیتش ترنجبین مانند است بل قوی است **دارشیشعان** درختی بزرگ
بسیار خارست طبعش گرم و خشک بدرجه دوم شاخش در آب نهند که در و نهنگ باشد همه نهنگان بر و جمع شوند اورام
بینی و دندان و عسر البول و عسر الولاده و ریشهای عفن شده و گشادگی بول و تسکین بادها و معده و امعاء را مفید است
و اگر زن بخور برگیرد بچه بیفکند **دردار** قراونه و زوخوانند درختی بزرگ است و ثمره اش مانند نارطرفی پرپشه بود نا
رسیده اش رخ را جلا دهد و بار که خشم کرده برص زایل کند و جراحات فاسده را باصلاح باز آورد و قوت استخوانها
سست دهد و باشد که استخوان شکسته را درست کند و رسیده او گرم و خشک بدرجه دوم فالج و سکته و لقوه و سستی

اعصاب و آماسهای را مفیدست **دلقم** چوبش تازیانه و امثال آن سازند **دلب** چنار بزرگ ترین درختهاست
و دراز عمرترین در طول عمرش گفته اند **بیت** آورده اند زیر چناری کدوبنی ۝ بررست و بر دوید بر او بر بروز بیست
پرسید از چنار که تو چند روزه ۝ گفتا که هست سال من افزون تر از دویست ۝ گفتا به بیست روز من از تو گذشته ام
این کاهلی بگو که ترا از برای چیست ۝ دادش چنار پاسخ کای یار دلپذیر ۝ امروز با توام نه خصومت نه داوریست ۝
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان ۝ آنگه شود پدید که از ما دو مرد کیست ۝ طول زمان میان درخت چنار پوسیده گردد
و آن آب از پوست آب خورد بوی برگش عفونت هوا که خوش مبدل گرداند و بعضی هوام را بگریزانند دودش از پوسش
اقوی است و رقش ببرگ جوشانیده در دندان مفیدست طبیعت چنار سرد و خشک است بدرجه اول **دراز**
درخت پیشه ایست چوبش در عمارات بکار دارند **رتم** درخت بادیه است **رنه** تخمش را جهلنگ خوانند و آن گرم و خشک است
بدرجه سیم قی و اسهال آورد شربت آن زیادت از دو دانگ نشاید و آنرا بوی خوش است **زریر** آب برگش بول بسته
بگشاید و زهرها و هوام را دفع کند و عرق النسا بر دو حیض براند و خون بسته از مثانه فرود آورد **زعره** بجز از چین
نباشد برگش برگ عدس ماند صرع را مفید بود **ساج** معروفست چوبش بعمارات بکار برند و آنرا بقای عظیم
بود و هزار سال بماند زیرا که بعمارات کسری در مداین بکار برده اند و هنوز برقرارست و هیچ خلل نیافته و بتخصیص
کشتی از آن سازند چه اگر بوزن سبک و بقوت تمام است **سرو** معروفست سوار و پیاده می باشد و اگر چه آنرا آزاد
گفته اند ثمره دارد مثل جوز آنرا جوز السرو خوانند گرم است بدرجه اول و خشک بدوم قوت اعصاب دهد و باد فتق را
مفید بود دود چوبش پشه را بگریزاند برگش را در شراب بجوشند سلس البول را دهند مفید بود درد دندان را از آن بنشاند و بوی
دهن خوش گرداند آب برگش جراحات را صحت دهد و درخت سرو از قوت حرارت در زمستان نیز سبز و تر می باشد
سکبینج صمغ درختی است و گرم و خشک بدرجه دوم نشان آنکه از چشم بر دو قوت بصر دهد و بادهای غلیظ دفع کند
و رعشه بارد و صرع و فالج و سستی اندامها ببرد **سلم** درختی بادیه است **سلیخه** پوست درختی است مانند دارچینی
معده و جگر را قوت دهد و حیض براند و تیزی بصر آرد **سمره** درختی بادیه است در اشعار عرب ذکرش بسیار آرد

دوب را مثل بود که چون از ایشان چیزی پرسند که مستحق جواب نبود گویند خاصیت الثمره **سیاه داوران** صمغ درختی است
وسرد بدرجه دوم وخشک بسیم حیض را از بازی رفتن باز دارد و ریزیدن موی ببرد **صمغ** در تنسوخ نامه گوید
درختی است و در ادویه بکار دارند خون از گلو برآمدن و با سهال رفتن را هیچ دارو به از وی نیست و رعاف
جراحات و قی و اورام را مفید است با خود داشتن دفع چشم بد کند **صندل** معروف است و از مشمومات بعضی از
فارسیان آن را چندل خوانند بزبان هندی می باشد چو پش سرخ و سفید بود و بهترینش سفیدی که بزردی زند طبعش
سرد و خشک است بدرجه دوم و بگلاب سحق کرده دفع صداع و خفقان و حمیات کند و معده را قوت دهد و
آماس را بنشاند **ضال** درختی بادیه ایست ذکرش بسیار آید **طرحون** در صور الاقالیم گوید بجبال فرغانه می باشد
طوفاکز سرد است بدرجه اول و خشک بدوم در ولایات سردسیر از قد آدمی در نمی گذرد و در گرمسیر سخت بلند میشود
وسط چنانکه دور ستونش یک باع و دو باع می باشد آن را ابرکه نخته سپز سخت شده را نافع بود و درد دندان را نشاند
و با آب پخته در وی نشیند ماده کهن از رحم اخراج کند ثمره اش را حرما دوج خوانند سرد است بدرجه دوم و خشک بسیم اسهال کهنه
باز دارد و درد دندان و ادرار حیض و اوجاع طحال را مفید است برگش بغرغره درد دندان را سود دهد و بش زکام را و رمادش
قروح رطوبی را مفید است **عصفر** شکوفه ایست گرم بدرجه اول و خشک بدوم با سرکه سائیده بر قوبا طلا کنند شفا یابد و درش
دهن ببرد **عوسج** بکش برکشی ماماست دافع جرب بود **غرب** سفیدار بعضی غرب عسام خوانند چوبش را در عمارات بکار دارند
برگ آغشته حصاب را مفید است برگش جراحات تازه بصلاح آرد و صمغش دفع تاریکی چشم کند **عنم** درختی بادیه ایست **فاوانیا**
را عود الصلیب نیز خوانند گرم و خشک است بدرجه سیم ادرار بول حیض کند و یرقان ببرد و جگر پاک کند و چون بر گردن
بچگان بندند دفع صرع شود و نقرس و دفع کابوس را مفید است شربتش پیش از پانزده دانه نباید خوردن **فرفیون** بقولی
برگ درخت و بقولی صمغ است و گرم و خشک بدرجه چهارم فالج و صداع را مفید است و بلغم لزج از امعا و سرین فرود آرد
قاقله گرم و خشک است بدرجه دوم تقویت معده دهد و غثیان بنشاند و اوجاع جگر و فتح سدد را مفید است **قتاد** گون
خاری سوختنی است و صمغش کثیرا است و گرم و تر و سعال و قروح سینه را مفید است و آواز صافی کند و قبض آرد و این

نزدیلی

نیز ویلی روشن است بروایت واجب الوجود که اگر اعمال ز طبیعت بودی بایستی که تیر اسهل بودی بعضی گون بلند می باشد
چنانکه سایه ده مرد در حلق دیدیم چنانکه مرد بر روی رفت و نمی شکست و بعضی بر روی زمین خفته بود آنرا عاشق
بالش خوانند **قصب** نی با نواع است و یکنوعش نیشکر در باب میم آید و یکی قصب الذریره گرم و خشک بدرجهٔ دوم
بها دهند نیکو میباشد چشم را جلا میدهد و خون ازو میبرد و سعال زایل کند و چون با عسل نیم گرم بخورند استسقا دفع کند
نوع دیگر قصب السهم و نوع دیگر قصب العقاب بزمین هند نیکوست و در داروش طباشیر است و آن سرد است بدرجهٔ دوم و
خشک بسیم خفقان و اورام چشم را مفید است و قوت دل دهد صفرا و تشنگی و ریش دهن و غش و ماسه و ضعف معده
را نیکوست و نوع دیگر قصب المشهور همه جایی هست آبش با پیاز خوردن دفع اوجاع سل و حبس البول کند **کاج** بقولی
درخت صنوبر است و بقولی دیگر نیست **کافور** معروفست و سرد و خشک بدرجهٔ سیم چون درخت چنار بزرگ می باشد و صمغ
او کافور است و از مشهورات عوام گویند مار جهت خنکی کافور در گرما خود را دران درخت پیچد و مردم بدان شناسای
درخت کافور گردند و کافور بعضی از چوب بیرون می آید و آن بهترین است و بعضی چون چوبش را بشکنند ازان
فرو ریزد آنرا مرتبهٔ وسط بود و بعضی چوبش را جوشانند و ازان کافور گیرند در مرتبهٔ ادنی باشد و از کافور ریاحی و قیصوری
نیکوست و معمول را قیمتی زیادت بود خاصیتش صداع حاره و آبله چشم بنشاند و مزیل قوت باه شود و گوشت
مردگان خشک گرداند و از ریختن باز دارد و دافع زهرهای گرم شود **کرکان** چوب تیر ازان سازند مانند خدنگ
کندرو گرم و خشکست بدرجهٔ دوم قوت دل دهد و باد بنشاند و ضعف معده برد و ریش امعاء و آمدن خون و اسهال
کهنه و آبله چشم و شقاق را نافع بود و با پیه بط دفع سوختگی آتش کند **کهنبل** درختی بادیست **لاغیه** درختی
کوهی است و گرم و خشک بدرجهٔ چهارم آب برگش مسهل عظیم است و قی آرد بوی خوش دارد شکوفه اش اگر با انگبین
بخورد عسلش مضر بود و اگر ازان درخت چیزی در آب افکنند ماهیان بیهوش شوند و چون مرده بر سر آب افتند
چنانکه مردم ایشان را بدست صید کنند **لبان** درختی بسیار خارست ببالای قد آدمی بیش نبود برگش برگ مورد
ماند صمغش کندر گویند است و آن روشنی دل و امساک رعاف و قوت حافظه و اصلاح جراحات تازه را مفید است

لسان العصافیر چون برگش قروح را صلاح آورد و خفقان ببرد و قوت باه دهد تخمش لسان العصافیر است و آن
گرم و خشک است بدرجه سیم بلغم را بگدازد و اعصاب را سخت کند مامیران گرم و خشک است بدرجه چهارم سفیدی
چشم ببرد و ناخن فاسد شده را قرار آورد مرج و عقار و درخت بادیه ایست که چون شاخش برهم زنند
از آن آتش برون آید و هر دو شاخ را بسوزاند مصطکی صمغ درختی است گرم و خشک بدرجه دوم معده و جگر
ضعیف شده را قوت دهد و بلغم و خون بر آمدن را دفع کند و گونه روی نیکو و بوی دهن خوش کند مقل آنرا
نیز دوم خوانند بوقتی که رسول علیه السلام استه خرما می نشاند بمعجزه بار ور شد ابوجهل ملعون گفت من نیز همین معنی
کنم استه چند بنشاند درخت مقل بر آمد اهل فرس آنرا ازغنج خوانند درد پهلو و آماس گردن و خنازیر ببرد و بواسیر را مفید است
طبعش معتدل است و بگرمی و نرمی مایل نارون درختی است بسیار سایه است همیشه جوان بتابستان و زمستان می باشد
برگش ببرگ بید ماند دحاد چوگان و چوب دستی از و سازند و از ریشهای وی انگه تراشند خلال گیرند سکل وددرکوم درکوم
هو دانه که در زمین که از اثاری که در ما قبل ذکر رفت پیدا شده باشد در هنگامی معین قادر بیچون و صانع کن فیکون آنرا
قوتی دهد که رطوبتی در حوالی آن بود جذب کند و قوای دیگر که ذکر رفت تربیت دهد و بکمال سازد چنانکه
عقول عقلا و افهام اذکیا در عجایب اشکال آن و طبایع و خواص آن متحیر شود و از ضبط و فواید آن عاجز آید
و در عرصه یک زمین انواع مختلف هر یک بشکل و رنگی و بوی عرضه کند تا همگنان را کمال قدرت خالق تعالی و تقدس
مقرر و محقق و مبرهن گردد و در کلام مجید ازین معنی خبر میدهد فَانْظُرُوا اِلٰی آثَارِ رَحْمَتِ اللهِ کَیْفَ یُحْیِی
الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و حکما در فرق شجر و نجوم اختلاف دارند بعضی گفته اند
هرچه قایم تر اند ایستاد شجرات و هرچه بر روی زمین رود نجوم و تمسک شان از کلام مجید که آدم علیه السلام
را فرمود وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ بنه گندم شجر خوانند و بعضی گفته اند مراد از آن شجر الخمر است چنانکه از
میوه ها خوردن و فرق میان شجر و نجوم آنکه هرچه ساق و شاخ آن چند سال برقرار ماند و ثمره داد در اثنای هر
سالی نو شود شجرات و آنچه جز عروق و تخمش نماند و ساق و شاخش بر هر سال از نو رویندگی کند نجوم است و آن

قول مناسبتر مینماید و حضرت باری تعالی داند و ما ذکر بعضی از آنها کنیم که ضمیر کسیر مدرک آن مسامحه میتوانند کرد در سبیل
حروف بچهار صفت اغذیه و ادویه و مشمومات و سایره یاد کنیم بعون الله تعالی **الاغذیه** هر چه بنه روزه و
بدفع جوع خوردن مضرت ندهد و ازو خلط حاصل آید که بزودی جزو بدن گردد و هر چند از خاصیت دوای
خالی نباشد آنرا اغذیه شمارند از آن شصت و یک را یاد کنیم **ارز** برنج گرم است بدرجه اول و خشک بدوم
دانه مبارکست و با شیر خوردن بهتر بود از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست الارز دقیق مداومت بر اکلش
روشنی رخ و فربهی تن و دیدن خوابهای نیکو آرد پوستش در دو زبان و دهان پیدا کند **اسفاناج** معروفست و سرد و
تر بدرجه دوم صداع و درد پشت و سرفه را مفیدست خشش اوجاع دل و تب زایل کند و زیادت از یکدرم نباید خورد
بادنجان معروفست و گرم و خشک بدرجه دوم و بعضی گفته اند سرد و خشکست بعضی عرب آنرا کهلب خوانند ضعف
معده را مفیدست مداومت بر اکلش اخلاط فاسد انگیزد و سده و بند و زنگ و روی بریان آورد و جذام و
بواسیر و سرطان آرد **باقلی** معروفست بعضی آنرا فول و باقلا خوانند تازه اش سرد و ترست بدرجه اول و خشکش
سرد و خشک بهمین پایه نظر در و غم افزاید و رماد قلی سحق کرده و با آفتاب خشک گردانیده خضاب را نیکوست
اما تاریکی چشم دهد و خواب آشفته نماید اگر مرغ خانگی بخورد از خایه دادن باز ماند سحق کرده در زهار کودک مالند
موی نروید و بهق و کلف و کدورات رخ ببرد و ریشهای امعا و سرفه و بیضا داآه خایه ببرد و چهره جلا دهد **بذر الکتان**
بزرک گرمست بدرجه اول و در رطوبت و یبوست معتدل امراض حاره و سرفه را مفیدست دروش زکام نشاند و درد
ساکن گرداند و حرص مباشرت نماید و کلف و برص ببرد و چون با عسل و فلفل خورند قوت باه بافراط دهد و گلگونه
پوستش بتنعم است و امراض حاره را مفیدست **بصل** پیاز گرم است بدرجه سیم و تر بدوم اگر خشش پوست کنده
نوع کنند شمر ندیکود هد و شیرین آبش با عسل آمیخته اکتحال کنند روشنی چشم بیفزاید و اگر هفت روز متواتر بناشتا
خورند منی بافراط افزاید و دفع خناق کند و اگر قطره چند آب پیاز در گوش چکانند طرش ببرد و خوردن جرمش
و با خود داشتن دفع باد سموم کند اکلش رخ سرخ گرداند و خون فاسد از منافذ برون بردن برد و بواسیر زایل کند

و دفع نزول ماء العین شود و قوت باه دهد و چون با روغن شیرج خورند ناسور برد و تخمش سفیدی چشم و بهق زایل کند
و بر جای داء الثعلب موی رویاند **بطیخ** خربزه سرد و تر است بدرجه دوم چندانکه سردیش بیش بود سردیش کمتر
باشد و بعضی گفته اند گرم و تر است اگر تخمش در عسل و شیر آغشته زرع کنند ثمره در غایت شیرینی دهد و اهل خوارزم
و بخارا چنین میکنند تا چنان شیرین میباشد اما بوقت زرع باید که زن حایض اینجا نگذرد و الا خربزه بزیان رود
سر خر در فالیز آویختن ثمره زود رساند و چشم بد و آفات از فالیز باز دارد و اگر کرم در فالیز افتد کرمان چند را
در آب جوشانیده آن آب را بر پالیز پاشند دیگر کرمان بمیرند و در انسال کرم در فالیز نیفتد از ابی هریره مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از میوها خربزه دوست داشتی و فرموده از امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه
روایت کنند تفکهوا البطیخ وعضوا منه فانه ماء رحمة وحلاوته من حلاوة الجنة من اکل من
البطیخ لقمة کتب الله تعالی له الف حسنة ومحا عنه الف سیئة ورفع له الف درجة و درین چند
سال در قزوین شخصی خربزه پاره کرد نوری از ان بر آمد چنانکه آن خانه روشن شد و تا سه شبانروز آن نور از
خربزه می تافت و مردم فوج فوج بزیارت آن میرفتند و میدیدند خاصیت خربزه درون و برون از غشوات پاک کند
و زود هضم شود و زود بر عروق رود و هر خلطی که در معده بود مدد آن شود و اگر از اخلاط فاسد شود خلطی
نیکو انگیزد و بوی دهن خوش گرداند و تشنگی نشاند و بهق و کلف برد کالوک عیست آنرا عرب صعرور خوانند و نو
از خربزه عرب لفاح و عجم دستنبو خوانند در خاصیت مانند خربزه است **تره خراسانی** بادرنجبویه بستانی است و
گرم و خشک بدرجه دوم کرم شکم و حب القرع را مفید است **ثوم** سیر گرم و خشک است بدرجه سیم اگر در ایامی که قمر در تحت
الارض بود زرع کنند بویش ناخوش بود و دفع بلغم و گرمی معده و فتح سده را مفید است چون با عسل کوفته بر
گزدم گزیده نهند در وقت شب زهر بیرون آورد و در رخ مالیدن جلای رخ دهد و بهق و کلف برد و ناشتا
خوردن دفع زهر کند تخمه دفع سعال مزمن کند دانه اش دو پاره کرده بر سر زخم نهند زهر بیرون آورد و سیر کوفته
با عسل آمیخته بدختری دهند تا بخورد بعد از دو ساعت اگر بوی سیر از دهن او آید بکر باشد و اگر نه ثیبه باشد بجای آب

ناخوش که دوا پذیر نباشد بداومت اکل سیر زایل گردد پوستش سوخته و با روغن زیت خلط کرده موی بر سر بمالند
رویاند و جعد باشد **جاورس** معروفست بعضی عرب آن را دخن خوانند و انواع است بسیار بقا است و بدین سبب
بر قلاع ذخایر از آن سازند طبعش سرد است بدرجه اول خشک بدوم دردها بنشاند و امساک طعم کند **جرجیر**
گلی از بقول است بعضی عرب آن را بهتان خوانند گرم است بدرجه اول خشک بدوم برگش برگ توت ماننده است
در هر بستان که زرع کنند آفت از ثمره زار باز دارد و از امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه مرویست من اکل
الجرجیر و بات بات یتردد الجذام فی جوفه آن را کوفته در بیخ درخت نارترش مالند ثمره اش بشرین گردد و بر
کلف طلا کنند ببرد و با زهره گاو آمیخته رنگ رخ باقرار اول برد و با عسل قوت باه نیکو دهد و با شکر و روغن بادام
خوردن مایه دوستی شود اما صداع را مضرت است **جذر** گرم است بدرجه دوم و تر باول خام خوردن نفوظ دهد و بروغن
پخته درد کمرگاه بنشاند و مقوی مثانه شود و در آب پخته تخفیص آب عسل منی بیفزاید داکهم روز پنجدرم باشا خورند
نیک موثر بود و آن بهترین محلیت پران را الحمش بچه مرده را بیفکند **حمار** سرد و خشک است بدرجه دوم شیر نیش
بهتر بود اقرار شکم بتخفیص معده را قوت دهد اما سینه و گلو را مضر بود و گزدم گزیده را نافع است **حب الرشاد** سپندان
عاده گرم و خشک است شهوت طعام آورد و قوت باه دهد و بدین سبب او را شب خیزک گویند **حرسف** کنگر گرم و خشک است
بدرجه دوم داء الثعلب کشادن بول و تقویت باه و دفع شپش و سوره سپور را مفید است صمغش غشیان قوی آرد
و بلغم و سودا براند **حوف** سپندان کنده گرم و خشک بدرجه دوم ذهن و ذکا و قوت باه زیاده کند و آبش بی‌بوی
سخت کرده اند و جع سپرز و جرب و عرق النسا و قوبا و نفخ و طحال را مفید است و دوش هوام را بگریزاند **حلبه**
شنبلید گرم و خشک بدرجه اول آفت از بقول باز دارد و آواز صافی کند و عسیر البول را دور ارها لی دهد و قوت
باه را نیک بود و نقطه سرخ که بر سفیدی چشم بود ببرد و روغنش با مورد موی بیفزاید نشان قروح ببرد و صفا رخ دهد
حاض ورک سرد و خشک بدرجه دوم تشنگی و صفرا بنشاند اما اعصاب را مضر بود و بیخش بر جرب و قوبا و خارش
طلا کنند شفا دهد عصاره اش یرقان ببرد **حمص** گرم است و تر بدرجه اول رنگ رخ و آواز صافی کند و دافع قوبا و قروح

و دردندان شود و قوت باه دهد **حنطه** گندم بعضی عرب بوم و برو ح و بمر خوانند و از ان صحیحاست عرب حب برکه
و عجم برج گویند زود تر از دیگر گندمها پخته شود طبع گندم عموما گرم و تر است در درجه اول و بهترین اغذیه بود
هرچند ان پاک تر بود دیر گوار تر بود و از نانها که بروغن بریان کنند بهترش انکه بروغن جوز بود و نیز انکه بروغن
گاو باشد از کعب الاحبار رضی الله عنه مرویست که چون آدم علیه السلام از بهشت بزمین آمد میکائیل علیه السلم
دانه چند از گندم بیاورد و گفت رزق تو و فرزندان تو ازین خواهد بود و اورا از زرع کردن و پروردن
و حصاد و ازکاه بر آوردن و پختن آن بیاموخت و آن هر یک دانه چند بیضه شتر مرغ بود چون بنی آدم طریق
کفر سپردند آن دانه بتدریج کوچک میشد و در عهد نوح علیه السلام مثل خایه غاز و در زمان ابراهیم خلیل علیه السلم
مانند خایه مرغ خانگی و در هنگام موسی علیه السلام مثل خایه کبوتر و بایام عیسی علیه السلم بقدر بیضه گنجشک و در عهد
رسول علیه الصلوة والسلام مانند نخود بزرگ و اگرچه الکنون درین ولایات طریق اسلام می سپریم اما چون در حقیقت
آن طریقت بلکه در متابعت شریعت مقصریم بدین قدر که می بینیم مؤلف این کتاب میگوید بدین دلیل زین
زندگانی که ما داریم عجب اگر باندک زمانی با قدر خشخاش نیاید نعوذ بالله من غضب الله بوقت زرع اگر دانه در
میان سرکا وافکند ربع نیکو نه بخوردنش تنقیه رخ کند و تن فربه گرداند و قوت باه افزاید و تقویت
جمیع اعضا دهد و سرفه ببرد و نخاله اش با سرکه دفع جرب کند خمیرش با روغن نضج دمل دهد نشاسته اش سرد
و خشک است و چنانکه سفید تر بود تیزی صفرا بنشاند و اساک خون کند و سدد بند دبت گرم و خشک است
رطوبات بنشاند و تشنگی ببرد و آنچه از گندم پخته کنند بهترینش باشد و از گندم نوعیست که از گندم خوانند
کلیچه از ان با ده رطل عسل و سی رطل آب بهم زنند و سرش بپوشانند در روز شراب شود که تن را فربه کند
و منی بیفزاید گندمی رومیست آنرا صد روش خوانند همان قوت گندم دارد و در ولزوجت بیشتر است
خردل معروف بعضی فارسیان آنرا اسبندان خوش خوانند و بعضی عرب شباب گویند گرم و خشک است باول
درجه چهارم زنگ رخ پاک کند و خون مرده از ظاهر پوست ببرد و دفع صلابت معده و تب ربع و داء الثعلب و قوباء

و وجع المفاصل و عرق النسا کند عصاره اش درد گوش و دندان و خناق را مفید است و فهم تیز کند و اشتهای طعام آورد
و دوش هوام را بگریزاند بیخ آن را ارشیشقان خوانند **حس** کاهو سرد است و تر به درجه دوم چون برگهای سفلانی
بکشند طعم برگها فوقانی خوشتر شود تشنگی بنشاند و ترتیب دماغ دهد و خواب آورد و در شراب نقل کردن اثر
مستی دیر پیدا شود و ابار روشنی چشم و قوت باه را مضر است زنان چون با سرکه خورند آرزوی مرد کم کنند تخمش
کوفته دفع زهر کژدم کند **خشخاش** کوکنار سرد و خشک است به درجه سیم و سفید و سیاه میباشد سفیدش سعال را
مفید است و منی زیادت کند و سیاهش خواب غلبه گرداند تخمش نشان قروح برد عصاره اش ازان
مصری افیون خوانند سرد است به درجه چهارم و تر به دوم همه دردی بنشاند خاصه آماه حاره سوزنده و اورام
چشم را و سردرد را مفید است و آن مخدر است و خواب آرد و ازان بقدر عدسی بیش نشاید خورد
اما مزیل تیزی فهم بود و بسیارش قاتل **خلر** معروف است و بعضی عرب آن را اجلبان و خرطمان نیز خوانند
و بشش و سعال را مفید بود **رازیانج** بادیانه گرم است به درجه دوم و خشک به اول صحرایی و بستانی میباشد بادها
بشکند و سده بگشاید و منع نزول آب چشم و حیات کهنه کند و روشنی چشم دهد و شیر زنان بیفزاید بوی
تازه اش هوام را بگریزاند **ریباس** ریواج سرد و خشک است به درجه دوم از تاثیر رعد و برق بر سر سنگ میدوید
تشنگی و طاعون و حصبه و جدری و غثیان را مفید است قوت معده و روشنی چشم دهد و اشتها آورد و آنچه
در چین می باشد ریوند است و آن گرم و خشک است به درجه اول امراض جگر و سپرز را و امعا و خون از زیر آمدن
و قوبا و کلف و نشانهای سیاه داء زخم و تنگی نفس و تب کهنه را مفید است **زره** ارزن نوعیست از
جاورس و خنکی آن از شیر و در خواص قریب جاه **زری** عرب سنبل الزر خوانند گرم و خشک است هضم طعام
کند و قوت باه دهد **سرمق** بعضی آن را قطف و خراسانیان و قراونه سلم گویند سرد است به درجه اول و تر
به دوم طبع نرم کند تخمش یرقان را مانع بود و قی و اسهال آورد **سلق** چغندر سرد و خشک است به درجه اول
و آتشش گرم و خشک بهبق و داء الثعلب و کلف و زنگ موی را مفید است عصاره اش بیش نکشد و با زهره

کلکنک ضم کرده لعوقه برد و بدان سرشستن نخاله پوست زایل کند و بن موی سخت و بالاش دراز کند و در روایت
تبریز چنان بزرگ می باشد که دو عدد و بهیمه به دشواری میکشد **سمسم** کنجد کرم و ترست بدرجه اول برگ و ورد غنیش
بهم آمیخته موی دراز کند شقاق و ادرار حیض را مفیدست و چون خشخاش و تخم کتان ضم کنند قوت باه و
منی زیادت کند **توت** شوبه کرم و خشکست بدرجه دوم خود روی و بری می باشد خود روی تاریکی چشم و
تری خواب آورد و بواسیر و ترس دل و فواق امتلایی و امراض رحم برد اما ماده منی کم کند **شعیر** جو سرد و
خشکست بدرجه اول باکرم مزاجان و جوانان موافق تر از سرد مزاجان و پیران و زنان بود قوة غذا او از
او بدن را کمترست از کندم از امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام مرویست ان الله تعالی خلق الشعیر من
الحنطة بسبب آنکه چون میکائیل علیه السلام تخم کندم از بهشت پیش آدم علیه السلام آورد تا زرع کند پاره آدم علیه
السلام بدست کرفت و پاره حوا علیها السلام آنچه بدست آدم بود ثمره کندم داد و آنچه بدست حوا بود ثمره جو
داد آش جو لطیفترین اغذیه است و در تمامت امراض مفیدست نوشه کلف و جرب و نقرس زایل کند بت
جو دفع اسهال صفراوی کند اما نفاخ باشد **شلجم** شلغم را بعضی عرب لفت خوانند کرمست بدرجه دوم و تر
باول تخمش اگر با تخم کرب سه سال آمیخته زرع کنند شلغم کرب ثمره دهد و تخم کرب شلغم تخم شلغم در عسل
با آب مویز آغشته زرع کنند شلجم شیرین دهد خاصیتش بر و سینه و کلو را نرم کند و منی بیفزاید و کرده را قوت
دهد و نقرس و شقاق را مفیدست **شهدانج** معروفست صحرایی و بستانی می باشد بستانی را برکش نمک است و
با آن محذر بود و بسیارش تحسی باشد و اگر شکوفه اش سیاه بود البته نشاید خورد و چون سفید بود سرد و خشک بود
بدرجه سیم اوجاع حاره و سرسام و نزله و رفتن خون را مفید بود و تاریکی چشم و نقصان منی و لاغری
تن آورد روغن شهدانج درد چشم برد چوبش رقیقست تحلیل ریاح کند و صحرایی را در ثمره و بیخ نیست
عصاره اش طلا اورام حاره و اوجاع کوش را مفیدست **شونیز** معروفست بعضی فارسیان از او نغع
خوانند کرم و خشکست بدرجه سیم در آب آغشته در خانه بپاشند کیک بمیرد و اگر با قلقند یار بود پیه را نرم

بپراند و با صابون سحق کرده جلای رخ دهد و کلف ببرد و امراض بلغمی بهق و برص و زکام و درد دندانرا مفید است

بوییدن هوام را بگریزاند در مصابیح آمده قال ابوهریره سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی الحبة السوداء

شفاء من کل داء الا السام قال ابن شهاب السام الموت والحبة السوداء الشونیز **طرثوث** استرغاز

گرم و خشک است بدرجهٔ سیم در سرکه پرورده دفع تب ربع کند و قوت معده دهد و جگر را نیز تقویت بخشد

و اشتها و هضم طعام آورد و بادها بنشاند دماغ را مضرات صمغ آنرا اوشق و فارسیان وشاک و قراونه وشه

خوانند و بعضی عجم گرم گویند گرم است بدرجهٔ دوم اما بهما سخت شده را نرم کند و خون را تحلیل دهد

و همه ریشها را نافع بود و عسر الولاده و ضیق النفس را مفید بود و بول و حیض براند **طرخون** طرخون را

عاقرقرحا خوانند در ادویه می آید **[illegible]** و هو سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم دیرگوار بود و بدین سبب

با معده بد باشد و تاریکی چشم آورد و آردش نقرس را مفید است و با نبات صمغ کرده جلای رخ دهد

و نشانها از رو ببرد و طلی کرده اند مداومت بر اکلش جذام آورد ببرگ پخته شقوق را که اندر سرما

پیدا شده باشد صحت دهد و ادرار بول بازدارد و آبش خناق را مفید است **فجل** ترب گرم و خشک است

بدرجه دوم مداومت بر اکلش معده را پاک کند و قوت باه دهد و دفع زهر کژدم کند و برجای داء الثعلب

و داء الحیه موی رویاند اما آواز بزبان برد و شپش در جامه افکند و درد سر و دندان و چشم آورد و عصا

اش قی آورد و کرم را بپراند و کرم دا بپراند و کلف از رخ ببرد و زردی یرقان در پنج روز ببرد و بول

کند و روشنی چشم افزاید تخمش قوت باه دهد برگش نور بصر بیفزاید **فج** هندوانه سرد و تر است و

چند انکه شیرین تر و آبدارتر بود بهتر است در بیماریهای حاره مفید بود اما غذا را از هضم بازدارد

و در مصر بغایت بزرگ و شیرین می باشد و درین ملک در آران نیکوست و آنرا شقیقی میخوانند

فرفخ و هذا انسا بعضی عرب بقلة الحمقاء و رجله نیز خوانند سرد است بدرجهٔ سیم و تر بدوم حرارت و تشنگی را

مفید است اگر در زیر فراش نهند و بر روی خسبند از احلام امان دهد اکلش قوت باه افزاید با بورق

کوفته و در عسل سرشته بر جلیل رعانه طلا کنند لعوط سخت شود و شربتش صداع ضربانی و رمد و بواسیر و درد دندان
و حمیات حاره را مفید است **قثا** خیار سرد و تر است بدرجه دوم اگر بزمانی که هنوز شکوفه باشد در ظرفی
نهند بشکلی از اشکال چنانکه دران ظرف نشو و نما رفت و آن ظرف از خیاری کوچکتر بود ثمره بر شکل آن
ظرف شود و اگر زن حایض بوقت زرع در فالیز باشد آفت در فالیز افتد و اگر تخمش بوی چربی
یافته باشد همین حکم بود و اگر تخمش بعسل زرع کنند ثمره شیرین دهد خاصیتش تشنگی نشاند و آب جثه
بکشاید و رنگ رخ تازه گرداند و دفع حرارت صفراوی کند **قثد** خیار بادرنگ سرد و تر است بدرجه دوم
و بیشتر از خیار همچنین منافع بسیار دارد و تشنگی نشاند و حمیات و عسر البول زایل گرداند و رنگ رخ
تازه و نیکو گرداند و قوت مثانه دهد **قرطم** کافیره کلش معصفر است تخمش گرم است بدرجه دوم و
خشک باول سینه پاک گرداند و آواز صافی کند و دفع قولنج کند و اگر با عسل یار کنند قوت باه دهد کلش
کلف و بهق ببرد و چون با سرکه ضم کنند قوبا زایل کند **قرع** کدو بعضی عرب آنرا دبا خوانند و درختش را
یقطین خوانند سرد و تر است بدرجه دوم اگر تخمش بعسل آغشته بکارند ثمره شیرین دهد از امیرالمومنین علی
صلوات الله و سلامه علیه مرویست اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه لتسکین القلب الحزین مگس
از کدو گریزان بود نقل است که چون یونس پیغمبر علیه السلام از بطن حوت برون آمد حق تعالی در پیش او
درخت آفرید تا مگس او را زحمت ندهد کدو دفع تشنگی کند و شکم نرم دارد و گرم مزاجان را سخت
مفید بود تخمش بخوردن و بجو در گرفتن بچه بیفکند و جراحات را مفید بود **قنابری** الحمک بعضی عرب غبیث
خوانند گرم و خشک است بدرجه اول و بهق و برص و قروح را مفید است و آن بهترین دو طبیعت برص را
آب بخش در بینی چکانند ریشهای بینی را صحت دهد **قنبیط** گرم و خشک است بدرجه اول و چند انگشت
زارش بزرگتر بود و طعمش خوشتر و اگر در میان رز کارند قوت رز ببرد و چنانکه انگور و شرابش را اذیت نماند
برگش در زیر فراش کنند خوابهای هایل نبیند و دفع ارتعاش و سعال کند و تسکین باد دهد و منی بیفزاید

واگر زن

واگر زن بعد از جماع بر خود گیرد منی فاسد کند خاکسترش قوبا و بهق و برص و سختی سپرز را نافع بود کمام
میوه‌ای گرم و خشک است هضم طعام کند و بادها از احشا و معده ببرد و بسیارش مثانه را ریش کند
کراث گندنا گرم است به درجه سیم و خشک به دوم درد نیش گزدم و زنبور بنشاند و بسیار خوردنش تاریکی
چشم و درد سر آورد و خوابهای آشفته نماید اما از بواسیر امان دهد و قوت باه بیفزاید و آواز صاف
کند و کوفته بر جراحت نهند امساک خون روان کند آبش با حقنه قولنج بلغمی بگشاید و دود تخمش بواسیر کم کند
کندنا کوهی را فراسیون خوانند گرم است به درجه دوم و خشک به سیم سده سپرز بگشاید و مواد سینه برد
و حیض براند و بصر تیز کند و درد گوش کهن برد کرسنه مشهور است دانه‌اش مانند ماش و عدس بود طبعش
گرم است به درجه اول و خشک به دوم بطلا بهق و کلف و خشونت رنگ رخ را مفید است و در شراب جوشانیده
در خانه بپاشند مار بگریزد اکلش فضلات غلیظ بلغمی پاک کند و سده جگر گشاید کرویا تر و سرد و خشک است
به درجه اول و قابض است و نگذارد که طعام بخار بر دماغ زند اگر با عسل بر کشند و بر آن عسر الولاده نهند
در حال فارغ شود اکلش تاریکی چشم و نقصان منی و سستی باه آورد و عصاره‌اش با شیر زنان درد
غشانه تخمش با آب جوشانیده در خانه پاشند مار و گزدم و دیگر هوام بگریزند و گشنیز خشک را اعراب جلجلان
خوانند سرد است به اول و خشک به دوم سوزش معده بنشاند و خون را بگیرد کرفس گرم و خشک است به درجه دوم
مورث قوت باه دهد و زن را آرزوی جماع آورد و اگر بر عضو مرتعش طلا کنند صحت دهد صحرای داء الثعلب
و ما السل و بستانی جرب و قوبا و عسر البول و فتح سده و ابتدا استسقا را مفید است و گزدم گزیده را اگر کرفس
خورد هم هلاک باشد عصاره‌اش تاریکی چشم ببرد و قوت معده دهد و بول بگشاید و کرم بزرگ شکم را ببرد
زیره بعضی سوب کوبند گرم است به درجه دوم و خشک به سیم ادرار بول و دفع بلغم و بادها و هضم طعام را
مفید است موش از بویش بگریزد و آبش صفای رخ و تیزی بصر دهد مداومت بر اکلش رخ زرد گرداند
با سرکه سحق کرده بویش رعاف بنشاند و چشم روشن کند و تخمه‌اش با حقنه ضیق النفس برد لصف برگ کرم و

خشک است بدرجهٔ دوم در خراسان بیشتر باشد عرق النسا و فالج و جدر و بواسیر و تقویت و تحلیل اخلاط و بهق را مفید است
آبش در گوش چکانند کرم گوش ببرد **لوبیا** معروف است گرم و تر بدرجهٔ اول اکلش رویه نماید و بچه مرده فرود
آورد و خون نفاس پاک کند و تن فربه گرداند و ادرار بول آرد اما معده را مضر باشد **ماش** معروف است بعضی
عرب آن را لخ خوانند سرد و خشک است بدرجهٔ اول رویش همیشه با آفتاب بود و درد اعضا بنشاند اما قوت باه
کم کند و دندان ضعیف گرداند ماش هندی را فلت خوانند گرم است بدرجهٔ دوم و خشک با دل سنگ مثانه
را خرده پاره کرده بیرون آورد و قروح آن را شفا دهد **نانخواه** معروف است گرم و خشک بدرجهٔ سیم نظر در روح را زدد
کند اما بهق و برص و کژدم گزیده و دفع باد و پیچش شکم و تقویت معده و جگر را مفید است و ادرار بول و
حیض کند و سده دکشاید **نعنع** معروف است گرم و خشک بدرجهٔ دوم کرم در از معده را بکشد و قوت معده دهد
و فواق بنشاند و قوت باه دهد و منی بیفزاید و اگر زن پیش از مجامعت بر خود گیرد حامله نشود عصاره اش
با سرکه خون باز دارد و آرزوی جماع آورد و اگر با نار خورند هیضه ساکن کند **هلیون** مارچوبه گرم و تر است
بدرجهٔ اول قوت باه دهد و منی بیفزاید و سده بگشاید و آب بکش پخته درد دندان و پشت و عرق
النسا و قولنج ریحی را مفید است و اصلش جوشانیده عسر البول و عسر الحمل را نیکوست و اگر شراب بزند دفع
زهر رتیلا کند و بسیار خورد نشتی آورد **هندبا** کاسنی صحرایی و بستانی می باشد سرد است بدرجهٔ دوم و
تر باول از امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه مرویست فی کل ورقة من ورق الهندبا وزن حبة من
ماء الجنة بستانی را مدهاره و نقرس و تسکین صفرا و حرارت معده را مفید است و آبش یرقان و
خفقان را دفع کند و صحرایی را طرخشقوق خوانند سرد است و خشک بدرجهٔ اول بیاض العین و کژدم
و زنبور گزیده و برص و تب ربع و درد دندان را نیکوست اگر غره ماه یکشنبه بود در حالت رویت
هلال کاسنی با گوشت اسب بخورند اگر خود مرض یکساله بود برود و دیگر معاودت نکند بقول صاحب
عجایب المخلوقات **الادویه** هرچه همه وقتی نشاید خورد و از آن اندکی از بهر دفع رنجی و مرضی خورند

اگر چه بدن را غذا نیز دهد آنرا ادویه انگارند و نام اکثرش بزبان یونانی و عبری است و دیگر زبانها نیز مشهور
شده و اقلش بزبان عربی و فارسی نام دارد و از مشهوراتش بر سبیل حروف صد و هفتاد و پنج را یاد کنم
اذخر گرم است بدرجه سیم و خشک باول قوت معده و تحلیل آماس معده و جگر و گرده کند و بول و حیض
بگشاید و سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد و درد دندان که از سردی بود ببرد اذان الغار سرد و تر است
بدرجه اول و گیاهی کوچک برگ نازک شاخ بر روی زمین روید و خورش پرستو بود و صرع و دفع زهر افعی را
مفید است اگر آنرا حامله بخود برگیرد بچه بیفکند اذربون معروفست و در غایت سرخی و در میانش نشانی
سیاه بود داء الثعلب و عرق النسا و دفع زهر مار را مفید است و اگر زن حامله بخود برگیرد بچه
بیفکند و اگر آبستن نشود بعد از آنکه بر خود برگرفته مرد با او دخول کند حامله شود ارد قناقی مانند کبر است
و بوی تیز دارد و بطلان زنبور گزیده و اورام حاره را مفید است اسارون گرم است بدرجه سیم
و خشک بدوم فتح سدد جگر و سپرز کند و علل باز دارد اعضا ببرد و ادرار بول و حیض کند رطوبات
بر طبقه فوقانی بصر بود باصلاح آورد ابراش گرم و خشک است بدرجه اول سدد بگشاید و اخلاط
غلیظ رقیق گرداند و سودا و بلغم باسهال بیرون آورد و صرع و مالیخولیا ببرد و چون بریزند آبش همه
درد ها را مفید بود اسفیل مرگ موش گرم است بدرجه سیوم و خشک بدوم صرع و مالیخولیا و عرق النسا
و سستی گوشت بن دندان و روشنی چشم و استسقا و یرقان را مفید است و اگر چهل و یک روز بر صاحب
طحال نهند شفا یابد و اگر در خانه آویزند دفع هوام کند اسقوردیون سیر دشتی گرم و خشک است باول
درجه چهارم سدد بگشاید و بول و حیض براند و کوفتگی عضلات ببرد و جراحات بزرگ و ریشهای
بد را مانع بود اسقولوقندریون گرم است بدرجه اول و خشک بدوم سنگ گرده پاره کند و صلابت جگر ببرد
اسکندروسا بوی ناخوش از دهن ببرد اطریفوس بجهاد شفای اورام دهد افیتمون گرم و خشک است بدرجه
سیم سودا براند و بلغم تحلیل کند و سدد بگشاید و بادها بشکند اکیر بیخ گیاهیست درد دندان و معده را

وغشاوه

مفیدست **اکلیل الملک** گرم و خشکست بدرجهٔ اول ورم صلب شده نرم کند و اندامها را قوی گرداند و فضلات
تحلیل کند **آملج** آمله هندیست بدرجهٔ اول و خشک بدوم رنگ موی را نیکوست و معده را قوت دهد و دباغت
کند و بوی زشت از دهن ببرد و قی و تشنگی بنشاند و قوت دل دهد و دافع بواسیر بود **انجدان** انگبان گرم و
خشکست بدرجهٔ سیم قوت باه و معده دهد و درد مار را مفید بود و بول و حیض براند و خنازیر و بواسیر و داء الثعلب را
مفید بود و تخم آنرا اسیسالیون خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ دوم ادرار بول و حیض کند و بچه را زود فرود آورد
و صرع و فضلات و اخلاط و اوجاع رحم را مفید بود اصل الانجدان و صمغش را حلتیت گویند و آن انگدانست
و گرم و خشک بدرجهٔ سیم تب ربع و گزدم و سگ عقور گزیده و آکله ملاذور مفیدست **انجره** گرمست بدرجهٔ اول و خشک
بدوم تخمش با زرده خایه نیمبرشت قوت باه افزاید با قلاط و خلط لطیف غلیظ گرداند و بلغم لزج شده بر دو رشتها
خورده شده و سرطانرا مفیدست **انیسون** بادیان رومیست و گرم و خشک بدرجهٔ دوم تحلیل بادها کند و سده جگر و سپرز
و گرده و رحم بگشاید و بول و حیض براند و شیر بیفزاید و دمت کهن ببرد و تنگی نفس را نیکو باشد **بادآورد** مانند انیسون
خشکست و خارش انخشک دراز ترات گرم و خشکست بدرجهٔ دوم بویش گزدم را بکشد و جوش بوی دهن خوش کند
و قوت معده و دل دهد و جرب سوداوی ببرد و خفقان زایل گرداند و فواق بنشاند و تاریکی چشم و تخمش
اورام بلغمی را و ضعف معده و درد دندان و گزیدن هوام را نیکوست **بادرنجبویه** بادرنگبویه را بعضی بادروج گفته اند
گرم و خشکست بدرجهٔ دوم بویش گزدم را بکشد و بوی دهن خوش کند **پرسیاوشان** معروفست چون افراسیاب سیاوش را
بظلم بکشت از خونش آن گیاه برست بدو باز خوانند برگش مثل گشنیز است و ساق و شاخ و گل ندارد و گرم
و خشکست اول و ملها و نواسیر و آب گشادن چشم را مفیدست خنازیر و سنگ گرده را تحلیل کند **برنجاسف** گرم است
بدرجهٔ سیم و خشک بدوم برگ کوچک دارد و سفید و زرد مانند افسنتین صداع باددار و زکام و سیم و فتح سدد و
قروح و آکلها و ریشهای رحم را مفیدست **برنگ کابلی** گرم و خشکست بدرجهٔ سیم رطوبات خشک کند و بلغم
سودا از معده بکشد و مفاصل را از اخلاط پاک کند و حب القرع را بکشد **برزقطونا** معروفست بعضی فارسیان آنرا اسبیوش خوانند

سرد و خشک است بدرجهٔ دوم آبش سرد و تر بود بهمین درجه حرارت و تشنگی بنشاند و طبع نرم کند و آماسهارا مفید بود
بزوشه خشک تخم سرد و خشک است اسهال خون باز دارد و ریشهای امعاء را باز دارد و سینه نرم کند **بسفایج** گرم است
بدرجهٔ دوم و خشک بسیم سودا براند و قولنج ریحی بگشاید **بلبوس** گرم است بدرجهٔ دوم و خشک باول شکلش ماری (?)
کوچک است مانند پیاز نرگس و برگش مانند گندنا و گلش مانند بنفشه کلف و نشان قروح ببرد و قوت معده را
و اعصاب دهد **بنات وردان** اوجاع رحم و کلیه و ادرار الحیض و البول و بواسیر را مفید است **بهار** گاوچشم بعضی
عرب عرار خوانند گرم و خشک است بدرجه دوم دماغ را مفید است اخلاط غلیظ تحلیل کند و بادها بشکند
بوزامش (?) تریاکست از بهر همه زهرها و دفع برص و جذام کند **بوزیدان** گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم نقرس
و مفاصل اگر از سردی بود مفید است **بوش** بهترینش هندی بود سرد و تر است نقرس و آماسهای گرم را مفید است
و قصاریح (?) را جلا دهد و جراحات باصلاح آورد و مثقالی از آن اسهال بلغم کند **بیش** گرم و خشک است باول درجه چهارم
بزینت (?) هندی می باشد نیم درم از آن زهر قاتل است پادشاهان هند کنیزک بچگان جمیله را بدان پرورش دهند اول در
مسکن ایشان از آن گیاه بنهند تا با آن خو کنند پس در فراش ایشان بنهند پس بدهند تا ببویند پس بتدریج بخورانند
از بعضی حبه (?) تا مثقالی میرسانند پس آن کنیزک را تحفه بدشمن فرستند با او مباشرت کردن و مردن یکی باشد و در بیخ
گیاه موشیست که از آن میخورد اجزای آن موش همین خاصیت دارد طلاء آن برص و جذام زایل کند اما پیش از دو
دانگ بکار نشاید برد **تربد** گرم و خشک است بدرجه سیم و بهترینش جینی است اخلاط غلیظ محترقه و امراض فالج و لقوه
و برص و بهق و اوجاع عصبی را تحلیل کند شربتش از نیم درم تا یک درهم بیش نشاید خورد و شکلش نی مانند است
ترس با قلامونیت (?) گرم است بدرجه اول و خشک بدوم جلای رخ دهد و بهق و کلف زایل کند و طلاءاش برص و جرب
و مواضع الم عرق النسا ضماد کنند شفا دهد آبش در خانه بپاشند مگس بگریزد و کرم معده را بکشد و بادها بنشاند و چندانکه
در دفع تمکیش (?) کوشند بهتر باشد **تنوم** گرم است بدرجه دوم و تر باول قوت باه دهد و اخلاط لزج را از سینه پاک کند
و آماسها بنشاند **تودریج** گرم است بدرجه سیم بول حیض و اخلاط تلخ براند و شربتش نیم درم بیش نشاید خورد **تیهال** بعضی

ازا قولیون خوانند و آن نوعیست از سیح گرم و خشکست بدرجه دوم فتح سده و تحلیل اخلاط غلیظ کند و ادرار
بول و حیض و دفع درد سپرز و حب القرع را مفیدست و دوش هوام را بگریزاند جعدت افرید مانند بیراست
و سرد بدرجه دوم و خشک باول قوت باه را نیک بود جلبان مانند ماش است و سرد بدرجه اول خشک بدوم
اخلاط سودایی فاسد انگیزد چون زمانی سردست بدرجه چهارم و تر بدوم و مخدرست دماغ را مضر بود و بدان استعمال
ناکردن دولت حاج خار ترنجبین قرار نه کرش خوانند تخم خربزه با آن پیوند کنند ثمره نیک شیرین دهد ترنجبین
گرم است بدرجه اول و سری و خشک و معتدل است سعال و تشنگی و درد شکم را مفیدست و حرارت نشاند و اسهال
را برفق آرد و نرمی اندام دهد حاشا گرم و خشک است بدرجه سیم برگش کوچک است و گلش با سرخی زند قوت روشنی
چشم دهد و حیض و بول براند و تنگی نفس را نیک بود و آماس بلغمی تحلیل کند و سده درونی بگشاید حب النیل صاحب منهاج
گوید کاو ژه معیدست گرم و خشک است بدرجه سیم سودا و بلغم براند حرمل سپند گرم است بدرجه سیوم و خشک بدوم
اخلاط غلیظ از بدن اخراج کند و بول را جلا دهد و قولنج و مفاصل را مفید بود تخمش را بسرکه غشته در خانه بپاشند مگس
بگریزد و سپند بسبب رطوبات کند و باد و با از معده براند و اوجاع باه را دفع کند و درد و دفع چشم به سوختن سپند
مجربست حسک کنکر سرد و خشک است بدرجه اول قروح و قوت باه و عسر البول و قولنج را مفیدست شرابش دفع
زهر قاتل کند آبش در خانه بپاشند دفع کیک و دیگر هوام کند حب قوقو دوا است گرم و خشک است بدرجه
دوم بویش مار را بگریزاند عصاره اش تاریکی چشم زایل کند و صرع و درد گلو و خناق ببرد و برگ تخمش قوت باه دهد
و ادرار بول و حیض کند و سردی معده بگرمی بدل کند و درد پهلو و رحم و مثانه را مفیدست و اما از تخم و برگش [illegible]
پیش از نشاید خوردن حنظل معروفست و گرم و خشک بدرجه سیم نباتش علقم و بیخش را حنظبا یا خوانند و حنظل تا
دستنبو باشد ملون و در غایت تلخی فتح سده و اوجاع طحال و رحم و گزیدن کلب عقور و هوام را مفیدست برگش را
در خانه بپاشند پشه ببرد و امراض جذام و نقرس و داء الفیل و عرق النسا و فالج را مفیدست و اصلش را که
حسطاما خوانند گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم فتح سده کند و طحال بگشاید و ادرار بول و حیض کند و بهق ببرد

وازان زیادت از نیم درم نتوان خورد و دوش عقارب اگر زنند **حی العالم** سرد است بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم
ایلاء گزیده را نیک مفید است و استفراغ از قو بدن برآرد **حانوالنمر** بویش پلنگ و گرگ و خوک و سگ و دیگر
سباع را از غایت تیزی هلاک کند و بواسیر را مفید بود **خبازی** سرک را ملوکنه نیز گویند سرد است بدرجه اول
و تر بدوم برگش تب باهم آید و بروز گشوده شود جرب وز بخور گزیده را مفید است با نمک ناصور ببرد و تخمش
دافع زهر است و ایلاء گزیده را نیکوست بر و سینه نرم کند و آماه حاره ساکن گرداند و سرفه نشاند **خربق**
برگش مانند درخت چنار است گرم و خشک است بدرجه اول بهق و برص و قوت باه و جرب را مفید است بویش
پشه و کیک و دیگر هوام را بگریزاند و آنرا با حنی سرشته بجوز موش دهند بمیرد و امساک طبع کند و اوجاع
نشاند **خرم** قروح چشم و دیگر امراض آن و دفع اسک را مفید است **خصی الثعلب** گرم است بدرجه دوم و تر باول
برگش تیره بود و ثمره اش خصی الثعلب است لسع و فالج را مفید است و در مدد قوت باه خاصیت سقنقور دارد
خاصه چون با شراب خورند خاصیت بیش دهد **خصی الکلب** بطبع مانند خصی الثعلب است اما این را برگی بالا و یکی
زیر بود اورام بلغمی را حل کند و قروح پاک گرداند و نواصیر گشاید تازه اش قوت باه دهد و خشکش نقصان
آورد و بعضی برعکس گفته اند **خطمی** معروف است گلش بهمه رنگی بود و بسیار بقا باشد و عروقش چند سال برجا ماند
طبعش سرد و تر است بدرجه اول با سرکه طلا کرده بهق زایل کند آبش عسر البول و عسر الولاده را مفید است بنا گوی سخت
گرداند و خطمی رومی دفع هوام کند و مثقالی از آن دفع قولنج شود **خلندا** از سبوعات سبعه است تخم زنگ بوی او
نیکوست و مسام بگشاید و فضلات با استفراغ برآورد و بادها بنشاند و قبض آرد و نیخ او زردی کند و جرب و
زکام را مفید بود **خمسة الاوراق** بگرمی و سردی معتدل است و خشک بدرجه سیوم باذهر را مقاومت کند خفیش برگش
مانند کنه ما است و اصلش مثل نیلوفر طبعش بگرمی و سردی معتدل و خشکست بدرجه سیم داء الثعلب و بهق و قروح خبیثه
و یرقان و ادرار بول را مفید است **خنزبوا** گرم و خشک است بدرجه سیم معده و جگر سرد گرم کند و بر هضم یاری دهد
دادی دانه ایست مانند حول و از دو دراز تر گرم و خشک است بدرجه سیم بادهای غلیظ تحلیل کند و اوجاع رحم را

که از سردی بود زایل کرداند و کژدم گزیده را مفید بود **دند** مانند فستق و خروع میباشد گرم و خشک است
بدرجه چهارم و مسهل تمام است و از ان یکحبه یا دو حبه بیش نشاید خورد **لزن** بعضی آزادوسر خوانند برگش
برگ گندم ماند در گرمی و سردی معتدل بود و خشک بدرجه دوم اورام و داء الثعلب را مفید است و باسهال
کرم شکم فرو آورد و آبستن را مضرت **دینارجویه** ثمره اش را زوفا خوانند گرم و خشک است بدرجه سیم اوجاع سینه
و پهلو و ضیق النفس را نافع بود و ادرار بول کند و کرم شکم بکشد و لرزه و رعشه را دفع کند و زوفا تر آن حار بود
که بر پشم میش باشد گرم و تر است بدرجه دوم همه صلابتها ببرد خاصه از ان اوجاع جگر و مثانه و گرده و رحم
رزیره گرم و خشک است بدرجه دوم اما آماسهای جگر و معده و رحم را مفید بود ذنب الخیل سرد است بدرجه اول و
خشک بدرجه دوم باد و حیض و زیادتی حیض و خون رفتن از مقعد دفع کند **راسن** بیخ گیاهست و گرم و خشک بدرجه سیم
اعضای سرد شده را گرم کند و درد تهیگاه و دیگر اعضا بنشاند ضیق النفس و عرق النسا را مفید بود و اخلاط
غلیظ لطیف کند اما در دسر و نقصان قوت باه دهد **رمسیج** گرم است بدرجه دوم و خشک باول جراحات را
شفا دهد **رعی الحمام** گرم است باول و خشک بدوم جراحات و لقوه را مفید است **رجاع** در یمن باشد گرم و تر است
قی آورد شربتی از چهار دانگ است با آب تخم سرمق و شبت و پودینه باید خورد رامک سرد و خشک است بدرجه
دوم قوت معده دهد و حرارت بنشاند **ریحان سلیمان** بجبال فارس باشد برگش بخطمی ماند است با سرکه ضم کرده اورام
بلغمی و با نقرس و بواسیر را مفید است **زراوند** دو نوعست یکی را مدحرج گویند یعنی گرد و دیگری را طویل
خوانند گرم و خشک است بدرجه سیم و آنچه گرد بود حرارتش کمتر باشد گوشت ریشها برویاند و سده بگشاید
و بادهای غلیظ تحلیل کند و پیکان از جراحت بیرون افکند و صرع و فواق و رعشه و طحال و درد پهلو را مفید است
و بچه مرده و مارک را فرود آورد **زرنب** گرم و خشک است بدرجه دوم معده و جگر را مفید بود و اگر با روغن بنفشه
بر بینی افکنند صرع بارد ببرد **زرنباد** گرم و خشک است بدرجه دوم بادها بشکند و قی باز دارد و دفع زهر هوام
و بوی سیر و پیاز و تشنگی ببرد **زنجبیل** گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم بلغم از سینه و گلو بکند و شکم اندک مایه نرم کند

وبادها از معده و روده براند و تاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند سادج گرم است بدرجهٔ اول و تر بدوم در میان
اثواب میباشد بی آنکه بجایی متعلق بود برگش مانند شاهسفرم است قوت معده دهد و ادرار بول کند اگر در میان جامه
نهند از آفت نگاه دارد و چون در زیر بالین کنند بوی دهن خوش کند و قوت دل دهد سرخس سراج بزو خا نزدیکاست
و گرم است باول و خشک بدوم و قابض است بسل امعا کند سطاریقون بفارسی برابران گویند گرم و تراست او رام بارد
و کژدم گزیده را مفید بود سورنجان بیخ گیاهیست و سرد و خشک بدرجهٔ دوم فضلات مفاصل براند اما معده را
مضر باشد سعتر او را شن را الکلعز از نیز خوانند و ترکان قجی گویند گرم و خشک است بدرجهٔ سیم دفع باد و بلغم کند
و معده هضم شود و ادرار بول و حیض کند و نور بصر دهد و درد سرین برد و وجع دندان را تسکین کند و کرم شکم را بکشد و مار
گزیده را شفا دهد سعد گرم و خشک است بدرجهٔ دوم بشبها عسر خاصه ریش دهن و سنگ مثانه را مفید است و حیض
و بول براند و بادها بنشاند و عروق بسته بگشاید و معده را دباغت کند و بوی دهن خوش گرداند سقمونیا
محموده گرم و خشک است بدرجهٔ سیم صفرا و اندکی از بلغم براند اما معده را مضر بود و جگر را تا سه آرد و شهوت
طعام ببرد با سرکه بر جرب طلا کنند تحلیل دهد سکبینج سرد و تر است بدرجهٔ اول طبیعت را نرم کند و طحال
و درد دندان را مفید بود سنا مکی از مسهلاتست در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست لو ان شیئا
کان فیه شفاء من الموت لکان فی السنا سنا مکی اصلش مستعمل است و گرم است بدرجهٔ اول اخلاط فی
تحلیل کند و بوی زشت را برکش از اندام زایل گرداند سرماد ریح از متنوعات سبوست شاه ترج معروف است
و گرم بدرجهٔ اول و خشک بدوم طعمش تلخ بود جرب و حکه و قوت معده را مفید است و بول بسته بگشاید
شناب برگش مانند ماهی کوچک است و ثمره اش مثل سادق و در هر طرفی سه دانه بود از مسهلاتست و قی آرد
گرم و خشک است باول درجهٔ چهارم بعضی آنرا حب الملوک خوانند اوجاع مفاصل و نقرس و استسقا
و عرق النسا را مفید است برگش پخته نقرس و قولنج ببرد و از زیادت آنش مرد از زیادت از سه عدد و زنان را
بیش از دو عدد نشاید خورد شبرم بعضی آنرا بو ماهون خوانند از متنوعات سبوست برگش بطرخون ماند قوت

باه و منی و دندان را مضرست دارو تب زاید و دو درهم ازان زهر قاتل است **شجرهٔ مریم** آنرا بخور مریم نیز
گفته اند اصلش را عطلسا خوانند ثمره اش گرم و خشک است بدرجهٔ دوم زکام را زایل کند و نزول آب چشم
و خنازیر و بواسیر را مفیدست و اصلش دافع لقوه و فواق شود و آسانی وضع حمل دهد **شقاقل** گزر دشتی است
گرم است بدرجه سیم و تر باول قوت باه را مفیدست بیخش را بهمن خوانند گرم است بدرجهٔ دوم خشکی و تری
معتدل قوت دل و باه بیفزاید **شقایق النعمان** لاله از عهد نعمان بن منذر باز پیدا شده است و بدو منسوب
گشته گرم و خشک است بدرجه دوم با پوست جوز خضاب با نیکوست و جرب و قروح را زایل کند در رطوبات
را تنشیف دهد اثر آن با شاخش مرهم بنه آبش بول و حیض کشاید عصاره اش نور بصر افزاید و اوجاع منی و بیاض
العین برد و نوعی است ازان گلش سفید میباشد بهق را مفید بود **شکار** گرم و خشک است بدرجه اول
خنازیر و قروح و بهق کهنه را مفیدست **شکاع** گرم است بدرجه اول و خشک بدوم ملازمه و آماس معده و قروح
خون از سر آمدن را مفیدست **شل** دارویی مفیدست و مانند حسک گرم و خشک است بدرجه دوم فالج
لقوه و سستی عصب را مفیدست **شنجار** بعضی آنرا حس الحمار خوانند مانند کاهو سیاه برگست و ساقش
بسطبری انگشت بود با سرکه طلا کرده بهق ببرد و چون زن حامله بخود برگیرد بچه بیفکند اورام صلبت و نقرس و
عرق النسا را مفیدست **شوکران** سرد است بدرجه چهارم و خشک بسیم ساقش مانند ساق بادیانه است
و برگش مانند خیار و تخمش مانند انیسون و گلی سفید دارد و منع رستن مو و آمدن خون و نقرس را مفیدست
بسیارش قتال بود **سرروان** از متنوعات سبلست شیطرج بهترینش سفیدست گرم و خشک است بدرجه سیم
ساقش مانند بهق و برص و عرق النسا مزمن و طحال را ابضماد کردن نافع است **شبکم** بعضی عرب آنرا آزادون
خوانند گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم بهق و اورام و خنازیر و قروح و ثوالیل را مفیدست **صبر** گرم است
بدرجهٔ اول و خشک بدوم طعمش بغایت تلخ و ازین تلخی آنرا صبر خوانده اند تقویت معده دهد و گرم معده ها بکشد
و ریشهای عسر و ناصور ببرد و بلغم از معده برآرد اما با مقعد نیک نباشد **طراثیث** صبور بیخ گیاهیست و سرد بدرجهٔ دوم

وخشک بسیم تقویت اعضا دهد و خون شکم دفع کند **طریغان** گلش مانند معصفرات پخته با روغن گزنده بنهند
درد ساکن کند و زهر بیرون آورد **عاقرقرحا** طرخون کوهیست گوشت بن دندان سخت کند و رعشه برد **عبهر**
بستان افروز را بعضی جاجم گویند گلش با دهای بچگان نشاند و فربهی آورد و عصاره اش قروح عفنه که در دهان بود
قلع کند عسران کافور سرم زکام بارد مفیدست **عصی الراعی** سرد است بدرجه سیم و تر بدوم کوفته بر معده بندند
سوزش معده بنشاند و تسکین خون دماغ کند و قروح گوش برد **علیق** ثمره اش بتوت ماند و برگش برگ درخت
گل سرد است بدرجه دوم و خشک بسیم اروک را سخت کند و ریش دهن ببرد و رفتن شکم و ریش امعا و ضعف معده
و خون از بر برآمدن را مفیدست **عنب الثعلب** سگ انگور سه نوعست مخدر و منوم و قاتل از مخدر دوازده دانه و از
قاتل چهار دانه دیوانگی آرد و از اصلش یک مثقال خواب آورد و عصاره اش هر سه نوع قوت بصر دهد **عنصل**
پیاز دشتی را بصل الفار نیز خوانند و داء الصفا او آرد و فتح سده و مالیخولیا و صرع و جنون و نعک ساکن کرده
و مثانه و التصاق رحم و آماس سپرز و عرق النسا و بهق را مفیدست **غاریقون** گرم و خشک است بدرجه سیم سده
جگر و گرده کشاید و یرقان و صرع و رعشه برد و گزندگی هوام را نافع بود و سودا و بلغم اسهال کند **غافث** گرم
بدرجه اول و خشک بدوم و عصاره اش همچنین قوت جگر و اوجاع آنرا نیکوست **فاشره** گرم و خشک است
بدرجه دوم سده دماغ بگشاید معده سرد را قوت دهد کلف و صرع ببرد و حیض براند **فاغره** مانند نخودات و گرم
خشک بدرجه دوم تقویت معده دهد و فرفیون سرد و تر است ریش روده و گندی دندان برد و صفرا و سوزش
مثانه بنشاند فرنجمشک گرم و خشک است بدرجه اول با همه زهرها مقاومت کند و بعضی را دفع گرداند **فو** گرم
و خشک است بدرجه دوم معده و جگر را و سپرز را مفیدست **فنجنکشت** گرم است بدرجه چهارم و خشک بدوم
برگش برگ زیتون ماند گلش و برگش و ساقش استعمال را شاید و ثمره اش شاید زنان رخ پاک کند و
صداع و مار گزیده و فتح سده جگر و معده و همه احشا را مفیدست و دوش هوام را بگریزاند **فو** گرم است بدرجه
اول و خشک بدوم بحش ادرار بول و حیض کهنه و سده بگشاید **فوة** گرم و خشک است بدرجه دوم بعضی

اگر آرد ونک خوانند سده جگر و سپرز بگشاید بطلا کردن یرقان و بهق و برص برد قاتل الکلاب گرم و خشک
رعاف آورد قاقلی مانند اشنانست و گرم و خشک بدرجه اول ادرار بول و منی کند و اسهال صفرا آرد
قثاء الحمار گرم و خشک است بدرجه دوم حیض فرود آورد و بچه را در شکم بکشد عصاره اش در بینی چکانند یرقان
و صداع مزمن زایل کند و شربتی از وی چهار قیراط بیش نشاید قردمانا بگرمی و سردی معتدل است و خشک
بدرجه سیم بول و حیض براند و سده احشا بگشاید و رحم سرد را نافع بود قرط نرگس سرد است بدرجه اول خشک
بدوم و ثمره اش تازه گرم و تر و خشک بسیم امعا را بخوردن و حقنه کردن نافع بود و سرفه را بخوردن نیک
باشد و بیرون آمدن مقعده را بخود برگرفتن مفیدست قفر گرم و خشک است بدرجه دوم جراحات تازه
بهم آورد و دودش اختناق رحم را مفیدست اما صرع را مضر بود قنبیل گرم و خشک است بدرجه دوم حب القرع
مفیدست و کرم دراز بیفکند قنه هر دو گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم بازهرهای قتال معاوضت کند و
پنهان بنشاند و بضماد دفع خنازیر کند و اگر بر دندان کرم خورده نهند درد ببرد و بخود گرفتن بچه بیفکند و دودش هوام را
بگریزاند قنطوریون غلیظ و باریک غلیظ گرم و خشک است بدرجه دوم حیض براند و بچه را در رحم بکشد و اگر مرده
باشد فرود آورد و خون از سر آمدن و حکه عضلات و ضیق النفس و سرفه مزمن دفع کند و قنطوریون باریک
گرم و خشک است بدرجه سیوم شاخ و برگ و شکوفه اش استعمال شاید و نفخ نه ماهیان و عرق النسا برد و سده
طحال بضماد بگشاید قیصوم نعنع صحرائیست و آنرا برنوی ماران نیز خوانند جهت آنکه مار از بویش بگریزد و گرم
خشک است بدرجه سیم قوت معده و دل و زیادتی نور بصر دارد و ادرار بول و اشتهای طعام آورد و نشاندن بادها
نیکوست و موی روی زود رویاند عسر البول را مفیدست آبش دفع نهج کند در جامه پشمین نهند از آفت نگاه
دارد کاکنج سرد و خشک است بدرجه اول درد جگر و گرده و مثانه را نیکوست کلیانجم گرم و خشک است
بدرجه چهارم جرب و خارش و ریزیدن پوست و سفیدی ناخن و داء الثعلب را مفیدست بخش عطسه آرد کلواسه
بویش کیک را سست کند چنانکه آنرا باسانی توان گرفت کماه معروفست و سرد بدرجه دوم و تر باول و دیر

زمین از تاثیر قمری تخم میرویه چنانکه گز انگبین از هوا حاصل میشود کثرت اکلش فالج و سکته و قولنج آورد آبش
چشم روشن کند و از آن هرچه در سایهٔ درخت زیتون باشد بهتر بود از رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست
الکماة تورث القولنج وعسر البول وقال علیه السلام الکماة من المن وماءها شفاء العین
کادریون گرم و خشکست بدرجهٔ دوم اخلاط غلیظ ببرد و دفع زهر هوام کند و سدد بگشاید و بول براند و صلابت
سپرز کم کند و حیض براند **کافیطوس** تخم کرفس رومی است و گرم و خشک بدرجهٔ سیم مزیل یرقان و مدر بول و
حیض شود و تشنگی نشاند **لالا** بواسیر و خون آمدن را دفع کند لبلاب بعضی فارسیان آنرا سونزه و برگ
نیز خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ اول صداع مزمن و طحال و دفع صفرای سوخته و موی رویانیدن و قتل شپش
و آماس طحال را مفیدست آبش در گوش چکانیدن درد گوش ببرد **لحیة التیس** سردست و خشک بدرجهٔ دوم برگش
جراحات را التیام و شفا دهد و شکوفه اش از برگ قویست ریش امعا ببرد و معده را قوت دهد و دوا
بد از معده باز دارد و عصارهٔ اش را هیوفسطیداس خوانند همه امراض را که از سستی بود دستخاره نافع
لسان الثور گاوزبان گرم و ترست بدرجهٔ اول تقویت و تفریح دل دهد و ازالت غم کند و در شراب
خوردن زیادتی نشاط و فرحی آورد **لسان الحمل** سرد و خشک است بدرجهٔ اول و بزرگ کوچک می باشد
ریشهای باد و های عفن شده را زایل کند و ناسور و ریش امعا ببرد و رفتن خون باز دارد و برگردن خنازیر
ببندند نفع دهد و پختهٔ اش بغرغره درد دندان نشاند و چون با عدس بخورند صرع و تب زایل کند **لفاح**
سارک سردست بدرجهٔ دوم و تر با ول برص و صداع و خواب را مفیدست صحرایی آن مانند آدمی بود
اوه میباشد نر و ماده و ماده زنان را دفع اورام و خنازیر و دمل سخت کند اگر کسی را عضوی بقطع
آمده باشد و جز قطع درمانی نبود سه فلوس از آن بخورد بیهوش شود و از الم قطع خبر ندارد بیخ لفاح
روشنی چشم آورد و بیخ لفاح وحشی را یبروح گویند و آن بغایت سردست و مخدر بشراب پخته و درم
از آن شراب خواب آرد و بیشترش بیهوشی آورد و اگر فتیله در شراب آغشته بخورد برگیرند همین عمل کند.

پوست بیخ او را این افعال قوی‌تر است و بوییدن نیز این افعال دارد **مازریون** مشهور است و از تنوعات سبعه است
و گرم و خشک است به درجه چهارم بزرگ و کوچک می‌باشد برگش مانند برگ زیتون است و از آن هرچه سیاه بود قتال است
و از بزرگ و کوچک دور هم قتال است و جمیع اصناف آن بهق و کلف و بهق و قروح و خنازیر را مفید است و
استسقا را بهترین دواهاست **ماهیزهره** سرد و خشک است به درجه دوم برگش بطرخون ماند چون در آب افکنند ماهی از
بویش مست شود و بر سر آب افتد چنانکه آن را بدست توان صید کرد نقرس و وجع المفاصل و دفع فراموشی
و قوت پشت را مفید است **مر** گرم و خشک است به درجه دوم به درجه دوم شکستگی سر باز بندد و کرم در از معده بکشد
ممیثا سرد و خشک است به درجه اول آماسهای غلیظ را دفع کند و شیاف ممیثا در امراض چشم مفید بود و اگر از او
در بینی افکنند بادهای غلیظ زایل کند و خون آمدن از دهن باز دارد و چون بر قوبا طلا کنند صحت دهد
مرامیه آن را حبوم المجوس نیز خوانند گلش بهتر از برگ و اصلش و از گلش عنبری که با سبزی زنند نیکوتر خون
جراحات باز بندد و بچه خوردن دفع فضلات کند و ادرار بول آرد **مرو** تخم مرو گرم و خشک است به درجه
دوم امراض بارده و اوجاع رحم و مفاصل ببرد و صداع و عطسه آرد **مرو ماخور** گرم است به درجه سیم و خشک
به دوم قوت دل و زوال خفقان کند و در شراب خوردن مستی زود آرد **معدونیس** کرفس رومی است
و گرم است به درجه سیم و خشک به دوم و قوت معده و جگر و سپرز دهد و سده بگشاید **مشکطرامشیع** گرم و خشک است
به درجه سیم بچه مرده را فرود آورد و هم چنین بر گرفتن هم بخوردن هم بخور کردن و شرابش قی بنشاند و ماسکه برد
و بول و حیض براند **ملح** رویش همیشه با آفتاب بود **مورد اسفرم** گرم و خشک است به درجه اول هرج و امراض
دماغ را نافع بود و معده و جگر را قوت دهد **سورنج** گرم و خشک است به درجه چهارم تقویت معده را نیکوست
بیخش غذا ایجانه است و هیچی دارد و بدین سبب قی با فراط آرد **مارقم** گرم و خشک است به چهارم درجه
تقویت معده را نیکوست بخاییدن و غرغره کردن دفع بلغم کند و از بیرون استعمال کردن حرارت برد
و به ماء العسل خوردن قی آورد **خلمشوک** بیخ گیاهی است بهترینش سفید و بزرگ بود و آن را اطبا نیکو شناسند

و آنچه

واٰنچه در میان سرگین خشک بود بهتر باشد بوقت بهار که سر از زمین برآرد برگش برگ خربزه ماند و در آخر
برگش نیز ماند و این صفت دیگر حشایش است خاصیتش حامل یا الکش را فرزند نشود و زیادت از دو
جو شوان خورد و ریشهای کهن را اطلا مفید بود و در اول ورم با یه نهاد و چند انکه شود می افزود تا صحت دهد
ورمها نش دیک جوشانرا از جوش فرونشاند و اگر در تنور خباز افکنند نانها فرو ریزد و اگر بر جگر **هال**
گرم است بدرجه اول و خشک بدوم معده و جگر را قوت دهد و هضم طعام کند **هزارجشان** گرم و خشک است
بدرجه دوم ادرار بول کند و اخلاط غلیظ رقیق گرداند و دفع خارش پوست کند و صرع را نیز زایل سازد
و آبش با حقان دفع فضلات فاسده کند **سفرنج** از نوعات سلوست **هیچ** گرم و خشک است بدرجه
سیم اخلاط بسته بگشاید و ادرار بول کند و صلابت سپرز ببرد و طبقه قوی چشم را جلا دهد و درد پهلو و سینه را
نافع بود و در آبش نشستن اوجاع رحم زایل کند **حشیش** گرم و خشک است بدرجه سیم و آنچه از فاریاب
آورند خشکی او کمتر باشد از آنکه از ترکستان آرند کرم در امعا را بکشد و بادهای شکم براند **مقوع** کسم
هفت نوع است ۱ مازریون ۲ عنتنه ۳ سردلون ۴ سعرح ۵ نومالون و آن سم است ۶ حلمدا ۷ سرمادرج
سرسوعات برارح بر وتا و ناسور طلا کنند شفا دهد و چون با روغن بهم بر اندام مالند موی را ببرد و نبت
موی کمتر شود و بکثرت تکرار شاید که موی بر نیاید و چهار قطره از سوع در انجیر افکنند و خشک کرده
بخورند سودا و بلغم باسهال دفع کند **المشمومات** هرچه بوی خوش دارد از مشمومات بود
آنچه از ریاحین و اشجار است هر یک در باب خود آمده و آنچه از تخوم است اگرچه چون ادویه از
دیگر فواید خالی نیست آنرا درین حرف نوشتن مناسبتر نمود از آن بیست و هفت نوع بترتیب حروف
می نویسم **ارماک** بفرقه مانند است بیمن می باشد و هرچند خوشبوی تر بود بهتر باشد اوجاع دهان و معده
تقویت دل را مفید است **افسنتین** گرم است بدرجه اول و خشک بدوم در میان جامه نهند از آفت مفیداست
نگاه دارد و زنگ زنج شکوکر و رند داء الثعلب و داء الحیه و هوام گزنده و قوت معده و جگر و سپرز را

اقحوان گل گرم است در درجه سیم و خشک در دوم گلش سفید و سرخ می‌باشد و بعضی گویند اقحوان گل بابونه است نواسیر
و سبات را مفید است خلط غلیظ تنک کند روغنش بواسیر و قولنج و درد مثانه زایل کند بابونج گرم و خشک است
در درجه اول گلش سفید و زردی باشد صداع بادی و قولنج ریحی را مفید است و طبیعت را نرم کند و بدن را گرم گرداند
و مسام را بگشاید و قوت دماغ دهد در آبش نشستن بچه بیفکند بنفسج سرد و تر است در درجه اول صداع دموی
و سرفه و خناق را مفید است بوییدنش زکام زایل کند روغنش جرب ببرد شرابش دافع ذات الجنب شود و گرده و
مثانه را قوت دهد حنا سرد و خشک است در درجه اول آماس صفراوی و سوخته و ریش دهان بچگان را مفید است
روغن حنا درد رحم را تسکین دهد شکوفه او را فاغیة الحنا خوانند بگرمی و سردی معتدل و خشک است در درجه دوم
ریش دهن و آماس و درد پهلو را نیکوست خرامقان بشکل سنبل است اما برگها و اصلش از سنبل گشاده تر بود
و طبع و فعلش سنبل مانند است خیری منثور گرم و خشک است در درجه دوم گلش زرد و سرخ و سفید می‌باشد
بوییدنش دماغ را تازه دارد و بادهای غلیظ صافی کند و پرده که بر سر چشم باشد زایل کند و در آبش نشستن آماس
کهن ببرد شربتش عسر الولاده را مفید است و حیض براند روغنش همین حکم دارد دواله معروف در زمین آران
و مواضعات بسیار است و بر روی زمین افتاده می‌باشد بی‌آنکه بجایی متعلق باشد فرج را تنگ کند رغل نرم
بوی و رعایت نرمی و لطیفی دارد و با دماغ سخت موافق بود ریحان شاهسفرم بچند نوع است عرب هرچه کوچکتر بود
ریحان و آنچه بزرگتر باشد ضیمران خوانند از عهد کسری نوشیروان عادل پیدا شده است و شاه اسفرم خوانده‌اند
سرد و تر است در درجه اول بواسیر دوار و رعاف و سوختگی را مفید است و خواب آورد و حرارت نشاند زعفران
معروف و بسیار جاها بود اما بهترینش قهستانی است و بادغیسی و از آن هرچه با سرخی زند به بود باید که بر ریشهای
او سفیدی باشد طبعش گرم است در درجه دوم و خشک باول نوزبیر بیفزاید و رنگ رخ نیکو گرداند و بهضم طعام و
تحلیل بادها کند و قوت باه دهد و آب بسته بگشاید و تفریح دل دهد و خنده آورد و زیادت از یک مثقال قتال است
نصبش برص را مفید است و زعفران در اغذیه و ادویه و الوان حلاوات بکار دارند زنبق گل آن خوشبوی‌ترین

کلهاست ودر روغن پرورده اوجاع بسیار را دفع کند تخصیص دردها که از سردی باشد **سداب** معروفست وگرم وخشک
بدرجه سیم ادرار بول کند و اخلاط را تحلیل دهد و اصلاب را سرد و بلغم را کم گرداند و با نیم زیرین موافق تر بود و بیش
هوام را بگریزاند و صداع را سرد و عصاره اش را نفسا خوانند با شیر زنان باکحال تاریکی چشم زایل کند
آبش در خانه به پاشند کیک بمیرد و بهق و ثالیل و فالج و داء الثعلب و عرق النسا و مفاصل را مفید است بسیل
نره خوردن قوت باه زایل کند بعضی عرب آنرا فیجن خوانند صحرایی او گرم وخشک است بدرجهٔ چهارم و
این افعال در وی قوی تر است صمغ سداب صحرایی ملسون خوانند گرم وخشک است بدرجهٔ دوم دفع زهر هوام کند
و بچه از رحم بیفکند هم بخوردن هم ببوییدن هم بخود برگرفتن **سنبل** معروفست وگرم بدرجهٔ اول وخشک بدوم مایه
مشک است چنانکه گفته اند **بیت** این نکته بگذار که تا آهوی تبت ۰ سنبل نخورد خونش همی مشک نگردد ۰ اکلش
زبان روان گرداند و بوی دهن خوش کند و تقویت معده و جگر دهد و مقوی دماغ و مزیل خفقان گردد و ادرار
بول و دفع مواد فاسده را مانع کند و باکحال موی مژه رویاند و سنبل هندی را قوت بیشتر است **سوسن** معروفست
وگرم وخشک بدرجهٔ دوم و آنچه سفید و زرد بود گرم باشد بدرجهٔ اول وخشک بدوم کلش سفید و زرد و آسمانگون
میباشد بویش هوام را بگریزاند و خواب آورد و کلف ببرد و قروح و صداع و جرب و بهق و درد اعصاب و
عسر البول و الحیض و باد را مفید است روغنش را عسر الولاده بکار برد زود فارغ شود و بواسیر را دفع کند بیخ سوسن
آسمانگون خلط غلیظ از بر و سینه برآورد و استسقا را آب زرد اسهال کند **سیسنبر** معروفست و آنرا نمام تیز خوانند
گرم وخشک است بدرجهٔ دوم بر پیشانی مالند صداع بنشاند و بویش هوام را بگریزاند و شپش را بکشد اکلش
نسیان ببرد و فواق بنشاند و بچهٔ مرده را فرود آورد و پخش درد شکم آورد و سده منی بگشاید و حیض و
بول براند **شواصرا** گرم وخشک بعراق بسیار بود و عرق النسا و وجع المفاصل را بدرد مفید است و اخلاط
غلیظ را اسهال کند شنج گرم وخشک است بدرجهٔ چهارم شاخش کشوده میانست و برگش ببرده مانند گرم
شکم بکشد رماد بریت آغشته داء الثعلب را دفع کند روغنش کژدم گزیده را شفا دهد **قونج** نرکس کوهی

وخوشبوست بویش دفع صداع کند ودودش هوام را بگریزاند اکلش نقصان باه آرد وجذام وقروح تن وکرم
شکم وگوش وضیق النفس وفواق ویرقان واستسقا وکژدم گزیده را مفیداست فیلکوش بعضی عرب لوف خوانند آن
برگش جراحات ردیه را باصلاح آورد اصلش بهق وکلف برد وچون باعسل خورند قوت باه دهد قسط کل عاشقان
اورا قش بگزالوان ملون باشد در منهاج بعلجواند مرزنجوش مرزنکوش را اصول الفیل وعنفر نیز خوانند
گرم وخشکست بدرجه سیم صداع واستسقا ولقوه وعسر البول وکژدم گزیده وفالج را وادرار حیض ودفع بخار مفیداست
میعه گرمست بدرجه دوم وخشک باول سرفه وزکام وگرفتگی آواز را نیک بود وخون حیض براند ودودش
بلغم را از سر فرو آورد ناردین سنبل رومی است وگرم بدرجه اول وخشک باول بدوم برگش مانند معصفراست
وشاخش زرد بود وساق وگل وثمره ندارد فالج ولقوه وگشادن بول وحیض را مفیداست وجگر ومعده وسپرز را قوت
دهد وازان یکدرم بیش بکار نشاید برد نرجس نرگس گرم وخشکست بدرجه اول ونیکوترین مشمومات از
رسول صلی الله علیه واله وسلم مرویست که شموا النرجس فما منکم الا وله فی الصدر والفؤاد شعبة من برص او
جنون وجذام لا یذهبها الا شم النرجس شموه ولو فی عام مرة آنرا غذاء روح نهاده اند ودر عجایب المخلوقات
گوید اگر پیاز نرگس با چشم مرغ بر سر دل زن خفته نهند هر سری که در دلش بود بر زبان آورد طلش داء الثعلب وبهق
وکلف وصداع وبادها را مفیداست واگر چهار درم از نرگس حامله با عسل بخورد بچه بیفکند نیلوفر وبعضی آنرا
لینوفر خوانند سرد وترست بدرجه اول ترکیبش از سردی شب درمیان آب بود روز بیرون آید وشب درمیان آب
پنهان شود ودرین معنی گفته اند بیت که بر گذری بشبی بباغی ** گش نیلوفر میان آبست ** نیلوفر زاب سر برآرد
پندارد روی آفتابست ** برگش اگر در سایه خشک کرده بر آتش افکنند نسوزد وخوردن خواب آورد وصداع
ودرماه وداء الثعلب برد اما قوت باه ومنی کم گرداند وبیخ نیلوفر هندی قل خوانند گرم وخشکست بدرجه دوم
اوجاع بارد اعصاب وبادهای غلیظ را مفیداست والله اعلم السابره هر گیاهی که در خاصیت غذائی ودوائی کمتر است
ومطلوب ازان دیگر مقاصده منافع هرچند ازان منافع نیز خالی نیست درین حرف نوشتن مناسبتر است

ازان

ازان هیجده نوع ترتیب حروف یاد کنم **ابردصنم** بیخ گیاهی است بر شکل آدمی نر و ماده میباشد خوردن
نرش قوت باه دهد و ماده را آرزوی جماع آرد اثر او بوقت قلع هر حرکت که قالع آن کرده باشد چون در شراب
بجز و کسی دهند همان حرکت بلا اختیار ازان کس صادر شود در ملک طبرستان بسیار می باشد **اشنان** معروفست
گرم و خشک بدرجهٔ دوم سبز و زرد و سفید می باشد یکدرم ازان بول حیض براند و سه درم آب استسقا باسهال بیارد
و پنج درم بچه بیفکند و ده درم قتال است و دودش هوام را بگریزاند و آن مایه قلی است و قلی را الکلیات خوانند
گرم و خشک بدرجه سیم بهق و برص و جرب و فضلات گوشت را مفید است چون با شیر سحق کرده بنفط بر شند
و بر زخم کژدم گزیده طلا کنند درد بنشاند **اکشوث** ثمره را بعضی عرب عشقه و علیقی نیز خوانند گرم و خشک است بدرجه اول
برگ ندارد و طعمش تلخ بود چون با سرکه خورند فواق بنشاند و آبش یرقان و گشودن بول و حیض و تب را مفید است
ثرط ریشه بیخ گیاهیست **ثیل** نبت آفت رستنیهاست هر جا که آن بود دیگر حشایش را مجال رستن ندهد سرد و
خشک است بدرجهٔ اول بیخش تازه جراحات بهم آورد و سنگ گرده پاره کرده بیرون آرد **حلبه** در گیاه معروف وخ نیز
خوانند در زمستان در مساجد اگسته خروع پید انجیر بعضی فارسیان کرچک خوانند در ولایت سردسیر همه سال زرع
کرد اما در گرمسیر آنکسال زرع کنند و چند سال ثمره دهد و آن مانند بزنیت برگش مانند برگ دنه انساست گرم است بدرجه سیم
و خشک بدوم بویش کیک را بکشد خوردنش بزهر کار کند آدمی و همه حیوانی را در عجایب المخلوقات گوید چون با جو خورده
کرده بوقت ملاقات با عدد در روی لشکر عدو پاشند هزیمت بر عدو افتد برگش بضماد و تحلیل آماسها صلب کنند و دردهای
کهنه در پشت و زانو زایل کند **روناس** معروفست سرد و خشک بود جگر و سپرز پاک کند و بول و حیض گشاید شود در
چهار پایان اوریبت روز فربه کند اما آن گوشت زود بریزد **عطلم** گیاه نیلست و گرم و خشک بدرجهٔ دوم
کلف و بهق و داء الثعلب و جراحات زشت و قروح کهنه را مفید است با شکر خوردن سعال اطفال را شفا
دهد آب این گیاه نیلست آنرا در الوان بکار دارند **قت** سپست گرم است بدرجه دوم و خشک با اول چون
تازه بود عرب قضب خوانند آنرا بربالش آگنده در زیر سر صاحب لقوه نهند شفا یابد تخمش قوت باه دهد و شیر و

و بول بیفزاید **قطن** پنبه را بعضی عرب عطب خوانند و دانه اش خیسعوج گویند گرم و تر است به درجهٔ اول
برگش اسهال بچگان باز دارد و در ماده بوست جوزش قروح کهنه را دوا کند ثمره اش پوششی است و پران در
سرد مزاج را موافق تر است دانه اش سرفه بارد را مفید است **مرار** قراونه تله خوانند سرد است به درجهٔ اول
و خشک به دوم آنرا عفوصتی هست که طبع را بگیرد و برگش در جراحات مفید است **وسمه** بعضی گویند برگ غطلم است
که از و نیل گیرند و بعضی گویند گیاه جدا است و خطر خوانند طبعش معتدل است زنان بر ابرو نهند و خضاب انیکو است
مرتبه سیم در ذکر حیوانات اقتضاء حکمت ازلی ایجاد و خلقت حیوانات جهة دفع آفات فاسده و مهلکه که
از عفونات هوا حاصل شده باشد فرموده است تا موجب راحت امزجهٔ انسانی که محل کمالات است شود چه اگر وجود
حیوانی نبودی آن آفات امزجهٔ انسانی را استبهار رسانیدی و اورا از عروج در کسب کمال باز داشتی و حیوانات را
حس و حرکت داد تا طلب غذا جهة بدل ما یتحلل توانند کرد و بسبب حرکت ایشان آن عفونات و اذیات
از انسان زودتر دفع شود و بعضی را دشمن بعضی گردانید تا سبب زیادتی حرکت ایشان شود و هر یکی را بقدر
احتیاج ایشان آلت محافظت نفس خود و جذب منفعت و دفع مضرت عدو ارزانی داشت تا سبب تعالی
او گردد سُبْحَانَ مَنْ اَعْطَی کُلَّ شَیْءٍ یَفْتَقِرُ اِلَیْهِ بِلَا زِیَادَةٍ وَنُقْصَانٍ و چون ایشان را جهة آفت انسان
آفریده بعضی را در خلقت سلیم آفرید و آلت مضرت رسانیدن نداد و تا طبعا مطاوعت بنی آدم نمودند بهری مرکوب
و برخی ماکول گشتند کما قال الله تبارک و تعالی اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ اَیْدِیْنَا اَنْعَامًا
فَهُمْ لَهَا مَالِکُوْنَ وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَکُوْبُهُمْ وَمِنْهَا یَاْکُلُوْنَ و بعضی را خاصیت تعلیم داد تا
چه اگر مطاوعت ذاتی نداشتند بسبب تعلیم مطیع شدند و آلت گشتند و جنسی را که مخالف کردند و از آدمی سر
کشیدند آدمی را ارشادی فرمود که بهر یک بنوعی دسترزی نمود که تمامت را از پای در آورد و از فواید ایشان بهره مند
و حد و حصر انواع حیوانات زیادت از آنکه عقل دوربین و فهم پیش اندیش بدان محیط تواند شد قوله تعالی وَمَا یَعْلَمُ
جُنُوْدَ رَبِّکَ اِلَّا هُوَ لیکن آنچه فهم قاصران بدان تواند رسید بسه نوع بری و بحری و هوایی یاد کنم و گفته اند هر حیوانی

که بودپای

که بدو پای رود و قی او چه کند و دران غیور باشد و هرچه بچهار روست و پاره دود بر روح زیادتی نهند و هرچه
از گوشتش بیرون نیامده باشد غایه نهند و هر جانور که شاخ دارد و دندان پیش نیمه بالایین ندارد و در حلال
و حرام گوشتشان هرچند بر نام هر یک بجنب فتوی متعاقب خواهیم گفت اما مجملا آنچه رسول صلی الله علیه و آله
وسلم فرموده حرم کل ذی ناب من السباع و کل ذی مخلب من الطیر همین را ثبت افتاد **نوع اول**
در ذکر حیوانات بری و آن بر بیست و پنج است وجه اول در ذکر حیوانات اهلی از ایشان دو صنف بر سبیل حروف
یاد کنیم **ابل** شتر را بعربی ابل و بترکی دوه و بمغولی تمکن خوانند نرش را اوب جمل و ماده را ناقه و جوانرا بکر و پیر را
ناب و عود و دو کوهانرا افالج و شتر نیکو را النجیب و یکساله را ابن مخاض و دوساله را ابن لبون و سه ساله را حقه و چهار
ساله را جذع و پنجساله را و شش ساله را ثنی و هفت ساله را رباعی و هشت ساله را سدیس و نه ساله را بازل و ده ساله
را مخلف و آبستن را خلفه و بچاش را حوار و فصیل و بارکش را حموله و شیر دهنده را القوح خوانند و کثرت عدد
آن در عرب صحرانشین است و شتر جانوری عجیب خلقت بزرگ هیکل است و کم خورش و بارکش و فرمانبردار است
قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و آثار حالی و دوقیت و شیخ سعدی شیرازی گوید
بیت اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب ؛ گر ذوق نیست ترا کژطبع جانوری ؛ بهمه مذاهب ماکول اللحم است
و گوشتش خشک و گرم بدرجه دوم و غذاء سوداوی غلیظ دهد و شتر را از زیرکی است که چون رنجور شود برگ بلوط
خورد صحت یابد و چون او را از رنج بزند مویش بر ران چپ بندند سلس البول باز دارد و شتر بر چند نوعست
لوک و بهراک و بختی و بهترین بختی و قیمت بختی و بارکش بهراک و تحمل تشنگی لوک **قاطر** استر را ترکان
قاطر و مغولان لاوسه گویند از اسب و خر متولد است آنچه پدرش خر بود بهتر از آنکه مادرش خر باشد و در خواص
فرسی (؟) شتر از حماریت و در شکل بمادر مانند تر بود و آنچه از خر وحشی متولد شود نیکوتر باشد و استر شرقی
بهتر از دیگر بلاد بود و دراز ترین عمر از حیوانات اهلی است از قلت جماع چنانکه گنجشک کوتاه عمرترین طیور را
از کثرت جماع و استر را بچه نمی باشد زیرا که مشیمه اش قوت پرورش بچه ندارد و ممر زهش (؟) تنگست و خروج بچه از او

متعذر است و اگر احیانا استری آبستن شود در وقت زائیدن هلاک شود نتواند زائیدن جهة آنکه حرام بر حلال
غلبه دارد و آن از حرام و حلال متولد است اکل آن نیز حرام است خواص دل استر هر زنی که بخورد آبستن
نشود و بخورد سم استر با روغن مورد آمیخته بر هر جا بمالند موی روید و داء الثعلب ببرد و دمش
مویش و بولش موش را بگریزاند مویش را زن حامله بخورد بچه مرده بیفکند زنبور که در وی بود دفع
بواسیر کند پوستش زن حامله بر بازو بندد بچه اش بزیان رود و اگر حامله نباشد بار نگیرد **بقر** گاو را
ترکان سقر و مغولان هوکر خوانند عرب نرش را الثور و ماده اش را البقره و بچه اش را العجل گویند جانوری
پر قوت بسیار منفعت است و مدار آبادانی جهان بر وست و ماکول اللحم است اما آنچه سرگین خوار بود آنرا
جلاله خوانند اکلش مکروه بود چند آنکه از آن عمل خوی باز کند و ما و سردی تب زایل کند و قوت باه بیفزاید
و نعوظ سخت دهد و اگر در بینی چکانند رعاف باز دارد و چون با سرکه ضم کرده پیش از طلوع آفتاب بر برص طلا
کنند صحت دهد زهره اش بر درخت مالند کرم در ثمره نیفتد و با تخم کلج و با تخم ترب پخته بر کلف طلا کنند
ببرد و با سرگین موش ضم کرده بصاحب قولنج دهند در حال بگشاید و چون زهره گاو با عسل بیامیزند خناق ببرد
کلیه اش بر گردن طلا کنند خنازیر ببرد گوشتش سرد و خشک است بدرجه اول و گاو نر را سردی کمتر و ماده را [illegible]
کمتر بود و گوشت گوساله بهتر از هر دو باشد و همه از مضرت خالی نیست و امراض بهق و سرطان و قوباء و جذام و
داء الفیل آرد قضیب و خصیه گوساله سحق کرده قوت باه و نعوظ افزاید خونش در پیش جمعی بسوزانند خصومت در میان
ایشان افتد سر گاو سیاه با آرد جو ضم کرده بواسیر و نواصیر و خنازیر را طلا کنند شفا دهد بولش با بول آدمی آمیخته دست
و پای بدان شویند تب ربع کهن ببرد و سرگین خشک او عرق النسا را علاج دهد و سرگینش بر مستسقی نهند
شفا دهد **جاموس** گاومیش را مغولان و خوانند جانوری قوی هیکل پر قوت است و آنرا در دماغ گرمی بود
که پیوسته او را معذب دارد و بدین سبب خواب کم کند با شیر و نهنگ دشمنی دارد و اغلب اوقات بر هر دو
غالب شود اما زبون پشه باشد بهمه مذاهب ماکول اللحم است اما گوشت او از مضرت خالی نیست خاصیتش

کرم و داغ او بچوانی آرد و تمش با آب نمک یار کرده کلف و برص و جرب برد اکل گوشتش شپش در جامه افکند
حمار خر را بعضی عرب عیر و ترکان ایشک و مغولان الجکان گویند کره اش را عرب جحش خوانند جای نوزی
صدر اعضاست و از غایت خری با مادر معاودت میکند و هیچ جانور دیگر را این عادت نیست و بخار بر مادر رود
طبع خر در غایت سردی است و اکلش حرام خواصش کژدم گزیده چون واژگونه بر وی سوار شود و خر روان گردد الم
تسکین یابد مغزش با روغن زیت آمیخته موی دراز کند دندانش را در زیر بالین نهند خواب آورد جگرش
تب ربع و صرع زایل کند و بناشتا بهتر بود و سپرزش شیر افزاید سمش صرع و برص برد و چون با زیت بپزند
خنازیر و مفاصل و ناسور برد اکل گوشتش دفع زهر و جذام کند پیهش گداخته جراحات و قروح باصلاح آورد آب سرگین
تازه اش در بینی چکانند رعاف بنشاند بولش پشتی؟ مالند ماهیان بران جمع شوند خونش با سیر برد و کودک به
موی را خوشبوی کرداند شیرش بزغره؟ گردن درد و دندان بنشاند و بخوردن سرفه کهن برد موی دمش در میان شراب
افکنند عربده آرد خر را از شیر فراستی است که چون شیر را بیند بر جای ایستد تا شیر برسد و او را بخورد و در قفای بعضی
خران مهره می باشد و در کرش در احجار آمده سنور گربه را بعضی عرب هر و ترکان چتک و مغولان مقو خوانند جا نوری
طامع و الوف است و اکلش حرام و قتلش ممنوع بوقت غضب چنان در خشم رود که از خود جزدار بود
و بدین سبب ملاحده فدائی را الموت گربه پرورش دادندی تا بر خصم فیروز شدی و گربه دشمن موش است و
فیل از گربه هراسان بود و در مجمل التواریخ آمده که گربه را الحسن تو الدینیت زهرش اکتحال کنند در شب تیزبین شود
و پیه رم ازان با روغن زیت خلط کرده صاحب لقوه را مفید است و با زیره و نمک کوفته جراحات کهنه را شفا
دهد سپرز گربه بسیار بر زن مستحاضه بندد خونش باز دارد و تا نگشایند حیضش نیاید گوشتش پخته بر نقرس
ضماد کنند الم ساکن کرداند و اگر بخورند جادویی بر اکلش موثر نباشد خونش بر جذام طلا کنند زایل شود گوشتش
خشک کرده و سائیده بر جراحت خار و پیکان نهند بیرون آورد غنم گوسفند را ترکان قوی خوانند
و کشن را عرب کبش و میش را ضان و نعجه و بره اش را حمل گویند بهمه ادیان و مذاهب اکلش مباح و مفیدست و ان

جانوری سلیم پر برکت است و رسول علیه السلام در حقش فرموده الغنم غنیمة و آن در هر سال یکبار زاید و یک
بچه آرد و احیانا دو بچه و تا   سال پیش نزاید و مردم از آن بی قیاس و شمار خورند و روی زمین از آن پر
بود بخلاف دیگر حیوانات ضاره که در هر سال چند نوبت زایند و چند بچه آرند و مردم از ایشان هیچ نخورند
و عدد ایشان اندک بود فسبحان من اقتضت حکمته تعالی عدد ضار و کثرة النافع لطفا و شفقة بعباده
انه علی ما یشاء قدیر نسبت مال حلال و حرام همین صورت دارد و در عجایب المخلوقات آمده که در هند
نوعی گوسفند است که دنبه بر سینه اش و دو بر دوش و دو بر ران و یکی بر دم بعادت دیگر گوسفندان میباشد
و همانا که برین جاها محل دنبه نیست از فربهی گوشت سفید چنان بسیار باشد که چون دنبه نماید و در فارس
گوسپند میباشد که دنبه اش بر گوشت زیاده است و درین ولایات نوعی گوسپند است که دنبه ندارد و آنرا
چری خوانند گوشتش از گوسفندان دنبه دار لذیذ تر است و گوسفند را از گرگ همان هراس است که خر را از
شیر خواص گوسفند سرد کبش با زهره اش بصل خلط کرده نزول الماء العین را زداید و ازالت بیاض العین کند
پشمش را زن خود گیرد حامله نشود و گوشتش را فواید بسیار است صالحترین اغذیه موثره و یکساله و خصی اشبه
طبع گوشت گوسپند گرم است به درجه دوم و تر با ول و گوشت کبش و میش از مضرت خالی نیست شیر گوسفند
در اکثر اوقات مفید است و ماست و دوغ و پنیر و لور و کشک و آنچه از آن سازند هر یک بچند خاصیت موسوم
و شرح همه تطویل دارد **فرس** اسب را عربی خیل و کراع و ترکی آت و مغولی موری خوانند نرش را عربی
حصان و ترکی ایغر و مغولی اجرغه و ماده اش را عربی رمکه و ترکی قسراق و مغولی گون و کره اش را عربی
مهر و ترکی قلون و مغولی اوتغان و خصی را ترکی اختا و بفارسی نیز مشهور است و ترکان که اهل اشغم
در اهوار جورمه و دونده هوردوبه و سکسک را اقا تراک گویند اکل گوشتش بمذهب امام شافعی مباح ا
و بدیگر مذاهب مکروه و گرم و خشک است به دوم درجه و اسب خوش صورت تر و خوش رنگ تر و تیزتر و
تر و پیش رو تر حیوانات بود و به همه رنگی میباشد و باحسن صورت خلاق نیکو دارد چون فرمانبردار و زیرک

و احتمال مجاهدت و مصابرت بران و حق تعالی بدانچه او را کوب آدمی کردانیده است نهاده قوله تعالی
وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وقوله تعالی وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ
مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ و رسول علیه السلام فرمود
الْخَيْرُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِي الْخَيْلِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ در مجمل التواریخ آمده که اسب در هندوستان توالد
نیست و در تاریخ بناکتی آمده که کثرت عددش در ترک و زیادتی قیمتش در عرب باشد و بدین سبب نسب آنرا
اعتبار کنند خواص دندان اسب بر کودک بندند دندانش بی الم و زود بر آید مویش را در خانه بیاویزند
پشه بدان خانه نرود و اگر سرگینش در خانه دفن کنند موش از آن خانه بگریزد عرقش در زهار بچه مالند موی
بر نیاورد و بر بواسیر مالند دفع کند و دود زبلش عسر الولاده را زود خلاصی دهد آب زبلش عاقر بنوشد نزد
را و کوشت چکانند در کوش برد معز بز از ترکان بچی و مغولان ایمان خوانند عرب بز و بز غاله را جدی
خوانند در اکل حکم گوسفند دارد و بز جانوری احمق است و بدین سبب پر درد کی باشد گوشتش گرم و خشک
بدرجهٔ اول خواصش سر و بز کوفته در خرقه بر زیر خفته نهند تا بیدار نشود زهره اش را با زهرهٔ گاو
آمیخته بفتیله در کوش نهند آبی که از وی چکد اکتحال کنند دفع غش کند جگر بز را اگر زن بجوید بر گیرد آرزوی مرد
از وی برود و گوشتش فراموشی آورد و سودا انگیزد و کعبش سوده با سکنجبین خلط کنند در وی سیر زیر برود قوت باه
ارد شیر بز با شکر زنگ زخ خوب کند خصوصا دندان الیکلش در زیر سر کودک که گریه نهند گریه از وی برود
و اگر بر خنازیر طلا کنند صحت دهد و اگر زن حایض بجوید بر کردن با ز دارد ملط در جامع الحکایات آمده
که در ولایت زنگ جانوریست بشکل گاو نر و یک اما سم شکافته نیست و سفید است از پوستش سپر سازند
هیچ حربه بران مؤثر نباشد گوشتش در خوش طعمی از دیگر لحوم لذیذ تر است و در خواص بگوشت گوسفند نزدیک
و مانند است وجه دوم در ذکر حیوانات وحشی از ایشان چهل صنف است بترتیب حروف یاد کنم ابن آوی
شکال ترکان چقال خوانند ممنوع الاکل است و جانوری حیله مند دزد و باغ خواهش اگر زبانش در خانه بیاویزند

در آن خفقان خضومت افتد زهره اش را بیندرم در آب حل کرده سه روز متواتر بخورانند درد سپرز سپری شود شحمش صرع و جنون
زایل کرداند جگرش یک مثقال صرع ببرد و مغز استخوانش با بورق خلط کرده بر برص طلا کنند رنگش با قرار
آورد ابن عرس را سورا بعضی عرب ام حسن خوانند اکول اللحم است و دشمن مار و موش و نهنگ مار و موش
را بعد نفس از سوراخ برآورد و بخورد و نهنگ را اکثر اوقات از آلتی که در دهان دارد دهانش گشوده بود تا آن
الم را باصلاح آورد و مرغان کرمانی که در دهنش افتاده بود بیرون برند او نیز در دهنش رود و شکمش فرو شود
و رود کانش بخورد و او را هلاک کند خواهش اگر دماغش اکتحال کنند تاریکی چشم برد و گوشتش بر
مفاصل بندند درد و نشانند شحمش درد دندان کم کند و گوشت بن دندان را قوت دهد کعبش اگر زن با خود دارد
آبستن شود خونش بر خنازیر طلا کنند شفا دهد ارنب خرگوش اترکان توشقان و مغولان تولای خوانند
بمذهب امام شافعی اکلش مباح است و بعضی مذاهب مکروه طبع گوشتش گرم و خشک است بدرجه دوم یکسال
ماده و یکسال نر بود و او را مانند زنان حیض باشد و چون بخسپد چشمش باز باشد و چون بخورد شود نی ترکجو
شفا یابد خواهش سرش بسوزانند و دندان را درد وش را ... سیاه ... مانند سفید شود دماغش را چون زن
بخورد یا بخود برگیرد و جماع یابد آبستن شود دندانش بر دندان ... مثل نهند درد بنشاند زهره اش را چون
بخورند خواب آرد و تا سرکه بخورد ... آن حال باز نیاید سپرزش با نبات ... زایل کند خونش را
اگر زن بخورد هرگز آبستن نشود اگر بر کلف و بهق مالند شفا یابد گوشتش قولنج و مفاصل و نقرس ببرد رماد
استخوانش بموم خلط کرده بر موضع فسخ نهند باصلاح آرد کعبش با خود داشتن دفع چشم بد کند دود موش
درد شکم بنشاند زبلش در شراب بخورد هر که ... کثرت ... آرد ایل بزکوهی ترکان ... آنکه و
مغولان ... عرب وعل خوانند ... کول اللحمات و بزکوهی ... سال سرو شکنند
دشمن مار و خرچنگ باشد خواهش ... سروش مثقالی با آب شکر بناشتا مصروع بخورد شفا یابد دیگ کرده
بر برص بهق مالند زایل کند دودش مار و کژدم و هوام را بگریزاند و علت بواسیر را براند زهره اش غشاوه چشم

پاک کند

پاک کند و خاصیت تریاک دارد و در همه زهرها جگرش بریان کرده و سوده با کحال روشنی چشم دهد بخش کردم گزیده
و زنبور گزیده را مفید است قضیب و خایه اش سحق کرده توت باه دهد و پوستش سفره سازند مار و
موش پیرامنش نگردد بز کوهی آیا ما رو دوستی بود سر بز کوهی و دوم مار سوخته رادوش در کف پای مالند
از بسیار رفتن الم نیابد **برطاس** مشهور است مانند روباه پوستش پوشش است و سرخ فام بود
گوشتش بمذهب امام شافعی مباح است و هر پوستی که اکل گوشتش حلال نبود پوشیدنش جایز نباشد و برطاس
در خوارزم باشد روباه است **موش مشک** جانوری است مانند موش گوشتش با زهر مقاومت کند و بران غالب
شود چه پیش از زهر خورد چه بعد از زهر **ثعلب** روباه را ترکان تیلکو و مغولان مکین خوانند و بچه اش
را عرب تونل خوانند بمذهب امام شافعی ماکول اللحم است و بمذهب ابوحنیفه حرام جانوری محیل بسیار دان است
و پرموست پوستش پوشش فرو مایه خاصیتش سرش اگر در برج کبوتر افگنند همه کبوتران بگریزند زهره اش
دفع نزول ماء العین کند گوشتش جذام و فالج و لقوه را مفید است تخمش نقرس ببرد و اگر در چوب انار مالند
در خانه بیاویزند کیک همه بران جمع شوند گلاش دفع خنازیر کند خصیه اش بر گردن کودک بندند دندانش
باسانی برآید قضیبش را بر سر بندند صداع بنشاند خونش موی را [illegible] بروید دمش را با خویش داشتن حیله
بر حاملش موثر نشود **حلکا** بمارماهی ماند در میان ریگ بود بامداد و شبانگاه بیرون آید و بطلب ارزاق رود
گوشتش گرم و تر است زنان نزار را نیک فربه کند **حتو** از آن سرو مطلوب است در تنسیخ نامه گوید بعضی گفته اند
شاخ حتو سرو ماهی است و بعضی گفته اند سرو جانوری است مثل گاو زرد رنگ بود و قیمتی تمام دارد و جوانش
بهتر از پیر خاصیتش زهر بر حاملش کار نکند و چون زهر در آن مجلس حاضر شود حاملش بعرق محس شود **خنزیر**
خوک را ترکان طنقوز و مغولان قاقا خوانند جانوری بی حمیت است و از بی غیرتی با مادر فساد کند و بخصوص هم
بر یک ماده چند نر شهوت رانند بنص تنزیل اکلش حرام است و او زاینده ترین حیوانات است بیک دفعه تا بیست
که بیست بچه آورد و اهل فری ماده اش را خوک و نرش را گراز خوانند و عرب بچه اش را خوص خوردن مار در طبعش بود

مانند گاو کوهی چون رنجور شود خرچنگ خورد و شفا یابد در عجایب المخلوقات گوید که اگر خوک لسعاد بر پشت خورد و
و خر بول افکند خوک در حال بمیرد و فیل از خوک گریزانست خاصیتش زهره اش بواسیر را مفیدست تخمش را بر موضع
تشنج مالند شفا دهد و بر خنازیر و دمل طلا کنند صحت بخشد و اگر مره بندند و در میان برنج زار بنهند خوک
بران برنج زار آسیب نرساند رما و استخوانش صداع برد پوستش پشه را بگریزاند و بران خفتن بول الفراش را
صحت دهد رما و کعبش چون سفید باشد قولنج برد و چون با شراب خورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد
زهلش در بن درخت سیب زنند ثمره سرخ و بسیار دهد و اگر زن در صوف بگذرد برگیرد زحمت نفاس از و برود
خوردنش را بجوزند دفع صرع کند **ولدل** شنگرد اترکان کری خوانند و ماکول اللحم است و مانند خارپشت اما بجثه از
خارپشت بزرگتر است چون دشمن بدو رسد از آن خارها که بر پشتش بود بعضی مانند تیر به دشمن اندازد و دشمن را
از خود باز دارد چشم چپش در روغن زیت جوشانیده قطره در گوش چکانند اطروش برد زهره اش بر موضع
موی بر آمدن مالند دیگر موی بر نیاید و اگر با گوگرد ضم کرده بر بهق طلا کنند زایل گرداند پیه زهرش بریان کرده صاحب
طحال بخورد شفا یابد کله اش حل کرده و سوده قدر یک درم با آب نخود سیاه عسر البول بخورد و آتش بگشاید خونش بر
سگ عقور گزیده طلا کنند درد بنشاند و از مرگ ایمن گرداند گوشتش دفع امراض الفیل و جذام و برص و سل و تشنج
و دیگر بادها کند و بول الفراش را مفیدست رما و پوستش با زفت آمیخته داء الثعلب را مفیدست خصیه اش با
عسل شهد خلط کرده بخورند قوت باه دهد و دود زهلش تب ربع را صحت برد **دلق** معروفست و بمذهب امام شافعی
ماکول اللحم و دشمن اژدهاست گویند اژدها از آوازش هلاک شود چشم راستش اصحاب تب ربع با خود دارد
تب زایل شود و اگر چشم چپ دارد معاودت نماید خونش در بینی مصروع چکانند اگر خود نیز نه اگر بود شفا دهد دود
مویش کیک و کژدم و مار را بگریزاند پوستش پوشش است بران خفتن دفع بواسیر کند خایه اش در خانه
بسوزانند موش بگریزد **زرافه** معروفست و ماکول اللحم زیرا که از شتر و گاو کوهی متولد میشود گردنش بشتر ماند
و پوستش بلبلک و سرش و پایهاش بگاو و دستهاش ز پایها دراز تر بود و در کتب حکما از نفع آن چیزی نگفته اند

وازرا

و آنرا جهة خوش شکلی صید کنند و تحفه بزرگان برند **اردبر** معروفست و ماکول اللحم و پوستش پوشش است و
درخواص بهلق نزدیکست **سقنقور** از نهنگ متولدست چون از بیضه برون آید اگر مایل آب شود نهنگ باشد
و اگر مایل خشک شود سقنقور باشد بسوسمار ماننده است طبعش گرم است بدرجه دوم و تر باول قوت باه و ساق
را مفید است اگر آنرا در بهار صید کرده باشند بیجان بقوت تر ده از آنکه در دیگر اوقات اگر فربه بود همچنین
بقوت تر بود و جای شکم و پای و اطراف اش بهتر از دیگر اعضا بود کودکی که در خواب ترسد جزوی از اجزای
سقنقور برو بندند ترسش زایل شود **سلحفات** سنگپشت را فرش کشف و ماهه خوانند ممنوع الاکل است
هم بر خشکی و هم در آب و در خواص هردو یکی اند چون با ماده جفت گیرد گیاهی در دهان گیرد و مایل ماده شود از آن
مهرگیاه خوانند اگر در آن حالت آن گیاه را از دهن ستانند با خود داشتن آن گیاه مهر افزاید هر عضوی که آدمی
را درد کند مثل آن از عضو کشف برو نهند صحت یابد زهره اش صرع و خناق را مفید است پایش بر صاحب نقرس
نهند درد و خنا ند راست بر راست و چپ بر چپ بیضه اش سعال بلغمی را مفید است خونش چون چند نوبت
بر موضع موی رسته مالند دیگر منبت نشود و اثرش در زمان موثر تر است زهره اش را با عسل خلط کرده اکتحال
کنند از نزول آب امان دهد چشم روشن گرداند **سمندر** معروفست و مانند موش اگر در میان آتش بود و گوشت
و پوست و موی او را از آتش ضرر نبود سبحان من لا یعرف دقایق حکمته و لطایف صنعه الا هو ملوک از پوست او
لباس سازند و چون پوست او خشن شود در آتش افکنند تا پاک شود زهره اش را اصحاب جذام خورد صحت یابد
خونش بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد **سمور** معروفست مغول آنرا البغان خوانند پوستش پوشش است
و بقیمت ترین موها اکل گوشتش مباح است درخواص نزدیکست بهلق **سعاد** برشکل فیل است اما از
فیل کوچکتر است و از گاو بزرگتر زبانی سخت خشن دارد چون بچه از وجدا شود بگریزد از بیم آنکه اگر مادرش بر
عادت حیوانات او را بزبان بمالد تنش مجروح شود **سنور** معروفست و مانند موش معولان آنرا اکرکون
خوانند ماکول اللحم است و پوستش پوشش بتنعم اکل گوشتش جنون زایل کند و امراض سوداوی برد **سنور** البرباد

مانند گربه خلنج ابلق است اندکی دراز تر در اطراف سینه او عرقی حاصل شود آنرا بر چوبی مالند زباد بود و در میان
سافد بول و غایتش مقعدی دیگر است از و هم زباد میدهد بمرتبه فروتر از عرق بود و از همه اندام گربه زباد بوی
خوش آید طبع زباد گرم است در درجه سیم و در تری و خشکی معتدل بدیار مشرق بسیار است **صناجه** معروفست
و بهندی وجبه ترین جانوران بری نظرش بهر جانور که افتد بمیرد و همچنین نظر هر جانور که بر چشم او آید بمیرد
اما اگر پیشتر نظر بر اندامی دیگر آمده باشد پس بر چشم آید این خاصیت مؤثر نبود آنجا که صناجه بود بدین سبب
هیچ جانور را قرار و مأوی نبود و چون صناجه بمیرد مدتها حیوانات آنجا دور اند خورش مهیا باشد **ضب** سوسمار
جانوری زیرکست و آنرا در جذب منفعت و دفع مضرت حیلهاست نفیقوی ماکول اللحم است اما در مصابیح آمده ان
النبی صلی الله علیه و آله و سلم نهی عن اکل لحم الضب اگر از میان پای او بیرون رود قوت باه نباشد چنانکه در آن
روز نعوظ میسر نشود هر که دلش خورد اندوه و خفقان از و ببرد و اگر سرش خورد از درد سر ایمن باشد خونش ا
با آرد جو بر بهق مالند زایل شود و روشنی چشم بیفزاید و قوت بدن و باه دهد و دفع تشنج و تشنگی کند کعبش
از روی اسب در آویزند هیچ اسب بدان در نرسد پوستش در دسته شمشیر پوشند شجاعت فزاید و اگر از آن طرف
عسل بیارند آن عسل قوت نعوظ دهد زبلش برص و کلف و بیاض العین برد و منع نزول آب چشم کند **ضیون**
گربه دشتی جانوری بسیار دشمن است در شب بیارد خفتن و اگر جنبیده دیگر حیوانات او را بکشند مغزش درد ح
کلی و عسر البول را مفید است و دود مغزش نطفه از رحم بیرون آورد **ظبی** آهو را ترکان کیک و مغولان جرن
گویند و سفیدش را عرب ریم و بچه اش را غزال و حبشت درسا و ساون خوانند بهمه ادیان و مذاهب ماکول
اللحم است و گوشتش سرد است بدرجه اول و خشک بدوم و گوشت آهو بره معتدل بود و آهو گیاه شور و تلخ مانند حنظل
و امثال آن دوست دارد و بر تشنگی صابر است خونش و دود سرش هوام را بگریزاند زبانش بجوز و زن سلیطه دهند
خاموش شود آهوی مشک هم بشکل دیگر آهوانست اما او را از خایه زیرین پوستی بقدر مشتی آویخته بود مانند
خرطوم فیل و خورش او سنبل و گیاههای خوش بوست لاجرم خونی که در نافه اش جمع میشود مشک میباشد و مشک

غزال بهتر از آهوی بزرگ بود و هر سال که خون در نافه آهو جمع و سخت شود با پوست نافه بیفتد مردم در چراگاه
آهو بیابند و مشک ختنی خوبتر و نافه اش بزرگتر بود اما مشک تبتی تیزتر باشد و مشک را اما از آن ولایت بیرون
نیاورند و هوای ولایت بیرونی بر او نزند بوی نه به طبع مشک گرم و خشک است به درجه سیم خاصیتش بول بسته
بگشاید و قوت دل و دماغ دهد و تنشیف رطوبات کند و بیاض العین برد و دفع خفقان کند و در نفس زهرها
تریاک شود اما رنگ رخ زرد کند و بخار و هن پدید آورد و مضرت مشک بکافور زایل شود و نوعی دیگر از آهو را
اشقاق خوانند در عجم کمتر بود شاخش بزرگ بود و سوراخ بینی تنگ در دویدن از غلبه باد بینی از تک باز ماند
و تمامت اصناف آهو را با کبک دوستی بود **ظربان** مرزنگل را ترکان مدق و کوهان خوانند جانوری کثیر
النشاست و بویش سخت زشت بود اگر شیران بویش شنوند رم خورند و پراکنده گردند و اگر جامه قبا دهد تا پاک
شدن از و بوی زشت آید و او را با سوسمار دشمنی تمام بود **فاره** موش را ترکان سیچان خوانند جانوری شریر و
محیل است دوز و آز او را انواع حیل بجذب منفعت و دفع مضرت و استهانت از فواسق خمسه است و چهار
دیگر کلب عقور و مار و غلیواج و کلاغ اند و واجب القتل اند و وجوب قتلشان بمرتبه که بر محرم نیز واجبست موش
قاصد جان او میت حضوص برسک عقور و پلنگ کرده خاک بر سر سگ عقور گزنده ریزد و بول بر پلنگ گزنده باشد
تا زودتر هلاک شوند ابوطاهر خواتونی گوید **بیت** موش چون با زمانه از گشتی : بر پلنگان زده گمیز کند :
و موش را از گربه همان هراس است که گوسفند را از گرگ و خر را از شیر و موش بر چند صنف است صنفی را فرسی خوانند
درم و دینار و حلی دوست دارد و ورزو دو صنفی را جلد گویند و فرس کور موش خوانند و او مانند غزال مشک دهد
و مشک او از غزال خوبتر است تا بمرتبه که گویند یکی در ده است و صنفی را ذات نطاق خوانند و صنفی را فاره
العین و صنفی را یربوع خوانند و آن موش وحشی است و ماکول اللحم است و دیگر انواعش ممنوع الاکلند و در خواص هم
یکسانند موش را دو پاره کنند و بر جراحت پیکان و غیر آن نهند پس بسوزانند و رماد وی با روغن آمیخته بر اجنا
طلا کنند صحت دهد و موی رویاند سرش در خرقه کتان بسته بر سر مصروع و مصدوع بندند شفا یابد چشمش را بر

کلاه دوزند بر حاملش راه رفتن آسان شود و اگر در میان قومی رود و از او غافل باشند و اگر بصاحب حمی آویزند
تب زایل کند و موئی که بر پلک چشم آدمی بر آمده باشد قلع کنند و خوش موش در وما لند دیگر بر نیاید پشمش
گداخته با روغن گل بر کلف طلا کنند ببرد گوشتش بریان کرده بکودک دهند آب دهن رفتن باز دارد خایه
بر زن بندند تا با او باشد آبستن نشود و دوش بر صاحب صداع بندند درد بنشاند پوستش پر کاه کنند در خانه
بیاویزند موشان بگریزند زهرش با روغن زیت بر داء الثعلب طلا کنند موی بر آورد و بهق ببرد و با حنظل و بورق
و شکر سرخ شاف سازند قولنج ببرد **فرا** خرگور را ترکان قولان خوانند بهم سخت مانند باشند چنانکه از هم باز
نتوان شناخت گویند خرگور ماده از سختی زائیدن خایهٔ نر بدندان بر کند تا دیگر او را آبستن نتواند کرد و مغزش
با زیت یار کرده بهق ببرد زهره اش بیول الفراش را مفید است گوشتش با گلاب بامراض نقرس و کلف بندند
صحت دهد سمش جنون و صرع زایل کند و چون بسوزانند رمادش روشنی چشم دهد و رعاف باز دارد و خرگور را
عمر دراز بود گویند هزار سال میکشد و در افواه باشد که درین سالها خرگوری بداغ بهرام گور دیده اند **فنک** مشهور است
و ماکول اللحم است و پوستش پوشش مفید است و نرم و فنک در خواص مانند روباه است **فیل** معروفست بعضی مغولان
آنرا جاهون و بعضی مغان خوانند از بسیاری حیوانات بزرگتر است و زیرکتر و با وجود ضخامت جثه و لکن
مفاصل چو کعب ندارد و سبک حرکت است و چون آنرا بالا سخت دراز و گردن عظیم کوتاه است حق تعالی آنرا
خرطومی داد از گوشت بی استخوان در وی قوتی چنان تعبیه کرد که همه کاری بدان می تواند کرد در جامع الحکایات
گوید جهة آنکه زبانش گرهی دارد ناطق نمی تواند شد و الا از زیرکی چون آدمی گویا شدی بعد از پنجاه سال هیجان
شهوتش باشد و بعد از هفت سالگی بچه آورد و بچه اش را عرب دغفل خوانند و در ملک ایران آنرا توالد نمی باشد
و کثرت عددش در ملک قندهار و بلند ترین افیال در اعیاب باشد و فیل را با شتر دشمنی است و مار دشمن بچهٔ
فیل است و فیل چون رنجور شود ماهی خورد صحت یابد عمرش بسیصد چهارصد سال میرسد و هرگز بپهلو نخسبد
زیرا که چون مفاصل ندارد اگر بپهلو خسبید برنتواند خاست هلاک شود و بدین سبب ایستاده خواب کند و بلندی

افیال زیادت از ده گزمی باشد و بر پشتش برتر از چهار آدمی توانند نشست و یک فیل را با مردان که
بر پشتش باشند با هزار سوار برابر نهاده اند خواصش اگر چرک گوشش در شراب بجوزد به کودک دهند تا همیشه
در خواب نرود زهره اش را سه روز بر برص طلا کنند زایل شود شحمش بو بیدن جذام آورد استخوانش
عاج است و بغایت قیمتی دارد و در دندانش نفع بسیار است بهترین استخوانهاش بود عاج بر کودک بندند از
صرع ایمن شود و استخوانش درخت ترش شیرین گرداند و کرم و آفت از آن باز دارد و پشه را از خانه بگریزاند
تراشیده عاج بر ریش و سوخته پاشند صحت یابد بر پوستش خفتن تشنج ببرد و دود پوستش بواسیر زایل کند
بولش در خانه بپاشند موش بگریزد و دود زبلش تب و قولنج ببرد **قاقم** معروفست مغول آن را اونم گویند
ماکول اللحم است و پوستش پوشش بتنعم است و در خواص نزدیک سنجاب **قرد** کپی را فرسیان بوزینه نیز خوانند
جانوری تیز فهم شیرین حرکات مضحک است و قابل تعلیم بسیار بود و در صفات انسانی بسیار خواصش چشم
او با خود داشتن بی خوابی آرد و سائیده با کحال سفیدی چشم ببرد و روشنی زیادت کند اکل گوشتش
جذام ببرد خونش هر که بخورد زبانش بسته شود و در چشم مردم زشت نماید پوستش بغربال سازند هر تخم که بدان
بیخته زرع کنند از آفات ایمن بود **قنفذ** خارپشت ماکول اللحم است و دشمن مار دم مار گیرد و سر در خود کشد
تا مار سر برو میزند و مجروح میشود و چون مار سست گردد خارپشت سر برآورد آن را بخورد خواصش مانند کدل است
چه هر دو از یک صنفند **کرگدن** معروفست بزرگتر از جاموس و کوچکتر از فیل است و شکل گاو دارد و بر سرش
یک سروست و در آن شعبه بمقدار یک گز و در میانش البته صورتی باشد از آن کمرها سازند و بقیمت سه هزار و چهار هزار
دینار فروشند کرگدن جانوری تند و خشم ور از عمرات در عجایب المخلوقات گوید که تا هفتصد سال عمری یابد و
هیجان شهوتش بعد از پنجاه سال بود چون حامله شود سه سال آبستن باشد و دشمن فیل است و فیل را با بزرگی هیکل
برو برد او جهة انکه شعبه سر او در اندرون فیل رفته باشد آن را نتواند افکند روغن فیل بچشم کرگدن فرو رود
او را کور گرداند و هر دو بمیرند خورش کرگدن گیاه است خواصش عقود شعبه سروش صاحب قولنج یا صاحب طلق درد

یکرد شفا یابد واگر سایده بمجروح یا منشج یا مفلوج دهند مرض زایل کند واگر شاخ آن را بسوهان تراشیده براوش بخاک
بیامیزند وآن خاک برجبین خفتکان پاشند یک شبانروز خفته مانند واگر برخیزند باز بخفتند واگر آن سرو را
با طعامی یا شرابی که در وی زهر بود برآورند قوت سمیت زهر باطل شود **کوشال** از خر کور و خوک متولد شود شکلی عجب دارد
و بیهوده باشد واز خواص هر دو در وی نصیب است **مهاه** گوزن را ترکان نرش دستون و ماده اش را مارال
و عرب بچه اش را جوذر گویند هر سال سرو بیفکند واز نو برآرد و یک عقده زیادت کند واو را با مار دشمنی است و چون
در یابدش اگرچه زخم تیر در عقبش بود تا نخوردش نکذرد وبعد از خوردن خرچنک یا خراطین را بخورد تا مضرت مار دروی مؤثر
نشود اشکش تریاق است مغزش افلاج را مفید است دود سروش هوام را بگریزاند و در دندان نشاند ز داد
سروش با روغن ضم کرده طلا کنند شقاق زایل گرداند خونش خاصیت تریاق دارد و دولش اشخوانیست
چون برخود بندند صداع کم شاید وقولنج و آب بسته بکشاید دود پوستش موش را بگریزاند کعبش بر بازو بندند
از نیش حشرات امان بود قضیبش خورد کرده بشربت دفع زهر قاتل کند **ذر** حیوان بیشه است و ماکول
اللحم و احیانا در مساکن نیز باشد از گربه کوچکتر است و پوستش پوشش **وشق** معروفست واز گربه بزرگتر
بود و ماکول اللحم است و پوستش پوششی بتنعم است و دیگر پوستها با وجود آدمی آنرا گرم نکند گرما وجود نده الا
وشق که در پوشیدن و گرما و ادن یکی بود **مامور** در عجایب المخلوقات گوید جانوری شاخ دار است مثل
گاو در بیشها بود چون آب خورد نشاطی در وی پیدا شود و در بیشه گردد و بدمستی کند و باشد که سر واش در میان درختها
بماند و خلاص نتواند کرد تا مردم بدان رسند و او را صید کنند گوشتش در شراب پخته بجکار از ریکی آورد
و بلاهت برد و پوستش را نعلین سازند بواسیر را دفع کند کعبش بر پای بندند از بسیار رفتن خسته نشوند
وجه سیم در ذکر سباع ضاری اگرچه اکنون اکثر بنی آدم بدین صفت موصوفند و صفت سیرت ناپسندیده
ایشان زیادت از آنکه بیان و بنان از کما هی آن بعضی بیان توانند نمود اما چون در شکل و رین زمره نیستند
بلکه این حیوانات چنانکه هستند خود را مینمایند بر اتب بر ایشان شرف دارند ذکر ایشان ناکردن اولیتر است

انبن بجوانات

از این حیوانات بیست صنف بترتیب حروف یاد کنیم **اسد** شیر را عرب ضرغام و غضنفر و قسوره و لیث و
هزبر و ترکان اصلان خوانند و عرب بچه اش را شبل گویند حریری گوید **مصراع** الشبل فی المخبر مثل الاسد
پر قوت تر و مهیب تر و صاحب شوکت تر سباع است و هرچند شوکت بر پیشانی شیر است اما بعضی بردا
انکمتوع پیش گفته اند شیر چون صید کند ولش را با قدری از اعضای دیگر بخورد و باقی بگذارد و باز نخورده
خود نرود و زن طامث را آسیب نرساند و هر جانور که با او بتواضع درآید قصدش نکند و بر ماده غیور باشد
و این صفات پادشاهانست و بدین اسباب شیر را پادشاه سباع خوانند با آن شوکت پیوسته گرفتار تب باشد
و از دیگر امراض بخوردن بوزینه خلاص شود و شیر از خروس سفید و طاوس و آتش هراسان باشد و دشمن فیل است
از بیم مورچه در نمکزار گریزد چه اگر مورچه در میان پنجه اش درآید از آن خلاص نتواند شد و هلاک گردد و در مجمل
التواریخ آمده شیر را در روم توالد نمی باشد خواصش دماغش را بعطش بشانند زهره اش آدمی را شجاع و جسور
گرداند و صرع و داء الثعلب را زایل کند و با کتحال خون او چشم را برد و بطلا خنازیر را دفع کند بخش بو(؟) پیه او درام
حاره و دملها را مفید است پیه چشمش با روغن گل در روی مالیدن مهیب نماید و فالج و استرخا را مفید است
خونش علت سرطان زایل کند و بر پوستش خفتن تب ربع و بواسیر دفع شود و از آنجا چون بر طبل نهند آوازش
اسبان مخالف را براند **ببر** معروفست ترکان بولبارس خوانند با شیر و پلنگ عداوت دارد و بر هر دو غالب بود
و چون رنجور شود سگی را بخورد صحت یابد و در پیش گیاه فنجنگشت زاید و هر سه شبانه روز یکبار بچه را شیر دهد
خواصش اگر زهره اش با آب زنند بر سر صاحب برسام طلا کنند شفا دهد و اگر زن با خود دارد بار دیگر دوار گی
حامله بود بچه بیفکند کعبش بر خود بندند از بسیار رفتن خسته نشوند اگر خود میت فرشان روند و بر پوستش
خفتن و نشستن حب القرع برد و دود پوستش هوام را بگریزاند الا مورچه پیهش فالج را بهترین دوا است
جریش در عجایب المخلوقات گوید جانوریست چند بزغاله و پرقوت و یک سرو دارد در پیش سر مانند کرگدن
و جوهری در صحاح میگوید این دابه کرگدن است جانوری بسیار عدوست در سیستان و بلغار میباشد خونش را

چون صاحب خناق بخورد در حال بگشاید گوشتش اسطرون بخته صاحب قولنج را شفا دهد و کعبش
با پشمش آمیخته دف را زایل کند **دب** خرس را ترکان آیو و مغولان اوتکه گویند جانوری از طلعت
بکاو و پلنگ دشمنی دارد بچه اش را عرب دسم خوانند چون بچه آرد اعضاش درهم رفته باشد مادرش
از آن چندان بلیسید که اعضاش بهم شود و از بیم مورچه آنرا هر لحظه بکوشه برد چشم خرس را کتان پاره بسته
بصاحب تب ربع بندد شفا دهد زهره اش با فلفل حل کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و دندان
کرم خورده و تاریکی چشم و صرع را شفا دهد پشمش با فندق کوفته داء الثعلب را موی رویاند و تشنج
برد و برص زایل کند خونش با قصب الذریره خلط کرده بر هر عضو مالند موی بر نیاید **ذیب** گرگ را بعضی عرب
سرحان و ترکان قورت و مغولان چنبه خوانند جانوری شریر و شوخ چشم و صبور است و ماده اش از نر
همه جانوری چون آدمی را بیند باز پس روند الا گرگ که در پیش آید اگر اول چشم آدمی بر گرگ آید فیروزی آدمی را
بود و اگر چشم گرگ پیشتر بر آدمی افتد ظفر گرگ را بود و گرگ گوسفند را بوقت سحر برد جهت آنکه در آن وقت سگ در
خواب بود به دندان قفای گوسفند بگیرد و بدم میراند تا از گله دور کند پس بدرد و گرگ را هر سال یک نوبت
هیجان شهوت شود و ماده اش را از سخت تر از سگ در خود گیرد چنانکه اگر در آن حال هر دو را بکشند از هم جدا
نشوند خورصش سرش را چون از برج کبوتر در آویزند گربه و دلق و هیچ حیوان موذی کبوتر را آسیب نرساند
و اگر در جای گوسفندان دفن کنند همه رنجور شوند بلکه بمیرند دماغش بر دندان متألم نهند شفا یابد چشمش بر
گردن اسب بندد بیا رود و چشم راستش با خود داشتن در شب ترس از دل برد چشم چپش بخوابانید د
زهره اش دانگی با جوی سبک دفع صرع کند و اگر زن بخود برگیرد آبستن شود و اگر اکتحال کنند دفع نزول
ماء العین کند و غشاوه پاک گرداند خونش را با روغن جوز خلط کرده در گوش چکانند اطروش بردد و اگر
زنی بخورد آبستن نشود خایه اش بریان کرده بخورند قوت باه دهد و زنان از و بز کرده بر پوستش
خفتن قولنج برد خونش در دیهی دفن کنند کس از آن ده بگریزد بولش را صاحب قولنج بخورد شفا یابد جگرش

همه رنجهای جگر را نافع بود و زبلش قولنج بگشاید و گرگ بهیچ حال مستانش نشود در جامع الحکایات گوید اعرابی
گرگ بچه را بشیر گوسفندی پرورد و چون بزرگ شد آن گوسفند را بدرید و بخورد اعرابی گفت شعر عدت
مدرها و نشاب فینا فما امساک ان اباک ذئب گرگ با ماده سگ و ماده گرگ با سگ نر احیانا سفاد کند بچه که
از ایشان حاصل شود ویم خوانند کریم الطرفین باشد و صفت ابوین در او موجود رخ در جامع الحکایات
و تصانیف ابوریحان آمده که در حدود هندوستان میباشد و از آن چون گوزن دو شاخ بود و بر پشت او چهار کوهان
و بر اکثر حیوانات بری فزون شود و بدین سبب حکما رخ شطرنج بدو نسبت کرده اند و او در اجزم کرکس طبیعی ضرری
نا چیز نکند و مرکش اگر از آنکه جانورانی که صید کند در سروش بمانند کرم در ایشان افتد از آنجا بر پشتش می
افتد و آنرا مجروح میکنند تا بکشش رسید و او هلاک شود یا از آواز رعد خود را از کوه در اندازد و هلاک شود
گوشت و پوست و استخوانش و سرگین او زهر قاتل است سیلونس در عجایب المخلوقات گوید دوازده
سوراخ در بینی دارد چون نفس زند آواز از هر سوراخی دهد و پیوسته بر سرش مرغان و در پیش حیوانات جمع شوند
و آن آواز شنوند و آواز ایشان بعضی را صید کند و خورد و در ولایت کابل میباشد شادوار جانوری
درنده است در عجایب المخلوقات گوید دو سر دارد و در هر یکی بیست و یک شعبه و میان همه مجوف و در هر
یکی سوراخی چون هوا بران آید آوازی نیکو دهد و طیور جمع شوند و آن آواز شنوند و او چون فر
رسد از ایشان صیدی در باید و بخورد و مردم از آن سروجه ملوک تحفه برند و ایشان را بر کنند و باد
نهند تا آن آوازها دهد و وقت باشد که آوازی حیوان حزین دهد که رقت آرد ضبع کفتار
جانوریکای است که کفتار نیز گویند شود تا گشته گردد و آن بر شکل خنثی آلت نری و مادگی دارد و هر سال
صیحان یا لیتش بود بچه اش بواعب فرعل گویند از آن با سگی سمی است تا بجدی که اگر سایه کفتار
بر سگ افتد سگ از نکت باز ماند تا کفتار در رسد و او را بخورد و با گرگ دوستی دارد و با هم سفاد
کنند و بچه که از ایشان حاصل شود اگر پدر کفتار بود بچه را سبع خوانند و اگر پدر گرگ بود بچه را عسار گویند

و کرک و کفتار بچکان هم در شیر دهند و در مذهب امام شافعی اکلش مباح است اگر تمامت اعضای کفتار را در دیگی بجوشا
مرق و عرق آن همه رنجهای مردی را مفید بود و بانفراد مرش را در برج کبوتران نهند کبوتران بسیار
دران برج جمع شوند حامل زبانش بر خصم فیروز باشد و در کفتار فصیح گردد و جگرش سوخته وسحق کرده
با کحال روشنی چشم دهد و غشاوه قلب برد زهره اش با کحال منع نزول آب چشم کند و دیده را از دوشش
گرداند مغزش خواب آرد شحمش برابر و مالند در چشم مردم بیشتر شوند خصوص بر چشم زنان قضیبش خشک
کرده وسوده دو دانگ بکار برند قوت باه بافراط دهد چنانکه پت فرسنگ برود و اگر بخورد زن دهند
چنانکه او نداند دیگر آرزوی مرد نکند فرجش بر محموم بندند تب زایل کند و در حاملش هیچ زن ننگرد که نه او را دوست
دارد و اگر بر زن بندند همچنین محبوبه مرد شود **عناق** سیاه گوش را ترکان قراکوز و مغولان سلاوسون خوانند
جانوری شکار کننده است و چون سگ دیو ز قابل تعلیم و تربیت است لونش زرد است و بر ونش نقطها سیاه
خرد تر از یوز و بزرگتر از سگ است و اکثر اوقات ملازم شیر باشد و از فضلات صیدش خورد اما از بیم صولت
شیر سخت نزدیکش نرود **عزه** جانوری دقیق اعظم است ببادیه میباشد و از آن کم توان دید فرد از طرف دیگر
بگیرد و هلاک کند بعضی را بخورد و باقی را بگذارد و بعضی علما گفته اند از حساب دیوانست **عرفطه** در
جامع الحکایات گوید او از بادمیاند و هر دیار مغرب بود احیانا در مکتب کودکان آید و سخن گوید ایشان
پندارند معلم در مکتب است در روند عرفطه در ایشان جهد و ایشانرا هلاک کند **قطلیس** هم در جامع الحکایات
گوید جانوریست که از چشم و بینی او آتش برون آید چنانکه بهرچه رسید بسوزاند و از دم زدنش هوا
متغیر شود و رها در آباد اینها بباشد و در بیابانها بود و عددش اندک بود **فلا** جانوریست که جگر از
شغال و دهنی سخت فراخ دارد و زمین رنگ است چون حیوانی را بیند بر زمین چنان بخسبد که پیدا نبود
تا چون آن حیوان بدو رسد او را صید کند **فهد** یوز را ترکان بارس خوانند و ماده اش از نر تیزدوتر
بود و اگر بچه طعمه بچکان او را صید پیش باید کرد و دیگر سباع نیز همین حکم دارد و بدین سبب بلوغ بسه سال

بلوغ

یکنوبت آبستن شود و در عجایب المخلوقات گوید اگر شیر و پلنگ با هم سفاد کنند از ایشان یوز متولد شود که
همچنانکه استر از اسب و خر میزاید یوز چون رنجور شود سگی را بخورد صحت یابد یوز را با آواز خوش
موانست باشد و شراب نیز دوست دارد زهره اش با عسل و نمک خلط کرده بر جراحت بندند صحت دهد
اکل گوشتش قوت تن دهد و خاطر تیز گرداند خونش بر وجع المفاصل طلا کنند شفا دهد و اگر بخورند
بلاهت آورد اگرچه زبلش هر جا بریزند موش از آنجا بگریزند **قطعا** هم در جامع الحکایات گوید جانوریست
چند میش و دو سر دارد و در دو دنده کی لعوث تمام است و هیچ جانور بدو نرسد و هر جانور که زخم سرو او
یابد هلاک شود صیادان دختری زیبا صورت را آراسته بیارند و بر گذر او بنشانند و پستانش
گشاده گردانند قطعا بپاید و بستان او را بمکد مست شود و بیفتد صیاد او را بهم بندد و ببرد **کلب** سگ
ترکان ایت و مغولان نوقای خوانند و اگرچه اخس الجنس و احقر ترین حیوانات است اما جانوری با وفا
و راست و صابر بر سختی کشیدن و گرسنگی بردن و ملازمت کردن و بدفع دشمن مشغول بودن و از تیز
فهمی بر سگان رود و اگرچه گرسنه اش دارند حق نعمت بشناسد و از دلی نعمت دور نشود و ملازمت او را
از لوازم دانند عرب بدین تمثیل رحمت گفته اند اجمع کلبک یتبعک و خوابش اندک و سبک بود و چون
سگش درد کند سنبله گندم خورد و شفا یابد صنعت سگ شکاری گفته اند که باید دستها و پاهایش دراز
و برش کوتاه و چشمهاش بیرون آمده باشد و از آب بهترین غذای او ماست خوردنش چشم سگ سیاه را
هر جا دفن کنند آن موضع خراب شود زبان سگ سیاه در موزه در نهاد از گزندگان ایمن باشد زهره
اش تاریکی چشم ببرد و اگر جگرش سگ عقور گزیده بخورد شفا یابد مغز و شحم سگ مرد بر خنازیر طلا کنند
دفع علت کند مویش را بر مصروع بندند بعقل آید بولش بر ثالیل مالند زایل شود سگ و گرگ با هم سفاد
کنند بچه ایشان نزاد بسم خوانند **کلب عقور** سگ دیوانه از فواسق خمسه است و واجب القتل هر کرا بگزد تا
چهل روز خوف مرگش بود بعد از آن ایمن باشد و نشان رستگاری آنکه پیشاب چهل روز از فرج یا ذکر

معلول حیوانی بیرون آید و نشان مرگش آنگه از آب بترسد **بارطوطون** در جامع الحکایات گوید بر مثال شیراست بزرگ
قیلان گویند جانوریست قهار ستمگر است و پرقوت و تیزدو و جهنده و خوش صورت پشتش در غایت سستی و
بکمتر المی شکسته شود آنرا با او دوستی تمام بود و با دیگر حیوانات دشمنی دارد و چون شکار کند سه شبانروز
نجنبد و در چهارم روز باز شکار رود زهرش را هر جا دفن کنند موشان بدان جمع شوند زهره‌اش اکتحال کنند
روشنی چشم افزاید و منع نزول آب کند شحمش بر جراحات کهن و فالج طلا کنند صحت دهد قضیبش بریزند
و مرقش بخورند تقطیر بول باز دارد و درد مفاصل نباشد استخوانش را از کودن شیرخواره بیاویزند سرفه
را از او ببرد بر پوستش نشستن بواسیر دفع کند **وجه چهارم** در ذکر هوام و سوام از خرد و بزرگ ایشان
سی و چهار صنف به ترتیب حروف یاد کنیم **ارضه** کرمی سفید کوچک است گل خورد و بعد از آن بیکسال
پر برآورد و طعمه گنجشک شود طبعش سرد و تر است و مورچه دشمن اوست آنرا بزرنیخ دفع کنند **افعی**
نوعیست از مار و اکثرش ماده و کوتاه دم بود در هنگام گرما در زمین پنهان باشد چون بیرون آید کور شده
باشد رازیانج خورد بینا شود و چون رنجور شود برگ زیتون خورد صحت یابد زهره‌اش زهری قاتلست
که هیچ علاج ندارد خونش روشنی چشم دهد و منع نزول آب کند گوشتش از امراض صعب امان دهد و
قوت اعضا بخشد و استسقا و جذام و تاریکی چشم ببرد و هیجان شهوت کند و دفع زهر افعی شود و چون
با روغن زیت بر تن مالند موی نروید رأس پوستش داء الثعلب را مفیدست ریسمان آسمانگون
یا ارغوانی بگردن افعی فرو بندند تا بمیرد آن ریسمان را بر گردن صاحب خناق بندند شفا یابد **الکن**
را تازه ملح خوانند بوی ناخوش دارد **برغوث** کیک را ترکان برکه خوانند جانوری جهنده است عمرش
زیادت از پنج روز نبود خورش او ششپش باشد و از بوی برگ خربزه بمیرد **لو** اژدها را عرب ثعبان
و ترکان لو خوانند. جانوریست عظیم خلق است هایل منظر فراخ دهان بسیار دندان روشن چشم دراز
بالا است و مار اول بوده بمرور اژدها شده و شکل گردانیده و در این معنی گفته اند **ع** که از دها شود ار

روزگار

روزگار مار یابد. صاحب عجایب المخلوقات گوید چون مار را درازی سی گز و عمر بصد سال رسد آنرا اژدها
خوانند و بتدریج بزرگ میشود آنچنان گردد که برخشکی حیوانات ازو ستوه شود حق سبحانه و تعالی آنرا بدریا
افکند هیکلش در بحر نیز بزرگ میشود چنانکه بالاش از ده هزار گز بگذرد و دو پر مانند ماهی آورد
و حرکتش سبب موج دریا شود و چون ضررش در بحر نیز شایع گردد حق تعالی ابر را امر فرستد تا او را
بدیار یأجوج و مأجوج افکند تا خورش ایشان شود حسن سیرت یأجوج و مأجوج را ازینجا قیاس کن چون
اجزاء وجود ایشان از گوشت چنین حیوان سلیم بود لاجرم چنان نیکوسیرت باشند خوردن دل اژدها
دلیری افزاید و حیوانات مسخر آکل آن شوند پوستش را بر عاشق بندند عشقش زایل گردد سرش را هر جا
دفن کنند حال آن موضع نیکو شود **جراد** ملخ را ترکان چکرگه خوانند ماکول اللحم است کما قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم احلت لکم المیتتان و الدمان اما المیتتان فالسمک و الجراد و اما
الدمان فالکبد و الطحال ملخ جانوری بسیار عدد است بعضی پرنده و بعضی جهنده خوردن ملخ پای دراز
بر صاحب تب ربع بندند تب ازو زایل گردد و دودش دفع بواسیر کند و عسر البول آب کشیده
رمادش ناسور را مفید بود **حربا** آفتاب پرست پیوسته رویش بآفتاب بود در اول رنگ آن
پس زرد شود پس سبز گردد و چون قصدش کنند بزرگ نماید در میان گل گرفته و سه شبانروز در زیر آتش
نهاده بر مصروع بندند صرع زایل کند آنرا بیرون دیه و کشت پوست کنند و پوستش را در میان دیه بر بلندی
بیاویزند زراعت آن از سرما و آفت ملخ ایمن باشد **حرقوص** در عجایب المخلوقات گوید از کیک بزرگتر است
و بوقت هلاکش دو پر برآورد و زنان را بیشتر گزد چنانکه معرب مردان را **جرجاین** گوش خوره کرمی ضعیف است
حمره صر جانوری سخت کوچک **حلزون** کرمیست که در میان سنگ تنک بود به سواحل دریاها و رودهای بزرگ
میباشد آنرا بر پیشانی طلا کنند منع مواد نزله چشم کند **حمار العبان** خرک جانوری سلیم است از بهر دفع صرع بچگان
نیکوست **حیه** مار را ترکان ییلان و مغولان سوماکو بیند شریرترین و بسیار عمرترین حیوانات است و از فواتق خمسه

ووجب القتل است ووجوب قتلش چنانکه درمیان نماز بقتلش می باید شدن کما قال النبی صلی الله علیه واله وسلم
اقتلوا الاسودین فی الصلوة الحیة والعقرب وقال علیه السلام من قتل حیة فله عشر حسنات وروی عن ابن
عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه کان یامر بقتل الحیات وقال من ترکهن خشیة ثارهن
فلیس منا وقال علیه السلام اقتلوا الحیات کلهن فمن خاف ثارهن فلیس منی وقال علیه السلام اقتلوا الحیة
واحذروه فان الشیطان یعنی شیطان در سر مار پنهان شد تا در بهشت رفت وادم را وسوسه داد و عبدالله بن مسعود
رضی الله گفت هرکه ماری را بکشد همچنان باشد که کافری را کشته باشد و هرکه کافری را بکشد غازی باشد و غازی
بهشت رود و عبدالله عباس رضی الله عنهما گفت ماری را کشتن دوستر دارم که کافری را و هر چه زهر دارد
همین حکم دارد و یکنوع اند واز فواسق خمسه انواع مار بسیار است و عرب سیاه سفید را ارقم و دُم بریده را
ابتر و بی آرام را نضناض و کشنده را اهلهل گویند و مار هر سال پوست را بیندازد و نقطی بر قفاش ظاهر شود
نهند
عدد نقطها مدت عمر او باشد و عمرش بهزار سال میرسد اما بعد از صد سال زود ا شود و بر عدد اضلاع خود بسی خانه
اما مور و پشه و کرم اکثرش بزیان برند و اندکی مار بچه شود و چون گزدم او را نیش زند بر نمکزار بجنبد تا صحت
یابد و اگر نمکزار نیابد هلاک شود و اصناف مار بر چهار قسم است اول انکه بمجرد نظر آدمی را هلاک کند آنرا
گویند و آن بدترین مار است و در بیابان مصر بجانب مغرب و کوه حیات ترکستان میباشد و انان مقام
بیرون نمی توانند آمد چه چندانکه آواز و مسکن برسد از ان ماران بپرند قسم دوم انکه باواز آدمی را هلاک کند
آنرا خوانند قسم سیم انکه زهر زند قسم چهارم انکه زهر ندارد و دو قسم زهر دار باز سه صنف اند اول انکه چون
زهر زند مجال مداوا نباشد و در حال بکشد دوم انکه دوا پذیرد اما زمان خواهند سیم انکه بدو دوا پذیرد و از ضعف
زهر دار ساده مار بتر است و زهر او در اجال و زمان نیست و آنرا وراثی برستی پیش بود و بر سرش خطوط سفید
باشد و بر زمینی که بگذرد بسوزاند و هیچ گیاه بر آنجا رستنی نبود و هر پرنده که بر بالای او بپرد فرو افتد و هر جانور که آواز آتش
شنود بگریزد یا بپرد و خواص اجزای مار گوشتش بخوردن دفع جذام شود پوستش در خوش قوت جوانی دهد و جذام

دواء الثعلب و استسقا و بواسیر برد و چون بعد از اکل گوشتش روغنش با آهک بر بواسیر طلا کنند شفا دهد پوستش
در ظرفی مسین سوخته سحق کرده سل و درد چشم برد و اکل فلوسش هر یک سالی از درد چشم امان دهد بیضه‌اش
در هاون سوده بر برص بمالند دفع کند **خراطین** کرمی سرخست در زمین نمناک است بریان کرده با نان خورند سنگ
مثانه خورد کرده بیرون آورد خشک کرده بخورند زردی یرقان برد عسر البول و درد رحال و ضعف جماع ببرد رمادش
با روغن گل بر سر نهند موی رویاند و اگر این کرم در مقنعه زنی نهند چنانکه او نداند آرزوی جماع کند خراطین را
با عاقرقرحا و قرسون اجزاء مساوی کرده در روغن زیت برشند و بر قضیب طلا کنند قوی گرداند قوت باه
بیفزاید **خنفسا** کوکاررا ترکان قنغور خوانند جانوری کوچکست از عفونت سرگین خیزد و نوعی از آن کثیر
الفناست آن را در زیت جوشانیده بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و اگر در گوش چکانند اطرش برد و اگر دو پاره
کرده رطوبتش بمیل اکتحال کنند از رمد خلاص دهد خنفسا چون در میان علف دواب بود هر دابه که آن را
خورد بمیرد و اگر آن را بر غزال افکنند غزال بمیرد و از کوکار نوعیست که سرگین گرداند آن را جعل خوانند از عطریات
بیهوش شود و از کندها با قرار خود آید رمادش معظم ادویاتست **دود** کرم با نواعست یکنوع را که دود سر خوانند
گرمست بدرجه اول و خشک بدوم آماسها و بواسیر را مفید بود **دود القز** کرم پیله را فارسیان کباع خوانند
ظهیر الدین فاریابی گوید **شعر** کباع چند ضعیفی ز خون دل تنبد • بمجلس آری کاین اطلس است وآن سنقور • و
خالق کن فیکون از لعاب کرمی چنان ضعیف ثیاب چنین لطیف پیدا میکند سبحان الخالق علوا کبیرا تخم
آن خورد تر از دانه خشخاش است بوقت بهار چند روز آنرا در صره بسته زنان در زیر پستان نگاه دارند
تا بحرارت وجود آدمی حرکتی در ایشان پیدا شود و مثل دانه خشخاش گردند پس بر طبقی نهند و برگ توت سفید
بمقراض خورد کرده بر سر ایشان ریزند و هر روز می‌افزایند و ایشان بدان خورش بزرگ میشوند تا چند عدسی گردند
و در شبانروز نخسبند باز بخوردن مشغول شوند تا یکهفته و سه نوبت چنین بخسبند تا چون کرمی شود به درازی
یک انگشت و شکل سحه پس به پیله تنیدن گرایند و بر خود می‌تنند تا چند بیضه کوچک گردانند هر چند جرم آن بیضه

سخت‌تر بود ابریشم نیکوتر باشد اگر هوا خوش بود آن بیضها با آفتاب خشک کنند و با بریشم گسنده و اگر هوا
نمناک باشد کرم بیضه سوراخ کند و بیرون آید و پر برآورد و دور اندیش کرد شده تخم بیفشاند و بمیرد طعمه مرغان
شود اما بیضه که سوراخ کرده قز باشد و از آن ابریشم نتوان کشید و اگر بوقت در پیله رفتن بعلفی کنند
و در پیله نروند برگ توت سیاه بخورد سال دهند تا در پیله روند و ابریشم گرم و خشک است در درجه اول دل را
قوت دهد و تن را فربه کند و سوخته رمادش باکتحال نور چشم افزاید **دیک الجن** در عجایب المخلوقات گوید
در بستانها باشد اگر او در شراب کهنه افکنند تا بمیرد و در کوزه نو نهاده در سرکه و در خانه دفن کنند سوام و هوام در انجا
نیاید **ذراریح** کرمکی است که با سرخی و سیاهی زند گرم و خشک است در درجه سیم و زهر قاتل هر که بخورد اگر زنده ماند
میانه‌اش ریش شود و بولش بسته گردد و چشمش تاریک شود و در قضیب و زهارش ورم خیزد و عقلش نقصان
پذیرد اگر سه نوبت بر صاحب ربع بندند شفا یابد و ذراریح که در مقبرها باشد بر کلف طلا کنند ببرد و انچه در میان
گل باشد در روغن زیت افکنند تا مستلاشی شود پس در دواسی مالند که بدان رزها باشد دران کرم نیفتند و
ذراریح در طلا جرب و قوبا و بهق و داء الثعلب و برص و سرطان را مفید است **رتیلا** نوعیست از عنکبوت و کهین
شده قراونه آنرا دیو رخوانند چون بر اندام آدمی گزد در وی بیقرار و بی جهت انکه دست و پایش نیز مانند شکسته
و زهر دارد رنگ رخ زرد کند و درد سر و بیخوابی آرد و فاقت و باشد که بی اختیار نعوظ آرد و منی جدا کند
علاجش تو جیع آدمی بناشتا بنشانند و در تنوری گرم نشینند تا عرق کند شفا یابد **سام ابرص** کرباسو نوعیست
کوچک سر دراز دم قراونه خرکلاش خوانند جانوری زشت است بر هر جا رود بر ور رود در عظیم دهد و باشد که بشکند
در وصفش گفته اند قتل آن به از بنده آزاد کردن در هر خانه که زعفران بود نرود اگر او بر صاحب تب ربع بندند
تب زایل کند گوشتش بر کژدم گزیده نهند زهر بیرون کشد و اگر بر جراحت پیکان نهند پیکان بیرون آرد
درحب سعت دو دندان دارد که هر چیزی بدان سوراخ می تواند کرد **سرفه** آفت خوشه غلات است **سنه**
شبش غلات است و آن نوعی است که در جامه‌های پشمینه افتد قراونه آنرا لب خوانند **سوسن** کرمیست که بشب چون

چراغ

چراغ نماید تا رزه آنرا اجراغله گویند صرصر تا توک ابر بابیت و وران خوانند بوی سیر و دفع زهر هوام را مفیدست
سوخته و سوده و با زهره گاو آمیخته طره العین برد عطار مانند جزمارات اگر آنرا در خرقه بندند و بصاحب تب
در آویزند تب زایل شود و ازان صنفی است مانند یاقوت سرخ اگر آنرا بر خوانی نهند هر طعام که بران خوان نهند
تلخ شود بزبین کوه لکری میباشد عقرب کژدم را ترکان چاین خوانند زشت ترین و موذی ترین حشرات است
هشت پای دارد و چشمش بر پشتش بود بچه اش از پشتش بیرون آید و بچه مادر را بجوزد پس بیرون آید و چون
بیدار شود هر جا سرش بدان رسد هم نیش زند آنرا در ظرفی سرگرفته در تنور نهند تا رماد شود نیم دانگ ازان رماد
بخورند سنگ مثانه خورد گرده بیرون آورد و آن رماد را بروغن آمیخته بر هر جا نهند موی بر آورد و همچنین
تب کهنه و افلاج را مفیدست دود عقرب دیگر عقارب را ازان خانه بگریزاند عقارب را خشک کرده و با
سرکه سحق کرده بر برص طلا کنند صحت دهد عنکبوت کرتنه را عنکبوت خوانند بعربی و ترکان ارموجاک و مغولان
آتهیین خوانند و آن بر چند نوع است و گروهی دام مگس میسازند که خورش ایشان است زنار تنند و ماده بود عنکبوت
در خرقه سیاه بسته بصاحب حمی در آویزند تب زایل شود و آنرا سوده در شربت بصاحب تب بلغمی دهند در حال
تب ازو برود و آنرا بر موضع خون بر آمدن نهند خون باز ایستد و دود پشه را از خانه بگریزاند تنیده ایشان
بر جای خون بر آمدن نهند امساک پذیرد فسافس مانند کرات آنرا با سرکه بجوزند علق متشبثه از حلق بر آورد
و اگر زن بخود برگیرد از اختناق رحم ایمن شود و اگر سحق کرده بر احلیل نهند از عسر البول امان دهد و اگر بجوزند هیچ گزنده
بر ایشان گزند نتوانند رسانید و اگر پیش از خواب با باقلا خورند تب ربع برد قراد کرار ترکان کنه خوانند
اگر آنرا در دهان بچه که هنوز هیچ غذا نخورده باشد بکشند چون آن بچه بمردی رسد و آب بر دهان گیرد و بر گوسفندان
گراداد باشد همه بیفتند و بمیرند   کرمی است مانند کرم پیله بر خود بسنج کند و در وی بمیرد و بعضی بیرون برد و
تخم افشانند و ازان نسج کرده او تخم قرمز میسازند در گرجیستان بسیار بود قرنی ماربالین را ترکان کلوش خوانند
جانوری گزنده و زهردار است قمل شپش را ترکان بیت گویند از عرق و چرک متولد شود و زنگش معاش بود

تخم از او بصواب و حجر سنگ خوانند اگر خواهند بدانند که در شکم حامله پسر است یا دختر شیر حامله در کف دوشند و شپش در و
افکنند اگر بیرون رود بچه دختر بود و اگر نه پسر بود زیرا که شیر دختر زای تنک بود و شپش از آن عبور تواند کرد و شیر
پسر زای غلیظ بود و کذا نه و این امری قیاسی است و حقیقت آن خدای داند جل جلاله قوله تعالی ان الله عنده
علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام **بز** مانند کرات شتر و خر ایش زنند و از آن زخم بر پوستش ورم
انگیزد **نمل** مور را ترکان جمالی خوانند در کلام مجید قصهٔ مناظرهٔ مور با سلیمان علیه السلام بتطویلی وارد سورة النمل
مشهور و متبرک است و مور ممنوع الاکل است و جانوری حریص مند غذا اگر چه داند که عمرش کمیال بیش نخواهد بود چند ساله
جمع کند انس بن مالک رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند لا تقتلوا النملة فان سلیمان علیه السلام خرج
یستسقی فاذا بنملة قائمة علی رجلیها باسطة یدیها وتقول اللهم انا خلق من خلقک لا غنا بنا عن فضلک اللهم
لا تؤاخذنا بذنوب عبادک الخاطئین واسقنا مطرا تنبت لنا به شجرا وتطعمنا به ثمرا فقال سلیمان علیه السلام ارجعوا
فقد سقیتم بغیرکم و از آن نوعیست کوچک بعربی ذر و بفارسی مورچه خوانند و قوت شامهٔ مور در غایت تیز
و بدان برزق میرسد و اگر ایشان بینند یکی در جمع رزق کسالت مینماید بران غلبه کنند و آزار بکشند و اگر جای
نمناک باشد تخم را پاره کنند تا نروید و در روزهای آفتاب بیرون برند تا خشک شود باز بجای برند فسبحان من
الهم النمل دقایق هذا المعنی لاصلاح احوالها بیضهٔ مور سحق کرده بر هر جا طلا کنند موی بر نیاید و مور در آخر عمر پر
برآرد و بتصور انکه او نیز چون دیگر مرغان پرواز تواند کرد طیران کند طعمهٔ طیور شود و از اینجا گفته اند اذا اراد الله
هلاک نملة انبت لها جناحان **ورک** در عجایب المخلوقات گوید مانند وزغ و سام ابرص است سرش کوچک و
دم دراز تیز رو تر از ایشان و بچه از ایشان بزرگتر بود و دشمن سوسمار و مار است و بر هر دو غالب شود و
گوشت و شحمش زنان سمنت فربه کند شحمش را با شکر و آرد جو و گوشت بپزند و آبش را نبات تا خورند سخت
فربهی دهد رماد پوستش بدرد زیت خلط کرده بر عضو خدر طلا کنند صحت دهد زبلش کلف برد و سوده اکتحال
کنند بیاض العین زایل گرداند در منهاج گوید نوعی از سقنقور است **وزغ** مانند خرکلاش است و زهر دارد و

دابه

وجب القتل در مصابیح از رسول صلی الله علیه واله وسلم بروایت ام شریک مرویست ان الرسول علیه السلام امر بقتل
الوزغ وقال کان ینفخ علی نار ابراهیم یعنی بوقت آنکه ابراهیم علیه السلام را نمرود در آتش افکند وزغ در آن
آتش دم می دمید تا سوزنده تر شود وقال علیه السلام من قتل وزغا فی اول ضربة کتب له مائة حسنة وفی الثانیة
دون ذلک وفی الثالثة دون ذلک **سردع** سه آفت ادراق انجارات **دجه چشم** در ذکر حیوانات
که بعضی اعضا شان بآدمی میماند از ایشان یازده صنف که در کتب مطالعه کرده ایم واز راویان معتمد القول که مشاهده
نموده اند استماع رفته ایراد کنم **اسپسار** در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوانست
دراز بالا سرش مانند اسپ وتن مانند آدمی و دو پر دارند که مدد رفتارشان میشود **خرس سار** هم در انجا آمده
که از خرس و آدمی حیوانی متولد میشود بشکل ونطق مانند آدمی و بسیاری موی بر اندام مانند خرس اما از عقل
وتمیز بهره ندارد و سخنش نیز مفهوم نمیشود **دوپیکر** هم در انجا آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوانست
که یک تن دارد دو سر و چهار دست وچهار پای چنانکه دو آدمی پشت بهم دهند وآوازشان مانند مرغان
اما معنی دارد واز تیزی گفتارشان نیک مفهوم نشود و در سیر اکثر بر شیوهٔ دواب بچهار دست وپای روند
وهمچنان باشند که حیوانی روان شده وحیوانی دیگر بر پشتش مستان خفته وچون بدین دست وپای خسته
شود باز گردد وبه پای دیگر روان شود **زاغ سار** در عجایب المخلوقات وجامع الحکایات که از هند جهة خلیفه
حیوانی تحفه آوردند سرش بشکل آدمی وتن مانند زاغ بود وکلمهٔ چند تلفظ میکرد منها اما الزرع الاعجوه
اما اللیث مع للسوه **سگسار** در عجایب المخلوقات ومسالک الممالک آمده که بجزایر بحر هند وزنگ نوعی
حیوانست سر بشکل سگ وتن مانند آدمی میباشد که دو روی دارد یکی بر شیوهٔ سگ ویکی مانند آدمی حیوانات
خورند وبعضی حیوانات نیز بر ایشان غالب شوند وایشان را طعمهٔ خود سازند **سلحفاتی** در عجایب المخلوقات
آمده که بجزایر بحر هند نوعی حیوانست روی مانند آدمی وتن بر شیوهٔ سنگ پشت وآنرا دو رو دارد **استطایر**
در عجایب المخلوقات ومسالک الممالک آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوانست بصورت آدمی بی بادتی دو پرو

وطیران کنند و ناطق اند و سخن ایشان مفهوم نیست و جثه بقدر کودک پنج ساله اند عجه در جامع الحکایات
گوید در ولایت نوبه نوعی حیوانست رویش مانند آدمی و دو پر و دمی دراز دارد و در کرانهٔ آن دم دایره شبیه
طاوس سایبان سازد و با آدمیان انس گیرد و رقص کند فیلپار در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر
بحر چین نوعی حیوانست بر شکل آدمی و خرطومی دارد و بپر هم طیران کند و هم بدریا رود و هم بچهار دست
و پای و بعضی علما ایشانرا از حیوان و گروهی جن شمرده اند مارپار اینها را رخندان گفته اند در عجایب
المخلوقات و جامع الحکایات آمده که پسر پادشاه جنی صفت حسن دختر پادشاه مصر شنیده نادیده برو عاشق
شد پدرش رسولان فرستاد و آن دختر را خواستاری کرد التماس باجابت مقرون نشد پادشاه جنی خواست
مکافات او را آسیبی رساند جهت بعد مسافت لشکر کشیدن و حرب کردن میسر نبود متفکر شد وزیرش تدبیر کرد
و چند کنیزک صاحب جمال را در صحبت معتمدی بمصر فرستاده فرمود تا آن کنیزکان را در مصر بخرابات نشانند
و هر که با ایشان مباشرت میکرد منی او را در شیشه جمع میکردند تا چون منی بسیار شد آنرا با ادویه که مناسب
حیوانات ضم کرده در جاها نهاد در شیشها نهاد و آن معتمد غیبت کرد و آن منی دران شیشها ماران شد بر
شکل آدمی و تن مانند مار هر که ایشانرا میدید چندان خندان میشد که هلاک میگشت و بدین سبب اکثر اهل مصر
و ولایتش هلاک شدند و خرابی عظیم بحال آنجا راه یافت تا دستور پادشاه مصر تدبیری کرد و دهلی چند را حاصل
کرد این چند اگر آواز دهنگ میرسید ازان ماران میمردند ماران به بیابانها و خرابها گریختند و ازبیم آواز دهنگ بیرون
نیارند آمدن و بدین سبب دهنگ دران ولایت معروف است و در مصر بر طاق ازان وقت باز خراب نیست و
بعضی ازان ماران بولایت ترکستان در کوه جبات نیز هستند نسناس در سیرة النبی فصل الانبیا آمده که
نوعی حیوانست بر هیأت آدمی ایشانرا مألوف میخوانند شکلی زیبا دارد اما ناطق نیست و مردم ایشانرا
بگیرند و با ایشان دخول کنند و ازیشان فرزندان آرد اما لال بود و در ولایت مصر نوعی از بوزینه است که
سخت شبیه است با آدمی آنرا نسناس میخوانند بجثه چند بوزینه بزرگست اما بر همه اندامش موست و دم دارد و نوع

مألوف که ذکرشان رفت بخلاف این نوع بوزینه اند و در حد شرق می باشد و دم ندارد و موی براندامش بر عادت
مردم و شکلش زیباست و پیش عجم به نسناس مشهور است **نوع دوم** در ذکر حیوانات بحری و ایشان زیاده از حصر
و نهایت است مجملش آنکه هرچه ششش دارد بمدد جذب هوا بر خشکی نیز تواند بود و هرچه شش ندارد جز در آب نتواند
بود و از ایشان آنچه در کتب یافته ایم و دیده و شنیده و بیست و پنج صنف را بترتیب حروف بیاریم **انسان**
الماء آدمی آبی بهمه چیز مانند آدمی بری است الا آنکه دم دارد جز در آب نتواند بود و بچه کوچک از ظهورشان در
بحر دریا و روز از اخرمی فزاید و از آن سبب از آم دریا دانند و اگرچه بنسبت حروف در حرف الف چندی را ابتدا ایشان
مقدم بایست داشت بشرف لفظ انسانیت ایشان را مقدم داشتیم **اسفنج** جسمی بحریست نرم و کیوان مانند
گرم است بدرجه اول و خشک بدوم چون بسرکه ترکنند جراحات کهنه و تازه را مفید بود و چون بسوزند و بر
موضع خون برآمدن نهند خون باز دارد **اطفا الطیب** حیوانی بحریست و گرم و خشک بدرجه دوم خلط غلیظ
را تنک کند و درد معده و جگر و خفقان و امراض رحم را مفید بود و بخوردن مصروع را بهوش آورد
بقر گاو آبی چند صنف اند و گویند یک صنف را سرگین عنبر است و این روایت ضعیف است **تمساح**
نهنگ را ترکان اوت و مغولان سلقمو خوانند ممنوع الاکل است و در شکل کریه است و بعضی اندامش بسوسمار
ماند دهنی سخت فراخ دارد و بر نیمه بالا چهل دندان و بر نیمه شیب سی و شش دندان دارد و حرکت دهنش نیمه
بالا راست بخلاف دیگر حیوانات و پشتش مانند سلحفات است و چهار دست و پای و سر عظیم طولانی دارد
و دمی سخت دراز طول تنش هشت گز میباشد و سرش بدرازی ثلث تنش بود و پیوسته کرم در دهانش
افتاده بود و او دهن گشوده خفته باشد تا هوا آن را کم کند و مرغانی که آنرا عصافیر التمساح خوانند کرم از
دهانش بیرون برند و در رود نیل بسیار بود اما در شهر مصر و حوالیش تا یک فرسخ بافسون ایذای آن بسته اند
و او را قدرت ایذا دادن زیان نیست در تاریخ مغرب آمده که آنرا دبر نیست اما ذکر و فرج دارد و بر آدمی
و بعضی حیوان غیر جاموس پیروز شود و بخوردن الاجاموس آنرا بر خم سرد نگشته خاصیتش چشمش دفع رمد و بیاض حشم

را مفیدست و دندانش با خود داشتن قوت باه بیفزاید پوستش کرد بیش بندند الم نباشد شحمش برعصه مالند
در وساکن کند زهره اش باکتحال بیاض العین برد جگرش مصروع ببوید صرع زایل شود **وشق** مار ماهی نیز دد متولد
است و خورش او طبع بود گوشتش آواز صافی کند و قوت بخشش و باه بیفزاید زهره اش جنون زایل
گرداند **دابه** چهار سر در عجایب المخلوقات گوید که در بحر هند جانوریست چهار سر دارد و پر دارد آوازی هایل کند
و حیوانات بحر خورد و برخشکی نیز چرید ماه بود و کس نداند که چه خورد **دعموص** کفچلیزه حیوان ضعیفست
سرطان خرچنگ سر ندارد و چشمش برکتفست و دهن بر شکم و هشت دست و پای دارد و بیک پهلو رود و
ممنوع الاکل است چون اهو سمت دزد پوستش برابر هوا بیاویزند ساکن شود و اگر آنرا از درخت مثمر آویزند
ثمره اش از آفت ایمن شود پیکان و خار که بدشواری از جراحت بیرون آید خون خرچنگ در و مالند زود بیرون
آید شحمش صاحب سل را مفیدست چشمش بر خفته بندند خوابهای خوش بیند آنرا از مهد بچگان در آویزند
خوشخوی شود و اگر در زیر صاحب تب ربع بسوزند تب زایل شود با بیش با کافور و عنبر آمیخته بیت نوبت
برمرض ضمار زیر طلا کنند شفا دهد صنفی ازان بر مثال یخ مارست سنگ سر از اسائیده بربهق و کلف مالد شفا
دهد و سعیدی چشم موشی زایل گرداند و ریشها جرب را صحت دهد و ازان صنفی دیگرست آنرا تباع خوانند
چون از آب بر دارند سبک شود و در و چیوا بنیت ماند در و چشم را مفیدست **سلحفات** سنگ پشت هم بر
خشک تواند بود و هم در آب آنچه در بحر می باشد عظیم بزرگ هیکل میشود تا بمرتبه که مثل خربزه میاید و در حواص
بری و بحری یکسانند **سمک** ماهی را ترکان بالق و مغولان حعاسون خوانند و اصناف بسیارست
بزرگترا عرب حوت و نون گویند و آن بمرتبه بزرگ می باشد که دریا وزان گویند طولش از یک دد
فرسنگ میگذرد و کوچکش بمرتبه که مرئی نمیشود و هر صنفی بنامی مخصوص اند و گوشت همه مباح است
و سرد و تر بدرجه اول و در خواص متفاوت و هر چند آب شیرین تر ماهی خوبتر باشد و دندان ماهی از جهت
نیکوئی هیکل بقدر قیمتی بود ازان سی و هفت صنف که مشهورست یاد کنیم **اول** صنف الانی خوانند گوشتش تمام

اکر

چرب

به جرب و خوش طعم بود ب ارنب بحرش مانند خرگوش است و سیاه وش مثل ماهی و زرد و در اندرون او اجزا هست
مثل برگ اشنان کلف و بهق را مفید است سرش را چون بسوزانند و با پیه خروس خلط کرده بر موضع داء
الثعلب مالند موی رویاند ج ~~الکوسج~~ احره فلوس ندارد گوشتش مانند گوشت گوسفند یک طبقه سفید
و دیگر سرخ بود رویش مانند خوک است و فرجش مثل آدمی در بحر چین می باشد د الین گوشتش نیکو و خوش
طعم بود و اگر دو دشمن با هم خورند به دوستی مبدل گردد ه بال طولش چهار صد یا پانصد گز می باشد ماهی بسیار
فیساد است در بحر زنگ می باشد اما حق تعالی ماهی کوچک را بقدر یک گز بر آن مسلط کرده است که گوشش بدندان
گیرد و رها نکند تا هلاک شود و هم ازین صنف ماهی که قرب پنجاه گز طول دارد و عنبر میخورد و بدان هلاک میشود
با کنار می افتد اما عنبر را که از شکم او بیرون می آورند بویش بزیان رفته میباشد و کمتر از عنبر زکی است
و بغل ماهی بزرگ خلقت است از حرکتش چنان موج می خیزد که کشتی را بیم غرق بود ز دراقن ماهی وسط
و خوش طعم در ماد راجرد و بردع بسیار بود بفصل صور الاقالیم ح دلفی غریق رهانیست و ماهی بزرگ خلقت
و دو پر دارد چون کشتی بغرقاب نزدیک شود بر روی کشتی آید و پرها کشاده مانع صورت کشتی شود و اگر
کشتی غرق گردد غریق را بر پشت خود جای دهد تا درست در وهش زنند و ایشان را بجنگل رساند دریا
و زوران و دین آن را مبارک دارند در کچه [illegible] بحر بیار [illegible] بدین نام ماهی است بر شکل جنگی ط دوسان
صنفی مشهور است گوشتش با نخود سیاه بخورند شکم پاک کند و قوت باه دهد ی رعاده ماهی کوچک است
در غایت سردی چنانکه در وقت صید سردی او صیاد را سست گرداند و رسن از دستش بیفتد و
صیادان بدین سبب رسن در جایی سخت کرده ماهی افکنند تا ماهی بمیرد این خاصیت از و زایل نشود
و در امراض حاره مفید است و هر جزوی از آنکه احد الزوجین با خود دارد آن دیگر یک را از و شکیب نباشد
و در رود نیل بسیار بود یا مرا ماهی مبارک است و او نیز غریق رهانست و ماهیان بزرگ را که قصد کشتی کنند
دماغ بگیرد و رها نکند تا هلاکش گرداند یب سعر طولش یک گز است و خرطومی دارد بزرگ مانند پیکان اگر

حیوانات را بجان گزند رساند یج مرغ گوشتش فربه وخوش طعم بود و تن را مفید باشد اما در روز اکلش دوغ و
ماست نباید خورد ید سیاه لنگل کلاه هندی رنگ است چون صیاد قصدش کند چندان سیاهی ز دهنش
بیرون آید که پیرامونش آب سیاه شود و هرچه بدان آب رنگ کنند تغیر نپذیرد یه سقارسهای مشهور است
بحر بیت المقدس میباشد و پوستش نور چشم دواب میفزاید یو سقارسهای معروف را در سرش
گوشت زاید ریشها باقرار آورد یز شنوط از یک گز دراز تر است و گوشت نیکو دارد و بدجلۀ بصره
میباشد چون دام بیند قریب ده گز برجهد تا از دام خلاص شود یح شلان بر خشکی دو روز زنده میماند
بوقت بچه اگر سر دیگ محکم گرفته باشند درون دیگ پر آتش شود و از ان اثر ماند یط سیمهای نرم
اندام است و کم استخوان و لذیذ گوشت ک صمرهای کوچکیست کا طایر ماهیست بقدر یک گز در بحر
میباشد رویش بهوم میماند شب بیرون آید و طیران کند در تاریخ مغرب گوید که اورا اختطاف خوانند
و گوشتش بغایت خوش طعم و مفید میباشد کب طریح ماهی مشهور است و بچره از صبغ نیکو میباشد سر
کرزا بوبیه هوشیار شود گوشتش روشنی چشم دهد و نزول آب باز دارد و قوت باه دهد زهره اش
دفع خناق کند کج عروس ماقرب نیم گزی باشد خاصیتش نزدیک سقنقور است و رویش مانند آدمی و دو
دست دارد در بحرات فارس بکوبود کد عشته ماهی خوش طعمت در ماورها از ان بسیار است بنقل صور
الاقالیم که ماطوسهای عظیم خلقت است و کشتی را از وخوف تمام بود دریاوردان چون اورا ببینند
دکوی حیض از کشتی درآویزند ماهی برمد و کشتی را آسیب نرساند کو مسطهای بزرگ خلقت است چنانکه
استخوان اورا بر رودها قنطره سازند و مردم بران گذرند پیه آن برص برد کز قومی بر روی عظیم دارد
چنانکه کشتی را بدان سوراخ کند دریاوردان چون اورا ببینند پوست هم جنس آن بکشتی ببندند زخم اودران
پوست موثر نشود کح کوسج بر پشت استخوانی دارد چون تیغ حیوانات بحری را بدان هلاک کند اما
درمیان آب آسیبی نتواند رساند چون بساحل نزدیک باشد بر زمین خسبد حیوانات را زخم زنند و

اورا در آب

داور او در آب همان شیر است که شیر را بر خشکی اگر آنرا در شب صید کنند بشکل جگر سه پاره خوشبوی در
اندرونش بود و اگر بروز صید کنند هیچ نباشد **کط** ماهی در بزرگی پلنگ و دمش مانند سگ دراز است
و دهانش بر پشتش و فرجش مانند زنان **ل** منشار از گردنش تا پشتش دندانهای استخوانست هر یک کام به
دو گز دو سر دارد هر یک بقدر ده گز بر هر چه آید البته پاره کند کشتی را از و خوف عظیم بود و در بحر زنگ می
باشد **لا** ماهی سم قناست مرویست که موسی پیغمبر علیه السلام با یوشع پیغمبر علیه السلام ماهی بریان کرده داشتند
بر کنار بحر مغرب یک نیمه از آن بخوردند و یک نیمه از آن در آب افگندند حق تعالی آنرا همچنان زنده گردانید و
آن ماهیان از تخم او اند آن صنف را متبرک دارند و تحفه بروم فرستند **لب** در بحر هند ماهیست
که اگر با آب دهن او چیزی بر کاغذ نویسند بشب خوانا و بروز نا مرئی باشد **لج** در حدود جزایر واق واق
ماهیان اند بطول صد باع و دویست باع کشتی را از ایشان خوفی عظیم بود اما دریا وزران باد از چوب
که بر هم زنند بر مانند **لد** ماهیست بمانند طاموسی معلوم از دریا بیرون آید آنرا صید کنند چون
از آن ولایت بیرون آرند بوی مشک دهد **له** ماهیست رویش مانند روی آدمی و بدن مثل ماهی
در بحر هند می باشد **لو** ماهی بزرگ در بحر قلزم می باشد بر پشتش موی نرمست و از آن پوستین
می سازند **لز** ماهی بزرگ هم در بحر قلزم می باشد طولش زیاده از دویست گز کشتی را به هم زدن غرق
کنند **لح** بشکل عجیب دارد بدنش سرد است و دمش گرم و تر او را مومیاست که بوقت الم بر دندان
گیرند درد بنشاند **شیخ سعدی** در عجایب المخلوقات آورده که در بحر مغرب حیوانیست رویش مانند آدمی
و ریش سپید دارد و تنش بشکل غوک است شب شنبه از آب بیرون آید و تا شب یکشنبه بر خشکی بود
و هر تشدد که با آن کنند و هر زحمت که بدان رسانند تحمل کند و قطعا باب نرود و چون روز شنبه باب
فرو رود باز دریا رود و بدین سبب آنرا یهودی خوانند آنرا اگر صاحب نقرس بر موضع الم بندد در حال درد
ساکن شود **صدف** گوشش در رحم بر آمده گوشتش بضماد گوشت افزونی را بپوشاند و جراحت را مداوا کند

و پیکان از تن بیرون آرد و ریش امعا برد و چون سوخته بر مستسقی ضماد کنند نافع بود **ضفدع** بغزغ را
فارسیان غوک و ترکان قورباغه خوانند بر خشک تواند و هم بر آب اما آب کنده متولد شود و کثرت آن در
ولایات زیادت از عادت سبب وقوع وبا بود زیرا که چون عفونت زاید شود وبا حاصل آید استسقا را
مفید است زبانش بر دل زن خفته نهند هر چه کرده باشد باز گوید و چون آن را با آتش نی سوزانند و بر موضع
موی بر آمدن مالند دیگر موی نروید خونش در روی مالند هر که آن کس را ببیند دوست دارد تخمش در خود
مالند سرها بر آن کس موثر نشود دل و زهره‌اش زهر قاتل است و گوشتش ممنوع الاکل است و غوک چند گاوی بزرگ
میباشد **علق** در روی جانوری سیاه است و درازی بزرگیش بقدر درازی انگشت باشد قرا و نه آن را اعمل خوانند
و یکنوع کرد بود زالو گویند فارسیان دیوچه خوانند سل را بر موضع مسام نهند تا خون فاسد بمکد و تمام
اخراج کند و زالو در آب خوردن اگر در گلو رود سرگین روباه بدو رسانند بیفتد و اگر آن را در شیشه کنند تا
بپرد و خشک کرده سوده بر موضع موی بر آمدن طلا کنند دیگر موی نروید **غطا** نوعیست از صدف و خورش
او مار ریگ بود و بدین سبب بوی طرش از او آید و آن بوی دفع صرع کند چون آن را بسوزانند رایحه‌اش دندان را
جلا دهد **فرا** پنج تن دارد و یک سر گوشتش از بره خوشتر است و پوستش از هر بد نرم تر آن را افرکور بحری خوانند
فرس آبی مانند اسب بری است و خوش رنگ‌تر اگر بر مادیان بری جهد کره‌شان نیکو باشد در بحر نیل
مصر بسیار میباشد درد شکم و اورام را مفید است پوستش دفع کرزیکان حاکی کند تا بمرتبه که اگر در دیهی پوست
آن را نهند چند اگر پوست او برقرار بود در آن ده گزنده نبود **قرد** بوزینه آبی در خواص مانند بوزینه بری است
قضاعه سگ آبی دشمن پلنگ است و پوستش پوششی است و خایه‌اش جند بیدستر و غوغا رسیدش پوست
خایه بود در عجایب المخلوقات آمده که از نر و ماده آن هر کدام را صید کنند دیگر با هیچ جفت الفت نگیرد
دماغش تاریکی چشم ببرد و بخش از خوف نهنگ ایمن گرداند زهره‌اش بادهای کیکان بنشاند و هوام را
بگریزاند از پوستش موزه سازند نقرس زایل کند طبع جند بیدستر گرم و خشک است به درجه سیم تشنج و رعشه

و علل امتلائی را که در اعصاب بود دفع کند و بادهای غلیظ را تحلیل دهد و بخوردن او جماع بسی دود ماغ را مفید
بود **قندر** معروفست و مغولان قالیون خوانند هم بر خشک تواند بود و هم در آب و آنرا مراتب خادمی و
مخدومی است پوست مخدومش را موی بسیار بود و نرم و رنگین و جوهر دارد و از آن خادم فروتر گوشتش
فالج و لقوه و فراموشی و بادهای غلیظ و تشنج و ریشهای کشنده را مفیدست **قنفذ** خارپشت آبی مانند
بریت و سر و دم آن بماهی ماند گوشتش ادرار بول را مفیدست و پوستش بر طاسی سفید رود بندند مانند
طبل چند اگر آوازش برود سباع بگریزند و هوام بمیرند اکول اللحم است **قیطس** سر و گردن و دو دستش مانند
شترست و دنبالها ماند ماهی جانوری سیاه دراز دم کوچک است بر روی آب بود فردوسی گوید **شعر**
بهر گوشه ابر آن چون گلاب • شناور شده ماغ بر روی آب • چو زنگی که بستر ز جوشن کند • چو هندو که
آیینه روشن کند **نوع ستیم** در حیوانات هوایی اگرچه بعضی ازین مرغان از اعلام از حساب هوام شمرده اند
اما چون پرنده اند ذکر ایشان درین باب اولیتر نمود و اگرچه کمیت اصنافشان را حصر نتوان کرد از آنچه مشهورست
چنانکه معلوم گشته هشتاد و سه صنف را بر سبیل حروف یاد کنم **ابوزاش** مرغی نیکوصورت دراز گردن سرخ
منقارست چند لقلق بود و بر و الوان سرخ و زرد و سبز و ازرق است و هر زمانی برنگی نماید عامه بوقلمون از رنگهاء او
استخراج کرده اند **ابو بردن** مرغی خوش آوازست و در شب بیشتر صفیر کند و طیور برو جمع شوند و آوازش
شنوند و آدمی نیز از خوشی آوازش از بر محال گذشتن نیابد و باشد که رقت کند **اوز** مرغابی را ترکان اوردک
و مغولان نوقاق و سون خوانند اکول اللحم است و گوشتش گرم و تر بدرجه اول مرغی بسیار تخم است زیادت از ده
بیضه در زیر گیرد و کم از بیست روز بر آورد و اگر ماده بضرورتی از سر خایه برخیزد آنرا پاسبانی کند تا ماده باز
آید و ماغش با آب رازیانه جوشانیده بناشتا بخورند بواسیر و اوجاع ارحام ببرد زبانش دفع تقطیر بول کند
مغزش صداع بنشاند شحمش شقاق بارد و داء الثعلب ببرد و رنگ رخ تازه کند گوشتش فربهی تن آورد و قوت
باه بیفزاید خونش با نمک نبات ناشتا بخورند درد مثانه بنشاند بال چپش بر دست راست صاحب تب ربع بندند تب

برد و درد اعضا بنشاند و راه استخوانش زخم پیکان باصلاح آرد و بیضه اش قوت باه بیفزاید و سعال برد

بانکوش را ترکان قشقلداق خوانند کول اللحم است و از گوشتش بوی گل آید **باز** معروف ترکان

قرچغا خوانند مرغی متکبر و شکاری و تعلیم پذیرست و اگر ماده بود نرش با شاهین بود یا زغن یا غیر آن و

بدین سبب اشکال باز مختلف بود هر چه رنگش سفید تر بود نیکو تر باشد و باز سفید در ولایت فرنک

بیشترست چون رنجور شود گنجشک را بخورد صحت یابد و اگر موش را بخورد بپیچکند زهره اش با کحال منع نزول

آب کند اما پیش از ظهور آثارش مضر بود لقوه را مفیدست و زهره همه مرغان شکاری همین خاصیت دارد

باشه معروف ترکان قرقو خوانند بصورت باز است و مرغی شکاریست و قابل تعلیم و دماغش با نیم

درهم با وبجنویه خفقان سوداوی را مفیدست **برحل** در جامع الحکایات گوید از کبوتر خوردترست و خورش

او زیتون در ملک شام بسیار بود **بط** معروف ترکان غاز و مغولان قلاون خوانند کول اللحم است و

گوشتش گرم و تر بدرجه دوم صحرایی و خانگی می باشد اگلش در و ما را که در عمق احشا و بدن بود بنشاند **بعوض** پشه

بزرگ را عرب بق گوید و مغولان حر خوانند و خورد ترین پشه کلانست و بر شکل فیل که بزرگترین اکثر حیوانات است

بزیادت دو پر فسبحان من خلق الاعضاء الظاهرة والباطنة کما خلقها للحیوانات الکبار

وقدرة خالق اندر خلقت پشه اعتبار باید کرد که جرم پشه چندانست تا ازان سرش چه مقدار باشد

و از سر و دماغش چه صرد و در دماغی بدان مختصری پنج قوت درج کرد یکی حس مشترک که رزق از حیوان سازد و ندا از

نبات و جماد دوم خیال که چون آنرا براند چون رزق یافته بود معاودت کند دوانه که غذای او از

انجاست سیم وهم که چون اثر حرکت در عدو یابد بگریزد چهارم حافظ که چون عدو از حرکت باز ایستد

او بداند که معاودت می باید کرد تا برزق رسد پنجم متفکره که چون بخرطوم خونی بمکد داند که الم رساند بگریزد

و خرطومی بدان باریکی و نازکی را مجوف آفریده تا بدان خون بدرونش تواند رسید و آنرا قوتی داده که بپوست

فیل و گاومیش و امثال آن فرو رود فسبحان من لا یعرف دقایق حکمته الا هو خاصیتش پشه را باقدری

سم

صمغ بسه روز بصاحب تب ربع دهد تب زایل گردد **بغاثه** مرغی بطئ الطیران است و کوچکتر از همای و ممنوع الاکل است
عرب را مثل بود ان البغاث بارضنا یستنسر چون آنکس بزبون نارسد خود را کسی شمارد و او را معذب دارد
همچون بغاثه بود که خود را کس نگارد **بلبل** هزار دستان را عرب عندلیب و هزار خوانند مرغی کوچک است
چند گنجشکی و آوازش در غایت خوشی و او را انواع نواها است بدین سبب او را هزار گویند عاشق گل
بود و دوران موسم نواها پیش کند و از فرط حرارت وجود و غلبه عشق لحظه فلحظه در آب رود و گوشتش را با
چشم خرچنگ در پوست شیر بر دست نهند بیخوابی آورد و چند انکه با او بود در خواب نرود **بوم** معروف
بروز پنهان بود و بشب شکار کند و بر اکثر مرغان فیروز شود و تعلیم پذیر است در خرابها باشد بجثه مثل
زغن است چند انکه آوازش برسد مار و کژدم بگریزند با غراب و باز دشمنی دارد و ممنوع الاکل است دماغش
با کحال تاریکی چشم برد و چشمش را با مشک خلط کرده حاملش در چشم مردم بیشتر بود یک چشمش که آب فرود
نرود راست گویند خواب آرد و آنکه فرو رود طاق گویند بیخوابی آرد و دلش صاحب قولنج و لقوه بخورد
شفا یابد زهره اش بارها و چوب بلوط خلط کرده بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد و اگر بارها و چوب
گز خلط کنند بول الفراش را مفید است جگرش زهر قاتل است قولنجی را دهد که دوا پذیر نبود نعوذ بالله منها
مغزش بروغن خلط کرده بر سر مالند غشاوه و تاریکی چشم برد گوشتش غثیان آرد و اگر در سایه خشک
کنند و سوده بر سر طعامی پاشند جمعی که آن طعام خورند با هم خصومت کنند خونش در روی مالند لقوه برد
و خونش چون در میان میخوارگان سوزند عربده آورد **ببغا** طوطی بیشتر سبز بود و در عجایب المخلوقات
گوید زرد و سرخ و سفید میباشد لیکن منقارش سرخ باشد و زبانش مانند آدمی گرد بود و بدین سبب
حروف مستقیم تواند گفت و در سخن تعلیم پذیرد و هرگز آب نخورد و اگر بخورد هلاک شود و ممنوع الاکل است
اکل گوشتش فصاحت آورد و روشنی چشم افزاید و قوت دل دهد اکل زهره اش زبان گران کند
خونش خشک کرده و سوده در میان دوستان پاشند با هم دشمنی ورزند **تدرج** تذرو مرغی نیکوصورت

خوش آواز است وگوشتش بغایت خوش طعم است بوقت واقع شدن زلزله بیکساعت پیشتر جمع شوند و فریاد کنند
بعد از آن زلزله حادث شود و دراج همین خاصیت دارد تنوط نیز مرغکی کوچکست قد او نداند آنرا ازان گویند خوانند درمیان
لیف درختان آشیانه سازد و خونش بخورد مصروع دهند از صرع باز ایستد و بهیکل زنان کوچکتر ممنوع الاکل است
ونگارنیست پرش بر تیر بکار برند دجاج مرغ خانگی را اکثر کان دوق خوانند و بچه اش را عرب فروج ماکول اللحم است
وگوشتش گرم و تر در درجه اول و غذای صالح دهد بوقت هیجان شهوت اگر خروس نیابد در خاک غلطد و ازان
غلطیدن در درونش بیضه کوچک حاصل شود اما طعمش نبود و بچه بر نیاورد و اگر پیش از نضج کردن خروس
بر او رود آن بیضها نیز نیکو شود و اگر بوقت آنکه بر سر خایه خفته باشد آواز رعد بشنود تمامت بیضهاش
بزیان رود دجاج را با پیاز و کشنیز همراه کرده بخورند قوت باه بیفزاید و مداومت بر اکل فروجها نقرس و
بواسیر پیدا کند شحمش طلا کنند کلف سرخ و شقاق سردی برد زهره اش اکتحال منع نزول آب کند مرغ بریان
کرده بول الفراش را مفید است سه بیضه سه شبانروز در سرکه آغشته در آفتاب بسایند و بر بهق طلا
کنند زایل شود و ماده منی بیفزاید و قوت باه دهد و بیضه بر پستان درمیان کاه و بتابستان درمیان سبوس
بسیار بماند در قراش مرغ سیاه بر در خانه کسی مالند در آن خانه خصومت افتد و دجاج را از اشغال همان
هراس است که گوسفند را از گرگ جراد ملخ کرم و خشکست جانوری بسیار عدوت و سبب هلاک ثمرات و
مزروعات و ماکول است خاصیتش مانند ملخ پیاده است چکاوک اکثر در باغات و کشت زارها و مرغزارها بود و
آوازی خوش دارد ملیت جو جو رشید زد پنجه بر پشت گاو هامون بر آید خروش چکاوک در خواص لحم تردست
حاضنه الافعی مرغی پا بانیست چون بیضه نهد افعی خورد و بیضه خود بعوض نهد اکنون مرغ بتصور آنکه بیضه اوست
به پرورد و بچه بیرون آورد چون بچه او بنا شد نگذارد اگر مرغان با او دشمن باشند و سلاح ورق اوست
در نقش جان سوزنده باشد که بر لای مرغان بریزاند درخل فالصه او خشک کرده و سوده با نمک آب حل کرده
اکتحال کنند بیاض العین برد شحمش خشک کرده و سائیده با سنبل و قرط اجزای مساوی بصاحب اسهال دهند

امساک کند

امساک کند بیضه اش خضاب را بهترین ادویه است در حوصله او مجربیست و ذکرش در احجار آمده **حداه** زغن
بعضی فارسیان غلیواج و خاد خوانند ممنوع الاکل است و از فواسق خمسه و خسیس ترین مرغان سالی ماده
وسالی نر بود و حکیم انوری گوید **بیت** روزگارا چون زغن تا می نیاموزی ثبات چون زغن تا چند سالی ماده
سالی نری زغن را با غراب دشمنی بود زهره اش با کحال برطرف کردم گزیده در دزایل شود و مغزش با
اب کنند تا جوشانیده بخورد صاحب بواسیر دهند و صاحب سهال را صحت بخشد خونش بخورند دفع زهر
قاتل کند رماد استخوانش سوده بر دملهای سخت ضماد کنند نضج دهد **حمام** کبوتر را ترکان کوکارچی
خوانند و خانگی را عرب حام و برّیش را ساق و ماده اش را مکرمه و بلند پرواز را مرعش گویند ماکول
اللحم است و گوشتش گرم و تر بدرجه دوم و غذا نیکو دهد مرغی راه دانست از مقامهای دور راه با
برود نر و ماده اش را با هم بشیوه آدمی ملاعبت باشد و بوسه دهند چون مگزیده ملخ خورد شفا یابد
و کبوتر را از شاهین همان هراس است که گوسفند را از گرگ زهره اش غشاوه چشم ببرد و روشنی آورد و خونش
سرخ مالند کلف زایل کند و با خون فاخته آمیخته با زیت و قطران خلط کنند و بر برص مالند شفا
دهد بر اکل گوشتش مداومت نمودن زیرکی آورد و رماد استخوانش بر جراحاتی که دوا نپذیرد بود افشانند
صحت دهد در قوانش را حامله با خود گیرد زود فارغ شود و مرد اگر بر حلیل نهد آب نگشاید و سنگ مثانه
خورد کرده بیرون آورد و ماحصلش قولنج بکشاید **حوصل** معروفست بر سینه اش پوستی است موی دارد
پوشش سازند و پرش را بر تیر بکار برند ماکول اللحم است **خطاف** پرستو را ترکان قولغوچ خوانند ممنوع
الاکل است و مرغی کوچک زمستان بگرمسیر رود و تابستان بسردسیر آید در آشیانه بیارند دوا از گل و
موی مانند گل حکمت و در وی برگ سداب نهند تا حرارت بیضه اش را خراب نکند و او معروفست که
بر قانست مردم بچه اش را زعفران در مالند تا او بتصور آنکه اثر یرقانست سنگی برقان آورد و
مردم بر دارند و ماغزش با کحال تاریکی چشم ببرد و چون با روغن خلط کنند و بر سر نهند شپش و رشقیده حیشش

در خونِ پسته در فراش خفته نهند بیدار شود و دلش خشک کرده با شراب بخورند قوت باه بافراط دهد گوشتش
روشنی چشم دهد خونش بخورد زن دهند شهوتش برود چنانکه اگر مرد با او دخول کند سخت برنجد درقه اش
دل را نضج دهد و بکشاید در روده او جرب نیست و ذکرش در احجار آمده **خفاش** شب پره و بعضی مرغ عیسی گویند
جهت آنکه بنی اسرائیل از عیسی علیه السلام بمعجزه ظهور جانوری خواستند او از گل موشی ساخت و باد در و دمید
خفاش شد و بپرید کما قال الله تعالی وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّیْنِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِاِذْنِیْ فَتَنْفُخُ فِیْهَا
فَتَکُوْنُ طَیْرًا بِاِذْنِیْ جانوری بد دل است و دشمن آفتاب بود پیش از طلوع و بعد از غروب پران
کند و پشه و مگس و مانند آن خورد و در ماه دو بچه دهد و بر تنش موی نیست و ممنوع الاکل است خاصیتش
اگر برگ چنار در مقامش افکنند گریزد و اگر آنرا از درختی در آویزند ملخ از آن حدود بگریزد و سرش را
در برج کبوتر بیاویزند کبوتر آنرا از آن برج دور افکند و اگر بزیر بالین نهند بخواب آورد و مارغش
باکحال ابتدای نزول آب چشم را منع کند و مارش روشنی چشم دهد و دلش بر آدمی بندند هیجان جماع کند
خونش باکحال غشاوه چشم ببرد و بر زهار مالند موی نروید اما درقه اش با لوزه و زنخ حلق را
نیکوست و بر جای موی برنیاید و اگر زن بکار برد هرگز مو نروید **دال** معروفست مانند عقاب است
و بهیکل از آن کوچکتر ممنوع الاکل است و شکاریست پرش بر تیر بکار برند **دراج** معروفست مرغ بسیار
توالدست و گوشتش عظیم خوش طعم است و مباح و گرم و خشک بدرجه دوم و غذا لطیف دهد و مفهوم صفیرش
پیش بعضی عرب بالشکر تدوم النعم و پیش بعضی صدق و صدیق و صدق و پیش عجم سیخ و کباب و طبق در
بساتین باشد و قطعا بجای بها در نیاید چون مرغی دیگر بجنبد او آید در خاری رود و بن خاری محکم بچنگ گیرد
و دیمن مانده اکلش دقت دماغ و تیزی فهم و بصر دهد و ماده منی افزاید **دیک** خروس مأکول اللحم است
و گوشتش گرم و خشک معتدل در معرفت اوقات زیرک ترین مرغانست و اگر ربع شب دراز و کوتاه
شود وقت غلط نکند از رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست اِنَّ اللهَ تَعَالی خَلَقَ دِیْکًا تَحْتَ الْعَرْش

له جناحان

لی جناحان لو نشرهما جاوزتا المشرق والمغرب فاذا کان آخر اللیل نشر جناحیه وخفق بهما وصرخ
بالتسبیح یقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک تنجت دیکة الارض کلها بحاله وفعلت
مثل فعله حققت اجنحتها واخذت فی الصراخ وائمه در رعایت ماده آثاری عظیم است از خروس
سفید پیشه بکر برند و خروس بهارش بهتر از دیگرها و نشانش سرخی تاج و سطبری گردن و تنگی چشم و
تیزی چنگال و بلندی آواز است و خروس در عمر خود یک بیضه کند و کوچک باشد تا جش خشک کرده
وسوده بول الفراش را شفا دهد و دیوانه را با عقل آورد و زهره اش با کتحال بیاض العین برد و
اگر در طعام قومی بخورند در میان ایشان خصومت افتد و اگر خونش با عسل بر آتش گداز اشیده بر قضیب
طلا کنند قوت باه و لذت جماع بیفزاید گوشت خروس قولنج کهن کم نماید و شکم براند و خشک
کرده با مازو و سماق مساوی سایند و حب سازند بقدر نخودی یکی از آن مبطون خورد در حال شفا یابد
در شکم خروس سنگی است و ذکرش در احجار آمده اگر بر مجنون نهند با عقل آید و اگر بر عاقل بنهند بیهوشیش
بیفزاید ذباب مگس را ترکان جسان گویند ممنوع الاکل است و باصناف و جانوری بی دم از عفونت
هوا و زمین متولد شود و آن از خرطوم است و نیش بر وی است و خورش او پشه بود و بدین سبب پشه
بروز پنهان باشد چه مگس بهوا گرم بود و بتواند پرید مگس بر جراحات نشیند الم زیادت کند و کرم
در آن افتد و سبب هلاک جانور گردد مانند گنجشک اگر بر سیاه نشیند الم زیادت کند سفید و اگر
بر سفید نشیند سیاه آید سر مگس از تن جدا کنند و بر زنبور گزیده مالند درد بنشاند مگس را در ظرفی بر
آتش عرضه کنند تا بسوزد سوده و با عسل خلط کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی رویاند و مگس را
سرمه سوده با کتحال در چشم برد وزن را حسن چشم بیفزاید مگس را بریان کرده بخورند سنگ
مثانه خورد کرده فرود آورد و با سیر بکوبند بر کژدم گزیده طلا کنند شفا دهد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
مرویست اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فاغمسوه ثم انقلوه فان فی احد جناحیه داء وفی الآخر

دوآء و از مگس صنفی را خر مگس و صنفی سگ مگس و صنفی شیر مگس خوانند و در خواص همه یکسانند **زمج** همای مرغ مبارک
سایه است و بر شکل کرکس و نیرو کی تمام دارد و ممنوع الاکل است و منهی تعلق استخوان خورد و گفته اند **بط** همای بر
مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد **و** از لحوم گوشت سگ نیکو دوست دارد زهرهٔ اش را
با زیت حل کرده در گوش چکانند اطروش ساکن کند و با کحل بیاض العین برد و بصاحب رمد دهد آویزند صحت کند
و اگر صاحب تب ربع بخورد شفا یابد و اگر با روغن زیت خلط کرده در روی مالند در پیش سلطان مقبول افتد [illegible]
بزرگ بال راستش در طعام بخورد کسی دهد دوستی با فراط آورد و از آن بال چپ دشمنی با فراط در قوت اش ساییده حامل
بخورد بر گیرد به آنکه گوشتش پرست یا دختر **زعبی** از کبوتر دو نا حاصل شود و آن نر از نوعی از کبوتر شمرده اند و خاصیت
کبوتر دارد **زاغ** معروف بزرگ و کوچک میباشد بزرگ را غراب غداف و کوچک را زاغ و زاغ الزرع نیز
خوانند ماکول اللحم است و گویند زیادت از هزار سال عمر یابد با بوم دشمنی دارد و همه مرغی را بچه بزرگ شود از پیش
خود براند الا غداف که پیوسته رعایت کند پر غداف سوخته و سوده بر اندام طلا کنند موی روید چشم غداف و
بوم در میان جیبی بسوزانند در میان شان عداوتی افتد که هرگز بصلح نیاید دلش خشک کرده و سوده بخورند چند روز
برتشنگی صابر باشند زهره اش با زهرهٔ خروس خلط کرده در عسل آمیزند و با کحال کنند تاریکی چشم برد و خضاب را
بغایت نیکوست گوشت و حوصله اش خشک کرده و با عسل آمیخته سه روز هر روز سه قیراط بخورند بهق زایل کند
و نزول آب چشم باز دارد و شحمش بروغن گل آمیخته در رخ مالند هر حاجت که از سلطان خواهند روا بود خونش خشک
کرده بواسیر دهد اصبر اسفیداست در قوت اش بر موضع طحال طلا کنند صحت دهد **زرزور** سار بیشتر بهار بت زمستان
نهند و ستان رود و بهار بایران آید گوشتش گرم و خشک است به وجه سیم سوز بحرا افزاید و خشک کرده و سوده بناشتا
خوردن خناق برد و رها وش جراحات را مفید است در قوت اش با برنج قو با را برد گویند آنرا نیز خاصیت سنگ یرقان
آورد است **زریق** ممنوع الاکل است و از غداف بزرگتر نماید اما بر و گوشتی زیادت بود و در بغداد بسیار باشد
و پیوسته بر سر آب دجله طیران کند **زمج** رنگ در عجایب المخلوقات گوید زهره اش با کحال غشاوهٔ چشم برد **زنبور**

معروف

معروفست ترکان آرو خوانند بوقت سرما در خانه پنهان بود و خانه‌اش مانند مبنج انگبین مسدس باشد و در موسم
گرما بیرون آید و مگس خورد و اگر خانه‌اش را آسیبی رسانند او را حامل کنند و نیش زنند زنبور را اگر در روغن افکنند
مرده نماید چون سرکه بر وی ریزند باخود آید **سقا** معروفست چند لقلق باشد و در زیر حوصله ظرفی دارد و آنرا پر آب کند
و در بیابان پستان خسپد و دهان بگشاید تا مرغان از دهن او آب خورند و او ناگاه یکی را از ایشان شکار کند
سلوی سمانه را بعربی نیز سمانی خوانند و ترکان بلدرچین و مغولان بدنه گویند ماکول اللحم است و گوشتش گرم خشک
بدرجه چهارم دفع وجع المفاصل را بغایت مفیدست تا هوا خوش نشود در صغیر بباید خوردن مسمن است و از وی
هیچ مضرت نیاید **شاهین** معروفست در صید فیروز باشد و قابل تعلیم است آنچه بحری باشد بقوت تر از آنچه بری
بود چون رنجور شود دراج خورد صحت یابد و او دشمن کبوتر است و او با وجود تیز پریدن کبوتر چون شاهین
را بیند سست شود و شاهین در شکار حیوانات بری و بحری چالاک است **شغنین** مرغی وفادار است
از نر و ماده‌اش هر کدام بمیرد آن دیگری جفتی دیگر نگیرد شحمش با گل سرخ در گوش قطره چکانند اطروش برد
و با کحال ر[illegible] و جراحات چشم برد و مرقه‌اش سوده با روغن گل خلط کرده زن بخود برگیرد اوجاع رحم ساکن
کند **شنقار** بترکی و مغولی و فارسی مشهور است در صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیم است در جثه از باز
بزرگتر است و در شکل بهر دو ماننده و در ولایات سردسیر بود و در فرنگ بیشتر بود در هوا گرد صید دوران کند و
چندانکه باشند از دریایی بیابند **صافر** کنم در شب خواب نکند خود را از شاخ درخت در آویزد و فریاد کند
کنم یعنی اجتماع مرغان بر ان آواز بر وی جمع شوند یکی را در باید و بخورد **صرد** دانگر ممنوع الاکل است و جانوری
شکاری فروتر از دیگر شکاریان **چغز** بمرغ جاوزی شکاری ممنوع الاکل است و در صید قوت و شوکت
تمام دارد و بر حیوانات وحشی و هوایی غالب شود و تعلیم پذیر است اما چون موذیست آنرا دیگر طیور
شکاری را عدو بود و بچه کمتر شود و درین معنی گفته اند **بیت** بغاث الطیر اکثرها فراخا وام الصقر مقلات نزور
طاوس معروفست و خوش رنگ ترین مرغانست همه پرش الوان زرد و سرخ و سبز و ذهبی و ازرق و غیرها موجود است

که دست هیچ نقاش بتصویر مثل آن صورت متصور نتواند شد فسبحان من اعظم شانه واوسع قدرته
واظهر برهانه طاوس ممنوع الاکل است بیت وبخیال عمر یابد آوازش هوام را بگریزاند مغزش با سداب وعسل
بخورند دفع قولنج ودرد معده کند زهره اش دانگی با سکنجبین در آب گرم مبطون دهند شفا یابد وزبان بسته
بگشاید گوشتش قوت باه بیفزاید ودرد زانو بنشاند شحمش بر عضو سرما یافته طلا کنند شفا یابد مخلبش بر صاحب
طلق بندند در حال بگشاید **طیطو** صاحب کلیله گوید مرغیست از مرغان بحری **طیهوج** تیهو ماکول اللحم است و
گوشتش گرم وتر وسخت خوش طعم بود وتن فربه کند وقوت باه دهد **عصفور** گنجشک را ترکان سارجه خوانند
ماکول اللحم است وگوشتش گرم وخشک در اخبار آمده است که من قتل عصفورا عبثا جاء یوم
القیمة وله صراخ عند العرش یقول یا رب لم قتلنی بغیر منفعة گنجشک مرغی ضعیف بسیار سفاد است
وبدین سبب کوتاه عمر باشد بزیر سقوف آشیان سازد واز بیم دیگر مرغان از مردم دوری نگزیند تا بمرتبه
که اگر مردم جلای وطن کنند گنجشک نیز با ایشان برود وچون معاودت کنند باز آید واو را با مار دشمنی است
بیضهٔ مار بیابد وآورد وبمنقار با رجوحت رساند ومار را هلاک کند ومار نیز بچگان او را بخورد گوشتش
قوت باه دهد وباه را بنشاند مغزش قوت باه را فراط دهد بیضه اش ریشها را بزور در سرگین نهند تا سود را
البته زایل کند ورقه اش عشق ببرد **عقاب** اله ترکان برکوت خوانند ممنوع الاکل است مرغی بسیار قوت
صاحب شوکت تعلیم پذیرست بر مرغان ووحوش فیروز شود واز صید بیشتر جگر خورد بر شوامخ وقلل جبال آشیان
سازد وبر جای املس سه عدد خایه نهد چنانکه اگر بچه حرکت کند تا حضیض کوه غلطان باشد وبچه اش با وجود خوردی
محتاج شده وسکون بر حرکت بگزیند فسبحان من الهم کل حیوان بمصالح نفسه ومفاسده وچون بچه
برآرد نگاه دارد ویکی را بشیب افکند حق تعالی مرغی دیگر را برگمارد تا آن بچه را بپرورد آن پرورنده را
کاسر العظام خوانند خواص عقاب بر هر زمین که او بود صاعقه نیفتد زهره اش باکتحال تاریکی چشم ببرد واگر
بر پستان زنی که شیر دران گره شده باشد طلا کنند بگشاید وشیر بیفزاید شحمش با زیت بر نقرس ومفاصل طلا کنند

شفا دهد

شفا دهد مغزش با عسل و صبر خلط کرده ناصور برد و در عجایب المخلوقات آمده که بر ور عقاب زغن و زغن
عقاب میشود و در تاریخ مغرب آمده که در نیل عقابیست در غایت سیاهی در آب فرو میرود و ماهی صید
میکند آنرا عقاب النیل خوانند **عقعق** بعضی فارسیان آنرا عکه و بعضی سار خوانند ممنوع الکلت
مرغی دزد و فراموش کار است جواهر نفیسه بدزدد و بچه خودرا فراموش کند تا خفاش برد و تلف کند
دماغش با غالیه خلط کرده لقوه و فالج را مفید است مغزش بکودک خورانند فصیح شود و رماد پرش در خانه
بپاشند مورچه بگریزد بیضه اش با شاف الکحال کنند بیاض العین برد **عنقا** سیمرغ در عجایب المخلوقات
آمده که مرغی قوی هیکل است چنانکه فیل را باسانی در رباید و آنرا پادشاه مرغان گفته اند جهت آنکه چون صید
کند بقدر کفاف خورد و باقی با حیوانات گذارد و با سر نخورده نزود و این صفت پادشاهان است
او را یکهزار و هفتصد سال عمر گفته اند و بعد از سیصد سال خایه نهد و در مدت صد و پنجاه سال ز خایه برون آورد
و در تفسیر کلبی آمده است عنقا در اول در میان مردم بودی و بخلایق ایذا رسانیدی تا در زمان حنظله پیغمبر علیه
السلام عروسی با حلی و حلل در ربود حنظله پیغمبر علیه السلام در حق او دعا کرد اللهم خذها واقطع نسلها
وسلط علیها آفة حق سبحانه و تعالی آتشی فرستاد تا آنرا بسوخت و از وجز نام نماند زمخشری در ربیع
الابرار آورده است که حق تعالی در عهد بنی اسرائیل نزدیک بیت المقدس مرغی را آفرید رویش مانند آدمی
آنرا عنقا خواندند و آن بر مرغان و دیگر حیوانات ایذا میرسانید پیغمبر آن زمان دعا کرد حق تعالی آنرا ببحر محیط
بطرف جنوب بخط استوا انداخت از آن وقت باز از چشم مردم غایب شد و در قصص الانبیا و تاریخ جریر
آمده که از عهد سلیمان پیغمبر علیه السلام باز غایبست جهت آنکه گفت حکم قضا و قدر دگرگون کنم و سلیمان علیه السلم
او را بیاگاهانید که درین روز پادشاه مشرق را دختری و پادشاه مغرب را پسری آید و ایشان را با هم قضا را
مواصلت خواهد بود سیمرغ رفت دختر پادشاه مشرق را ببرد و بآشیانه برد و بپرورد اتفاقا پسر پادشاه
مغرب را هوس سیاحت شد آنجا افتاد و دختر او را دوست داشت و تدبیری کرد تا در میان پوست حیوانی مرده

که انجا افتاده بود رفت و از سیمرغ درخواست تا آن پوست را جهة دفع ملال و پیش برد و ایشان بهم رسیدند و بچه
آوردند پس سلیمان علیه السلام سیمرغ را فرمود تا آن دختر را با پوست بمجلس او حاضر کرد و آن سر آشکار را شد و سیمرغ
از آن خجلت از مردم غایب گشت **غراب** کلاغ را ترکان قرقا و مغولان کرر خوانند و ممنوع الاکل است و از
فواسق خمسه مرغی دراز حیفه است و در خرابها بیشتر باشد و دراز عمر بود و در عجایب المخلوقات گوید نر و ماده بهم
چنان مهربان باشند که هیچیک بعد از دیگری با جفت دیگر نه پیوندد جهة آنکه موت ذخیره نهد و قاصد آدمی و حیوانات
باشد و پیشانر همه قصد چشم کند چون بچه برآورد مویش سفید بود مادرش بر بچه دارها کند حق تعالی مگس و پشه
بسیار بران جمع کند و او از ایشان میخورد تا موی بیفکند و پر سیاه برآورد پس مادرش پیش بچه آید و آنرا
تیمار دارد و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم گویند عرب کلاغ سیاه را حاتم و مسیه نغع خوانند چشم کلاغ و چشم بوم
درمیان قومی بسوزانند دشمنی آورد و اگر خشک کرده و سائیده خورند تشنگی بنشاند زهره اش در شراب بقدح
اول مستی آورد و سپرزش ادهر که در آویزند عشق انگیزد و مرش مهرا کرده مرقش بخورند صداع بنشاند و رقه اش در پاره
پشم رنگین بسته بدست صاحب سعال دهند سعال زایل کند **غرنیق** مرغی دریایی دراز گردنست زمستان گرمسیر
تابستان باز آید و سخت بر هوا دوند و ماده اش باتفاق در سکار روند و نوبت در می آیند و بر سر سکار می نشینند
و پرها بر چشمش میزنند تا آنرا بشکنند و بخورند و چون یکی بخسبد دیگری ورا پاسبان باشد و رقه اش با آب بسایند
و بفتیله در بینی نهند هر ریشی که در بینی بود زایل شود و همه دردها بنشاند **غواص** ماهیخوار مرغی محیل است خود را چون
مرده بر سر آب افکند ماهیان تصور آنکه مرده است پیش آیند یکی را بگیرد و بخورد و اگر غراب برو غلبه کند ماهی
ازو بستاند ماهی دیگر گیرد و پیش غراب آورد چون غراب قصد ماهی ستدن کند ماهیخوار پای غراب گیرد
و در آب فرو رود و چندان توقف کند که غراب بمیرد خون و استخوانش با موی آدمی بسوزانند صاحب موی را
شکیب نماند تا سوی سوزنده نرود **فاخته** معروفست بعضی عرب آنرا حمامة المطوقة خوانند و صلصال نیز گویند
مار از آوازش بگریزد خونش با خون کبوتر و زفت و قطران بسوزند هر که بویش شنود قطعا دوران شب نه دوزخوا

نکنند **فراش** پروانه بعضی علما گفته‌اند و بعضی چون پر برآورد پروانه شود و جمعی گفته‌اند مصروع بوده است پر برآورده
عاشق شمع است و خود را برو میزند تا میسوزد چنانکه شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه فرموده **بیت** شبی یاد
دارم که چشمم نخفت • شنیدم که پروانه با شمع گفت • که من عاشقم گر بسوزم رواست • ترا گریه و سوز
باری چراست • بگفت ای هوادار مسکین من • برفت انگبین یار شیرین من • چو شیرینی از من بدر میرود
چو فرهادم آتش بسر میرود • ترا آتش عشق اگر پر بسوخت • مرا بین که از پای تا سر بسوخت **فرفیر** مرغی کوچک
سیاه چند کنجشکی بر سنگها می نشیند سمیت از ان زایل کند **فریه** برانداختن پرهای ازرق بود و در زرد دوزها
بکار برند **فرن** در بحر هند بر روی آب خایه نهد و بچه ده روز برآورد و فقط در ان روزها دریا حرکت نکند
چون دریا در زمان آن مرغ را بینند براننده که دریا ساکن خواهد بود شادی کنند **قبج** کبک را ترکان کلکیک و مغولان
انا ون خوانند مرغ زیبا صورت خوش خرام شیرین صفیر است بزرگ و کوچک می باشد بزرگ را کبک دری و کوچک را
کوهی خوانند و عرب کبک نر را یعقوب گوید ماکول اللحم است و گوشتش لذت تمام دارد و گرم و خشک ماده
باواز نر حمل گیرد و خایه کند در دو موضع نهد یکی را محافظت نماید و یکی را ماده تا بچه برآورند زهره‌اش بوقت آنکه
ماه هلال بود در روغن خلط کرده اکتحال کنند ابتدا از نزول آب چشم منع کند جگرش بریان کرده بخورد و شیر
صرع ایمن شود و گوشتش دفع استسقا کند و قوت باه بیفزاید بیضه‌اش با سرکه عنصل بخورند درد چشم را مفید بود
قبره صعور اعرب صعوه خوانند مرغی کوچک خوش صفیر است و بر سر شبیه طاوس تاج دارد و گوشتش بریان کرده
قولنج ببرد و با آب جوش داده مرقش همین عمل کند و نوعیت از انکه چاه آب بالا کشد از استان خورند **قطاة**
مرغی زیرک کوچک است بجدی که در بیابان در میان ریگ خایه پنهان کند و بعد از مدتی راه بسر خایه برد از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم روایت من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة خونش بر تن مالند داء الثعلب
ببرد و برقضیب مالند قوت باه دهد گوشتش استسقا و سده بگشاید و جگر و فنا و مزاج را مفیدست رماد ریشها و احوال نیش
بازیت آمیخته بر هر جا طلا کنند موی رویاند **قمری** معروفست مرغی خوش آواز است و مبارک هوام از آوازش

بگیرند بیضه اش را در زیر فاخته و از آن فاخته در زیر قمری نهند هر دو قمری بر آورنده و خوش رنگ بود ققنس
معروف بزمین هند می باشد منقاری دراز دارد و در وی سوراخهای بسیار است و از هر یکی آوازی دیگر بر می آید
چون در صفیر آید از خوشی آوازش هیچ جانور از و نتواند گذشت و از آن تا الدفیت بوقت رحیل نزدیک آید همه
بسیار جمع کند و منقار در هم بزند و پرها بیفشاند از صدمهٔ پر ایشان آتش در هیمه افتد و مشتعل شود و هر دو در
میان سوخته گردند باران بر آن خاکستر بارد و کرم در وی پیدا شود و از آن خاکستر می خورد تا بزرگ شود ققنس دیگر گردد
فسبحان الله اعظم شانه فی خلقة الحیوان گویند ساز ارغنون را از آواز آن مرغ اخراج کرده اند قو بترکی و
معروفست مرغی بزرگ ماکول اللحمست و بزرگتر از عقاب کرک کلنگ را ترکان ترنا و مغولان توغراوش خوانند
ماکول است و گرم و خشک است قوت باه نیکو دهد و خوش طعم بود و چشمش سائیده بالکحال بچوابی آورد زهره اش را
با مرزنجوش خلط کرده بر صاحب معوج و صاحب لقوه نهند و بروغن جوز خلط کرده بر دیگر جانب و تا هفت روز
او را بروشنی نیاورند شفا یابد و همچنین صداع و نزول آب چشم را مفیدست گوشت و پیه اش پخته مرقش
در گوش چکانند اطروش بر دو بخور از ساخته در وی کلیه مثانه زایل کند و کلنگ مرغ نیکو اتفاق است البته در راه
تنها نرود و از پیش رو نیز پیشوا و پاسبانست و در شب پاس دارند لقلق معروفست ممنوع الاکل است در گرمسیر
می باشد و با مار دشمنی دارد میان مار بگیرد و بهوا برد و بر زمین زند تا سست گردد و در آید و بخورد و مار بیضه لقلق را
بخورد و بدین سبب لقلق بر بلندیها آشیان سازد تا مار برو نتواند رفت و چون بیضه نهد قطعا غیبت نکند و اگر
تغیر هوا یابد از آن دیار بگریزد و اگرچه بیضه نهاده باشد آوازش هوام را سست کند و بگریزاند بیضه اش خضاب را
بهترین ادویه است مالک الحزین بوتیمار را ترکان او خارخوانند ماکول اللحمست پیوسته غمناک بود و بدین سبب او را
مالک الحزین گویند همواره همراه آب گیرد از ترس آنکه مسکنش خراب شود اگرچه آب در زیر مسکنش در بالا بود از تشنگی بمیرد
جدا نشود و حکاه از مرغان بادیه است و میان او و مار عداوت ذاتی است مار بیضه او را فرو دو او بچه او را
موسیجه مرغکی کوچک خوش صفیرست و موسیقی از آواز او مشتق است و بعضی گویند چکاوک است نسر کرکس معروف

خضاب

ممنوع

و ممنوع الاکل است و مرغی زیرک و حریص بر خوردن عمرش با اکثر اقوال یکصد سال و هزار سال گفته اند با
خفاش دشمنی دارد و بر ذروهٔ کوهها آشیان سازد و برگ چنار در وی نهد تا خفاش بر وی نرود و بیضه اش را
خراب نکند چون بچه زیر شود گوشت آدمی خورد صحت یابد چون چشمش تیره شود زهرهٔ آدمی خورد صحت یابد
بوی گل و دیگر عطریات او را مضرت رساند کرکس اکثر اوقات در پی قوافل و عساکر رود تا اگر کسی در راه بمیرد
از و بخورد زهره اش را در گوش چکانند اطروش کهنه برود و هفت نوبت اکتحال کنند تیرگی چشم را زایل کند
و مانع نزول آب شود مغزش را با عسل آمیخته با کتحال رمد برد گوشتش با ورس و عسل و نمک و زیره پخته بخورند
زخم هوام موثر نشود شحمش گداخته در گوش چکانند اطروش برد **نحل** مگس انگبین بعضی عرب دبر خوانند جانوری
زیرک پر منفعت کم مضرت است بوی ترنجه کند بی آنکه برود و در ایشان پادشاه و وزیر و حاجب و حارس
و بواب می باشد و پادشاه بجثه بزرگتر از دیگران بود و ایشان را در ترکیب خانهها بالهام الهی کیاست است
که هیچ مهندس را با پرکار و مسطر و دیگر آلات نبود و همه خانهها شان مسدس بود چنانکه قطعا اضلاع آن را
با هم تفاوت نبود و غیر از مسدس نباشد و چون همه خانهها با هم پیوند دهند و بسته پر شود هیچ شکل دیگر نبود
الا شان اخر این که بهر کنند و چ خوانند مثلث سازند خورش ایشان شکوفه و لطایف اوراق اشجار و کروم بود
و از آن رطوبات عسلی شیرین لطیف لذیذ که شفاء الناس است انگیزد و لا یزال الهام غذای ایشان از این
معنی باعث است کما قال الله تعالی و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون
ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس
پاکا صدا و بذا که فضالهٔ غذا مبتنی را شفا آدمیان کند و شیخ آنرا دافع علت گرداند عسل سفید از نحل جوان و
زرد از کهول شد و چون حق تعالی در عسل شفا نهاده لاجرم با امزجه گرم و خشک و سرد موافق افتد و ترکیب همه معجونها
بدان توان کرد طبع عسل گرم و خشک است در درجه دوم قلع اخلاط لزج و رطوبات فاسده از بدن کند و طبع موم
معتدل است و ریشهای خشک نرم کند **نعامه** شترمرغ را بعضی عرب ظلیم و بچه اش را رال خوانند آتش و ریگ و سنگ

خورد و از آن نفرت نیابد چون خایه نهد از جاهلی که باشد خایهٔ خود بگذارد و پرورش خایهٔ مرغی دیگر
رود و عجب در حق جهال مثل گویند احمق من النعامه و چون بچه برآورد آنرا رها کند پشه و مورچه و هوام
بگرد آن درآیند و آن بچه از ایشان میخورد تا بزرگ شود زهره اش تاریکی چشم برد گوشتش بادهای
زشت زایل کند چون بران مداومت نماید شحمش بر اورام طلا کنند شفا دهد بیضه اش در دیگ افگنند
طعام زود پخته شود پوست بیضه اش در آب سرد افکنند گرم شود **هامه** و هنگ را فرس صعب. دکوف و
مغول بایغوش خوانند چندانکه آوازش برسد مادر خند آن بمیرد و بدین سبب در مصر او را مغوز میدانند **هدهد**
معروف و ممنوع الاکل است و منهی القتل است کما ورد فی المصابیح عن ابن عباس رضی الله عنهما قال
ان النبی علیه السلام نهی عن قتل اربع من الدواب النملة والنحلة والهدهد والصرد مرغی خوش صورت اما بوی
ناخوش دارد و در قصص الانبیا آمده که چون عوج بن عنق کوه پاره برداشت تا موسی [illegible] را بدان هلاک
کند بفرمان حق تعالی هدهد آنرا سوراخ کرد تا در گردن عوج افتاد و عوج بدان هلاک شد و رسالت در وصلت
سلیمان علیه السلام با بلقیس ملکهٔ سبا هم هدهد کرد و در کلام مجید آمده انی وجدت امراة تملکهم واوتیت
من کل شیء ولها عرش عظیم از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرویست لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمان
علی قرب الماء در عجایب المخلوقات گوید هرجا هدهد بود هوام ارضی قرار نگیرد هدهد چون بخور شود کژدم
بگوزد صحت یابد چشمش در زیر بالین هر که بنهند در خواب نرود اگر بر صاحب جذام بندند صحت یابد
اما فراموشی آورد و اگر بخورند دانش زیادت کند زبانش را باخود دارند دشمن بر وظفر نیابد دلش
باخود داشتن قوت باه دهد بریان کرده دو تن باهم خورند از دوستی هم ناشکیب شوند زهره اش در جای
تاریک سه روز در صاحب لقوه و افلاج مالند صحت دهد بلبل راستش در زیر سر خفته نهند بیدار نشود دود
بالش کبوتران را از برج برماند استخوانش در خانه بسوزانند کژدم و کیک و هوام را بگریزاند و آنجا دیر گاه باز نیایند
اظافیرش سوخته و سوده در شربت بزن دهند و شوهر با او مباشرت کند حامله شود **هیج** مگس خورک که بردی

چهار پای نشیند و زحمت رساند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت که الناس عالم او متعلم والباقی همج
یعنی در چنین آدمیان زیادت نفعی نباشد همچنانکه در آن مگس **وطواط** را فرس بالوانه گویند و بعضی بر آن
اند که وطواط خفاش است موی سر آدمی اگر در گردن وطواط بندند و آنرا رها کنند تا آن موی را از وی کم نشیند
آدمی در خواب نرود و پرش حشو بالش سازند هر که سر بران نهد البته در خواب رود دماغش با عسل آمیخته
بالکحال منع نزول آب چشم کند و با روغن گل پخته بر عرق النسا مالند درد بنشیند **ورشان** کبوتر دنا اکول اللحم است
اما گوشتش دیر گوار بود و درد شکم آورد و با سرکه خوردن بهتر است **بهم** اگر در روز بود مانند دیگر مرغان نماید
اما بشب مانند آتش باشد جانوری بگذارست درین معنا له هر چه نقل آن از کتب دیگر متعرض نشده ام تمامت از
نقل عجایب المخلوقات و جامع الحکایات **مقالهٔ دوم** در ذکر نوع انسان و آنرا بر دو صفت
مکمل الصورة والمعنی و مکمل الحضو و متفاوت الهیئة والحرکة یاد کنم مکمل الصورة والمعنی بهمه قولی آدمی اشرف
کاینات و اکمل موجودات است و به نیکوترین صورتی متخلق شده قوله تعالی لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ
تَقْوِیْمٍ وجود آدمی مانند عرض است و نفس طبیعی که آنرا نفس عنصری نیز خوانند و عبارت از آن
روح نامیه است مقوی آن عرض و نفس حسی که آنرا نفس فلکی و نفس سماوی نیز گویند و عرض از آن
روح حیوانیت بسبب بقای صورتی آن عرض و نفس ناطقه که آنرا نفس قدسی نیز خوانند و مقصود
از آن روح انسانیت جوهر آن عرض که غرض از عرض عرض جوهر تواند بود و نفس کلی که مراد از آن
نور الهی است کمال آن جوهر و همچنانکه نفس طبیعی را با نفس حسی الفت است و از پرتو آن زندگانی
می یابد نفس ناطقهٔ قدسی را نیز با نفس کلی الفت است و از پرتو آن بکمالیت میرسد از امیر المومنین
علیه السلام روایت قد سأله بعض الاصحاب عن النفوس فقال له ای النفس تسأل ان النفوس
اربعة منها نفس نامیة طبیعیة و نفس حسیة فلکیة و نفس ناطقة قدسیة و نفس
کلیة الهیة فاما النفس النامیة فهو قوة طبیعیة اصلها الطبایع الاربعة و ایجادها عند

سقط النطفة مستقرها الكبد موادها من لطايف الاغذية سبب فراقها اختلاف المولدات اذا
فارقت تعود الى ما منه بدت عود ممازجة لا عود مجاورة واما النفس الحسية الفلكية فهي
قوة فلكية اصلها الافلاك بدو ايجادها عند الولادة جسما مستقرها القلب وشانها القهر
والغلبة موادها الاغذية سبب فراقها اختلاف الطبايع الاربعة فاذا فارقت تعود الى
ما منه بدت عود ممازجة لا عود مجاورة واما النفس الناطقة القدسية فهي جوهر بسيط
حي بالذات عالم بالقوة بدو ايجادها عند الولادة البدنية موادها من العلوم الربانية
مستقرها العلوم الربانية الالهية اذا فارقت تعود الى ما منه بدت عود مجاورة لا عود
ممازجة واما النفس الكلية الالهية هي جوهر بسيط بالذات عالم بالقوة اصلها العقل الكلي
الفعال ما منه بدت واليه تعود وهي شجرة الطوبى وهي سدرة المنتهى وكلمة الله العليا وهي
جنة المأوى فقال له السايل يا امام اذا كانت النفس الناطقة القدسية جوهرا بسيطا و
النفس الكلية الالهية جوهر بسيط ما يكون ذات العقل فقال له الامام العقل محيط بالاشيا كلها
عالم بالشي قبل كونه روح را چنانکه گفته شد جوهری بسیط است مخصوص بتشریفات عالیه ونص ولقد
کرمنا بنی آدم بدین معنی اشارتست وشرح آن دانستی وبحکم حدیث افشاء سر الربوبیة
کفر عرفها وجهلها من جهلها نفسی است وحاکم است بر عقل معاش ونطق و[illegible] وفهم ومجموع قوای
ظاهری وباطنی سرا وعلانیة وزنده ایست که هرگز نمیرد وبرو مرگ روا نیست کما قال الله تعالی ولا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله
ولفظ دربار گوهر نثار نبوی صلعم مصدق تقریر است چنانکه میفرماید المؤمن حی فی الدارین وقال
المؤمنون لا یموتون بل هم ینقلون من دار الی دار یعنی که اصل نطفه آدمی است از مرتبه طبیعت
بتدریج بر نبات وحیوان گذشته غذای آدمی میشود ونطفه گشته از اصلاب بارحام نقل میکند ودر ارحام

صورت بشریت یافته بظهور بدنیا میرسد و از دنیا بگور میرود و از ان بدوزخ یا بهشت پس بمقام رضا و
رویت میرسد و کلام مجید حاکی این حکایت است و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم
جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا
المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا اخر فتبارک الله احسن الخالقین ثم
انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم القیمة تبعثون و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و اله وسلم مرویست
ان خلق احدکم فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة
مثل ذلک ثم یبعث الله ملکا باربع کلمات فیکتب عمله واجله ورزقه وشقی او سعید ثم ینفخ
فیه الروح فان الرجل لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه
الکتاب فیعمل بعمل اهل الجنة فیدخل الجنة حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب
فیعمل بعمل اهل النار فیدخل النار و حکما گفته اند چون منی مرد و زن با هم بیامیزد و برحم رسید بشکل پنیر بسته
شود و کاپیش و دو هفته را علقه گردد یعنی خون بسته و سیم هفته مضغه شود یعنی گوشت پاره نازک پس از ان
گوشت پاره صورت دل و رگهای جهنده پدید آید پس صورت دماغ و اعصاب پس صورت جگر و رگهای پس
صورت استخوانها پس دستها و پایها و سر و شکم که تمام کیفیت هیات و اینهمه در مدت سی و پنج شبانروز یا چهل یا نود
یا چهل و پنج شبانروز تمام شود و اگر بوقت انفلاق نطفه مرد از زن قوی تر بوده باشد فرزند پسر بود و اگر نطفه زن
بقوت تر بوده بچه دختر باشد و از ان پسر زود تر از دختر خلقت پذیرد و بچندان زمان که صورت خلقت تمام
شده باشد بهم چندان روح نامیه آغاز ترتیب دهد تا قوی حال گردد و اتصال روح حیوانی در و پیدا شود انگاه چون
روح حیوانی بدو پیوندد بجنبد و بچندان زمان که اثر جنبیدن در وی پیدا شده باشد بدو چندان ارواح حیوانی و طبیعی
ترتیب دهد تا اتصال آن سبب تولد و قوت خروج در وی پدید آید و متولد شود و سبب انکه بعضی هفت ماهه
و بعضی هشت ماهه و بعضی نه ماهه متولد شود کمی و بیشی زمان اتمام خلقت است و در هنگام حمل اگر اوقات روی پسر

سوی پشت مادر و روی وی سوی شکم و دستها بر روی نهاده باشد و زنخ بر زانو و اطراف چنان منقبض درهم
که گویی در صره بسته است و بوقت وضع حمل بادی بر رحم مسلط شود و حرکت خروج در بچه پیدا گردد تا روی بمخرج
نهد و از ممری چنان مضیق عبور و خروج کند و بظهور دنیا آید منجمان گفته اند اغلب مولید اگر بعد از
شش ماه کامل در هفتم ماه باشد بچه صد و نود و یک شبانروز و شش ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از هفتماه
کامل در هشتم متولد شود دویست و پنجاه شبانروز در شکم بوده باشد و سیزده ساعت و اگر بعد از هشت ماه تمام در
نهم بظهور دنیا رسد چهل و پنج شبانروز و دویست و یکساعت و اگر بعد از نه ماه تمام در دهم ولادت بود در مرتبه کمال
حمل شده دویست و هفتاد و سه شبانروز و پنج ساعت بوده و آنچه هشتماهه متولد شود پیشتر آنکه زود هلاک شود و در تربیه
و اهل شرع گفته اند احتمال دارد که بچه چهار سال و زیادت در شکم بوده باشد و امام مالک بن انس الاصبحی رضی الله عنه را حال
گویند حال چنین بود و بعد از وفات پدرش بقرب چهار سال متولد شده و امام شافعی مطلبی را رضی الله عنه گویند
چنین بود و زیادت از سالی در شکم مادر بوده و علما گفته اند شاید باحتلام و امثال آن زن را انزال شود و برحم رسد و حمل
حاصل شود و قصه عیسی بن مریم علیه السلام بنص کلام شاهد این سخن است که بی نطفه پدری متولد شد و باعتقاد
مغولان هم جد چنگیزخان با دو برادرش بیک شکم بی تخم انسانی از نوری که بحلق مادرشان فرو رفت متولد شده
و این معانی از نوادر باشد و تعلق ارواح با بدن چنانکه در صورت وجود انسان جگر که قوام اغذیه است
محل روح نامیه است و آنرا روح طبیعی خوانند و از محل مسقط نطفه ملازم است و بقوت لطایف اغذیه نطفه را
تربیت میدهد تا ترکیب وجود با تمام رسد و چون روح حیوانی بدان می پیوندد ساعت فساعت قوت بدل ما
یتحلل اعضا و جوارح را تربیت داده قایم میدارد و دماغ که محل اعلای دل که اشرف اعضا و قابل نظر خداست
مستقر روح حیوانیت و آن از وقت تمام خلقت وجود ببدن پیوندد و چون از دل گرمی بدماغ میرسد و از
دماغ سردی بدل می پیوندد و در اعتدال هر دو روح حیوانی قرار میگیرد و این هر دو روح تقاضای صورتی اند و در محل
زوال و فنا و روح انسانی از وقت ولادت بر بیرون بدن در مقابل روح حیوانی ملازم بدن است و لحظ لمحظ

در دل و دماغ بقوت علوم ربانی بر روح حیوانی تجلی میکند و آنرا تازه میدارد و روح کلی بوقت تیز بر روح
انسانی می پیوندد و آنرا مستور میگرداند و قوت کلی می افزاید و این هر دو روح سبب شرف و کمال انسانی اند
و در دنیا از زوال و فنا مقصود نیست و پیوسته باقی اند و عقل از این دو روح جدا نبود و بعضی خود آنرا
عقل خوانند و عقل بر دو صفت بود غریزی که از فیض یزدانی بود و مکتسب که از تجارب حاصل شود و غریزی
در مردم بمنزلت آتش است در چوب و چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن حاصل نشود اثر این بی تجربت
و ممارست ظاهر نگردد و حکما گفته اند اصحاب نجاح العقول هر که از فیض فضل یزدانی بعقل غریزی بهره مند
شود برکت هنر مواظبت نماید در تجارب تأمل کند در دنیا و عقبی نیکبخت گردد والله الهادی الی ما هو الاوضح
سبیلا و الارشد دلیلا در صورت وجود قوت طبیعی نامی و نیز حال وجود در تزاید باشد و تا چهل سال بر یک
قرار نکند و بکمالی که آنرا میسر بود برساند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اینجا فرموده اند کل متیسر لما خلق
له بعد از آن روی در نقصان نهد و قوی خلل پذیرد تا چون همه قوتها ساقط شود مرگ لازم و بدن بمیرد
و نهایت آنرا صد و بیست سال شمسی گفته اند و آنچه احیانا کسی از این زیادت باشد از نوادر باشد شعر
ترکیب طبایع ار بکشتی کم و کاست ◦ صورت بستی که طبع صورت گر راست ◦ بفزود و بکاست تا بدانی ره راست
کاین عالم را مصوری کام رواست ◦ روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدن اند و اگر مفارقت کنند بدن در خواب
رود و سببش آنکه رطوبه از بدن بدماغ متصاعد شود و دماغ از آن مملو گردد و حواس توقف سازد روح انسانی
مفارقت کند بدن در خواب رود و روح در عالم علوی و سفلی ادراک اشیا کند و خوابها بیند و نیکی و بدی آن
بصفا و کدورت روح تعلق دارد اگر صفا روح بتعلقات متغیر نبود خواب درست نماید حق تعالی میفرماید
لهم البشری فی الحیوة الدنیا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الرؤیا الصالحة جزء من ستة و
اربعین جزء من النبوة و عمر خطاب گفت بشروا و لا تغیروا یعنی بخواب نیک شاد شوید اما مغرور مشوید
و اگر صفای روح متغیر باشد اضغاث احلام بیند آنرا اعتباری نباشد و اگر مفارقت سبک باشد سببش آنکه

دماغ از غلبهٔ قوت متفکره نفس ناطقه را فکور گردانند چنانکه با او سخن گویند بشنود اما فهم نکند و چون صورت مستوفی
حق تعالی بودن و در آلا و نعما او فکور بودن بهترین حالات است و اعلی ترین درجات و هر که او روح صافیتر فکرت او
عالیتر است و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده تفکر ساعة خیر من عبادة الف سنة و امیرالمؤمنین علی علیه
السلام در نماز در چنین حال مستغرق حق بود که پیکان از وجود مبارکش برون کردند او را خبر نبود و روح انسانی پادشاه
وجود است و خطاب ثواب و عقاب با اوست و فروتر از هر چه در وجود آدمی است همه کارکنان و فرمان
بران او اند و ایشان نیز بقدر ایشان بثواب و عقاب با خود شوند همچنانکه هر خوشی و تلخی که بهتر قوم رسد سرایتش
در اتباع او هم مؤثر باشد و هر یک را از آن بقدر نصیبی باشد و نفس مطمئنه که آنرا عقل معاش و نفس فلکی خوانند
وزیر نفس ناطقه است و محلش   و نفس لوامه که آنرا حس مشترک گویند و محلش   نایب وزیر
و نفس اماره که آنرا غضب دانند محلش   حاجب و صاحب شرطه و آن محیل و مکار است و در حقش گفته اند
آن سلطان الهوی قوی و مدخل مکر و خفی و از خبث نفس خود بصورت نصیحت عرض کند و پیوسته با عقل
خصومت دارد و محرک هوا و هوس است و حس مشترک که در میان نفس اماره و نفس مطمئنه ذات البین محافظت
کند قوی ظاهری و باطنی بیشمار از وجود ده قوت است پنج ظاهری باصره و ذائقه و لامسه و شامه و سامعه
و پنج باطنی جاذبه و مجذوبه و مدرکه و محرکه و عقیله و این قوی درونی هر یک بچهار صفت موصوفند و از این قوای
ظاهری و باطنی قوت جاذبه که آنرا اشتها خوانند روزی طلب است و قوت ماسکه جوایکده او و قوت
هاضمه مطبخی و قوت ذائقه چاشنی گیر و قوت قاسمه خوانسالار و قوت دافعه خانه بردار و قوت حاسه
که در پیش دماغ است صاحب بریده مطرست و قوت حافظه که در اواخر دماغ است خزینه دار مملکت و
قوت باصره که بر منظره دیده در تاریکی سیاهی بروشنی آرمیده دیده بان قدرت و قوت سامعه که بجاسوسی
در دهلیز گوش خزیده منهی مملکت و دیگر قوای مذکوره دیگر کارکنان مملکت وجود و ایشان پیوسته در
ملک وجود سفر میکنند و هر چیزی یابند از خیر و شر و نفع و ضرر و موافق و مخالف بحس مشترک میرسانند تا او با عقل

رجوع کرده آنچه مخالف بود طرح کند و آنچه موافق باشد بر نفس ناطقه عرض کند و نفس ناطقه در هر چه حکم آن فرمان روان
گرداند و از قوت بفعل آورد و از عدم بوجود رساند لاجرم خطاب و ثواب با او تواند کرد و کارکنان نیز که آلت
آن عمل بوده اند نصیب باشد و چون وجود انسانی چنانکه ذکر رفت از روح سماوی که عبارت از روح حیوانیست و
اثرش حرارت غریزی و از جسم عنصری که غرض از آن شخص آدمی است و بنیادش بر اخلاط دموی و سوداوی
و صفراوی و بلغمی است مرکبست و از ابتدای خلقت بکمالیت بتدریج می تواند رسید صورت مرتبهٔ معدنی
ازین معنی درو پیداست و چون غذا میطلبد و نمو میکند و بالمخاطر مرتبهٔ نباتی ازو بظهور می پیوندد و چون
متحرک و محس است و ظاهر وجودش در حد بقا و فنا مرتبهٔ حیوانی مشاهده و معاین است و چون پرتو نفس ناطقه و قوت
نفس کلی بقدرت عقل و نطق درک اشیا میکند و بکار منبعی بر سر کیفیت آن واقف میشود مرتبهٔ کمالیت او را
حاصل میگردد و بدین اسباب آدمی را عالم صغری خوانده اند و اشرف مخلوقات گفته اند و درین معنی شاعر گفته
بیت ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی • وی آینهٔ جمال شاهی که توئی • بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست • از خود بطلب
هر آنچه خواهی که توئی • نفوس ناطقه در افراد انسانی نورانی و کدر باشد اگر جوهر نفیس کدر بود با وجود آنهمه فضایل
ذاتی و جبلی از آن عالم روحانی شعور نباشد و همت بر عالم جسمانی گمارد و تن پروری طلبد حیوانی بود بلکه کمتر قال
الله عز و جل اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلاً و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الناس عالم او متعلم والباقی
همج چه غیر آدمی هیچ جانور را کمالیت نداده اند چون ایشان را کمالیت داده باشند و در حصولش مقصر شود لاشک از همه
حیوان کمتر باشد بیت آلکسی که هنر ندارد و خط • گر چه خر نیست او ز خر بتر است • زیرا که زندگانی در خوردن و آشامیدن
دانستن صفت گاو و خر تواند بود سعدی گوید بیت خوردن برای زیستن و ذکر کردنست • تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست
و بدین سبب حق تعالی بکم خوردن امر میفرماید کلوا واشربوا ولا تسرفوا یعنی شعر نه چندان بخور کز دهانت برآید •
نه چندانکه از جوع جانت برآید • و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ع ضیقوا مجاری الشیطان بالجوع • و از روی
حکمت نیز کم خواری را مستحب داشته اند و گفته اند شعر ز کم خوردن کسی را تب نگیرد • ز پر خوردن بروزی صد بمیرد •

و رسول علیه السلام فرمود اَلْاِمْتِلَاءُ رَأْسُ كُلِّ دَاءٍ وَالْاِحْتِمَاءُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ و قال صلی
الله علیه و آله و سلم اَلْمَعِدَةُ بَيْتُ كُلِّ دَاءٍ وَتَقْلِيلُ الْغِذَاءِ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ حکیمی را پرسیدند که روزی
چه قدر طعام باید خورد تا وجود را صورت و معنی لذت و قوت بود گفت صد درم گفتند ازین قدر چه نفع خیزد
گفت هذا المقدار یحملك وما زاد علیه فانت حامله و شره بر اکل و شرب صفت خوک و سگ است و
ازینجا گفته اند عبد البطن اذل من عبد الرق شعر مکن گر مردمی بسیار خواری • کزین سگ میکشد بسیار خواری
و نزاع در آن صفت سباع و حدیث نبوی برهان این تقریرات الدنیا جیفة وطالبها کلاب شاعر گوید شعر
وما هی الا جیفة مستحیلة • علیها کلاب همهن اجتذابها و در عجم گفته اند شعر هست دنیا مثال مرداری
کرکسان گرد او هزار هزار • این مر آن را همی زند مخلب • وان مر این را همی زند منقار • و کوشش و حیله در تحصیلش
صفت روباه است و حاصلش اجتماع صفت ذمیمه چه آنرا بدین عیبها حاصل توان کرد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شروح فرموده است • لا یجتمع المال الا بخمسة خصال ببخل شدید و امل طویل و حرص غالب و قطیعة الرحم و اختیار الدنیا
علی الاخرة و سعی در آن صفت موش و مور و بر اطفاء شهوت حریص بودن صفت خرس خوک و از غایت
جهل بو جهل صفت برین مجموع یا بعضی ازان اقدام نمودن و آنرا لذت شمردن متابعت شیطان مرید نعوذ بالله
من هذه الخصایل الرذایل و اگر جوهر نفس نورانی بود بعالم جسمانی ملتفت نشود و شعور در عالم روحانی سازد و ف
قَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ صورت حالش گردد و لا شک همت بر درک حقایق
و وضع دقایق حکمت خلقت اشیا و کثرت صنایع صانع و تحقیق وحدت خالق گمارد و کما ینبغی بر آینه خاطر
محقق و مبرهن گردد لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا برتبهٔ ملکی رسد بلکه ازان پایه نیز عروج طلبد
و لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل برسد دلش بیار اید لاجرم مکمل کمالات و متمم سعادات
گردد و مراد ظهور كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ شود و معنی
لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ در صورت ایجاد وجود مبارکش وارد گردد صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیما

لمن

کیشرا اکنون چون وجود انسانی در غایت کمال خلقت افتاده و معنی عامی در چهار است صفات آنرا بچهار نظر یاد کنیم
بتوفیق الله تعالی **نظر اول** در شرح کیفیت اعضاء انسانی و قوی و فواید آن و آن بر سه صفت است **صفت اول**
در شرح کیفیت اعضا و دانستن ترکیب خلقت صورت و معنی اعضا و اجزای انسانی و درج کردن طباع متضاده
ناری و هوایی و مائی و ارضی در وی و پیوستن روح سماوی ببدن عنصری و مشرف گشتن آنرا بروح قدسی و صفای آن
از روح کلی و پیدا کردن قوی متنوعه در حجم وجودی چنین صغیر دلیلی واضح و برهانی لایح است بر قدرت صانع و حکمت
خالق آن که سزاوار الهی است جز او نتواند بود که چنین خلقی آفریده چنانکه از خلایق اولین و آخرین و وقت
بکلی بهم مانده بناشند و حق تعالی بدین سبب فرموده و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی از این دانستن همگنان
محقق و مصور شود و در دل و درون راسخ گردد و زبان بدان قایل باشد که لا اله الا الله وحده لا شریک له له
الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر تعالی عما یقول
الظالمون علوا کبیرا در کتب تشریح مذکور است که اعضای انسانی جسمانی است که از اخلاط اربعه طبیعی متولد شود
و آن بر دو صورت است مفردات و مرکبات و در هر یکی سری و حکمتی مودع که عقول عقلا و افهام اذکیا از حکمت
اختراع و قدرت ابداع آن قاصر و عاجز آید و زبان همگنان بدان قایل گردد و چنین خلقتی جز خدای تعالی
نتواند کرد و هیچ آفریده را چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر نشود و لاشک آفریده آفریدگار نتواند شد.
المفردات اعضای مفرده هر یکی ابعض بعضی مانند است و صورتش بر دوازده هیأت است **العظام** استخوان
جسمی است سخت و حق تعالی آنرا جهة قوام بدن آفریده تا بدن را بقوت آن حرکت میسر شود چه اگر استخوان
نبودی بگوشت و پوست و رگ و پی قایم نتوانستی شد هر چند حق تعالی قادر است که آنرا قایم داشتی اما
اینصورت مناسبتر آمد تا خلایق را مرشدی باشد بر اسباب کارها طلبیدن و اگر استخوان چند پاره نبودی حرکت
بعضی اعضا میسر نشدی بدین سبب در بدن استخوان آفرید و آنرا چند پاره بر هم نشانید تا مقصود حصول بود
و از استخوان بعضی را مجوف آفرید تا جرمش سبک باشد و زود حرکت تواند کردن و مغز او را مدد استخوان

جای داد تا بسبب صلابت استخوان مغز از آفات سلیم ماند و بجهة تری مغز رطوبات باستخوان و دیگر اعضا
برسد و چیزی را بتمام اکنده آفریده بیرون صلب و اندرون سست مسامی و بعضی را بیرون و اندرون
مسامی تا تری مغز رطوبات را در و جای تواند داد و در چیزی از استخوانها جهة ممر عروق و اعصاب سوراخها
آفریده تا قوی باعضا تواند رسید و صلابت استخوان مانع آن نباشد و بعضی استخوانها که قوایم بدن اند چون
مهره پشت و گردن و پهلوها و سینه و دستها و پایها را خلقت قویتر داد تا تحمل احمال و اثقال تواند کرد
و چیزی را که جهة دیگر اعضا اند حرکت قوی ندارند ضعیفتر آفریده و پارهای استخوان درهم ترکیب کرد آنچه
حرکت ظاهر دارد چون دوش و دست و پای و ساق و زانو و مانند آن یک سر استخوان در غور و دیگر سر
مدور آفریده مانند کاسه و زبانه درهم نشیند و سریع الحرکة آنرا مفاصل خوانند و غور و اطراف آن [illegible]
و آنچه حرکت ظاهر ندارد یا خود متحرک نیست مثل سر و گردن و پشت و پهلو و دندان و امثال آن بی غور
و اطراف درهم نشانند بعضی مانند آنکه دو منشار بر روی هم نهی و دندانهای هم در روند و چیزی یک سر استخوان
در میان دو استخوان دیگر رفته و بعضی راست بر هم نشسته اینها را الجام خوانند و استخوانهای کوچک مثل آنچه
در انگشتها بود سلامیات شمارند و آنچه خوردتر است از آن و جهة اتمام ترکیب وجود آفریده سمسمانیات
خوانند و مجموع استخوانها بیرون سمسمانیات دویست و چهل و هشت پاره است و اشکال مختلف و شرحش بموجب

کلو	گردن	سر
از عظام اقوی که چنبر گردن است ۲	مهره ۷	۵
	دراز گردن هفت و کوتاه را شش باشد	قحف حکاد انف
		جه فک فک علیا سفلی ۲
کتف ۲	سینه ۱۷	اوب حجاج احاح عظم الجبریه ۲
شانه ۲	قص مرکب ۷	اسنان ۳۲
[illegible]	۱۰۵	

پشت • دست • پای •

مهره معروف ۱۷

پهلو ۱۲ • بیست و محدد • بازو و ساعد و رسغ • محدد و ساق و حم
تهیگاه بجوار • مشط سلامیات • کعب پاشنه رسغ
دور مشط سلامیات

پهلو • کوسه • عانه

قصص سلسله ۷ ۱۴ • عجیب تهیگاه ۱۰ • عجز عصعص

الغضروف

غضروف جسمی متوسط است میان رباط و استخوان از رباط سخت‌تر و از استخوان نرم‌تر و بعضی از آن بر سر استخوانها
متحرک افزوده‌اند مانند سر شانه و خشک‌نای و زانو تا در حرکت استخوان سخت گوشت نرم را [illegible] نکند و غضروف
در میان هر دو متوسط باشد و بعضی بانفراد بعوض استخوان ترکیب کرده چون گوش و بینی و ما بین [illegible]
[illegible] و حنجره و امثال آن چه اگر بدین جاها استخوان بودی بگوشت حوالی آن مضرت رسیدی و اگر گوشت
مجرد بودی قایم [illegible] شده و مقصود بحصول نپیوستی پس لازم آید جسمی چون غضروف پیدا کردن تا این
مراد حاصل گردد **الرباط** جسمی متوسط است میان غضروف و پی از غضروف نرمتر و از پی سخت‌تر و طبعش
سرد و تر است و بعضی از آن مفاصل استخوانهاست تا بوقت حرکت تری آن مانع حرارت حرکت گردد
و استخوانها بهم سائیده نشود و خلل نپذیرد و بعضی با عصب مختلط است تا بسبب آن تری بجمیع اعضا و
جوارح تواند رسید و سبب قوام وجود گردد **العصب** پی جسمی نرم پر قوت هاضم است در سه صفت یکی
را حس بود و حرکت نه دوم را حرکت بود و حس نه سیم را هم حس بود و هم حرکت و آنچه نه حس دارد و نه
حرکت رباط [illegible] پی متوسط است میان رباط و گوشت از رباط نرمتر و از گوشت سخت‌تر و
طبعش [illegible] است و از فرق تا بقدم در وجود آدمی در درون و بیرون پراکنده است و اگر نه بواسطهٔ

متوسط است

او بودی گوشت نرم بر استخوان سخت قرار نگرفتی و اعضای درونی نیز بر جای نماندی و خللهای عظیم در وجود دمی
پیدا شدی اقتضای حکمت صانعیت و صنعت خالقیت ظاهر و باطن وجود را بعصب تقویت داد تا همه در
هم پیوست و در صنعت صانع هیچ خللی واقع نیفکند و در هر عضو که قوت حرکت زیادت تر است عصب نیز
قوی ترکیب تر آفرید تا تحمل شداید تواند کرد مانند دست و پای و گردن و امثال آن و عصب چشم را
مجوف پیدا است و روز بهر از توان دید اما دیگر اعصاب الجوف محس نپیدا است که منفذ روح از دماغ با عضا
پیوست **العضله** جسمی عصبانی لحمانی است و با عصب آمیزش بیشتر دارد و از ایشان جسمی دیگر پیدا شده از آ
وتر خوانند و عضله و وتر با هم یکجا باشند و سبب حرکت گردند چه اگر عضله نبودی که خود را جهت حرکت آزادی
کوتاه و دراز کردی ایذای حرکت میسر نشدی و شمار عضله دیگر حکما گفته اند نتوان کرد اما جالینوس گوید پانصد و
بیست و نه عضله است

روی ۴ ۵ — درون ۲۳ — زبان ۷
چشم ۲۴ — رو — پوست ۱۲ — حلق وصخره ۳۲ — بازو ۱۷ ۳۴ ۳ — شانه ۱۰۷
سر ۴ — لب بالا ۴ شیب ۴ — شش ۴۸ — شکم ۸ — کف دست ۱۲ ۲۴
دست ج ۲
ران ۲۶ ۲ ۵ — ساق ۲۶ ۲ ۵ — ناف ۱۰ ۲ — پاسه ۱۲ ۲۴ — انگشتان پای ۲۴
خصیه ۴ — مقعد — لب ۲ — روده ۷ — ذکر ۴ — مثانه بحفظ البول — بحفظ الحایض ۴

اللحم گوشت جرمی گرم و تر است باعتدال و مدد دهنده باعصاب و شرائین و اورده است
و اگر بسبب گرمی گوشت نبودی سوی بیرونی جوارح درونی را افساد آوردی و از هضم غذا بازداشتی و
وجود را وجود متعذر شدی و فایده دیگر از گوشت آنکه استخوانها را بپوشاند و شکل و هیأت را ساوی
کند و لطف دهد و مثال گوشت بر اندام مانند قطعس بر دیوار است و نه بینی که اگر صاحب جسمی لاغر باشد حسنش نکاهد

نماید

نماید و چون گوشت باعتدال داشته باشد حسنش بیفزاید و گوشت بر اندام مانند تجصیص و تبییض است بر
دیوار و لا سنگ چندانکه مردم لاغر باشند گوشت سفید کمتر بود و چون خانه باشد که از تجصیص و تبییض بود و
تطیین مجرد باشد لاجرم ذوقی زیاده نبود و غدد و از حساب گوشت است و از آن بعضی همیشه برای تل
بود و مدد رطوبات شود و بعضی بعد از غددی ماجری نقل کند و فربهی افزاید **الشحم** پیه جسمی گرم لطیف
هوا است باطراف عضل و موضع عصب و قوت دهنده پی بر نضج هضم غذا و آلت حس و حرکت و طراوت دهنده
حس و دافع مضرت گرما است و سرما از بدن و مثال آن مانند لباس است در بدن **الشرایین والجداول**
شرایین دو رگند جهنده و وعاء روح حیوانی و جسمش و منشاء آن از دل است یکی بزرگتر است از دل
برآمده شش بحلق و دماغ رسد و بنفس جذب هوا کند و مدد روح حیوانی کرده دوم کوچکتر است و بدو قسم
صغیر و کبیر منقسم شود و مملو است از خون لطیف قسم لطیف ببالا رود و حبه انکه اعضا که بر بالای دل آمده
در عدد کمتر اند و قسم کبیر بشیب رود و تا آخر بدن رسد و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده دارد و جداول
یعنی رگهای ساکن ناجهنده جسمش مانند شرایین است و منشاء آن از جگر است و رساننده غذا اند باعضا
و جوارح در اصل دو رگند یکی از معده بجگر پیوسته تا غذا را از جگر بمعده رساند از اماب فرا نند و یکی از جگر
بدیگر اعضا و این بچند شعبه منشعب شود آنرا اجوف ورید گویند جرمش از شرایین کوچکتر است و پوستش
غلیظتر **الثرب** ماشاء پیه جسمی شحمیت مخصوص بالحاق معده دور و حرارت و قوت هاضمه بدفع اسلا
غالبست و اگر نه چنین قوتی در و بودی غذا در معده منهضم نشدی و جمیع اعضا و جوارح بدل ما یتحلل نیافتی و
خلل کلی حاصل شدی **المعا** روده کانی جسمی لیسی عصبانیست بتار و پود بر مثال جامه در هم بافته و آنرا
قوت حافظه و دافعه بکمالست که چندانکه غذا را نگاه دارد از آن هیچ از جرمی بدان نازکی برایش
نتواند کرد و چون دفع کند هیچ از آن ذره باقی نماند **المخ** مغز جسمی لطیف شحمی و دسمیست و معتدلست گرمی
و تری مایل از غایت نازکی جرم آنرا در جوف استخوان جای داد تا هیچ الم بدو نتواند رسید و دور معوی

وتازه‌ام

هم کرده‌اند تا هر یک از دیگری قوت می‌یابد و کار خلقیت بدان تثبیت می‌پذیرد **الجلد** پوست جسمی عصبی رباطی
شعریست در هم بافته و آنرا مسام است و با نرمی ظاهر صلابت جرم دارد و او را قوتی است که از موافق و منافی
آنچه بدو رسد نافع را قبول کند و موذی را از خود دور گرداند مانند عرق و چرک و امثال آن و اگر نه از این
قوتی بودی اعضا و جوارح که در اندرون اوانه از آفات سالم نماندی و خللهای عظیم ظاهر شدی فسبحان من
خلق الاشیاء بحکمته **المرکبات** اعضای مرکبه هر یک در خلقت شکلی علیحده دارند و بر دو صفت ظاهری و باطنی
الظاهر بیّن و آنرا به دو اسم سر و تن یاد کنند **الرأس** سر چون مکان حواس ظاهر است جایش بر اعالی بدن
واجب آمد تا آن حواس بر همه بدن شرف تواند بود و از حرکات آن مطلع گردد و آنرا مستدیر آفرید تا
چون جوارح بسیار را در وی باید ساخت ساحتش نیز بسیار باشد و هر یک در محل خود قرار گیرد و چون مستدیر بود
از مصادمات انفعال کمتر یابد و افضل اشکال داشته باشد و اندکی طولانی آفرید مانند اعصاب [illegible] که از
دماغ ببدن می‌آید و استخوان کاسه سر را که جمجمه خوانند صلابتی نیکو داد تا جوارح که اندرون اوست چون مغز
و دماغ و سمع و بصر و شم و ذوق و امثالهم از آفات در پناه او باشد و آنرا چند پاره ساخت تا هر یک را علیحده
قوتی بود و همه را بر مثال وند اندازه و غیره ترکیب کرد تا آن قوتها متحد هم شود و همه یکی باشد و کامل القوه بود
و در میان استخوان و مغز پرده از پوست رقیق پیدا کرد تا سختی استخوان نازکی مغز را الم نرساند و از جوارح سر
و حواس ظاهری گوش و چشم را مرتبه برتر است و در رجحان یکی از این دو اختلافات بسیار و دلایل فراوان
گفته‌اند یکی آنکه چشم از مسافت بعید بی رفتن زمان بتواند دید و گوش تواند شنید لیکن گوش از همه جوانب
او را شنود و چشم جز در برابر نتواند دید و ما در تحقیق رجحانشان بر معنی لیس الخبر کالمعاینه اختصار کردیم **العین**
چشم در ملک وجود بر مثال دیده بانست و چون قوت نور باصره از دماغ در اجزای عصبی رقیق بدو می‌تواند رسید
جای او بر اعالی بدن واجب آمد تا هم از دماغ به مسافت اندک بود و هم بر جمیع اعضا ناظر تواند بود چه اعصاب
نازک رقیق عصبی احتمال طول نکردی و در حوالیش عظام صلب آفرید و در و مجری آن اعصاب رقیق فرمود تا خبر

بدان

بدان ممرها نازک ماده بچشم راه نیابد و خلل ظاهر نشود و چشم را در پناه اجفان آورد تا از آفات سالم ماند
و بر اجفان اهداب داد تا مزید نور باصره گردد و چشم را در عدد دو آفرید تا اگر یکی از آسیب صدمه خللی
یابد دیگری برقرار بود و صاحبش بکلی مسلوب نگردد و در پیش سر بر روی آفرید که اشرف و احسن اعضا
آدمیست تا چون حرکات دست و پای درین بر دو او را بهفت طبقه متخلق کرد تا یکی مدد دیگری شود و
رگها و اعصاب که از دماغ بچشم می آید بعضی را در غایت لینت و رقیق آفرید و چندی را غلیظ تر و درشت تر
تا هر قوتی براندازه حوصله تواند کرد و منشأ آن عروق و اعصاب را از زیر قحف سر داد تا قعر چشم با مسافت
بعید بود و طبقات چشم اولین را صلب خوانند و فارق آن غشاء رقیق است دوم طبقه را مشیمه گویند
و آن بر شکل پرده ایست که بچه در شکم مادر در و بود و سیم طبقه شبکی است بر مثال غشاء سطبر چهارم طبقه رطوبیت
مانند سفیده خایه آنرا بیضی خوانند و زجاجی نیز گویند و این چهار طبقه چنان درهم آمده است که جای
پنجم مستدیر ببیضی مایل مانده و آن طبقه پنجم را جلیدی خوانند و در غایت روشنی است چنانکه از
کثرت صفا جرمش را احساس دشوار توان کرد و آن آلت نور بصر است و دیگر طبقات که ذکر رفت
خادمان اویند و او را از آفات نگاه میدارند و غذا میدهند و طبقه زجاجی بر نیمه این طبقه جلیدی
محیط است و نیمه دیگر که محل نور است پرده بر صفت نسج عنکبوت دارد آنرا طبقه عنکبوتی خوانند و او مانند
غشاء رقیق است و این پنج طبقه در سفیدی چشم اند و ایشانرا ملتحم خوانند بس سماه است و آن ششم طبقه است
آنرا عنبی خوانند یعنی بر شکل غوشه انگور به و نیم کرده و سوراخی درین طبقه عنبی است در وقت تاریکی فراخ
و بهنگام روشنی تنگ بقدر حرکت طبقه جلیدی از بهر روشنی دادن و آن سوراخ را حدقه خوانند هفتم
طبقه را قرنی گویند و آنرا از بسیاری روشنی ببرد مانند کرده اند و این طبقات پنجم و ششم و هفتم را از
غایت صفا و روشنی لون شوان درنگ و قوت نور باصره از میان دو عصب مجوف که از مقدم دماغ
بحدقه پیوسته است میرسد و چون عروق و اعصاب که از دماغ بچشم میرسد رطوبات غالب است لاجرم دیده

محل بکاهیده شود و بقدر سوزش درون آن عروق و اعصاب رطوبات به بیرون بیشتر میفرستد و اشک **مصراع** از
گرم روی بروی در می آید ❊ و از آن رطوبت شوری داد تا چون جسم چشم شحمی است با شوری موافق تر افتد و برگ چشم
مانند پوششی است که چشم را از آفات غبار و دخان و گرما و سرما و کثرت نور و ظلمت و امثال آن سلیم میدارد
و در پناه خود می آرد و بالای جفن متحرک و بزرگتر است و طرف زیرین ساکن و کوچک تر و مژه که آنرا هدب نیز
خوانند چون دلیل راهرو است که روشنی نور باصره بتاریکی او تاریک نشود و دورنگر می شود و سبب زیادتی قوت نور او
میگردد **الاذن** گوش در ملک وجود چون جاسوس و منهی است و بدین سبب خاصیتی دارد که از چپ و راست و پیش و پس
و شیب و بالا آواز تواند شنید و محسوسات او هوائیست چه قرع هوا آنرا در ضبط آرد گوش بدان محس شود و بپذیرد و این
قوت عصبی است که از دماغ باندرون صماخ گوش رسیده است و قوت سامعی یافته و شکل پرده دارد و اگر آن
پرده را المی رسد کری حاصل شود و سوراخ گوش را استخوانی در غایت سختی است آنرا عظم حجری خوانند و آن سوراخ
پرپیچ و خم است و مری تنگ دارد تا گرما و سرما و اجسام مکروه را بپرده سامعی راه ندهد و بر گرد آن سوراخ غضروفیست
همچنان پیچ بر پیچ و شکلش بصدف ماننده تا آوازها گیرد و بعصب سامعی رساند تا مقصود معلوم و مفهوم گردد
و در دو آب تلخ که از او چرک گوش خوانند تعبیه کرد تا بدان سبب حشرات در گوش نروند و خلل بقوت سامعی نباشد
الانف بینی بر صفحهٔ روی سبب مزید جمال آدمیست و اگر بینی نبودی در روی هموار نمودی شکلی ناخوش داشتی
و از آن تنفس داد تا استنشاق هوا که مادهٔ حیات است و مدد روح بواجبی تواند کرد و او را آلت شم و صفا دهنده
آواز کرد چه اگر کاواک بینی گرفته بودی آواز بزیان رفتی و آن کاواک را نقصان از زیادتی رطوبت بود
تا بخار غلیظ را گوشت افزونی و بینی را مجری مفتوح داد تا استنشاق نیکوتر تواند کرد و مجری آن را در یک [illegible]
مر بدو بخش کرد که اگر یکی را آفت رسد دیگری برقرار بود و آن حس باطل نشود و نفس را نجذب هوا بهره تمام
و نفس خلل پذیر نشود و آن مجرها را بدو قسم راه پیدا کرد یکی در دهان سوی عظم مشاشی و دیگر در بینی
سوی حنک تا بنفس استنشاق هوا که مادهٔ حیوانست بیشتر تواند کرد و ازین مجرها آنکه بطرف بینی است استنشاق

بوی شم کند

هوا را شم کند و آنچه بدان رود جاذب هوای خوش باشد و آن مر ما را راحت دهد و از بنا خزیده بل پیچ بر پیچ ساخت
تا مکروهات از آن راه به دماغ دشوار رسد و این هر دو سوراخ که از دهان و بینی می آید چون بحنک رسد یکی
شود و به دماغ پیوندد و از دو قوت یابد و رطوبتی که آنجا جمع شود آنرا مخاط خوانند و آن چون جویهاست مرصوص د
دماغ و بینی دارد تا مدد جذب رایحه طیبه و ذوق آن زود تر معلوم شود **الشفه** لب بر کرد دهن مایه افزایش
حسن و آرایش روی و نمایش خوبی دندان و آلت تناول غذاست و طبعش از طبع گوشت و پوست ممزوج است
و بر او اعصاب و عضلاتست آلت حرکت و انبساط و انقباض را و اگر نه چنین شکل بودی صورت انسانی را تمام
نبودی و اگر چنین قوتی نداشتی این عمل از و بنیامدی و در خلقت نقصان فاحش ظاهر شدی حق تعالی از کمال
قدرت خلقت آنرا چنین شکلی زیبا داد تا این مقاصد از و بحصول پیوست **الفم** دهن بحقیقت درج درر
و جواهر وجود انسانی است که بقدرت یزدانی در و درج گشته است و چون وجود را از غذا که بدل ما یتحلل
شود گزیر نیست چنانکه حق تعالی میفرماید وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ التی که سبب بدل
غذا گردد و برای عالی وجود پیدا کردن لازم آید و آن آلت را اسبابی داد که مایه تناول شود مثل دندان جهت
خاییدن غذا و رطوبت در مدد گشتن خاییدن و زبان جهت طعام شناختن و ذوق و لذت آن دریافتن
و حلقوم که بپارسی آنرا گلو گویند جهت فرو بردن طعام و شراب و به بدن رسانیدن و همچنانکه بی غذا وجود را
بقا متعذر است بی تنفس که هوای خنک به درون رساند و هوای گرم شده بیرون آرد تعذر بیشتر است و هم
آنرا اعالی بدن می تواند بود و در پهلوی حلقوم حنجره را محل دم تنفس گردانید و مر خیشوم و فم و جرم حنجره را
غضروفی آفریده تا تجویف او پیوسته بر یک قرار میتواند بود و در وی بهم باز نهد و بر حوالی آن عضلات
داد تا آنرا در حالت تنفس تنگ و فراخ میگرداند و نفس بآسانی بهم می آید و بر دو بر سر حنجره در آخر دهان جهت
جذب نفس بر شکل زبانی کوچک جسمی غضروفی داد آنرا علصمه گویند تا شکاف حنجره را بوقت طعام و شراب
خوردن بپوشاند تا چیزی بحنجره فرو نرود و بقوت نفس کشیدن مدد کند تا نفس را بهتر جذب کند و اگر از طعام

وشراب احیانا چیزی بحنجره فرو رود و سرفه افتد تا آنرا برآورد و اگر بر دن نیاید شخص هلاک شود و سوراخ حنجره جهه نفس
پیوسته باز است الا بوقت اکل و شرب سرش پوشیده گردد و برعکس سر حلقوم پیوسته بهم برآمده است
الا بوقت اکل و شرب باز شود **اللسان** زبان آلتی بس شریف است و سبب زیب و شرف آدمی است بر حیوانات
زیرا که نطق بدان جاری میگردد و آلت حس ذوقست و آن از گوشتی سفید نرمست و بشرائین و اعصاب
و اوردهٔ بسیار مرکبست و سر زیر دو فوهاست و شکل غده آنرا موالدة اللعاب گویند و دو سوراخ که ساکبة اللعاب
خوانند پیوسته لعاب دهند تا ممد خاییدن طعام شود و زبان دو پاره است تا یکپاره می نماید و اگر کسی الحاج بی
پوستکی را بکشاید و شلاقی در وبرد زبان از هیچ حال نقصان ندارد **الاسنان** دندان در نظاره آرایش حسن انسانست
که اگر در پی لعل لب رستهٔ مروارید دندان نبود شکل شاهد نمودی و دندان جوهریست نزدیک بجوهر عظام و نسبتش
با عظام پولاد و نرم آهن بود زیرا که چون آلت طحن است صلب تر میبایست و رویش خشن تر و تیزی دارد که
بکثرت استعمال کندی دشوار یابد تا غذا از دو تر خاییده گردد و چون رستهٔ نیمه بالا او بر تخته است و متحرک نیست
او را صلابت و خشونت کمتر داده و نیمه نشیب را تحرک و تمکن بیشتر داده اطراف دندانها محکم در میان گوشت
و استخوان فک نشانده تا بکثرت حرکت از جای در نیاید و در پهلوی هم بی فاصله ترکیب فرمود تا چون لشکری
هم پشت صف کشیده روی بکار آورند و غیری در میانشان راه نیابد و اریشان زائد کار بازمانده اند و اگر احیانا از غذا
چیزی در میان دو دندان رود و بدین سبب بجهة اخراج آن بخلال محتاج افتد و تحمل آن نتوان کرد و در عدد هر دو دندان
دندان اغلب سی و دو باشد چهار دندان پیش را قواطع و چهار متصل آنرا ثوانی و چهار در جنب آنرا انیاب و دو س
استره و هشت متصل آنرا اضراس و طواحین خوانند و از این جمله شانزده نشیب و شانزده بالا بود و کسی کم و بیش
در عدد بود **الفک** زنخ قرار دهٔ جبلة گویند آلت کامل ترکیب دهانست و چون واجب آمد که دهان متحرک و منفتح بود جهة
استنشاق هوا و جلب غذا تهیهٔ الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را بود چه چون از جوارح خالی است
و در حجم کوچکتر زود حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فک علیا را بودی جوارحی که بر وی است از ان حرکت بفساد آمدی

اعوذ بالله

وفک

و فک سفلی را با استخوان فک علیا و کاسهٔ سر چنان پیوستگی داده که بسرعتی هرچه تمامتر حرکت می تواند کرد
آستی بهیچ جارحه نرسد و مقصود حاصل گردد و موضع آن پیوستگی را حلقهٔ فرس خوانند **الشعر** موی فضلهٔ
غذائیست که در جوف گوشت و پوست مانده بود چون حرارت بدو رسد آنچه رقیقتر باشد و مایهٔ رطوبت
بر و غالب بود بعرق و چرک از پوست برون آید و آنچه غلیظ تر باشد و مادهٔ سوداوی بر و غالب بود
موی شود و از پوست برون آید لونش سیاه بود چون بمرور مادهٔ سوداوی نقصان پذیرد و بلغم زاید شود
رنگش سفید گردد و بعضی از موی زینت آدمی شود چون موی روی و سر و حاجب و غمزه و حاجب چون
بارویست خشم را و در دفع مواد فاسده از دماغ بر دو غمزه سبب زیادتی نور بصر است و نگهداشت ایشان
از لوازم است تا آن زینت می افزاید و بعضی از موی دفع اذیت مواد فاسده است چون موی زهار و بغل و
امثال آن قلع آن واجب بود تا باز سبب شود و دفع اذیت کند و موی دیگر اندامها که در وزینتی حیث
و دفع اذیتی زیادت نیز ندارد چون دست و پای و شکم و پشت و مانند آن در گذاشتن و برداشتن یکسان
باشد و عقلا خویش را در رعایت و قلع و مواسات به این نسبت کرده اند **البدن** تن چون محل حواس درونی و
بیرونی وجود است تخصیص جای دل که منظر نظر یزدانی و مظهر روح انسانی شکل آن بر وجه حسن پیدا کردن
لازم آمد لاجرم لطف صنعت الهی و علم حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که شکل آدمی چون حیوانات سرافکنده
نباشد بلکه سرافراز بود و چون دواب بچهار دست و پای نرود و با قدی افراشته و خلقتی در غایت خوب
نگاشته بدو پای روان باشد و ظاهر پوستش از کثرت موی خالی نماید تا طراوت و نازکی صورت پوست و
گوشت مراتب لطف و حسن فزاید و از هر عضوی علیحده کاری آید که از هیچ حیوان مثل آن در تصور نیاید و چون
بانفراد هر عضوی را لطفی باشد و حسن هیات اجتماعی آن حسن انسانی بکمال نماید چنانکه حق تعالی در کلام مجید
در وصفش میفرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم **العنق** گردن چون بر ظاهر ملک وجود سریر مثال سلطان
جهة او مقامی که مانند تخت و سریر فراشته باشد لازم باشد لاجرم گردن بر بدن سرافرازی جست و گردن را

تحرکی داده که بشش جهت پیش و پس و چپ و راست و شیب و بالا حرکت تواند کرد تا بهر طرف که میل
حرکت شود اسبابش مهیا باشد و ممر کلو و حنجره و عروق شریان و اورده و اعصاب عضلات و
غیر آن از سر بدن رسانیدن در وجای داده و تا به آن وسایل سلطان سر از وجود با خبر باشد و آن را شکل قدیر داد
که افضل اشکال است تا ادراک اشیا محسوس از همه جای بآسانی تواند کرد و اگرچه آن را تحمل بار سر می باید کرد جهة
تناسب اعضا لازم آید که او از سر کوچکتر باشد تا شکل خوش نماید و گفته شد استخوان گردن متوسطات را
صفت مهره است و آن مهرها بهم بر گردن پیوسته و شکل استخوان چنبر بر مثال دال است و میان او مهرها گشوده
و مغز آکنده و از کاسه سر تا آخر بدن آن مغزها بهم پیوسته و چون رطوبتی را که از دماغ می آید آن را نخاع میخوانند
ممری می بایست و آن مهرها را حجم کوچک و دقیق است و در میانش سوراخ متعذر بود بر طرف آن مهرها سوراخ هم
نخاع پدید کرد چنانکه اگر دو مهره بر هم نهند سوراخی در و باشد و در هر مهره جهة شریان و اورده سه سوراخ کوچکتر است
و بزرگی و کوچکی اعصاب و عروق که از آن سوراخها آمده بجهة تنگی و فراخی آن سوراخها است تا هر کس بقدر
آن از کسب غذا و مدد روح بهره مند گردد و در پیش استخوانها مهره گردن ممر کلو و حنجره از بهر نفوذ طعام و
شراب و هواست و شرح آن در ذکر بهمن آمده است **الصدر** سینه چون مقام و وقایه دل است و دل
منظر نظر یزدانی استخوان آن را قوت و صلابتی داده که از مصادمات خلل نپذیرد و بدل آسیبی نرسد لازم آید که
آن را از هفده پاره استخوان آفریده و سر استخوانها بزرگتر و میانش کوچکتر ساخت تا قوتش بیشتر باشد و آن را از تری
مغز نصیب بیشتر داد تا چون حال قوی تر باشد رعایت احوال دل بهتر تواند کرد و سینه را گشوده آفریده و در وی انبساطی
بکرد تا دل و شش در وی حرکت توانند شد و در انقباض و انبساط بدیشان زحمتی نرسد و همچنانکه سینه وقایه دل است
جرم گوشت دل نیز وقایه حبة القلب است یعنی سویدای دل که او را محل روح انسانی و منظر نظر یزدانی است
تا از صدمات خارجی محفوظ ماند و روح و روح زود بتحلیل نرود و در میان شکم و سینه پرده ایست آن را حجاب الحاجز
خوانند و آن پرده درون را به دو نیمه کرده است بر نیمه علیا دل و شش و جگر است و در نیمه سفلی معده و گرده و زهره

وسپرز و امعا و شانه و مثانه و رحم و امثال آن **الثدی** پستان از شریان و عروق و عصب رقیق مرکبست
و عصبی چند باریک بر شکل لیف بگرد وی در آمده و حشوش گوشتی غددی سفیدست و خاصیتی دارد که هر خون
که بدو رسد در حال سفید گرداند و از رحم بدو عروقست که خون حیض بدو میرساند در وقت حمل آن خون در
مشیمه جمع شود و لطایف او از راه ناف چنین غذاء کودک باشد و کثیفش جرم نازک شود که قرار نه
جفت خوانند و بوقت مولود به پستان مادر رسد و شیر شود و غذاء کودک گردد و بدین سبب زنان شیر
دهنده را حیض نبود و اگر احیانا بعضی زنان را بود از غلبهٔ شهوت باشد و در زمان حمل آن خون گنده
و تیره شود و حیض برون آید و در پیری چون قوت گرمی در وجود زنان نقصان پذیرد آن خون را ماده نماند
حیض منقطع شود **الید** دست آلت جذب منفعت و دفع مضرت است از بدن و از آنچنان آفریده
که بهمه اعضای ظاهری وجودی تواند رسید و به سه صفت بازو و ساعد و کف منقسم است بازو از یکپاره
استخوان صلب متصل بکتف و ساعد است و ساعد دو استخوان بدرازی بر روی هم بالائین بانگشت بزرگ
پیوسته است و شکلش معوج است بطرف انسی و سرهاش مایلست بطرف وحشی و زیرین بانگشت کوچک
پیوسته است و استخوان سفلی چون حایل است از علیا بزرگتر است و اطرافش غلیظ تر و رباطات و اعصاب
و غیر آن در وی بیشتر است و کف از چهار استخوان متفرق است و چهار انگشت بدو پیوسته و استخوان بند دست
که استخوانهای کف بدو پیوسته استخوان قوی که ترکیب و اعتماد دست بر وی است و انگشتان بجز ابهام
از دو استخوانست و چهار دیگر هر یکی از سه استخوان و استخوانهای ایشان مصمت است و مجوف نیست تا قوت
تمام داشته باشد و بعصبات و لحوم قوی گشته و اگر انگشتها یکپاره بودی از قبض و بسط و حرکات بازماندی
و بن انگشتان قویتر و سرش باریکتر آفرید تا شکلش خوش نماید و استخوانش گرد ساخت تا از آفات
سالم تر بود و در اختلاف صورت انگشتان از آن که چون جمع شوند سلاحی باشد مشت زننده و جذب
منفعت و دفع مضرت باسانی توانند کرد و ناخن مدد اصابع است در جذب منفعت و دفع مضرت و اگر

ناخن نبودی چیزهای کوچک برنتوانستی گرفت و استخوان انگشت را از عصب آفرید تا لینتی داشته باشد و از
صدمات دیرتر شکند و نمو بخشد که چون از کثرت عمل سوده گردد بدلش باز منبت شود **الکتف** دوش را دو صفت داد
یکی آنکه بازو در و مضبوط باشد و بر سینه چسپیده نبود و بسبب وسعت مکان حرکت بآسانی تواند کرد دوم آنکه از
بهر نگهداشت اعضا بود که محصور سینه است و هر کتف را صورت وحشی باریکتر است و طرف انسی سطبرتر و طرف
وحشی عنوری دارد مدور تا سر بازو در و حرکت میکند و بر آنجا دو استخوان زایده است از بالا و شیب آنرا
منقار الغراب خوانند و آنرا انسی است با چنبر گردن که بازو را نگاه دارد و در آخر کتف غضروفیست تا حرکت
کتف الم بگوشت پشت نرساند **البطن** شکم پوششی است آلات درونی را از سینه تا کشه ران و نگهبان
آن آلات و آنرا از بهر آنکه در حالت قبض و بسط مماس آن آلات باشد استخوان نیست و بقدر احتیاج گوشتی است
تا تنگ نباشد و محافظت آلات درونی تواند کرد و از آفات خارجی بدان جوارح راه نیابد و در اندرون
شکم پوستیست آنرا صفاق البطن خوانند و بیونانی باریطون گویند و آن مماس معا و جگر و سپرز و گرده و مثانه و
و رحم زنانست و اگر این صفاق را المی رسد و شکافته شود آنرا مرض ادرس خوانند **الظهر** پشت سر و آیه آیست
آلات شریفه درونیست و استخوانها و مهرهای آن بر مثال اخشاب کنار کشتی است که اخشاب صغار بر و بسته بود
یعنی استخوان سر و دست و گردن و پهلوها و پایها و کوف در و پیوسته است و بدن از قوت او قوی گشته و اگر
استخوان پشت یکپاره بودی مایل اطراف گشتن و دو تو شدن صورت نبستی حکمت الهی چنان اقتضا کرد
که استخوان پشت هفده پاره باشد و هر مهره از جانب وحشی سنی بود و بر پهلوی آن دو پره بر یمین و یسار و بجوهر
غضروفی پوشانیده تا طاقت آلام و شداید تواند داشت و نریزد و نشکند و سر استخوانها پهلو را نگهدار شود
و انحناء آن در پیش بیشتر از پس داد تا حرکت بر و آسان باشد و چون این مهرها باهم بدین صفت منضم آید قوتی
متفرقه ایشان جمع گشته کامل القوه باشد و پشت یکپاره نماید چون آدمی را جهة قیام بطاعت در رکوع دو تو
شدن امراست چون کمانی نماید که بطرف کشیدن بآسانی در آید و باشت نزود و چون این استخوانها را تقویت

باعصاب

با عصاب می تواند بود و منبع اعصاب از دماغ است دماغ را احتمال اعصاب قوی نبود حکمت الهی چنان خواست
که اعصاب را از خود دماغ غلیظ در طول بدن تا چون به پشت رسد قوت تمام داشته باشد و ممد عظام و
عروق و لحوم و عضلات پشت باشد **الجنب** پهلو مرکب است از پشت و شش استخوان در هر طرف سیزده عدد
و در شکل منحنیست تا قوت بیشتر باشد و از صدمه که بر و آید نشکند و میانهای آن بگوشت تنگ بسته تا
نگهدارنده آلات شریفه درونی گردد و از بهر آنکه حرکت باسانی تواند کرد آنرا یکپاره نیافریده و از جهت آنکه
بوقت خفتن الم نیابد آنرا ترسیه ارد تا در پری و تهی شکم منبسط و منقبض تواند شد و بر بهر استخوانی مقوس
از دو پهلو زائیده است همچون مهره پشت را تا در هم می نشیند و مهره پشت همچون تیر بزرگ که بر سقوف خانها بست
و استخوانها پهلو چون درختها و چون پهلوها علیا بر دل و شش و معده که جای طعام است محیط است و جای
آن فراخ تر میبایست هفت پهلوی علیا را بزرگتر آفریده و پنج سفلی را که بر سپرز و گرده و غیر آن محیط میشود
کوچکتر ساخت و عظم حاصره را بر ایشان متصل کرده و بعضا ریف محکم گردانید تا نشکنند و این عظام سفلی
پهلوی تهی گاهست **العانة وما فی حوالیها** زهار محل و مکن آلت توالد است و آن آلت در ذکور و اناث
مساویست الا ذکور را بسبب قوت حرارت بیرون آمده است و اناث را جهة کمی گرمی درون رفته و سوراخ
اندام مرد باریک و پیچ بر پیچ است و بدین سبب در وصول بستر او تخم محتاج میشود و سوراخ اندام زن فراخ
چنانکه تحمل دخول ذکر میتواند کرد اما سر احلیل زن در اندرونست و تمش بیرونست و در میان دو لب فرج
بجانب زهار بالا مربول نضند است و آن محل شهوتست آنرا ختنه کنند تا شهوت زن کمتر شود و ختنه مرد
بدانکه سر ذکر از پوست بیرون آید و ذوق و لذت جماع زودتر دریابد و ذکور را خصیتین برطاهر وجود است
و بیرون ذکر که دخل بدنست متصل و از گوشت غددیست که گاه با غلاف گشته دود و بعضی را با دقبله
در خصیتین باشد آنرا بزرگ گردانند عوض اننده و اناث را نیز خصیتین است اما کوچکتر از ذکور و بر جوانب احلیل
نزدیک بفم فرج تا درون بر شیمه که جای جنین است تنگ شود و پوسته در غلاف گشته باشد و اگر احیانا زنی

نیز باد قیله در خصیتین افتد مرار کیسه اش بیرون کند زن نیز عرا باشد و از دو خول نیک بزحمت رسد و قضیب جسمی عصبانی
تا تمدد تواند کرد و مجوف باشد و از استخوان زهار رسته تا قوتش بکمال بود و در وی تجاویف بسیار تا چون باد
نعوظ یا بد سخت شود و در زیرش شریانات و عروق فراوان آفریده تا او را گرم دارد و لذت جماع دهد و چون
آنرا در خلقت یکی میبایست بود مثل زبان و بینی و معده و دل آنرا بر میان وجود جای داد چه هر عضوی که بر جای
ساخته بضرورت ماننده بجای نزدیکتر آورده است مثل چشم و گوش و پستان و دست و پای و گرده و غیر آن
تا یک طرف وجود معمور و دیگری خراب نباشد و از قضیب دو مجری برون دیکی براه مثانه که بول از و جاری باشد
دوم مجری بجانب رود و از و بگرده و از گرده بجگر و دیگر اعضا تا از وی احلیل برد و آن مانند رقبة الرحم بود
و قضیب را جهة آنکه گاهی سخت و گاهی نرم تواند شد از استخوان و غضروف نیافرید چه اگر همواره سخت بودی
و دایم النعوظ بودی وجود را از و زحمت رسیدی و برسوائی کشیدی و اگر همیشه نرم بودی آلت توالد نتوانستی شد
حکمت صانع چنان مقتضی شد که آن از جرمی عصبی باشد و سبب سختی او قوت نفخی باشد که از عروق بدان میرسد
و غرض از سختی او آنکه برقبة الرحم تواند رسید و منی را چنان بدو رساند که هوایی بدو نرسد و قوت او باطل نگردد
تا مایه وجود دیگر تواند شد. و رحم نیز جوهر عصبی است تا در حس مانند باشد و در وقبض و بسط نهاد تا بوقت
حاجت هر یک را بکار دارد و آنرا گردنیست و آنرا رقبة الرحم خوانند و او مماس مشیمه است و جاذب منی از
لب فرج تا پیش او طول مرد گذارد بمقدار شش انگشت زن بود پهلو بپهلو برنهاده و بر رحم دو زایده است
تنک بر هم نشسته و تا انثیین رسیده آنرا جناح الرحم و قرن الرحم نیز خوانند بوقت جماع این قرن جنبنده شود
و منی مرد بخود کشد و منی زن را همان حرکت از جایگاه زن بیرون آرد و هر دو منی با هم آمیخته از دهان رقبة
الرحم بمشیمه رسد و مایه وجود دیگر شود و قوای درون بقدرت خالق بیچون آنرا پرورش داده و تصویر کرده در ساینده
از کتم عدم بصحرای وجود آورد و سبب بقیه نوع انسان شود فتبارک الله احسن الخالقین و مقعد جسمی عصبانیست و او را
زهی مثل سفره در هم کشیده تا بوقت حاجت تنگ و فراخ می تواند شد و بر و عضلات حرکت ارادی در حفظ و

اخراج

اخراج بول **الرجل** پای در خلقت بدست مانند است که ران و ساق و هژده پای و کعب و انگشتان دارد و دولت
ایستادن و رفتن و نشستن است باشکال مختلفه و استخوان ران در استخوان سرین منصوب است و دو استخوان
ساق در استخوان ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در پس نه و چشمهٔ زانو که قرادنه حسک خوانند نگهبان
استخوانهای ران و ساق است و طول قدم و پشت پای را فایده آنکه قایم ایستادن و رفتن زود میسر شود
و پاشنه را از استخوان صلب آفریده تا احتمال بار تن تواند کرد و بپردن آمدنش از پس پای تا باز پس نفته
و پوستش سخت تر از دیگر پوستهای اعضا ساخت تا از کثرت حرکت آبله و شقه فرسوده نگردد و گو زیر پای
از بهر آنکه با آسانی تواند ایستاد و کعب را در میان ساق و پاشنه نهاد تا در حرکات و سکنات معین هم باشند
و مقصود بحصول موصول شود **الباطنیة** جوارح درونی یازده صورت اند و با بیست و یک جارحه بیرونی سی و
دو میشود و گویا از اینجا است که حق تعالی در دو رکعت نماز سی و دو امر واجب گردانیده چنانکه سه تکبیر یک
لطلبان نماز رست یعنی در حالت توجه بطاعت تمام جوارح درونی و بیرونی را مستغرق آن عبادت میباید داشت
و بهیچ چیز دیگر مشغول نباید شد تا آن طاعت در معرض قبول افتد و بحکم شرع اگر تمام این سی و دو جارحه را حاضر
نماز نتوان داشت حضور دل که سلطان وجود است البته در خور است چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که
لا صلوة الا بحضور القلب و امام شافعی فرموده که اگر در تمام نماز حضور قلب میسر نشود در حالت عقد ضرور است
و الا نماز باطل بود و از این یازده جارحه درونی دل و دماغ محل روح حیوانی و منظر روح انسانی اند و اگرچه در شرف
جهت آنکه دل سلطان وجود است و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد اما چون او نیز بقوت دماغ محس اشیا
میتواند شد و در خلقت جای دماغ اعلی است و بحسب حروف نیز دماغ بر قلب تقدم دارد و بمنزلهٔ چون
پیشرو لشکر سلطان دل است از آن مقدم داشتم **الدماغ** مغز سر جرمی سخت نرم است چنانکه بگداختن و روغن
شدن نزدیک است و منبع روح نفسانیست و روح نفسانی از وی بتمام بدن نازل میشود و او را دو پوشش است
یکی رقیق تر و دیگری غلیظ تر و بر کله سر پوششی از آن هر دو غلیظ تر است و آن چون لطافتی است آن هر دو

پوششها چون مغز سر منبت شود بدان پوست کله رسد اما بکله نرسد واگر چنین پوستها نبودی از صلابت استخوان
آن مغز را آسیب رسیدی ودوری او از کله هم جهة نارسیدن آسیب استخوانست وبود این پوستها از کله بر باطن
حد اوحنة است واز آن رباطات رطوبات بکله میرسد وطول دماغ سه بطن دارد وهر یک دو جزو است
بر پهنا یمین ویسار ومحسوس است وتجویف این اجزا ابوی کشیدن معاونت مینماید وفضله که از آن حاصل شود
بعطسه باز گرداند وبطن اولین مغز مقسم روح حساس وقوت مصوره است که از انجا باعضا واجزای وجود دیگر میرسد
وبطن آخرین منبع نخاعست واکثر روح متحرک از انجا بر میخیزد وقوت حافظه انجاست واو در حجم از بطن اولین
کمتر است ودر کثافت بیشتر وبطن میانین همچون منفذیست میان اولین وآخرین واز هر دو بطن بزرگتر است
وروح بطن مقدم را بروح بطن مؤخر میرساند وچون هر سه بطن باهم جمع شوند شکل تدویر داشته باشد جهة دفع
آفات وحکمت درین خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی باشد آنکه ظاهر او منشأ شعب حواس است وباطنش
محل تخیل واحساس است لاشک نرمی مناسب اینصورت باشد تا چیزی زود پذیرد وصلابت مؤخر دماغ از انکه
ظاهرش منشأ شعب نخاع وماده عصابت وباطنش موضع حفظ همچنین صلابت مناسب اوست تا آنچه بدو رسید
آنرا نیکو نگاه تواند داشت وچون دماغ منبع قوت حافظه است اگر بجاری مکره بدو راه یابد بضرورت متغیر گردد واز
احساس باز ماند روح نفسانی را از وصول بدو باید کرد لاجرم بیهوشی حاصل گردد واگر ماده استیلا یابد برص شوش دماغ
سرایت کند **القلب** دل سلطان وجودست کما قال الله تعالی النبی علیه السلام القلب ملك الجسد ومجمع
خلاصه عالم جسمانی وروحانیست بدلیل آنکه در عالم جسمانی در مرکبات یعنی موالید ثلاثه خلاصه مفردات یعنی طبایع
واز مرکبات نبات اقوی معادنست وغذای حیوان میشود وحیوان اقوی نباتست وغذای انسان میگردد واز
انسان که اعلی همه عضو شریفتر دل می تواند بود که جایش در صدر وجودست ودر عالم روحانی روح انسانی شریفتر
از دیگر است واز عزت منظور نظر خود گردانیده چنانکه در احادیث قدسی آمده لا یسعنی ارضی وسمائی
ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن وبدین سبب فرمود اولئك فی قلوبهم الایمان ومرتبه بعزتی [illegible]

داد و آن مرتبه جز دل انسانی را نیست و محبت پروری که عالم ترین مراتب است در دل نهاد و بدین دلیل دل را عالم
صغری که مقام انسانیت محل ظهور صفت استوای رحمانیت کرده باشد چنانکه عرش را در عالم کبری کرده است
که الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى بلکه دل آدمی را بر عرش تفضیل داده بود زیرا که عرش را شعور نیست و قابل ترقی نه
و دل آدمی را هست و اگرچه همه آدمی دل دارد اما این صفات و چنین دل همه کس ندارد بلکه اندکی را بود
و ایشان خواص حضرت الوهیت باشند چنانکه در کلام مجید آمده اِنَّ فِی ذٰلِكَ لَذِكْرٰی لِمَنْ كَانَ
لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ وقال الله تعالی وتقدس وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ ادْخُلُوهَا
بِسَلَامٍ یعنی آن کس را که چنین دل بود او را حضرت عزت اینست محب اوست و همچنانکه بر ظاهر وجود انسان پنج
حواس اند با آنکه از آن جهت ظاهرست عالم شهادت بدان ادراک می توانند کرد در دل نیز پنج حس است و از آن جهت
ظاهر نیست و عالم غیب بدان درک میرود یعنی دل چشمی دارد که مشاهده غیبیات کند و گوش که مستمع کلام
غیبی باشد و مشامی که روایح غیبی بدان بشنود و کامی که ذوق محبت و حلاوت ایمان و طعم عرفان داند و لمسی که
اوصاف همه شناسد و او را عقل خوانند هرگاه این حواس بسلامت باشد حجب معنوی مرتفع گردد و او ناجی باشد
و بر عکس هالک باشد و از سلامتی حواس ظاهری او را هیچ فایده نباشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید اِنَّ فی
جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد واذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی
القلب و حق سبحانه و تعالی میفرماید اکثر خلایق هالک اند الا من اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ و از دل
بهر عضوی رگی باریک است و آن عروق مجاری فیض روح است بدان عضو اگر آن عروق از مدد فیض منقطع شود
تمامت اعضا از کار باز مانده و حیات بممات مبدل شود و اگر بیک عضو جهة بسته شدن سدد آن فیض نتواند رسید در آن
عضو افلاج حاصل شود همچنانکه هرگاه سالک را رکنی از ارکان سلوک و عبادت خلل پذیرد آن رکن از کار باز ماند و
بصورت سالک گمراه گردد و تمامت ارکان از خلل سالم مانده هالک شود و جسم دل جسمی صنوبری شکل است و در وی تجویفی مملو
از خون سویدا که مایه اجزای وجود میگردد و منبع روح حیوانی باشد و از دل بمدد آن چون در شرائین داور ده روح

بتمام بدن میرسد و گوشت دل قوی تر و غلیظتر از دیگر گوشتهای وجود است تا از موذیات دیر تر منفعل شود و بالاش
جهة آنکه نسبت شرایین است غلیظ تر است و زیرش چون سر ترنج باریکتر تا از آسیب استخوانهای سینه دور تر
باشد و غلافی دارد و آنرا شغاف خوانند تا بازدارندهٔ اذیات باشد از وجود بیت خدا بهر دل رنج پیدا نکرد
که دل شد و دل نزیبد به درد • که اعضای دیگر شود دردمند • بناشد از آن درد بر دل گزند • وگر سوی دل
رنج راهی برد • چو آید به دل جان ز تن بر پرد • و در دل دو استخوان غضروفیت آنرا قاعدهٔ دل گویند و دو
زائده است آنرا گوشهای دل خوانند در حالت فرح منبسط و در زمان اندوه منقبض میشود و چون دل منبع روح حیوانیست
و پادشاه وجود جای او در صدر البدن واجب آمد تا بهمه جوانب از فیض روح باسانی رسد و دیگر جوارح چون
پشتبان او باشند و بتصرف خارجی بران راه نتواند یافت و حرارت غریزی محفوظ ماند و خون را گرم و لطیف تواند
گردانید و باعضا و اجزای وجود رسانید و در نصب مقام دل بجهت پادشاهی وجود گردانیده آمد که امواج حواسی
جوارح بگرد او در آمده باشند و ابتدا از صدر بدن پیچیدن کردن مناسبتر بود و چون دل و جگر هر دو طبیعت گرم
دارند واجب آمد هر یک را بر طرفی از صدر جای دادن تا وجود را باعتدال دارند پس جگر را بر طرف یمین نشانند
تا جایش فراخ بود و باسانی هضم غذا تواند کرد و بخش هر عضوی بواجبی رسانید و در پیش دل چون بزرگ لشکر بود
و دل را در صدر وجود بطرف یسار نشانند و دیگر جوارح را در خلف و پیش او تا ترتیب لشکر وجود بقلب و جناح
یمین و یسار و قدام و خلف بر وجه احسن باشد و از دل بجگر منفذیست بجانب یمین و مجری خونست از جگر بدل آید در
دل لطیف گشته و گرم شده و دل حصهٔ خود برداشته باقی هم بران مجری باجگر میرود و جگر قسام آن میشود و بتمام وجود باز
میرساند و مجری بزرگتر از منفذ یمین بجانب یسار از دل بطرف پشت رود و آن مجری روح حیوانیست و در میان
هر دو رگی دیگر که مجری خونست از یمین به یسار و مجری روح حیوانی از یسار به یمین و ازین هر بزرگ که بر یسار دل است
دو شریان بر میخیزد کوچکتر بجانب جوارح بالای دل رود و بزرگتر بجانب جوارح نشیب دل رود و خون و روح حیوانی
از ان هر دو باعضا رساند و چون دل را حاجة پادشاهی از جمیع احوال داخلی و خارجی که بوجود متعلق باشد باخبر میباید بود در

صفت احساس

صفت احساس دماغ است از دل به دماغ شعبه باریک آفریده تا هم از دل گرمی به دماغ رساند و از دماغ سردی و تری
بدل آورد تا هیچیک از ین دو از افراط طبیعی اندر اینها خلل پذیر نشود و هم از احساس اشیا دل را خبر دهد مثل
غضب و خوف و فرح و حزن و سرور و امثال آن تا دل از همه احوال خارجی بدن واقف باشد و حق همگی
بظهور تواند رسید **الرئه** شش جسمی نرم متخلخل است مانند کفچه و آلت ترویح دل است و محتاج انبساط
و انقباض تا هوای خنک را جذب کند و بدل رساند و هوای گرم شده بیرون آورد و آلت او را شش و بدین سبب
مجاری فراخ دارد و بهرای عروقی پیوسته تا بقدر کفاف هوا در و مدخل تواند کرد و نای شش که آن را قصبة
الریه گویند قوتی دارد که در حالت بلندی و نرمی آواز و تنفس خود را تنگ و فراخ میتواند کرد و سه ربع و عرض او
و ربعی غشائی و جانب غشائی او مماس بر نشیب و جوانب عروقی با پرونت و سخت تر تا احتمال مصادمات تواند
کرد و قصبة الریه چون از حنجره گذرد و به سینه رسد دو قسم شود بر یمین و یسار و هر قسمی از آن چند قسم منقسم گردد
بحسب انقسام شریان و اورده که منفذ ادویت تا هوای که در وقت انبساط بدل رسد ترویح آن دهد و آن هوای
روده مانند کیلوس است در جگر بدل رساند و در وقت انقباض هوای گرم شده را بیرون آورد **الکبد**
جگر جسمی لحمی دموی است نرم و تر و برتر از دل و حاوی روح طبیعی و خون غاذیه است و این هر دو در عروق او
بسایر اعضا میرسد و گفته شد که مقام او بجانب یمین صدر است بجنب عظام علیا پهلو و شکل هلالی دارد و بطون او
بطرف معده است و پشتش بجانب پهلو و بر طابات بر غشای او مربوط است و بطرف مقعرش رگی تهی بزرگ
خالی از خون آن را اقناه خوانند و آن منقسم است باقسام بسیار بجانب قعر معده و امعا اثنی عشر و روده
صائم و روده مستقیم آن را ماساریقا گویند و بدیگر طرف در جرم جگر منقسم شود باقسام باریک و از ین دهانها
از امعا غذا جذب میکنند و بدان رگ بزرگ خالی میرسانند رنگش سفید بوده پس آن را در جگر پراکنده تا پخته
گردد و کیلوس شود یعنی رنگ و طعم جگر بگیرد و خون صافی رقیق شود و مواد صفراوی و سوداوی زهره و سپرز
از و برند پس آن خون به رگی رسد که بر پشت جگر است و آن را طالع خوانند و از و بجمیع اعضا و جوارح وجود روان شود

وجزو بدن کرده وطبع جگر گرم وترست وطبع سپرز سرد وخشک ودر اتصال قوی باهم هر چهار قوت در مزاج معتدل
میشوند **المعده** معروفست وجسمی لیفی بجسمی عصبانی مدور مجوف دراز گردن وبالایش متصل بمری است وسرش بحلقوم ست
پیوسته ومعده سه طبقه است چنانکه گویی بلیفها باهم دوخته اند ولیفهای طبقهٔ اول مطول است وجاذب غذا
وطبقهٔ دوم معرض است ودافع غذاست وطبقهٔ سیم مورب ونگهدارندهٔ غذا است واعالی معده را فم معده خوانند
ودر جرم او قوت عصبانی بیشتر از لحمانی تا اگر آسیبی بدو رسد بیگانه وغذا را از وی تر بجوید کشد واسافل او را
قعر معده گویند ودر جرمش قوت لحمانی بیشتر از عصبانی تا قوت گرمیش مدد هاضمه باشد واز بالای معده بطرف
یمین جگر است وبطرف یسار دل وسپرز تا گرمی بمعده میرسانند وقوت هاضمهٔ او زیاده میگردد ودر حالت
امتلای معده جای برای ایشان تنگ نکنند وآسیبی بدیشان نرسد وجرم معده گوشتی سخت دارد تا حرارت کسب
کند ومحافظت تواند کرد وسبب قوت هاضمه شود وپیش معده بزرگتر از پس است وبطرف شکم بود تا در حالت
امتلا پوست شکم از آن جای دهد ودر شکنجه نباشد وگرد جرم معده از آنکه غذا در وی بیشتر گنجد ودیرتر قابل دفع
شود وقعرش فراخ تر از بالای اوست جهة آنکه قد آدمی کشیده است تا قبول طعام وشراب بهتر تواند کرد
ودهن معده از بهر قبول غذا همیشه باز است واز قعر معده مجریست برودکان تا چون غذا پخته شود در معده ولطیف
از وجدا گشت بجگر رود ونقل اغذیه بدان مجری بامعا رود ودر بیرون معده پوششی است که نگهبان اوست
ودر اعضا ما حول آن بسته است ودر الحاسه ما شامات تا بجوهر خود معده را گرم دارد وقوت هاضمه دهد وبطرف
شکم که سرما بیشتر اثر تواند کرد آن سه قوی ترکیب تراست تا دافع سرما باشد **المراره** زهره وعاء صفراست
بر حالش همین سینه بطرف بالا مقعر جگر واو دو مجری دارد یکی بطرف تقعر جگر پیوسته تا تلخی ومفسدات
صفراوی خون را از جگر بخود کشد ومجری دیگر منشعب شود بچند شعبه وبرودها بالا وزیر معده رسیده تا در
وقت خلو معده از ماده مجذوب خود قدری بمعده فرستد تا اذیت بلغم واخلاط فاسده کند ومعده را
پاک گرداند که اگر در حالت امتلای معده انجار فتی غذا را افساد آوردی ومجری دیگر بطرف روده‌ای سفلی

و مقعد وارد تا تصفیه آن ماده خود را بخاریزد و ایشان زاد اعیه و دفع ثفل بیرون شود و امعا پاک گردد

الطحال

سپرز جسمی لحمیست حاوی خون سوداوی و برجانب یسار است و شکلی طویل و دو مجری دارد یکی بطرف
تقعر جگر تا ماده و درد خون که در جگر بود بخود کشد و خون صافی در جگر بگذارد و مجری دیگر بفم معده رود
و از خلط سوداوی که حاصل کرده حصه خود برداشته باقی بفم معده ریزد تا آنرا بکمد و دغدغه اشتها پیدا شود
و سپرز در مقابل زهره افتاده تا آن ماده صفراوی و این ماده سوداوی از جگر جذب میکنند و خون صافی سلیم
که حرون بدن را شاید در جگر میگذارند تا باعضا میفرستد و خون ماده صفراوی بکثرت از ماده سوداویست
جای زهره اندکی از جای سپرز بالاتر آمد تا میل هر ماده بموضع خود باسانی باشد و چون سپرز نگین ماده سوداویست
و ماده سوداوی سبب لاغری وجود هر کرا سپرز فربه بود تن لاغر بود و برعکس چون تن فربه شود سپرز لاغر باشد

امعا

روده کانی جسمی است از جوهر معده تا آنچه معده هضم آن تمام نکرده باشد امعا آنرا هضم کند و مجوف است
تجویفی اندک و بطول و عرض دور رفته و از جگر بجداول بسیار باریک وارد است و اورا بدان سبب فراخی با غذا
که بدو رسد امعا بر وجاری باشد و در هضم آن متمکن بود و جداول نیک نصیب خود از تو اند کشید تا چون ثقل
وجود رسد غذا بتمام از و بجداول رسیده باشد و در امعا جز ثقیل نمانده و از امعا آنچه بطول است قوت جاذبه
قوی دارد و آنچه بعرض است قوت دافعه و آنچه مورب است قوت ماسکه و عدد روده کانی شش است سه بالا
و بار دیگر و سه در نشیب و سبطر تر اولین روده باریک متصل معده است آنرا اثنی عشری خوانند یعنی دوازده انگشتی
زیرا که طولش همین قدر است و دوم روده صایم زیرا همیشه تهی باشد و هر چه از اثنی عشری بدو رسد در حال بدو
سیوم روده باریک دراز است و طعام در وی مکث کند و از روده های سفلی اول قولون است و آن روده فراخ است
و مدخل و مخرج او یک سوراخ پیش نیست و بدین سبب آنرا اعمی خوانند و او از جانب یمین تا یسار بعرض
شکم است و طعام انجا کنده شود پس روده مستقیم است و آنرا تجویفی فراخ است ثفل در و مجتمع گردد چنانکه بول
در مثانه پس روده آخرین عضلات است که مانع خروج ثفل است الا بارادت و امعا را فوقی است که چون طعام

نگاه دارد و با وجود نازکی جرم هیچ از آن بیرون نتراود و چون دفع کند هیچ از آن در وی نماند **الکلیه** گرده جسمی محکم
سخت است و بخاصیت مائیت از خون جدا کند و بمثانه رساند بر وجهی که باز نتواند گشت و عدد دو است دا
یکی بودی بر هر طرف که بودی معمور بودی و دیگر طرف خراب و اگر بر میان پشت مهره بودی از آن مهره در
آسیب رسیدی مناسب چنان آمد که دو عدد باشد و هر یک بر طرفی و جایش بر استخوان پشت بود و اندکی فراتر
از جگر و هر یک گرده را طرفها بلند تر از گو میانست و دو رگ بزرگ از و منشعب است یکی بسبب جگر متصل است
که بخاصیت خود مائیت از خون جدا کرده جذب کند و رگی دیگر بمثانه پیوسته که آن مائیت را چنانکه مثانه
فرستد که مراجعت نتواند کردن و چون معده سپید و قوت مائیت غذا را نمی تواند پخت تا بجگر فرستد و جگر
نیز بی مدد مائیت که آن را رقیق گرداند بعروق باریک نمی تواند فرستاد و آن مائیتها که مندرق آن غذاها است
جزو بدن نمی تواند شد و گرده را قوت جاذبه چنان داد که مائیتها را تمام از جسد و اعضا تمام وجود بخود می
کشد و بمثانه میفرستد **المثانه** معروفست و جسمی عصبانیست مجوف مشتمل بر دو طبقه و عضله بر دهن اوست تا
بول بی ارادت از و بیرون نیاید و از آن جهة آنکه طاقت حمل بول داشته باشد و نگسلد و در خلو و امتلا تنگ و
فراخ تواند شد و عصبانی آفریده و درونش پیچش دارد یکی بدرازی تا قوت جاذبه در و بکمال بود دوم پهنا
تا قوت دافعه بتمام داشته باشد سوم وریب تا امساک نیکو تواند و اگر چنین نبودی بول بی ارادت روان
بودی مثل حیض زنان حکمت صانع آن را قوت اختیاری داد تا بوقت حاجت بارادت مقصود حاصل کند و جایش
در میان زهار و مقعد پدید کرد تا در دفع بول مسافت بعید نبود و در فم مثانه بهر دو طبقه در عضله توقیت که در آن
بول را در مثانه نگاه دارد و در بازگشتن باز مانع **آلت توالد** شرح بر وی نیش در جوارح ظاهری گفته شده صفت قدر دو
انگه در دو رگهای بسیار بر هم پیچیده است و گوشتی غددی بگرد آن در آمده و آن رگها بعضی باستخوان پشت و
مواضعی که آن را اوعیه منی خوانند رسیده تا قوت شهوانی بدو جذب خون منی کند و چون بخصیتین رساند آن را
غلیظ و سپید گرداند چنانکه پستان خون حیض را شیر و رقیق میگرداند ذکور را احلیل مجرای منی بیرون ریزد

و اناث را چون داخلی است درون ریزد و بدین سبب همه زنی با نزال منی خود محس شوانند شد و رحم را اسکیلها
نرم است بمهرهای پشت و دیگر اعضا تا در حال حمل فراخ شود و در حال خلو با خود رید و بقرار اول رود و دهم
بول در فم رحم است بیرون پرده و غرقی و هم از اینجا رگی چند باریکست منتشر شده چون بکارت زایل شود
آن عروق بریده گردد و جرم مشیمه نیز عصبانیست و مماس رقبة الرحم و موضوعست در میان مثانه و امعا مستقیم
از بهر آنکه او بهترین جاییست بگرمی و تری بودن بچه را تا چند آنکه بچه بزرگ شود و خود را گشته مشیمه نیز خود را
فراخ کند و بکشد. تا بوقت حاجت فروج بچه مسافت بعید نبود و عضلات شکم او را مدد باشد و مشیمه
یمین و یسار دو بطن دارد بطن یمین گرم تر و بقوت تر است جهت آنکه خون و روح از دل بدو زود تر رسد
و بدین سبب موافق تکون ذکور است و بطن یسار بر عکس این موافق تکون اناث است و فم مشیمه و رقبة الرحم
بوقت ولادت جهت اخراج بچه فراخ شود و استخوان مفصل نیز در فراخی مدد آن کرده تا آسانی بچنین نیز بند
و باسانی بیرون آید بعد از آن باحالت اول رود و استخوانهای جنین نیز نرم بود چون هوا برو وزید سخت شود
مانند بیضه مرغ و در فم رقبة الرحم بپهلوی هم سه سوراخست و پیوسته دهن سخت برهم نهاده بود و قابل
نطفه است اما انزال مرد و زن بیک حال نبود و هر دو نطفه با هم نیامیزد آن سوراخها را اوعیه قبول
نطفه نباشد و اگر نطفه مرد بقوت تر بوده باشد و سوراخ یمین آنرا پذیرد بچه پسر بود و اگر سوراخ یسار پذیرد
هر چند جهت قوت نطفه پدری خلقت پسری یابد اما صفت نسوان برو غالب باشد و اگر نطفه زن بقوت
تر بوده باشد و سوراخ یسار آنرا پذیرد بچه دختر باشد و اگر بسوراخ یمین فرو رود هر چند جهت قوت نطفه مادری
همچنان خلقت دختری یابد اما صفت مردان برو غالب باشد و سوراخ وسط را اوعیه قبول نطفه پس
اندکست و اگر احیانا نطفه پذیرد بچه خنثی بود و بهر بطن مشیمه که فرو رود از پسری و دختری آن صفت بران
خنثی بهمه غالب باشد و بهر نوبت که رقبة الرحم دهن بگشاید و نطفه پذیرد بچه بسته شود و عدد بچه بحسب
رفتاری در آن سوراخهاست و تا چهل بچه بیک شکم اتفاق افتاده است و نری و مادگی و خنثی بجهة قبول سوراخ

و قوت نطفهٔ مرد و زن است و رحم را حس طبیعی است بوی خوش شنیدن و تنفر دارد از گند یافتن و بسبب
بر زبان رفتن بچه بوی از حس اوست بنا یافتن مطلوب و افراط یافتن مکروه فسبحان من خلق مطلوبنا
و مکروهنا بقدرته و ارادته در کتب تشریح آمده که اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت از عظام و غضروف
و رباطات و عضلات و غشاوات و اعصاب و عروق و شرایین و حبل و اورده و لحم و شحم و مخ و جلد و
غیر آن از سه هزار قطعه ترکیب فرموده است و چهار هزار قوت باشد تا لا یزال این قوتها وجود آدمی را قایم میدارند
و منوات قوی محرکه و مدرکه و عقلیه درک حقایق خلقت اشیا کرده بتحقیق معرفت و محبت وحدت خالق و
صانع آن رسیده مستغرق عشق اولی یعنی طلب مولی که کمال نفس انسانیت کرده اند و اهل شرع از اینجا گفته اند حق
تعالی هر آدمی را سیصد و چهار هزار فرشته موکل کرده است تا حافظ وجود او باشند پس در مقابل چنین کرامتی
که خدای تعالی در حق بندگان فرموده اگر حق آن آگاه پیشی نشناسد در ارکان عبادت و طاعت که سبب حصول
وصول بکمالست اهمالی رود و پس بی مروتی باشد انوری فرماید **بیت** آن شنیدستی که هنگام صد مرد آمد پیشه در
تا تو نادانسته بی آگهی نانی خوری • در ادای آن اگر در تو نباشد یاریی • آن نه نان خوردن بود دانی چه باشد
مدبری • پروردگار تبارک اسمه و تعالی از بغض و معین مبرّاست و منزه و طاعت و عصیان لازم است حق سبحانه و تعالی
همکنان را توفیق ادای شکر این نعمت و قیام بطاعت و معرفت وحدت کرامت کناد بمنه و کرمه **صفت دوم**
در ذکر قوای انسانی که حق تعالی آن را در وجود آدمی جهت قوام بدن آفریده و در هر یک منافعی نهاده که سبب صدور
افعالی که از آن قوی متوقع است گشته و نسبت احوال روح و آن قوی در وجود آدمی در حالت پیداری
بشهری کرده اند که بازارهاش آراسته باشد و پیشه وران بکارها مشغول و مردمان متمکن باشند و شهر را رونق
و زینتی هر چه تمامتر بود و در حالت خستگی جهت سکون حرکات قوی به آنچه درهای بازارها و خانها بسته باشد
و مردم از کار باز مانده باشند و شهر آرمیده چنانکه شاعر فرماید **بیت** نه آوای مرغ و نه هرای دد • زمانه
زبان بسته از نیک و بد • و در حالت حیات اعضا و جوارح آدمی چون خانهٔ معمور شمرده اند و این قوی را او

قوی

نقوش و تصاویر دلفریب بالوان مختلفه در انجا نگاشته و روح چون چراغی در و که جمیع خانه را منور دارد
چندانکه چراغ روشن باشد آن نقوش و صور و الوان مرئی باشد و ازان ناظر را انتفاع بود یعنی در وجود
پرتو روح انسانی از قوت فهم و علم و عقل و امثال آن اثر از نماینده و بکمالیت رسد و اگر چراغ تند گردد
یعنی بسبب مرضی بعضی ازین قوی از کار باز مانده و وهنی در انتفاع گرفتن ازان نقوش و تصاویر حاصل شود
و اگر چراغ فرو نشیند یعنی روح مفارقت کند هرچند اوضاع خانه بتمام برقرار بود اما نقوش و تصاویر و الوان
نامرئی گردد و دران خانه هیچ نفع نماند و چون چنانکه ذکر رفت روح انسانی جوهر و بدن عرض است لاشک
عرض را با جوهر اعتباری نبود و خود وجود عرض بسبب ظهور جوهر تواند بود و از فرو نشستن چراغ خانه
نیز بکلی خراب گردد **بیت** جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو ٭ گفتا چکنم خانه فرو می آید ٭ اکنون این قوی را
بر دو صفت خارجی و داخلی یاد کنم **قوای خارجی** پنج قوت اند لامسه و شامه و باصره و سامعه و ذائقه
و ایشانرا حواس ظاهری خوانند و اول حس لامسه است و همه حیوانی را بود و فرق تخت میان حیوان و نبات
بحسب لمس است که هرچه آنرا جان بود چیزی بر و ساینده بدان محس شود و از الم آن چیز رمیده گردد بخلاف
نبات که با آنکه قطع نیز میکنند ادراک آن ندارد و اگر حیوانرا حواس ظاهری نبودی قدرت طلب غذا
از غیر اجزای خود نداشتی بنا جنس لمس حس دیگر که شم است لازم آمد تا آنچه منفعت وجود دران بود و از
شخص دور باشد بقوت شامه دریابد و نزدیک آن چیز رود و بجس حس سیم که بصارت محتاج شد که چون پیش آن
چیز رسد آنرا ببیند و چون حس بصر ما ورای حجاب نمی تواند دید حس چهارم که سمع است لازم آمد تا باستماع
معلوم کند که منفعت او در چیست و چون مطلوب حاصل شد اگر حس پنجم که ذوق است نبودی موافق از
مخالف فرق شایستی کرد و این قوای سابق را فواید معطل ماندی حکمت باری سبحانه و تعالی این خواص را
بحس ذوق مکمل گردانید تا مفید را قبول کنند و مضر را رد کنند و غذا صالح که جزو بدن را شاید برگزینند و
بگذرون از مرتبه نباتی و حیوانی بمرتبه انسانی رساند و بدین واجبه بها ورا نیز عروج در معرفت وحدت

الوهیت دوست و به وحقیقت کیفیت این حواس انکه لمس قوتیست درجمیع پوست بدن موجود که هر چیز پوست را
نشاید از سردی وگرمی وتری وخشکی ودرشتی وسستی ونرمی وگرانی وامثال آن هر یک را جدا جدا دریابد
ودشناسد وشم قوتی در دماغ که چون هوا ابویها بوی رساند دریابد وبوی خوش ازناخوش فرق کند وبینایی
قوتی مرتب برعصبی مجوف درچشم که صورت اشیا بروشنی ورنگ فرق کند زیرا که روشنی چون درجسمی
شفاف موثر شود ازان جسم عکس براشیا زند همچنین روشنی بعد در انطباق شغاف چشم منعکس میشود وازیت
روشنی بتمام وجود سرایت میکند که هرچیز که چشم رؤیت آن محس میشود وگویی همه اجزای وجود آنرا می بیند وسمع قوتی ا
مرتب درعصبی که داخل صماخ است که بدان ادراک کند وچگونگی آن دریابد زیرا که چون دو جسم باهم مصادمه
کنند خواه خفیف وخواه ثقیل هوایی که درمیان آن هر دو جسم باشد خواهد که ازمیان ایشان بیرون جهد
بضرورت هوای دیگر را بدراند لاسنگ ازان آوازی بیرون آید وشکلی کری گردد وبتدریج ناچیز میشود وچون
پیش از مضمحل شدن در صماخ گوش بپرده سامع رسد آن پرده آنرا ادراک کند ودریابد وفایده استماع مفهوم میشود
وذوق قوتیست که درجرم زبان موجود است وهرچه از اطعمه بدو مماس شود بواسطه شیرینی لعاب که درزیر زبانست
وبا آن اطعمه می آمیزد واجزاءشان در هم میرود وزبان تیز طعم آن کرده چگونگیش درمی یابد وتلخ ازخوش و
ترش از شیرین وشور از بی مزه ونرم از تیز وامثال بازمیداند وبقوت این قوی وقوای داخلی اسباب وجود
مهیا ومهنا می باشد وبرزق میرسد ونمو میکند تا ازمرتبه طفولیت بصبی وشباب وکهولت وشیخوخیت می
انجامد پس بعدم می پیوندد وقوای داخلی همچنین پنج قوت اند جاذبه ومجذوبه ومدرکه ومحرکه وعقلیه وهر یک چهار
قسم منقسم اند وازین پنج قوت اول قوت جاذبه است وچهار صفت دارد جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه
وقوت جاذبه آنکه آدمی بر هر وضع که باشد خفته ونشسته وایستاده وسرنگون شده قوت جاذبه که از خاصیت
خود باز ماند وآنچه از غذا که مطلوب هر عضوی بود اگرچه مخالف عضو دیگر باشد بخود جذب کند از ترش وشیرین
وتلخ وخوش وشور وبی مزه ونرم وتیز وغیر آن هر یک بمحل خود رود وقوت ماسکه آنکه هرچه جاذبه آنرا جذب کند او نگاه

دارد

دارد و چنانکه از هیچ فرجه بیرون نتواند جست تا فعل مغیره در وی مؤثر شود و آن عضو حصه خود بتمام بگیرد و قوت هاضمه آنکه
هرچه جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد او آنرا از حالی بحالی دیگر گرداند که غذا آن عضو را شاید و ما بقی آن
فضله شود و قوت دافعه آنکه آن فضله را که از بهر غذای آن عضو شاید آن نیز که غذا را نشاید زیادت بر مزاج
آن عضو بود آنرا دفع کند دوم قوای مخدومه است و آن نیز چهار اند غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و قوت غاذیه
آنکه چون غذا بعضو رسد آنرا جزو بدن عضو گرداند تا بدل ما یتحلل آن عضو باشد و قوت نامیه آنکه در اجزای بدن
بدل بر حسب تناسب طبیعی مؤثر شود و آنرا نمو دهد تا نشو که موجب تمامی آن عضو است بدان مرتبه رساند و فرق
میان غاذیه و نامیه آنکه غاذیه غذا گاهی زیادت و گاهی نقصان و گاهی باعتدال دهد و نامیه درین سه حالت
با آن موافق نبود و پیوسته آنرا زیادت میگرداند و مولده آنکه مبدء وجود بدل شخص موجود شود چنانکه نطفه
در حیوان و تخم و استخوان در نبات و مصوره آنکه مبدء اشکال مختلفه شود و هر شکل فراخور حال آن چون درازی
کوتاهی و گردی و پهنی و سطبری و باریکی و درشتی و نرمی و امثال آن و فواید این قوی آنکه چون غذا الجول
وقت خود باعضا میتواند رسید ناچار او را مجاری و منافذ می باید تا باعضا تواند رسید حکمت خالق جل و علا
این قوی را نصب فرمود با شهوانیه باشتها طالب طعام شود و بمعده فرستد و جاذبه خلاصه آن از معده بجگر
برد و از جگر براه آورده بجمیع اعضا و جوارح رساند و قوت ماسکه آنکه جاذبه جذب کرده باشد او نگاه دارد
و قوت غاذیه عضو را محفوظ گرداند سبب قوام عضو باشد و قوت مصوره آنرا از شکل دموی باشکال
مختلف مثل استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن متصل میگرداند و بدل ما یتحلل کرده اند چنانکه مراعات
معتاد بر اشکال بقدر واجب و احتیاج کرده باشد و هیچیک را از شکل نخست نگرداند چه اگر غیر این صورت بودی
داده هر عضو یکسان دادی چون حصه بینی چندان بودی که از آن بینی گرفته شدی و شکل بینی چندان گشتی
که روی ناپیدا شدی پس واجب آمد حصه هر یک بقدر احتیاج ایشان دادن تا در آن غلط و در پلک چشم
سلی و در حدقه صفای چشم و امثال آن حاصل کرده و قوت دافعه فضله و زایده آنرا دفع کند و چون هر

فردی از افراد اجسام ضروری البقاست قوتی بالیست که تنقیهٔ نوع را شاید حکمت خالق تعالی و تقدس تقریب
مولده او فضلهٔ غذا اجزاء بدن جوهر نطفه را پیدا کرد تا سبب تناسل گردد و موجب بقاء نوع باشد و قوتی
نقاش صور آن نطفه فرمود و مادر طلب در درون احشا نقش اجزا و اعضاء وجودی دیگر بتدریج عضوی بعد عضوی
بی معاونت آلات و ادوات از آن لطف فرمود چنانکه از آنچه در والدین او بوده بیک سر موی کجا و زیبا شده
چون بدرون و برون وجود حیوان چنین قوتی مشاهده و معاین هست لا شک از قدرت صانع بیچون و خالق
کن فیکون تعالی و تقدس تواند بود فسبحان من فتح بصائر اولیائه حتی ساهل فی جمیع ذرات
العالم العظمة والآیة واعمی قلوب اعدائه واصحب عنهم حتی لم یدرکوها حقیقة کیفیته دل
نعم و علاوته سیم قوت مدرکات و آن نیز چهار است حاسه و خیال و میزه و حافظه قوت حاسه
که آنرا حس مشترک خوانند آنکه محسوسات را بر سبیل مشاهده دریابد نه بر سبیل تحقیق و فرق میان بصر و حس مشترک
آنکه بصر اشیاء را که برو منعکس شود جز در مقابله نتواند دید و حس مشترک همه جانبی اتواند دید اما تحقیق آن
نتواند کرد و همچنان بیماران و مخموران چیزی بینند و تحقیق آن نتوانند کرد و او در مقدم دماغ است و خیال
قوتیست در وسط دماغ و منزلت خزانه حس مشترک دارد تا صورتی که حس مشترک آنرا درک کند خیال آنرا
نگهبان باشد و متفکره قوتیست هم در وسط دماغ در اجزا تفصیل و ترکیب صور که در خیال موجود باشد و در
معانی که خیال بحافظه رسید اگر این قوت مطاوع عقل باشد متفکره بود و اگر مخالف عقل باشد متخیله بود و متخیله
تخیلات فاسد نامعقول کند و حافظه قوتیست در اواخر دماغ و نگه دارنده معانی اشیاست که از قوی ماقبل
بوی رسانند چهارم قوای محرکات و آن نیز چهار است شهوانیه و غضبیه و وهمیه و فاعله بر دو قسم است
فرج و گلو و درین معنی گفته اند بیت فرجت و گلو هر دو باد رزده دست ۰ و زحمت این دو اژدها که بوانه
این پرده صد هزار عبادت درید ۰ وان توبه صد هزار عبادت شکست ۰ و ازین دو شهوت یکی اشتهای خورش
که مشتاق طعام باشد تا عضو غذا طلبد چون غذا بدو رسد سبب قوت او و معاون خورش او گردد و دراگر

اندواد

این قوت شهوت غذا نبودی اجزاء وجود غذا نطلبیدی قوی ساقط شدی و وجود معطل گشتی همچنانکه مریض
هرچند میداند که وجود را بی غذا وجود ممکن نیست چون اشتها طلب غذا ندارد و نمیخواهد و قوای او
در حالت مرض از همه خواص معطل میماند حکمت باری تعالی چنان مقتضی شد که شهوت غذا در حیوان
مرکوز بود و بر وجود متقاضی لازم باشد تا او بضرورت طالب غذا شود و اعضا و جوارح بدل ما تحلل آید
و از خاصیت خود باز نماند و شهوت دوم از دو جماع است از بهر بقای نوع که اگر آن شهوت نبودی بضرورت
بقای نوع منقطع گشتی و آنرا چون متقاضی ساخت در وجود تا وجود بضرورت طالب آن شود و نسل
باقی ماند و قوت غضبیت از تغلب است که بر غیری غلبه کند جهة جذب منفعت و دفع مضرت و در همه حیوانی
واجبست و در سایر حیوان کمتر است که ایشانرا جذب منفعت و دفع مضرت جز در نصب العین نیست اما از این
بیشتر می باید که هم در نصب العین و هم در غایب در خورست یعنی آنچه نصب المعنی است بقوت قوی است در
وسط دماغ که ادراک معانی به رکات حس مشترک و خیال کند و ممیز آن گردد چنانکه صداقت زید و عداوت
عمرو از آن بشناسد و طبع را در آن تحریک دهد و قوت فاعله سبب صدور افعال ارادی است که از
وجود حادث میگردد و حصول او بقبض و بسط و سح و استرخاء اعضای تواند بود و این قوت در حیوان ها
از بهر طلب است یا از بهر هرب تا طالب ملایم شود و از مکروه بپرهیزد پنجم قوی عقلیه است و آن نیز
چهار است فارقه و ممیزه و محصله و محققه قوت فارقه ممیز است میان انسان و سایر حیوان و آن مستعد
ادراک علوم نظری و فکری و صناعات و در وجود انسان از اطفال و بلوغ غریزی است و مجهول خود را
بکسبی و حکما آنرا عقل هیولانی خوانند و قوت ممیزه آنکه چون آدمی بحد تمیز رسد واجب و جایز و ممتنع از
هم فرق کند بحیثیتی که داند شخصی به دو مکان روا نیست و دو از یکی بیش است و مثل آن و حکیم آنرا
عقل مستفاد گوید و قوت محققه آنکه تحقیق حال و مآل امور کند و از خوف الم آجل ترک لذت عاجل کند
و بدان لذت فانی ملتفت نباشد و حکما آنرا عقل بالفعل خوانند و تفاوت این عقول در مردم بحسب اشراف

عقل است بر نقصان مساوی آن اشراف از وقت سن تمیز است تا قرب چهل سالگی که حد کمال عقول است و انکار
این معنی ناممکن است زیرا که مشاهده میرود که ذکی و زیرکی مسایل بسیار از لفظ اندک بل برمز و اشارت
درمی یابد و بلید و کودن کم مسئله با یجاب بسیار و تفهیم فراوان فهم نمیکند و حدیث نبوی مصدق ظهور تفاوت
عقول است چنانکه ابن سلام رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه واله وسلم در آخر حدیثی طویل در وصف
عرش فرمود ان الملائکة قالوا یا رب هل خلقت شیئا اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا
وما بلغ من قدره قال هیهات لا یحاط علمه هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا قال فانی خلقت العقل
اصنافا شتی کعدد الرمل من الناس من اعطی حبة ومنهم من اعطی حبتین ومنهم الثلث والاربع
ومنهم من اعطی وسقا ومنهم من اعطی اکثر من ذلک حق سبحانه وتعالی ما را وجمیع دوستان ومحبان
بل جمیع مؤمنان و مسلمانان را از عقل حظی وافر و نصیبی وافی کرامت کناد بمنه وجوده وکرمه

صنف ششم

در ذکر خواص و فواید اعضا و جوارح انسانی که هیچ حیوانی را با انسان در آن شرکت نیست فاما الخواص خواص
آدمی فراوانست از آن نیز ده چیز را یاد کنم اول بزرگترین خاصیتی آدمیان را نطق است و آن قولی
که سبب بکرمی آدمی است بر سایر حیوانات و آیه ولقد کرمنا بنی آدم محقق این تقریرست و فایده
این قوت آنکه آنچه در ضمیر گوینده بود و خواهد که مفهوم شنونده گرداند برمز و اشارت بفهم آن کس رساند و اگر
از بلاغت سامع مفهومش نشود در کسوت نطق کشد تا بضرورت فهم کند دوم آنکه چون حالتی بر وی طاری شود
که طبعش را خوش آید یا دران شگفت ماند خنده ناک شود و بضد این چون اندوهی بدو رسد گریان شود سیم
آنکه در ملاعبت همدیگر را بوسه دهند چهارم آنکه تمامت حیوانات را جبه و ماده مرتبه ایشان لباس از موی است
که جزو بدن ایشانست و آدمی را از شرف وجودش از خارج بدنش از ثیاب لطیف با نواع لطیف پس
آدمی را از خلقت موی بی نصیب نمی شایست گذاشت آنرا بر موضعی چند جای داد که هم مایه زینت و هم
دافع بعضی اذیت وجود آدمی گردد و سفید گشتن موی جز آدمی را نیست و آن در زمان کهولت حادث

شود

سالم

شود زیرا که حرارت غریزی که طباخ اخلاط است بسبب کهولت در قوت فتوری می یابد و تمام عمل با ظهار
نمیتواند رسانید لابد در بدن قوت رطوبت و عفونت زیادت شود و چون آنرا دافع طبیعی قاصر بود ناچار
ماده سفیدی موی پیدا گردد پنجم آنکه چون کسی را در عضوی المی بود یا بضربه المی یا خراشی یابد چون آنرا
بدست گیرد الم تسکین پذیرد ششم اگر کسی در چشم رمد رسیده مداومت کند آن رمد در چشم او نیز سرایت
کند و همچنین نیز مخوروه صاحب برص یا جذام یا جرب موجب سرایت بود و اگر در مجلس یکی را تثاوب بود یا فته
کو فراو نه دهن دره خواهند بدیگران نیز سرایت کند و ابرص چون پای برهنه بر زمینی رود بران زمین
چند آنکه کف پای او بدان رسیده بیش از آنکه آبی بدان رسد و آن عفونت از و بشوید دران حال نبات
نروید هفتم هر حیوانی اگر خصی کنند جثه اش قوی گردد و اگر کندی در اندامش بود زایل شود و طعم گوشتش
خوش گردد مثل میش و امثال آن الا آدمی را که چون خصی کنند بدنش ضعیف و اندامش [illegible] کهانش
تباه و رانش سست و شهوت خوردنش زیادت و استخوانهاش دراز و انگشتهاش کژ و آرزوی جماعش
تیز و احتلامش بیشتر و عمرش زیادت تر گردد و بسبب کثرت رطوبات موی اندامش برافتد و از
ضعف قوت ساقهاش کژ شود و ثقل و کسالت بر وجودش غالب گردد و چون بسبب خصی کردن قصبة الرئه
صغیر یافته بود آوازش باریک و متغیر شود چنانکه با آوازش توان دانست که خصی است و دوستی لعب نرد
و شطرنج و دیگر ملعوبات در وی فزاید و سریع الغضب و الرضا گردد و سر نگاه نتواند داشت هشتم آنکه
اعمی را قوت جماع بیشتر بود و از بینا زیرک تر باشد و سبب زیرکیش آنکه قوت نور باصره اش مزید قوت
درونی شده باشد نهم آنکه در حالت دیوانگی توانایی زیادت از عاقلی باشد زیرا که چون بسبب جنون
قوای عقلیه از کار باز مانده باشند قوت فاعله قوی حالتر تواند بود دهم آنکه چون زن حایض عورت خود
گشاده در برابر ابر دارد سحاب منقطع شود و چون بر زمینی مستلقی گردد سرما در اشجار و تخم آن زمین موثر شود
و اگر عورت برهنه وقت از دیکان بسباع درنده نماید ازو مستوحش شوند و بگریزند و اگر پیرامون محلات و دکانها

کرد طعمش بزبان رود و اگر بوقت زرع فالیز برانجا گذرد ثمره اش پرکرم و تلخ گردد و اگر در آینه روشن نگرد
بلند رشود و اگر مصروعی را لمس کند صرعش کم شود و اگر پوست بکنده ماری بخود برگیرد آن مار بمیرد و اگر شاخ
گوسفندان کند گرگ پیرامون آن گله نگردد و کشش ببرد آید و اگر رگهای حیض را برکشی ببندند از بادهای
مخالف ایمن ماند و پیراهن حایضه پیشانی غسل اگر صاحب تب ربع بپوشد تب زایل شود و اگر مردی در آن
حالت با او دخول کند رنگ و طراوت رویش متغیر شود و ابله شود و بالحقیقة آن قصد خود از بلاهت باشد
و جهودان درین حالت زن را دشتان خوانند و نجس دانند و بخورش و پوشش و سایر امور با خود شرکت ندهند
دوازدهم اکثر جانوران تخصیص حشرات را بواسطه نر و ماده بسیار حاصل گردد و آدمی را با وجود این حشرات
که او دست نمی شود و این از شرف انسانیت سیزدهم آنکه دست آدمی بهمه اندامش تواند رسید و هیچ حیوانرا این میسر نه
و اما الفواید فواید اعضا و اجزای آدمی بسیارست از آن هفده چیز را یاد میکنیم اول موی کل آدمی
جوشانیده صاحب نقرس پای در آن آب نهد المش ساکن گردد دوم کاسه سر آدمی چون در برج کبوتر دفن کنند
کبوتر بسیار در آن برج جمع شود و اگر در زمینی نهند ملخ از آن زمین بگریزد و اگر صاحب علت شیدا که قواره
کهیره خوانند بکاسه سر آدمی سه روز غسل کند رحمتش برود و دیگر معاودت نکند و اگر استخوان مرده بر صاحب
تب ربع ببندند تب بندد مداومت کند رها و استخوان آدمی را اگر مصروع بخورد صحت یابد سیم مغز آدمی بقدر دو جو
بر زخم مار و دیگر حشرات گزنده نهند زهر بیرون کند چهارم اشک آدمی اگر در حالت فرح گریسته باشد سرد کرده
چون غمناکی بخورد تفریح یابد و اگر مصروع بخورد صرعش برود و بر عکس اشک حزین اگر هم در گرمی یکی بخورد
گریه عظیم بر وی غالب شود پنجم آب دهن آدمی زهر کژدم است در عجایب المخلوقات گوید شیادی پیش
جالینوس دعوی کرد که با فسون عقرب را بکشد و بعد از خواندن افسون بر عقرب تف کرد جالینوس گفت
کلبتره مغرهای که این کژدم بخاصیت آب دهن مرد و اگر آب دهن بر سنگ مقناطیس اندازد در آن حالت
جذب آهن نتواند کرد ششم دندان آدمی که از کودک بیفتد چنانکه بر زمین نرسد اگر بر ریسمان بسته زنی با خود

دارد

دارد آبستن نشود و دندان مرده بر دندان متألم گیرند درد ساکن کند هفتم ناف بچه که بوقت ولادت
بریده باشند اگر سائیده مصروع بخورد خوش شود و اگر قدری ازان در زیر انگشتری نگین زبرجد نهند
حاملش از قولنج ایمن باشد هشتم از پوستی که بچه در شکم مادر در وی بود قدری خشک کرده و سوده با مسکه بهم
صاحب جذام بشربت بخورد جذام ازو بیفتد و هم رما و فضلهٔ ناخن میت کا : آدمی هر که بخورد و خانه
بر حالش واقف نشود که ماکول چه بوده صاحب ناخن را سخت دوست دارد و گفته اند که بسیار مجرب یازدهم
خون آدمی را با آب بر جراحات گزیده مالند درد ساکن کند و اگر کسی را رعاف بود و امساک نپذیرد نامش
به آن خون بر کو پاره نویسند و در برابرش نهند تا بران ناظر شود البته خون امساک پذیرد خون حیض اگر
جای گزیدهٔ کلب عقور نهند یا مالند صحت یابد و همچنین بطلا بر بهق و برص نافع آید و بر برون چشم رمدیده
طلا تسکین دهد از درد و خون حیض دختر بکر اکتحال سفیدی چشم برد خون بکارت دختر بر پستان دختر
نارسیده مالند پستانش بزرگ نشود خون بواسیر اگر کسی بخورد بالکلیه کم شود دوازدهم آب منی اگر بر بهق
و برص طلا کنند زایل شود و بر جای موی برآمدن مالند زود تر بر آید و اگر آب منی با شکوفه سنجد آمیخته
و خشک کرده بخورد زنی دهند بر صاحب نطفه بغایت مهربان شود سیزدهم عرق آدمی که در حمام حل
شود جمع کرده بر دمل مالند اثر انضج دهد و چون عرق مصروع بر پستانی که شیر در وی کرده شده باشد طلا کنند صحت
دهد چهاردهم اگر شیر زن با عسل خورند سنگ مثانه خورده کرده بیرون آورد و قدری زعفران با دانهٔ
ترنج در شیر دختر زائی حل کرده اندک اندک در چشم چکانند درد ساکن شود پانزدهم بول کودک احتلام
نیافته در ظرفی مسین با عسل بجوشانند اکتحال سفیدی چشم برد و همچنین چون بخورد صاحب یرقان
دهند چنانکه ندانند که بول است یرقانش برود و بول کسی که به بیست سالگی نرسیده باشد صاحب برص
بخورد شفا یابد و اگر بر جرب و خارش و قوبا طلا کنند ماده اش کم گرداند و در عجایب المخلوقات آمده
که صاحب طحالی بخواب دید که هر روز سه نوبت بول خود بیاشام تا این رنج برود الکس بکرد و خلاص شد

شا ز و هم رجع کچه طعام ناخورده بجوزد ریتلا گزیده و بهند و او را در تنوری کرم نشسته تا عرق کند صحت یابد و اگر
در جرب مالند صحت دهد و بر کنار خارش چشم برد بعد هم کرم بزرگ که در شکم بود خشک کرده و سوده با کحال
سعیدی چشم را مفید بود و الله اعلم بالصواب **نظر دوم** در اخلاق حق سبحانه و تعالی وجود آدمی را از
صفات ملکی و شیطانی که تاثیرش خصال جمیله و ردیه تواند بود ممزوج آفریده است و درین معنی گفته اند که
رَکَّبَ اللهُ المَلائِکَةَ مِن عَقلٍ بِلا شَهوَةٍ وَ رَکَّبَ البَهائِمَ مِن شَهوَةٍ بِلا عَقلٍ وَ رَکَّبَ ابنَ آدَمَ
مِن کِلَیهِما فَمَن اَغلَبَ عَقلُهُ شَهوَتَهُ فَهُوَ خَیرٌ مِنَ المَلائِکَةِ وَ مَن غَلَبَ شَهوَتُهُ عَقلَهُ
فَهُوَ شَرٌّ مِنَ البَهائِمِ و در همه وجودی این هر دو صفت موجود باشد اما بحسب غالبیت نفس ناطقه متفاوت
بود و در هیچ نوع از مخلوقات چندین تفاوت متصور نیست که در انسان و درین معنی گفته **شعر** و لم ار
اَمثالَ الرِّجالِ تَفاوَتَت • لَدَی المَجدِ حَتّی عُدَّ اَلفٌ بِواحِدٍ • در مبالغه این بیت این شاعر طریق وسط بکار
سپرده است زیرا که در انسان در حد افراط اشرف موجودات و در حد تفریط اخس مکونات متصور میباشد جنا
در معرض هر محمدی بوجهلی است و در حقیقت کیفیت اگر این صفات سریع الزوال بود آن را حال گویند و اگر بطی
الزوال باشد ملکه خوانند پس هر صفتی که در نفس ملکه شود خلقی باشد از اخلاق او و آن هم طبیعی باشد هم عادی
زیرا که مداومت بر امور طبیعت و ذاتی شود و گفته اند **مصراع** عادت چو کهن شود طبیعت گردد • و چون روح
انسانی [illegible] بن وجود فانی زندانی است پیوسته جویای مقام معهود و وطن مألوف بود یعنی طالب وصول عالم
علوی باشد اما همه کس را علم بران طلب محیط نبود و نداند که او را چه می باید طلبید لاجرم آدمی در هر حال که باشد
لایزال عروج طلبد هر کرا از سعادت ازلی صفت ملکیست غالب بود اخلاق حمیده اش زیادت میکردد
تا در عروج بملأ اعلی رسد و مرتبه یابد که لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و هر کرا از
شقاوت ازلی صفت شیطنت غالب بود اخلاق ردیه اش فزون گردد تا از مرتبه انسانی بکلی یعنی نزول کند
و بدرجه ادنی حیوانی رسد • و بحقیقت تمثیل کَسَرابٍ بِقِیعَةٍ یَحسَبُهُ الظَّمآنُ ماءً بظاهر شادی

نامی و بباطن اندوه فزای شود و معنی آیه اُولٰئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلٰلَةَ بِالْهُدیٰ فَمَا رَبِحَتْ
تِجَارَتُهُمْ وَمَا کَانُوا مُهْتَدِینَ صورت حال او گردد و در جز شکل انسانیت نماند و در دنیا مردود
و مطرود باشد و در عقبی مستوجب عذاب الیم و نار جحیم شود اعوذ بالله من سوء نقمته و ملعنا ما یرضیه برحمته و کرمه
و آنکه در هر دو صفت مساوی بود مثل اخبث الناس المساوی بین المحاسن والمساوی در شان وی وارد شود اکنون
شرح بعضی از اخلاق فضایل و رذایل و ذو وجهین بحکم لِیَمِیزَ اللهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ از هم جدا کرده بر
سبیل اجمال و ایجاز یاد کنم و برخی از مستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار که در شان هر یک وارد است درو
درج کرده ایم بمنه و کرمه **الفضایل** سعادت ازلی و کرامت صفت ملکی در نفوس انسانی باعث کثرت
فضایل جبلیه تواند بود و هر نفس که این مایه یابد بعموم نفوس ازو بهره کرده و از ضلالت جهالت رهائی دهد
و بزرگترین نعمتی و بلندترین مرتبتی که حق تعالی از سعادات در دنیا با آدمیان ارزانی دارد و بدان سبب بر سایر
از مخلوقات برافرازد خوش خویست و در عقبی نیز هیچ طاعت ورای آن نخواهد بود چنانکه رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود انّ اعلیٰ ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن و قال علیه السلام خیارکم احسنکم اخلاقاً الموطئون
اکنافاً الذین یألفون و یؤلفون و قال علیه السلام من سعادة المرء حسن الخلق و قال علیه السلام ان احبکم الی
و اقربکم منی یوم القیمة احسنکم اخلاقاً و سئل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما خیر ما اعطی الانسان قال الخلق الحسن
و حق سبحانه و تعالی بدانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم را خوی خوش داده منت نهاده و فرموده وَ اِنَّکَ
لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ • از خوش خویی او در جامع الحکایات آمده روزی چند پسرک بعضور انکه امیرالمؤمنین حسن
و امیرالمؤمنین حسین علیهما السلام با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتندی ایشان را نیز شاید گفت بر راه
مسجد او را بگرفتند که تو شتر ما باش او بلال را گفت بنگر تا در خانه چیست بیار تا خود را بدان از ایشان باز خرم
برفت و هفت جوز آورد و خود را بدان باز خرید و گفت رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم معدودة
و باعونی بهفت جوز است چون خلقش چنین بود پایه ایشان چنان بود لاجرم مردم خوشخوی در دنیا و عقبی عقلا و نقلا

از راستکاری نامدار و رستکار باشند و متابعت ایشان دیگرانرا نیز بار راست آورد و رستکار گرداند و قول
علیه السلام بنا بر خوشخوئی و راستکاری که از اصحاب مشاهده نموده اند فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
و فحوای حدیث العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء لا یورثون دینارا و لا درهما و انما ورثوا العلم فمن اخذه فقد اخذ
بحظ وافر موافق این تقریر افتاده چه غرض ازین سخن بحکم ثمرة العلم العمل به و ثمرة العمل به ان یوجر علیه عامل
عاقل است که خلق و سیرت انبیا یافته باشد و معنی آیه انما یخشی الله من عباده العلماء در شان او وارد نه
عالم غافل کاهل اگرچه علم خوانده باشد که طریق اشیا سپرده باشد بلکه از ایشان قصب السبق برده و مثل الکسل
ناب من الزنده صورت حالش گشته زیرا که عالم غافل کاهل اگرچه علم خوانده باشد چون از غفلت و کسالت
عمل بآن علم یار نبود اسمی باشد بی مسمی ابو تمام طایی درین معنی گوید شعر لم تجدوا امن عالم غیر عامل • خلافا
و لا من عامل غیر عالم • و گفته اند علما اگر ورثه انبیا توان خواند انها اند در حسن سیرت چنان با نبیا نزدیک
شده باشند که جز مرتبه نبوت بر ایشان تفوق نرسد و چون عالم عامل و عاقل بود و لا شک راست کار
و خوشخوی تواند بود و چون باین صفات غالب بود سلوک بر کمالات اختیار کند و در سلوک چون سیر از سر علم
بود وصول بحق زود میسر شود و این صفات را حق تعالی بخداوندان نفوس کامله ارزانی دارد و نفوس ردیه را
از ان نصیب کمتر بود و بارادت حق تعالی متعلق باشد چنانکه در حدیث نبوی بشر برفرزد اکنون بصریح
می آید السعید من سعد فی بطن امه و قال علیه السلام ان الله قسم اخلاقکم بینکم کما قسم بینکم
ارزاقکم و حکما گفته اند فضایل سعادات چهار است و در حد اعتدال لان معنی العامة فی الاربعة والزیادة عیب
والنقصان عجز و حدیث مصطفوی که خیر الامور اوسطها و کلام امیر المومنین علی علیه السلام که خیر الامور الحط الاوسط
الیه یرجع العالی و به یلحق التالی مقوی این تقریر است و ازین چهار خصلت اول حکمت و آن بقوت نظری متعلق
و مظهرش نفس ناطقه و حقیقتش معرفت هر چیست وجود داده و موجودات یا الهی بود یا انسانی پس
حکمت دو نوع شود نظری و عملی آنچه الهی بود دانستن باشد و از حکمت نظری آنچه انسانی بود کردن باشد از حکمت

عملی

علمی و حکمت را انواع منشعبات نامحصور است و از آن هفت چیز مشهور ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن
و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر و سه خصلت دیگر شجاعت و عفت و عدالت اند و هر سه عملی آن
و مظهر شان آثار بدنی و حقیقت شجاعت آنکه نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک
مضطرب نشود و اقدام برحسب رای کند تا هم فعلی که صادر شود جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد
و از منشعبات شجاعت یازده مشهور است کبر نفس و تحذب و بلند همتی و ثبات و حلم و سکون و شهامت
و تحمل و تواضع و حمیت و رقت و حقیقت عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا بضرورت او جب اقتضای
رای بود و اثر حریت در وظاهر گردد و از تعبد هوا و استخدام لذات فارغ باشد و از منشعبات عفت دوازده
مشهور است حیا و رفق و حسن هدی و مسالمت و دعت و صبر و قناعت و وقار و ورع و انتظام و حریت و
سخا و سخا را باز منشعبات است و از آن هشت از سایر کرم و ایثار و عفو و مروت و نیل و مواسات و سماحت
و مسامحت و حقیقت عدالت آنکه این سه قوت مقدم و منشعبات شان با همدیگر اتفاق کنند و قوت
ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکنند و اثر انصاف
و انتصاف در وظاهر شود و از منشعبات آن دوازده مشهور است صداقت و الفت و وفا و شفقت
و صله رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت و هرکه حق سبحانه و تعالی
عقل کامل تر داده باشد صفات جمیله اش بیشتر بود و ابراهیم بن حسان گوید **شعر** اذا اکمل الرحمن للمرء عقله
فقد کملت اخلاقه و مآربه ۰ اگرچه این فضایل چنانکه ذکر رفت هر یک بچند شعبه منشعب میشود و هرش
بسیار اما چون حواس که آلت این اعمالست پنج اند هر یک را بحکم آیه من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها محل ده حسنه گردانیده است پنجاه صفت از منشعبات و توابع آن که مر تمام بود بترتیب حروف
ابجد یاد کنم اگرچه در حرف الف اخلاص و ادب و امثال آن بحسب حروف بر امانت تقدم دارند اما
چون افضل و اکمل امانت است آن را مقدم داشتم و این صفات را اهل دین منجیات خوانند **الامانة** امانت

نگاه داشتن صرفی بود که بکسی سپارند و گیرنده آنرا در پیه برد و بدین عمل اقدام نمودن و شرایطش بواجبی بجای
آوردن سبب زیادتی رزق باشد کما قال النبی علیه السلام الامانة تجر الرزق و هرکه در امانت داری راستی
ورزد غنی گردد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که الامانة الی من اسمک ولا عن خانک و بامانت
سوگند خوردن باشارت مصطفوی نهی است کما قال علیه السلام من حلف بالامانة فلیس منا و سر همه امانتها
درستی ایمانست که در روز الست از حضرت عزت پذیرفته ایم چنانکه در کلام مجید می آید الست بربکم
قالوا بلی و از ان عظیم تر امری نیست زیرا که حق تعالی در شرح عظمتش میفرماید انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا چون آدمی بدین ضعیفی را متعهد امری بدین عظیمی کرده است امید چنانست که نوعی تمام
کرا لطف و کرم او خود چنین سزد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم این بشارت میدهد که تمامت مسلمانانرا ذات
بخشد تا در وقت نزع امانت ایمان را بتازه روئی باز سپارند بفضل خود بدین سرفرازی ایشانرا
بعرصه عرصات رسانیده خطا و زللی که از ایشان آمده باشد درگذرد و نومی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر جای دهد بحکم آیات و من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک
بعبادة ربه احدا و قوله عز و جل للذین احسنوا الحسنی و زیادة و قوله تعالی من کان
یرجو لقاء الله فان اجل الله لات و معنی ما له عند الله من المزید از رؤیت بهره مند گرداند
انشاء الله تعالی وحده ایمان اولین و واجب ترین و کیفیت از ارکان اسلام و دران باب آیات و
اخبار بسیار وارد است و عقل نیز بدان قایل و آن اقرار است بزبان وحدت و قدمت و دوام و
تفرید حق سبحانه و تعالی و رسالت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر انبیاء عظام و ملائکه کرام صلوات
الله علیهم اجمعین و حقیقت حقیت هذا الی معلوم کردن و تیقن داشتن بدل که خدای تعالی یکیست بیهمتا

داور

واو را شریک نیست و او نیاز و زن و فرزند و مثل و مانند و وزیر و مشیر و اول و آخر و جسم و جان و جای و
مکانی نیست و او بهیچ مانند و بهیچ بد و مانند نیست و از هر چه در وصف و شرح و عبارت گنجد منزه و مبراست
و خالق آن چیزهاست و ملائکه و انبیا علیهم السلم همه برحق و درست تا دهٔ حق اند. و قرآن و دیگر کتب آسمانی
کلام الله و قدیم است و مخلوق نیست و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بندهٔ او و بهترین خلایق است و رسول
کبت (?) و خاتم النبیین و المرسلین و مقصود کونین و داعی ثقلین و دین او ناسخ تمامت ملل و ادیان است و
آنرا ناسخ نخواهد بود و مرگ و نشور و بعث و حساب و شمار و بهشت و دوزخ و صراط و میزان همه حق است و
چنانکه رسول علیه السلام خبر داده البته خواهد بود و دران هیچ شکی و ریبی نیست و ایمان بی ایقان مفید نبود و حقیقت
ایقان راسخ کردن ایمانست بدین معانی در ضمیر بی هیچ شکی و ریبی بل بیقینی صادق و رسوخی کامل و شغفی تمام
بران مصر بودن و از ان بهیچ صورت و معنی مراجعت نمودن و درستی ایمان و ایقان ظاهر او باطن متابعت
او امر و مجانبت از نواهی است چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شرح هویدا فرموده است و ائمه و علماء این سخن
بران اتفاق کرده اند و در کتب فقهی مذکور و مسطور شده بنداهی (?) که معتمد علیه است رسول صلی الله علیه و آله و سلم
قول لا اله الا الله محمد رسول الله منبت الایمان فی القلب کما ینبت الماء البقل و کسانی را که برین جاده قدم سپرند حق
تعالی ستایش میفرماید قوله تعالی و تقدس والذین هم لامانتهم و عهدهم راعون و قال رسول الله صلی
علیه و آله و سلم لا ایمان لمن لا امانة له و لا دین لمن لا عهد له و قال علیه السلام من احب الله و ابغض الله و اعطی الله و منع الله
فقد استکمل الایمان و چون در مدت بیست و سه سال زمان رسالت نزول آیات و وقوع اخبار بتفاریق اتفاق
می افتاد و روایات اصحاب رضی الله عنهم دران مختلف شد و بنابرانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اختلاف
امتی رحمة در دین اسلام مذاهب بسیار پیدا شده است و تفصیلش در کتب فقهی بتخصیص در کتاب ملل مسطور است
و مبتدعان به پیروی هوا و هوس بدلیل الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
رجوع (?) انده و مجتهدان بمتابعت دین برهان و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم مخصوص اند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده

لا يستقيم ايمان احدكم حتى يستقيم قلبه ولا يستقيم قلبه حتى يستقيم لسانه ولا يستقيم لسانه حتى يستقيم
عمله و استقامت عمل بر متابعت علماء مجتهد تواند بود و از علماء مجتهد بشيوه پنج كرده كه در وجود شخص دو، چون پنج حس
بيرونى و پنج قوت درونى و پنج ركن اسلامى و پنج نماز دوامى اند سرآمده گشته اند يكى طريق اهل بيت كه آنرا شيعه خوانند
و چهار مذهب سنت و جماعت شافعيه و حنفيه و مالكيه و حنابله اگر بافتراء مبتدعان جهلا شيعه اهل سنت و جماعت
را سنى و خارجى و ناصبى خوانند كوتاه نظران سنت قوم شيعه را رافضى گويند ليكن هر دو فتنه انگيزى و تعصب ورزى
اين خطاب مسكينند و رسول صلى الله عليه و آله و سلم منع تعصب فرموده كما قال النبى عليه السلام ليس منا من دعا الى
عصبية وليس منا من قاتل عصبية وليس منا من مات على عصبية و مجتهدان ائمه اسلام يعنى لا تجتمع امتى على الضلالة
همه بر حق اند و در كار دين باجتهادها و سعيها نموده اند و مشكلها كشوده و بر ايشان در هيچ حال جا روق نبوده حق تعالى
در حل مشكلات در شان فرموده و ما يعلم تاويله الا الله و الراسخون فى العلم و در بلندى مرتبه شان
گفته يرفع الله الذين آمنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات و بهترين و پاكترين و درست ترين اين مذاهب
طريق چنانكه گفته اند شعر الشافعى امام لا نظير له • بين الائمة على الله منزله • له الامامة اهل الحق قاطبة • ما كان
ارفع منه مرتبة • و قال الآخر شعر الشافعى امام الناس كلهم • فى العلم و الجود و العليا و الناس • له الامامة
فى الدنيا مسلمة • كالخلافة فى اولاد عباس • مذهب امام شافعى مطلبى رضى الله عنه است چون محب اهل بيت آراسته
بود چه امام شافعى رضى الله عنه گفته شعر لو كان رفضا حب آل محمد • فليشهد الثقلان انى رافضى • و بدين سبب ان
بعد او مصر هجرت كرده همانجا فرمان يافت و بزرگان اين مذهب را در محبت خاندان و برآءت از اعداء ا
ايشان انتقادات شعر اصبحت الاعداء على حلاء • لا اسكر فى و دسواهم الا • انكرتا للاحاديث فهل ينكر قل
لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة • مولانا سعيد مجد الدين كرجى قزوينى رحمه الله عليه گفت بيت پير هند اگر چه خال منت
باديم دان كه هيچكارى نيست • ور خطى مى نوشت كه گاه گاه • با خطش نيز اعتبارى نيست • زانكه اينجا كه سيد
مروانند • با خط و خال اعتبارى نيست • و بر آنچه درين مذهب معتقد اين ضعيف است اين قطعه شاهد است

در دولت محبت آل مصطفی · شک نیستم که اسعد ابناء آدمم · گر دوستدار حیدر کرار رافضی است ·
من رافضی ترین همه اهل عالمم · ور پی روی سنت اصحاب خارجی است · جز خارجی مباد ونه مبدا و مختتم · حب
اهل بیت کرم بغض کس بود · من رافضی ترین همه اهل عالمم · معنی عقل و علم نباشند همدمم · خواهان اهل بیتم و
خواهان راشدین · چون سنا فی است شیعه نیست مسلمم · جز شیعیم مدان و مدام خارجی شمار · کز علم راستی ا
روان گشته اعلمم · لعنت چو منهی است و تعصب لپسند نیست · تا کردنش یقین نکند هیچ ملزمم · اینست
مذهب من و یارب بفضل خویش · زین اعتقاد دار بدارین مکرمم · و درین مذهب از بسی علما و اخیار بدلایل
آیات و اخبار اقوال وجوه است و اکنون بشرح فتوی و نقل مولانا سعید امام الدین رافعی قزوینی صاحب
الشرحین والمحرر و نجم الدین عبد الغفار قزوینی صاحب الحاوی رفع الله درجتهما است و هر مسئله که ایشان را
اختیار نیست از آن اجتناب اولی است در اخلاق ناصری گوید صفت امانت در اهل روم غالب است **الاخلاص**
مصفی گردانیدن عقیدت است در عطا و عبادت از امور و نواهی دین اسلام خالصا مخلصا او از کدورات ریا و
شرک و نفاق و کسالت و امثالهم معری داشتن و همگی همت بر زیادتی تنقیه و صفای حقیقت آن عقیدت
گماشتن و بهیچ گروه قطعا از آن روی بر نگاشتن در کلام مجید می آید وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین حنفاء و قوله تعالی وان تک حسنة یضاعفها ویؤت من لدنه اجرا عظیما
مشایخ کبار گفته اند اخلاص صفای سر بنده است و نگه داشتن از علایق آن سر را تا بمرتبه رسد که طاعت بی
قصد از خواص در وجود آید و عاملش را طمع ثواب در دنیا و عقبی نبود و در طاعت آن جز خدای نداند
و چون بنده بدین مرتبه رسید او را الا خوف پیش باشد چنانکه رسول علیه السلام میفرماید هلك العابدون
الا العالمون وهلك العالمون الا العاملون وهلك العاملون الا المخلصون والمخلصون
علی خطر عظیم **الادب** مهتر و کهتر از خود را حرمت داشتن و با ایشان سخن سنجیده گفتن و نیکو چنانکه از
استماع آن ایشان را لذت فزاید تا قدر و وقع گوینده در نظر شان بیفزاید از رسول صلی الله علیه وآله وسلم

مروّت ادبنی ربّی فاحسن ادیبی در کلام حکما آمده است الادب وسیلة الی کل فضیلة وذریعة الی
کل شریعة وقیل من اطاع غضبه اضاع ادبه در سخنان معتبر خلیفه عباسی می آید الادب صورة
العقل فحسن عقلك کیف شئت واز سخنان معاویست تعلموا الادب فان کنتم ملوکا فقتم و
ان کنتم اوساطا سدتم وان کنتم فقراء استغنیتم مستظهر خلیفه عباسی گفت ادب الناس بل انفع
من الوسایل دهر که طریق ادب سپرد کسی وی را الکن نشمرد ودرین معنی گفته اند بیت هر که او در ادب طلب نکند
بر بساط شرف طرب نکند • ادب آموز گر همی خواهی • که زمانه ترا ادب نکند • ونیز گفته اند • بصورت
آدمی شد قطرهٔ آب • که چل روزش قرار اندر رحم ماند • اگر چل ساله را حسن ادب نیست • بتحقیقش نشاید آدمی
خواند • وشعرای عرب گفته اند شعر قد ینفع الادب الاحداث فی مهل • ولیس ینفع بعد الکبرة الادب •
اسبال الستر ستر پوشیدن امساک قوت سخن است از چیزی که در ضمیر بود واگر بظهور رسد مضرتش بدیگری عاید
گردد واین صفت را کتمان السر نیز خوانند. یا عیبی در غیری بیند از مردم باز پوشد. واو را بیاکانه تا ازان
باز گرده وقال النبی علیه السلام المؤمن مرآة المؤمن اذا رای فیه عیبا اصلحه وقال عمر بن الخطاب رحم الله امرءا
هدی الی مساوینا وقال الکسری انوشروان خفف الله عنه من حصن ستره فلیحصنه خصلتان الظفر بحاجته
والسلامة من السطوات وقال من لم یستره نمه سره ودر کتاب منثور الحکم آمده است قلوب العقلاء حصون
الاسرار شاعر گوید شعر فلا ینطق لسرک کل سر • اذا ما جاوز الاثنین فاش • ودر عجم گفته اند بیت بدو
گرچه عزیز است سر دل مگشای • که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز • وجای دیگر گفته اند شعر با دوست مگو آن
خود ار بتوانی • با دشمن خود چه حاجتست چون میدانی • روزی باشد که دوست دشمن گردد • از گفته سخنهای خود
اندر مانی الانصاف در هر امر که باشند انصاف از خود دادن است بی آنکه از دو آن انصاف خواهند یعنی روا
نداشتن که از طرف او بطرف هیچ آفریده حیف رود واگرچه در انصاف دادن زیان مالی وجانی باشد بر طبع
انسان دشوار داشتن وروی از انصاف برنگاشتن درعرب گفته اند علیك بالانصاف ولولا بالاتلاف عبد الملك

مروان گفت افضل الناس من تواضع عن رفعه وعفا عن قدره وانصف علی قوه قیل لنبی المسیح
علیه السلام رحلة فقال الرجل للمسیح علیه السلام انت الذی یحیی الموتی قال نعم ویبرئ الاکمه
والابرص قال نعم قال اتصور من طین کهیئة الطیر فینفخ فیه فیصیر طیرا قال نعم قال فان لم یرد
ان یداوم قال لا استطیع ههنا ثم قال ومن اکرام الرجل نفسه ان لا یقول الا ما احاط علمه یعنی نمی
توانست کرد انصاف داد **البر** نیکویی کردنست با دیگری یا بدست یا بزبان و دران ازمنت نهادن
واف شکردن آن عمل پرهیزیدن حق سبحانه وتعالی میفرماید وتعاونوا علی البر والتقوی وقوله تعالی لا
تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی مفسران گفته اند حکمت در ذکر بر و تقوی بهم کردن آنکه در تقوی رضای خدا ست
و در بر رضای خلق و هر که رضاء خدا و خلق بهم جمع کند سعادت حقیقی یافته باشد و در مصابیح از رسول صلی الله علیه
واله وسلم مرویست لا یزید فی العمر الا البر وقال علیه السلام البر زیادة فی العمر وقال علیه السلام
عیسی بن مریم البر ثلثه المنطق والنظر والصمت فمن کان منطقه فی غیر ذکر فقد لغا ومن کان
نظره فی غیر اعتبار فقد سها ومن کان صمته فی غیر فکر فقد لهی و در کلام حکما آمده است قصر الملک
فالعمر قصیر واحسن عملک فالبر یسیر وقیل البر یستعبد الحر شعراء عرب گفته اند احسن الی المحسن
احسانه فان المسی یکفیه مساوه شیخ سعدی فرماید **بیت** بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود لطف
کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش **الترک والتجرید** دل از لذات دنیا و اختلاط با مردم بریدن است و
تنهایی گزیدن و در طاعت و دین خدای برحسب فرموده مصطفی کوشیدن و این مقامی است که رسول بس نزدیک و در
دل نهال درخت فنا نشانده و بثمره انس با حضرت عزت رسانده قال النبی صلی الله علیه واله وسلم من حسن اسلام
المرء ترکه ما لا یعنیه وقال عیسی علیه السلام ان اولیاء الله الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین
نظروا الی باطن الدنیا حین نظر الناس الی ظاهرها والی اجل الدنیا حین نظر الناس الی عاجلها
فاماتوا منها ما خشوا ان یمیت قلوبهم وترکوا منها ما علموا انه سیترکهم و مبادی ترک و تجرید از مردم

عزلت گزیده است قال النبی علیه السلام من اعتزل سلم • و گفته اند من اختار العزلة فالعزلة • ملک افتخار الدین قزوینی
گفت **بیت** عاقل طلبد خمول زیرا که خمول • از غصه و درد و دارهانه او را • مطلوب دل و لذت عیش و
دل خوش • المکنه انه که کس نداند او را **التسلیم** فعلی که بحق تعالی یا کسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود
تعلق داشته باشد بدیشان باز گذاشتن است بخوش منشی و تازه رویی اگرچه در صورت امور دنیایی
موافق طبیعت نبود و بهیچ وجه دران صورت و معنی تعلقی ساختن و آن تسلیم بر دل گران نداشتن و آنرا عین
مصلحت خود انگاشتن در کلام بلغا آمده المؤمن لا یستفزه کثرة المصایب و تواتر النوایب عن الرضا بقضا
الله تعالی والتسلیم لحکمه کالحمامة التی تؤخذ فراخها من کل وکرها ثم تعود الیه احد حجابی گفته است **بیت** مکن هیچ
کاری که ناکردنی است • ترا اندوه کار خود خوردنی ست • ببین تا کی و زکجا آمدی • و زانجا بپنجا چرا آمدی
وزاینجا دگر بازگشت کجاست • چو خود را ندانی شود کار راست • برو پند پیغمبرانت قبول • بتسلیم آی
زکار فضول **التقوی** پرهیزکاریست از ناشایستها که رضای خدای تعالی دران نبود تا مضرتش بفاعل
یا بغیری عاید نشود و از فایده آن پرهیزکاری برون شد کار و زیادتی رزق بود از جایی که در گمان
نبود چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب •
و قوله عز و جل ان اکرمکم عند الله اتقاکم • در کتاب ادب الدین والدنیا از رسول صلی الله علیه و اله
و سلم مرویست من تقوی اتقی الناس و قال علیه السلام کلکم بنو آدم طف الصاع ولیس لاحد
علی احد مؤنه افضل الا التقوی و قال علیه السلام ان روح القدس نفث فی روعی لن تموت
نفس حتی یستکمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا فی الطلب و گفته اند الایمان عریان و لباسه التقوی
در کلام مستکفی خلیفه عباسی آمده است تقوی الله خیر عبادة والعدل فی الرعیة عمر البلاد مقتدی خلیفه
گفت تقوی الله خیر ما ادخر للمعاد شاعر گفت **شعر** ایا فاعل الشر لا تعد • و یا فاعل الخیر عد
فما هاد عبد بغیر التقی • فمن لم یسد بالتقی لم یسد **التواضع** نفس خود را کوچک داشتن و کم از دیگران

دانستن

دانستن وجه دیگران فروتنی کردن اگرچه بجاه و مرتبه ازو فروتر باشند قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم التواضع
لا یزید للعبد الا رفعة تواضعوا یرفعکم الله وقال علیه السلام من تواضع رفعه الله وقال
امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام من تواضع عظم لعباده ودر کتاب منثور الحکم آمده است من دام
تواضعه کثر صدیقه ودر جامع الحکایات آمده امام محمد شیبانی در پیش هارون الرشید خلیفه رفت خلیفه
بجهت تواضع او قیام کرد یکی از خواص گفت من تواضع هذا الموضع خلیفه در جواب گفت ان مهابة
نزول بالتواضع تحذیر بالزوال شیخ حمدون قصار رحمه الله علیه گفت تواضع آنکه در عالم هیچکس را
در جهان بخویشتن محتاج ندانی و در عجم مناسب این معنی گفته اند بیت بامی که بیک لگد فرو خواهد شد ● آن
به که فروزنی فرو خوابانی ● و در ترغیب بتواضع و منع از تکبر گفته اند بیت چو دانه گر بیفتی بر برآیی ● چو
خوشه سرکشی گر سر برآیی ● و بتشبیه درین صفات گفته بیت بچشم عقل بنگر کز میان پنج انگشت ● یکی قوی
مهین و دگر ضعیف و کهین ● به بین که گر تواضع چه داد شان بهره ● شپش کشند بدان و کین کشند بدین ●
التوکل قطع نظرات و در رحمت طلبیدن از ما سوی الله و همگی اعتماد بر حق تعالی کردن و بزیادت و نقصان
و تعجیل و تأخیر آنچه از حق تعالی آید مایل نبودن حق سبحانه و تعالی میفرماید وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ
حَسْبُهُ اِنَّ اللهَ بَالِغُ اَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْرًا از کعب الاحبار مرویست و در توریة آمده
یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق ما دام خزائنی مملوة وخزائنی مملوة لا ینفد ابدا وقال النبی علیه السلام
لو توکلون حق توکله یرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا و در کلام مشایخ آمده
که توکل آنکه حقیقت دانی و آنچه مارات از خیر و شر و نفع و ضر از ما فوت نخواهد شد چنانکه گفته اند آنچه
نه تراست بجهد تو بتو نرسد و آنچه تراست بمنع تو از تو باز نگردد و در امثال عرب آمده من وثق
بالله اغناه ومن توکل علیه کفاه و شاعر گوید بیت اگر بجای بنشینی وگر بپروی ● مقسمت بخوری
که نهاده است الثبات حسن العهد ثبات قوت دادن و قوی گردانیدن نفس است بر وصول کام و شدائد

وازان مستشعر نابودن وازهرچه از امثال آن حاصل شود دل شکسته ناگشتن و در هر امری که باشد بریک حال ایستادن
و قطعا از ان برنگشتن و آنرا سکون و عدم طیش نیز خوانند و در عرب گفته اند **شعر** لکل الی شأو العلی
حرکات • ولکن عزیز فی الرجال ثبات • و اهل عجم گفته اند **بیت** در تردد ره نجات مدان • پنج خصلت از
ثبات مدان • گرت پایه مرتب و درجات • ای برادر ثبات جوی ثبات • و ملون ضد ثباتست که هر گاه
برنگی و طبعی و خویی باشد و گفته اند هر که احوال چون پر طاوس و بوقلمون نماید هرگز در سایه همای دولت نیاید
و جز بوم شوم نکبت در آشیانه اش نیاید و شاعر گفته **بیت** بهار ماهی ها نی نه این تمام نه آن • ملونی چکنی مار
باش یا ماهی • و حسن عهد نگه داشتن پیمانی که با دیگری کرده باشد و دران خلاف ناکردن و در نیکو لی دران
پیمان و استواری آن کوشیدن و گفته اند ان الحسن العهد من الایمان و خلف عهد ضد اوست و رسول صلی
الله علیه و آله و سلم در تقویت ثبات بر حسن عهد فرموده العهد دین شاعر گفته **بیت** از عهده عهد اگر برون
آید مرد • از هرچه گمان بری فزون آید مرد **الجد و الجهد** جد مسارعت و مبالغت کردنست در تحصیل مقاصد
و دران ناشکیبا بودن و بران ولوع نمودن و جهد تحمل مشقت در اکتساب آن مطالب و هر دولت که در جهان
بود تا آن صاحب دولت این طریق نه پیموده دولت بدو روی ننموده است حق سبحانه و تعالی کسانی را که در راه
خدای این طریق می سپرند رهنما گردد چنانکه میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا و لج و لج و وزیر نظام الملک
رحمه الله علیه در وصایای پسران آورده است علیکم بالهمة فانما ینفع الجد و الجد لا التفاخر
عن الجد و در مجمع النوادر گوید یکی را از برامکه بسبب زوال دولت پرسیدند گفت نوم الغداة و شرب العشاء
و تفویض الامور غیر کفاة یعنی چون جانب جد فرو گذاشتیم دولت سپری شد و کسالت ضد آنست و آن
کاهلی نمودنست در امور چنانکه در کلام بلغا آمده من دام کسله خاب امله شاعر گوید **بیت** ز کاهلی
کسالت کسی نیافت مراد • بجد و جهد توانی رسید در مقصود • **الصبر** نفس را متمکن گردانیدنست بر آنچه اکتساب

اموال لذات از وجوه جمیله سازد و مصارف خود در ابواب محمود بوده و برعکس از مکاسب و مصارف ذمیمه اجتناب

نمودن تا حریت لازم آید و بندهٔ هوا و هوس نگردد و متابع شیطان نفس نشود در وحی قدیم در توریة منزل است

الحریة فی رفض الشهوات و در کلام بلغا آمده الحر عبد اذا طمع و العبد حر اذا قنع الحزم پیش از شروع و

خوض در امور پیش و پس و نیک و بد آن را نگریدن و طریق صواب در دخول و خروج وجه احسن برگزیدن و بران

حزم عزم جزم داشتن و بهیچ صورت و معنی در ان تشکیک نکنند و هیچکس بر کیفیت اندیشهٔ خود وقوف ندادن

و حزم را دو مرتبه است یکی آنکه پیش از حدوث و چگونگی کارها را بشناسند و آنچه دیگران در خواتیم ببینند

او در فواتح ببیند و تدبیر او از در اوایل فکرت پردازد که اول الفکر آخر العمل و این صفت

عقلا است چه بعد از وقوع عاقل و جاهل در شناخت آن یکسان باشند کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم

الامور تشابهت مقبلة فاذا ادبرت عرفها الجاهل کما عرفها العاقل و در کلام حکما آمده است

العاقل یعرف عاقبة الامر عند ابتدائه و در اسمار آمده که حکیمی را پرسیدند ای الملوک احزم قال من

ملك جده هزله وقهر رایه هواه وعبر فعله عن ضمیره ولم یخدعه رضاه عن عطائه ولا غضبه عن

کیده دوم آنکه چون بلا برسد دل از جای نبرد و دهشت و حیرت بخود راه ندهد و طریق تدبیر صواب برو

پوشیده نماند و در حماسه گوید شعر رجل اذا ما النائبات غشینه ، اکفی لمعضلة وان هی جلت ،

افراسیاب ترک گفت من ادرع الحزم امن سهام المکاید و در کار حزم مشورت مستحسن داشته اند

گفته اقل الحزم المشورة ، در جامع الحکایات گوید در حالت نزاع امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام و

معویه عمرو بن هشیم از یکی از عقلا پرسید که معویه را درین قضیه مشیر کیست گفت عمرو عاص پرسید امیر

المومنین را کیست گفت او مستبد رای خود است و مشیر ندارد عمرو بن هشیم گفت المستشیر ملیح والمستبد

مکثب الله لقد ... معویه لاجرم حال چنان شد که مشهور است و در منشورات ساسانی آمده است المشورة

اهدی الحسن صواب بعور بمره اذ خطا لسارک فی مکروهه و در منظوماتش گوید شعر اذا بلغ الرای المشورة

فاستعن بحزم نصیح او نصیحة حازم ٭ ولا تجعل الشوری علیک غضاضة ٭ فان الخوافی قوة للقوادم حسن
البیان عبارت نیکو کردن است بمعانی شیرین و الفاظ خوب چنانکه شنونده را از آن فرح فزاید تا مطلوب
زود برآید چنانکه رسول علیه السلام در شب معراج در حضرت کبریا گفت التحیات المبارکات الطیبات
لله تا جواب شنید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و فرشتگان در جواب گفتند
سلام علینا و علی عباد الله الصالحین موسی پیغمبر علیه السلام که از سر تندی و تهور گفت ارنی انظر الیک
تا جواب آمد لن ترانی و حق تعالی بدانچه بندگان را بادای سخن خوب تعلیم فرموده سنت نهاده چنانکه
در کلام مجید می آید الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان و در مصابیح از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم رویست ان من البیان لسحرا و قال علیه السلام رحم الله امرا اصلح من لسانه
و قال علیه السلام المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام فرموده
من عذب لسانه کثر اخوانه و در سخنان مامون خلیفه می آید احسن الکلام ما شاکل الزمان و
مقتدی خلیفه گفت الالسن الفصیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحة و در کلام حکما آمده است
لولا اللسان لم یکن الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة فما خلاء المنطق الفرد و در سخن گفتن
تانی پسندیده است مرویست که بوزرجمهر سخن بس بتانی گفتی او را ازین معنی پرسیدند گفتا اندیشیدن
که چه گویم به از خجالت بردن که چرا گفتم و بزرگان گفته اند لسان العاقل وراء قلبه و قلب
الاحمق وراء لسانه سعدی گوید بیت سخندان پرورده پیر کهن ٭ بیندیشد آنگه بگوید سخن ٭ مزن
بی تامل بگفتار دم ٭ نکو گوی اگر دیر گویی چه غم ٭ بیندیش وانگه برآور نفس ٭ وزان پیش بس کن که گویند بس
بنطق آدمی بهتر است از دواب ٭ دواب از تو به گر نگویی صواب ٭ و در جامع الحکایات آمده که از حکیمی
پرسیدند آن چیست که زبان فصیح را الکن سازد گفت حاجتمندی که همیشه کند زبان بود و گفته اند
مرگ حاجتمندی از مرگ طبیعی بدتر است ۵ کاین بهر تکلیف ما شید ان بجز کم پار نیست ٭ قال بعض الحکماء البلاغة

ما دخل الحاجة

مار صدقة الخاصة و فهمتا العامة و چون ادای سخن بنوعی بود که ازان راحت خلایق بود بصدقه انگاشته
باشد جار الله گوید رب صدقة من مس فکیل ضربن صدقة من لبطن کفیک و در اخلاق ناصری گوید فصاحت
کراین صفت از سعت اوست در عرب غالبست **الحلم** بردباری آلات بدنی را فرسوده کردانید نست
در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک آن شو اند کرد و چون قادر شود بر مکافات
مبادرت ناکردن قولا و فعلا و اگر مکروهی یابد از آن در شغب نیامدن در کلام مجید می آید ان ابراهیم لاواه
حلیم و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست لا حلیم الا ذو اناة و قال علیه السلام لا حلیم الا ذو عثرة
ولا حکیم الا ذو تجربة و قال علیه السلام انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم و چون بعلم آراسته شود اعلی ترین درجه داشته
باشد کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ما جمع شیء الی شیء افضل من علم الی حلم و در عجایب المخلوقات از
رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست اذا جمع الخلایق یوم القیمة نادی مناد این اهل الفضل فیقوم ناس فینطلقون
سراعا الی الجنة فتسئلهم الملائکة فیقولون انا نریکم سراعا الی الجنة ما شانکم فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما
کان فضلکم کنا اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسیء الینا عفونا و اذا جهل علینا حلمنا فیقال هم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین
و در سخنان امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام آمده است جمال المرء فی الحلم و در امثال عرب آمده الحلم
حجاب الآفات و قیل حلم المرء عونه و قیل من غرس شجرة الحلم اجتنی ثمرة السلم و در سخنان مامون خلیفه
عباسی آمده الحلم یحسن الملوک فی ثلاثة مادح فی ملک و متعرض لحرمة و بدیع لبشر و هر حلم که ثبات با او
یار نبود آن از قدری نباشد چنانکه گفته اند **شعر** ولا خیر فی الحلم اذا لم یکن له ❊ وادی تحمی صفوه ان یکدرا
و در کلام معتمد خلیفه عباسی آمده من عرف بالحلم کثرت الجناة علیه سعدی شیرازی گوید **قطعه** در خاک
بیلقان برسیدم بعابدی ❊ گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن ❊ گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ❊ یا هرچه خوانده
همه در زیر خاک کن **الحمیة** بهادون ناموسست در محافظت ملت و حرمت از آنچه محافظت آن واجب بود و
چنانکه حق آن باشد بتقدیم رسانیدن بجدی که از حد حمیت تجاوز نکنند تا بغضب نه انجامد نقل است که سعد بن وقاص

رسول صلی الله علیه و آله و سلم را گفت اگر در حرم خود بیگانه را ببیند کردن بزنم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ان
سعد الغیور و انا اغیر منه و الله اغیر منی و از امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام مرویست که چون بر عمرو
بن عبدود فیروز شد بر سینه اش نشست تا سرش ببرد عمرو بروی تف کرد امیر المومنین علی علیه السلام او را
زمانی بگذاشت پس باز آمد و سرش جدا کرد سبب تأخیر پرسیدند گفت چون او تف کرد اگر من همان زمان
قتلش کردمی تعصب با مکافات مانند بودی نه حمیت دین کرده بودی لطیف طبعان گویند حمیت در بغدادیان
غالبست و گفته اند الحمیة حمیتا لبغدادیه **الحیا** شرم سه مرتبه وارد اول شرم داشتن از خدای تعالی
بحرکات ناشایست که بر بنده رود و بمعنی یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور حقیقت واندک
خدای تعالی از آن می بیند و میداند قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم استحیوا من الله حق الحیاء قیل یا رسول الله
کیف نستحی من الله حق الحیاء قال من حفظ الراس و ما حوی والبطن و ما وعی و ترک زینة الحیوة الدنیا و ذکر الموت
والبلی فقد استحیا من الله حق الحیاء قیل یا رسول الله دوم از خلق شرم داشتن که مبادا ایشان واقف شوند
و از انجا لت رسد و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست الحیاء من الایمان و در کتاب معارف
یقینیه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که منذر بن عائذ را گفت ان فیک خلقین یحبهما الله الحلم
والحیاء و قال علیه السلام لا ایمان لمن لا حیاء له سیم از خود شرم داشتن و جوارح که جهة آلت عمل صالح
داده اند در اعمال ناشایست کار نا فرمودن و در کلام حکما آمده است استحیاءک من نفسک اکبر
من استحیائک من غیرک صالح ابن عبد القدوس گوید **شعر** اذا قل بالوجه قل حیاؤه ولا
خیر فی الوجه اذا قل ماؤه حیاؤک فاحفظ علیک فانما یدل علی فعل الکرام حیاؤه
و در سخنان مقتدی خلیفه عباسی آمده الحیاء افضل ما حلی به العباد و در کتاب منثور الحکم آمده است
من قل حیاؤه قل احباؤه و در کلام حکما آمده حیاة المرء بحیائه کما ان حیاة الغرس بمائه
نقلست که امیر المومنین عثمان عفان رضی الله عنه را حیا در مرتبه بود که چشم بر عورت خود نزده بود **الدعه** نفس را

متمکن گردانیدن است در وقت حرکت شهوات و مالک نفس بودن و زمام اختیار از دست ندادن چنانکه
این صفت بر طبع گران نیاید و بعمل آن رغبت نماید و در سخنان متوکل خلیفه آمده لذة فی الدعة والسعة
الذکا آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس رود و فهم کردن فرض و مطلوب نفس ناطقه
از آن بسهولت و سرعتی تمام مانند برقی که بدرخشد در اخلاق ناصری گوید زیرکی از شعب این قسم است
در عجم غالب است رحب الذرع شادان نابودن است بر امری که حادث گردد و در آن بر مقتضی عقل و شرع کار
کردن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قلیل الشفقة خیر من کثیر العبادة و قال علیه السلام
الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و قال علیه السلام من لا یرحم
الناس لا یرحمه الله در عجایب المخلوقات آمده رسول صلی الله علیه و آله و سلم جهودبچه را بر راه با شکی آب
گریان یافت سبب گریه پرسید پسرک گفت تنک آب گرانست نمی توانم بردن و از بیم پدر شتاب نمی یارم
کردن رسول علیه السلام آن تنک را بر دوش مبارک گرفت و با جهودبچه بدر خانه اش برد پسرک در رفت
پدر گفت تنک آب کو گفت گران نمی توانستم آورد مردی جهة من بدر خانه آورده است جهود بیرون
رفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دید ایمان آورد و گفت این شفقت از عادت انبیاست رحمت در
بندگان و ممالیک بردن سزاوار است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اتقوا الله فی خولکم فانهم
اشقاءکم لم یحسوا من حجر و لم ینشروا من شجر اطعموهم مما تأکلون و اکسوهم مما تلبسون و استعینوا
بهم فی اعمالکم اعرضا الرضا راضی بودنست به آنچه حق تعالی بر بنده قضا کرده باشد و هر دشخواری
که از قضای ربانی رسد بر دل گران نادشتن و دل را بآن الفت دادن و بدان منت پذیر بودن و
خون مادر ابر ترا این چه شرف باشد که از حق تعالی بلطف عنف با مخاطب بود یعنی او خاطب و ما مخطو
باشیم و غیری در میان وسیله گردد و بنا برین صورت از دمی لفت ترین معنی یعنی حق تعالی نهی منعرض
چنانکه در احادیث قدسی آمده من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب

وبا سوالی وفی سحبه ویخرج من الغنی ویحشر نثابی واز کعب الاحبار روایت رضی الله عنه که در توریة آمده
یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لك ارحت قلبك وبدنك وانت محمود وان لم ترض بما قسمت
لك سلطت علیك الدنیا حتی یرکض فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی وجلالی لا ینالك
الا ما قدرت لك وانت مذموم ودر منظومات امیر المومنین علی علیه السلام آمده شعر رضیت بما قسم الله
لی • وفوضت امری الی خالقی • لقد احسن الله فیما مضی • کذلك یحسن فیما بقی • ودر عجم
ترجمه اش گفته اند بیت بتقدیر ایزد پسندیده ام • امید از همه خلق ببریده ام • نگهداشت ایزد مرا
تاکنون • نگهدارم تاکنون زنده ام • وبزرگی از عجم گفته است بیت از دوست هر آنچه بود مارا زگل
مفرش بود • هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم • در سخنان هادی خلیفه عباسی آمده است
ان الرضا کفاك مونة الاعباء ودر کلام بلغا آمده من رضا بالقضا صبر علی البلاء وقیل اعرف
الناس بالله ارضاهم بما قدره الله لهم وقیل من رضا بالقضا طاب عیشه الرفق مدارا کردن نسبت
در امور با همگنان ونظر بر نگاه داشت ایشان رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان الرفق لو کان
خلقا لما رای الناس احسن منه ولو کان العنف خلقا لما رای الناس اقبح منه وقال علیه
الصلوة والسلام ان الله رفیق یحب الرفق ویعطی علی الرفق ما لا یعطی علی العنف وما لا یعطی
علی ما سواه وقال علیه السلام ما دخل الرفق فی شیء قط الا زانه وما دخل الخرق فی شیء قط
الا شانه وقال امیر المؤمنین علی علیه السلام لو کان بینی وبین الناس شعرة ما قطعوها
لو انی اذا ارسلوها مددتها او مدوها ارسلتها ودر کلام بلغا آمده الرفق مفتاح النجاح وقیل ان لم یدرك
الحاجة بالرفق فبای شیء یدرك وقیل من رفق رفق ومن خرق خرق وقیل الخرق بالرفق
ملجم السخا بذل الاموال است بقدر دسترس کالسخی بما ملك وبر آنکه بر آن محتاج بود بی آنکه از و
خواهند یا بر گیرنده منت نهند وچون بدهد باید که بطیب نفس دهد بلا منت شود وقال الله تعالی ومن یوق

شح

شح نفسه فاولئك هم المفلحون و در سخا بهترین صفتی ایثار است اگرچه خود بدان چیز محتاج بود
بدان ملتفت نشود و بدیگران دهد حق تعالی چنین کسان را مدح میفرماید ویؤثرون علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصة و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما خلق الله لنا الا علی
السخا وحسن الخلق و قال علیه السلام السخا شجرة فی الجنة واغصانها متدلیات الی الدنیا
من تمسک بغصن منها جر الی الجنة و قال علیه السلام سادة الناس فی الدنیا الاسخیا و فی
الآخرة الاتقیاء و قال علیه السلام السخی لا یدخل النار ولو کان فاسقا والبخیل لا یدخل
الجنة ولو کان عابدا و در عجایب المخلوقات آمده حق تعالی بموسی وحی فرستاد ولا تقتل
السامری و هو سخی و نقلی مشهور است که حاتم طایی با آنکه از دین بهره ور نبود و در کفر قدم نمود
بسبب سخا از آتش دوزخش الم نخواهد بود و از جود او حکایتی مشهور است که نفس را فدا کرد و تقبل
خود رضا داد تا مراد سائل حاصل شد لاجرم نامش چنین بر آمد و تحقیق معنی الجود بالنفس اعطی غایة
الجود در حق او محقق شد و از نظایر این تقریر که سخا سبب نجات از آتش دوزخ میشود یکی آنکه در
قصص مشایخ آمده مجوسی در حق مستحقی صد دینار صدقه کرد شیخ شبلی رحمه الله علیه او را گفت ترا که
ایمان نداری از صدقه دادن چه سود مجوسی بگریست و گفت در حینی که روی بآسمان کرده بود رقعه
از هوا در افتاد و این ابیات بر وی نوشته شعر مکافات السماحة دار خلد • وامن من مخافة یوم بوس
وما ان بحرقة جوادا • ولو کان الجواد من المجوس • و مثلی مشهور است که الانسان عبید الاحسان
و در عرب گفته اند عجبت لمن یشتری الممالیک بماله ولا یشتری الاحرار بفعاله شاعر گوید بیت
بنده آزاد کردن آسان است • چون نکو بنگری کسی نخرد • مردم عاقل آن بود که بعقل • مرد آزاد مرد را
بخرد • و در کلام حکما آمده شعر السخا ان یکون بمالک متبرعا • وعن مال غیرک متورعا • وقیل بذل
النوال بلا وصل • فقیل السؤال اکرم • ضعیفی گفت السخا حسن الفطنة • ابوطاهر حالوی در ترغیب

برسنا گفته بیت زاوه مردان چو زر بچنگ آرند • همه در مردمی بکار برند • بر در روزگار از ایشان زده • که
دران بسیج روزگار برند • و در انچه سبب نام باقیست گفته اند شعر • ولولاه شهود انك جامع •
منا فالاحسان فی حسان • و در سخا اگر چه دست رسا نیک بود بدان قیام باید نمود چه گفته اند لاتستحی
من القلیل فان الحرمان اقل منه السیاسة نگهداشتن زیردستان خود را مالیده داشتن است تا از در ستمی
نگذرانند و پای زیاده از گلیم خود نکشند و بحکم حدیث کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته این معنی
بر همگنان واجبست چه مدار جهان بی سیاست واهی شود قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لولا السلطان
لاکل الناس بعضهم بعضا شاعر گوید بیت گر تیغ سیاست سلاطین نبود • در عالم خاک آب خوش کس نخورد •
در سخنان اردشیر بابکان آمده است لا ملك الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة
ولا عمارة الا بالسیاسة یعنی مدار و قرار اینهمه بر سیاست است و بی سیاست هیچیک در مرکز خود قرار
نگیرد و کار جهان بالضروره خلل پذیرد و سیاست تا بر نفس خود بر دیگران روا نشود قال عمر بن
الخطاب لا یصلح لسیاسة الناس من لا یصلح لسیاسة نفسه و در امثال عرب آمده من حسنت
سیاسته دامت ریاسته قال ارسطو للاسکندر اصلح غضبك لنفسك تکن للناس تبعالك
الشجاعة اقدام نمودنست بر کاری که بدان محتاج بود بی انکه ترسی از ان در دل آید و از ان کار را خوف
و خطر بود و جان و تن فدای آن مهم کردن و در ان خوض نمودن و بهکار بر پیش بردن قال النبی علیه
السلام ان الله تعالی یحب الشجاعة ولو بقتل حیة او عقرب و اتفاقست که در عهد اسلام
هیچکس در شجاعت بمرتبه امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی المرتضی علیه السلام نرسیده است بلکه در عهود
سابق نیز چون او کسی نبوده زیرا که بر شجاعت متقدمان روایاتها افزوده اند و از ان او چون بعد از و در
جهان در حکم اضداد اکثرش بوده اکثرش از کتب محو میفرموده اند و امیر المؤمنین را مع هذا در شجاعت مقامات
مشهوره اینست از جمله محاربه عمرو بن عبدود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ازان ضرب داده مبارزة علی بن ابی طالب

لعمرو بن عبدود یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة و در حرب احد در حق او فرموده لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار و در شجاعت او احادیث بسیار مشهور و فراوانست از جمله محاربهٔ عمرو عبدود که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم از ان حذر داده و در محاربهٔ آن پیر دشمن شکار ضرغام عدو اوبار یعنی حیدر کرار
علیه السلام می آید ایها الناس انکم لا تعملوا ان تموتوا والذی نفس ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف
علی الراس اهون من موت علی الفراش و بروایت خود نوشته بود شعر ای یومی من الموت افر یوم لا
یقدر او یوم قدر و در عجم گفته اند بیت از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا
باشد و روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضا نیست بدو مرگ روا نیست
و دلاوران عجم گفته اند بیت مرگ در چشم هر که خوار بود در شجاعت بزرگوار بود فردوسی طوسی گوید
سپاهی که جانش گرامی بود نه پیروز گردد نه نامی بود و بدلالت دلاوری شجاعت دلیری نمودن دیوانگی
شمرند فردوسی از زبان ایشان گوید بیت سپاهی که نندیشد از نره شیر تو دیوانه اش خوان مخوانش دلیر
بزرگان گفته اند الشجاعة عند سعة الصدر بالاقدام علی الامور المختلفة و شجاعت اگر نیز در امر حق
اتفاق افتد چون بی تقوی و تردد در عمل آرند پسندیده بود و بقول صاحب اخلاق ناصری شجاعت در قوم ترک
غالب بوده است **الشکر** سپاسداری کردنست بر نعمتی که به وی رسیده بود هم خدای تعالی را سپاس
باید داشت و هم از آنکه آن نعمت رسانیده شکر گفت تا بدین برکت آن نعمت پایدار بود بلکه
زیادت گردد نه آنکه بشومی کفران نعمت بعذاب و بلا گرفتار شوند چنانکه حق تعالی میفرماید لئن شکرتم
لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی
و لا تکفرون و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم قیدوا نعم الله بالشکر فانها قل من قوم تعرب
تفاوت الیهم و قال علیه السلام اذا جمع الاولین والاخرین یحی مناد بصوت یسمع جمیع الخلق سیعلم
اهل الجمیع من اولی بالکرم ثم ینادی لیقم الذین لا تلهیهم تجارة و لا بیع من ذکر الله فیقومون

وهم قليل ثم ينادي ليقم الذين يشكرون الله في السراء والضراء والشدة والرخاء فيقومون
وهم قليل ثم يحاسب سائر الناس وقال عليه السلام خير ما اعطي للانسان لسان شاكر
وقال عليه السلام لا يشكر الله من لا يشكر الناس و در كلام بلغا آمده بالشكر يدوم النعم و در كلام حكما
آمده من شكر القليل استحق الجزيل وقيل الطاعم الشاكر افضل من الصائم الصابر و
در كتاب منثور الحكم مسطورست الشكر قيد النعم و در سخنان فصحا آمده لا زوال للنعمة مع شكرها
ولا بقاء لها مع الكفر وقيل الشكر اكثر من النعمة لا يبقى والشكر لا يفنى وقيل موضع الشكر من النعم
موقع القرى من الضيف وقيل كفران النعم يورث النقم شاعر گويد بيت كفران حق نعمت از كفر بتر
زيرا كه بود كفر كمي كفران دو الشهامة حريص گردانيدن نفس است بر افشاء امور عظام متوقع نشر ذكر
جميل چنانكه از حد عدل و راستي تجاوز ننمود و جانب دين مرعي باشد در امثال عرب آمده من حاسب
نفسه سلم ومن حفظ دينه غنم وقيل فشاد المناقب باحتمال المتاعب الصبر با آرزوها معاومت
كردن است وهوس لذات قبيح از نفس صادر نشود و با دشوارها ساختن و اثر آن بر دل گران نداشتن
و خود را بر آن شكيبا كردن حق سبحانه و تعالى ميفرمايد يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا
واتقوا الله لعلكم تفلحون وهر كه با دشوارها طاقت كند زود بآساني رسد رسول صلى الله عليه وآله وسلم
ميفرمايد انكم لا تنالون ما تحبون الا بالصبر على ما تكرهون وقال عليه السلام الصبر مفتاح
الفرج وقال عليه السلام انتظار الفرج بالصبر عبادة وقال عليه السلام الايمان نصفان نصف
صبر ونصف شكر وقال عليه السلام الصبر من الكروب وعون من الخطوب وقال امير المؤمنين علي
عليه السلام منزلة الصبر من الايمان بمنزلة الراس من الجسد و در منظومات آمده شعر اصبر قليلا
فبعد العسر تيسير • وكل امر له وقت وتدبير • وللمهيمن في حالاتنا نظر • وفوق تدبيرنا لله تقدير
و حق تعالى صابران را مزد بحساب شمار ده قوله تعالى انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب • و دشوار

ستر ل

ترين

ترین صبری بر وقوع مصایب است و عاقلان گفته اند مرد عاقل باید در هر مصیبت که افتد مصیبتی از آن
بزرگتر در نظر آرد تا اندوه آن مصیبت بر دلش کم گردد چنانکه شاعر گوید شعر اصبر لکل مصیبة و تجلد
واعلم بان المرء لیس مخلد • واذا اصابک المرء فراقه • فاذکر مصابک بالنبی محمد • در سخنان عبد الله
عباس آمده است افضل العدة الصبر علی الشدة و امام محمد باقر رضی الله عنه گفته الکمال فی ثلثه
العفة فی الدین والصبر علی النوایب وحسن التقدیر فی المعیشة و در کلام مستظهر خلیفه
عباسی آمده الصبر علی الشدا ید ینتج الفواید ابن المقنع گوید الصبر صبران فاللیام اصبر
احسانا والکرام اصبر نفوسا معز خلیفه گوید من احب البقاء فلیعد النوایب قلبا صبورا سعدی
گفت بیت منشین ترش از گردش ایام که صبر • تلخست ولیکن بر شیرین دارد • گنج صبر اختیار
لقمانست • هر کرا صبر نیست حکمت نیست • و نیز گفته اند بیت صبر است دوای مرد چون کار افتاد •
کز صبر توان ستد ز بیدادان داد • دست ستم زمانه بر جای کسی • بندی ننهاد کان صبوری نگشاد •
الصداقة دوستی براستی کردنست با برادر مسلمان و اهتمام خاطر بر اجتماع جملکی اسباب فراغت صدیق
مصروف داشتن و ایثار کردن هر آنچه ممکن باشد بر او و اگر از طرف او مکروهی بر دل آید بدان
کینه ور نشدن و بر از التش بهانه جوی نبودن و این صفت در مردم نادر افتد و دوست صادق
نایافت بود و گفته اند بیت یکدوست که دشمنی ندارد در پوست • نایه بجهان بدست والحق نه نکوست
در عمر که دست رس بهر نعمت از دوست • آید همه چیزها بدست الا دوست • و گفته اند دوست براستی
عقلست و در کلام حکما آمده است صدیق کل مرء عقله و عدوه جهله قال النبی صلی الله علیه و
آله و سلم علیکم باخوان الصدق فانهم زین فی الرخا و عصمة فی البلاء و قال علیه السلام راس
العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس و قال عمر بن الخطاب لقاء الاخوان جلاء الاخوان
و قال امیر المومنین علی المرتضی علیه السلام الغریب من لیس له الحبیب و در امثال عرب آمده است

لقاء الخلیل شفاء العلیل وقیل المودة مسک فایح وقال ابن الرومی شعر ولیس کثیرا الف خل
وصاحب وان عدوا واحدا لکثیر وقال الآخر اذا خلفت عن صدیق ولم یعاتبک
فی التخلف فلا تعد بعدها الیه فانما ذو تکلف وقال الآخر اذا ذهب العتاب فلیس ود
ویبقی الود ما بقی العتاب **الصدق** زبان ودل باهم راست داشتن است وهرچه در دل بود جز آن
بر زبان نراندن گفته‌اند صادق آنست که اگر در بلایی گرفتار شود که خلاص از آن بلا بجز دروغ گفتن میسر
نشود در آن نیز راست گوید و از دروغ فروغ نجوید و در مصابیح از رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویست
علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی البر وان البر یهدی الی الجنة وما یزال الرجل
یصدق ویتحری الصدق حتی یکتب عند الله صدیقا وقال علیه السلام علیکم بالصدق فانه
باب من ابواب الجنة سعدی شیرازی گوید شعر گر راست سخن گویی و در بند بمانی به زانکه دروغت
دهد از بند رهایی و در کلام بلغا آمده لا عون کالصدق ولا سیف کالحق ابن المعتز گفت
تمام الصدق الاخبار بما تحمله العقول **صفاء الذهن** نفس را استخراج مطلوب بی اضطرابی که در
حادث شود حاصل گردانیدن و مستعد این صفت داشتن اما از صفات حسنه و سیئه هیچ برد
محقق نمانده و بزودی نیک را از بد باز داند و بر بدیهه خصم و سایل را جواب دهد و این صفت در زنان
غالب‌تر است که بر بدیهه بی فکر حیله‌های عظیم کنند چنانکه عقول دهاة و افهام کفاة از درک کنه آن
عاجز آید و در پیش زنان آن مکر کمتر ظهوری نماید نعوذ بالله من شرارهن ورحم الله عن خیارهن ورضی
من اعمالهن وحاربن کبارهن وصغارهن بل رحم الله من لسانهن واولی بکمالهن **صلة الرحم**
رعایت کردن احوال خویشانست بقدر امکان و در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشان را با خود در حصول لذات
دنیایی شرکت دادن چه گفته‌اند آنچه بشمشیر نتوان برید عقده خویشانست و آنکه از زمانه به لشکر هیچ
علق نفس نتوان یافت عقده برادری قال الله تعالی واتقوا الله الذی تسائلون به والارحام و در مصابیح

صلة الرحم

از رسول

از رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقولست من احب ان یبسط له فی رزقه و ینسأ له فی اثره فلیصل رحمه و قال
علیه السلام لا ینزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع الرحم و قال علیه السلام من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر
فلیصل رحمه و قال علیه السلام قال الله تبارک و تعالی انا الله و انا الرحمن خلقت الرحم و
شققت لها من اسمی فمن وصلها وصلته و من قطعها قطعته و قال علیه السلام صلة الرحم منماة
للعدد و مثراة للمال محبة فی الاهل منسأة فی الاجل و قال علیه السلام بلّوا ارحامکم و لو بالسلام و قال
علیه السلام بجواب اعرابی سئل عنه بما تقرب الی الجنة و تباعده من النار فقال تعبد الله و لا تشرک
به شیئا و یقیم الصلوة و یؤتی الزکوة و یصل الرحم و در کلام آمده است صلوا ارحامکم بالحقوق
و لا تجفوها بالعقوق و در منظومات عبدالله زبیر آمده شعر لا یستوی فی الحلم غضبان و واصل و عبد
لارحام القرابة قاطع • و گفته اند در صله رحم ده فایده است رضای خدا و شادی اقربا و فرح ملائکه و
ثنای خلایق و کوری شیطان و زیادتی عمر و برکت در کسب و قرب بهشت و دوری دوزخ و زیادتی مودت
اقربا بمکافاة و آمرزش خواستن بعد از موت الصمت خاموشی است از ناگفتنی خصوص از بسیار
گفتن تمام آنکه مهش پسندد و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست من صمت نجا و در
کتاب ادب الدین و الدنیا هم از آن حضرت منقول است رحم الله من قال خیرا فغنم او سکت
فسلم و قال علیه السلام من کثر کلامه کثر سقطه کانت النار اولی به و قال عیسی بن مریم علیه
السلام العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت و جزء فی الفرار من الناس و در منشورات امیر
المومنین علی صلوات الله علیه آمده جود الکلام فی الاختصار و صالح بن عبدالقدوس گوید شعر و
اقلل اذا ما قلت قولک فانه • اذا قل قول المرء قل خطاؤه • و دیگری گفت شعر الصمت
زین و السکوت سلامة • فاذا نطقت فلا تکن مکثارا • ما ان ندمت علی السکوت مرة • و لقد
ندمت علی الکلام مرارا • و دیگری گفت شعر ساءنی صدیقی کشف حالی • فاسکت لم ارد علیه

قوله • لولا القول سمت فی عددی • ویخوی صاحبی فی الصمت اولی • ابوالفتح بستی گوید فان لم تجد
قولا سدیدا تقوله • فصمتک عن غیر السداد سداد • در کتاب منشور الحکم آمده است اذا تم العقل نقص
الکلام و عرب در مثال بود الکثار کحاطب اللیل یعنی چنانکه در تاریکی شب گرد کننده هیمه از زخم
حشرات ایمن نبود بسیار گو از گناهش بر خطا سالم نباشد و در کلام حکما آمده است حظی من الصمت لی
و نفعه مقصور علی والحظ من کلامی لغیری و وباله راجع زمخشری گوید شعر معلل الرجل من فکه •
یعنی چون چیزی ناگفتنی شود اغلب موجب قتل گردد و فردوسی گوید بیت زبانا ز دستت برنج اندرم
برآرت تا نبری سرم • و دیگری گفت بیت با هر که راز خویش تو پیدا کنی کنون • یا دشمن تو باشد یا دوستدار
تو • پس راز دار ار دو بر هیچکس مگو • تا خود نگوید کنند بگرم گرد کار تو بیت بچین شد پیش پری مرد هوشیار
که ما را از حقیقت کن خبردار • جوابش داد آن پیر طریقت • که ده جزوست در پری حقیقت • بگویم
با تو گر نیکو نیوشی • یکی کم گفتن است و نه خموشی • و حکما گفته اند خاموشی پرده عورت جهل است
و سکوت عظمت دانا در اخلاق ناصری آمده از حکیمی پرسیدند چرا استماعت از نطقت زیاده است
گفت زیرا که دو گوش و یک زبان داده اند یعنی دو چندانکه میگوئید بر سبیل فایده بشنوید سعدی
شیرازی گوید بیت خامشی به که ضمیر دل خویش • با کسی گفتن و گفتن که مگو • یکی از اهل دل گفته است
هر کرا خاموشی پیرایه نیست • او را در طاعت هیچ سرمایه نیست • و کم گوئی حکماء هند را شعار است
و مشهور است که بدین سبب عمرشان بسیار است العبادة تعظیم و تبجیل و تمجید خالق خود عز و علا و
مقربان حضرتش اعنی ملائکه و انبیا علیهم السلام و ائمه معصومین و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین کردن
و اطاعت و متابعت ایشان انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت علیه السلام نمودن چنانکه معنی
التعظیم لامر الله درین صورت بواجبی بظهور رسد و تقوی را که مکمل و متمم این معانی باشد شعار خود
سازد و هیچ عبادت از آن از وقت در نگذراند و اقتضا میکند تخصیص نماز که در هیچ حال ساقط نمیگردد

و ترکش

وترکش موجب قتل میشود رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود الصلوة عماد الدین من ترک الصلوة فقد
هدم الدین وهرکه هادم دین شود لاشک کشتنی باشد واگر بر طبع کسلان مداومت نماید بطاعت
وعبادت گران نماید سخن ابن حسان اورا جواب دهنده نیکوست انا نظرنا فی الاعمال فوجدنا
الصبر علی طاعة الله اهون من الصبر علی عذاب الله وعبادت باید که از سر علم ودانش بود
لا سعیش هبا وعملش هدر باشد وبهلاکت رساند رسول صلی الله علیه واله وسلم میفرماید اهلک امتی
رجلان عالم فاجر وجاهل متعبد زیرا که چون عالم فاجر بود ارکان عبادت را سست فروگرد بلکه
بر ترک راغب تر بود وچون عابد جاهل بود هرچه کند ناراست باشد لاجرم هیچ دو در معرض قبول نیفتند
وهالک باشد وقال علیه السلام لا خیر فی عبادة لیس فی عبادة لیس فیها تفقه وبنابرین معنی فرموده
طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة وقال علیه السلام ولو بالصین مولانا امام الدین
رافعی قزوینی رفع الله درجته گوید بیت طلب کردن علم از انست فرض ؛ که بی علم کس الحق راه نیست ؛
کسی ننگ دارد زآموختن ؛ که از ننگ نادانی آگاه نیست ؛ وبحکم فرموده مصطفی علیه الصلوة والسلام
علم دو اند طب وفقه العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان ؛ یعنی در حقیقت بنده کارا طلب علم
دین خدای از لوازم است وتا بدن بود علم طلب نتوان کرد وهرچه غیر ازین دو علم بود در راه دین
الهی بدان چندان حاجتی نیست وعابد باید که در کار عبادت همگی خود را مستغرق آن عمل دارد وهیچ
چیز دیگر مشغول نشود تا آن عمل در معرض قبول افتد سال جبرئیل علیه السلام عن النبی صلی الله علیه و
اله وسلم ما الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک
العدل راستی کردن است در همه امری چه با غیری چه با خود حق سبحانه وتعالی میفرماید ان الله یامر بالعدل
والاحسان وقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة
وقال علیه السلام بالعدل قامت السموات والارض یعنی اگر در قوت ذاتی افلاک عناصر یکی بر یکی غالب بودی

آن دیگر مغلوب شدی و قوام جهان ناممکن گشتی اما چون در قوت مساوات دارند بعدل قایم باشند و حق
تعالی داود پیغمبر را علیه السلم در تفویض خلافت امر فرمود فاحکم بین الناس بالحق ای بالعدل
و حکما گفته اند بالعدل سلامة السلطان و عمارة البلدان در کلام مقتدی خلیفه عباسی آمده العدل
یغنی عن جمیع العساکر و یمنع ما لا یمنع الحصون و در امثال عرب می آید دوام الملوک فی العدل و کسری
انوشروان خفف الله عنه گفت العدل تعریبا للمعدول و العادل و فصحاء عرب گفته اند العدل
میزان الله بین العباد و هی فی الآخرة خیر الزاد و هر که در عدل و راستی کوشد بهر دو جهان از آن
مراد یابد و نامش به نیکی بلند شود چنانکه فریدون و انوشروان و محمود غازی و غازان خان و امثالهم را
شده است و درین معنی فردوسی گفته بیت فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی و خواجه طاهر مؤمنی قزوینی این را
بعربی ترجمه کرده شعر ان فریدون لم یکن ملکا و لا من المسک کان معجونا بالعدل والجود
نال رتبته فالعدل واسس تکن فریدونا سعدی شیرازی گفت بیت زنده است نام فرخ نوشیروان
بعدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ برآید
فلان نماند و جمال الدین رسول العطی قزوینی گفت بیت چه بود ار ان شین و هنرمندان آن دوران
کان چند انکه می توزی کتب چند انکه میخوانی ساوس و نکونامی کز ایشان هم اوجاکا اگر محمود و فردوسی نه
شروانشاه خاقانی و شمس الدین یوسف طاوسی گفت بیت اهل بیت مصطفی را تا میان کردند
وین سخن مشهور باشد پیش خاص و نزد عام شکر نزد انزا که بعد از شصد و پنجاه سال میکشد عدل عراقی زان جماعت انتقام
و در وحی قدیم در تورات منزل است العدل میزان الباری فلذلک هو مبرا من کل زلل و سبل و در انجیل
منزل بوده عدل السلطان خیر من خصب الزمان عظمة الهند سعادت و شقاوت انجهان در چشم نیا وردن ا
تا بحد بجا ذهول مرگ ترسیدن و در کار آن جهانی بکار دون و مرتبه حقیر فرو نیا مدن و در آنچه باشند بلندی یابی

طلبیدن

طلبیدن چنانچه موافق شرع باشد قال النبی علیه السلام المرء یطیر بهمته کالطایر یطیر بجناحیه و
امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه فرمود و لا یصغرن همتکم فانی لم ار ابعد عن المکرمات من صغر الهمم و در
کلام حکما آمده الهمة رائد الحسد و قیل علو الهمة بذر النعم و در کلام فصحا آمده است شعر و ما ملّه لم تحرك
الهموم • بامرك محمل فی الامم • فثقلت ذنبی علی غضبی • فان الهموم بقدر الهموم •
در قصص مشایخ مسطور است که ابراهیم ستنبه هروی رحمه الله علیه را گفتند در حضرت عزت در حق خلق شفاعت
کن گفت دون همتی باشد در حق مشتی خاکی سخن گفتن یکی از شعرای عرب گوید شعر اذا غامرت
فی شرف مروم • فما یقنع بما دون النجوم • فطعم الموت فی امر حقیر • کطعم الموت فی امر عظیم
سعدی شیرازی گوید بیت هر ولی کو همت عالی نیافت • ملکت بی منتها حالی نیافت • دیگری گفت
ای دل طمع از همت عالی مگسل • بر بخت مجنبه کام زن نه مجمل • زیرا که دو چیز است پسندیده عقل •
نامرده بنام نامرونها حاصل • در سخنان قابوس بن وشمگیر می آید لذة الملوک فیما لا یشارکهم فیه العا
من المعالی الامور و در کلام فصحا آمده است العاقل یفتخر بالهمم العالیه لا بالرمم البالیه و قیل
من کثرت همته کثرت قیمته العفو اثر کراهیت از دل محو کردن و در دل تاوان داشتن مر
مکافاة بدان است بر کسی که ازو بدی بتو رسیده بود و ترا بر انتقام قدرت باشد ترک مکافات نیکی با او
اگر چه مکافات کننده جواب آن عمل نشد حق تعالی خشم فرو خورنده و عفو کننده مدح میفرماید که
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین • و قال الله تقدس و تعالی خذ
العفو و امر بالعرف و قال النبی علیه السلام العفو لا یزید للعبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله
و قال علیه السلام اذا وقف العباد نادی منادی لیقم من اجره علی الله لیدخل الجنة قیل ما ذا اجره
قال العافون عن الناس فقال کذا و کذا الفا فدخل الجنة بغیر حساب و قال علیه السلام الخیر
فی ثلاث خصال من کن فیه استکمل الایمان من اذا رضی لم یدخله رضاه فی باطل و اذا غضب لم یخرجه

غضبا من حق داد اقتدر عفو در کتاب جامع الحکایات کوید رسول صلی الله علیه وآله وسلم عقبة بن عامر را گفت
الا اخبرك بافضل اخلاق اهل الدنيا والآخرة تصل من قطعك وتعطي من حرمك واعف عمن ظلمك
ودر شمائل مامون خلیفه عباسی آمده است لو یعلم الناس حبي للعفو لتقربوا الي بالجرايم ودر کلام حکما آمده
العفو یفسد من اللئيم بقدر اصلاحه من الكريم وقيل ليس من عادة الكرام سرعة الانتقام وقيل عفو
جرايم الخدم من كمال الكرم عبد الملك بن مروان گفت احق الناس بالاحسان من احسن الله تعالى اليه واولاهم
بالعفو من بسط الله تعالى بالقدرة يديه **العفة** امساک کردن ودور بودن است از ناشایست که شرع بدان
رخصت نده واز وطی شهوت واکل وشرب ولبس وحق تعالی این کروه را در قرآن می‌ستاید والذين
هم لفروجهم حافظون الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم فانهم غير ملومين فمن ابتغى وراء ذلك
فاولئك هم العادون ودر کتاب شهاب از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویست من وقی
شر لقلقه وقبقبه وذبذبه فقد وقی ودر عرب صفت در بنی سالم غالب است کویند از مردی سلیمی پرسیدند
که چرا هر که از شما عاشق شود زود بمیرد کفت لان في قلوبنا حرة وفي نسائنا عفة نقل است که
داود پیغمبر سلیمان را علیه السلام گفت یا بني امش خلف الاسد والاسود ولا تمش خلف امرأة ودر کلام
بلغا آمده من عفت اطرافه حسنت اوصافه وقيل عفة مع حرفة خير من سرور مع فجور **الفنا**
از مرادات و مقاصد خود فانی گشتن و بارادت و محامد حق تعالی باقی بودن است یعنی ارادت حق را
بر ارادت خود تفضیل و ترجیح نهادن و ترک خواست خود کرده بخواست حق تعالی خواهان بودن **بیت**
دوش حوری زاده‌ای میرفت پنهان از رقیب ٭ در میان کار دان میگفت با خویش ای که مرا خویش خواهی ترک
وصل ما بگو ٭ ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را ٭ وحقیقت ایمعنی چنانکه گفته اند ٭ گر عادت مردمان عاقل
داری ٭ یکدوست بسنده کن چو یکدل داری ٭ بدین تقریر تا از مرادات خود بکلی فانی کردند بارادت حق
بواجبی باقی نتوان شد افلاطون کوید مت بالارادة تحي بالطبيعة واهل تصوف گفته اند موتوا قبل ان

تموتوا

تو تو آ شعر شدم بسجده گفتم نماز بگذارم که هم بکل در طاعت فراز نتوان کرد خیال دوست نگذاشت روی
برگردان که در دو قبله بیک دل نماز نتوان کرد و یکی از بلغا گفته شعر من اماتت شهوته احیی مروته
و این صفت در اهل صفه غالب بوده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من اراد ان ینظر الی
میت یمشی علی الارض فلینظر الی ابی بکر سنائی فرموده است شعر بمرای دوست پیش از مرگ اگر می زنده
خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما دیگری گفت بیت دو دیده بدوز تا دلت دیده
شود زان دیده جهان دگرت دیده شود گر تو ز سر پسند خود بر خیزی احوال تو سربسر پسندیده شود
دیگری گفت بیت بی مرگ بعمر جاودانی نرسی تا مرده بعالم معانی نرسی تا همچو خلیل اندر آتش نروی
چون خضر بآب زندگانی نرسی سلطان بایزید بسطامی رحمه الله علیه در حالت حقیقت فنا گفت طلبت
ای فی الکونین فما وجدتها یعنی از خودی خود چنان عاری شده بود که از آن هیچ در خاطرش نمی
آمد سعدی گفت بیت بلندی کسی یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد جنید بغدادی
رحمه الله گفت ما فی الوجود سوی الله القناعة آسان فرو گرفتن امور مآکل و مشارب و ملابس
بیز آنست و بران زیادتی نجستن و باختیار از طلب زیادتی در گذشتن و تحمل برین معنی بکنجی تا
پایان رسیدن است کما قال النبی علیه السلام القناعة کنز لا یفنی و قال علیه السلام
من قنع شبع و امیر المومنین علی مرتضی علیه الصلوة و السلام فرمود رحم الله امرا عرف نفسه
و لم یتعد طوره و در کلام حکما آمده القناعة راس الغنی و اساس البقی و قیل القناعة
روح القلب و راحة القالب و قیل القناعة طیبة النفس بالکنار و هی مقدمة الرضا
و اصل النفس و از شعرای عجم یکی گفت بیت کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که
روی قناعت ندید هیچ ندید و گفته اند شعر کیمیایی کنم ترا تعلیم که ان در اکسیر و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم کیمیایی به از قناعت نیست دیگری گفت شعر یکنان بدو روز اگر

بود حاصل مرد • وز کوزهٔ شکسته توان آب خورد • مامور کم از خودی چرا باید بود • یا خدمت چون خودی چرا باید
سعدی گوید بیت مطلب گر توانگری خواهی • جز قناعت که دولتیست هنی • گر غنی زر بدامن افشاند •
تا در نظر ثواب او نکنی • کز بزرگان شنیده‌ام بسیار • صبر درویش به که بذل غنی • بزرگان گفته‌اند
توانگری در قناعتست و مردم در پیش جویند تا بجرم نیابند بیت ای قناعت توانگرم گردان • که ورای تو
هیچ نعمت نیست • اوحدی گوید بیت داشت لقمان یکی کریچهٔ تنگ • چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ •
بوالفضولی سؤال کرد از وی • چیست این خانه یک بدست و سه پی • با دم سرد و چشم گریان پیر • گفت هذا لمن
یموت کثیر الکرم نیکو کردنست تا خواهندگان آنچه خواهند باشند بدیشان دادن چون موافق
شرع بود و اگرچه مال بسیار و ران وجه نفقه شود بر دل آسان داشتن و نفعش بر همگنان عام کردن و تازه
روی و خوش منشی و افشا نکردن و منت ننهادن و در کلام فصحا آمده است الکریم شکود و شکود و اللئیم
کعود او کفود و قیل لیس من شروط الکرام اذا النعم و در سخنان سفاح خلیفهٔ عباسی آمده است من سد لها
من لا دون بالف والعاقل من اخلاق الکرام و در کلام امیرالمؤمنین حسین علیه السلام آمده است الکرم
هو التبرع قبل السؤال و بلغا گفته‌اند وعد الکریم الزم من دین الغریم و شعراء عرب گفته‌اند شعر ان
الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا • من کان یألفهم فی المنزل الخشن کسر النفس شکستن نفس است از آرزوها
که دل خواهد اگرچه موافق شرع بود و نفس را آن آرزو ندادن و بر نایافت آن مراضی و خو کردن تا نفس
بهیمی و سبعی متابع نفس ملکی گردد و صفات ملکیت بر شخص غالب شود و بکراهت و هوان مبالات نکند و به
بسیار و اندک لذات ملتفت نشود بل که بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و از فرح و ترح آن
تغیر خاطر او حادث نشود تا از این شکستگی بنعیم جاوید رسد که وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ
هِيَ الْمَأْوَىٰ و از آن مقام قرب حضرت عزت یابد که انا عند المنکسرة قلوبهم و بازدیاد نیکوی
کرم او از آن رؤیت حضرت عزت مخصوص شود که لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ خواجه نصیرالدین طوسی

گوید

گویند علم است که از ظلمت برهاند و زر و سر ظلمت برهاند یا منع بتوجیه کن نفت را تا از الم آن
لمت برهاند **المروة والفتوة** مروت نفس را یعنی صادق بودن است بر آفات بذل اموال در مال به و
مصالح دیگران تا زیادت بر مال بدیشان و آن عمل را غنیمتی تمام دانستن قال بعض البلغاء من
شرایط المروة ان یعف عن الحرام ویکف عن الآثام وینصف فی الحکم ویکف عن الظلم ولا یطمع فیما لا یستحق
ولا یستطیل علی من لا یسترق ولا یعین قویا علی ضعیف ولا یؤثر دنیا علی شریف ولا یسر بما حفظ الله
عنه لیس حوذ بمرد الکفة المروة من حسن دینه ووصل رحمه واکرام اخوانه وقیل المروة الظاهرة فی
السمات الظاهرة یعنی نفس را از بد بیهاپاک داشتن چنانکه جامه را از وسخ و فتوت مداومت و مبادرت
نمودن بر اعمال حسنه و مجانبت گزیدن از اعمال سیئات و برین خصلت حریص و ناشکیبا بودن
و التماس و خواست نیکی طلبیده و در عمل آوردن بر خود واشتن و در کلام بلغا آمده من قوی علی نفسه
ساهی فی الصلوة من صبر عن شهوته بالغ فی المروة ظاهر المروة باطن الفتوة وقیل ان المروة
لم یستطع اذا لم یکن ما لها فاضلة وقیل المروة استحیا المرء من نفسه **المکافاة** نیکی کار از غیری
دیده باشد پاداش آن یا زیادت بران باو نیکویی کردن است و در هیات مانند یا کمتر ازان اقدام
نمودن حق تعالی میفرماید فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در حق نیکو
کاران بمکافاة وعده میفرماید قوله جزاء من ربك عطاء حسابا و اعمال اورد دنیا نیز جزا و مکافا
ابابکر میفرماید ان المعیبة فی الدنیا جزاء و عرب مثل بود المکافاة فی الطبیعة ولجیة قال السلطان
محمود بن سبکتکین رحمه الله لو اعنطعظنی او وجز فقا لد لکما تحب ان یفعل الله بك فافعله
عینك و در کلام بلغا آمده البر تعالی لا یموت والجزاء لا یفوت کل یحصد ما ذرع ویجزی بما صنع
و شعرا گفته اند **بیت** چون بذ نکرده نرگسی بد مدار چشم تا پیوسته در حمایت کرد از خویش باش **الودع**
ملازمت نمودن است بر اعمال گزیده و از افعال پسندیده و قصور و فتور بدان راه نهادن و بهیچ حال زین عمل باز

نعسا الورد والاثم ولا یفعل ما یمسح الذکر
والاثم وقیل من حقوق المروة ما لا
یتوصل الیه الا بالعافاة ولا یوقف علیه
الا بالتفقد والمراعاة کسری انوشروان
صح

کفشی

بازنه ایستادن تا حلاوتش فاعل را از ظهور صفا بران محرص شود و مدادمتش او را بوصول رساند و درین معنی

بیت کر هست دوی برده روی برفرزد • تو او نشوی ولی اکر جهد کنی • جایی رسی کز تو توپی برخیزد • و این

مرتبه ایست که اولیای عظام و مشایخ کرام رضوان الله علیهم اجمعین را حاصل بود چنانکه جمیع انبیا ازان

رمزی ظاهر کرده اند امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام فرموده ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة بل

قلعتها بقوة ربانیة سلطان بایزید رحمه الله گفت اسلخت من جلدی کما تنسلخ الحیة من جلدها ثم نظرت الی ذاتی فاذا انا هو وگفت

سبحانی ما اعظم شانی و حسین منصور حلاج گفت انا الحق حکیم سنایی در معنی انکه در کلام مجید

آمده موسی علیه السلام نور الهی بر درخت دیده و اهل دین حلاج را بر گفتن انا الحق قتل کردند بیت روا

داری انا الحق از درختی • چرا نبود روا از نیکبختی • عبد الله انصاری گفت به پر هری آنچه حلاج گفت

من همان گویم او آشکارا گفت من پنهان گویم **الوفا** ایستادنست بر آنچه دل بدان نهاده بود یا

زبان داده و هیچ صورت ازان تجاوز نکردن و چنانکه به رفته باشد در عمل آوردن کما قال الله تعالی

و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال النبی علیه السلام المؤمنون عند شروطهم و قال الشاعر

و حرساو و دیوما • فما شیء اعز من الوفا و قال آخر شعر من الوفا من الکرام فریضة • و

اللوم مقرون بذی الاخلاف • و سوی الکریم عن معاشر منصفا • و سوی اللئیم بجانب الانصاف •

و در عجم گفته اند بیت مکر تو بدانکه ذو فنون آید مرد • در عهد و وفا نگر که چون آید مرد • از عهده عهد

اگر برون آید مرد • از هر چه گمان بری فزون آید مرد • و اکثر اوقات این صفت در مردم نایافت

بوده است و ازین نامی شنوده اند چنانکه گفته اند بیت معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا • و زهر دو نام

ماند چو سیمرغ و کیمیا • و بزرگان گفته اند در زن و شمشیر و اسب وفا نتوان طلبید چنانکه گفته اند شعر فتانیه

یافتن در هیچ بزن • وفا در اسب و در شمشیر و در زن • این شاعر مطلق این حکم بر بیوفایی کرده نه بر وجه صواب

کرده است بلکه ضمنا اظهار فجور محصنات خود جایز شمرده چه البته در زنان از نیک و بد وجود نیست و سعید از

شقی

ازشق پیش میباشد و آیات و اخبار نیک در حق زنان بسیار وارد است منها فیهن خیرات حسان
و نیک زنان البته وفادار باشند و بسیار مشاهده می افتد که اغلب زنان در حیا و عفت و ذکا
و فطنت و مهر و شفقت و وفا و مصابرت بر اکثر مردان ترجیح داشته میباشند و از غایت وفا
و مهربانی بر شوهر در عصمت که اعلا ترین مراتب ایشانست غایت مبالغه تقدیم میرسانند و عمو ما
عدد مستوره اصناف اضعاف فاجره پیش می باشد بخلاف مردان که غلبه فجور را بود و مفسران تفسیر
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة زن موافق پارسا گفته اند سعدی شیرازی گوید **بیت** زن نیک فرمان
بر پارسا • کند مرد درویش را پادشا • برو پنج نوبت بزن بر درش • چو جفتی موافق بود در برش • همه
روز اگر غم خوری غم مدار • چو شب غمگسارت بود در کنار • و بحمد الله والمنة فیض فضل یزدانی و لطف
عنایت سبحانی در ما ملس وادر ما این بیچاره نظر عنایت فرموده که این ابیات در وصف **شعر**
فلو کان النساء کمثل هذی • لفضلت النساء علی الرجال • فلا التانیث لاسم الشمس عیب • ولا التذکیر
فخر للهلال • این شاعر تازی و تازی که ماه و آفتاب بعض کلام گفته است که قمر را بازغا و شمس را بازغة مودوه
والاحکام اگرچه این نسبت بر ایشان مستعار است بر عکس شمارند در اخلاق ناصری گوید صفت وفا در اهل
حبش و روم بیشتر است **الوقار** آرام موزون است در مطالب و شتاب زدگی ناکردن بشرط آنکه مطلوب
فوت نشود و دیگر از آن دست و وقار داشتن تخصیص اهل علم و دین را قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
من وقر عالما فقد وقر ربه وقال علیه السلام من اکرم عالما فکانما اکرم سبعین
نبیا وقال علیه السلام لیس منا من لم یوقر الکبیر و یرحم الصغیر و یامر بالمعروف و ینهی
عن المنکر و در تواریخ آمده که پیش از ابراهیم خلیل صلوات الله علیه سفیدی بر ریش و موی کسی در
نیامده بود چون محاسن او در آمد از حضرت عزت سوال کرد ما هذا یا رب قال وقار قال
اللهم زدنی وقارا فاصبح و راسه و لحیته مثل الثامة البیضاء و در کلام بلغا آمده من وقر

الکبایر و یکرمهم و من وقر الصغار عدهم **الرذایل** شقاوت تأملی و خساست صفت شیطنی و قیل کثرت
رذایل گردد و چون رذایل بر فضایل بچربد اگر چه در صورت انسانیت باشد از زمرهٔ شیاطین گردد
و آنچه در کلام مجید آمده شیاطین الانس والجن اشارت بدین است و هر نفس که از شیاطین انس شود
مطرود و مردود حضرت سبحانه و تعالی باشد و متابعت او مردم را اکراه کند از و احتراز نمودن از لوازم
بود بل که بر همگان واجب باشد او را همچنانکه از مردی بر کرانست بصورت نیز از میان مردم بیرون
کردن در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقولست ان ابغضکم الی و ابعدکم منی مساویکم اخلاقا
و بدخوی هر که خوش خاطر شود اندک بود و سعدی شیرازی رحمه الله گوید **بیت** بر آسمان اگر از خوی بد شود بدخوی
ز دست خوی بد خویشتن بفریاد است وحکما گفته اند از فضایل هر فضیلتی مانند نقطه در وسط است و رذایل مانند
دایره بر اطراف و در حد افراط و تفریط و فضایل محدود است و رذایل نامحدود بدین سبب دواعی شر بسیار است
و دواعی خیر اندک هر چند این لوح سترده و این طریق ناسپرده و این در بسته و این مهر شکسته و این قصه
نخوانده و این غنچه باز نزانده و این سیم در رصاص و این زر در خلاص و این لعل در کان و این بلبل لب
الحان و این گل در غنچه و این مشک در نافه بهتر است و شرح و تفصیل فضایل و رذایل هیچ حاجت نیست
چه اکثر این روزگار درین معنی بدرجهٔ کمال اند و از پایه از حد مقال و حرکات و سکنات شان علی التوالی
و اللیالی ترادف الایام و التوالی هر یک برین صورت شناسای بی خلاف و شارح با کرانست اما
بمعنی آنکه گفته اند **بیت** یکچند مدیح رادمردان گفتیم امروز هجای سفلگان میگوییم از آن نیز شمه باز
نمودن تا اهل توفیق و حسنات را از آن سیئات ملالت بیشتر و بیشتر باشد هم مناسب آنکه هر چند
دواعی بدی بر دواعی نیکی در عدد افزونی دارد اما چون در رتبت بر دواعی نیکی است درین شرح
رذایل را بمعنی و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و در وجود انسانی بیست قوای درونی و سه
نفس و جان و تنی است هر یک را مجمل سه شمرده بیست و پنج رذیله که نقیض مره فضایل بود ایراد کنیم و این صفات

را اهل دین

را اهل دین مهلکات گویند **الاستهزا** بمردم فسوس داشتن است و ایشان را خوار و حقیر در نظر آوردن و وزنی
و مقداری نهادن و منشأ این رذیله از عجب و غرور بود و مستهزی البته دشمن کام گردد و بلغای عرب گفته اند
استهزی بالناس لم یمت حتی یتصدق الناس علیه وقیل من استهزئ بالناس عادة استهزاء وقیل
المستهزی لم یمت الا مثاله له **الاسراف** بذل اموال است در موضع غیر موقع و زیادت از اندازه حق تعالی
میفرماید ان الله لا یحب المسرفین وقال الله تعالی ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و رسول صلی
الله علیه وآله وسلم فرمود لا خیر فی السرف و منع اسراف و عمل در احتیاط فرمود الاقتصاد نصف العیش
و حق تعالی رسول صلی الله علیه وآله وسلم را برین معنی امر میفرماید ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا
تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا و هر که اسراف جود و سخا شمرد یعنی ع زهی تصور باطل زهی خیال
محال در حق او محقق آید و درین معنی گفته اند بیت اسراف را که نام نهند جود در جهان اتلاف را که یاد کنند
همت بلند و در کلام عرب آمده عجبت لمن یسمی الفضل بخلا والسرف جودا وقیل الرضا بالکفاف
خیر من السعی علی الاسراف وقیل التدبیر ثم الیسیر والتبذیر یبدد الکثیر وقیل حسن التدبیر
مع الکفاف ابقی من الکثیر مع الاسراف **البخل** امساک کردنست از بذل آنچه بر صاحبش زیادت
بود و دیگران بدان محتاج باشند و وجه آنکه مهر اثرش بیش دهنده نماند و دادنش بر دل دهنده گران
نماید و امساک کند این خصلت را چهار مرتبه نهاده اند یکی آنکه بقدر مال لابد خود بخورد اما بدیگران
هیچ ندهد دوم آنکه نه بقدر احتیاج خود خورد و نه هیچ بدیگران رسد سیم آنکه اگر دیگری چیزی بکم و بیش
بکسی دهد او برنجد چهارم آنکه اگر دیگری آن چیز بدو دهد اگرچه بخود مکافاتش نخواهد کرد هم برنجد
و این مرتبه غایت بخل است قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم البخل شجرة فی النار و اغصانها متدلیات
فی الدنیا فمن تعلق بغصن منها جره الی النار و در عجایب المخلوقات آمده که رسول علیه السلام
طواف خانه کعبه میکرد مردی را دید حلقه در بدست گرفته و میگفت الهی بحق این خانه که گناه من بخش و عجب

اگر بخشی رسول علیه السلام او را گفت وما ذنبك قال هو اعظم من صفته فقال ذنبك اعظم ام
الجبال فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبك اعظم ام البحار فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبك
اعظم ام الارضون فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبك اعظم ام السموات فقال ذنبی یا رسول
الله فقال ذنبك اعظم ام العرش فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبك اعظم ام الله فقال الله اعظم
واعلی فقال له رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ویحك صف لی ما ذنبك فقال یا رسول الله انی
رجل ذو ثروة من المال وان السائل یسألنی فکانما یستقبلنی بشعلة من النار فقال صلی الله علیه واله
وسلم الیك عنی لا تحرقنی الله بنارك فوالذی بعثنی لو وقفت بین یدی الرکن والمقام ثم صلیت الفی
الف عام وبکیت حتی تجری دموعك الانهار وتسقی بها الاشجار ثم مت وانت لئیم اکبك الله
النار وما علمت ان البخل کفر وان الکفر فی النار وامیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام فرموده مال
البخیل لحادث او وارث ودر منظومات منع بخل می آید شعر لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة • فلیس
ینقصها التبذیر والسرف • فان تولت فاحری ان یردوها • فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف •
وبر بدی فالحت وخاتمت بخل گفته اند اسد علی البخلاء انهم یعیشون فی الدنیا عیش الفقراء ویحاسبون
فی الآخرة حساب الاغنیاء • سخنان وحکایات بخیلان که در بخل ادا کرده اند بدین قدر ختم کنیم لا
تقطوا اموالکم للمساکین فانهم لا یرضون منکم حتی یروکم مثلهم وامساککم ما فی یدیکم خیر لکم
من طلبکم ما بید غیرکم • بیت یلوموننی بالبخل جهلا وضله • والبخل خیر من سؤال البخیل
نگه داشتن خیر خود بهتر • به از دادن وخواستن از دیگر • ودر عرب چنانکه حاتم در سخا سر آمده بود در
بخل نادر نامی درجه اعلی داشت ودر عرب مثل بود البخل من نادر کسری انوشروان گفت خفف السعة کف
الفاقة خیر من غنی البخیل وخمول الذکر اشی من الذکر الذمیم والا سیما اسلم من طهور الحال
در اخلاق ناصری آمده بخل ولؤم در اهل روم غالبست التکبر • برتری کردن است از دیگران وایشان را کم

از خود دانستن اگرچه بمرتبه برو تفوق داشته باشند حق سبحانه و تعالی این صفت را در مردم سخت
دشمن میدارد چنانکه میفرماید ولا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال
طولا کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروها و قال الله تعالی ان الذین یستکبرون عن عبادتی
سیدخلون جهنم داخرین و قال الله تعالی ان الله لا یحب کل مختال فخور و در حدیث قدسی
آمده است الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما ادخلته فی النار و رسول
صلی الله علیه و آله فرموده تکبّر وصغّره الله و قال علیه السلام لا یدخل الجنة فی قلبه مثقال حبة من
خردل من کبر و قال علیه السلام تواضعوا مع المتواضعین و تکبروا مع المتکبرین فان ذلک لهم صغار
و مذلة و قال علیه السلام التکبر مع المتکبرین صدقة و در کلام حکما آمده الکبر اسباب فمن اقوی
اسباب علوا لبدر بعود الامر و قلة مخالطة الاکفاء و در تکبر ابلیس که با آدم علیه السلام کرد گفته اند ۵۵
عجبت من المعانی فی حسد و فتح ما اظهر من تنبیه شعر کاه علی ادم من کبده • فصار فوادا لذریة •

التملق والریا والنفاق هر سه صفت بهم مانند اند تملق چاپلوسی کردن است و بفریب با مردم در آمدن و
خود را بظاهر دوست نمودن و بباطن دشمن بودن و در سخنان ابودوانیق خلیفه عباسی آمده بدلا یمکن
قطعها قبلها و ریا عمل کردن و آنچه دل نخواهد تا دیگران را پسند نماید و فاعل را نیکوکار شمارند قال
علیه السلام اخوف ما اخاف علی امتی الریاء الظاهرة والشهوة الخفیة و قال امیر المومنین ع
لا یعمل شیئا من الخیر ریاء و لا یترکه حیاء مولانا امام الدین رافعی قزوینی گفت **بیت**
در جامه صوف بسته زنار چه سود • در صومعه رفته دل ببازار چه سود • زنار کسان رحمت خود مطلبی
یک راحت و صد هزار آزار چه سود • دیگری گفت **بیت** در دل چو کژ است روی بر خاک چه سود
زهری که بدل رسید تریاک چه سود • تو ظاهر خود بجامه آراسته • دلهای پلید و جامه پاک چه سود • و
نفاق دل با زبان راست نداشتن است و بظاهر دوست بودن و بباطن دشمن بودن حق تعالی میفرماید یقولون

بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم در حق بعضی منافقان که خود را در میان مسلمانان نمایند و چون با هم رسند معتقد و
بخبث و نفاق باسلام ظاهر کنند میفرماید و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم
قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن ۰ الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون ۰ و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده علامة المنافق ثلثة اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان و اذا حدث کذب ۰ و
بالروایة اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر و قال علیه السلام انی اعوذ بک من الشقاق و النفاق و
سوء الاخلاق و قال علیه السلام خصلتان لا یجتمعان فی منافق حسن سمت و لا فقه فی الدین و
قال علیه السلام من احتقر صاحب العلم فهو منافق ملعون فی الدنیا و الآخرة شعرای عرب گفته اند شعر
ان الذی هو کالقرطاس و القلم ۰ اخو اللسانین و ذو وجهین و الکلم ۰ سود وجها کالقرطاس مسلم ۰
واضرب مقلده بالسیف و القلم ۰ و ترجمه اش را قاضی نصیر الدین اردبیلی گفته است شعر هر که باشد چو
کاغذ و چو قلم ۰ دو زبان و دو رو نگاه سخن ۰ همچو کاغذ سیاه کن رویش ۰ چون قلم گردنش به تیغ بزن
و آخر کار منافق آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و لن
تجد لهم نصیرا التهور اقدام موذنست بر آنچه اقدام کردن در آن پسندیده نباشد و از دو خامت
عاقبت آن نیندیشیدن و بیکبار خود را بر آن پیش بردن و درین معنی گفته اند بیت تا می آید بکام دل مدام
چون بر گردد عنان بر گردانم ۰ و من در ظفرنامه گفته ام بیت اگر جنگ با کوه و دریا بود ۰ اگر چند جوشان
و خاره بود ۰ بینبازم از کوه دریای آب ۰ چو هامون کنم هر دو گاه شتاب ۰ و در کلام بلغا آمده
التهور راس الشجاعة عاشه مقارن الجنون ۰ و جبن یعنی بددلی ضد تهور است و آن حذر کردن
از چیزی که حذر از آن محمود باشد چنانکه گفته اند ۰ لا الجمع بین سری تولده احاس سرب و خیرهما
ما استعرض لیقیت الجهل نادانی را در حد افراط سفیه گویند و آن استعمال قوت فکری بود در آنچه
واجب نباشد یا زیادت بر آنچه واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و در حد تفریط بله گویند و آن

تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلعت فردوسی گوید **بیت** زمانه از آنکس تبرا کند ؛ که او کار امروز
فردا کند ؛ و عرب امثال بوده و فی التاخیر آفات کثیرة امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام در حق جهل گفته
شعر و فی الجهل قبل الموت موت لاهله ؛ واجسادهم قبل القبور قبور ؛ وان امرءا لم یحی بالعلم میت
فلیس له حتی النشور نشور ؛ و در عرب گفته اند الاداء اقوی من الجهل **الحسد** ؛ نیکی کردیگری را اوید
بجو و خواستن است و همت بر ازالت آن نیکی از آنکس گماشتن حق تعالی رسول صلی الله علیه و آله وسلم را از حسد حاسد
پناه با حق بردن امر فرمود و قوله تعالی و من شر حاسد اذا حسد رسول علیه السلام از حق تعالی در خواست
اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا یعقوب کندی گفته حسد قبیح ترین رذالیت و شنیع ترین شرور
و رماس بحاسد بیشتر رسد عنصری گوید **بیت** حسد آنکه که آتش فروزد ؛ هم خداوند خویش را سوزد ؛ و در جامع
الحکایات از حضرت عزت مرویست در حق احبار یهود ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله
و قال النبی علیه السلام ایاکم والحسد فان الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب و علماء سلف
گفته اند الحسد اول ذنب عصی الله به فی السماء و هو حسد ابلیس لآدم علیه السلام و اول ذنب عصی الله
به فی الارض و هو حسد ابن آدم لاخیه حتی قتله و در کلام حکما آمده است ما حل حسد من حسد و قیل من
رضا بقضاء الله تعالی لم یسخط احدا و من قنع بعطائه لم یدخله حسد عبد الله بن المعتز گوید **شعر** اصبر
علی کید الحسود فان صبرک قاتله ؛ یکفیک منه انه یحی بدون مغاصله ؛ کالنار یاکل بعضها ان لم
تجد ما یاکله ؛ و در منثور است آمده الحسد ذالحسد و گفته اند الحسود لا یسود سعدی شیرازی رحمه الله گوید
بیت توانم آنکه نیازارم اندرون کسی ؛ حسود را چکنم کو ز خود برنج درست ؛ بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجی است ؛
که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست **الحقد** کینه ورشدن است و اگر نیز مکافات کند آن کینه از دل بیرون
کردن **الحماقه** برتری کردنست بر دیگران بغیر استحقاق و زیادت از حد و اندازه و چند اکه درین صفت مبالغه بیش
کند بفجور نزدیکتر شود امیر المومنین حسن علیه السلام فرمود ان احمق الحمق الفجور وان اکیس الکیس التقی **الخسة**

یعنی دون همتی و کم منشی و دنی طبعی است و اگر احیاناً نیکی از خسیس صادر شود البته بران نادم باشد و سرانجامش
بد ی سرایت کند حکما گفته اند لا یمدحن خسیساً لمرشد تاملها من غیر الاستحقاق فانها یخطر علی ما
کان لعمله ولکن لعبدان کثرت ذنوبه وظهرت عیوبه صار مولیه معاذنا ومادحها حیا وفیه
عوذ من حکیم گفت حناسة الانسان یعرف بشیئین بان یکثر کلامه فیما لا ینتفع به وان یخبر عما
لا یسئل عنه **خمود الشهوه** ساکن شدن است از طلب آرزو و امور ضروری که عقل و شرع بر اقدام دران رخصت دهند
و آن خمود از روی اختیار بود نه از راه نقصان خلقت **الخیانة** نا سازی کردن است و بی اعتمادی در آنچه عقلا
رخصت تصرف آن جایز نبود و این معنی در مال و عیال و قال تأثیر دارد و به درویشی سرایت کند چنانکه
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده الخیانة تجر الفقر و خیانت کار همیشه از همه کس هراسان بود چنانکه گفته اند
الخاین خایف **الشماتة** بر بدی حال دیگران خرمی کردن است و این از دون جوهری و دون تصور آنکه آن بد که
بدیشان رسیده از بی تدبیری ایشان بوده و هرگز بدو نخواهد رسید چه اگر بر خود تصور کردی دوا آنکه از قضا و
قدر است و ممکن نیز بدو رسد هرگز جوهک نزدی و برین عمل اقدام ننمودی اما اگر مرگ رسد بران شماتت نتوان کرد
که آن دولتی است که از همه روزی بر خواهد آمد و درین معنی گفته اند لا شماتة فی الموت موسی کلیم علیه السلام از
حضرت عزت درخواست ولا تشمت بی الاعدا ولا تجعلنی مع القوم الظالمین **الضنة** پوشیده داشتن هنری
که در تو باشد تا دیگری نیاموزد اگرچه اثر آن هنر همچنان بتمام بر آموزنده باقی باشد و هیچ از ان نقصان نپذیرد
و بلکه از آموزانیدن زیادت گردد یا عیبی که در دیگری بود او را آگاهی ندهد تا از ان باز گردد اگرچه ضرر دهنده و
گوینده را از گفتن هیچ زیان و از ناگفتن هیچ سود نبود درین معنی گفته اند **بیت** جاهلی پیش تو گر لفظ خطا میراند
تو بجا موشی بر قول بد مپسند باش ٭ راه بنمای مراورا از خطا سوی صواب ٭ هم برین قول برین نکته مجاور می باش ٭
از پی آنکه نیاموزد و دشمن شودت ٭ چه زیان دارد که تا بزید خرمی باش ٭ در سخنان مستظهر خلیفه عباسی آمده
البذل من شیم الاکارم والضن من صفات اللئام ٭ در کلام حکما آمده است من منع الجهال علما اضاعه

دمنع

ومن منع المستوجبین فقد ظلم **الظلم** جور و بیداد کردن است بر آنکه سزاوار نبود و طلب اسباب معاش
از وجوه سیئه جستن و چنین کس ظالم نفس خود باشد قوله تعالی فمنهم ظالم لنفسه و بجهت آنکه وجوه تحصیل
اموال از اعمال سیئه بیشتر است ظالم همیشه بسیار مال بود و مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط حال و در کلام مجید
می آید ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار وما لکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون وقال
الله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست الظلم ظلمات یوم القیمة و قال
علیه السلام انی حرمت الظلم علی نفسی و علی عبادی الا فلا تظالموا و قال علیه السلام اتقوا دعوة المظلوم
فانها لا ترد و در منظومات امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده **شعر** لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم
آخره یاتیک بالندم نامت عیونك والمظلوم منتبه یدعو علیك وعین الله لم تنم و در کلام
عرب آمده الظلم قاطع الحیاة ومانع النبات شاعر گوید **شعر** الم یعلم بان الظلم غاد جزاء الظالم
عند الله نار و کسری انوشروان خفف سعنه گوید الظلم یخرب بیت المظلوم والظالم و گفته اند اول
اغراض ولحم الفرض سعدی شیرازی گوید **بیت** ظالم نبرد و قاعده زشت از و بماند عادل برفت
نام نکو یادگار کرد دیگری گفت **بیت** پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد در گردن او بماند و بر ما بگذشت **الظن**
گمان بردن است بچیزی که در غیر تصور کنند و اکثر آن دروغ بود و مضرتش بجانبین عاید گردد و قال الله تعالی یا ایها
الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و قال الله تعالی ان الظن لا یغنی من الحق
شیئا و قال النبی علیه السلام ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث **العجب** خود بین شدن
و گمان به دروغ بنیکی بر خود بردن و خصال ذمیمه خود را ندیدن بلکه آن جمله را شمردن چنانکه شاعر گوید **بیت**
ای تا نعلبک سر تو در خود بینی گر وی همه عمر وقف بر خود بینی از خود بینی کسی بکس نشماری آن به که کسی الحکم
تو در خود بینی و قال النبی علیه السلام ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و قال النبی
علیه السلام شرار امتی الوصد الی العجب برایه الرای تعلمه المخاصم بحمه و در باز گشتن از این ذمیمه فرموده است اذا

اراد الله بعبد خیراً بصّره بعیوب نفسه در اخلاق ناصری گوید صفت عجب در هند غالبست و بعضی از
ایشان زشت تر که قبح سیرت و صورت باهم جمع کرده اند چنانکه گفته اند **بیت** ناز طوطی از زاغ خوش نبود
کبر و ناز از کلاغ خوش نبود ٭ با سخاوت دماغ ره بدهیست ٭ بخل آنکه دماغ خوش نبود **الغدر** بدی رسانیدن
به کسی که برتو اعتماد کرده باشد و از تو توقع نیکی دارد و این صفت از دو وجه بسیارست و استعمال آن در مال و جاه
و مروت و حرم اتفاق افتد و بهیچ وجه از دو وجه غدر محمود نباشد قال النبی علیه السلام لکل غادر لواء یوم القیمة
یعرف به غدرته و در سخنان امیر المؤمنین علی علیه السلام می آید الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله تعالی و الغدر
لاهل الغدر وفاء عند الله تعالی و در کلام مجید می آید و ما یجحد بآیاتنا الا کل ختّار کفور **الغرور**
اوصاف داشتن خود را در نظر اعظم دانستن و از آن بر دیگران تفوق جستن است و قدرت خود را در امور بکمال
شمردن و دیگران از آن عاجز پنداشتن **الغضب** خشم پیدا کردن و گزند بمردم رسانیدن است بغیر موقع چه اگر بموقع
گزند رساند یا ادب بود یا مکافات در مصابیح از رسول علیه الصلوة والسلام مرویست ان الغضب من الشیطان
وان الشیطان خلق من النار وانما یطفاء النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضأ و قال علیه السلام
خیارکم من یکون علی الغضب سریع الفیء و شرارکم من یکون سریع الغضب و بطیء الفیء و قال علیه السلام
الغضب نار و الشیطان نار فمن اطفاء نار الغضب هرب من نار الشیطان و قال علیه السلام ان
الغضب جمرة من النار فان وجد ولکم منکم فان قائما فلیجلس و ان کان جالسا فلیضطجع **الغیبة**
در پس مردم صورت حال ایشان باز گفتن است یعنی اگر از آن گفتار بدی بایشان رسد و این صفت را اغلب نیز خوانند
وحق سبحانه و تعالی میفرماید ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست اتدرون ما الغیبة قالوا الله و رسوله اعلم قال ذکرک اخاک
بما یکره قیل افرایت ان کان فی اخی ما اقول قال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته وان لم یکن فیه
فقد بهته و قال علیه السلام من ذب عن لحم اخیه بظهر الغیب کان حقا علی الله ان یحرمه علی النار

وقال الحسن البصری رحمه الله علیه الغیبة فاکهة النار و در کتاب منثورات الحکم آمده لا تبدی من العیوب ما
یستره علام الغیوب وقال علیه السلام من نسی الذنوب علی نفسه ستره الله فی الدنیا والآخرة

الکذب والزور دروغ سر همه عیبهاست علما گفته اند وصمت گنگی به از بیان دروغ چه تمیز و شرف انسان بر حیوان
اول بواسطه نطق است و غرض از نطق اعلام غیر بود بر آنچه میگوید و دروغ منافی این معنی است پس دروغ مبطل
نوع انسانیت بود قال الله تعالی انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله واولئك هم الکاذبون
و در مصابیح از رسول صلی الله علیه وآله وسلم منقولست ایاکم والکذب فان الکذب یهدی الی الفجور والفجور یهدی
الی النار وقال علیه السلام ویل لمن یحدث فیکذب لیضحك القوم ویل له ویل له وقال علیه السلام یجتنبوا
الکذب وان رأیتم ان فیه النجاة فان فیه الهلکة وقال علیه السلام ایاکم والکذب فانه باب من
ابواب النار وقال علیه السلام من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار وسئل رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن یزنی قال نعم قیل المؤمن یشرب قال نعم قیل المؤمن یسرق قال نعم قیل المؤمن
یکذب قال لا وامیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام فرموده الکذب حیض الرجال وقال علیه السلام لا حیاء لحریص و
لا مروة للکذوب و در کلام آمده است الکذاب والمیت سواء لان فضیلة الحی النطق فاذا لم یوثق بکلامه فقد
بطل حیوته عبدالله مبارک گفت اول عقوبة الکاذب رد علیه صدقه و گفته اند من عرف بالکذب لم یسمع
صدقه وقیل الکذب جماع کل شر واصل کل ذنب و در کتاب منثور الحکم آمده الکذاب شر من اللص لان اللص
یسرق مالك والکذاب یسرق عقلك وانما فیه لا یلزم الکذب شیئا الا غلب علیه ناصر خلیفه عباسی در
وصیت پسر گفت یا بنی ان اردت المهابة فلا یکذب فان الکاذب لا یهاب ولو حف به الف وصیف
دروغ در همه وقتی و در همه کاری ناپسندیده است الا در صفت شعر گفته اند احسن الشعر اکذبه سعدی شیرازی
گوید دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز و بهتان ظاهر کردن چیزی است بر کسی که آن چیز در آن کس نبود و از
ظهور او اخلاق سیئه و این صفت را افترا نیز خوانند قال الله تعالی فاجتنبوا الرجس من الاوثان **النمیمة**

سخن چینی ازین بدان برونست بی آنکه از گوینده پرسند یا در گفتن منت پذیرند و این رذیله را سعایت
نیز خوانند و در کلام مجید می آید هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِیمٍ قوله تعالی وَیْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ و در مصابیح از
رسول علیه السلام مرویست لا یدخل الجنة نمام و در کتاب منشورات الحکم آمده است النمیمة سیف
قاتل و در کلام حکما آمده النمیمة دناءة والسعاية رداءة و هما رأس الغدر و اساس الشر فجنب سبلهما
واجتنب اهلهما و در کتاب ادب الدین و الدنیا آمده اوحی الله تعالی الی موسی علیه السلام ان فی جندك ساعیا

الوقاحة

ولسانطرك و هو فی ارضك فقال یا رب دلنی علیه حتی اخرجه فقال یا موسی اكره النمیمة و انا نم
بی شرمی کردنست در امور و دوران از خدا و خلق و مهتر و کهتر خود نبیندیشیدن و بیم نداشتن ذی الوجهین نو ن
شرح بعضی از خصایل و فضایل و رذایل داده شد اکنون خصایلی که هر دو روی دارند ایراد کنیم

الحرص و الطمع

از جستن و طلبیدن چیزهاست زیادت از واجب و ما یحتاج و دران و لوع نمودن و چند آنکه بیش یابد بیش
جستن و از آن نهایت نیست و بر دو صورتست یکی آنکه در طاعت و عبادت و طلب معرفت حریص باشد و دران
ناشکیبا بود و آن از جمله فضایل است دوم آنکه در امور دنیاوی این صفت داشته باشد و آن از رذایلست
در احادیث قدسی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست و لو ان ابن آدم وادیان من الذهب لتمنی الیهما ثالثا
و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب و قال علیه السلام انی اعوذ بك من طمع یهدی الی طمع فی غیر مطمع
و در ترغیب بر حرص ولید عبد الملك مروانی علیه اللعنة گفت لا یؤخر لذة الیوم الی غد فانه غیر مأمون و حریص
پیوسته نا یابنده و نکوهنده باشد چنانکه گفته اند الحریص مذموم و محروم و برترك حرص از کعب الاحبار روایت
که در توریت آمده یا ابن آدم کما لا اطالبك بعمل غد لا تطالبنی برزق غد و قال امیر المؤمنین علی علیه
السلام اخاف علیکم اثنین اتباع الهوی و طول الامل فان اتباع الهوی یصد عن الحق و طول الامل
ینسی الآخرة و قال الحسن البصری رحمه الله افضل الجهاد جهاد الهوی افرأیت من اتخذ الهه هواه و در
کلام حکما آمده الحرص مفسدة للدین و المروة و بعضی گفته اند **شعر** بالحرص هوی دهری فوائد • و کلما ذ ذ

حرصاً زاد نقصاناً • در کلام مستکفی خلیفه آمده من شغل نفسه بجمع المال فقد بخل لنفسه الوبال قبل
المال فردوسی طوسی در شهنامه گوید **بیت** پرستنده آز و جویای کین • بگیتی کسی نشنود آفرین • در منع
حرص جلال الدین عتیقی تبریزی گفت **بیت** مالی که گرد میکنی از یک بنگری • بیکار رشوه زن خود میکنی مکن
صاحب دلی گفت چندان تعلق خاطر که آدمی را بروزیست اگر بروزی ده بودی برتبه از ملائکه درگذشتی بزرگی ترک
حرص گوید **بیت** گر پیروی حرص بد آموز کنم • هر لحظه هزار غم پس انداز کنم • چون چرخ برآنم که بقرص پس این •
روزی بشب آرم و شبی روز کنم • حکیمی پسر را وصیت کرد یا بنی ایاک والطمع فانه یبغضك الی الناس ویحرك
الی المهالك و بزرگان گفته اند در طمع تمهید الی الطمع در اخلاق ناصری گوید حرص در قوم عجم غالبست **الخدعة**
مکر بر دو صورتست یکی آنکه در راه دین بود و اموری که مردم را بارداه آورد و آن از حساب فضایل بود و حق سبحانه
و تعالی با فرشتگان و انبیا علیهم السلام و غیرهم درین معنی مکرها بسیار کرده است و شرحش در کتاب مکر الله مسطور است
و برین سبب خود را خیر الماکرین خوانده است و تخصیص رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکر در جهاد مستحسن داشته و فرموده
المکر خدعة دوم آنکه در امور دنیاوی بود و اغلب نامحمود است بوشته آنچه که شرش به مکری عاید گردد زیرا که آن آیة
بفاعل راجع شود چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ و در کشاف از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم روایت من حفر لاخیه حفرا وقع فیه منکبا شاعر گوید **بیت** بد میکنی و نیک طمع میداری • هم بد باشد
جزای بدکرداری • نشنیده‌ئی تو این مثل پنداری • باخشت بآسیا روی خاک آری • و مکر در زنان بیشتر از مردان
بود و حق سبحانه و تعالی مکر زنان را اعظم میخواند قوله تعالی إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ و در شرح مکر زنان کتابها ساخته اند و
مجلدات پرداخته و هزار یک مکر ایشان نشناخته قال علیه السلام المکر والخدیعة وصاحبهما فی النار در اخلاق ناصری
آمده حیله در قوم عجم غالبست **الهزل والمزاح** بر اقوال و افعال مضحک اقدام نمودنست و آن بر دو معنی بود و
چون آن مزاح شریف و لطیف باشد زیرا که آنحضرت رسالت و صحابه عظام و دیگر نفوس کامله این معنی کرات بظهور
پیوسته است و شرحش در کتب تواریخ و اسما مسطور است و بنابرین گفته اند الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام اما قدر

وقع مزاح کننده در نظر مردم نقصان پذیرد چنانکه سلمان فارسی امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه السلام را بوقت آنکه
نهان است دعابه بر و میزد گفت ما خلفك عن هؤلاء الثلثة الا بهذا در کتب منثور الحکم آمده المزاح
تأکل الهیبة کما تأکل النار الحطب و در عجم گفته اند بیت اگر خواهی که باشد اعتبار شی ۵ مکن با کودک
با بنده بازی ۵ دوم آنکه بمرتبه رساند که از آن دینی و دنیایی مالی و جاهی غیر آن بدو برسد یا بدیگری عاید گردد
و آن منهی است و از جمله رذایل رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود المزاح استدراج من الشیطان و
اختداع من الهوی نظم سوم در صفات و آثار نفوس قدرت ربانی در وجود انسانی به قوت که
ازان بهیمی و سبعی و ملکی گونه درج گردانیده است و اشرف قوت ملکیست در قرآن آنرا نفس مطمئنه خوانده و اوسط را
که قوت سبعی است نفس لوامه گفت و ادنی را که قوت بهیمی است نفس اماره خوانده و حکما گفته اند نفس ملکی
صاحب ادب و کرم است و نفس سبعی اگرچه ادب ذاتی ندارد اما قابل ادبست و انقیاد مودت نماید و نفس بهیمی
عادم و نافی ادبست و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است و در وجود نفس سبعی قهر نفس بهیمی و آنرا از
جهالت و ضلالت باز راه آوردن و از وجود نفس ملکی حاکم و فرمان روا بودن بران نفوس و وجود او هادی
حق و مانع باطل باشد و بعضی حکما آنرا نفس ناطقه گفته اند و بعضی عقل معاش خوانده اند و نفس ناطقه جوهریست
که در هر گروهی بصورتی روی نماید و در هر صورتی بصفتی بر آید اما جز در عدد مخالف هم نباشد و آنرا
الهامات و مناجات و هاتف بود و ازانکه در هر گروهی بچه پایه بوده شمه بیان کنم نفوس انبیا صلوات الله
علیهم اجمعین در حق سبحانه و تعالی قدوه نفوس متفرقه گردانیده است تا ایشانرا از بیابان ضلالت و جهالت
بجاده شریعت و صراط مستقیم دین الهی آورند و نفوس شریفه ایشان را بانواع فضایل آراسته کرده و
ابداع رذایل محو فرموده تا آن نفوس بقوت وجود فضایل و عدم رذایل کیفیت وحدت و سر خالقیت محقق
گشته بجهت برهان این تحقیق معجزات ظاهر شده و نفوس متفرقه خلایق بدان سبب متابعت و مطاوعت نفوس
شریفه کرده و می کنند و رستگار شده و میشوند و همچنانکه نفس پیغمبر از عموم خلایق صفای حقیقی و کثرت فضایل و عدم رذایل

بیشتر باشد نفس رسل را از نفس نبی پیش بود و نفس اولوا العزم را از نفس رسل زیادت بود و نفس خاتم
انبیا را از نفس اولوا العزم برتر و اکمل کمالاتست و هیچ نفس بالاتر از آن ممکن و متصور نیست
و قوت آن بمرتبه که باشارت انگشتی بدر را دو پاره کرد چنانکه چندان از هم دور شدند که کوه حری بمکه
درمیان هر دو نیمه دیده میشد و کلام مجید از آن خبر میدهد اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ و بدان اشارت
ماه انگشت نما شد اما با وجود اینهمه فضایل بر اظهار معجزات پیوسته قادر نباشند و بارادت حق تعالی متعلق
بود و نص وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى مصدق این تقریر است سعدی شیرازی گوید

بیت یکی پرسید از آن گم گشته فرزند ۔ که ای روشن روان پیر خردمند ۔ ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاه کنعانش ندیدی ۔ بگفت احوال ما برق جهانست ۔ کهی پیدا و کاهی در نهانست ۔ کهی بر طارم اعلا
نشینیم ۔ کهی بر پشت پای خود نبینیم ۔ اگر درویش در حالی بماندی ۔ سر دست از دو عالم بر فشاندی ۔

نفوس اولیا رضوان الله علیهم اجمعین فروتر از نفوس انبیا است و ایشانرا اگرچه قوت معجزه نیست اما
چون متابعت پیر انبیا مینمایند باظهار کرامات مشرف اند و آثار آن در مراتب بسیار است چون شفای مرض
و صرف وبا و سقی زمین باستسقا و امثاله بدعای ایشان بفرمان حق سبحانه و تعالی ساخته گردد و طی مکان
و وصول در حدیران و سیر بر سر آب و بهوا اینها مسلم است و اینها مبادی مراتب ایشانست شیخ عبدالله
انصاری معروف به پیر هری گوید اگر در هوا پری مگسی باشی و اگر بر سر آب روی خسی باشی دلی بدست آر
تا کسی باشی شیخ ابو محمد مرتعش گفت سالک اگر در پی هوا رود بهتر از آنکه در هوا رود اما ایشان نیز همه وقتی
بر اظهار کرامات قادر نباشند و حکم آن بر ما شاء الله است نفوس ارباب فراست فروتر از نفوس اولیاست
و آن در تاثیر الهام ربانیست که قلوب ایشان از غایت صفای درون استدلال امور ظاهری کنند و
بر سبیل قیاس از ما ابدیه خبر دهند و چون تقریر ایشان از سر نور یقین باشد وقوع با خبر متفق افتد قوله
تعالی و تقدس إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ وقال النبی علیه السلام اتقوا فراسة المؤمن

فانه ینظر بنور الله و قال علیه السلام ان لله عبادا یعرفون الناس بالتوسم و قال علیه السلام عین
المومن قطعة من عقله و فراست بر دو نوع است طبیعی کسبی و تعلیمی طبیعی فیض یزدانیست و از صفای نفس
انسانی حاصل شود و تعلیمی از کثرت تجربت و ممارست بدست آید و آن بتعبیر خواب ماننده است و حکمای
یونان چون فلاموس حکیم و امثال آن بران کتب ساخته اند و اهل اسلام را نیز دران تصانیف است
و جمعی گویند فراست اموریست که بر زبان در دل بنی آدم افکنند تا زبان بدان قایل گردد و بعضی گویند
فراست اتفاقی نیز باشد و اهل فراست بر آواز مردم و صفیر مرغان و بانگ وحوش و امثال آن تفرسها
و تفالها کرده اند چنانکه رسول علیه السلام بوقت هجرت بمدینه در راه آوازی شنید یا سالم گفت سلمنا
دیگر بار شنید یا غانم گفت غنمنا سیم بار شنید یا مالک گفت ملکنا و حاصل این تفرس و تفال آن بود که
بسلامت بمدینه رسید و غنیمت یافت و مالک آن ملک شد **نفوس ارباب قیافه** و فروتر از نفوس ارباب
فراستست و آن بر دو صورتست قیافت اثر و قیافت بشر قیافت بشر استدلال مناسبت بهیات
و اعضا است بوالدین او و آن در عرب غالبست و مخصوص بقومی که ایشان را بنی مدلج خوانند و قطعا در آن
خطا نمیکنند و قیافت اثر شناختن پای است چه با موزه و چه بی موزه و این نیز مخصوص است بقومی در
مغرب که ایشان را   خوانند و ایشان درین معنی چنان ماهرند که نشان پای مرد از زن و دگر
از شیب و جوان از پیر و غریب از متوطن باز میدانند و این مرتبه اعلی از مرتبه قیافت بشر است و
سبب هر دو از کثرت مباشرت دران و صفای خاطر تواند بود و علم قیافت را بحکم شرع اعتباری تمام است
نفوس کهنه و امثالهم و فروتر از نفوس ما تقدم است و ایشان را بواسطه کثرت ریاضت درون صافی میباشد
و صفای روحانیت غالب بجانب خیال ایشان را چیزها روی نماید که با حوادث موافق افتد و گروه
کشیشان و کحشیان و براهمه هند و غیرهم ازین قبیل اند و تمامت این مراتب از صفای نفس ناطقه است
که از آلایش کدورات جسمانی مکدر نگرده اند و صفای نور اولش باقی مانده بلکه بکثرت مجاهدت و ریاضت صافی

تر شده

ترسد و تا ازین معانی که ذکر رفت واقف تواند شد و آن جز بتوفیق الله و ارادته ممکن و مقصور نیست اما چون
مقلدین هدای بنا شد در کار آن سری از اصفای آن نفوس لیث نه از زیادت فایده بود نفوس عوام خلایق
و دورتر از نفوس اتقیاست و قابل ترتیب اگر ترتیب یابد بمراتب مذکوره انجا بزودی میسر و مسلم گردد
و اگر هم در پایه دل بماند اگرچه بکدورات جسمانی و صوری ملوث باشد بر آنچه کثرت نفوس خلایق دین
و ارادت کار د و حق سبحانه و تعالی آن خیر بصورت خواست ایشان بزودی بر آرد گویند یکی از پادشاهان
ایران شنید که در هندوستان کوهساریست و بر وی گیاهها که ثمره اش طول عمر میدهد بلکه مرده را زنده می
گرداند پیش رای هند فرستاد و از آن گیاه قدری خواست رای هند گفت در فلان جزیره درختی
عظیم القوه کثیر الفیه کثیر العروق و الاغصان است آنجا مجاور باید شد چون آن درخت قطع گردد
جواب رسالت گفته شود رسولی با معدودی که مصاحبش بود بضرورت آنجا رفت درختی دید بسیار
هموار و در سایه اش بقدر اسپ شب و فراسخ ثری رسانیده و شاخ از ثریا گذرانیده اصلها ثابت و فرعها
فی السما شعر وشا اصله تحت الثری و سماه * الی النجم فرع لا ینال طویل * جهان در جهان سایان درخت
سر سوی گردون وی کرده تحت بعمر پر و بال جوان کهن سال و تازه روی کشتی نهالش را جر لوح اشجار خلد
وارونه باغ ارم آورده اند و باغبان ابد اش از سرچشمه آب حیوان سیراب گردانیده از طراوت وزیرا بهشتش
شجره طوبی در جوی خجلت غریق و از عظمت و استحکامش عود قماری را لش رشک حریق از سر سبزی آن
درخت نامه بخت خود سیاه دیده و جامه دولت خود تباه یافته بهیچ حال قلعش مقصور ایشان نبود
دل بر مرگ نهادند و آنجا مجاور شدند بیت تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون * بچهل روز نارسیده
بادی بدید آمد عظیم و آن درخت قلع شد رسول پیش رای هند رفت و جواب طلبید رای هند گفت
جواب تو صورت حال است رسول با ایران آمد و جواب باز گفت پادشاه از عقلا تفسیر رمز پرسید هیچ
گفتند آن کوهها عالمانند و ناصحان در دولت پادشاه و آن گیاهها پند و نصیحت ایشانست و تاثیر

دعا و همت خلایق اگر پادشاه صاحب دولت پند و نصیحت ناصحان بسمع رضا اصغا کند زنده دل گردد
و در عدل و راستی کوشد خلایق همت و دعا بر مزید و ثبات دولت او مصروف گردانند بنام نیک
عمر جاوید یابد و اگر از جهالت بدان نصایح ملتفت نشود بحقیقت مرده دلی باشد و در ظلم و تعدی دانا قرائی
و همتها بر قلع او مصروف شود زوال دولتش هرچه زودتر ظاهر گردد و شک نیست چون معدودی
چند همت بر قلع چنان درخت عظیم کاشته باشد که زمانی قلع شد چون جمیع خلایق بملکی همت بر بقا
یا فنای حاکمی گمارند بزودی اثرش پیدا شود و مقرر و محقق است که کثرت و اجماع را عملا و نقلا آثار
عظیم است جهة آنکه در هر نفسی عشر عشیر شعری از صفا باشد چون جمع شود زیاده تا زحفای یک نفس کامل
الصفا بود و نفس کامل الصفا را آثاری عظیم تواند بود عزیزی گفته است بیت بقا اقبال را بوده است
چند آنکه آزموده بستی ۲ خود اینک لابقا مقلوب اقبالت برخوانش ۳ حقسبحانه و تعالی حکام این زمان
را توفیق این سعادت کرامت کناد بمنه وجوده و کرمه **نظم چهارم** در عشق اولی و طلب مولی
که کمال نفس انسانیست و مظهر مقصود انسانی چون از صورت وجود انسان درون و بیرون وصفات
آثار و خواص آنها در نظمها ما قبل برخی یاد کرده شد اکنون از معنی غرض نوانی در ظهور وجود انسانی
که بحکم کنت کنزا مخفیا و کنت نبیا و آدم بین الماء والطین معرفت تحقیق وحدت و قدم
و اثبات ابدیت تنزیه است بقدر وسع و امکان و حصول معرفت در اذهان و اجازت در کشف
آن شمه یاد باید کرد اگرچه باتفاق اهل شرع و حکمت بدلایل معتبره و براهین مشهور مقرر گشته است
که آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات است و در غایت کمال خلقت افتاده است لاشک غرض از
عرض عرض آن اشرف جواهر و مقصود از ایجاد صورت وجودش معنی آن تواند بود یعنی مراد از
ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن صفت روح انسانی بود که مکمل کمالات و مقصود خلقت از ذو الجلال
و مبرا از زوال و فنا بیت گرچه در در صدف بود موجود ۲ از صدف در بود همه مقصود ۲ هرچند زبان [illegible]

اولیا و فصحا و بلغا از صفت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون فرمان نبوده بعضی نموده‌اند و حقسبحانه در کلام مجید
با رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی محقق باشد چون
خطاب حق تعالی با مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در وصف روح چنین بوده هر که در شرح کیفیت آن
خوض و شروع نماید به ایش بکفر گراید و نهایتش از کثرت معانی در حیز بیان نیاید و عجز افزا
محققان گفته‌اند برخی از صفات روح که آنرا نفس ناطقه خوانند آنکه تو هرگز از ذات خود بکلی غایب
و از خودی خود تمام بیخبر گردی و اگر چه مست طافح در خواب باشی همچنان دانی که تو او جود لیست و آنرا
سلطانی اما در حقیقت کیفیت آن سلطان متردد باشی و بدانی که آن سلطان جسم نیست و در جسم نیست
و بر محل زوال و فنا نه و اگر در جسم بودی یا در آلت بایستی چون جسم و آلت آنرا نیز ضعف و قوت
بودی و زوال و فنا بودی و ادراک آلت و ذات خود بی آلتی دیگر نتوانستی کردن و چون الهی دیگر
نیست در ادراک از آلت مستغنی باشد و چون مدرک بغیر آلت باشد در جسم نتواند بود و چون در
جسم نبود و زوال و فنا بدو راه نیابد لیکن چون ترا علم در حقیقت او مستقیم نیست در کیفیتش
تک می افتی گاه خودی خود از بدن کثیف شمری و چون در خود صفا یابی دانی از کثافت نفس بمقصود
شوی گاه از روح حیوانی بشناسی و چون آنرا در صدد زوال یابی گویی لا احب الافلین گاه از عقل
معاش انگاری و چون آنرا بر صفت عیب انکه چون بر آفرینش سرفرازی کرد عقل دارد داده گوشمال
او بدست مکری می یابی گویی آیین نیز آن کار نیاید و سلطنت وجود را نشاید و تو از آنچه می
اندیشی هیچ نیستی و رای همه بیت تو بگوهر ورای دو جهانی چه کنم قدر خود نمیدانی و تحقیق
آنکه ترا ادریت راه شبهه آنکه از کسالت خدای تعالی را فراموش کرده لاجرم خود را نیز فراموش کرده
نسوا الله فانسیهم انفسهم اکرکم آیه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
و حدیث اطلب اظهر یعنی الحیات من عرف نفسه در ظلمات وجود بوند مجاهده مشاهده کنی از ظلمات

ثرت فتفترق دبّه ساعة فساعة بکام جانت رسد در حضرت حقیقت گردد که ترا خالقی است
قادری است که شکلی چنین زیبا و روانی پر صفا و عقلی دانا و زبانی گویا و چشمی بینا و گوشی شنوا داد
و را دهای روا آفرید و آنرا سلطانی که سلطنت این وجود را شاید پدید آورد و بدانی که نبودی بود شدی
و نیست بودی هست گشتی و هستی وجودت باز به نیستی خواهد انجامید بدین دلیل عبادت از دو باشد و معرفت
با او بود و وجودت سبب ظهور وحدت و قدرت و قدست و تنزه و ابدیت اوست و خود را در خود
گم کرده و بجای دور میطلبی **بیت** آفتاب اندرون خانه ما ٭ در بدر میرویم ذره مثال ٭ گنج در آستین
و میکردیم ٭ گرد هر کوره بهر کیمیا حال ٭ لاجرم نمی یابیم اگر بحقیقت حال خود واقف گردی تو بی تو از تو
بیقین و معرفت وحدت حق تعالی بر تو محقق گردد شیخ حسین منصور حلاج گفت **شعر** بذلك اطالب
عنك الفية ٭ لشمی الیاس و نظامه **شعر** یک چند به تقلید گزیدیم خود را ٭ نادیده همی نام شنیدیم خود را
از خود چو برون شدم بدیدم خود را ٭ در خود بودیم ازان ندیدیم خود را ٭ و اهل دل و حق روح گفته اند انها
شعله ملکوتیه روحانیه و آنرا دو جهت است یکی در عالم علوی روحانی و بدان اقتباس علوم و فوائد
و آنرا قوت نظری عملی خوانند دوم در عالم سفلی جسمانی و بدان استکمال حاصل شود و آنرا قوت
عملی اثری گویند و سه نفوس مطمئنه و لوامه و اماره محرکات آلات درونی و بیرونی اند در ظهور اعمال که
از وجود حادث میگردد و گفته شد که نفس مطمئنه طالب صفت ملکی و معنی روحانیت و نفس اماره
خواهان کسب لذات بهیمی و صورت حصول تمنیات جسمانی و نفس لوامه از طرفین ذات البین محافظت
نماید بل مقوی یکطرف غالب گردد هرگاه نفس مطمئنه قوی حال بود قرب نفس ناطقه بعالم روحانی بیش باشد
و باستکمال نزدیکتر گردد و هرگاه نفس اماره قوی حال گردد دنیا پرستی جوید و در راه عقبی بنهد
و هرگاه نفس لوامه قوی حال باشد هر دو جانب مرعی دارد و رعایت هیچیک فرو نگذارد لاجرم آدمی
هر زمان بصورتی و حالی دیگر باشد بنابرین انبیا و اولیا علیهم السلام در هر حالی که بوده اند از ان رمزی

نموده اند چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون نظر در باطن خود و درون دیگران کرد فرمود لست کاحدکم
وچون در ظاهر خود و دیگران نگریست گفت انا بشر مثلکم وچون در باطن خود و ظاهر دیگران نظر کرد فرمود
کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وچون در ظاهر خود و باطن دیگران نگریست گفت انا ابن امراة کانت
تاکل القدید وبه آنکه عالم روحانی ضد عالم جسمانیست چنانکه دنیا ضد آخرتست و ما را از تنگ در دنیا
اندک است و در آخرت بسیار خواهد بود و پایان ندارد و آمدن ما به دنیا و بودن در وی و رفتن از وی
باختیار ما نیست و از بهر خوشی اینجا نفرستاده اند بلکه از بهر زحمت کشیدن بدنیا رسیده ایم و رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود من طلب ما لم یخلق تعب ولم یرزق قیل ما هی یا رسول الله قال الراحة فی
الدنیا و قال علیه السلام الدنیا سجن المومن وجنة الکافر گویند کافری یهودی از شیخ ابوسعید ابوالخیر
پرسید که پیغمبر شما گفته دنیا زندان مومن و جنت کافر است و تو درین ناز و نعیم و من درین محنت و بیم
این چگونه است شیخ گفت صدق یا رسول الله تو ناز و نعیمی که در بهشت جهت من آماده است این با آن
نسبت زندان دارد و بلا و جحیم که جهت تو مهیا شده این با او نسبت بهشت دارد و از دنیا هیچ متاع نخرد
که لایق آخرت بود الا بحکم حدیث الدنیا مزرعة الآخرة تا اینجا زرع نکنی انجا بر نخوری کوشش درو
واجبست و باشناخت حق سبحانه و تعالی فرض عین و عین فرض است و برشناختن نفس خود موقوفست
و اگرچه هیچ آفریده بکنه معرفت حق هرگز نرسیده و نتواند رسید چنانکه کلام مجید از آن خبر میدهد وما
قدروا الله حق قدره و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده لا احصی ثناء علیک و بعضی ملائکه را
وارد است سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک ما عبدناک حق عبادتک اما بحکم
ما لا یدرک کله لا یترک کله قدم درین راه نهادن و دم ازین کار زدن اولی است و بقدر
استعداد و میسور در طلب آن ساعی بودن و هیچ جهد را بکسالت ننمودن انفع چه هر کس را سعی
و جهد بهره خواهد بود و بقدر کوشش هر برتری پایه خود فزود آدم صفی علیه السلام مرتبه صفا ان الله اصطفی

آدم و ادریس علیه السلام مقام و رفعناه مکانا علیا و نوح علیه السلام رستگاری و نجیناه من الغم ازین جمعی
یافتند و ابراهیم خلیل علیه السلام خلعت خلت ازین کوشش پوشید و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و موسی علیه
السلام صهبای شور انگیز و کلم الله موسی تکلیما ازین جام نوشید و داود علیه السلام بر سریر خلافت
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض درین مجلس نشست و سلیمان علیه السلام تاج فرمان داری
هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ازین صفت بر فرق فراست نهاد و عیسی علیه السلام دل
مرده کفار را بدین شربت زنده کرد و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم تمکین خاتمیت نبوت بثبوت و لکن
رسول الله و خاتم النبیین و فرلا نبی بعدی زین مرتبه در تمکین وان نمانید لاجرم حق سبحانه
تعالی نیکوکاران را از شربت و سقیهم ربهم شرابا طهورا ازین منزلت خواهد چشانید و در مجلس
تمکین ازین مرتبت خواهد نشانید و امیر المومنین علی مرتضی صلوات الله علیه را پرسیدند هل رایت
ربک قال لا اعبد ربا لم اره قالوا بالعین رایته قال لا تراه العیون بمشاهدة العیان
و لکن رایته القلوب بحقایق العرفان فردوسی گوید بیت کجا او بچشم سر توان دید که چشم سر
تواند جان جان دید زیرا که در دنیا چشم سر در حد مناظره عیانست و چشم سر که عبارت از آن چشم
دلست یعنی صفاء درون بقوت ناطقه در مقام مشاهده عرفان و لا شک چون در دنیا مشاهده
حق بچشم سر میسر نمیشود بچشم سر که چشم دلست میتوان دید و در عقبی اهل دل را از صفای عمل صالح
که در دنیا کرده باشند چشم سر بینا تر از آن شده باشد که چشم سر ایشان در دنیا بوده لاجرم بحکم وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة منزلت و رتبت رویت یابد و چشم سر معنی صفای روح
انسانی و نفس ناطقه خود از مشاهده بر دارند اللهم ارزقنا سلطان بایزید رحمه الله علیه
گفت ان الله تعالی یرحبنی بتاج الکرامة ثم بادانی حسبی الی حسنی منصور حلاج رحمه الله گفت
رایت جسمی حسن قلبی فقال من انت فقلت انت و دیگر انبیا و اولیا و مشایخ هر یک را مقامی بوده

وا زان خالی بوده اند

و از آن خالی نبوده اند شرحش تطویل دارد غرض ازین تقریر آنکه محقق میشود هر که نفس خود را بشناسد بقدر
استعداد نفس او در او معرفت حق تعالی نصیبی باشد و چندانکه ریاضت پیش کشد صفائیش بیشتر شود و باستکمال
نزدیکتر گردد و معرفت زیادت شود چنانکه آفتاب در هر روزنی بقدر تنگی و فراخی آن شعاع دهد و فیض فضل
یزدانی و سعت رحمت رحمانی هرگز شکست و نقصان پذیر نخواهد شد الا عند ظهور القیامه در توبه خواهد بست
حالیا تا در توبه باز است صاحب دولت آنکه سعیش در نیاز است و حقیقت معرفت وحدت آنکه محقق
داند هرچه هست هستی دارد از سه قسم بیرون نیست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود و
ممتنع الوجود معدوم است بشرح احتیاج ندارد و ممکن الوجود موجودات ما سوی الله که از حال بحالی گردد
چنانکه نیست بود هست شد و درین هستی تغیر می پذیرد و ازین هستی باز به نیستی خواهد رسید و این قسم
ممکن الوجود را بر سبیل استعاره دو طرف باشد یکی با عدم دیگر با وجود لا شک تا مرجحی نباشد که طرف
وجود آنرا بر جانب عدم ترجیح نهد وجود صورت نه بندد و این مرجح و ازین صفات منزه نباشد این
عمل را زود در وجود نیاید چه اگر او را همین صفات باشد او را مرجحی و محرکی باید و موصوف بصفات تنزیه
ذات باری سبحانه و تعالی است لاجرم او واجب الوجود باشد و هرچه در فهم و عقل و تصور و معنی و بیان در
امثال آن نگنجد و را بود و خالق آن چیز ما باشد و آنرا بهر نام که خوانند صفتی باشد از صفات او زیرا که
چگونه کسی ذاتش پیش از دانش ما است و شرح حقیقت دانستن و گفتن از دست کس نخواست بیت
چه داند سخن وصف او گستری ، چو از صنع خود حق سخن آفرید ۵۵ اهل گفته اند حکما و منطقیان
و معتزله خواستند بطریق عقل خدا را منزه گردانند مخطی شدند و بعضی علما و متصوفه اندیشیدند بعلم خود
طریق تنزیه جویند مصیبت زده گشتند و چندی را که توفیق رفیق شد بنور الهی شمهٔ از تنزیه بینا
شدند سپس ایراد کردند هدایت یافته من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له
چون معلوم شد که ما سوی الله آفریده خداست بدانکه هر نوعی را از آن عالمی گویند و مشهور است که هجده هزار

عالم اند و خالق همه یکی است و آن خدای تعالی است و ذات او واجب الوجود است وجود او بخود است و وجود همه از او
محدث باشد و هرچه محدث بود آنرا زوال و فنا متصور باشد و چون هیچ طایفه منکر صانع نمیشد و میدانند
که کاینات بدین عظمی البته صانعی باید و هر یک بقدر فهم و عقل خود طریقی می سپرند و آنرا حق و درست
میشمارند و اگر نه باطل است کمان بطلان بدو نمی برند و لا شک هر که در کاری خوض نماید اگر داند که باطل
خود دران شروع نکند و هر گروه گروهی دیگر را بر خلاف رسم و عادت خود باشد دروغ زن و گمراه شمارند چنانچه
کلام ازان خبر میدهد و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم زیرا که همه بر تقلید پدران و آبا و
اجداد کاری میکنند چنانکه قرآن از ایشان حکایت میکند انا وجدنا آبائنا على امة وانا على آثارهم
مقتدون و رسول صلی الله علیه و آله و سلم این سخن را منع فرموده و لا تاتونی بانسابکم و اتونی باعمالکم و هم
چنانکه در ادیان اختلافست و بنابرین بعضی بر حکم الهی و اکثر شان هالک و اقلش ناجی اند چنانکه رسول علیه
السلام فرموده ستفترق امتی على ثلث و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه و اصحابی
و دین جهودی شعبه گشته و دین ترسایی به دوازده گروه شده اند و هیچکدام انصاف هم نمی نهند و آن از
شقاوت جهل و حب جاهست چنانکه گفته اند بیت مشو ایمان امم گرد ریاست چو بینی ۝ از چه یک قول
نپنداری یک پیغمبر ۝ و دین تازی چو هفتاد و دو فرقه باشند ۝ که نسازند ازان جمله دو با یکدیگر ۝ مرد ترسا لیکن
زکه جوید ره راست ۝ چون بود دره و در دین مسیحا مضمر ۝ پس چه هفتاد و دو و رسته چه هشتاد و چهار ۝ در
ضلالت چه مسلمان چه جهود و کافر ۝ کر نبی را اهرمنست این دگران راه بر اند ۝ راهبر را نشناسی تو همی از رهبر
کر نبی کو به ورنه تو نکو سیرت باش ۝ که به دوزخ نرود مردم پاکیزه سیر ۝ و شقاوت بر دو صورتست یکی حقیقی و آن
ازلیست چنانکه رسول علیه السلام فرموده الشقی من شقی فی بطن امه و اهدی سد چنانکه در کلام مجید می آید
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا دوم شقاوت عارضی است و آن چنانکه
در اول سعید بوده و در اعمال سیئه شقی شده و آن بر دو نوعست یکی آنکه بعد از اعمال سیئه بیداری یابد و درانا

وعمل صالح کوشد وحدیث التایب من الذنب کمن لا ذنب له درحق او محقق آید و بسعادت از دنیا بیرون
رود وحکم سعدا او نوشته باشد دوم آنکه گاه خفته وگاه بیدار شود ودر عمل صالح فزاید ودران شوق و
ذوق نماید اگرچه بامتاع شقاوت از دنیا بیرون رفته باشد آن ذوق وشوق وعمل صالح در حضرت
حق سبحانه وتعالی او را دستگیر شود وبعد از رنج وعذابی که بسبب اعمال بد بیند انجام کار ش بسعادت
انجامد ونجات یابد اما پیش اهل الله آنکه هر گاه از حق غافل باید شد غفلت یک لحظه را شقاوت
عظیم شمرند ودرین معنی یحیی بن معاذ رازی گفته است فوت از موت بترست زیراکه فوت از حق
بریدنست وموت از خلق ودرطلب حق رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود تخلقوا باخلاق الله واخلاق
خدا صفات او بود واز صفات او یکی حیاتست وآن حیات حقیقی بود وازان دیگران چون آنرا
مستفاد است مجازی وعاریتی بود چنانکه درکلام می آید کل شیء هالک الا وجهه وانکه رسول
علیه السلام فرموده که باخلاق خدا متخلق شوید غرضا آنکه چون او زنده است که هرگز نمیرد شما نیز زنده
شوید که هرگز نمیرید یعنی در قوت ناطقه وکر نفوس مخالف برآید تا چون نفس ناطقه صورتاً ومعنی
بران نفوس کامروا گردد ومقصود بحصول موصول شود واین زندگی در دنیا بعمل صالح بدست توان کرد
چنانکه در بعضی کتب انبیا مسطور است که حق تعالی فرمود یا ابن آدم خلقتکم للبقا وانی حی لا
یموت اطعنی فیما امرتک وانته عما نهیتک اجعلک مثلی حیا لا یموت ودر عقبی عمل صالح را
منصور نیست که آن سرای جزا وسزا یافتن است نه عمل کردن در دنیا را بهشت وبد را به دوزخ برند
وهرکه در دنیا بصورت زنده ومعنی مرده باشند یعنی عمل صالح نکرده باشد در عقبی نه زنده باشد نه
مرده چنانکه قرآن ازان خبر میدهد ثم لا یموت فیها ولا یحیی یعنی چون از نعیم بهشت بی نصیب باشند
زنده نباشند وچون بعذاب دوزخ گرفتار باشند مرده نباشند نعوذ بالله من حالهم چون محقق شد که
عمل اینجا میباید کرد بدانکه عمل بر سه قسم است یکی بترکیب نفس تعلق دارد ودوم بمعرفت حق تعالی اسم ذات

و ایمن و سنن شرعی از اکل و شرب و لبس و فعل چه مدار حیات آدمی در دنیا برین سه قسم است چنانکه هر دارو که
طبیب به بیمار دهد حقیقت خاصیت و فعل آن جز طبیب حاذق فاضل نداند خواص و افعال هر عمل از اوامر
نواهی شرعی جز خدای تعالی و رسول علیه السلام و علماء راسخین بدانند پس اول امتثال اوامر و نواهی شرعی
باید نمود و صورت و معنی اندک و بسیار قطعا از آن تجاوز نکرد و در بروش از چون و چرا بر حذر بود و تسلیم
و رضا اقرار نمود تا نفس مزکی گردد یعنی حواس و قوی درون و بیرون فرمان بر نفس ناطقه گردند و از نافرمانی
جدا شوند و خود را بشناسند و شناخت ایشان نفس ناطقه را آشناسای خود گرداند تا بداند که از کجا آمده است
و چرا آمده و کجا خواهد رفت و بدان عمل پیوستن جز بعمل صالح که سبب مزید حیاتست نخواهد بود پس عمل صالح
که زندگانی در جهان فزاید چنانکه رسول علیه السلام میفرماید صلة الرحم تزید فی العمر و این جز ظاهری
و باطنی وارد ظاهرش آنکه خویشان را صله داده بقای دنیوی فزاید و باطنش آنکه برحم پیوستن مزید
بقای اخروی شود زیرا که رحم از عرش متعلق است چنانکه رسول علیه السلام فرمود الرحم معلق من العرش و قال
علیه السلام الرحم شجنة من العرش یعنی نفس ناطقه را معنی با آن عالم پیوستگی همچنانکه خویشان اینجا صوری
را باهم و چون نفس ناطقه را شناخت خود حاصل باشد شناسا و خواهان و جویای آن عالم شود که در اول
آنجا بوده و باخر آنجا خواهد رفت لاجرم آرزوی آن عالم نگذارد که بلذات این عالم مشغول گردد و از
هوس جهانی فرو آید و طالب پیوند با آن جهان شود و رسول علیه السلام بدین سبب فرمود حب الوطن
من الایمان بزرگی از اهل دل گفته است **بیت** ای دل ز جفا و جهل اگر پاک شوی تو روح مقدسی بر افلاک
شوی عرش است نشیمن تو شرمت ناید کایی و مقیم خطهٔ خاک شوی و چون این مراتب بعمل صالح
میتوان یافت آن عمل دوام کی باشد که او را بر صراط مستقیم دین الهی بحق رساند و نفس کلمهٔ
طیبه شود چنانکه قرآن مجید میفرماید اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ
و درین حال مرد سالک را مردن اختیاری حاصل شود که چون قوای ظاهر و باطن محکوم باشند هر گاه خواهد

ایشان

ایشان از کار معزول شوند و توقف کنند چنانکه بعضی ازین قوی در خواب بسر وند و توقف می افتد او را در
بیداری این صفت مسلم باشد که قوی را توقف افتد و فکر را در معرفة الله غالب گردانند و دل او در خواب و بیداری
با حضور دارد چنانکه رسول علیه السلام میفرماید تنام عینای و قلبی یقظان لان النوم اخ الموت لاجرم
چون این مرتبه یابد زنده جاوید شود و مردن صورتی نبیند و اظهار حیات باقی کرد و وصفی دیگر از صفات
خدای علم است و علم او تحقیق باشد و هیچ از علم او بیرون نبود چنانکه قرآن ازان خبر میدهد لا یعزب عنه
مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض و علم دیگران مجازیست و نسبت علم خلایق با علم الله قطره و دریاست
و علم خلایق از علم الله مستفاد است و چندانکه مردم را از عمل صالح صفا زیادت شود و باستکمال نزدیکتر شد
علمش بوحدت نزدیکتر و افزونتر شود و از خودی خود فانی تر گردد و از ما سوی الله مستوحش تر باشد و با
حضرت احدیت انس بیشتر گیرد تا مرتبه یابد که یحبهم و یحبونه صورت حالش شود و بمقامی رسد که از
قوت وحدت دویی مرتفع گردد بیت که وحدت نماید نماند دویی ط بگو گویی نکو گفته است ذو ذات ط
که التوحید اسقاط الاضافات لاجرم ظاهر وجودش حجة الخلق علی الحق باشد و در مقام اقطاب و اولیا و
عظام است چنانکه رسول علیه السلام از حق تعالی حکایت کرد بی سمع و بی بصر و بی نطق و بنیاد عمل صالح
بر گرسنگی و ریاضت و خوف و بکاست یعنی نفس را آرزوها نا دادن و هر نایافت آرزو خوردن و
حریص گردانیدن و در بیم قهر خدای گریان بودن و از ثواب و جزا امیدوار بودن حق تعالی میفرماید یدعون
ربهم خوفا و طمعا زیرا که کار بخوف و رجا تمام میرسد و بی مجاهده و ریاضت هیچ مرتبه و منزلت حاصل
نشود و هیچ نخوردن صفتی از صفات خدایست و در کلام مجید می آید و هو یطعم ولا یطعم جنید بغدادی
رحمه الله گفت الجوع طعام الله فی الارض و همه انبیا ساکنان ز سیری و پر خوردن نست و حق عز و جل در حق
حبسی پرخواران میفرماید ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون و هر که کم خورد کم
خسپد و نا خفتن هم صفت خداست کما قال الله تعالی لا تأخذه سنة ولا نوم و پیوسته در عمل صالح فرا

ودوام سازد چه رسول علیه السلام فرموده القرآن حبل الله لا ینقضی عجائبه ولا یخلق من کثرة الرد
من قال به صدق ومن حکم به عدل ومن عمل به رشد ومن اعتصم به فقد هدی
الی صراط مستقیم ودر سلوک پیوسته مرگ را یاد دارد و امید یکساعت حیات تصور نکند تا در عمل صالح
کسالت ننماید چه رسول علیه السلام میفرماید اذا اصبحت فلا تحدث نفسک بالمساء واذا امسیت فلا تحدث
نفسک بالصباح وخذ من صحتک لسقمک ومن حیوتک لموتک ومن شبابک قبل الکبر و باید که از متابعت
شیطان باستیفاء لذات این جهانی مجانبت واجب شمرد چه رسول علیه السلام لا یجتمع عبادة الرحمن مع عبادة
الشیطان و چند آنکه سالک برین صفات بیشتر اقدام نماید علم و شوق و صفا که از صفات ملکی است زیادت
گردد چنانکه گفته اند بیت تو توانی که فرشته شوی ار جهد کنی برکن تو تن که کشته است بتدریج اطلس پس از
ریاضت ذکر است و آنرا تاثیری عظیم است و عمل بدان مامور است چنانکه در کلام مجید آمده واذکروا الله ذکرا
کثیرا وقال الله تعالی واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا و رسول علیه السلام فرموده خیر ما
اعطی الانسان لسانا ذاکرا وبدنا صابرا وقلبا شاکرا واخبار و آیات در امر ذکر بسیار است
و ذکر بر چند نوع است و بهترینش بر دو نوع است اول گفتن لا اله الا الله دوم گفتن هو و هو را تاثیری عظیم
و ذکر منتهیان هو است و اول ذکر زبان است پس جان ز او چون جان به گرد در آید زبان خاموش شود
و چنانکه سالک ابتدا در سلوک سیر نشود و اگر در ابتدا خلوت ذکر ذوق ندهد و ذاکر باید که چند آنکه در اکل و
قلت طعام کوشد در ذکر در کثرت ورد افزاید و خلوت کم از چهل روز جایز نداشته اند و اگر یک خلوت
صفا کلی نبخشد خلوات میفزاید تا صفای کلی روی نماید و کشف حقیقی پدید آید و شیطان از هیچ عباد
بنی آدم چنان مستوحش نشود و متنفر نگردد که از ذکر رسول علیه السلام فرموده ذکر الله فی جنب الشیطان
کالآکلة فی جنب بنی آدم پس ذکر فکر است در آلای حق تعالی در عالم عنصریات و ملکوت و لاهوت و پس از
فکر فناست و پس از فنا وصول معرفت وحدت و در وحدت عروج مراتب بود بر حسب غلبه عشق و درد

منزل

نزول که سالک فرود آید بازمانده و دیگر عروج نتواند کرد بلکه مرتبه‌اش انحطاط پذیرد پس سالک را پیوسته
سلوک باید کرد چه این راه را پایان نیست و این طریق را سلوک بدان خوانده‌اند تا از سیر در وهم کز نیارد
و در سلوک بهترین خصلتی راست گفتن است و از دروغ پرهیز نمودن و با مردم بتواضع بودن و نفس
اماره خود را شکستن و معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله جمیع امور هذا یعنی الجسیم عظمت
و خصوص و عموم مردم را بنظر شفقت نگریستن چنانکه پدر از اپدر و همه از برادر و کهتر از فرزند شمرد و
و بهیچ صورت برکسی حسد نبرد و از سوگند اگرچه راست باشد احتراز نماید و کم خوابی و شب خیزی شعار سازد و باعمال
حسنه متوصل جسته از اعمال سیئه مجانبت واجب بیند و قطعا بکثرت عمل ننازد و الا بیک عجب در بازد
و در کلام انبیا و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان راند تا برکت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در و
موثر شود و عند الله و عند الناس از ان موقر گردد و منتهیان را زبان حاجت از حضرت عزت کشیده داشتن
اولیست و در احادیث قدسی می آید اذا اشتغل عبدی ثناء علی عن صالحنی اعطیته افضل ما
اعطی السائلین سفیان عیینه گوید شعر واذکر حاجتی ام قد کفانی ۸ حیاءک ان شیمتک الحیاء ۸ اذا اثنی
علیک المرء یوما ۸ کفاه من تعرضه الثناء ۸ و تا سالک را عشق جمال بیچون در درون غالب نشود آن ذوق
و شوق آن طالب حق نگردد زیرا که طلب بی عشق ممکن نیست و حصول وصول بی طلب صورت نه بندد و هر دل
که درد و سوزش عشق نبود در پژمردگی افسرده ماند و هر جان که درد و شورش عشق نبود پژمردگی نماید بر حکم حدیث
افضل ما خلق الله شیئا تعالی العقل محققان گفته‌اند عقل را سه صفت است یکی شناخت حق تعالی
دوم شناخت خود سوم شناخت آنکه نبود بود و آن صفت که بشناخت حق تعالی تعلق دارد پرتوی
از جمال الهی و لطف نامتناهی است و آن حسن است و آنکه بشناخت خود تعلق دارد هوس بمواصلت
بدان جناب ماند و آن عشق است و آنکه نبود بود تعلق دارد به تعب در حصول وصول بدان جمال و آن
حزن است چون خود را در عالم جمال الهی یافت چنانکه میان حسن و جمال فرق نبود با آنکه با عشق و حسن همراه

بود از صحبت ایشان اجتناب نمود عشق را چون بی آرام و قرار صورت نمی‌بست فریاد از نهادش برآمد حسن آنرا
ممد و یاری داده شد از عدم قرار فرار اختیار کردند و بحیرت در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سایر گشتند
و هم بهر جا حرکت می‌نمایند و او را می‌جویند و هر چه می‌سرایند از او می‌گویند و چون عشق بی آلت جسمانی بدان جا
نمی‌توانند رسید و قابلیت آن جز در آدمی نبود در دل فرود آید و او را ایمان طلب باعث گردد و چون روح
انسانی نیز از بند کلاهی داشت او را بجان و دل در پذیرفت از آن اجتماع مقصود جانبین حاصل گشت
و بنابرین معنی گفته‌اند شعر فلولاکم ما عرفنا الهوی ۞ ولولا الهوی ما عرفناکم ۞ و در عجم گفته‌اند
گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ۞ چندین سخن نغز که گفتی که شنودی ۞ گر باد نبودی که سر زلف ربودی ۞ رخساره
معشوق بعاشق که نمودی ۞ عشق دو گونه است حقیقی و مجازی عشق مجازی اهل دنیا را بود و از راه سمع و بصر حاصل
شود و باستیفاء لذت زوال پذیرد اما عشق حقیقی اهل تحقیق و مولی طلبان را باشد و منبعش از دل بود و
استیفاء لذت راه بدو نیابد بلکه چندانکه لذت بیش حاصل شد شعف بیش نماید و هر صاحب دلی را که بسبب ریاضت
بذکر و فکر معرفت حاصل شود بعد از کمال معرفت بمرتبه محبت رسد و چون محبت بکمالیت رسد مبادی عشق بود
چنانکه گفته‌اند العشق محبة مفرطة و تا از محبت و معرفت دو نردبان پایه نبود یعنی من مشی بالحق خطوتان
نقد وصل بدیار عشق نرسد و از اینجا گفته‌اند شعر عشق هیچ آفریده را نبود ۞ عاشقی جز رسیده را نبود ۞ و عشق
هر کس را بخود راه ندهد و در هر دلی مقام نسازد و بهر دیده روی ننماید و بهر جایی فرود نیاید و اگر احیانا
جایی مناسب یابد حزن را مقدمه فرستد تا در ملک روان بخبر وصول سلیمان عشق ندا یا ایها النمل
ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون ۞ در دهد تا مورچگان
حواس ظاهر و باطن بجای خود قرار گیرند و خوضی نامناسب نکنند تا لشکر عشق بدیار وجود در آید و هر تصرف
که از خرابی و آبادانی کند منازع نیابد و چون ملک وجود مسخر باشد طالب را مطلوب عاشق را معشوق رشته
دویی بوحدت مبدل گردد چنانکه عراقی گوید بیت از صفای می و لطافت جام ۞ در هم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جاست

همه جام است و نیست گویی می ٭ یا مدام است و نیست گویی جام ٭ و چون و چگونگی جز طریق عشق نیست هر چند از عشق
زحمات بسیار و مشقات بیشمار است اما بمعنی بیت ٭ بر چشم نهم بهر جفت نرگس ٭ وارند عزیز بهر چشمی صد چشم
عاشق را هر مشقتی و زحمتی از عشق عین راحتی و لذتی است بیت ٭ عاشق آن نیست که از درد بنالد
جانش ٭ مدعی باشد که عشق بود افغانش ٭ مست آن نیست که با خون جگر در سازد ٭ چون پیاله
ز غم از خود بلب آید جانش ٭ قدم صدق ندارد که ز درد اندیشد ٭ عارف آنست که در درد بود درمانش
ور وگر پیش تو باشد نکنم داروی‌اش ٭ زخم گز تیر تو آید نکشم پیکانش ٭ من ازین درد نخواهم که خلاصم باشد
در بهشتم که گرفتارم درد نه دانش ٭ عشق چون ملک وجود عاشق رسد عاشق بوصولش اهلاً و سهلاً و
مرحباً گوید از عزم آمدی و عزم چه داری و بر سر چه کاری عشق گوید از شهرستان جان آمدم از محله
روحانیان و با خون هم خانه ام و با حسن از یک کاشانه پیشه من صباحت است و شیوه من سیاحت هر
لحظه هزار منزل برم چنانکه از مسکن خود گذر نکنم و هر لمحه هزار غوطه بخورم چنانکه لب تر بکنم اگر در عرب باشم
عشقم خوانند و چون بعجم رسم مهرم گویند در آسمان بمحرک معروفم و در زمین بمسکر مشهور و در هر جا نامی
دارم و در هر مقامی کامی اگرچه کهن سالم هنوز نوجوانم و اگرچه بی برگ و نوایم از خاندان بزرگانم ذکر
چون کلم از فصاحت ساکن نشوم و با آنکه محرم از حضرت غافل نباشم سراپرده عظمت و جلالم فراز این
بارگاه نه پشت هشت طناب هفت دولت و ایوان مراد و مقصودم برتر ازین کارگاه شش حد
پنج مدار چهار طبع صفات من زیادت از آنکه با این سه معنی لف بدین دو کلمه یکبار ادا توان کرد
لفظ عشق از عشقه مشتق است و آنرا بعضی عرب الکشوث و علیق و قراو و بفارسی سره گویند و آن گیاهی است
که برگ و بیخ ندارد و بهر جای متعلق شود و در وی پیچیده و از رطوبات بخود میکشد تا تازه میماند و آن چیز خشک
میشود و همچنین عشق در هر وجودی که فرود آید مجال غیر نداده و همگی خود را گرداند و در وجود انسان بر درخت
حبة القلب یعنی نفس نطفه بجهت صورت شخص وجود از رجال چون اشجار دیوئی بود در خشکی و

نزاری یافتن اما چون نفس ناطقه با عشق همزاد و بوم است هر روز بمعنی طری تازه و تر گردد زیرا که آن امر ربی
در عالم ملکوت است و هر چه دران عالم است جان دارد چنانکه گفته اند بیت هر چه آن جایگه مکان دارد
تا بسنگ و کلوخ جان دارد و هر نفس که کامل باشد در و نزاری صوری نرساند چنانکه شیخ جمال الدین
کسل گوید شعر یقولون اجسام المحبین نضوة و انت ضخیم الجسم وانت مرائی فقلت لهم العشق
مخالف طبعهم و وافقه طبعی فصار رعائیه و آن درخت را با غصان ابداع از باغ لاهوتیت از تخم
الارواح جنود مجندة ما تعارف فیها ائتلف وما تناکر فیها اختلف آورده است و در زمین دل حبان و مخلصان
نشانده و به پرورش قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء پرورانیده چون
اغصان و اوراق و اثمارش در عالم روحانی هر روز طری تر و هر لحظه تازه تر می باشد آن را شجره طیبه
و کلمه طیبه خوانده منزلت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر داده تا حالش چنان شده
که بی منی و لو نبی نباشد و در مذهب ما ولی نباشد هرچند بصورت همه مردان از یک طویله اند
اما چون معنی نه یک طریقه اند این منزلت از هزار یکی و از بسیار اندکی را دست دهد و جز نقدما
مذکوره میسر نگردد بیت سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
و بتوفیق الله و ارادة او متعلق باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده والله لولا الله ما اهتدینا
ولا تصدقنا ولا صلینا حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق طلب این راه هدیت کناد بفضل و کرم
خویش انه علی ما یشاء قدیر متفاوت الهیئة والحرکة چند صفت که در صورت خلقت با انسان مشابه
دارند اگرچه بمعنی از اکثر خصال حمیده انسانی برکران اند و بدین سبب بعضی علما ایشان را در زمره انسانی
کمتر می آرند اما چون در هیئه و فهم و نطق صفت انسانی دارند و از نسل آدم علیه السلام اند ایشان را
در باب انسانیت درین حرف آوردن مناسبتر است و ایشان هشت گروه اند آدمی وحشی
در کتب عجایبات آمده در بعضی جزایر چین این نوع مردم اند سفید چهره و حسن یکان دارند اما عریان اند

و بانگ و پیش لباس میپوشند و با هیچکس از بنی آدم انس نمی گیرند بلکه چون آدمیان را ببینند بر کوهها
بلند بگریزند تا دست آدمیان به ایشان نرسد و مردم جهت خوبی صورتشان حیله کنند و دختران
ایشان را بگیرند و زن کنند و از ایشان فرزندان آرند اما اگر از محافظت ایشان غافل شوند اغلب
آنکه بعد از الفت بگریزند و بگریزند و ما در بود که پیش از عورت پوش لباس پوشند و زیرکی ایشان در
معرفت گیاهها به غایت کمال است و مردم گجکان خرد ایشان را بگیرند و ایشان انواع ادویه
بیاورند و باشارت فایده هر یک بنمایند و بدهند و فرزندان خود را باز ستانند و عجب آنکه فرزندان
وحش را چنین دوست میدارند و بر فرزندان اهلی دل نمی نهند کی پسر در عجایب المخلوقات
آمده بجزایر بحر چین گروهی اند که سر ندارند و روی و دهن و بینی بر سینه است و دیگر اعضاشان بر قرار
انسانست و ناطق اند و بجثه چند دیگر آدمیان اگر در چه صورت آدمی بی سر عقل پذیر نیست اما چون
در حیوان سرطان بی سر می آید در انسان که عالم صغرا است در آن مقابل این نوع گروهی میشاید ه
دوال پای در قصص الانبیا آمده بجزایر بحر زنگ گروهی اند بر هیأت و جثه آدمی اما ساقهاشان
استخوان ندارد و ایشان را ماسوق میخوانند و در عجایب المخلوقات آمده که آن قوم مردم را
بگفتار فریبند و بنزدیک ایشان روند بر گردنشان نشینند و ایشان را معذب میدارند و این روایت
ضعیف مینماید زیرا که کسی را که قوت بر پای ایستادن نبود برانکه آن قوت دارد تسلط بروز
شود و همانا آن قوم نیز مانند اقوام مازندران و گیلان و طوالش باشند که حوش و ماهیان به
میدارند و دوال بر آن می پیچند بعارضی نه حقیقی دوال پای میباشند فردوسی گوید بیت کسی را ببینی
تو پا از دوال ه لقبشان چنین بود بسیار سال ه و من در ظفرنامه گفته ام بیت دوالپای
خوانند آن قوم را ه لقبشان چنین است بی اصل پا کوتاه پا لا در عجایب المخلوقات آمده
بجزایر بحر چین گروهی سرخ چهره قدشان بقدر چهار شبر و ناطق اند اما سخنشان از تیزی گفتار

فهم شوان کرده و ایشان عنبر برد هان بیاورند و بتجار فروشند و آهن در عوض بستانند و در جزایر بحر زنگ
نیز همچنین میباشد گروهی که قدشان بقدر ذراعی و عریان اند و ایشانرا هرسال با واق واق محاربه باشد
و واق واق از ایشان بسیار کشند و خورند **کلیم گوش** در عجایب المخلوقات آمده که گروه کلیم
گوش از تخم سنگ و مقام شان بجوار یاجوج و ماجوج و گوشهای شان چنان بزرگ است که یکی بستر
و دیگری لحاف میسازند و ایشانرا بدین سبب کلیم گوش میخوانند و این روایت ضعیف است
چه بروایات معتبره منسک پسر یافث بن نوح علیه السلام جد مغولان بوده است و مقام شان هم
دران حدود بوده و در ده ارکنه قون و اگر چه ایشانرا گوش قدری از دیگر آدمیان بزرگتر است
اما چنان نیست که این نام برایشان اطلاق توان کرد و صاحب کتاب عجایب المخلوقات چون سماع
ذکر کلیم گوش می شنیده تحقیق ناکرده در قلم گرفته بود و اکنون اکثر ربع مسکون در تحت فرمان مغول است
و اکثر ایشان بشرف دین اسلام مشرف گشته اند و در ایشان پادشاهان دادگستر و خسروان عدالت پرور
و حاکمان فرمان روا و امیران کشورکشا فراوان بوده اند و هستند و بعضی ازان قوم در کار طاعت
و عبادت یزدانی و طلب آن جهانی درجه عالی کرده اند و سر آمد زمان و اقران گشته اند و از
واصلان شده و کلیم گوش گروهی اند بران صورت که صاحب عجایب المخلوقات گفته اما از نسل
قابیل بن آدم علیه السلام اند و از واصلان نیستند و از دین بهره ندارند و هم در حد مشرق اند **مردم
خوار** در جزایر بحر چین و زنگ گروهی سیاه چهره قوی هیکل پرقوت مردم خوارند ایشانرا با
مردم جزایری که در آنجا دوست پیوسته محاربه باشد و تا بر خوردن مردم قادر باشند بدیگر اغذیه
ملتفت نشوند **نیم تن** در عجایب المخلوقات و گرشاسف نامه آمده بجزایر بحر چین گروهی به
هیأت آنکه آدمی را از فرق تا قدم بدو نیمه کنند و ایشانرا یک نیم سر و یک چشم و یک گوش و یک
نیمه تن و یکدست و یک پای است و بدین یکدست و یک پای چنان تیز دوند بلکه جهند که مردم

دوپایها بدیشان رسند و در کتاب انساب آمده که این گروه از نسل [illegible] بن عوص بن آدم بن سام بن نوح
علیه السلام اند و این دیار عم شداد عاد است و بعضی این قوم را نسناس خوانند و مانند ایشان در
حیوان ماهی موسی علیه السلام است و در جامع الحکایات گوید اصل این قوم عرب بوده است حق تعالی ایشان را
مسخ گردانیده بدین صورت کرده است و ایشان را عقل نیست بعضی علما انساب گویند
از نسل قابیل بن آدم علیه السلام اند و بعضی گویند از تخم اغوز خان بن قراخان بن منسک و هو ابن
ماجوج بن یافث بن نوح علیه السلام و چون ایشان کثرتی عظیم داشته اند و بمردم ایذا رسانیده
اهل این دیار محاربه و دفع ایشان نمی توانستند کرد مضطر شده پناه بذی القرنین برده اند تا پیش
گذر ایشان بدین دیار سدی بسته است از آهن و ارزیز و کلام مجید در قصه ذو القرنین از ان
خبر میدهد حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا قالوا یا ذا القرنین
ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل لک خرجا علی ان تجعل بیننا و بینهم سدا قال ما
مکنی فیه ربی خیر فاعینونی بقوة اجعل بینکم و بینهم ردما آتونی زبر الحدید حتی اذا ساوی بین
الصدفین قال انفخوا حتی اذا جعله نارا قال آتونی افرغ علیه قطرا فما اسطاعوا ان یظهروه
و ما استطاعوا له نقبا قال هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکا و کان وعد ربی حقا و ایشان
در پس آن سد محبوس اند نقل است که در آخر الزمان نزدیک ظهور قیامت بیرون آیند و خروج ایشان
نشان بزرگ بود از آثار وقوع قیامت و ایشان قصیر القد و کثیر النسل اند و خورش ایشان میوه و
برگ درختان کوهی و ماهی است و بعضی سفید چهره و بعضی سیاه اند و صورتشان خوب است اما سیرتشان
ناخوش است **مقاله سیم** در وصف بلدان و ولایات و بقاع و آن چهار قسم است **قسم اول** در ذکر
حرمین شریفین شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی اگرچه آن مواضع از ملک ایران نیست و بیشتر غرض
از تالیف این کتاب شرح احوال ایران است اما چون افضل بقاع جهان و قبله و قبله اهل ایمانست

تیمن و تبرک را بدان کردن و قسمی علیحده در شرح احوال یاد نیست اما چون افضل بقاع جهان و قبلهٔ اهل ایمان
و اکثر احوال را شامل باشد در اقوال کامل و ذکر این بقاع شریفه در قران و حدیث بسیار آمده سبحان
الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله و در مصابیح از
رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجدی
هذا **حرم کعبهٔ معظم** عظم الله قدرها خانه کعبه در مسجد الحرام است و آن در شهر مکه و آن شهر از ولایت حجاز
و اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات عز و عرضا ز خط استوا کام و نیک مناسب افتاده
که در طول و عرض مردکام دارد و در دره ایست که طرف شرقی آن کوه ابوقبیس و کوه قعیقعان است و
ابو قبیس بزرگتر است و طرف غربی کوه سابا د کوه یرثوان کوه هی الهیاد است مشرف بر منا و مزدلفه و
کبش قربان اسمعیل از و فرود آمده و طرف شمالی و طرف جنوبی و طرف غربی کوه شهری بزرگست و دورش
زیاده از هزار گام بود اما در اندرونش خراب و عاطل و جبال و تلهاب بسیار در شان آن کلام و حدیث
بسیار وارد است منها قول الله عز و جل و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان هذا
البلد حرمه الله یوم خلق السموت و الارض فهو حرام بحرمة الله تعالی الی یوم القیمة و قال حین ما اقفا
علی الحزوره و الله انک لخیر ارض الله الی الله و لولا انی اخرجت منک ما خرجت و آن زمین محل کشت
و زرع نیست کما قال الله تعالی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم و هر چه اشیاء
بکار آید از دیگر ولایات آورند و لایت طایف بر هشت فرسنگی الجانبست و مدار مکه بر ارتفاعات
طایف است و طایف نزدیک آن کوه فراوان افتاده است و در آن کوه برف و یخ می باشد و در ممالک
عرب غیر الجا نبود و هوای طایف بسبب آن کوه خوش است و ثمارش نیکو و بسیار و در کتاب معارف
مسطور آمده که وهب بن منبه رضی الله عنه گوید چون آدم علیه السلام از بهشت بر زمین سراندیب هبوط کرد بعد از
صد سال که تضرع و زاری کرد و توبه او مقبول شد او را بر فوات بهشت تاسف عظیم بود و حقسبحانه و تعالی

از بهشت بدو فرستاد و او را بر زمین کعبه فرود آوردند و آن خانه بود از یکدانه یاقوت با قنادیل زرین
و در دیگر کتب آمده که آن خانه بیت المعمور است آدم علیه السلام را بزیارت آن امر شد آدم علیه
السلام را بدان خانه تسکین می بود و بروایتی بوقت طوفان و بروایتی بوقت وفات آدم علیه السلام
آن خانه با بهشت رفت و بنی آدم بعد زمان شیث علیه السلام برجای آن خانه از سنگ و گل بنا ساختند و در
زمان طوفان خراب شد و کمابیش دو هزار سال خراب ماند تا چون ابراهیم خلیل علیه السلام اسمعیل را از
هاجر بیاورد ساره را بران رشک خواست او را الزام نمود تا هاجر و اسمعیل را از پیش ساره دور کند
او بفرمان حق تعالی ایشان را بدین زمین عاطل برد و بگذاشت هاجر بطلب آب بران کوه ها میدوید
و اکنون آن دویدن بر حجاج واجب شده است و اسمعیل علیه السلام میگریست و پاشنه بر زمین میمالید
از زیر پاشنه او آب زمزم پیدا شد هاجر پاره خاک بر پیش آن بند کرد تا تلف نشود نقل است
که اگر هاجر آن آب را بند نمی کرد رودی بودی از همه رودهای جهان بزرگتر و گفته اند که اگر اهل آنجا
کافر نشدندی آن آب بر روی زمین بودی اما بسبب کفر ایشان با نشیب میرفت تا مانند چاهی شد چون
آن خبر آب پیدا شد قوم بنی جرهم آنجا رفتند و اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت چون اسمعیل بحد مردی
رسید بفرمان حق تعالی ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام آنجا خانه کعبه ساختند از سنگ کوه قعیقعان و
آن خانه بی سقف بود و حق تعالی حجر الاسود را از بهشت بدیشان فرستاد و آن را در رکن خانه نشاندند
و آن سنگیست بمقدار نیم گز در نیم گز ملعق تقریبا و در اول سفید بود از بسکه کفار دست ناپاک بر آن
مالیدند سیاه شد کما قال النبی علیه السلام انزل الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بیاضا من اللبن
فسودته خطایا ابن آدم و قال علیه السلام فی الحجر والله لیبعثه الله یوم القیمة له عینان
یبصر بهما و لسان ینطق یشهد علی من استلمه بحق النار وا ذا او قد علیه چون ایشان خانه
کعبه ساختند و بزیارت آن امر شد مردم بدانجا مقام کردند و ابنیه ظاهر ساختند و زینت نمودند بتدریج شهری

شد هوایش بغایت گرمست و آبش در اول غیر زمزم نبوده و حکایت آن چاه و انباشتن آن و آنکه کس ندانست
کجاست مشهورست عبد المطلب جد رسول علیه السلام در خواب دید و آنرا حفر کرد و در انجا آهوان زرین و
اسلحه یافت و قریش با او نزاع کردند و بحکم خدای مقرر شد و آن چاه برطرف غربی کعبه است و چهل گز
عمق دارد و دور سرش یازده گز است و بر سرش قبه ساخته اند و دو درخت مربع از چوب ساج کنده اند
و بر هر یک شش بکره بجهة آب برکشیدن زده و آن آب شورناکست در عهد بنی عباس زبیده
خاتون منکوحه هارون الرشید در مکه کاریزی اخراج کرد و بعد از مقتدر خلیفه خرابی یافت و دوباره نیز
جاری گردانید بعهد قایم خلیفه باز مطموس شد و دیگر بار بیرون آورد باز در عهد ناصر خلیفه خرابی پذیر
و تجدید عمارتش کرد و بعد از خلفا بتدریج از ریگ انباشته شده بود و درین عهد امیر چوپان آنرا جاری
کرده است و اکنون در مکه آب روانست مردم انجا اکثر سیاه چرده اند و بتجارت مشغول نیز مکه و حوالیش
بدعای ابراهیم خلیل علیه السلام و فرمان حق تعالی همه حرمست اول از راه مدینه تا سه میل که فرسنگی بود
حرمست و میقاتش ذو الحلیفه و از و تا مکه ۲ از راه جده تا ده میل که سه فرسنگ و میلی بود حرمست و
میقاتش از و تا مکه دوم سه از راه مصر و شام تا سیوم بود حرمست و میقاتش جحفه و از و تا مکه
سه فرسنگ و ... و دو میل ۴ از راه یمن و تهامه تا هفت میل که دو فرسنگ و میلی بود حرمست و میقاتش
یلملم و از و تا مکه ۵ از راه نجد تا بود حرمست و میقاتش قرن و از و تا مکه
۶ از راه طایف تا یازده میل که سه فرسنگ و دو میل بود حرمست و میقاتش و از و
تا مکه ۷ از راه عراق و شرق تا نه میل که سه فرسنگ بود حرمست و میقاتش ذات العرق
و از و تا مکه پانزده فرسنگ و دور حوالی این حرم سی و هفت میل است که دوازده فرسنگ و میلی بود
و جهة نشان دوران در امثال ساخته اند و درین حرم درخت و رستنی بسیار بود اما خارج حرم
حرم باغات و بساتین و زرعست و امثال این فراوان بود و آب روان باشد و در حوالی میقات

یازده

گاه

کاه هشتصد و سی و سه میل که دویست و چهل و چهار فرسنگ و میلی بود بنهاده شد **مسجد حرام** در میان شهر است
وصحن او طوافگاه حجاج باشد **خانه کعبه** در میان آن صحن است و آنکه در جامعهاء بلاد در میان صحن عمارتی
سازند جهة مناسبت با مسجد حرام و کعبه باشد و مسجد حرم را   در ست باب شیبه بر طرف عراقی است
و باب شمال و باب صفا   در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش از بعثت قوم
قریش خانه کعبه را عمارت کردند بدرختها که نجاشی پادشاه حبشه جهة کلیسیای انطاکیه براه دریا بشام میفرستاد
حق تعالی آن کشتی را غرق کرده و آنرا بجده انداخت و مکیان باجازت او بردند و خانه کعبه بدان مسقف
کردانیدند و چهار قائمه چوبین در زیر سقفش وضع کردند و رسول علیه السلام براه حکمی بدست مبارک تراضی
قریش حجر الاسود را بر بیرون خانه در رکن عراقی نشانند بر بلندی کم از قامتی تا دست در وی توان مالید و آن
رکن مایل شرقیست و مقام   و زمزم نزدیک اوست و رکنی که مایل شمالی است رکن شامی گویند و آنکه
مایل غربی است رکن حبشی یمانی و آنکه جنوبی است رکن یمانی گویند و دری یک مصراعی بر در خانه کعبه نشانده اند و
رویش در نقره گرفته از آن آهوان نقره که در چاه زمزم یافته بودند در عهد عبدالله بن زبیر رضی الله عنه چون بنی
امیه دیوار کعبه را بسنگهای منجنیق خراب کرده بودند او از نو عمارت کرد و خانه را بزرگتر و دو در کردانید
و حجر الاسود را در درون خانه در دیوار نشاند و گفت چون رسول صلی الله علیه و آله فرموده که حجر الاسود از
خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد بعد از و حجاج بن یوسف ثقفی وضع عمارت او باطل کرد و حجر الاسود
را بیرون آورد و چنانکه رسول علیه السلام بر رکن عراقی نشانده و خانه را با قدر اول برد و یکدر ساخت و طول آن
خانه بیست و چهار گز و بدستی در عرض بیست و سه گز و بدستی است ساحتش باشد پانصد و هفتاد و پنج گز و ساحت
اندرون خانه چهار صد و چهل و چهار گز است و علو آن خانه بر بیرون بیست و هفت گز است و بامش را بقلعی
اندوده اند و ناودانش سیمین است بطرف   و در جنب خانه   و اول کسی که
آن خانه را جامه پوشانید تبع بن اسعد ابو کرب حمیری بود و او معاصر بهرام گور ساسانی و قصی جد پنجم مصطفی علیه السلام

بوده است ودرین معنی گفته ع وَكَسَوْنَا الْبَيْتَ الَّذِي حَرَّمَ اللهُ گویند از خواص آن خانه است که
هیچ انواع مرغ در بالای آن طیران نتوانند کرد وعثمان سرایی چند که در حوالی مسجد جهت مسجد خریده بود داخل
مسجد کرد تا بزرگ شد و ولید بن عبدالملک مروان دران مسجد عمارت عالی ساخت و ستونهای سنگی از
شام به انجا نقل کرد و سقف مسجد از جوانب چوب ساج ساخت ومنصور بالله ابو دوانیق العباسی مسجد طواف
گاه را بزرگتر گردانید و پسرش مهدی در سنه ست وستین ومائه بران زیادتی افزود واکنون بران قرار است
طول طوافگاه سیصد وهفتاد گز است و عرض سیصد و پانزده گز ودر بیرون مسجد کبهرا روپا لضد وهشتاد که بعضی
ازان خانقاهات و مدارس و ابواب خیر بسیار است از جمله زاهد خمارتاش عمادی قزوینی رحمه الله جهت قراء خانقاه
ساخته است وسی هزار دینار بحکام مکه داده تا اجازت یافته که پنجره ازانجا در مسجد حرم گشوده است و خانه که بمحمد
محمد بن یوسف منسوب بوده و مولد رسول علیه السلام انجا اتفاق افتاده بطرف مسجد حرام است و خیزران والده
هرون الرشید آنرا باز مسجد ساخت و سقایة الحاج بطرف غربی خانه کعبه است در پس چاه زمزم و دار الندوه
هم در غربی مسجد است در پس دار الاماره و کوه صفا بطرف شرقی مسجد حرام است در راه و بازار و در میان دار حباب
کوه ابوقبیس است و کوه مروه بطرف غربی مسجد حرام است گویند صفا و مروه نام مرد و زنی بوده است که در جاهلیت
در خانه کعبه زنا کردند حق تعالی ایشانرا سنگ گردانید اهل مکه مرد را بر سر کوه صفا و زن را بر سر کوه مروه بردند
که عبرت بندگان شود و آن کوهها بدین نام موسوم شدند و بعضی گویند این نام خود آن کوهها است و نام آن
مرد و زن اساف و نائله بوده است و در کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار آمده است انّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ
شَعَائِرِ الله و از رسول علیه السلام مرویست که دابة الارض که خروجش نشان وقوع قیامت است از کوه صفا برون
خواهد آمد و مشعر الحرام و حطیم در میان کوه صفا و مروه است نجد کوه قعیقعان و مسا وره ایست بغربی مسجد حرام
چهار زی دو میل و جمره عقبه در آخر مناست و مسجد خیف هم بطرف غربی مسجد حرام است و کوه عرفات هم بطرف
غربی مسجد حرام است و خارج حرم دارد تا مکه سه میل است و مسجد عایشه بخارج حرم است و جمره اول وصد سه محاذی

حرم است

حرم است و مازمین شعبی است در میان دو کوه که آخرش بطن عرنه است و آنجا راه حائط بنی عامر است و حجاج
عصر و ظهر را آنجا گذارند و آنجا چشمه ایست بعبد الله بن عامر بن کریز منسوب و مزدلفه در میان مکه و عرفات است
و حجاج نماز شام و خفتن و صبح را آنجا گذارند و بطن محسر وادی است میان منا و مزدلفه و کوه حری بطرف
مکه است رسول علیه السلام آنرا طواف میکرد آن نیز در حرکت آمد رسول علیه السلام گفت اسکن یا حری
تا ساکن شد و بوقت معجزه شق قمر آن کوه از میان دو پاره قمر پیدا بود و زمین بطحا مکه است
و کوه ثور الجبل که غار رسول علیه السلام در آنجاست در راه مدینه است بر فرسنگی مکه را توابع
و حاج فرضه اهل مکه است در راه دریا بدو مرحله از پیغمبران آدم صفی علیه السلام و جفتش حوا بر کوه
ابوقبیس مدفون اند و صالح پیغمبر علیه السلام در شهر مکه آسوده و قریش نیز و کیپ دار الندوه است در غربی مسجد حرام
و اسمعیل علیه السلام و مادرش هاجر در حرم کعبه خفته اند و پسران رسول صلی الله علیه و آله که از خدیجه بودند و پیش از
هجرت متوفی شدند در مقبره مکه خفته اند و آن مقبره بطرف شمال است و از صحابه عظام فراوان آنجا مدفون اند
اولشان و آخرش ابو امامه باهلی و او در سنه ست و ثمانین نماند و از علما و اکابر و اولیا ابو
عبد الرحمن نسائی خامس ارباب الصحاح فی الحدیث و محمد بن علی کتانی و ابو سعید جنابی قرمطی علیه اللعنه در عهد
مقتدر خلیفه عباسی در سنه تسع عشر و ثلثمائه در وقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتلی عام کردند چنانکه چاه
زمزم از کشتگان انباشته شد و در طوافگاه سه هزار بر ترا ذکشته افتاده بود و حجر الاسود را ببرد و بران
خواری کرد و بر سر چاه مبرز انداخت و بیست سال در دست قرامطه بود تا در سنه تسع و ثلثین مائه در کوفه بسی هزار
دینار عوالی بوکلاء مطیع خلیفه فروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند و تا اکنون از شر دیگر
مخاذیل ایمن ماند حفظها الله تعالی الی یوم القیمة من شر کل مخذول و مطرود و مردود و از مکه تا معظم بلاد ایران زمین
بموجب شرح که متعاقب در ذکر طرق خواهد آمد مسافت برین موجب است سلطانیه که دار الملک ایرانست براه بغداد
سیصد و هفتاد و هشت فرسنگ تبریز هم دار الملک است سیصد و هشتاد فرسنگ بغداد هم دار الملک است براه نجف

دویست وبیست فرسنگ و بملک فارس کش باکناره شیراز دار الملک است ازان فارس
قیس دار الملک جزایر بحرست براه دریا و بملک عراق عجم اصفهان دار الملک است و بملک
خراسان نیشابور و با دیگر بلاد ربع مسکون که خارج ایران زمین است بچهار حد مکه بقیاس
بعد در طول و عرض نجومی چنانکه در اکثر زیجات آمده و چون این قیاس هوایی بود هر درجه بقول بطلیموس بیست
و پنج فرسنگ شمردیم تا تفاوت طرق بدان عرض نشیند تخمینا و تقریبا **طرف شرقی** ولایات هند دهلی
و قنوج و سومنات بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ و ترمون بعد پنجاه و شش درجه هشتصد و پنجاه
فرسنگ حسای دار الملک چین بعد پنجاه و دو درجه یکهزار و سیصد فرسنگ ختن دار الملک حسن بعد
پنجاه و شش درجه یکهزار و چهارصد فرسنگ دوسل بعد هشت درجه پانصد فرسنگ قندهار و کشمیر بعد
سی و شش درجه نهصد فرسنگ ماوراء النهر بعد سی درجه هشتصد فرسنگ ملک تبت بعد سی و چهار درجه
هشتصد و پنجاه فرسنگ مملکت خوارزم بعد بیست و شش درجه ششصد و پنجاه فرسنگ سقسین و بلغار بعد
سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ صغانیان بعد بیست و نه درجه هفتصد و بیست و پنج فرسنگ لتال بعد سی و
دو درجه هشتصد فرسنگ فرخار بعد بیست و هشت درجه ششصد و هشتاد و پنج فرسنگ کابل بعد بیست و یک
درجه پانصد و بیست و یک فرسنگ قرعه و سلکناه بعد بیست و شش درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ دیار یاجوج و
ماجوج بعد شصت و دو درجه یکهزار و پانصد و پنجاه فرسنگ **طرف غربی** حجاز این طرف بعد درت کذر بر مدینه
شد تا انجا قیاس کنیم و از مدینه تا مکه هشتاد و هفت فرسنگ است و از مصر تا مدینه صد و پنجاه فرسنگ
اسکندریه دویست و ده فرسنگ دمشق دار الملک شام صد و بیست فرسنگ بلاد حبشه بعد دوازده درجه سیصد
فرسنگ قرطبه دار الملک اندلس بعد چهل و شت درجه یکهزار و دویست فرسنگ ولایات بربر بعد دوازده
درجه سیصد فرسنگ قیروان بعد سی و چهار درجه سیصد و پنجاه فرسنگ **طرف شمالی** براه بغداد و دشت قبچاق
فرسنگ الان و خزر   فرسنگ اس و روس   فرسنگ و تا

فرنگ   فرسنگ صقلاب   فرسنگ دروم وسوره وطمه

فرسنگ یونان   فرسنگ طرف جنوبی اهل این دیار را اول بمکه باید آمد پس بمدینه رفت
آنکه شب کیمز طایف هشت فرسنگ صنعا یمن صد و چهل فرسنگ یمامه صد و چهل فرسنگ عدن صد و
بیست فرسنگ عمان صد و چهل فرسنگ سراندیب سیصد فرسنگ و دیگر ولایات را که جهة تخفیف تطویل
ثبت نیفتاد و چون باد و لایتی که در ان جوار است و مثبت شده قیاس کنند تا کیفیت معلوم گردد و تحیینا العلم
عند الله **حرم الروضة الشریفه** شرفها الله تعالی روضه رسول علیه السلام شهر مدینه است و آن شهر را اول
یثرب میگفتند رسول علیه السلام آنرا مدینه خواند از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات عر که
و عرض از خط استوا که ع بعضی گفته اند آن زمین را تهامه خوانند و در صور الاقالیم گوید تهامه از ملک
یمن است و آن شهر و مکه از ملک حجاز در پای کوه احد افتاده است طرف شرقیش رود عقیق است بر یک
فرسنگ و نیم و راه مکه از آن جانب در آید و طرف غربی   و طرف شمال کوه احد است بر
دو فرسنگی و مدینه را از آن نزدیکتر کوه نیست و طرف جنوب   رسول علیه السلام فرمود
در وقت حرب الاحزاب بتدبیر سلمان فارسی آنرا خندقی حفر فرمود و دور آن خندق
در عرض   و عمق   و عضد الدوله دیلمی آنرا بارو کشید شهری کوچک است بساتین
کر از نیمه کم بود ا ا در و زمین عاطل کمتر باشد هوایش بغایت گرم است و در وی آب روان است و زرع و
باغستان و محلات وارد و خرمای بردی و عجوه در آنجا بهتر از دیگر بلاد بود مردم آنجا اکثر سیاه چهره اند
و بتجارت مشغول و در شان مدینه احادیث بسیار وارد است منها فی المصابیح قال النبی علیه السلام ان
ابرهیم حرم مکة فجعلها حراما وانی حرمت المدینة حراما ما بین ماء منها ان لا اشراف فیها
دم ولا یحمل فیها سلاح القلب ولا یخبط فیها الا بقلب و قال علیه السلام علی انقاب المدینة ملائکة
لا یدخلها الطاعون ولا الدجال و قال علیه السلام من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی

اشفع عن یموت بها و قال علیه السلام آخر قریة من قری الاسلام خرابا المدینة فضل بن عباس
رضی الله عنه در حق مدینه گفت وعلی طیبة التی بارك الله علیها الخاتم المرسلینا وصنوئر انصاری گفت
فلما اتانا اظهر الله دینه واصبح مسرورا بطیبة راضیا پیش از رسول علیه السلام بر انجا حکامش از
قبل مرزبان بادیه بودندی یا از قبل حکام یمن واکثر اوقات از قوم بنی قریظه های نصیر از خواص آن شهر است
که چون در وی تردد کنند عرق خوشبوی از مردم حاصل شود روضه شریفه که خوابگاه مصطفی علیه السلام است
دران شهر است در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها همانجا که وفاتش رسید وان مقام اکنون داخل مسجد است و در
جانب یسار قبله دکنج مابین شرق وشمال بود و قبله مدینه کنج مابین مشرق وجنوب است وامیر المومنین ابی
بکر صدیق علیه الرضوان وعمر فاروق علیه الرضوان در حضرت رسالت آسوده اند ودر وقت آنکه رسول علیه السلام بمدینه
هجرت فرمود آن موضع زمینی ساده بود رسول علیه السلام آنرا بجزیه وخانه ومسجد ساخت بخشت خام وچوب
نخل وعمر خطاب بران زیادتی فرمود وعثمان بن عفان بران افزونی بسیار کرد ودیوارش را بسنگ
منقش برآورد وسقف آنرا از چوب ساج ساخت وامیر ولید بن عبد الملك مروان بران عمارت افزود
والمهدی بالله محمد بن عبد الله العباسی رحمه الله آنرا فراخ کرده و مامون خلیفه بران زیادتی کرد واکنون
بران قرار است طول آن مسجد   در عرض   ودور بیرونش   بر در اطراف
آن مدارس وخانقاهات بسیار است از جمله درین عهد امیر چوپان در غربی آن مدرسه وحمام ساخت و
پیش ازان در مدینه حمام نبوده ودر اکنون ومساکن مردم نیز است ودر فضیلت آن مسجد در مصابیح از حضرت
رسول علیه السلام مرویست ما بین بیتی ومنبری روضة من ریاض الجنة ومنبری علی حوضی
در کتاب مظهر الاخبار آمده است تالیف قاضی احمد دامغانی ومجمع ارباب الملك رکن الدین جوینی
آمده است که حاکم اسمعیل که ششم خلیفه بنی فاطمه مغرب بود از مدینه علویی را بفرستاد تا درب از
خانه او نقب بروضه رسول علیه السلام حفر زند تا ابی بکر و عمر را از روضه حضرت رسالت بیرون آورند وهم

جز ابند

خواهند برایشان بتعذیبم رسانند در ان روز در مدینه گرد و باد و صاعقه و تاریکی عظیم پیدا شد مردمان بترسیدند
و در انابت کوشیدند و در حرم رسول علیه السلام گریختند آن حال ساکن نمیشد تا آنکه آن علوی اظهار
آن قضیه کرد حاکم مدینه نقابانرا بگرفت و سیاست کرد همان روز هوا خوش شد و اینحال در سنه
احدی عشر و اربعمائه بود و از کرامات ابی بکر و عمر که بعد از وفات ایشان بقرب چهار صد سال چنین ظهور
یافت و حاکم اسمعیلی آنشان ابتر بنزد **مصلی** رسول صلی الله علیه واله وسلم که در اعیاد و ایام شریفه
در و خطبه فرمودی در غربی مدینه است و داخل شهر و مقبره مدینه که بقیع خوانند در شرقی شهر است و در و
عبد
قبور ابراهیم ابن رسول الله و بنات مصطفی علیهم السلام و امیر المومنین حسن بن علی علیهم السلام و عباس بن
المطلب و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین است و عثمان بن عفان
و اکثر صحابه انجا آسوده اند اولشان اسعد بن زراره و او هم در سال وصول رسول علیه السلام بمدینه درگذشت
و آخرشان سهل بن سعد ساعدی و او در سنه احدی و تسعین نمانده و از تابعین کرام المحبین فراوان
انجا خفته اند و از کبار ائمه و اولیا و علما امام مالک بن انس الاصبحی و نافع اول قراء السبعه چاه اریس که
انگشتری رسول صلی الله علیه واله وسلم از دست عثمان بن عفان در انجا افتاد و بید انگشت در نخلستان
قبا است بر دو میل مدینه مایل قبله و در قبا مجموع بیوت انصاریان بوده و آن چون دیهی نموده و
در حوالی آن شهر دیهها معتبر بوده است بل قصبات معتبر و اکثر آن اکنون خراب است منها صفر بر
فرسنگی و آن دیهی سخت بزرگ بوده و هفت حصار در میان هم داشته و دیه وادی القری بر
فرسنگی و آن بمساحت بزرگتر از طایف بوده حجر از توابع وادی القری است بر یک روزه راه اند و
آن مقام قوم ثمود بوده است و حق تعالی در حق آن فرموده وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ
زیرا که ایشان در کوه خانها ساخته بودند چنانکه حق تعالی میفرماید وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا و در انجا
چاهی بوده که در کار تنازع ایشان با ناقه صالح علیه السلام مکرر از انجا حق سبحانه و تعالی فرموده لها شرب

ولکو شرب بیوم المعلوم و حصن سبع برامیر المومنین علی مرتضی علیه السلام وقف بود و بعد از او اولادش متصرف
داشتند و دیه فدک که رسول علیه السلام چون بصلح مسخر کرد اینده خاص خود فرموده بود بعد از و فاطمه علیها السلام
و امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام خواستند بحکم میراث تصرف نمایند عمر علیه اللعنه مانع شد و مسلم نداشت و گفت
پیغمبر از امیراث نبود کما قال النبی علیه السلام نحن معاشر الانبیاء لا نورث و ترکنا صدقه و دیه سمره بر سه فرسنگی
مدینه تا قلعه فدا از ولایت حل رسول علیه السلام مهر عایشه صدیقه رضی الله عنها و عنا بها داده بود و امیر المومنین
علی مرتضی علیه السلام مسلم نداشت و مواضع عرسه و صدع و ثمره و حرلعه و وادی و حصره و ساره و رحمه و سان
و ساره در حاط و عزات و الجبل و حصه و غیر آن و دیگر قری مدینه و دیه جار فرضه اهل مدینه است بر سه مرحل شهر
و کوه رضوی که سنگ فسان از انجا آورند هم بر سر مرحله شهر است به راه بنی علی و دیه الوا که مادر رسول علیه السلام
انجا مدفون شد بر راه مکه است بر چهل و چهار فرسنگی مدینه و مرحله جحفه که میقاتست بده فرسنگی از
بر سوی مکه است و بندر موسی بر راه مصر و شام است تا مدینه بر [illegible] مرحله و آن زمین بنعل صوران اقلیم
چهل فرسنگ در مثل آنست و بدیگر نقلها کمتر ازین مسجد اقصی آن مسجد در شهر اورشلم است و آن
شهر ابعرانی بیت المقدس و بعبری ایلیا خوانند از ولایت شام در زمین فلسطین و اقلیم سیم است طولش از
جزایر خالدات بطول عرض از خط استوا الا بر بلندی افتاده است و از اطرافش بر دو پایه رفت در
کتاب معارف فقیه آمده و وهب بن منبه رضی الله عنه گوید اسحق پیغمبر علیه السلام پسرش یعقوب را علیه السلام
فرمود و دختران خال خود لابان بن اربن او را در نکاح آورد و بدین مهم عازم خانه خال شد در راه
شبی بمرحله اورشلم بخواب دید بر فوقا و از آسمان دری گشوده بودی و نردبانی بر ان نهاده و فرشتگان
ازو فرو می آمدندی و بر وی می رفتندی پس حق تعالی بدو وحی کردی و فرمودی انی انا الله لا اله الا انا
الهک واله آبائک ابرهیم و اسمعیل و اسحق و حد ذریتک هذه الارض المقدسة
وذریتک من بعدک و بارکت فیک و فیهم و جعلت حکم الکتاب و الحکمة و النبوة ثم

إنّا معك حتّى أدّيك إلى هذا المكان فلجعله نبيّاً بعدي فيه وذرّيتك فيقال إنّه
ببيت المقدّس بدان سبب آن زمین را قدس خوانند و یعقوب ع بعد از آن اهل در کنعان مقام
کرد و کنعان بر فرسنگی آنجاست بعد ازین بنی اسرائیل آنجا شهر اورشلم ساختند و تحکام
آنجا بردند چون روزگار بزمان داود علیه السلام رسید وحق تعالی او را خلافت داد چنانکه در کلام
مجید می آید یا داود إنّا جعلناك خليفةً في الأرض فاحكم بين الناس بالحقّ او در
بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی را بنا نهاد و بعد از وی پسرش سلیمان علیه السلام با تمام رسانید طول
آن مسجد درعرض بوده است و از تاریخ اتمام عمارتش تا اکنون دو
هزار و پانصد و هشتاد و دو سال گفته اند گویند سلیمان علیه السلام بتماشای عمارت آن مسجد رفت
و بر عصا تکیه کرد عزرائیل بفرمان خدای تعالی روحش را قبض کرد و او همچنان ایستاده بود تا بعد از
یکسال که دیوان عمارت مسجد تمام کرده بودند و مورچه چوب عصا را خورده عصا بشکست و او بیفتاد
و خبر موتش ظاهر شد و در زمان که بختنصر بکشتن یحیی پیغمبر علیه السلام بیت المقدس را خراب
میکرد و آن مسجد را نیز خراب کرد و پیغمبر عزیر پیغمبر علیه السلام را آنجا گذر افتاد آنرا خراب یافت بر دلش
سخت گران آمد گفت آیا خدای تعالی این مسجد و شهر را کی آبادان کرداند بدین سبب حق
تعالی امر کرد تا روح او را قبض کردند و او صد سال خفته بود تا ملکی از ملوک بنی اسرائیل او را کوشک
و فارسیان کو ورز اسعانی خوانند آنرا باحال عمارت آورد بعد از آن عزیر علیه السلام زنده شد و
تجدید دعوت دین موسی علیه السلام کرد و ایشان را دلیل شد تا توریة که اشعیا پیغمبر علیه السلام نوشته بود
در زیر ستون بیت المقدس نهاده و کس نمی دانست کدام ستون است بیرون آوردند و مصدق
دعوی عزیر علیه السلام شد و او را در بنی اسرائیل قبول تام پدید آمد و ایشان در رواج تزیین عمارت
آن مسجد مشغول بودند و در عهد اسلام عمر خطاب آن مسجد را در قبله تابع کعبه گردانید و محراب بسمت کعبه

رات کردو بنی امیه و خلفای بنی عباس و سلاطین آن دیار دران عمارت تکلفات بسیار کردند تا عدیم
المثل شد و بمرتبه رسید که در تاریخ شام و مغرب آمده که در ربع مسکون تعمیر عالیتر ازان عمارت
نیست و در سنه تسعین واربعمایه هجری فرنگان آن ملک از تصرف مسلمانان بیرون بردند و محرابهای
اسلامی را خراب کردند و نود و پنج سال برین صورت بماند تا در سنه خمس وثمانین وخمسمایه آن بوم
از آنجا بتوفیق الله باحوزه اسلام گرفته و در و شعار مسلمانان اشکارا کرده بر درگاهش نوشته که
وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ
و سنگ صخره که رسول علیه السلام در شب اسری ازو بمعراج رفت و آن بموافقت رسول علیه السلام ده
گزی کیطرفش از زمین برخواست و چون رسول علیه السلام فرمود قف همچنان نیم خیز بماند دران مسجد
واکنون زیارتگاه معتبره و اکثر مشاهیر انبیا را که انجا بوده اند هریک را محرابیست امحراب داود
از همه معتبرتر است هم بعمارت هم بتبرک و در کتاب مسالک الممالک آمده که مقام خلیل الله بر سر زده
میلی مسجد اقصی است که چهار فرسنگ میلی بود و آن مواضع اکنون شهر جا است و در کتاب صور الاقالیم
آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس دهی است آنرا ناصره الخلیل خوانند و ولادت عیسی علیه السلام انجا بوده
و ترسایان را بدین سبب نصرانی خوانند والله اعلم **قسم دویم** در شرح احوال ایران زمین و آن مشتمل
بر مطلع و مقصدی و مخلصی و منتهی مطلع در ذکر بخش ایران از ملک جهان و صفت طول و عرض و حدود
اقاصی و قبله بلاد ان اما شرح قسمتها در شرح قسمت ربع مسکون که ایران پاره از انست اقاویل
مختلفست فارسیان گویند حکیم هوشنگ اورا المثلث بالحکمه خوانند و بالنعمه نیز گویند زیرا که هم
حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بوده و اورا ادریس پیغمبر علیه السلام است زمین را بهفت بخش کرده است
بر سبیل هفت دایره یکی در میان و شش در حوالی اول ز طرف جنوب کشور هندوان
و دوم کشور تازیان و یمن و حبش و سیم کشور شام و مصر و مغرب چهارم که وسط است کشور ایران

زمین

زمین بخشم کشور روم وصقلاب وفرنگ ششم کشور ترک وخزر وهشتم کشور چین وماچین وختا
وختن وتبت وبعد ازان که فریدون مملکت خود را برسه پسر خود بخش میکرد بر پهنا بسه قسم کرد
قسم شرقی تور را داد وقسم غربی سلم را داد وقسم میانه که بهترین بود ومقام او پسر کهتر ایرج را
داد وبدو باز خواندند وایران گفتند ویکی از شعرای عرب در شرح این قسمت گفت شعر
وقسمنا ملکنا فی دهرنا قسمة اللحم علی ظهر وضم فجعلنا الشام والروم الی مغرب الشمس
الی البطریف سلم وبطوج جعل لترک له فبلاد الترک لحوبها ابن عم ولایران جعلنا عنوة فادرک
الملک وفی ایامنا النعم ومشهور است که سلم وتور حسد آنکه بخش ایرج را بهتر داده بود او را بکشتند وآن
کینه درمیان اهل مملکتها بماند وبعضی گویند ایران بکیومرث منسوبست واو را ایران نام بود
وجمعی گویند بهوشنگ معروفست واو نیز ایران نام داشته اما اصح آنکه بایرج بن فریدون
منسوبست واهل عرب گویند نوح پیغمبر علیه السلم ربع مسکون را بر درازی سه بهره کرد وبخش جنوبی حام
را داد وآن زمین سیاهان وتازیانست وبخش شمالی یافث را داد وآن زمین سفیدان
وسرخ چهرگانست وبخش میانین سام را داد وآن زمین ایران است وایران ازان جمله است
واهل یونان گویند حکماء ما تقدم ربع مسکون را از مصر بر پهنا بدو نیم توهم کرده اند شرقی انرا
اسیا خوانند وغربی آنرا دریای شام بدو نیم کرد جنوبی آنرا که ربع جمل باشد لوبه خوانند ومقام
سیاهان است وشمالی آنرا که ربع دیگر بود اورفی خوانند وآن مقام سفیدان وسرخ چهرگانست ونیمه
اسیا را رودی ازرا ویه میان شرق وشمال تا نیمه طرف جنوب بدو بخش کردند طرف
میان کمتر وطرف بیرون بیشتر جانب میانرا اسیا خرد خوانند وآن ایران زمین وحجاز و
یمن وحوزه وجانب بیرون را اسیا بزرگ گویند وآن ختا وختن وچین وماچین وهند
وسند دانسته اند وحکماء هند بخش ربع مسکون بر صورت سه درسه نهاده اند بخش جنوبی آنکش

خوانند و آن زمین ماریانست و بخش شمالی را ادتر خوانند و ترکان راست و بخش شرقی را اویرت گویند و
اهل چین و ماچین راست و بخش غربی را سخم خوانند قوم مصر و بربر راست و بخش زاویه مابین جنوب
و شرق الکسی گویند و هندوانراست و بخش زاویه مابین شرق و شمال الش خوانند و قوم ختا و ختن
راست و بخش زاویه مابین شمال و غرب ناب گویند اهل روم و فرنگ است و بخش زاویه غرب
و جنوب یثرب خوانند اهل حبش و بربر و افریقیه و اندلس است و بخش میانین را احد دلس خوانند
یعنی میانه مملکت ایرانیانراست غرض آنکه بهمه قولی ایران میانه ربع مسکونست و خلاصه دیار و
اکناف و امصار و اطراف آن اما طول و عرضها ملک ایران زمین بموجب شرح ما قبل درواقع بر
میان ربع مسکونست مایل بوب چنانکه در طول اکثر آن از نصف غربی و اقلش از نصف شرقی است
و عرض بیشتر بلادان از اقالیم سیم و چهارم و اندکی از اقلیمها دوم و پنجم افتاده است و شرحش
بر موجب طولش از قونیه روم است و انتها سه طولست تا جیحون بلخ و آنرا اقا طول است
مسافت ما بین الطولین که طول ایران زمین باشد بحسب اصطرلاب لدلو باشد که بحساب بطلیموس ششصد و
پنجاه و شش فرسنگ بود و بشمار رسال هفتصد و شصت و یک فرسنگ و لتمی بقیاس ابوریحانی ششصد و
چهل و هفت فرسنگ از جیحون تا سلطانیه سیصد و چهل و شش فرسنگ و از سلطانیه تا دوسب
روم فرسنگ و عرضش از عبادان آن بحره است و آنرا اکطک عرض است تا باب
الابواب تمور قپو و انراح م عرض است مسافت ما بین العرضین که عرض ایران زمین باشد با صطرلابی
بدک باشد که بحساب بطلیموس سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ و بشمار رسالی سیصد و هیجده فرسنگ و چهار
تسع و ثلثان تسعی بود و قیاس ابوریحان دویست و هشتاد و یک فرسنگ باشد از عبادان تا سلطانیه
ساحتش و از سلطانیه تا باب الابواب تمور قپی
بحسب طول و عرض بنمایش به اصطرلابی و اینها علی طول و عرض با ایران زمین است

دلامگ

ولاشک تمامت ایران در طول و عرض ربع مستقیم الاضلاع واقع نیست و در آن تفاوت بسیار است اما
همچنانکه در شرح ربع مسکون اعتبار موضع خط استوا است و آن در مرتبهٔ اعلا است برین موجب است
اینجا نیز آنچه مرتبهٔ اعلی دارد ثبت افتاد و صورت طول عرض اقالیم و بلاد ایران آنچه در اکثر زیجات
متفق علیه است برین موجب است که درین جدول نهاده میشود و اگرچه طول ربع مسکون صد و هشتاد
درجه و در عرض نود درجه است و طول اقالیم سبعه اولش صد و شصت درجه و آخرش شصت درجه است
و عرضش تقریباً سی و هشت درجه اما چون ازین شرح طول و عرض وصف ایران زمین است و آن
در وسط اقالیم سبعه آمده است و آن در وسط اقالیم سبعه افتاده است الت را از آنچه از حد ایران
دور بود اجتناب واجب نمود بدان سبب طول از شصت و سیم درجه تا صد و دوازدهم که پنجاه درجه
باشد و عرض از سی و نزدهم تا چهل و پنجم که سی درجه بود ثبت افتاد و هذا شرحه و صورته

مممم
ممم
م

بحر عمان

عمان

بحر فارس

بحر قلزم

قلزم

مصر

دمشق

حلب

ملطيه

واسط

كربلا

بغداد

موصل

اربيل

اهر

بحر روم

بحر خزر

خوارزم

كاشغر

مكران

لار

هرموز

و اما حدود و اقاصیها ایران زمین را حد شرقی ولایات هند و کابل و صغانیان و ماوراءالنهر و خوارزم تا
حدود سقسین و بلغار است و حد غربی ولایات روم و مکوره و سیس و شام و حد شمالی ولایات ارس و روس
و مکس و چرکز و سرطاس و دشت خزر که از آن دشت قبچاق نیز گویند و الان فرنگ است و فارق میان
این ولایات و ایران زمین خلیج اسکندریه بحر خزر است که از آن بحر جیلان و مازندران نیز گویند و حد جنوبی از بیابان
نجد است که بر راه مکه است و آن بیابان از طرف یمن با ولایت شام و طرف دیگر با دریای فارس که
متصل دریای هند است پیوسته است و با ولایت هند میرسد و اگرچه ازین ولایات بیرونی بعضی احیانا در تصرف
حکام ایران بوده است و چند موضع را از آن خود حکام ایران ساخته اند اما چون ازین حدود غرض شرح ایران
بود واجب شد از ذکر آنها تجاوز نمودن **و اما قبله بلدانها** قبله های ایران زمین مابین جنوب و مغرب
و روی بجانب کعبه دارد و این طرف بدان سبب که در دخول کعبه بر آنجا است و حجر الاسود در رکن آن موضع
بر آن سه طرف دیگر شرف دارد و حدیث نبوی بمعنی ولیست ان الرکن و المقام یاقوتتان من
یواقیت الجنة طمس الله نورهما و لم یطمس نورهما لاضاء ما بین المشرق و المغرب و کعبه از خط
نصف النهار وسط ربع مسکون سیزده درجات در جانب مغرب افتاده و لاشک بحسب افق و طول و عرض بلدان
قبله هر موضع را با دیگر مواضع تفاوتی باشد و ولایات عراقین و آذربایجان و اران و موغان و شروان
و گشتاسفی و بعضی گرجستان و تمام کردستان و قومس و مازندران و طبرستان و جیلانات و بعضی خراسان را
باید که چون روی بقبله آورند قطب شمالی از پس پشت سوی گوش راست بود و عیوق را طلوع از پس
قفا باشد و قلب العقرب را غروب در پیش قبله بود و در وقت اعتدال ربیعی و خریفی مغرب بر دست
راست و مشرق بر دست چپ نزدیک بود و ولایات ارمن و روم و دیار بکر و ربیعه و بعضی گرجستان
از آنچه شرح داده شد میل بطرف مشرق باید کرد و ولایات بصره و خوزستان و فارس و شبانکاره و کرمان و
دیار مغاره و قهستان و بعضی خراسان از آنها بطرف مشرق باید کرد و ولایات خوزستان و فارس و شبانکاره.

وکرمان

دیگران غرب این شرح باید کرد تا روی بقبله درست آید و دیگران و هرموز و بیس و بحرین را روی بمغرب مطلق
باید کردن و صورت هر یکیاز چه ولی که در ما قبل ذکر رفت سخن روشنست و تحقیق طالب سمت قبله با
که بحسب خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب در شهر مطلوب بیرون آورده و استخراج آن بطرق بسیار
میتوان کرد و از همه مشهورتر دایرهٔ هندیست و طریق دایرهٔ هندی چنانکه زمین را بغایت هموار و مستوی
کرده شد و در و قطعا انحراف و تغیر و علو بنا شد و بحیثیتی بود که اگر قدری آب بران زمین بچکانند
و از جمیع جوانب یکسان رود بی آنکه بهیچ جانب میل زیادت کند پس بران زمین سعدی که خواهد دایره
بکشد و ببلندی ربع قطر دایره عمود مخروط سازند چنانکه سرش بغایت باریک و پس هموار مقعر
باشد تا آسان بر زمین نشیند و آن عمود را بر مرکز دایره نهند و محکم کردانند چنانکه از جای خود
نتوانند رفت و باید که بعد سر عمود بدایره هندی زیادت از سه جای مساوی باشد و محقق کرده که عمود
مخروط بر مرکز دایرهٔ هندی است پس بوقت چاشت ظل عمود را گوش دارند تا چون از بیرون دایره
در اندرون دایره خواهد آمد بر خط دایره بر موضع ملتقا و آن ظل نشان کنند و همچنین در وقت عصر
که ظل بطرف دیگر از اندرون دایرهٔ هندی بیرون خواهد رفت موضع ملتقاء ظل دایره هندی
نشان کنند و برین هر دو نشان درمیان دایره خطی کشند و ان خط را تنصیف کنند و ازین منتصف
نقطه مرکز دایره هندی خطی بکشد چنانکه بجانبین دایرهٔ هندی برسد این خط نصف النهار
بلد مطلوب باشد و ازین خط دران دایره از هر دو جانب دو قوس حاصل شود هر دو قوس تنصیف
کنند و خطی بران کشند لاسیما بر نقطهٔ مرکز دایرهٔ هندی گذرد این خط مشرق و مغرب بلد مطلوب باشد
و ازین دو خط بزرگ چهار نقطه بر دایره هندی حاصل شد دو نقطه که بر خط مشرق و مغرب بود شرقیش
نقطه مشرق زمان اعتدال بود و غربیش نقطهٔ مغرب زمان اعتدال و دو نقطه که بر خط نصف النهار
باشد جنوبیش نقطه جنوب و شمالیش نقطه شمال بود و دایرهٔ هندی ازین خطوط بچهار قسم متساوی

منقسم شود هر ربعی بنود بخش باید کرد و هر بخشی درجه بود و صورت دایرهٔ هندی این خطوط بچهار قسمت
و صورت دایره هندی اینست پس جهت سمت قبله بلاد باید که طول و عرض مکه و بلد مطلوب معلوم بود
و گفته شد طول مکه شرفها الله تعالی لحه است و عرضان کام پس اگر طول بلد مطلوب مساوی طول مکه باشد
شهر مطلوب و مکه بر یک خط نصف النهار افتاده باشد و بر تقدیر مساوات طولین اگر عرض شهر مطلوب بیش
از عرض مکه بود سمت قبله آن شهر بر خط نصف النهار بود و بجانب شمال یعنی در توجه بقبله روی
بجانب شمال داشته بود و اگر عرض بلد مطلوب به عرض مکه مساوی بود و طول مختلف قبله بر خط مشرق
و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود در توجه روی بمغرب باشد و اگر کمتر بود روی بمشرق باشد

و درین چهار صورت حاجت بترکیب جدول نیفتد و بمعرفت مقدار قوس انحراف احتیاج نباشد اما دایره
هندی جهة معرفت خطوط نصف النهار و شرق و غرب در خور بود و اگر طول و عرض بلد مطلوب مخالف
طول و عرض مکه باشد در بلادی که طول و عرض آن زیادت از طول و عرض مکه باشد سمت قبله ما بین شمال و مشرق

باشد

باشد، واگر طول بلد مطلوب بیشتر از طول مکه و عرضش کمتر از عرض مکه بود سمت مابین شمال و مغرب افتد
واگر طول بلد مطلوب کمتر از طول مکه و عرضش بیشتر بود سمت قبله مابین جنوب و مشرق باشد و
درین چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله و جهة سهولت تا در عمل آن زحمت نباید کشید.
شیخ زاهد عبدالرحمن خازنی جهة سلطان سنجر سلجوقی جدولی ترکیب کرده است که سمت قبله اکثر مواضع
از آن بی زحمتی معلوم میتوان کرد و عمل بدون جدول جهة معرفت سمت قبله درین چهار صورت
آخرین چنان بود که مفاصل مابین طول مکه و طول شهر مطلوب بگیرند و همچنین مفاصل مابین عرض مکه
و عرض شهر مطلوب بگیرند و فضل مابین الطولین در طول جدول و مفاصل مابین العرضین در عرض جدول
در آنجا برابر هر دو یابند در موضع ملتقاء هر دو در جدول انحراف سمت قبله باشد از خط نصف النهار
و آن قدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول و عرض بلد مطلوب از طول و عرض مکه بیشتر بود بمقدار آن انحراف
از تقاطع دایرهٔ هندی بخط نصف النهار که نقطهٔ جنوبست از دایرهٔ هندی بشمارند در جانب مغرب
بموضعی که بر هند سایه آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبله آن موضع باشد محراب بران خط
راست کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از طول و عرض مکه باشد و عرضش از عرض مکه کمتر
از نقطهٔ شمال بجانب مشرق باید شمرد تا خط سمت قبله بیرون آید و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه
بیشتر بود و عرضش از عرض مکه کمتر از نقطهٔ شمال بجانب مغرب باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از
طول مکه کمتر بود و عرضش از طول مکه بیشتر از خط شمال بجانب مشرق باید شمرد و اینقدر در معرفت
سمت قبله تمام است و جهة معرفت طریق این عمل مثلا معرفت سمت قبله قزوین یاد میرود تا بران
قیاس در جمیع بلاد عمل توان کرد قزوین را طول ٤٩ است و عرض لو ع و مکه شرفها الله تعالی را طول عز و عرض
کام تفاوت مابین الطولین ح ع و مابین العرضین لو ع است بفضل مابین الطولین از طول جدول در آمدیم و بفضل مابین
العرضین از عرض جدول بموضع ملتقای هر دو بتدقیق حساب کرده شد که لح بیست و هفت درجه و چهل هشت دقیقه برآمد

اینمقدار بانحراف سمت قبلهٔ قزوین است از نقطهٔ جنوب و چون طول و عرض قزوین زیادت از طول و عرض
مکه است در دایره هندی از نقطهٔ جنوب در جانب مغرب بقدر انحراف شمردیم و خطی میان مرکز دایره
هندی و آن نقطه کشیدیم سمت قبلهٔ قزوین شد چنانکه در دایرهٔ هندی مسطور است و جدول اینست که برین صحیفه نگاشته
شده و الله اعلم بالصواب **مقصد** در ذکر بلاد ایران زمین و آن هشت باب است هر یک در وصف مملکتی و در تمامت

فضل ما بین العرضین

فضل ما بین الطولین	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	یج	ید	یه	یو	یز	یح	یط	ک
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ایران زمین شهرهاست بیرون ولایات مفروزه حقوق دیوانی پیش از این
فرات بیرون خراسان که آن از سلطنت علیحده است و حساب آنجا در عهد مغول داخل جمع ایران نمی‌کردند
و جداگانه نوشته شدی بچند نوبت که جامع الحساب ممالک نوشتیم در عهد غازان خان تغمده الله بغفرانه
یکهزار و هفتصد و چند تومان بوده است و بعد از آن بسبب عدل غازانی که ولایات روی در آبادانی
نهاده بمبلغ ده هزار و صد تومان و کسری میرسید و اکنون همانا نیمه این نباشد چه اکثر ولایات از این
حکمات و تردد لشکرها بر افتاد و دست از زرع باز داشتند و در مسالک الممالک آمده که در عهد هم
سال پادشاهی خسرو پرویز که آخرین سال زمان کفر بود زیرا که در نوزدهمش رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بشرف وحی مشرف شد جامع الحساب مملکت او نوشته چهارصد بار هزار هزار و سی هزار دینار زر
سرخ بوده است که اکنون آنرا عوامل میخوانند و بقیاس این زمانی است و هزار و چهار تومان رایج باشد
و در رساله ملکشاهی آمده که در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی بیست و یکهزار و پانصد و چند تومان سرخ بوده است
و دیناری سرخ را دو دینار و دو دانگ حساب کردندی پنجاه هزار تومان و کسری بودی خرابی و آبادانی جهان
را از این قیاس توان کرد و شک نیست که خرابی که در زمان دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عام که
در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر هیچ واقعه حادث نشدی هنوز تدارک تمام پذیرفتی و جهان با آن
حال نرفتی که پیش از آن واقعه بود علی الخصوص درین زمان از کثرت وقوع حدثان بیت هر روز که
بگذرد خوشا اندوه دی مصرع هر سال که بگذرد خوشا عشرت پار مصرع ورد خلایق شده حق سبحانه و تعالی نظر مرحمت در آن
فرموده مملکت ایران زمین و سایر بلاد مسلمین را تا ابد از نکبات زمان در حفظ و امان خود نگاه دارد
و امنی کامل و رخصی شامل و عدلی تمام و بقائی بر دوام کرامت کناد بمنه و جوده و سعة لطفه و کرمه فصل
اول در ذکر بلاد عراق عرب در مسالک الممالک آمده که عراق عرب را دل ایران شهر خوانده‌اند و چون دل
سلطان وجود است ابتدا بشرح آن اولی بود و در صور الاقالیم گوید چون هم عراق عرب در قبله ایران زمین افتاده

آنرا مقدم داشتن بهتر است و بتحقیق چون امیرالمومنین علی علیه السلام دار الملک بوده و آنجا آسوده و
پانصد و چند سال مقر خلافت آل عباس گشته آنرا تقدیم واجبست حدودش تا بیابان نجد و دریای
فارس و ولایات خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است طولش از تکریت تا عبادان صد و شصت و
پنجه فرسنگ و عرضش از عقبه حلوان تا قادسیه محاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ مساحتش باشد ده هزار
فرسنگ و در عهد امیرالمومنین که عراق عرب را بر مسلمانان وقف فرمود بمساحت جریان اشارت کرد بعد
از احتیاط طبی و شش بار هزار هزار جریب برآوردند و بدین حساب که ده هزار فرسنگ مساحت دارد
هر فرسنگی چهل هزار جریب میباشد و هر جریبی شصت گز در شصت گز چنانکه این ده هزار فرسنگ چهارصد بار
هزار هزار جریب باشد اما جهة آنکه این مساحت ده هزار فرسنگ آن طول و عرض مستطیل است اضلاع تو ا
حاصل شد و این معنی در واقع صورت نه بندد چه ما لا کلام جایی فراختر و جایی تنگتر اتفاق افتاده و شیبه
آن دیار خود بیابانها و بطایح است که خراب و عاطل تواند بود و آن مساحت در عهد عمر خطاب کرده اند لاجرم
بر زمین مزروع و مغروس بوده باشد که آب بدان سرق بنود بدان سبب این تفاوت دارد و عمر بر هر جریب زمین
گندم چهار درم و بر جو کار دو درم و بر نخلستان هشت درم و چهل نخل را جریبی شمرده و بر رز و میوه شش درهم
خراج معین فرمود و اعلی را چهل و هشت درهم و اوسط را بیست و چهار درم و ادنی را دوازده درم جزیه
معین کرد تا سال بسال میدادند مبلغ آن خراج و جزیه صد و بیست و هشت بار هزار هزار درم بود که به
اصطلاح این زمان دو هزار و صد و سی تومان و کسری باشد و در عهد حجاج یوسف تا هیجده بار هزار هزار درم
آمد که سیصد تومان این زمانی باشد تفاوت عدل عربی و ظلم حجاجی چندین اثر کرده آنچه از آن ترتیب
اکنون بر قرار است خراج را تب میخوانند و داخل متوجهات دیوانی است و حقوق آن ملک در نسخه حسن
ثلثین خانی سیصد و   تومان رایج بود و از آن نیز بسبب ظلم حکام بسیاری کم میشود و اگر آن
مقدار که در عهد عمر مساحت کرده اند معمور و مزروع و مغروس بودی اضعاف این قدر حاصل داشتی چه اگر همه

جو کار

چون کار شمریم که هر جریبی دو درم و ده دو دارد و ده بار هزار هزار دینار رایج بود که یکهزار و دویست تومان باشد
و من در بغداد بوقت آنکه تقریر اموال انجا میکردم نسخهٔ قانونی دیدم که در عهد ناصر خلیفه نوشته بودند
عراق عرب را زیادت از سه هزار تومان حاصل بوده است یمکن که در آنوقت اهتمام حکام بکار عمارت و
زراعت بمرتبه بوده است که هیچ کادر را مانع بوده اند و شاعری گفته است **شعر** سکونا الی خراب السواد
نحوم فیها لحوم البقر اکنون چون حکام را اهتمام بآبادانی ولایت نمانده است چنانکه باب المال بعضی
ولایات عراق عرب از سبب عوامل و مواشی و غیر آن معین فرموده اند لاشک بحصول آن وقت تا این زمان
چنین باشد حق سبحانه و تعالی از فیض فضل و کرم خود همه ملک ایران زمین و دیگر بلاد مسلمین را حکام عادل
عالم منصف نصیب کرداناد انه علی ما یشاء قدیر اکنون بشرح ولایات مشغول شویم و اگرچه بنسبت حروف
اول حرف الف باید نوشت و بهر کوفه از حرف کاف و بغداد از حرف باست اما چون کوفه دار
الملک و مدفن حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی مرتضی علیه الصلوة و السلام است و بغداد ام البلاد
مملکت و مقر خلافت بنی عباس بوده ابتدا بدان هر دو کرده با سر ترتیب رویم و در تمامت ابواب
همین قاعده مقرر است که اول دار الملک هر دیار را یاد کنیم و بعد از آن بترتیب حروف آورم **کوفه**
از اقلیم سیم است و شهری اسلامی طولش از جزایر خالدات عط لب و عرض از خط استوا لا ل و
از روی اتفاق چون این طول و عرض بحسب بخمس عطلب و لال است لاجرم اهل آنجا کاری بنایه
وقوت ایشان اعتماد ندارند و قصهٔ ایشان با اهل بیت رسول علیه السلام شاهد این معنی است و عرب را
منزل بود کوفی لا یوفی هوشنگ پیشدادی ساخته بود و خراب شده سعد وقاص تجدید عمارتش کرد و
بعهد عمر خطاب طالع عمارتش برج دلو و قصبه را تسمیه در جنب آن امیر المومنین علیه السلام بنیاد فرمود و او بو
دوانیق خلیفه باتمام رسانید و دور کوفه را باروی کشید و دور آن بارو هجده هزار گام است هوای آنجا
گرم و نزد و گرمتر از بغداد است و شمالش نیز تیره و زرد و آبش از نهر ماجیه است که از فرات بر گرفته اند نخلستان

فراوان دارد و قسمت اینجا نیکوتر و بزرگتر از دیگر جایها میباشد و غله و پنبه و دیگر ارتفاعات حاصل نیکو دارد
تنوری که آب طوفان در عهد نوح پیغمبر علیه السلام اول از اینجا بر آمد و کلام مجید یاد آن فرموده و فار
التنور. بر زمینی بوده است که اکنون داخل مسجد است در کنج ما بین قبلی و غربی و چون امیر المومنین علی
علیه السلام را در آن مسجد زخم زده بودند او دست بر ستونی زد اثر دست او در آن ستون پدید شد اکنون
از بسکه مردم جهت تبرک دست در آن مالیده اند کوی شده است و امیر المومنین علی علیه السلام در اینجا چاهی حفر
فرموده و در همه کوفه بغیر آن چاه دیگر چاهها آب شیرین نمیدهد دیگر چاهها آب شور و تلخ دارد و بیشتر
شهر کوفه اکنون خرابست مردم اینجا اکثر شیعی اثنی عشری اند و زبانشان عربی متغیر گردیده و در و مزارات
صحابه بسیار است آخر ایشان عبدالله بن بکر و او در سنه ست و ثمانین نماند و از اکابر علما و مشایخ قرا ابو
عمرو ثالث قراء السبعه و ولایات بسیار از توابع کوفه است حقوق دیوانی آن بتمغا مقرر است و
از آن ولایتش بر شوه تمامت دیار عراق عرب با غستان اخراجی مقرر است بعضی ولایات و بعضی را حاد
میخواهند و از زراعت شتوی و صیفی ثلث دیوان و ثلثان بانی یعنی زراعت فرماینده و خرج دهنده و مرتبی
بر زکر تصرف نمایند و این ولایات را در این زمان مقرر دیوانیست و بطرف قبله بده فرسنگی
مشهد امیر المومنین و یعسوب الدین و قاید الغر المحجلین علیه السلام و آنرا مشهد غروی خوانند جهت آنکه چون امیر المومنین
علی مرتضی علیه السلام را در مسجد کوفه زخم رسید وصیت کرد که بعد از وفات کالبد مبارکش را بر شتری بار کنند
و آنرا مشهد کرده هر جا شتر فرود آید او را اینجا سپارند همچنین کردند آن شتر بر اینجا که اکنون مشهدست
فرود آمد او را اینجا دفن کردند در عهد بنی امیه قبر او را اسکارا نمی یارستند کرد تا در عهد بنی عباس هارون الرشید
خلیفه در سنه خمس و سبعین و مایه در آن حدود شکار میکرد نخچیری از بیم او پناه بآن زمین برد و چندانکه جهد نمود که
اسبش را بدوانند اسبش در آن زمین نمیرفت از آن زمین نیکویی در دل او آمد و از اهل آنجا و درویش
نمود او را آنجا قبر امیر المومنین علی علیه السلام خبر دادند امیر المومنین علی را ضعف و زخم رسیده یافته قرار در ظاه

کرد

روند و مردم بر آنجا مجاور شدند بعد از صد و هشتاد و چند سال ازین حال عضد الدوله فناخسرو دیلمی در سنه
ست و ستین و ثلثمائه آنرا عمارت عالی ساخت چنانکه اکنونست و آن مقام شهرچه شده دورش دو
هزار و پانصد گام است و غازان خان در آنجا دار السیاده و خانقاه ساخت سلطان ملکشاه سلجوقی
در رساله آورده است که در راه کوفه بمشهد مناری گذشته دید چنانکه نیمی از زمین بر خواسته بود و نیمی
افتاده از حال آن منار پرسید گفتند امیر المومنین علی مرتضی علی علیه السلام آنجا می گذشت این
منار بجهة تواضع گرشد او اشارت کرد که بایست همچنین بماند و بطرف غربی کوفه هشت فرسنگی
در بیابان کربلا مشهد امیر المومنین حسین بن علی علیهما السلام است آنرا مشهد حایری خوانند جهة
آنکه چنانکه ذکر رفت بعهد متوکل خلیفه آب در و بستند تا خراب شود آب حیرت آورد و زمین گود
خشک ماند عمارت آن مشهد نیز عضد الدوله فناخسرو دیلمی ساخت و آن موضع نیز شهرچه شده است
دورش دو هزار و چهار صد گام است و بر ظاهر آن قبر هیدم حدم حر ریاحی است و اول کسی که جان را
جهة امیر المومنین حسین فدا کرد و دران جنگ شهید شده او بیت از رسول صلی الله علیه و اله وسلم مرویست
من زار لیلة السبه غفر الله له السبه و شب نه گفته شد غره رجب است و بطرف شمال بر چهار فرسنگی نزدیک
و به سرطاه مشهد ذی الکفل پیغمبر است علیه السلام و بنی اسرائیل گور اورا چون مسلمانان کعبه را زیارت
کردندی اولجایتو سلطان معزول تولیت آن مشهد از بنی اسرائیل باز گرفت و بمسلمانان داد و آنجا
مسجد و منار ساخت و بطرف شرقی مقام یونس پیغمبر علیه السلام و مشهد حذیفة بن الیمانی رضی الله عنه
صاحب رسول صلی الله علیه و اله وسلم است **بغداد** از اقلیم سیم و ام البلاد عراق عرب است
و شهری اسلامی است و بر طرفی دجله افتاده و طولش از جزایر خالدات لج ع و عرض از خط استوا
لج کا در زمان اکاسره بران زمین بطرف غربی دیهی کرخ نام بود و شاپور ذو الاکتاف ساخته
و بطرف شرقی دیهی ساباط نام از توابع نهروان دکسری نوشروان خففه الله عنه بر صحاری آن دیه

باغی ساخته بود و باغ داد و نام کرده بغداد اسم علم او شد عرب آنرا تواتیع نهروان و کسری انوشیروان
آنرا مدینة السلام و بعد زوراً گفتند المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنه
که دوم خلیفه بنی عباس بود و ابو دوانیق مشهور در سنه خمس و اربعین و مائه بنا کرده و بر جانب غربی عمارت
بیشتر ساخت طالع آغاز آن عمارت برج قوس پسرش المهدی بالله بن محمد بن عبدالله دار الخلافه باطراف
شرقی آورد و در آنجا عمارت بسیار کرد و چون نوبت خلافت به پسرش هارون الرشید رسید در اتمام آن
سعی بلیغ نمود و بمرتبه رسانید که طولش چهار فرسنگ و عرض یک فرسنگ و نیم عمارات عمارات وافر بس
بود در عهد پسرش المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید جهت آنکه او را غلامان بسیار بودند بغدادیان از
ایشان بزحمت میبودند دار الخلافه بسامره می بردند و در آنجا عمارات عالیه ساختند بعد از و اولاد
احفادش هفت خلیفه واثق و متوکل و مستنصر و مستعین و معتمد و مهتدی هم بسامره دار الخلافه
داشتند و المعتضد بالله احمد بن امیر الموفق طلحة بن المتوکل علی که پانزدهم خلیفه بود دار الخلافه
ببغداد آورد و بعد از تمامت خلفا متابعت او کردند و دار الخلافه آنجا داشتند و پسرش المکتفی بالله
علی بن المعتضد دار الشاطیه و جامع طرف شرقی ساخت و چون خلافت بالمستظهر بالله احمد بن المقتدی
رسید آنرا بارو و خندق آجر ساخت و دور باروی طرف شرقی که آنرا حریم خوانند هیجده هزار
گام است و چهار دروازه دارد باب طریق خراسان و باب الحاج و باب الحلبه و باب سوق سلطان
و محلات و بطرف غربی که آنرا کرخ خوانند باروی دوازده هزار گام دور دارد و
محلات و اکثر عمارات شهر از آجر است آب و هوای درست دارد بگرمی و تری مایل است و شمالش بی
گشوده و غریب و شهری را سازگار بود با مزاج زمان موافقت بود از مردان و اکثر اوقات در آنجا ارزانی
بود و قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد و در آن وقت نیز نایافت کلی نبود اگر آن باشد
میوهای آن هرچه گرمسیری بود بسیار و نیکوتر است چون خرما و مختوم و حسویع نارنجی و انگور بورقی و مثل

آن جای دیگر نیست اما آنچه سردسیری باشد سخت نیک نمی آید غله و پنبه و دیگر حبوبات بغایت نیکو
می آید چنانکه در اغلب اوقات یکمن تخم هشت من ریع دهد و از نیکویی نشو و نما در آنجا درخت گز
چنان بزرگ میشود که دو سه پاره دور ستونش میباشد و درخت خروع چنان میگردد که مردی بر شاخش
می نشیند نمی شکند شکارگاههای فراوان و نیکو دارد و شکار بسیار و زمین هموار و علف
خوارماشش سازگار بود و غله آن ملک از غایت نشو و نما تا پنجاه ریع نیکو دهد و بدین سبب چهارپایان
آنجا فربه باشند آب دجله بر میان شهر میگذرد و از فرات نهر عیسی هم در شهر به دجله می پیوندد و در زیر
شهر به دو فرسنگی آب نهروان با هر دو می پیوندد و بواسط میرسد و آب شط از کثرت زورقها تماشا
کنانرا مصراع. چو در شب زانجم ره کهکشان نماید و عظیم خوش در نظر آید اما حقیقت آن خوش تهلکه
غرق شدن نمی ارزد چاههاش تلخ و شور باشد و کاریزها نزده که ز رود و بجهة رنجیدن و جامه
شستن بکار دارند و مردم آنجا سفید چهره و خوبروی و خوش سخن و کم غم باشند اما کاهلی بر طبیعت ایشان
غالب باشد و پیوسته روزگار خود را بذوق مستغرق دارند و اغنیا را تنعم کردن بآسانی میسر
گردد و هرچه از اسباب تنعم طلبند مهیا توان کرد و فقرا را بفلسی چند قناعت نمودن کفاف
حاصل باشد و اکثر ایشان ضخیم جثه باشند و ضخامت جثه شان بمرتبه که در زمان الجایتو سلطان
بوزمان اوجاذی را که در بازار نظامیه نشستی وزن کردند هفتصد و چند رطل بغدادی بود
زبان ایشان عربی مغیر است و چون آن شهر مصر جامع است از مسلمانان اهل تمامت مذاهب
در آنجا بسیارند اما علوی اهل سنت و شافعیه است و کثرت حنابله را و از اقوام دیگر
ادیان هم آمده اعداد بی شمار در آن پیوسته و در مدارس و خانقاهات بسیار است مهنا
نظامیه که ام مدارس و مستنصریه که خوشترین عمارات آنجا است گویند از خواص بغداد است
که تا غایت هیچ خلیفه و حاکمی در آنجا وفات نرسیده و بر ظاهر آن مشاهد و مزارات متبرکه بسیار است

و بر جانب غربی مشهد امام موسی کاظم و نواده محمد جواد رضی الله عنهما است و آن موضع اکنون شهرچه ایست
دور وی شش هزار گام بود و مزارات ائمه و مشایخ و اولیا مثل امام احمد حنبل و ابراهیم ادهم و جنید بغدادی
و سری سقطی و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور حلاج و حارث محاسبی و ابومحمد مرتعش و ابوالحسن
مصری و ابو یعقوب موسلی صاحب وجه مذهب امام شافعی و دیگر علما و مشایخ رحمهم الله است و
بر جانب شرقی مشهد ابوحنیفه و در رصافه که شهرچه بوده مزارات خلفاء بنی عباس و در شهر مزار شیخ
شهاب الدین سهروردی و عبدالقاهر صیلی و بر چهار فرسنگی بر جانب شمال مزارات شیخ مکارم و شیخ
سکران و دیگر مزارات که شرح تمامت آن تطویل دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عراق عرب مسافت
برین موجب است تا بریا زده فرسنگ بصره هفتاد فرسنگ صعوا هشت فرسنگ کربسی و دو فرسنگ
وحله هیجده فرسنگ سامره بیست و دو فرسنگ کوفه بیست و چهار فرسنگ و موصل ده فرسنگ
و درین عهد محصول دیوانی انجا بتمغا مقرر است تقریبا هشتاد تومان می باشد و ولایات بغداد هرچه
در حوالی شهر است اقرحه و مقاطعات گویند و دیگر اعمال هر یک متعاقب خواهد آمد و در حق
بغداد اشعار شعراء عرب و عجم بسیار است ازانچه بر خاطر بود شمه ثبت میرود بیت گر تو خواهی
که جهان جمله یکجا بینی ٭ وان جهان را همه در عیش مهیا بینی ٭ همه سر دیده چو خورشید شو اندر بغداد ٭ و
همچو فلک گرد برآ تا بینی ٭ واین قصیده مطول است و در عرب گفته اند شعر بغداد دار الاهل
مال طیّبة ٭ و للمفالس دار الضنک و الضیق ٭ و من گفته ام بیت بغداد خوش است لیکن از بهر
کسی ٭ کو را بر او دل بود دست رسی ٭ با همنفسی ببر بر دو عمر عزیز ٭ ضایع مکن اردو از جهانی نفسی ٭
واین قصیده مطول است از قول انوری بیت خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر ٭ کسی نشان ندهد در جهان
چنان کشور ٭ اگرچه اوصاف بغداد را فراوان گفته اند لیکن بر خاطر بود بدین قدر قناعت
نمود انبار از اقلیم سیم است بر کنار فرات بجانب شرق افتاده است لهراسب کیانی ساخت بهر زندان

ایران

ایران که بخت‌نصر از بیت المقدس آورده بودند و بدین سبب او را انبار خواند شاپور ذوالاکتاف بتجدید
عمارت آن کرده و سفاح خلیفه اول بنی عباس در اینجا عمارت عالی کرده و دار الملک ساخت و دور بارویش
پنجهزار گام است و آب و هوا و محصول خوش و طبع مردم او مانند بغداد است حقوق دیوانیش یک تومان
میباشد و داخل ثمغا و شهر بغداد است **بابل** از اقلیم سیم است و مداین سبعهٔ عراق است برکنار
فرات بجانب شرق افتاده است سال بنا انوش بن شیث بن آدم علیهما السلام ساخت طهمورث دیوبند
پیشدادی بتجدید عمارتش کرد شهری سخت بزرگ و دار الملک نمرود و ضحاک علوانی بوده است و ضحاک در
اینجا قلعهٔ ساخته بود آنرا الکنک وز کفشدی کنون از آن تلی مانده و دران شهر جادوان بسیار بوده اند
و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک داشته اند بعد از آنکه خراب شده اسکندر رومی بتجدید
عمارتش کرده الحال باز خراب است و از توابع شهر حله شده بر هر تلی که قلعهٔ آن شهر بوده جایی که عمیق است
و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت و ماروت در اینجا محبوس‌اند و در دیگر کتب آمده که در چاه کوکب
بکوه دماوند محبوس اند **دار الرود** از اقلیم سیم است و شهری اسلامی طولش از جزایر خالدات مدع و
عرض آن از خط استوا لد عمر خطاب ساخت در سنه خمس عشر هجری و معمار دران عتبة بن غزوان بود
مسجد جامع آنرا عبدالله بن عامر از خشت خام ساخته بود زیاد بن ابیه با آجر کرد و امیر المؤمنین علی
مرتضی علیه السلام آنرا بزرگ کرد اند مرویست که جهة تحقیق سمت قبله بنا را بدست مبارک خود بر
بالا داشت تا بنور کرامت کعبه را در نظر آورد و قبله بسمت آن راست کرد گویند که جامع که
از آن بزرگتر ساخته اند تمام معمور نمی باشد و هر چند جهد در عمارتش کنند یکجانبش خراب میگردد
و شاهد این معنی مسجد جامع جدید شیراز است که پیوسته یکطرف او خراب میباشد و در مسجد بصره منار را
چون بر اینجا روند و آنرا بحق علی سوگند دهند که جنبان شو یا ساکن باش چنان کرده و این معنی اگر چه
عقل پذیر نیست اما در حقیقت کرامات خاصه از امیر المؤمنین علی علیه السلام عقل مدخل ندارد و در اینجا خرما

طلحه و زبیر است و آنجا شهرت و هیبت و شکوه تمام است و مزارات صحابه عظام بسیار است آنجا مثل انس بن
مالک است رضی الله عنه و او در سنه احدی و تسعین نمانده و از تابعین کرام مثل حسن بصری و ابن سیرین
معبد و سفیان ثوری و ابو داود سجستانی ثالث ارباب الصحاح فی الحدیث و غیرهم بسیار است هوای
آن شهر روز بغایت گرم است اما شب نیست و هوا در شب میل برودت دارد و آب چاهش شور است
اما از شط العرب جوی خوش آنجا برده اند از آن آب نهرابله خوانند قریب چهار فرسنگ طول دارد
و ملک بصره را باغستان بسیار است و زمین باغستان بلند است و آب شط العرب که او را بوقت
مد دریا هر روز آب شط بلند شود و باغستان بصره را سقی کند طول باغستان قریب سی فرسنگ و در
عرض دو فرسنگست و در بعضی مواضع از غلبه درختان که بیش صد گز وبیه ارتفاع و دری ان مقام
از شاه میر حجابات و خرماهای خوب دارد و خرمای آنجا تا هند و چین و ماچین میبرند اهل آنجا اکثر سیاه
چهره اند و زبانشان عربی مغیر است و فارسی نیز گویند و ولایات بسیار از توابع آنجا بسیار است
و معظم آن طباس و رکند و سستان که مهبط ابلیس علیه اللعنه شد و بهمن بن اسفندیار ساخت و اسکندر رومی
عمارتش کرد و عبادان که ماورای آن عمارت نیست و درین معنی گفته اند لیس ورای عبادان
از جزایر حالدرات مدل و عرض از خط استوا کلط که و در فضیلت عبادان احادیث بسیار وارد است
آنرا از ثغور شمارند که سرحد مسلمانیست تا کنار رسد حقوق دیوانی بصره و ولایتش چنانچه درین عهد بیش ازین
نرات بود و چهل و چهار تومان و یکهزار دینار رایج بود سدکاس در دفاتر دیوانی الحق می نویسند در
تلفظ و مدنیان میخوانند شهری کوچک است و آب و هوا و محصولات مقابل است حقوق دیوانیش هفت
تومان و شش هزار دینار است سات قصبه ایست و از دهای و کسا ... دو قصبه دیگر است و چند
موضع از توابع ساتست و محصولات و هوا مانند دیگر ولایات عراق عربست و در سات آب رودش
نیز تلخ است اما آب کاریزش که بر کیفیتی ساتست خوش طعم بود و حقوق دیوانی آن عمل چهار

تومان و ششهزار دینار است در ماوراء قنطلب باربود **تکریت** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات عز که وعرض از خط استوا لدک بر کنار رود دجله افتاده است بجانب غربی شهری
وسط بوده است دورش ششهزار و صد گام و قلعه محکم دارد هم بر کنار رود دجله هوایش درست
و از میوه هاش خربزه نیکو باشد گویند در یک سال سه نوبت زرع کنند **تل عقرقوف** کیکاوس ساخت
و بعضی او را نمرود شمارند و آن را بسبب آن ساخت که چون ابراهیم را علیه السلام در آتش انداخته
بود به آسمان رفت و او را احتیاط کرد **حدیثه** از اقلیم چهارم است و با آب و هوا معتدل
مقابل تکریت **حوبا** شهری وسط است و آب از دجله میخورد و باغستان بسیار دارد و حقوق
دیوانیش دو تومان و پنجهزار و صد دینار است **حله** از اقلیم سیم است و شهری اسلامی طولش از
جزایر خالدات عطم و عرض از خط استوا لال امیر سیف الدوله بن منصور بن در هس مزیدی ساخت بزمان القائم
خلیفه در سنه ست و ثمانین و اربعمائه آب فرات در میان شهر میگذرد و غلبه شهر بجانب غربیست و بطرف شرقی
عمارت اندک است و نخلستان بسیار دارد و بدین آب فرات در میان شهر میگذرد و بدین سبب اندکی
متعفن است اکثر اوقات انجا ارزانی باشد ارتفاعاتش مانند بغداد است اهل آن شیعی اثنی عشری اند و
سفید چهره و عظیم جثه همچون اهل بغداد و زبانشان عربی متغیر است و در کار مذهب بغایت متعصب باشند
و در انجا مقامی ساخته اند و معتقد شان آنکه امام منتظر محمد بن الحسن المهدی علیه السلام که در سامره در سنه اربع
وستین ومائتین غایب شد از انجا بیرون خواهد آمدن **حلوان** از اقلیم چهارم است و از مداین سبعه
عراق است طولش از جزایر خالدات مه وعرض از خط استوا لد قباد بن فیروز ساسانی ساخت
الحال خرابست و تقدیر مختصر مزرعه مانده و در دوازده زرادات اکابر قبر حمزه سادس قراء السبعه است و لایتش
کم بیش سی پاره دیه است حقوق دیوانیش ششهزار و صد دینار است **جره** از اقلیم سوم و
مداین سبعه عراق است شهری بزرگ بوده و بر کیفر سنگی کوفه الکنون خرابست سلور د خورنق که ذکر آن گذشت

و راسخ ر و اسمار و افواه مشهور بوده و کوشک بوده است در انجا نعمان بن منذر جهة بهرام گور ساخته اطلاقش
بر جانست عمارتی بس عالی بوده شاعر در حق آن گفته **شعر** وبت محدها منازل قحطان واقوا الهیام
خورنق و با بوابه الخورنق فمنهم عزیزا و هم ملکهم والدهر **خالص** ولایتی است بر آب نهروان و مربع
عام است و سی پاره دیه بود و حقوق دیوانیش هفت تومان و سه هزار دینار است **صبیر**[?] قصبه بوده است
اکنون بقدر دیهی مانده است آب حلوان بر انجا گذرد و دست موضع از توابع انجاست حقوق دیوانیش
یکتومان و دو هزار و دویست دینار است **دجیل** ولایتی معتبر است از دجله آب میخورد و بدین سبب
دجیل میخوانند قصبه دانه شهرستان انجاست دو قریهای معتبر دارد و قرب صد پاره دیه باشد و
جای نیک مرتفع است انار در اجی انجا بهتر از دیگر ولایات بغداد است **دقوق** از اقلیم چهارم است
و شهری وسط و باب و هوا خوشتر از دیگر بلاد عراق عرب است و در حوالی آن جاهها نفط است
دما فول شهری است در میان واسط و بغداد و هوای متعفن دارد بسبب نخلستان **رومیه** از اقلیم سیم است
و از مداین سبعه عراق عرب بود نوشیروان عادل ساخته بوده نزدیک مداین و شکل انطاکیه
اکنون خراب است راذان بین النهرین دو ولایتست بر آب نهروان و محصولات نیکو دارد و
آب و هوایش معتدل است دنکیاباد ولایتی است در غربی حسین **سامره** از اقلیم چهارم است
بر جانب شرقی دجله افتاده است و باغات و بعضی عمارات و قری آن بر جانب غربی است طولش
از جزایر خالدات عط لح و عرض از خط استوا لدع در اول ساخته بود و چون بنسبت آب و هوا
خوشترین بلاد عراق عرب بود آنرا سرمن رای خوانده اند بعد از ان پیش المعتصم بالله محمد بن
هرون الرشید بتجدید عمارت آن شهر کرد و دار الملک ساخت و بمرتبه رسانید که هفت فرسنگ
طول عمارات و اعراض آن بود و عرض یکفرسنگ و فرمود تا بتوبره اسبان خاک اورده ازان
و تلی ساخته آنرا تل المخالی خواندند و بر انجا کوشکی بلند ساخت و در سامره مسجد جامع عالی کرد دکانش

سنگین

سنگینی دو رش پست و سه گز و در علو هفت گز و حجم نیم گز یکپاره در میان آن مسجد نهاده اند آنرا کاسه
فرعون خواندندی و دران حدود زیادت از سی فرسنگ چنان سنگ نیست و دران مسجد مناری ساخت
ببلندی صد و هفتاد گز چنانکه مرش بیرون بود و برین صورت منار پیش ازان کس نساخته بود و در پیش
مسجد قبر امام معصوم علی نقی نواده علی موسی رضاست علیهما السلم و ازان پسرش امام حسن عسکری ع و متوکل خلیفه
عباسی در سامره عمارات افزود و بتخصیص کوشکی عالی کرد چنانکه در ایران ازان عظیم تر عمارت نبود و بنام خود
جعفریه خواندی اما بشومی آنکه قبر امیر المؤمنین حسین علی علیهما السلم را خراب کرد و مردم را از مجاور شدن بر آنجا منع
شد بعد از وی آن کوشک ابکا فتند چنانکه اثرش بکلی ناظر شد و اکنون از سامره مختصری معمورست **صندرن** ولایتی
غله و خرما و حبوبات بسیار ازانجا حاصل شود و آب از فرات میخورد طریق خراسان ولایتی معتبرست و شهرش
قصبه یعقوبا و آن دختری از تخم کسری قوبا نام ساخت و بعد قوبا خوانده بر در یعقوبا شد بر کنار آب نهروانست
و جوی ازان در شهر میگذرد و تمامت دیهها آن محل بران نهر زراعت میکنند باغستان و نخل بسیار دارد
و نارنج و ترنج بسیار میباشد چنانکه سیصد چهارصد درهم میدهند هوای آن مانند بغدادست اما بسبب بسیاری نخل
بعفونت مایل است و شهر بادی باختری که ساخته و شهرابان که دختر ابان نام از تخم کسری ساخته
بود و اعمال طاث و بهرود از توابع آن عمل است و آن عمل اشتماد پاره ده است حقوق دیوانی
آن شانزده تومان و چهار هزار دینار بر دفاتر مثبت است **عانه** از اقلیم چهارم است از جزایر خالدات
طول و عرض از خط استوا لبع شهری وسط است و نخلستان بسیار دارد و باب و هوا و محصول مقابل
وصل **عسکر** شاپور ذوالاکتاف ساخت شهری وسط بوده و اکنون خرابست **قادسیه** شهری
وسط است و از مداین سبعه عراق اکنون خرابست **قصر شیرین** از اقلیم سیم است خسرو پرویز ساخت
جهة منکوحه اش شیرین و آن قلعه بزرگ بوده است از سنگ تراشه و گچ دورش دو هزار گام باشد و در غلبا
آن قلعه جهة خسرو پرویز باجگاهی ساخته بودند در باطن سخت عالی جهة آینده و رونده ازان رباط اندکی

تاریخ بیگ م

معمورست آب حلوان از آنجا میگذرد و هوای عظیم بد دارد و بهنگام گرما اکثر اوقات باد سموم آید جویی که کو
شیر در و میرفت جهت بارگاه ساخته اند که بر بلندیست تا آب روان بر بارگاه باشد و یمکن حساب شیروران
جوی کنده باشند امساح و قلعه برده اما آنجا که هم جوبیست زهر گیاهست و چراگاه گله بنیست **وسابن**
شهری وسط است و قرب صد پاره دیه توابع آن **ممول** شهرچه ایست بر دو فرسنگی بغداد برجانب غ ب
بر طرف نهر عیسی افتاده و باغستانش تا باغات بغداد پیوسته در و خلفا عمارات خوب ساخته اند سرای
کوشکی که جهت معتصم خلیفه ساخته بودند جهت آنکه درمیان باغستانست در و پشه بسیاری بود بافسون پشه را
بسته اند چنانکه دران یک عمارت نمی باشد حقوق دیوانی تحول داخل عمل نهر عیسیست **مداین** از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات صه غ و عرض از خط استوا لح ما طهمورث دیوبند بنیاد وی ساخت و گرد آباد
خوانده و جمشید باتمام رسانید و طیسفون گفت معظم ترین مداین سبعه عراق است و بدین سبب اورا
مداین گفته اند و دستش و یکرفا و سیه و رومیه و صره و بابل و حلوان و نهروان بوده است و هر هفت شهر
اکنون خرابست و جمشید بنیاد وی در مداین بر دجله از سنگ و آجر قنطره ساخته بود اسکندر رومی
گفت اثری عظیم است ملوک فرس آنرا خراب کردند و شاپور بابکان تجدید عمارت شهر کرد و دار الملک ساخت
خراب شد قول نیز همچنان سازد و دستش نداد از زحمت جبهت و بعد از و اغلب الکاسره آنرا دار الملک ساختند
شاپور ذو الاکتاف دران شهر عمارت کردند و نوشیروان عادل در و ایوان کسری ساخت و آن سرایی بوده است
از گچ و آجر و از آن عالیتر عمارت آجری کس نکرده بود بحتری در وصف آن گفته **شعر** و کان ایوانه

من عجب الصنعة جوب فی جنب ارعن حلس سمحه یکلوا له شرفات رفعت فی رؤس رضوی و قدس

صحن آن سرای صد و پنجاه گز صاطی در صد و پنجاه گز بوده و در انجا صفه بزرگ و ... نش چهل و هشت گز و در طول
هشتاد و دو گز و در علو شصت و پنج گز و در اطراف این سرای سراچها و عمارات فراوان که درخور آن باشد
و بنیکو کاری بانیش از استحکام آن عمارت گفته اند **بیت** جزای حسن عمل بین که بعد چندین سال خراب می نکند

فرموده که چ

بارگاه کسری را ابو دوانیق خلیفه بوقت آنکه شهر بغداد را میساخت آنرا خراب کرده آنند و بدان
آلات بغداد را بنا رند باوزیر سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع شده گفت
بروزگارها باز گویند که پادشاهی خواست شهری بسازد تا شهر دیگر را خراب نساخت شهر خود را نتوانست
ساخت خلیفه مسموع نداشت و گفت ترا هنوز دل بکسری میکشد و نمیخواهی که آثار کسری خراب
گردد و در خرابی شروع نمود دید که آلاتی که از آنجا حاصل میشود بخرج تخریب و نقل آن وفا نمی کند
خواست که ترک نماید وزیرش مانع شده گفت الشروع ملزم چون در خرابی شروع نموده تمام خراب
باید کرد و اگر نه مردم گویند پادشاهی بساخت و دیگری خراب نتوانست کرد اما طاق ایوان که در
ولادت رسول علیه السلام بمعجزه او شکسته شده بگذار که آن اثری عظیم است و شاهدی عدل بر
نبوت عزاوست محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و تا آن طاق برجای بود آن معجزه از دیدها
پنهان نگردد و نیز آنکه همگنانرا معلوم شود که آنکه از خانه که در آنجا بپا بایستادی سرش بر سقف رسیدی
بیرون آید و خاندان کسی که چنین عمارت کند براندازد کارش خدایی بود نه هوایی اکنون
شهر مداین خرابست بطرف غربی قصبه مانده است و بر جانب شرقی محلات مزار سلمان فارسی
که محاذی ایوان کسری است هیچ عمارت نیست و در آن زمین آب چاه مانند بغداد تلخ و شور است
از کرامات سلمان گویند چون او را وفات رسید و غسلش میدادند دلو در چاه افتاد و دیگری
حاضر نبود آب بر سر چاه آمد و شیرین شد تا غسل او تمام کردند با جای خود رفت اما همچنان شیرین
مانده است و در آنجا جز آن یکچاه آب شیرین نیست هم معادیه از اکابر اولیا سید احمد کبیر
و سید ابوالوفا در آن زمین آسوده اند نهر عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عبدالله که عم زاده
ابو دوانیق خلیفه بود از فرات برید و بر آن قریهها و مزارع ساخت هفتاد پاره دیه باشد
و مرتفع تمام ولایت مستصری و شرب بنی که محاذی بغداد است از توابع نهر عیسی است نهر ملک بعض

گویند سلیمان بن داود علیهما السلام حفر کرده و بعضی گفته اند منوچهر پیشدادی و برخی گویند اسکندر و اصح آنکه شاپور
بن اسک بن دارا که او را شاپور بزرگ خوانند از فرات اخراج کرده و بران دیهها ساخت زیادت از [illegible]
و مزرعه باشد و مرتفع تمام **نهروان** شهری بزرگ بوده است و از مداین سبعه عراق و اقلیم سیم بر کنار آب سامره
افتاده است و آن آب را آب نهروان خوانند و آن شهر اکنون بکلی خرابست و آن زمین از حساب جلولا
و توابع یعقوبا شده **نعمانیه** قصبه ایست میان بغداد و واسط و بر طرف دجله افتاده است و نخلستان بسیار
دارد **نیل** ولایتی است و چند پاره دیه از توابع آن و غله خیز عظیم است و نخلستان و باغستان بسیار
دارد **هیت** شهریست و در و قلعه محکم بر کنار غربی فرات و سی پاره دیه توابع دارد و از حد ماسته
پانزده فرسنگ در هر دو کنار آب فرات باغاتست و نخلستان بسیار دارد و میوه ها می شود در قریه جبه که از
توابع آنست هوائی بغایت معتدل دارد و چنانچه درخت جوز و بادام و خرما و نارنج در همه باغی می باشد و از
میوه های سردسیری و گرمسیری حاصل میشود اما در هیت از بوی گند چشمه قیر نمی توان بود **واسط** شهری اسلامی است
از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات فال و عرض از خط استوا لاک حجاج بن یوسف ثقفی ساخت در سنه
ثلث و ثمانین بر طرف دجله افتاده است و غله طرف غربی راست نخلستان بسیار دارد و هوایش بعفونت مایل
حقوق دیوانی شهر تمغا مقررست و از آن ولایات بدستور عراق عرب **باب دویم**
در ذکر بلاد عراق عجم و آن نه تومانست و در و چهل پاره شهر و اکثر بلادش هوای معتدل دارد و بعضی گرمی
و چندی ببردی مایل است حدودش با ولایات آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و مفازه و قومس
و جیلانات پیوسته است طولش از سفید رود تا یزد صد و شصت فرسنگ و عرض از جیلانات تا خوزستان
صد فرسنگ در ما قبل از بلاد عراق چهار شهر معتبر بوده است و درین معنی گفته اند **بیت** چار شهر است
عراق ازره تخمین گویند ∴ طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود ∴ اصفهان که اهل جهان جمله مقرند بدانک
در اقالیم جهان شهر معظم نبود ∴ همدان جای شهان کز قبل آب و هوا ∴ در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود ∴ قم

به نسبت کم از ابهرست ولیکن او نیز نیک نیک است چه بنا شده بهم بود. معدن مردمی و کان کرم شبیح ملاد
ری بود ری که چون ری در همه عالم نبود. حقوق دیوانی این ولایات در سنه خمس و ثلثین جایی بجامع الحساب
در آمده نسخه دیدم بخط پدر جدم امین الدین نصر مستوفی که در عهد سلاجقه مستوفی دیوان سلاطین عراق بود عراق
عجم را دو هزار و پانصد و سیصد تومان و کسری این زمان حاصل بوده است و اکنون جهت تخریب ولایات
با اینقدر آمده. **تومان اصفهان** در وسه شهرست اصفهان و فیروزان و فارفان. اصفهان بعضی از
اقلیم چهارم شمارند اما بحسب طول و عرض حکما از اقلیم سیم گرفته اند طولش از جزایر خالدات فوم و عرض از
خط استوا له که در اصل چهار دیه بوده است کران و کوشک و جوباره و دردشت تا چند مزرعه بعضی طهمورث
پیشدادی و چندی جمشید و ذی القرنین ساخته بودند چون کیقباد اول کیانیان و آنرا دار الملک ساخت
کثرت مردم آنجا حاصل شد بر بیرون عمارتها میکردند بتدریج باهم پیوست شهری بزرگ شد رکن الدوله
حسن بن بویه آنرا باروکشید دور باروش بیست و یکهزار گام طالع عمارتش برج قوس هوایش معتدل است در تابستان
و زمستان گرما و سرما چنان نبود که کسی را از کار باز دارد و زلزله و بارندگی و صاعقه که موجب خرابی باشد در و کمتر اتفاق
افتد خاکش مرده را دیر ریزاند و هر چه به آن سپارند از غله و غیر آن نیکو نگاه دارد و تا چند سال تباه
نکند و در و بیماری مزمن بود با کمتر بود آب زنده رود در جانب قبله بر ظاهر شهر میگذرد و از و نهرها در شهر جاری
باشد و آب چاهش در پنج شش گزی بود و در گوارندگی و خوشی با آب رود نزدیک بود و هر تخم که از جای
دیگر آنجا برند و زرع کنند اگر بهتر از مقام اول نبود بد و کمتر نیز نباشد الا انار که آنجا نیکو نیاید و آن نیز از
نیکویی آب و هواست چرا که انار در هوای متعفن نیک آید و سعر غله و دیگر ارزاق پیوسته وسط باشد
اما نرخ میوه در غایت ارزانی باشد و میوهای آن بغایت خوب و نازک بود و بتخصیص سیب و به و امرود
و ملحی و عباسی و زردالو سرخ و سرخی و طعمش نیکو میباشد و خربزه اش تمام شیرین است و ازین میوها
از شیرینی با آنکه آب خورند نتوان خورد و کثرت خوردن آنها مضر نیست و میوهای آنجا را تا هند و روم میبرند

و علف خوارهای نیکو دارد و هر چهار پایی که آنجا فربه شود و چندان توانایی داشته باشد که جای دیگر فربه شود
و دران ولایت مرغزارهاست بزرکترین مرغزار ملاشان و شکارکاههای فراوان دارد و همه شکاری درو
باشد و دران شهر مدارس و خانقاهات و ابواب خیر بسیارست از جمله مدرسه که خوابکاه سلطان محمد سلجوقی است
بجمله حلبارتی سنکی بوزن کا بیش ده هزار من که مهتر بتان هند بود و از سلطان آنرا برابر مروارید عشری
بازمیخریدند نفروخت و بیاورد و ناموس دین را در آستانه مدرسه بر در افکند مردم آنجا سفید چهره و مردانه
باشند و اکثرش شافعی مذهب و در طاعت درجهٔ عالی دارند اما بیشتر اوقات باهم در محاربه باشند و رسم دو
هوایی هرکز از آنجا برنیفتد و همه خوشیهای آن شهر در هنکام اظهار دو هوایی با ناخوشی آن فتنه مقابل نمی‌توان کرد
و بدین سبب کفته اند بیت اصفهان شهر کیست پرنعمت ۞ جز جوانی در وی نمی باید ۞ همه چیزش نکوست
الا آنک ۞ اصفهانی درو نمی باید ۞ و کمال الدین اسمعیل اصفهانی کفت بیت تا در دوشت هست و جوباره
عیب است از کوشش کشتن چاره ۞ ای خداوند آسمان و زمین ۞ پادشاهی فرست خونخواره ۞ تا در دوشت را
چو دشت کند ۞ جوی خون راند او زجوباره ۞ عدد هر دو شان بیفزاید ۞ هر یکی را کند بصد پاره ۞ از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بروایت عبد الله عباس مرویست یخرج الدجال من یهودیة الاصفهان حتی یاتی الکوفه
فیلحقه قوم من المدینة و قوم من الطور و قوم من ذی یمن و قوم من قزوین قیل یا رسول الله و ما قزوین قال قوم
یکونون باخره یخرجون من الدنیا زاهدین فیها یرد الله بهم قوما من الکفر الی الایمان حقوق دیوانی اصفهان تمغا
مقررست در دسته حسن و ثلثین خانی سی و سه تومان حاصل داشت و ولایتش هشت ناحیه است و چهارصد
پاره دیه بیرون مزارع که داخل دیهها باشد اول ناحیت جی در حوالی شهرست و هفتاد و پنج پاره دیه و طهران
و ماربانان و شهرستان که آنرا شهر نو اصفهان خوانده اند و اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدیدش کرده
معظم قرای آن دوم ناحیت ماربین پنجاه و هشت پاره دیه است و جوزان و قرطان و رهان و از قرای آن معظم
قرای آن و بتحقیق این ناحیه همچون باغی است چه اکثر باغستان اکثر مواضع با همدیکر پیوسته است و در یک

معنی کفته اند

معنی گفته‌اند **بیت** نازنینی که نسخهٔ ارم است • آفتاب اندرو درم درم است • و درین ناحیت قلعه بوده است
که طهمورث دیوبند ساخته است و گفته‌اند که درو بهمن اسفندیار آتشخانه ساخته بود سیم کرارج
سی و شش پاره دیه است و دو دشته و اسکاوند و لواران معظم قرای آن ناحیت است نیز همچون باغست
از پیوستگی باغستان و دیهها با هم چهارم ناحیت قهاب چهل پاره دیه است و مفشوه و داران و فرحاد
رسان معظم قرای آن و این ناحیت آب از کاریز میخورد و بدین سبب قهاب میخوانند پنجم ناحیت بر
خوار سی و دو پاره دیه است و دیه جز معظم قری آن و این ناحیت آب از کاریز میخورد و دیگر نواحی از زنده
رود و درین ناحیه دیه جز بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود ششم ناحیهٔ البخان سی پاره دیه است
و کرمان و فه و ریحان و کلستانه معظم قرای آن هفتم ناحیهٔ وران نود و شش پاره دیه است و اسکشان و ترشارز
و سی و بمارس و حوردان و فساوان و کوهان و کاخ و اویان معظم قری آن هشتم ناحیت رود دشت شصت
پاره دیه است و خارقان قصبه و قورطان و دردیه و اسکران معظم قرای آن و این دیهها که معظم قری
میخوانم از انهاست که در دیگر ولایات آنرا شهر خوانند زیرا که در هر یک کمابیش کم از هزار خانه باشد و بازار
و مدارس و خانقاهات و مساجد و حمامات دارد حقوق دیوانی ولایت اصفهان پنجاه تومانست و از اصفهان
تا دیگر ولایات عراق عجم مسافت برین موجب است اردستان سی و چهار فرسنگ امح لر بزرگ چهل و پنج
فرسنگ و بروجرد لر کوچک شصت و شش فرسنگ جرباذقان سی و یک فرسنگ دیم دلیجان سی و پنج فرسنگ
ری هشتاد و شش فرسنگ شهر فیروزان شش فرسنگ ساوه شصت و چهار فرسنگ سلطانیه صد و شش
فرسنگ قزوین نود و دو فرسنگ قم پنجاه و دو فرسنگ قوشه فارس چهار فرسنگ کاشان سی و دو
فرسنگ نطنز بیست فرسنگ نایین بیست و شش فرسنگ نهاوند هشتاد و چهار فرسنگ **شهر فیروزان** شهریست
به وقتیم بر کنار زنده رود و بالای اصفهان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات لولح و عرض از خط
استوا الف لد در آب و هوا و محصول غله و سیف و غیر آن و خوی و طبع و مذهب اهل آنجا مانند اصفهانست

حقوق دیوانیش سیزده تومان و چهار هزار و پانصد دینار است **تومان ری** این تومان از شهر بخلاف ری نبوده
و اکنون ری خراب است و در این شهر الجاست و ملک ری بعظمتی بوده که حکومتش در دل عمر سعد باعث
قتل امیرالمومنین حسین بن علی علیهما السلام شده و آن حکایت مشهور است از اقلیم چهارم است و ام
البلاد ایران و بجهت قدمت آن را شیخ البلاد خوانده اند طولش از جزایر خالدات فوک و عرض از خط استوا
لدله شهری گرمسیر است و شمالش بسته و هوایش متعفن و آبش ناگوارنده و درو وبا بسیار بود و درین معنی
گفته اند **بیت** دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب ❊ بی کفش میگریخت ز دست وبای ری ❊ گفتم تو نیز گفت چو ری
دست برکشد **شعر** بوالحی ضعیف چه سنجد بپای ری ❊ در مضحکات آمده که اصفهانی و رازی در باب خویش شهر
با هم مناظره شده و هر یک هنر شهر خود عرض میکردند اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده را تا چهل سال نریزاند
رازی گفت خاک ری چهل سال را بر در دکان در دار و ستد دارد و نمیراند و برین مضحکه اصفهانی را ملزم
گردانید شهر ری را شیث بن آدم علیهما السلام ساخت هوشنگ پیشدادی در عمارت آن افزود و شهری بزرگ
شد بعد از خرابی منوچهر بن مشخور باد بن فریدون تجدید عمارتش کرد باز خراب یافت المهدی بالله محمد بن ابو
دوانیق العباسی احیا عمارت آن کرد و شهری عظیم شد دور باروش دوازده هزار گام است طالع عمارتش
برج عقرب اهل شهر را بر سر یکی با هم مخاصمت افتاد زیادت از صد هزار آدمی بقتل آمدند و خرابی تمام
بشهری راه یافت و در فترت مغول بکلی خراب شد در عهد غازان خان ملک فخرالدین ری را بحکم یرلیغ اندک
عمارتی کرد و جمعی را ساکن گردانید **قلعهٔ طبرک** بر جانب شمال در پای کوه افتاده است و ولایت قصران
در پس آن کوه و دیگر نواحی چون برجسی و قهپا در صحرا است و تمامت ولایت
پاره و ولایت و دیه دولاب و فوس و قصران و رزن و فیروزرام که فیروز ساسانی ساخت و اکنون
فیروزان میخوانند غله و پنبه آنجا سخت بزرگ و بسیار بود و اکثر اوقات آنجا فراخی و ارزانی باشد و
قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد و از آن ولایت غله و ارزاق دیگر بسیار بولایات برند از میوه اش انار

و امرود و عباسی و شفتالو و انگور نیکوست اما خورندهٔ میوه آنجا از تب ایمن نبود اهل شهر و اکثر ولایات
شیعی اثنی عشری اند الا دیه قوهه و چند موضع دیگر حنفی باشند و اهل آن ولایت آن موضع را بدین سبب
قوهه حرامی خوانند و دری از انبیا حقا و صدقا مدفون اند و از اکابر اولیا بسیار آسوده اند چون ابراهیم
خواص و کسائی سابع قراء السبعه و محمد بن الحسن الفقیه و حقوق دیوانی آن ولایت با آنچه داخل آن تومانست
پانزده تومان و یکهزار و پانصد دینار است **طهران** قصبهٔ معتبر است و هوایش خوشتر از ری است و در حاصل
مانند آن و در ماقبل اهل آنجا کثرتی عظیم داشته اند و در آیین در ماقبل دیهی بود و اکنون قصبه شده و دار
الملک آن تومان گشته طولش از جزایر خالدات فوک و عرض از خط استوا له کط در آب و هوا خوشتر
از ری است و در محصول غله و پنبه و میوه مانند آن اهل آنجا شیعی اثنی عشری اند تکبر بر طبعشان غالب بود
تومان سلطانیه قزوین اگرچه در اول این تومان بقزوین منسوب بود اما چون درین چند سال شهر سلطانیه
استنی فرمودند و دار الملک ایران شد آنرا مقدم داشتن اولی بود و درین تومان ۵ شهرست سلطانیه
از اقلیم چهارم است و شهری اسلامی طولش از جزایر خالدات مدرو عرض از خط استوا لو کط ارغون
خان بن اباقاخان بن هلاکوخان مغول بنیاد فرمود پسرش الجایتو سلطان تغمده الله بغفرانه باتمام
رسانید و بنام خود منسوب کرد طالع عمارتش برج اسد و دور باروش که ارغون بنیاد کرده بود
دوازده هزار گام و انکه الجایتو سلطان میساخت و بسبب وفات ناتمام کرده ماند سی هزار گام و در و
قلعه است از سنگ تراشیده که خوابگاه الجایتو سلطان می‌ساخت و دیگر عمارات در آنجا است و دور آن
قلعه دو هزار گام هوایش بسردی مایل است و آبش از چاه و قنوات است و چاه آنجا در دو سه گزی است
تا ده گز و ولایات سردسیر و گرمسیر در حوالیش یک روزه راه هست و هر چه مردم را بکار آید در آن
ولایات موجود بسیار است علفزارها بسیار خوب دارد و شکارگاهها نیکو فراوان دارد
اکنون چندان عمارت عالی که در آن شهرست بعد از تبریز در هیچ شهر دیگر نباشد مردم آنجا از هر ولایت آمده اند

و اینجا ساکن شده اند از همه ملل و مذاهب هستند و زبانشان هنوز یک رو نشده اما بپارسی ممزوج مایلتر است حقوق
دیوانی آنجا تمغا مقرر است و درین سالها اگر اردوها آنجا میبودی سی تومان و الا بیست تومان حاصل داشت
و از سلطانیه تا دیگر بلاد عراق عجم مسافت برین موجب است ابهر نه فرسنگ ری پنجاه فرسنگ زنجان
پنج فرسنگ ساوه چهل و دو فرسنگ اسدآبادی و هفت فرسنگ طارم ده فرسنگ اصفهان صد و
شش فرسنگ سجاس پنج فرسنگ قزوین نوزده فرسنگ قم پنجاه و چهار فرسنگ کاشان هفتاد
و چهار فرسنگ همدان سی فرسنگ یزد صد و چهل و پنج فرسنگ **قزوین** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات مدیج و عرض از خط استوا لو ع از حساب ثغور است جهت آنکه پیوسته با دیالمه
ملاحده در محاربه بوده اند و احادیث بسیار در فضیلت آن بقعه وارد است و مشهور است و در تدوین
رافعی مسطور منها عن جابر بن عبدالله رضی الله عنه قال قال رسول الله علیه السلام اغزوا قزوین فانه من اعلی
ابواب الجنة و بدین سبب او را باب الجنة خوانند و احوال آن اگرچه در کتاب گزیده مشروح گفته ام اینجا نیز
مجملا ربط سخن را یاد کنم در کتاب البنیان آمده شاپور بن اردشیر بابکان ساخته و شاه شاپور نام
کرده و بهمانا آن شهری بوده که در میان رودخانها ابهر رود و رودی ساخته اند مردم آنجا در دیه مرده که
باردشیر بابکان منسوب است مسکون اند و مشهور است و در کتاب تدوین مسطور است که حصار شهرستان
قزوین که اکنون محلتی است و در میان شهر شاپور ذو الاکتاف ساسانی ساخته است تاریخ عمارت
سنه ثلث و ستین و اربعمائه الاسکندری طالع عمارتش برج جوزا اطلال آن بارو هنوز باقی است
بزمان عثمان برادر مادریش ولید بن عقبه الاموی سعید بن العاص الاموی را بایالت آن شهر فرستاد
او آن حصار را مردم مسکون گردانید و شهری شد و الهادی بالله موسی بن مهدی در آن حوالی شهرستان
دیگر کرد و مدینه موسی خوانند و غلامش مبارک ترکی شهرستان دیگر ساخت و مبارکاباد خواندند چون نوبت
خلافت بهرون الرشید رسید اهالی مداین مذکوره تغلب دیالمه و انزعاج خود بدو انهی کردند او باروی

که مهبط مدائن ثلثه و دیگر محلات بود بنیاد فرمود و جهة وفات او باتمام نرسید و در عهد معتمد خلیفه عباسی
موسی بن بوغا در سنه اربع و خمسین و مائتین هجری عمارت آن دیار را باتمام رسانید و بمردم مسکون
گردانید و شهری معظم شد بعد از آن صاحب جلیل اسمعیل بن عباد رازی وزیر فخر الدوله دیلمی در سنه
ثلث و سبعین و ثلثمائه جهة آنکه خرابی بمجال بارو راه یافته بود و او در کتب احادیث خوانده انه یکون
فی اخر الزمان ملکة بقربا الدیلم یقال لها قزوین علی بابها باب الجنة من عمل فی عمارة
سورها ولو بقدر کف من طین غفر الله له ذنوبه صغیرها و کبیرها تجدید عمارت بارو کرد و جهة
آنکه هم در کتب احادیث خوانده بروایت عمر عبد العزیز مروانی رضی الله عنه سیفتح علی امتی مدینتان
احدیهما من ارض الدیلم یقال لها قزوین والاخری من الروم و یقال لها الاسکندریة من رابط فی
احدیهما یوما اذ قال یوما و لیلة وجبت الجنة و قال عمر بن عبد العزیز اللهم لا تمتنی حتی تجعل لی فی
احدیهما دارا و سرای جهة خود دران عمارات عالی ساخت بر محله جوسق و آن زمین را اکنون صاحب
آباد خوانند و در سنه احدی عشر و اربعمائه جهة نزاعی که میان سالار ابراهیم بن مرزبان دیلمی حاکم
مجد الدوله بن فخر الدوله با اهل قزوین بود خرابی بمجال بارو راه یافت امیر شریف ابو علی جعفری
مرمت آن خرابیها کرد و در سنه اثنی و سبعین و خمسمائه وزیر صدر الدین محمد بن عبد الله کک مراغی تجدید
عمارت بارو کرد و اکثر روی بارو را با جر بر آورد و برجها را از آجر ساخت و معمار دران عمارت امام
جمال الدین بابویه رافعی بود و لشکر مغول آن بارو را خراب کردند دور بارویش ده هزار و سیصد
گام است بخلاف ادوار بروج هوایش معتدلست و آبش از قنوات در و باغستان بسیارست و در هر سال
بکنوبت آب خیز سقی کنند انگور و بادام و فستق بسیار ازان حاصل شود و بعد از سقی خربزه
و هندوانه بکارند بی آنکه آبی دیگر یابد برسد نیکو دهد و اکثر اوقات آنجا ارزانی غله و انگور باشد
نانش نیکوست و از میوهاش انگور و آزمج خوبست و شکارگاهها و علفزارهای نیکو دارد تخصیص علف

شتر اینجا بهتر از دیگر ولایات باشد و شتر قزوینی گران تر از شتران ولایات دیگر هست و بر سه فرسنگی اینجا چشمه
انزاالنکول خوانند در روزهای گرم تابستان از آب آن چشمه یخ بندد و اگر روز خنک بود یخ کمتر باشد چون
یخ شهر تمام شود از اینجا آرند مردم اینجا بیشتر شافعی مذهب اند و در کار دین بغایت صلب و اندکی حنفی
و شیعی نیز باشند و با وجود قرب جوار هرگز مامور ملاحده نشدند و در اینجا مشهد امام زاده علی بن موسی
رضاست علیه السلام و قبر یکی از صحابه و مزار اولیای کبار بسیارست چون خواجه احمد غزالی و رضی الدین
طالقانی و ابوبکر شاذانی و ابراهیم ستنبه و خیر النساج ساری و ابن ماجه محدث و ملک فلک قزوینی و نور الدین
و جمال الدین جیلی و امام الدین رافعی و غیرهم رحمة الله علیهم حقوق دیوانی اینجا تمغا مقررست و مبلغ پنج
تومان و نیم بدفتر در آمده و ولایتش کما بیش سیصد پاره دیه و مزرعه است هشت ناحیه دران دیه‌ها معتبرست
چون فارسجین و خارج و قرقسین و شال و سکرآباد و ساوسی و سوسعان و شهرستانک و شرفاباد
دوک و مارین و امثال آن ولایت را پنج تومان و نیم حقوق دیوانی است **ابهر** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات مدل و عرض از خط استوا لوم کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت و در اینجا قلعه کلینا
دارای بن داراب کیانی ساخته و برادرش سکندر رومی با تمام رسانید و بران قلعه قلعه دیگر بهاء الدین
حیدر از نسل اتابک نوشتکین شیرگیر سلجوقی ساخت و بحیدریه منسوب کرد دور باروی آن شهر پنجهزار و
پانصد گامست هوایش سردست و آبش از رود خانه که بدان شهر منسوب و از حدود سلطانیه بر میخیزد
و در ولایت قزوین میریزد غله و میوه اینجا بسیار و نیک می باشد اما نانش سخت نیک بود و پنبه
کم آید از میوه‌هایش امرود سنجیان و آلوی بوعلی نیکوست مردم اینجا سفید چهره و شافعی مذهب اند اما
بخل بر طبیعت ایشان غالب بود و برظاهر آن مزار شیخ ابوبکر طاهران ابهریست ولایتش بیست و پنج پاره
دیه است حقوق دیوانی آن شهر با ولایتش یک تومان و چهار هزار دینارست **اشکور و دیلمان و ولایت**
طوالش و حرکام و خشجان ولایت بسیارست مابین عراق و جیلانات در کوهستان سخت افتاده و هر ولایتی در حکم

حاکمی علیحده

حاکمی علیحده باشد و آن حاکم خود را حاکی شمارد و مردم آنجا جنگی و مردانه باشند اما چون از آن ولایت
بیرون آیند سخت زبون باشند و چون کوهیانند از مذهب فراغتی دارند اما بقوم شیعه و بواطنه ایشان
نزدیکترند هوای آن ولایات سردست و آبش از عیون و اودیه آن جبال حاصلش غله بسیار بود
و پنبه و میوه کمتر باشد و در کوهستانش گیاه و شکار بسیار بود و علفخوارهاش بسیار بود و سازگار
باشد آوه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه نه و عرض از خط استوا لدم
ساخت بطالع سنبله دور باروش قرب پنجهزار گام است هوایش معتدل است و آبش از رودخانه و در آن شهر
در زمستان یخ آب در چاه می نهند بجهت کثرت تا فرو میخورد و در تابستان همچنان یخ آب میدهد و چون القدر
آب یخ که فرو خورده باشد باز دهد بعد از آن آب ساده باشد دیگر جاها دهد غله و پنبه آنجا بسیار و نیکو
باشد اما نانش نیک نبود از میوه هاش انجیر نیکوست مردم آنجا سفید چهره و شیعی اثنی عشری اند و در آن
مذهب بغایت متعصب و باهم اتفاقی نیکو دارند حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرر است دو ده هزار دینار
ضمانی آن می باشد و از آن ولایتش که چهل پاره دیه است هفت هزار دینار و شهر و ولایت داخل بلوک
ساوه است رودبار ولایتیست که شاهرود در میانش میگذرد و بدان باز میخوانند در شمالی قزوین شش
فرسنگی افتاده است و در آنجا قرب پنجاه قلعه حصین مستحکم و بهترین آن قلاع الموت و میمون دز و لنبسر بوده
و معتبرترین همه الموت که دار الملک اسمعیلیان ایران بود و صد و هفتاد و یکسال مقر دولت ایشان و آن
قلعه را در اول آله موت گفته اند یعنی آشیانه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات نه لو و عرض از
خط استوا لو کا الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری در سنه ست و اربعین و مائتین ساخت و در سنه
ثلاث و ثمانین و اربعمائه حسن صباح بر آنجا مستولی شد و بدعوت بواطنه مشغول شد و آن قلعه را در اول
آله موت گفته اند یعنی آشیانه عقاب که بچگان را بر دو آموزش کردی بمرور الموت شد و حروف الاموت بعدد
جمل چند سال صعود حسن صباح است بر آن قلعه و این از نوادر حالاتست در سنه اربع و خمسین و ستمائه بفرمان

هلاکوخان آن قلعه را خراب کرد و ولایت رودبار اگر چه اکثرش گرمسیرست اما سردسیرش نیز هست نزد
که در دو موضع که آواز هم توانند شنید در یکی جو درونند و در دیگری هنگام زرع جو باشد و حاصل نیکو دارد
و غله و پنبه و انگور و میوه‌ها بسیار باشد از میوه‌هاش سیب و امرود کم از اصفهانی نبود و نانش نیکو باشد
مردم آنجا مذهب باطنیه داشته‌اند و جمعی را که مراغیان خوانند بمزدکی نسبت کنند اما اهل رودبار تمام
خود را مسلمان شمارند و اکنون پاره پاره بدین می‌آیند حقوق دیوانیش هشت هزار دینارست **زنجان**
از اقلیم چهارم است از جزایر خالدات مجم و عرض از خط استوا لول اردشیر بابکان ساخت و شهین
خوانده و دور باروش ده هزار گام در فترت مغول خراب شد هوایش سردست و آبش از رودخانهٔ که بدان
شهر منسوبست و از حدود سلطانیه برمیخیزد و در سفیدرود می‌ریزد و ارتفاعات آنجا اکثر غله بود و در
رودخانهٔ فالیز و پنبه کارند و در آن شهر و ولایتش میوه نیست از طارم آورند و مردم آنجا سنی شافعی
مذهب‌اند و بر طنز و استهزا بسیار اقدام نمایند و در صور الاقالیم گوید غفلت برایشان غالب بود و زبان
ایشان پهلوی راست است و در او مزار اکابر مزار فراخی فرخ زنجانی و استاد عبدالغفارست حقوق
دیوانیش تمغا مقررست و دوازده هزار دینار ضمانی آن و ولایتش کما بیش صد پاره دیه است هشت
هزار متوجه وارد **ساوه** از اقلیم چهارم است و شهری اسلامی طولش از جزایر خالدات نه و عرض
از خط استوا له ع در اول در آن زمین بحیره بود در شب ولادت رسول علیه السلام آب بحیره بزمین فرو شد و آن
از مبشرات بود بران زمین شهر ساخت و در عهد مغول کمال باروی آن راه یافته بود صاحب
سعید خواجه ظهیرالدین علی بن الملک شرف الدین ساوجی طاب ثراه آنرا عمارت کرد و شرف و فرش آجر
انداخت و دور آن بارو هشت هزار و دویست ذراع خلقی است پسرش صاحب اعظم خواجه شمس الدین طاب
عز نصره و به روزگار ما نیز که پیوسته شهرست بارو کشیده و داخل شهر گردانیده و دور آن قرب چهار هزار ذراع
خلقی بود هوای آن شهر بگرمی مایل است اما درستست و آبش از رودخانهٔ مزدقان و قنوات و آنجا نیز همچون آوه

زمستان یخ آب در چاه نبندد تا هنگام گرما باز دهد ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار بود اما نانش نیکو نبود از میوه‌اش
انجیر و سیب و به و انگور فرق و انار حرم بغایت خوبست مردم آنجا اهل شهر شافعی مذهب پاک اعتقاد باشند
و اهل ولایت بخلاف و لرکرد کرسی اند تا مست و بیشتر شیعی اثنی عشری اند حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است
دو تومان و نیم ضمانی آن و ولایتش چهار ناحیه است و صد و پنج پاره دیه اول ساوه و چهل و
شش پاره دیه است و خرماباد و شرستون و طرز باشد و رزیه و الجیلاوند و طرزود معظم قری آن دوم
مرواه هفده پاره دیه است و تیمره و جهرابان و صلح مالح و دستجرد و ماه معظم قری آن چهارم ردده و بوسیق
چهل و دو پاره دیه است و رادران و اراناوه و ثمرم و مرق و دوفس و ضیجن معظم قری آن حقوق دیوانی این
نواحی چهار تومان و نیم مقرر است جو و کاه این ولایت با چهارپایان سازگار نبود تا بمرتبه که گفته‌اند
کاه قم به از جو ساوه از مزارات اکابر و اولیا در ساوه تربت شیخ عثمان ساوجی است و بر ظاهر آن
بجانب شمال مشهد سید اسحق بن الکاظم رضی الله عنه و بر چهار فرسنگی بجانب مغرب در حدود خرقان
مشهدی که باشمویل پیغمبر علیه السلام منسوب میکنند **سجاس و سهرورد** در اول دو شهر بوده است در فترت
مغول خراب شد اکنون از هر یک بقدر دیهی مانده و چند دیه دیگر در نواحی حصه و دو الخرود از توابع آنست
بر جنوب سلطانیه بیک روزه راه افتاده است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح که
و عرض از خط استوا لوع ولایتی سردسیر است حاصلش غله و اندکی میوه باشد زیادت از صد پاره دیه است
و اکثرش مغول نشین کور ارغون خان در کوه سجاس است و چنانکه عادت مغول بود ناپیدا کرده بودند
و آن کوه را قورتغ گردانیده و مردم از آن حدود گذشتن رخصت ندیدی و خربش الجاتو اتون کور پدر را
آشکار کرد و آنجا خانقاه ساخت و مردم نشانه و در ولایت الخرود قصبه‌ایست مغول آن را سقورلق
خوانند بر سر پشته‌ایست کیخسرو کیانی ساخته است و در آن قصبه سرایی است بزرگ و در صحن سرای
چشمه‌ایست بشکل حوضی بزرگ بلکه مانند دریاچه ملاحان بقعرش نمیتوانند رسید و دو جوی آب بهم یکی

بمقدار آسیا گردانی دایم از آنجا بیرون می آید چون در می بندند آب حوض زیادت نمیشود و چون میگشایند
بر قرار جاریست و در بسیح موسم کم و بیش نمی باشد و این از نوادرست ابقا یخان مغول آن سرای را
با حال عمارت آورد و در آن حوالی علفخوار خوبست حقوق دیوانی آن ولایت دو تومان و نیم است
سجهان قلعه بوده است بر کوهی که محاذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیه بجانب شرق است
و کم و بیش پنجاه پاره دیه از توابع آن بوده و تمامت در فترت مغول خراب شده بود دیه تهود که مغول آنرا
صاین قلعه میخوانند ام القری آنجا است و اکنون بسبب نزدیکی سلطانیه آن موضع آبادان میشود و ولایتی
سردسیرست حاصلش غله و پالیز بود چون بر جاده عام افتاده اخراجات بسیار میدارند از حقوق دیوانی
معافست طارمین ولایتی گرمسیرست بر شمالی سلطانیه یکروزه راه و در وی از نقلات انار و نیکو میباشد
و اکثر میوه سلطانیه از آنجا است در اول آنجا شهری فیروزآباد نام بزمین طارم سفلا دار الملک بود اکنون
بکلی خرابست و قصبه اندر بطارم علیا شهرستان آنجا شده طول آن از جزایر خالدات فدع و عرض از
خط استوا لو له مردم ولایت سنی شافعی مذهب اند و آن ولایت پنج عمل است اول طارم علیا از
توابع قلعه تاج بوده است قرب صد پاره دیه است و حولا و شوزره و درام و جاه و قلات و زرنده و شه
معظم قری آن دوم بطارم سفلا توابع قلعه شیران پنجاه پاره دیه و مزرعه بوده است دالون و حرودق و شره
ور لرود و کلج از معظمات آن سیم هم بطارم سفلا توابع قلعه بیتران پنجاه پاره دیه و مزرعه بوده است و مزرعه کروان
معظم آن چهارم نسا ز و مرندق و ده دیه معتبرات و هشت دیه دیگر توابع آن پنجم دراباد سفلا یاست و
پنج پاره دیه است دکلهار دکلمین و بمهل از معظمات آن حقوق دیوانی این ولایت ما ماحات دلات دارد
مسکل شش تومان و چهار هزار دینارست طالقان ولایتی است در شرقی قزوین طولش از جزایر خالدات
ما مه و عرض از خط استوا لو ی در کوهستان افتاده است و کلاتها بوده و دیهها ی معتبر کمتر باشد حاصل آنجا
غله و اندکی جوز و میوه بود مردم آنجا دعوی مذهب سنت کنند اما بیواطنه مایلند باشند ولایت سیر از ده

دهرود

وجیرود و قهبانه وکیخ از توابع انجاست و درین ولایت ده‌ها معتبر بود و حقوق دیوانی طالقان این ولایات
یکتومانست **کاغذکنان** شهری وسط بوده است امره و مشود زنجانی که جد مادری شروین بوده است ساخته بود
و جرح نام کرده چون در انجا کاغذ خوب بسیار کردند بکاغذکنان مشهور شد اکنون خرابست و بمقدار دهی
وسط مانده مردم انجا شافعی مذهب اند هوایش سردست و آبش از چشمها که از آن کوهها بر می‌خیزد و
بسفید رود میریزد حاصلش غیر از غله نبود موضعی که در اول از توابع انجا بوده قرب سی و پنج موضع باشد
در فترت مغول خراب شده بود اکنون چون مغول نشین است و ایشان زراعت میکنند آنرا مغولیه میخوانند
ولایت دهرود قان ودر آباد علیا هم از توابع انجاست و قرب هشتاد موضع بود درین ولایت پنبه و میوه
نیز می باشد حقوق دیوانی کاغذکنان و اینولایات پنجهزار دینارست **مندقان** شهری وسطاست از اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالدات مدی و عرض از خط استوا له ع دورش سه هزار گام بود هوایش بسردی مایلست
و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و از حدود ساسان می آید غله و انگورش نیکو بود و میوه اندکی باشد
مردم انجا سنی شافعی مذهب اند حقوق دیوانی اینولایت یکتومانست و در حکومت داخل بلوک ساوه است
سرا و سرحیان واندخین بزرگ قصبه ایست از اقلیم چهارم در شمالی ابهر افتاده است سی پاره دیه توابع انست هوایش
سردست و در درستی چنانکه بیشتر ساکنان انجا معمر باشند آبش از همان کوهها بر میخیزد و بسفید رود میریزد
حاصلش غله و انگور و میوه سردسیری بود مردم انجا سنی شافعی مذهب اند حقوق دیوانیش چهار هزار دینارست
و سرحیان و اندخین و ولایت کاغذکنان هشت پاره دیه است و در آب و هوا و حاصل با سه بزرگ دارد حقوق
دیوانی این ولایتها در ترکیمی با دیوان قزوین رود و یمی با دیوان طارمین **دیه تشکلدره** ولایتست در
شرقی قزوین و جنوبی طالقان افتاده چهل پاره دیه باشد هوایش معتدلست و آبش از کوههای انجا بر میخیزد
حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه و جوز بود مردمش بطبع بمذهب اهل طالقان نزدیک باشند حقوق دیوانیش
سه هزار دینارست و اینولایت وقف جامع قزوین بود اکنون بتغلب بتصرف مغولست **تومان قم و کاشان**

درین تومان   شهرست حقوق دیوانش   قم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات له له و عرض از خط استوا لد له   ساخت طالع عمارتش برج جوزا و دور باروش
زیادت از ده هزار گام بود گویند بجهل گام جز باروی قزوین زیادتست هوایش معتدل است و آبش
از رودی که از چپاد قان می آید و در انجا نیز همچون آوه بزمستان یخ آب درچاه می بندند تا هنگام گرما باز
میدهد و آب چاهش در پانزده گزی میباشد و اندکی بشوری مایل بود ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار باشد
و از میوهاش انار و فستق و خربزه و انجیر سرخ نیکوست و دران شهر درخت سرو سخت نیک می آید مردم
انجا شیعی اثنی عشری اند و بغایت متعصب و اکثر شهر اکنون خرابست اما باروش بیشتر برجاست حقوق دیوان
آن شهر تبغا مقرر است و ازان شهر و ولایت چهار تومان باشد **کاشان** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات لوم و عرض از خط استوا لدع زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید خلیفه ساخت
بطالع سنبله و بر ظاهر آن قلعه طبین است آنرا فین خوانند هوای آن شهر گرمسیرست و آبش از کاریز
فین و رودی که از قهرود و قتاسیر آید بزمستان سرما چنان بود که یخ بسیار بگیرند و انجا نیز چون آوه
یخ آب درچاه می بندند تا هنگام گرما باز میدهد ارتفاعاتش وسط بود و از میوهاش خربزه و انگور
نیکوست مردم انجا شیعی اثنی عشری اند و اکثرشان حکیم وش و لطیف طبع و در انجا جهال و بطال کم
باشند از حشرات در انجا عقرب بسیار بود و قتال باشد گویند غریب را نیز کمتر زند و ولایتش کا
بیشا **اردستان** پاره ولایت و اکثرش معظم و اهل ولایت بیشتر سنی اند و در ولایتش بدیه قمصر چشمه
نادر بود حقوق دیوانی شهر و ولایت یازده تومان و هفت هزار دینار است **نطنز** ولایتیست
قریب پنجاه پاره دیه و در محصول بکاشان مناسب دران بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود
ولایتیست و از هر طرف که بدو روند بکریوه فرو باید رفت   پاره ولایت دفم
و طرخوران از معظمات اوست هوایش معتدل است و آبش از کاریزها و چشمها که ازان کوه برمیخیزد

ارتفاعاتش

ارتفاعاتش غله و پنبه و میوه است و اکثر اوقات آنجا ارزانی بود مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند حقوق
دیوانیش شش هزار دینار است **چرپادقان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لب
و عرض از خط استوا لدم همای بنت بهمن کیانی ساخت و بنام خود شمره خوانده که اول شمار اسمه
کفشدی و آنجا آن آتزا الجدیه عمارت کرد و کلباد کان خوانده عرب معرب کرده چرپادقان خوانده‌اند
هوایش معتدل است و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و بقم میرود از محصولش غله بهتر بود مردم آنجا
اکثر شافعی مذهب اند ولایتش قرب پنجاه پاره دیه بود و بهور و دلیجان هم از توابع اوست حقوق
دیوانی آنجا چهار تومان ده هزار دینار مقرر است **زواره** در اول شهری وسط بوده از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات مدم و عرض از خط استوا لح و این زمان خرابست و پنج پاره دیه توابع
دارد و در محصولات نزدیک چرپادقان **فراهان** از اقلیم چهارم است و بر سر مغازه زواره برادر رستم
دستان ساخت و سی پاره دیه توابع دارد و حقوق دیوانیش هشت هزار دینار است
ولایتی است و در و دیهها معتبر و دیه ساروق دار الملک آنجا بوده و طهورث ساخته اکنون دلفاباد
و مایسر معظم قری آنجاست طول آن ولایت از جزایر خالدات قدک و عرض از خط استوا لدن
هوایش معتدل است و آبش از کاریزها ارتفاعاتش غله و پنبه و انگور و میوه نیکو و بسیار باشد
پیوسته در آن ولایت ارزانی بود مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند و بغایت متعصب و در آن ولایت بحیره است
از معمول حقان، آن را در خوانند و در آن حوالی شکارگاه خوبست حقوق دیوانی آن ولایت سی تومان و
هفت هزار دینار است **کرج و کرهرود** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مده و عرض
از خط استوا لدح ابودلف عجلی بعهد هرون الرشید ساخت کوه راسمند بر طرف شمال آنجاست و در پای
آن کوه چشمه سخت بزرگ است آن را چشمه کیخسرو خوانند و مرغزاری طویل و عریض دارد شش فرسنگ در
سه فرسنگ و آن را مرغزار کسوا گویند و در آن حدود قلعه محکم بوده آن را فرزین خوانند حقوق دیوانی

آن یکتومان ویکهزار دینار است **نطنز** از اقلیم چهارم است و شهری وسط و قریب سی پاره دیه از توابع آن
حقوق دیوانی آن ده تومان و دو هزار و پانصد دینار است **بیمود** از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی
ساخت و در انجا جهة خود قصری عالی ساخته بود اطلال و آثار آن هنوز باقیست و کشت تا سقف
انجا خانه ساخت هوایش معتدل است و در محصول و ارتفاعات مانند نطنز **سراودهن** ولایتی است
و هشت پاره دیه از توابع آن وشاق قلعه ایست و ولایت نطنز آنرا کفشدی چون وشاق
برانجا حاکم شد بوشاق معروف گشت نجیب الدین جرپادقانی در حق آن گفته است **بیت** چه سرکشی تو بهر صبح
دم زکار طلوع بر آید از کمرت تا آفتاب بی‌نیاک **تومان** لر بزرگ ولایتی معتبر است و در و
شهرها شولستان فارس وکه دارکان و فهاله لسان از حساب انجاست حقوق دیوانی که با اتابک
لر بودی گویند بیش از صد تومان میباشد اما آنچه اتابک بدیوان معمول میدهد نه تومان و یکهزار دینار
و مفصل انکه از هر ولایت و در حاصل چند است معلوم نیست **ابلح** از اقلیم سیم است شهری
کوچک و هوای بد دارد جهة انکه شمالش بسته است اما آبش گوارنده بود زیرا که از کوه برف چهار
فرسنگست **عرو** شهری کوچک است باغستان بسیار دارد نارنج و ترنج ولیمو و درخت کنار میسر بسیار
دارد **بغدکان** شهری کوچکست و هوای بد دارد و آب ناگوارنده حاصلش انگور بسیار باشد **تومان**
لر کوچک ولایتی معتبر است و در و شهر حقوق دیوانی آنجا که با اتابک میرفته گویند صد تومان بوده
اما آنچه بدیوان معمول دهند نه تومان و یکهزار دینار بتوفیر در آمده است **بروجرد** از اقلیم چهارم است و
شهری بزرگ طولانی و در و دو جامع عتیق و جدید بوده آب و هوایش وسط است و شرابش نیکو
و در و زعفران بسیار بود **سمها** ولایتی است از حساب مارود بوده و سی پاره دیه باشد و در و
قلعه ایست درمیانه خوانند شهری نیکو بوده است اکنون خرابست و دران قرا بسیار است
و در همه کوهستان غیر از انجا خرما نمیباشد **تومان همدان** در و پنج شهر است همدان از اقلیم چهارم است طولش

قطعه صح

از جوانب

از جزایر خالدات مج ع و عرض از خط استوا له سه جمشید پیشدادی ساخت بطالع حمل و در قلعه گلین است
در میان شهرستان خوانند دارا بن داراب ساخت اکنون آن قلعه اکنون خرابست در اول شهری
سخت بزرگ بوده است چنانکه در کتاب طبقات گوید ده فرسنگ طول داشته چون خرابی بحال آنجا
راه یافت بختیه عمارتش کرد و او را باروکشید دور آن باروی دوازده هزار گام
باشد هوایش سرد است و آبش از کوه آورند و در اندرون شهر چشمها دارد و میوه اش در غایت [illegible]
بود غله در آن فراوان خیزد اما نانش نیکو نبود مردم آنجا اکثر معتزله و مشبهه اند و در او از مزارات
متبرکه قبر خواجه حافظ ابو العلا همدانی حقوق دیوانی آنجا تمغا مقررست و مبلغ ده تومان و نیم حاصل
دارد و ولایتش پنج ناحیه است اول فریوار در حوالی شهرست تا دو فرسنگی هفتاد و پنج پاره دیه است
و شهرستانه و دولالجین و فخرآباد و قاسماباد و کوشک باغ معظم قری آن ولایت باشد زود که نسخه غله
درین و رستاق نگارخانه چنین است از حساب فریوار است و نه پاره دیه همچون یک باغ زیرا که قطعی
معلوم نتوان کرد که زمین هر دیه کدام است از پیوستگی باغات با یکدیگر و از کثرت درختان آفتاب
نمی تابد طول تا [illegible] دو فرسنگ است در عرض نیم فرسنگ و از شهر در نظر باشد و در دیه ماستان
مزار ابو دجانه انصاری صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است ناحیت دوم ازاردین چهل و یک پاره
دیه است دیه دره داود و قاسماباد و سفاباد و کرداباد و مارمهان و قج سنی معظم قری آن ناحیت است سیم
شرامین چهل پاره دیه است دیه کوکهر و پروند معظم قری آن حقوق دیوانی ولایت درین سالها
سیزده تومان و ششهزار دینارست و در آن سه رودست و لیت و یکپاره دیه است اسدآباد
از اقلیم چهارم است و شهری کوچک هوایش معتدلست و آبش از کوه آورند و قنوات حاصلش
غله و پنبه و میوه و انگور بود و اهل آنجا سفید چهره اند حقوق دیوانیش یک تومان و پنجهزار و پانصد
دینارست و ولایتش سی و پنج پاره دیه است حرمان موضعی چند است اما علفزارها و شکار

کاههای خوب دارد خرقانین ولایتی است چهل پاره دیه دارد از اقلیم چهارم است هوایش بسردی مایل است
و آبش از چشمها که از آن کوهها بر می خیزد و درو غله و میوه باشد و پنبه کمتر باشد مواضع آبه و اردوان و العشار
و کلپین و طبلکری و سرک و الوپر و سینا باد از معظمات قری آن حقوق دیوانیش نه هزار دینار است
درکزین در ماقبل دیهی بوده از ناحیت اعلم اکنون قصبه ایست و چند موضع دیگر بدان باز میخوانند زمینی
مرتفع دارد و درو باغستان بسیار است غله و پنبه و انگور و میوه نیکو می آید مردم انجا سنی شافعی مذهب
پاک اعتقاد باشند و منافع شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی غفر الله للمسلمین لطول تبکرار حقوق دیوانیش
یک تومان و دو هزار دینار است روددراود قصبه ایست و قصبات منگان و بویه و دیه سرکان تا هفتاد و
موضع دیگر پنج ناحیت خوزهنده رود و سرکا رود و کرزان رود و نوزمهین از توابع آن هوایش
معتدل است و آبش از کوه اروند جاریست و زمینش مرتفع تمام باشد و در انجا زعفران بسیار
کارند و بدین سبب آن زمین را زعفرانی خوانند حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و پانصد
دینار است ساسان دیهی بزرگ است در حوالی خرقانین هوایش بسردی مایل و آبش هم از آن کوه
و با آب مزدقان پیوسته بساوه رود حاصلش غله و انگور و اندکی میوه بود حقوق دیوانیش یکهزار و
دویست دینار است سدهم قولوند ولایتیست و چند موضع از توابع آن نهاوند غله و انگور و
اندکی میوه بود حقوق دیوانش بدستور مذکور نهاوند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات لح ما و عرض از خط استوا لدک شهری وسط است ساخت هوایش معتدل
است و آبش از کوه اروند می آید و درو باغستان بسیار است و زمینی مرتفع دارد و مردم انجا
اکراد اند حاصلش غله و انگور و میوه و اندکی پنبه بود و ولایتش قرب صد پاره دیه بود سه ناحیت
ملایر و اسفندهان و جهوق و حقوق دیوانیش سه تومان و هفت هزار دینار است و در وخیل اکراد و صحرا
نشین بسیارست و هر سال دوازده هزار گوسفند موردی ایشانست تومان یزد سه شهر است یزد

در کت

در کتب متقدم از کوره اصطخر فارس گرفته اند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فطع
وعرض از خط استوا لبع هوایش معتدل است   ساخت آبش از کاریزها و قنوات
جباع بسیار در میان شهر گذرد و مردم بران سردابها و سوسماها ساخته باشند چنانکه فرو باید
رفت اکثر عمارات ظاهری آن از خشت خام بود جهت آنکه در و بارندگی کم باشد و گلش بقوت است
شهری نیک پاک و مضبوط است حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را
کافی بود و از دیگر ولایات نیز بسیار بدانجا برند از میوه هاش انار بغایت خوبست مردم آنجا
اکثر بر مذهب امام شافعی اند پیشه وری و دست کار ایشان سخت نیک مرد و سلامت اندیش باشند
و عمل پیشگان ایشان اکثر بغایت متعجب و متکبر و طامع و مفسد و اهل آنجا را سستی طبع نسبت کنند
حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است و از آن شهر و ولایتش بیست و پنج تومان و کسری از دینار است
میبد شهری کوچک و آب و هوا و حاصلش مانند یزد و نایین شهری کوچک است از اقلیم سیم دورش
چهار هزار گام است باب سیم در ذکر بلاد آذربایجان و آن نه تومانست و بیست و
هشت پاره شهر است و اکثرش را هوا ابر دی مایل و اندکی معتدل بود حدودش با ولایات
عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن و کردستان پیوسته است طولش از ماکویه تا خلخال
نود و پنج فرسنگ و عرض از ماچوان تا کوه سپار پنجاه و پنج فرسنگ دار الملک آذربایجان در ما
قبل مراغه بوده است و اکنون تبریز است و آن نزه ترین و معظم ترین بلاد ایرانست حقوق
دیوانی آذربایجان در زمان سلاجقه و اتابکان دو هزار تومان این زمانی بوده است
تومان تبریز سه شهر است تبریز از اقلیم چهارم است و شهری اسلامی و قبة الاسلام ایران طولش
از جزایر خالدات صع زبیده خاتون منکوحه هرون الرشید خلیفه عباسی ساخت در سنه
خمس و سبعین و مائة بعد از شصت و نه سال در سنه اربع و اربعین و مائتین بعهد متوکل خلیفه عباسی زلزله

خراب شد و خلیفه آنرا باحال عمارت آورد و بعد از صد و نود سال در رابع عشر صفر سنه اربع و ثلثین و اربعمائه
باز بزلزله بکلی خراب شد در مجمع ارباب الممالک قاضی رکن الدین جوینی آمده که دران وقت ابوطاهر منجم
شیرازی آنجا بود و حکم کرد که دران شب آن شهر بزلزله خراب شود و حکام بالزام مردم را از شهر بیرون
میبردند تا در زیر خاک هلاک نشوند و آن حکم راست آمد و دران شب آن شهر بسبب زلزله بکلی
خراب شد چنانکه کما بیش چهل هزار مرد دران واقعه هلاک شدند امیره وهسودان بن محمد بن راودی
الازدی که از قبل قایم خلیفه حاکم آن دیار بود در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه باختیار منجم مذکور بطالع
عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم مذکور مبالغه کرده است که من بعد تبریز را از زلزله خرابی نبود و
من بعد از سیل خوف باشد و تا غایت که برتر از سیصد سال است که حکم کرده راست آمده است هر چند
دران شهر زلزله بسیار اتفاق افتاده است اما خرابی عظیم نکرده سببش آنکه اکنون درین زمین
قنوات بسیار اخراج کرده اند و میانه زمین کشوده شده لاجرم ابخره قوت قوی نمی توانند کرد
زلزله سخت اتفاق نمی افتد و دور باروی تبریز شش هزار گام بوده است و ده دروازه دارد
ری و قلعه و سنجاران و طاق و درب و سردرود و سی ساه و نارمیان و نوبر و موکله چون در عهد مغول این شهر دار
الملک گشت کثرت خلایق در آنجا جمع شدند و بر بیرون شهر عمارات کردند تا بمرتبه که برهر دروازه زیادت
از شهرا آبادانی پیدا شد غازان خان آنرا باروی میکشید چنانکه تمامت باغات و عمارات و دیههای
ولیان کوه و سنجان در داخل آن بارو بود و جهة وفات او ناکرده ماند و دور باروی غازانی بیست و
پنجهزار گام است و شش دروازه دارد اوجان و سرشروان و سردرود و شام و سرارود و مریر و در زنجیر
شهرکی بموضع که شام میخوانند خارج باروی غازانی است غازان خان شهرچه برآورده است و جهة خوابگاه
خود در آنجا عمارات عالیه کرده چنانکه مثل آن در تمامت ایران نیست و بر بالای شهر وزیر سعید خواجه
رشید الدین طاب ثراه بموضع ولیان کوه را داخل باروی غازانی کرده شهرچه دیگر ساخته ربع رشیدی

نام کرده

نام کرده و در و عمارات عالی و فراوان پرداخته و پسرش وزیر غیاث الدین محمد رشیدی طیب الله تربته بران
عمارات بسیار افزوده و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی در خارج محله بیار میان مسجد جامعی بزرگ ساخته
صحنش دویست و پنجاه گز در و صفه بزرگ از ایوان کسری مداین بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کرده زود فرود آمده
و دران مسجد بانواع تقدیم رسانیده اند و سنگ مرمر بی قیاس دران بکار برده اند و شرح آن از زمان بسیار است
و اکنون چندان عمارت عالی و خوب که در تبریز و این دو شهر جا است در تمامت ایران نیست شهر تبریز باغستان
بسیار دارد و آب مهرانرود که از کوه سهند می آید و نهصد و چند کاریز که ارباب ثروت اخراج کرده اند دران باغات
صرف میشود و هنوز کافی نیست و آب این کاریزها در رود و همه ملک است الا کاریز زاهه زاهه بدروازه ری و کاریز غیرانی
بدروازه نارمیان و دو دانک از کاریز رشیدی رستش کیلان سبیل است هوای تبریز بسردی مایل است و آبش گوارنده
و آب رودش بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه بود و در تبریز چاه کمابیش بسی گز باب رسد و در شام بده گز رسد و در
ربع رشیدی از هفتاد گز بگذرد و ارتفاعاتش غله و سایر حبوب و بقول نیکو می آید میوه هاش در غایت خوب و بسیاری
دارد زردالو بتخصیص امرود و تخم خلف و معری و سیب سلانی و زرد آلو حلوایی و تخم احمد و انگور حوزه رازقی و ملکی و
طرزد و خربزه مجد الدینی و ناوقی و ملکی و آلوی زرد و مثل آن در هیچ جا نیست مردم آنجا سفید چهره و خوش
صورت و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثر ایشان سنی شافعی مذهب اند و از مذاهب و ادیان دیگری
شمارند و در و معاشران بغایت لطیف و شیرین سخن و صاحب جمال باشند و در حق ایشان گفته اند ان
الکس نهات احلی من البنات و غنی و فقیر از کسب خالی نباشند و دران دیار متمول بسیار است و ایشان را
در صحبت و دوستی سخت سست نهاده اند و گفته اند رباعی هرگز نشود بطبع تبریزی دوست مغز ند همه
جهان و تبریزی پوست آن را که بدوستی نیابی صادق گر نیز غلط است که تبریزی خوست و مولانا همام الدین
تبریزی در جواب گفته رباعی تبریز نکو و هر چه زانجا است نکوست مغز ند ندیده ای تو ایشان زا پوست بالطبع
مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست و منا این دو رباعی گفته ام بیت تبریز جو جنت ا

و قوتش نه صفا • چون آینه اند پاک از زنگ جفا • کفشی که بدو پستی نه صادق باشند • از آینه جز عکس نگذارد
تبریز بهشت است و کرد هش چون حور • حوری بود از لطف زند فعلی دور • با ناکس و ناجنس نمی آمیزند •
زیرا نشود جمع بهم نتن و بخور • و در نزد اینجا سخت خیره کش باشند و اینحال حالی ناخوش بر روی ناخوشهای آن
شهر در اینجا مقابر بچند موضع متفرق است چون سرخاب و چرنداب و گجیل و شام و ولیان کوه و ساوان و غیر ذلک
و درین مقابر مزارات متبرکه بسیار است مثل فقیه زاهد و امام حفده و ابراهیم کوامان و بابا فرج و بابا حسن
و خواجه صاین الدین و کمال الدین و جمال الدین تبریزی و حسن بلغاری و شیخ نور الدین بیمارستانی و در مقبرة الشعرا
بسرخاب انوری و خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و به دیه کجوجان مزار خواجه محمد کجوجانی ا
و به دیه شادآباد پیر شروان و اکابر بسیار است و از صحابه رسول علیه السلام بر کوه سهند مزار سعد بن ساعده
بن شریک و بر کنار سراو رود مزار ابو المحجن کرد و به دیه برد رود مزار قیس و در ماهل مزار عجل برادر امیر المومنین
حمزه رضی الله عنه و مقبره سرخاب مزار امیه بن عمرو بن امیه و مزارات اکابر در شهر و ولایت بسیار است
و ذکر تمامت ملالت فزاید حقوق دیوانی آن شهر تمغا مقرر است و در سنه اربعین خانی هشتاد و هفت تومان
و پنجهزار دینار بر روی دفتر دیوانست و هفت ناحیه است اول ناحیت مهرانرود و آن بطرف شرق شهر است
از در شهر تا پنج فرسنگ و کندرود و سهوسخ و سعید آباد از معظمات آن دوم ناحیت سرد و صحرا بطرف
جنوب مایل بغرب بر یک فرسنگی شهر افتاده و دیههای سرد رود با باغات شهر متصل است و اکثر باغستان
آن مواضع باهم پیوسته چنانکه فرق نتوان کرد که از توابع کدام دیه است و میوهای خوب دارد و دشت و
جولاندرق و الناهه و لاکدرخ از معظمات آن و ناحیت صحرا غله خیز او است آب سراو رود بزراعت آنجا
می نشینند سیم ناحیت ودیه میر ساویل رود مشهور است در زاویه غربی جنوب بر چهار فرسنگی شهر افتاده
و ولایتی سخت نزه است و بحقیقه همچون یک باغ و پنج نسخه سغد سمرقند و غوطه دمشق و رشک شعب بوان
و ماهسا نزود همدانست سیب و چهار پاره دیه است و ماویل و خورشاه و میلیان و اشکوبه از معظمات

آن

آن چهارم ناحیت ارونق بر غرب شهرست آغازش سه فرسنگ شهرست تا دوازده فرسنگی و عرضش پنج
فرسنگ باشد حاصل نیکو دارد از غله و انگور و میوه مدار تبریز بر ارتفاعات آنجا باشد و سی پاره دیه است
و اکثرش معظم که هر یک قصبه ایست چون سرویت و سرود و ایقان و کوزه کنان و صوفیان و غیره پنجم
ناحیه رود قات در پس کوه سرخاب در شمال بر یک فرسنگی تا چهار فرسنگ شهرست و غله روی تمام دارد
و آنجا ده من شانزده من نان کنند و قریب چهل پاره دیه است و امند و سارو و البخی و داود فرید از معظمات
آن ششم ناحیت خانمرود و هفتم ناحیت مدوستان هم بر شمال شهرست خلف رود قات و سی پاره دیه است
و تا ورکا و ارمیان از معظمات آن حقوق دیوانی این نواحی صد هزار و کسرست و مواضع اینجو هم درین نواحی
که بوقف غازانی تعلق دارد و صد و هفتاد و پنجهزار دینار مقرری دارد تمامت حقوق ولایت بیست
هفت تومان و نیم میباشد و با تمغا شهر صد و پانزده تومان میشود و از تبریز تا دیگر ولایات آذربیجان مسافت
برینوجهت اوجان اردبیل اسپویه اربیه اهر مسکر حبور دستخوارتان
سراه مراغه مرند نخجوان **اوجان** از اقلیم چهارم است در و فا تر قدیم آنرا
از توابع ناحیت مهرانرود شمرده اند و ما مناسب است بر کن کودرز غازان خان بتجدید عمارتش کرد و از
سنگ و گچ بارو کشیده و شهر اسلام خوانده و دار الملک کرد و دور باروی غازانی سه هزار گام بود هوایش سردست
و آبش از کوه سهندست حاصلش غله و بقول بود و میوه و پنبه نباشد مردمش سفید چهره و شافعی مذهب اند
و در و از عیسویان جمعی باشند حقوق دیوانیش تمغا ده هزار دینار مقرری الجاست و ضیاعش در حوزه
حکام است ارتفاعش غله نیکو حاصل دارد و با حاصل شهر هم بوقف ابواب بر غازانی تعلق دارد
قصبه ایست بر دو مرحله تبریز بجانب غربی و در شمالی بحیره جحست افتاده است باغستان بسیار دارد و میوهاش
نیکو و بسیار بود هوایش گرمتر از تبریزست و بجهة قرب بحیره جحست بعفونت مایل و آبش از رودی که
از آن جبال آید و از عیون سکانش از ترک و تاجیک ممزوج اند حقوق دیوانیش نهزار دینار به فرو

در آمده و بوقف ابواب البر سعیدی تعلق دارد تومان اردبیل درین تومان دو شهرست اردبیل از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات فه له و عرض از خط استوا لح ع کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت در پای کوه
سبلان افتاده است هوایش در غایت سردیست چنانکه غله در انسال بدرونه خود نتوانند کرد و بعضی با سال
دیگر افتد و آنجا خلاف غله حاصلی دیگر نباشد آبش از کوه سبلان جاریست و نیک گوارنده بود و بدین سبب
مردم آنجا کول تمام باشند و اکثر بر مذهب شافعی و مرید شیخ صفی الدین باشند و ولایتش صد پاره دیه و همه
سردسیرست بر سر کوه سبلان قلعهٔ محکم بوده است آنرا دز بهمن و روی دز خوانده اند در شهنامه گوید بوقت
نزاع پادشاهی میان کیخسرو و فریبرز بر فتح آن قرار دادند و فریبرز از فتح آن عاجز شد و کیخسرو فتح
کرد و پادشاهی مقرر شد اکنون خرابست و در شهنامه آنکه مقابل ملک جرم دژ بوده در کوه اردبیل است
بجانب جیلان حقوق دیوانی اردبیل هشتاد و پنج هزار دینار بر روی دفاتر است خلخال شهری وسط
بوده است و اکنون دیهی است کما بیش صد موضع بچهار ناحیت ... و فاسده ... و سنجبد و زرکلاباد از توابع
اوست در سابق شهری فیروزآباد نام که بر سر گریوه ... بوده حاکم نشین آن دیار بوده است و حکامش ازانجا ...
میکشته اند بعد از خرابی فیروزآباد خلخال حاکم نشین شده و اکنون آن نیز خرابست در آن ولایت بحدود دیه
کوهی دره ایست بطرف آفتاب روی آن چشمه دره ایست که آبش بتابستان یخ می بندد و بطرف قماره که قرا داغ
نسا خوانند چشمه دیگر که در آبش بیضه می پزد و بر یک فرسنگی خلخال کوهیست همچون دیواری راست شاخ ...
بر آمده کما بیش دویست گز بلندی او بر فرازش بشکل مخروط کوهی تقریبا پانزده گز بیرون آمده و آن مخروط
دایما لایزال قطرات آب ازو فرو می آید چنانکه دو آسیا گردان آب ازانجا حاصل میشود و بنیاد زرع خلخال
برین آبست و در انجا و علفزار نیکوست و بدین سبب ... انجا چنان می بندد که بکبار دمیرند و شکارگاه
های فراوان دارد و شکارش سخت فربه بود و حقوق دیوانیش سی هزار دینارست دارالمرز ولایتی
و صد پاره دیه باشد و قول و حاکم ... را از معظمات آن حقوق دیوانیش بیست و نه هزار دینار بر روی

و دفتراست **شاهرود** ولایتی است متصل طوالش کاپیش سی پاره دیه بود از معظماتش شال و کلور و خمس و دود
و کیلوان هوایش معتدل است و بگرمی مایل حاصلش غله نیکو باشد و اندک میوه دارد و مردمش گویند شافعی مذهب اند
اما مذهبی ندارند و بدترین طوایف اند حقوق دیوانیش ده هزار دینار بر روی دفتر است **تومان مشکین**
درین تومان هفت شهر است مشکین و خیاو و اناد و اهار و ارجاق و انر و تکله و کلیبر **مشکین** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات ند که و عرض از خط استوا لرم ساخت در اول وراوی میخواندند
چون پشکین گرجی حاکم آنجا شد بدو معروف گشت هوایش معتدلست بعفونت مایل جهة آنکه شمالش را کوه
سبلان مانع است و آبش از کوه سبلان می آید غله و میوه بسیار باشد اهل آنجا شافعی مذهب اند و بعضی
حنفی باشند حقوق دیوانیش پنجهزار و دویست دینار است و ولایتش باقطاع لشکر مقرر است کاپیش
پنجومان مقرری دارد **اناد و ارجاق** دو قصبه است و در قبل کوه سبلان افتاده قصبه اناد است و فیروز
بن بهرام گور ساسانی ساخت و در اول بعضی شاد آباد و بهری شاد فیروز خواندندی و ارجاق را پیرش قباد بن
فیروز ساخت هوای آن سرد و معتدل است و آب آن از کوه سبلان جاری باغستان فراوان و نیکو دارد
میوه و انگور و جوز بسیار بود و قرب بیست موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش هفت
هزار دینار مقرر است **اهر** شهری کوچک است هوایش سردست و آبش از رودی که بآنجا منسوبست
از جبال اسکنبر برمیخیزد و از عیون و قنوات حاصل غلاتش و اندک میوه باشد مردمش شافعی مذهب اند حقوق دیوانیش
تمغا مقرر است و ولایتش قرب بیست پاره دیه از آن شهر و ولایت پانزده هزار دینار بر روی دفتر است **تکله**
قصبه ایست و اکنون خرابست حاصلش غله و زمینی مرتفع دارد **خیاو** قصبه ایست در قبل کوه سبلان افتاده و چون
سبلان در شمال اوست هوایش بگرمی مایل است و آبش از آن کوه جاریست باغستان اندک دارد و حاصلش
غله بیشتر بود مردمش اکثر موزه دوز و جوفاکر باشند حقوق دیوانیش دو هزار دینار است **دراورد** در
زمان سابق قصبه بوده و اکنون ولایتی است و قشلاق جمعی از مغول حاصلش غله و پنبه و شلتوک می باشد قلعه کهران

بیشتر ازین قلعه محکم بوده و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه نیکو باشد کلیبر قصبه ایست و در میان
بیشه افتاده و کوهستان بزرگ و قلعه نیکو دارد و در پای آن قلعه رودی روانست هوایش معتدلست
و آبش از رود حاصلش غله و انگور و میوه باشد مردمش از ترک و طالش ممزوج اند و شافعی مذهب
حقوق دیوانیش سه هزار دینار بر روی دفتر است کیلان فضلون ولایتی است و قرب پنجاه پاره دیه طوالش
اند و مردمی و بری راه انسانیت در ایشان بغیر از اسم موجود نه حاصلش غله و پنبه و شلتوک نیکو می باشد
مردانقیم ولایتی است و قرب سی پاره دیه بود و کوانی و کلاله از معظمات آن حاصلش غله و انگور و
میوه نیکو و بسیار میباشد و بعضی مواضع در کنار ارس واقع شده حقوق دیوانیش هشت هزار و هفتصد
دینار است نودد قلعه خرابست بر سر کوهی که رود خانه ارس در زیر او جاریست و پیت و چند موضع
از توابع اوست دهول و بهل و هندوان از معظمات آنست و دیه بول حاکم نشین است و در آنجا
آثار مصطفی علیه السلام دارند و تاثیری نیکو دارد هوای این ولایت بگرمی مایل است و آبش از آن رود
و عیون حاصلش غله و پنبه و برنج بود و باغستان بسیار دارد از میوه هاش انگور نیکو بود حقوق دیوانی
آن یازده هزار دینار است و این ولایت را در دفاتر ملوک پنجلو نویسند بافت ولایتی است و قرب
بیست پاره دیه بود در میان بیشه هوایش بگرمی مایل حاصلش غله و اندکی میوه حقوق دیوانیش چهار هزار
دینار مقرر است تومان خوی چهار شهر است خوی و سلماس و ارمیه و اشنویه خوی از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات عطم و عرض از خط استوا لرم شهری وسط است دور شهر شش هزار و پانصد گام است هوایش
بگرمی مایل است و آبش از جبال سلماس آید و بارو رود و باغستان بسیار دارد از انگور و امرود و چیزی ها
بشیرینی و بزرگی و آبداری جای دیگر نیست مردمش سفید چهره خطایی نژاد و خوب صورت اند و بدین سبب خوی را
ترکستان ایران خوانند و قرب هشتاد پاره دیه از توابع آنست حورس رود و لاماد حقوق دیوانیش پنجاه و سه
هزار و دویست دینار است سلماس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عط ه و عرض از خط استوا

لرم شهری بزرگست و باروش خراب یافته بود وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی آنرا عمارت کرد دورش
هشتاد هزار گام بود و هوایش بسردی مایل است و آبش از اودیه و جبال کردستان برخیزد و بحیره ححست
ریزد و باغستان بسیار دارد میوه و انگور نیکو باشد غله و حبوبات درو نیکو آید مردمش سنی پاک دین اند
و پیوسته با اکراد در محاربه باشند خصومت همیشه درمیانشان باشد و چون ذاتی و موروثی باشد صلاح
پذیر نباشد حقوق دیوانیش سی و نه هزار دینارست **ارمیه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات عط له و عرض از خط استوا لزیه شهری بزرگست دورش ده هزار گام باشد بر کنار بحیره ححست
افتاده است هوایش گرم است و بعفونت مایل و آبش از عیون آن جبال خیزد و بحیره ححست ریزد و
باغستان فراوان دارد از میوهاش انگور و امرود و هیمری و آلو زرد بغایت خوب باشد و بدین سبب
تبارزه اگر صاحب حسنی با لباس ناسزا یابند گویند انگور حلوقی که در درسیوه اندر یعنی انگور حلوقی
در سبد دریده مردمش اکثر سنی اند و صد و بیست پاره دیه از توابع آنست و ضیاعش مرتفع تمام
حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینارست **اشنویه** شهری وسط است درمیان کوهستان
افتاده بر یک مرحله ارمیه در غرب مایل قبله هوایش خوشتر از ارمیه در غرب مایل قبله و آبش از
اودیه مردمش بیشتر سنی اند حاصلش غله و دیگر حبوبات و انگور بود و شصت پاره دیه از توابع اوست
و ضیاعش را نیز حاصلی نیکوست حقوق دیوانیش نوزده هزار و سیصد دینارست **تومان سراه**
سراه شهری وسط است از اقلیم چهارم در شرق کوه سبلان مایل بقبله افتاده است هوایش سرد است
از رودی که بدان شهر منسوبست و از کوه سبلان برخیزد و در بحیره ححست ریزد حاصلش غله و دیگر
حبوبات بیشتر است و میوه و انگور کمتر مردمش سفید چهره اند و سنی مذهب اکول باشند و لاابتیش
قرب صد پاره دیه بود و چهار ناحیت دارد رزند و براغوش و سعهد و ضیاعش غله دی
نیکوست حقوق دیوانیش هشتاد و یکهزار دینارست **میانج و گرمرود** میانج شهری بوده و اکنون

اکنون بقدر دیهی مانده و چند موضع از توابع اوست و هوای گرم و عفن دارد و در وی پشه بسیار بود و گرد
ولایتی است و صد پاره دیه بود هوایش خوشتر از میانج حاصلش غله و انگور و میوه و پنبه و برنج و دیگر
حبوبات باشد آبش از آن کوهها جاریست و فضلاتش در سفید رود ریزد مردمش سبز چهره و ترک
اخلاق اند حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار و هشتصد دینار است **تومان مراغه** چهار شهر است مراغه
و لیلان و دهخوارقان و نیلان مراغه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ع و عرض از
خط استوا لزک شهری بزرگست و در ما قبل دار الملک آذربیجان بود ساخت هوایش در
حد اعتدالست و بعفونت مایل جهة آنکه کوه سهند شمالش را مانع است و باغستان بسیار دارد
و آبش از رود صافی است که از سهند بر میخیزد و در بحیره جغتو ریزد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد
اکثر اوقات انجا ارزانی است و ولایتش شش ناحیه است سراجون و بناجون و درجرود و کاودول و
هشترود و دوهستان انگوران و قول اوذان از توابع آنست مردمش سفید چهره و ترک وش باشند و بیشتر بر مذهب
امام حنیفه و از آن ولایتش صد و هشتاد و پنجهزار و پانصد دینار است بر ظاهر مراغه حکیم خواجه نصیر الدین طوسی بفرمان
هلاکو خان رصدی بسته است و اکنون خرابست **لیلان** شهری کوچک است و آبش از کوههای آن بر می خیزد و در بحیره
جغتو میریزد حاصلش غله و اندک میوه باشد حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینار است **دهخوارقان** شهری کوچک
است هوای معتدل دارد و آبش از کوه سهند است و باغستان فراوان دارد و انگورش بی قیاس بود غله و پنبه
و میوه در وی نیکو می آید مردمش سفید چهره اند و بر مذهب امام شافعی و ولایتش بیست پاره دیه بود حقوق دیوانی
آن بیست و سه هزار و سیصد دینار است **نیلان** شهری کوچک است و باغستان فراوان دارد و غله و پنبه و انگور
و میوه نیکو و بسیار دارد و آبش از رود جغتو و از عیون مردمش ترک اند و حنفی مذهب حقوق دیوانیش
ده هزار دینار است **تومان مرند** ولایتی چند از توابع آنست مرند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
لب مایه و عرض از خط استوا لرلط شهری بزرگ بوده است دور بارویش هشت هزار گام است اکنون خرابست هوایش معتدل

دایش

وآبش از رود زلولو حاصلش غله و دیگر حبوبات و پنبه و انگور و میوه بود از میوهاش شفتالو و زردالو
و به در غایت خوبی باشد و ولایتش شصت پاره دیه بود و حاصل نیکو و زمینی مرتفع دارد و در صحرای
مرند بجانب قبله کرم قرمز هست و در یکهفته بموسم تابستان آنرا میتوان گرفت و اگر نگیرند قرمز را سوراخ
کند و حقوق دیوانیش بیست و چهار هزار دینار است دزمار ولایتی است در شمالی تبریز کا پیش پنجاه
پاره دیه بود و دزال و کورد شت و قولان و هزاره و خوروانق از معظمات آن هوایش معتدل است
بگرمی مایل و آبش از آن جبال بر می خیزد و فضلاتش در ارس ریزد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه بهمه
انواع میباشد و پشته از همه جا رسد و نوباوه تبریز از اینجا باشد حقوق دیوانیش چهل هزار و هشتصد
دینار است زنوز قصبه ایست و باغستان فراوان دارد حاصلش غله و انگور و میوه تخصیص سیب سفید
که قبلی میخوانند عظیم خوبست حقوق دیوانیش سه هزار دینار است کرکر قصبه ایست حاصلش غله
و پنبه و انگور و میوه باشد و در حد و آن ضیاء الملک نخچوانی قولی بر رودی رود ارس ساخته و از جمله
کبار ابنیه خیر است تومان نخجوان پنج شهر است نخچوان از اقلیم چهارم ست طولش از جزایر خالدات
فه یه و عرض از خط استوا لح م ساخت شهری خوش است آنرا نقش جهان خوانند
اکثر عمارات آن از آجر است حاصلش غله و پنبه و انگور و اندکی میوه دارد مردمش سفید چهره شافعی
مذهب اند ولایت بسیار دارد و چند قلعه محکم از توابع آن مثل النجق و سورماری حقوق دیوانیش
صد و هیجده هزار دینار است ورهاد آنرا کارخانه میخوانند جهة آنکه معدن مس آنجاست اجنان
قصبه ایست و باغستان بسیار دارد و انگور و غله و میوه نیکو دارد و آبش از کوههای قبان خیزد و فضلاتش
در ارس ریزد ازاد شهری کوچک است حاصلش غله و پنبه و انگور فراوان و نیکو دارد و شراب آنجا
شهرتی عظیم باشد آبش از کوهها قبان برخیزد و در ارس ریزد مردمش سفید چهره اما عوان طبع باشند
حقوق دیوانیش هیجده هزار و سیصد دینار است باکویه قلعه ایست بر کناف سنگی و بهای دریای

آن قلعه چنانکه آن کوه تا نیم روز سایبان آن دیه شده است و در جا بسیا که بزرگ کشیشانست آنجا ساکن میباشد

باب چهارم در صفت آسنه موغان و آران هوایش گرمسیرست و بعفونت مایل حدودش

با ولایات ارمن و شروان و آذربیجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد اتابکان زیاد

از سیصد تومان این زمانی بوده و اکنون سی تومان و سه هزار دینار بر روی دفتر است **موقان** از کرو

سنگ برسنگ که محاذی تومان مسکین است تا کنار آب ارس ولایت موغانست و درین مسافت چند انگه

کوه سیلان ناپیدا باشد گیاه درمنه در فاهر زهردار بود و خوردنش چهارپایان را هلاک کند و در نهار زهرش کمتر

بود و دوابه گرسنه را مضرتر از آنکه علفی دیگر خورده باشد و چون در کوه سیلان پیدا شود این مضرت در آن

درمنه نماند **ماجروان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح لط و عرض از خط استوا لح ع

در اول شهرستان موغان بوده و اکنون خرابست و بقدر دیهی معمورست در مسالک الممالک آمده که آنچه

حق تعالی در کلام مجید در قصه موسی پیغمبر علیه السلام با خضر پیغمبر علیه السلام میفرماید وَاِذْ قَالَ مُوسٰی لِفَتٰاهُ

لَا اَبْرَحُ حَتّٰی اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ اِذَا مَضٰى حُقُبًا فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا

فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتٰاهُ اٰتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ

سَفَرِنَا هٰذَا نَصَبًا قَالَ اَرَاَيْتَ اِذْ اَوَيْنَا اِلَى الصَّخْرَةِ فَاِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا اَنْسَانِيهُ اِلَّا

الشَّيْطَانُ اَنْ اَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا قَالَ ذٰلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلٰى

اٰثَارِهِمَا قَصَصًا فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا اٰتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا

عِلْمًا قَالَ لَهُ مُوسٰى هَلْ اَتَّبِعُكَ عَلٰى اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا آن صخره صخره شروان

و آن بحر بحر جیلان و آن قریه دیه باجروان علام را در دیه جندان کشته اند در صور الاقالیم آمده که صخره موسی در

انطاکیه بوده است و در کتب تفاسیر این حکایت را در مجمع البحرین میگویند و این روایت سیم درست است

هوای باجروان بگرمی مایل است و آبش از جبالی که در حدود آنست بر میخیزد حاصلش غیر از غله چیزی دیگر نباشد

ورز

برزند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ع لط و عرض از خط استوا لو لط شهری وسط بوده است
بعد از خرابیش افشین غلام معتصم خلیفه عباسی آبادان کرده و نشست خود ساخت اکنون باز خرابست و بقدر
دیهی مانده هوایش بگرمی مایل است و آبش از عیون زمینی نیکو مرتفع دارد حاصلش غله است **پیلسوار** از
اقلیم پنجم است امیری پیلسوار نام یعنی سوار بزرگ از امرای آل بویه ساخت و اکنون بقدر دیهی مانده آبش
از رود ماحروانی است حاصلش غله باشد **شهرام** در صحرای کاواری برس در ولایت غزان خان مغول
ساخت از اقلیم پنجم است **هشهره** از اقلیم پنجم است بر ساحل بحر جیلان افتاده تا دریا قرب دو فرسنگ بود در اول
ابرشهره میخوانده اند و نشست فرهاد بن گودرز بود که او را الخبث البقر شمارند فردوسی در ذکر آن مقام و فرهاد
گوید **بیت** گر این شهره جو فرهاد گرد بجنگ از جهان روشنایی برد **اران** از کنار آب ارس تا آب کر بین
النهرین ولایت آران است **بیلقان** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فح لب و عرض از خط استوا
لط م قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست و بیشتر عمارات آن از آجر است هوایش گرم است حاصلش
غله و شلتوک و پنبه و دیگر حبوبات نیکو باشد **بردع** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فح ح
و عرض از خط استوا ام اسکندر رومی ساخت قباد بن فیروز ساسانی ساخت و تجدید عمارت کرد شهری بزرگ
بوده است و کرسی عظیم داشته و عمارات عالیه فراوان داشته و کثرت میوه داشته و از میوهاش انار و انگور
و فندق نیکو باشد آبش از رودی که بربر مشهور است **گنجه** از اقلیم پنجم است و شهری اسلامی طولش از جزایر
خالدات فح ع و عرض از خط استوا م لد در سنه تسع و ثلثین هجری شهری خوش مرتفع بوده و درین معنی گفته اند
چند شهر است اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر و سازنده تر از خوشی آب و هوا گنجه پر گنج در آران صفاهان در عراق
در خراسان مرو و طوس در روم باشد اقسرا **اهر** ییلاق بردع است و جای عظیم خوب و نزه آنجای روان و علف
زارهای فراوان و شکارگاههای بسیار مردم بردع تابستان بدانجا روند **باب پنجم**
در چگونگی بقاع شروان و گشتاسفی شروان از کنار آب کر تا در سد باب الابواب ولایت شروان است حقوق دیوانیش

در عهد خواقین شروان صد تومان این زمانی بوده و اکنون یازده تومان و سه هزار دینار بر روی دفتر است
و در وجه اقطاعات مستغرق ولایتی بسیار است **باکویه** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
نه دل و عرض از خط استوا م له هوایش بگرمی مایل است حاصلش غله بیشتر باشد **شماخی** قصبه شروانست
و از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات نه دل و عرض از خط استوا م لط انوشروان عادل
ساخت هوایش بگرمی مایل است و بهتر از مواضع دیگر در مسالک الممالک گوید صخره موسی پیغمبر علیه السلام و
چشمهٔ حیوان آنجا بوده است و در دیگر کتب گوید در مجمع البحرین بوده **مسلی** از اقلیم پنجم است و
قریب دربند قباد بن فیروز ساسانی ساخت حاصلش ابریشم و غلات و دیگر حبوبات باشد **فیروزقباد**
در معجم البلدان آمده که قصبه ایست نزدیک دربند هوای خوش دارد و جای عظیم خوب و نزهت ساسفی
از کنار آب دریا ولایت کشتاسفی است و کشتاسف بن لهراسف ساخته است نهری بزرگ از آب کرد
ارس بریده است و از آن جو بهاره برداشته و بران دیههای فراوان ساخته حاصلش غله و برنج و اندکی
پنبه و میوه بود مردمش سفید چهره اند و بر مذهب امام شافعی زبانشان پهلوی بجیلانی پیوسته حقوق
دیوانیش بزمان سابق پیش از ظهور دولت مغول کما بیش صد تومان این زمانی بوده و اکنون صد و هفده
هزار و پانصد دینار است و در وجه اقطاعات عساکر که آنجا ساکن اند مستغرق **باب ششم** در تقریر
ساکن کرجستان و آنجا زدان آن پنج موضع است حقوق دیوانیش در عهد ملوک آنجا پانصد تومان این زمانی حاصل داشته و
درین عهد صد و شصت تومان و دو هزار دینار است و دار الملک کرجستان و آنجا شهر تفلیس است **الان** از اقلیم
پنجم است طولش از جزایر خالدات مح ع و عرض از خط استوا مع فیروز بن قباد ساسانی ساخت هوایش
بغایت خوبست و آبش از جبالی که متصل البرز است می آید و در رود کر میریزند حاصلش غلات و میوه باشد **انی**
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات مح ع و عرض از خط استوا مح ع در دره افتاده است
که طرف آن باکوه است و آب کر بمیان او در وانست و از طرفی دیگر عمارات بر روی کوه ساخته اند

پهلو

چنانکه بام هر رسته خانها بزمین کوه رسته علاست ودر انجا حمامات بسیار است که آب گرم آن زاینده است
وباتش احتیاج ندارد وحاصلش غلات بغایت نیکو آید واندکی میوه دارد وحصان قلعه
مستحکم است بر سر تلی عظیم قیصره در معجم البلدان گوید شهریست بر دو روزه تفلیس وهوای خوش
دارد وحاصلش غله عظیم باشد وزمینا مرتفع دارد **باب هفتم** در کیفیت امکن
روم وآن قرب شصت شهرست وسردسیرست علماء ما تقدم آنرا منسق البلاد گفته اند وحدیث
نبوی مصدق این تقریرست کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الروم ما
دخله المعصوم در مسالک الممالک آمده علما گفته اند چون رومیان بیت المقدس اخراب کردند وازانجا
برده بودند حق تعالی بر ایشان خشم گرفت واز انجا اسیر وبرده بردن رسم فرمود لاجرم از انوقت
باز هیچ روز نگذرد که از انجا برده بدیگر ولایات برند ومؤلف کتاب میگوید از زندگانی بدهاست که
این زمان از ایران بروم میبرند کلام مجید شاهد این تقریرست وما کنا مهلکی القری الا واهلها
ظالمون نعوذ بالله من سخط حدود مملکت روم با ولایت ارمن وگرجستان وشام وبحر روم پیوسته است
حقوق دیوانیش درین عهد سیصد وسی تومان بر روی دفترست ودر زمان سلاجقه زیادت از
بهزار وپانصد تومان این زمانی بوده شهر سیوس اکنون معظم آن بلادست **سیواس** از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات عال وعرض از خط استوا الطل ساخت فرازی کال باروی آن
راه یافته بود سلطان علاالدین کیقباد سلجوقی باروی آن از سنگ تراشیده برآورده هوایش سردست
حاصلش غلات ومیوه وپنبه باشد صوف سیواسی از انجا می آورند ابلستان شهری وسطاست و
از اقلیم پنجم انقره از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عج عج وعرض از خط استوا
لح لح هوایش بسردی مایل است وحاصلش غله وپنبه ومیوه باشد **ارزنجان** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات مدع وعرض از خط استوا الطع سلطان علاالدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت

باروش گرد و بسنگ تراشیده برآورده هوایش عظیم خوبست و آب فرات بر ظاهر آنجا میگذرد حاصلش غله و پنبه
و میوه و انگور فراوان باشد حقوق دیوانیش سی و سه تومان و دو هزار و پانصد دینار است **ارزن الروم**
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عرع و عرضش از خط استوا لطم اسکندر رومی ساخته
در آنجا کلیسیاییست در غایت عظمت چنانکه عالیتر از آن عمارت دران ملک نیست و در روکنندی عالی
بوده پنجاه گز در پنجاه گز بعضی از طاس آن گنبذ در شب ولادت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرود آمده و چندانکه میخواهند باز جای گنبذ عمارت نمی پذیرد فرود می آید و در برابر آن کلیسیا
مسجدی بر شکل کعبه طول عرض آن مانند کعبه مسلمانان ساخته اند و آنرا نمودار کعبه میخوانند حقوق
دیوانیش دویست و بیست و دو هزار است آذرک شهری وسط است آبش از فرات و هوایش
بردی مایل حاصلش غله و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش دو هزار و هفصد دینار است ارمیال
در اول شهری بزرگ بوده و اکنون قصبه ایست حقوق دیوانیش هفت هزار دینار است افپک شهری
کوچکست حقوق دیوانیش پنجهزار دینار **آقسرا** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات سح ع
و عرضش از خط استوا لح ع عزالدین قلیج ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت و در سنه ست و ستین و
خمسمائة جای عظیم خوب و نزه و مرتفع حاصلش غله و میوه و انگور فراوان و خوب باشد حقوق دیوانیش
پنجاه و یکهزار دینار است **آقشهر** ارزنجان بر هفت فرسنگی انجاست و قونیه بر سه مرحله حقوق دیوانیش
صد و سی و پنجهزار دینار است اماسیه شهری بزرگ معظم بوده و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت
آن کرد حاصلش از انواع باشد و هوای خوش و نزه دارد **انطاکیه** شهری وسط است و از اقلیم چهارم و
هوایی بغایت خوب دارد اوکنک قلعه ایست بر سر کوهی و شهر السجو در پای آن شهر شیخ حسن
پسر حاجی طغای چوپانی ساخته و امیر شیخ حسن چوپانی آن شهر را خراب کرد بر هشت فرسنگی ارزن
الروم است بایبرت شهری بزرگ بوده و اکنون شهری کوچک است و اندکی باغستان دارد و

حقوق دیوانیش بیست و یکهزار دینار است درقیلو شهری وسط است حقوق دیوانیش سی هزار دینار است
دورکی شهری وسط است حقوق دیوانیش سی هزار دینار است دیرحان شهری وسط است حقوق دیوانیش
چهل هزار و سیصد دینار است حمیدیه شهری بزرگ است و از اقلیم چهارم است و هوای خوب دارد حقوق
دیوانیش دویست و پانزده هزار دینار است شهر شهری کوچکست و بر کنار دریا حقوق دیوانیش پانزده
هزار دینار است شمشون برکنار بحر روم است و بندر کشتی شمشاط از اقلیم پنجم است طولش از جزایر
خالدات عب له وعرضش از خط استوا م ع شهری بزرگ است و در وی قبر صفوان بن حنظل صاحب رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم است و درین حدود درختی است ثمره اش ببادام ماننده است و با پوست
میتوان خورد از عسل شیرین تر است و خوش طعم و کس ندانست که چه میوه است عموریه از اقلیم
پنجم است طولش از جزایر خالدات سو ع وعرضش از خط استوا مج ع در تلفظ انکوره خوانند و در جامع
الحکایات گوید قسطاس [illegible] قیصر روم ساخت و دران زمین گنجی یافته بود و بر عمارت آن شهر خرج کرد
حقوق دیوانیش هفتاد و دو هزار و هفتصد دینار است فالیقال از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات عج که وعرضش از خط استوا لط ع شهری بزرگ است در معجم البلدان آمده در صومعه
نصاری انجا خانه بود که در هر سال در شب سعانی که آخرین یکشنبه صومشان بود موضعی شکافته شدی
و از و خاکی سفید بیرون آمدی آن خاک چون تریاک دفع زهر شدی و زیادت از دانگی نشایستی
والا هلاک کردی قراحصار چند قلعه است بدین نام قراحصار کمرگو بر سه مرحله قیصریه است
و پنجهزار و سیصد دینار حقوق دیوانی دارد و قراحصار بهرامشاه بحدود قونیه حقوق دیوانیش
یازده هزار دینار است قراحصار نواس بحدود نکیده حقوق دیوانیش یازده هزار دینار است
قراحصار لیفونیه بحدود آقشهر ارزنجان چهار هزار و ششصد دینار است قسطمونیه شهری وسط است
حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است سومنات شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهارده هزار

دینار است **قونیه** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سه ۸ و عرض از خط استوا ما ع شهری بزرگ
سلطان قلیچ ارسلان در اینجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه جهت نشست خود ایوانی عظیم
برآورد و چون خرابی بحال باروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی و امرا او تجدید
عمارت باروی شهر کردند و باروی بس بلند از سنگ تراشیده از قعر خندق برآورده است بیست گز
عمق خندق و سی گز بلندی باروست و دور آن بارو زیادت از ده هزار گام است و در آن شهر عمارات
عالیه ساخته‌اند دوازده دروازه دارد بر هر فراز دروازه کوشکی بشکل قلعه ساخته‌اند هوایش معتدل است
و آبش از آن جبال و بران آب بر در دروازه جهت مظهر آب گنبدی عظیم ساخته‌اند چنانکه بر بیرون
گنبد از سیصد و چند لوله آب جاریست ارتفاعاتش غله و پنبه و دیگر حبوبات بسیار و نیکو باشد و
باغستان فراوان دارد بدو طرف یکی بجانب صحرا و اکنون خرابست و دیگر بجانب کوه و در پای قلعه
کوله و آن معمورست انگور و میوه بانواع دارد از میوه‌اش زردالو بغایت شیرین و آبدار می‌باشد
و چون آن شهر بر سرحد قرامانست همیشه از ایشان بزحمت باشند و همیشه پاس دارند از مزار اکابر مولانا
جلال بها ولد قدس سره آنجاست **قیصریه** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سط ع و عرض
از خط استوا لط ل در پای کوه ارجاست افتاده است شهری بزرگ است قلعه آن را سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی باروی از سنگ تراشیده ساخت حقوق دیوانیش صد و چهار هزار دینار است در
معجم البلدان آمده که در آنجا بلیناس حکیم جهت قیصر حمامی ساخته بود که بچراغی گرم میشد و در و مقامی است منسوب
بمجلس محمد حنفیه ابن امیرالمؤمنین علیه السلام و آن را عظیم متبرک دارند کاک شهری وسط است و
هوایش سردست و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش بیست و دو هزار و صد دینار است کماخ قلعه است
و شهری کوچک در پایان آن قلعه و هوایش بسردی مایل و چند پاره دیه در توابع آنست حقوق دیوانیش
سی و چهار هزار و چهار صد دینار است **کوله** شهری وسط است و از اقلیم چهارم و میوه فراوان دارد

یکز و لطیح

کرویع در اول دو شهر بوده است متصل یکدیگر این زمان خرابست اندک عمارتی دارد و میوهٔ فراوان دارد
لولوه شهری کوچکست و از اقلیم پنجم هوایش بسردی مایل و علفزارهای بسیار دارد و در آنجا شکار بسیار باشد
ملطیه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عاج و عرض از خط استوا لعاج و در الحدود حصنی
حصین است آنرا غلوریه خوانند بطلمیوس صاحب المجسطی به آنجا منسوبست شهری عظیم بزرگ بوده و هوایش
در نهایت خوشی و خوبی و آبهای روان و علفزارهای فراوان دارد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه
فراوان باشد نکیسره شهری وسط است و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش چهل و یکهزار و پانصد دینار است
نکیسار شهری وسط است و باغستان فراوان دارد و میوه بسیار باشد حقوق دیوانیش چهل و یکهزار و
پانصد دینار است هوشیار قلعه ایست ولایت قراامان کوهستان و بیشه است و در قلاع فراوان و آن ولایت
متصل ارمنیه الاصغر و شام و سواحل بحر روم و فرنگ است اهل آنجا سلاح دزد و دزد و راه زن باشند
و با اهل روم همیشه در محاربه باشند و پیشوایان ایشان از نسل سلاجقه بلیقون بازار قصبه ایست مابین
قونیه و آقشهر و در او آب گرمیست که در جهان مانندش نیست و بر آن عمارات عالی ساخته اند زمندو
شهری وسط است حقوق دیوانیش چهارده هزار و ششصد دینار است قره شهر شهری بزرگ است
و در او عمارات عالی و هوایش بغایت خوب حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است کدوک شهری
کوچکست و هوایش بسردی مایل حقوق دیوانیش پنجاه و هفت هزار دینار است طورغاج شهری
وسط است حقوق دیوانیش نوزده هزار و پانصد دینار است ذیادت بازار قصبه ایست و جای
عظیم حقوق دیوانیش یکهزار و هشتصد دینار است اکریدوک قصبه ایست حقوق دیوانیش چهار
هزار دینار است سفرحصار شهری وسط است حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینار است قلونید
شهریست بر ساحل بحر قسطنطنیه کسفی شهری کوچکست و بر ساحل بحر ملقونیه در معجم البلدان گوید
کبدود قونیه است انکوره قباذق و صعلاوه و الطغوش در آن حوالی است باب هشتم

در کیفیت اوضاع ولایت ارمن و آن دو قسم است ارمنیة الاصغر و ارمنیة الاکبر و اصغر داخل ایران نیست
و ارمنیة الاکبر در شرق او افتاده است و ولایات روم بر شمالش و دیار شام بر جنوبش و دریای روم در
غربش و بلاد سیس و طرسوس و ذرس معظم بلاد آنجاست و از آنجا هر سال سه تومان بر سبیل خراج با ایران میداده
و ارمنیة الاکبر داخل ایرانست و بحساب ملکیتان و توابع آن خلاط شهور است و هوایش اکثر معتدل حدودش
تا ارمنیة الاصغر و روم و دیار بکر و کردستان و آذربیجان و آران پیوسته است طولش از ارزن الروم
تا سلماس و عرضا ز آران تا اقصی ولایت خلاط و دار الملک آن دیار شهر خلاط است حقوق دیوانیش در زمان
سابق قرب دویست تومان این زمان بوده است و اکنون سی و نه تومانست خلاط از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات ۹۶ و عرض از خط استوا لح کط اسکندر رومی ساخت هوایش معتدل است
و باغستان بسیار دارد و میوهای خوب بسیار باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار و صد دینار است انبوط
قلعه ایست محصر حقوق دیوانیش یکهزار دینار است ارجیش پیشتر از این شهری بوده و طولش از جزایر
خالدات عه لا و عرض از خط استوا لط لا خواجه تاج الدین علیشاه وزیر تبریزی آنرا حصاری کشید اکنون
قلعه محکم است حاصلش غلات و پنبه باشد حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینار است اموک قلعه است
بر کنار بحیره خلاط و جایی عظیم سخت حقوق دیوانیش سیزده هزار و ششصد دینار است الطاق علفزاری
عظیم نیکوست و آبهای فراوان و شکارهای بسیار دارد و ارغون خان مغول در آنجا سرایی ساخته و شتر
تابستان آنجا بودی حقوق دیوانیش شش هزار و پانصد دینار است بارگیری شهری کوچک است و در
در زمان سابق شهری بزرگ بوده و بر سر پشته افتاده است و رودی بزرگ از الاطاق می آید و باغستان
بسیار است و در وی انواع میوه می باشد و در اندرون شهر قلعه محکم بیک طرف شهر حقوق دیوانیش بیست
و پنجهزار دینار است سلماس قصبه ایست و در وی باغستان و میوه بسیار حقوق دیوانیش شانزده هزار
دینار است خرادین شهری کوچک است و در اول شهری بزرگ بوده و حقوق دیوانیش پنجهزار و ششصد دینار است

خوشاب قصبه ایست حقوق دیوانیش یکهزار دینار است حربی زوبو قلاب شهری کوچک است
ودرو باغستان ومیوه بسیار وهوایی در غایت خوشی دارد حقوق دیوانیش شانزده هزار وششصد
دینار است سکاباد در اول شهری بزرگ بوده واکنون بقدر دیهی مانده حقوق دیوانیش نهصد دینار است
سلم قصبه ایست حقوق دیوانیش پانزده هزار وسیصد دینار است عین شهری وسط است حقوق
دیوانیش پانزده هزار وسیصد دینار است کبود شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهار هزار وسیصد
دینار است سلاذجرد از اقلیم چهارم است واکنون قلعه دارد عظیم محکم جای خوبست وهوای خوش
دارد حقوق دیوانیش چهار ده هزار دینار است وان ووسطان از اقلیم چهارم است وآن قلعه است
ووسطان شهری بزرگ بوده واکنون شهری وسط است طولش از جزایر خالدات عج وعرض
از خط استوا لدع هوایش بغایت خوب وآبش از جبالی که دران حدودست برمی خیزد ودر بحیره خلاط
میریزد باغستان بسیار دارد ومیوای فراوان وخوب دارد حقوق دیوانیش پنجاه وسه هزار
چهار صد دینار است ولا بجرد قلعه ایست وقصبه در پای آن حاصلش غله وپنبه واندکی میوه باشد
حقوق دیوانیش بیست هزار دینار است باب نهم درصفت دیار بکر وربیعه
در صور الاقالیم آنرا جزیره میخوانده اند ونه شهر است وکرمیر حدودش با ولایات روم وارمن
وشام وکردستان وعراق عرب پیوسته است وشهر موصل دار الملک آنجا است حقوق دیوانی
مملکت در عهد اتابکان تا زمان بدر الدین لولو مبلغ یکهزار تومان بوده است واکنون صد ونود دو
ده تومان ونیم است موصل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عع وعرض از خط
استوا لهله بر کنار دجله نهاده است شاپور ذو الاکتاف ساخت ودر باروش هزار گام است
ومسجد جامعی دارد ودرو محرابی از سنگ تراشیده مقطع کرده که در هیچ ملکی مثل آن قطعیم کسی از
چوب نکرده باشد وعمارات عالیه دران بدر الدین لولو ساخته واکنون بیشتر خرابست حقوق دیوانیش

سیصد و بیست و هشت هزار دینار است اربیل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عح ک و عرض

از خط استوا لرع شهری بزرگ است و قلعه عظیم محکم دارد و حاصلش غله و پنبه نیکو می باشد حقوق د

دیوانیش دویست و هفتاد و پنج هزار و پانصد دینار است وسدی از دیار ربیعه است حقوق دیوانیش

بیست و دو هزار دینار است امید از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات

نحمر و عرض از خط استوا لدع بر کنار آب فرات است و شهر وسط است حقوق دیوانیش سی هزار دینار است

باصیلی شهری وسط است حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش بیست و یک هزار و سیصد

دینار است باطرنوح شهری کوچک است حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است بوطلی قصبه ایست

و جای عظیم خوب و نزه و میوه دارد و غله و پنبه نیکو آید حقوق دیوانیش سیزده هزار دینار است

دینار نواریح شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است ه ر در صور الاقالیم کویت

شهری کوچکیست در باغستان و کوهستان زرع سکینه حزین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات

اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگست و قرب صد پاره دیه از توابع اوست انگور بسیار دارد

حقوق دیوانیش بیست و یک هزار دینار است حران از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدا

مه ع و عرض از خط استوا لدع ارفخشد بن سام بن نوح ساخت و در وی قلعه ایست از سنگ تراشیده

دورش یک هزار و سیصد و پنجاه گام و علو دیوارش پنجاه گز آن را الجم خوانند و قرای حران در دیه فلان کوثی

ولادت ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه السلام بوده است و اصح آنکه بولایت بابل بوده به دیه برس و او را

از آنجا پنهان داشته اند در حران قوم صابیان بسیار بوده اند حصن کنعا شهری بزرگ بوده و اکنون

خراب شده و بعضی آبادانست حقوق دیوانیش شصت و دو هزار و پانصد دینار است خابور از اقلیم

چهارم است قباد بن فیروز ساسانی ساخت راس العین از دیار ربیعه و اقلیم چهارم است طولش

از جزایر خالدات مح ک و عرض از خط استوا لدل اسکندر رومی ساخت و دور باروش پنج هزار گام است

403

هوایی بغایت خوش دارد و میوه و انگور و غله و پنبه نیکو باشد **رقه** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات عد؟ و عرض از خط استوا لدم سام بن نوح ساخت اکنون خرابست بزبان رومی انرا
قالاسقوس خوانده اند در رساله ملکشاهی آمده که بعهد قادر خلیفه جعبر نامی که حاکم آن دیار بوده بر لب
آب فرات محاذی شهر رقه قلعه از سنگ خاره ساخته است و دورش یکهزار گام بعد از صد سال
نبیره اش سابق بن جعبر بران قلعه بقطع طریق مشغول بود و راههای شام و دیار بکر و عراق بدان
سبب مسدود است سلطان ملکشاه سلجوقی آنرا بزجر بستد و سابق را با پسران و اتباع سیاست
فرمود تا آن راهها گشاده و ایمن شد و از عجایب حالات در شرح آنمقام آورده است که آن قلعه
در برابر دیه صفین است که رزمگاه امیرالمومنین علی علیه السلام و معویه بوده است و بر لب فرات
و ران حوالی شهرست که شهداء طرفین آنجا مدفون اند از دور اشخاص شهدا در تابوتها پدید بود
و چون نزدیک میروند هیچ نمیتوان دید از اقلیم چهارم است ساخت در رساله
ملکشاهی آمده که دورش پنجهزار و شصد گام است از سنگ تراشیده کرده اند و درد کبیه هم از سنگ
ساخته بودند و گنبدی بزرگ در میان زیادت از صد گز صحن گنبد بوده است در مسالک الممالک آمده
که از آن عظیم تر و نیکوتر در جهان عمارت کس نساخته و اکنون خرابست **ساغرد** شهری بزرگ است
و از اقلیم چهارم و هوای خوش دارد و در و آلات مس خوب سازند و طاسهای بی نظیر و مشهور است
حقوق دیوانیش چهل و شش هزار دینار است **سنجار** از دیار ربیعه است و اقلیم چهارم طولش از
جزایر خالدات ه ک و عرض از خط استوا لهع ساخت دور باروش سه هزار و دویست گام
از سنگ و گچ کرده اند بر روی کوهی نهاده است بر جانب قبله و چنان افتاده اما هر رسته
خانها زمین کوی یک رسته دیگر است باغستان فراوان دارد سماق و زیتون و انجیر و میوهای
فراوان و انگور خوب دارد حقوق دیوانیش صد و چهل و هفت هزار و پانصد دینارست سوق ثمانین

دیهی بوده است در پای کوه جودی که نوح پیغمبر علیه السلام بوقت آنکه از طوفان خلاص شده ساخته ا
و آن اولین مقامی است که بر روی زمین بعد از طوفان ساخته اند و اکنون خراب است عقر
از اقلیم چهارم است کیکاوس کیانی ساخت بر پشته مضبوط اکنون بیار دارد و شراب خوب
باشد حقوق دیوانیش بیست و هفت هزار و چهارصد دینار است کادسه شهری بزرگست و علاء
الدوله دیلمی تجدید عمارت آن کرد و بعمادیه منسوب گردانید هوای بغایت خوب دارد حقوق
دیوانیش شصت و هشت هزار و سیصد دینار است قرقیسیا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات عدم و عرض از خط استوا الدک بقرقیسیا بن طهمورث دیو بند منسوبست کرملیس
شهری وسط است حقوق دیوانیش یازده هزار و دویست دینار است ماردین از دیار ربیعه ا
و اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عدع و عرض از خط استوا لدع بر روی پشته نهاده اند و در
قلعه ایست بر سر سنگی که بر شهر مشرف است و در ان دیار رود ایست صور نام باغستان ماردین را
آب از وست و آن باغستان و اراضی که بر ان آب است قریب ده فرسنگ طول دارد کما بیش کم فرسنگ
عرض دارد و غله و پنبه و میوه حاصل دارد و اکثر حاصل ولایت از ان رود است حقوق دیوانیش
دویست و سی و شش هزار دینار است موصل پیش ازین شهری بوده و اکنون خراب است و صحرایست
و علفزارهای خوب از یکطرف آن آب دجله و از یکطرف آب فرات میرود حقوق دیوانیش شصت
و سه هزار و پانصد دینار است میافارقین از دیار ربیعه و اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات سه سه و عرض از خط استوا لح ع شهری بزرگست و هوای خوش دارد و میوه فراوان
حقوق دیوانیش دویست و بیست و چهار هزار دینار است نصیبین از دیار ربیعه و اقلیم چهارم ا
طولش از جزایر خالدات مه ع و عرض از خط استوا له ع ساخته دور باروش شش هزار و
پانصد گام است آبش از نهر هرماس است و هوایش متعفن است ارتفاعش میوه و انگور بسیار است

و شرابش

وشرابش خوبست و مانع مضرت عفونت هوا میشود و گل آنجا بهترین گل ایرانست و در آنجا عقارب جرّار و پشه
بسیار است در جامع الحکایات آورده که در زمان ما قبل افسون پشه و ملخ را بسته بودند چنانکه
قطعا در آن شهر نبایدی و در عهد صلاح الدین یوسف باروی آنرا عمارت کردند خمهای سربسته دیدند
تصور گنجی کردند آنرا برداشتند و سرش باز کردند پشه و ملخ دیدند باز برجای نهادند و آن عمل باطل
شد نینوی برکنار دجله نهاده اند و دورش شش هزار گام است مشهد یونس پیغمبر علیه السلام در قبلی
آن شهر است و از شهر تا مشهد یکهزار گام بود باب دهم در اشکال ولایت کردستان
و آن شانزده ولایت است و هوایش معتدل حدودش با ولایات عراق عرب و خوزستان و عراق
عجم و آذربیجان و دیار بکر پیوسته حقوق دیوانیش در زمان سلیمانشاه قرب دویست تومان
این زمانی بوده و اکنون بیست تومان و یکهزار و پانصد دینار بر روی دفتر است الانی قصبه است
معتبر و هوای خوش دارد و آبهای روان حاصلش غلات باشد علفزارهای نیکو و شکار
گاههای فراوان دارد الیشتر شهری وسط است و جای نزه دارد و آبهای روان حاصلش
غلات باشد علفزارهای نیکو و شکارگاههای فراوان دارد و در و آتشخانه ایست از خشت
نام نهاده بودند بهار قلعه ایست و در زمان سلیمانشاه دار الملک بوده خفتیان قلعه محکم است
و برکنار آب زاب و چند پاره دیه دارد دربند تاج خاتون شهری وسط بوده و اکنون خراب است
جای خوب و نزه است دربند زنگی شهری کوچک است و هوای معتدل و آبهای فراوان و
علفزارهای خوب و مردم آنجا دزد و راهزن و ناپاک باشند دربند شهری وسط است و آب و
هوای خوش دارد دینور شهریست از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات لح ع و عرض از
خط استوا له ع شهری کوچک است هوایش معتدل و آبش فراوان ارتفاعاتش غله و میوه و
اندکی انگور باشد مردم آنجا بهتر از دیگر مواضع باشند سلطان آباد چمچمال قصبه ایست از اقلیم چهارم

ودر پای کوه بی ستون افتاده است اولجایتو سلطان بن ارغون خان مغول ساخت جای خوش و هوای
بغایت خوب حاصلش غله بیشتر باشد **شهرزور** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فاک
و عرض از خط استوا لدل قصبهٔ آنرا اول نیمراه گفته اند یعنی نیم راه مداین با آتشخانهٔ آذربیجان قباد
بن فیروز ساسانی ساخت و در صور الاقالیم گفته اند آنرا شهرزور بدان گفته اند که پیوسته حکامش
اکراد بوده اند و هر کرا زور بیشتر میبوده حاکم می شده **کرمانشاهان** آنرا در کتب قرماشین نوشته اند
و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا لهل بهرام شاه بن شاپور
ذو الاکتاف ساسانی ساخت و قباد بن فیروز تجدید عمارتش کرد و در وجه حوض عمارات عالیه
ساخت و پسرش انوشیروان عادل در روی کوه ساختی صفه کرد و در صفه کرد و در یک جنبش ورد فغفور چین
و خاقان ترک و رای هند و قیصر روم ادرا دستبوس کردند و شهری وسط بوده است اکنون دیهی ا
صفه شبدیز در آن حدود است و خسرو پرویز ساخته در صحرای آن باغی دو فرسنگ در دو فرسنگ و
بعضی از آن را مشجر گردانیده چنانکه همه میوه های سردسیری و گرمسیری در او بودی و باقی چون میدانی
بعلفزار گذاشته و در او انواع حیوانات سر داده تا توالد و تناسل کرده اند کرند و خوشان
ده دیه است بر سر کرین حلوان و کرند طرابیت و خوشان آبادان هوای معتدل دارد و آبش از آن
کوه جاریست در و زراعت و باغستان بسیار است **کنکور** آنرا قصر اللصوص خوانده اند جهة آنکه
اهل آنجا در دزدی درجه عالی دارند خسرو پرویز در آن قصری ساخته است سنگهای گران در آن
ستون کرده اند چنانکه هر یک کما بیش دو هزار من بود و در آن نزدیکی چنان سنگ نیست و در
کنکور جامعی ساخته عجب خوب مایدشت ولایتی است که قرب پنجاه پاره دیه دارد و
بر آن حوالی واقع است که متصل میدان بزرگست و علفزارهای آن در غایت خوبیست هوای معتدل
دارد و آبش از جبالی که در آن حدود است بر می خیزد هرسین قلعه ایست و قصبهٔ در پای آن هوای معتدل

دارد

دارد و آبهای روان و سطام دیهی بزرگست محاذی صفه شبدیز هوای معتدل دارد و آبش از
رود کولکو که از کوه بی ستون و حوالیش بر می خیزد **باب یازدهم** در ولایات کشور خوزستان
و در و دوازده شهرست و بغایت گرم حدودش با ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان و
فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان خلفا زیادت از سیصد تومان این زمانی بوده و درین
عهد سی و دو تومان و نیم بر روی دفتر است و دار الملکش شهر تستر است تستر در تلفظ شوشتر
خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات مدل و عرض از خط استوا الاله هوشنک پیشدادی
ساخت و خراب شده بود اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد و شکلش بر مثال است شاپور ذوا
الاکتاف ساخت چون از روم بایران رسید و بر قیصر غلبه کرد و پادشاهی یافت قیصر را الزام نمود
تا بعد از تدارک خرابی که درین ملک کرده بود آب تستر را امثاله کرد و بران سدی عظیم ببست و
جوی دشتاباد که مدار ولایت تستر بر آنست بسبب آن بند جاری شد در مسالک الممالک گوید از احکم
بندها بر هیچ آب نه بسته اند اما بندامیر که بعد از تالیف مسالک الممالک در فارس عضد الدوله دیلمی بر
آب بسته است ازان عظیم تر است و شاپور ذوالاکتاف در تستر عمارات عالیه کرد و در آن شهر نهرها
کامست و چهار دروازه دارد و هوایش بغایت گرمست و اکثر بهار و تابستان در و باد سموم وزد و خانها
بشب نیز آید و بدین سبب بر بامها نیارند خفتن اما آبش نیک هاضم است چنانکه دران گرما اعتماد بر
آن اغذیه غلیظ خورند و مضر نبود زمینش مرضی تمامست و از نیکویی زمین تخم یک دراز کوشش
کافی باشد غله و پنبه و نیشکر در و نیکو می آید و پیوسته در انجا ارزانی بود چنانکه موسم تنگی انجا
بهتر از شیراز بود و مردم انجا اکثر سیاه چرده و لاغر باشند و بر مذهب امام ابوحنیفه و نیکو اعتقاد
و سلیم طبع و بخود مشغول و در ایشان هیچ فضول و فتنه نبود و کم سرمایه باشند و در ایشان متمول نادر
افتد شکارگاههای فراوان دارد و در رساله ملکشاهی گوید چهار شکارگاهست بزرگ یکی رخشاباد نزده

فرسنگ و در دوازده فرسنگ دوم دورق و هندیان پنج فرسنگ بوده و در ده فرسنگ سیم مشهد کوفی ده فرسنگ
و در شش فرسنگ چهارم حویزه هشت فرسنگ و در دوازده فرسنگ و علفزارها بغایت خوب و از
غایت گرما مردم غریب در آن دیار بعد از چله بهار اقامت نتوانند کرد و هر غله که در نوروز بریده
باشند چون آفتاب بجوزا رسد نتوان برید و تلف شود حقوق دیوانی آن شهر بتمغا مقرر است
و بر ظاهر شهر قلعه ایست محکم **اهواز** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه‌ع و عرض از خط
استوا لاع اردشیر بابکان ساخت و آنرا کوره عظیم تواریخ کرد چنانکه تمامت خوزستان را بدان
باز خوانند توت از اقلیم سیم است و شهری کوچک است و گرمسیر بر کنار دریا افتاده است چنانکه
جز دهها نزا بخشکی اندازد و قوت ایشان از آن بود مردمش قوی هیکل و دراز بالا و صاحب
قوت و سیاه چهره باشند باغستان بسیار دارد و نارنج و ترنج و لیمو و مرکب خرماهای خوب و فراوان
بود **جندیشاپور** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه‌ع و عرض از خط استوا لاه شاپور بن
اردشیر بابکان ساخته و شاپور ذوالاکتاف در و عمارات بسیار کرد و شهری وسط گرمسیر است و
هوای بد دارد و در آنجا نیشکر بسیار بود **حویزه** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه‌ه و عرض از
خط استوا لاع شاپور ذوالاکتاف ساخت شهری وسط است و گرمسیر و هوایش بهتر از دیگر شهرهای
خوزستان حاصلش غلات و پنبه و نیشکر بسیار است و در و قوم ساسان بسیارند **دزفول** آنرا اندمشک
گفته اند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لاع اردشیر بابکان ساخت
بر دو جانب آن جندیشاپور نهاده است و پلی بر آن آب بسته اند چهل و دو چشمه و درازی پل پانصد و بیست
گام است و عرضش پانزده گز آنرا پل اندمشک خوانند و آن شهر را بدان پل باز خوانند و بر جانب شرقی
بالای شهر جویی در سنگ بریده اند و در زیر شهر با رود رسانیده و دولابی بزرگ بر آن جوی ساخته اند
چنانکه پنجاه گز آب بالا می اندازد و مدار آن شهر بر آن آبست شهری وسط است مواضع بسیار از توابع اوست

دکدود

وبحدود قوی شاه بحدود سطران مرغزاریست نیم فرسنگ در نیم فرسنگ وتمامت نرگس خودروست وهم در این
حدود درختان اند آنرا زرین درخت خوانند شکوفه زرد بسیار لطیف دارد اما ثمره نمی‌نهد **دستکرد**
از اقلیم سیم است اردشیر بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخته و قلعهٔ کلین محکم دارد و هوایش
بغایت گرم است و متعفن **رامز** طولش از جزایر خالدات نه نه وعرض از خط استوا لاع اردشیر
بن شاپور اردشیر بابکان ساخته ودام هرمز خوانند بمرور رامز شد شهری وسط است وهوای گرم دارد
حاصلش غله و پنبه ونیشکر فراوان دارد سوس از اقلیم سیم است و شهری وسط دکر مسیر مهاییل
بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهما السلم ساخت و بران قلعهٔ دیگر در غایت استحکام شاپور
ذوالاکتاف تجدید عمارت آن شهر کرده شاپور خوره خوانند و شکلش بر مثال باز نهاده بود گور دانیال
پیغمبر علیه السلام آنجاست بر جانب غربی شهر و در میان آب در آنجا ماهیان الفی اند و از دم کر نرسند
وکسی ایشان را نرنجانند **طوارک** شهری وسط است و در آنجا نیشکر بهتر و بیشتر از دیگر مواضع خوزستان باشد
وعظیم و فراوان عسکر مکرم از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات مدله وعرض از خط استوا
لانه شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارتش کرد و در رخ شاپور خوانند بر دو جانب آن دو دانکه لشکر نهاده
و در اول بلفظ لشکر خوانند و لشکر بن طهمورث دیو بند ساخته شهری بزرگ است از همه ولایت خوزستان
هوای آن خوشتر است اما در و عقارب بسیار است و قتال **خروان** از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات ... وعرض از خط استوا لاع اردشیر بابکان بر آب جوی برید و بران جوی آن ولایت نهاد
شهری وسط است و ولایت بسیار دارد و همه گرمسیر است **باب دوازدهم** در
شان بر و بحر فارس در فارس نامه آمده که مملکت فارس دار الملک پادشاهان ایران بوده است و مشهور است
که ایشان اگرچه بر تمامت ایران حکم داشته اند اما ملوک فرس خوانده اند و قدرت و شوکت ایشان چنانکه
اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گذار ایشان بوده اند و در کلام مجید از قدرت و شوکت ایشان خبر میدهد

بعثنا علیکم عباداً لنا اولی بأس شدید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق اهل فارس فرموده
ان الله خیرتین من خلقه من العرب قریشا و من العجم فارسا و بدین سبب اهل حجاز اخیار الناس
خوانند و در معجم البلدان از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که العلم بالناس الحال الاسلام القوم
و لو کان الاسلام متعلقا بالثریا لنالها و لله فارس و ملک فارس اهم برابست قسم که هر یک را علیحده می
نویسیم حقوق دیوانیش بموجب عهود و شروط عمر خطاب و امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام و دیگر خلفا
بمقاسمه معین بوده است بعضی نصف و برخی ثلث و بعضی ربع و بعضی خمس و چندی عشر بقدر حاصل میداده اند
و در عهد واثق خلیفه آنرا معین کردند مبلغ سی و سه بار هزار هزار درهم که تخمینا پنجاه تومان این زمانی
بوده و در عهد آل بویه قریب پنجاه بار هزار هزار دینار حال حاصل داشت که نزدیک این مقدار بوده
اما ایشان با دار الخلافه هشت صد هزار دینار حساب کردندی و اکثر اوقات آنرا نیز ندادندی و در
عهد سلاجقه جهت تردد عساکر در کشورگشایی آن مبلغ دو بار هزار هزار و سیصد و سی و پنج هزار دینار رایج بوده
که هم بدان نزدیک باشد و اکنون بر دفاتر دیوانی دویست و شصت و دو هفت تومان و یکهزار و دویست
دینار رایج است و در ولایات اکثر محصول می ستانند و از آن شهرها جمعا مقرر است و شرحش متعاقب
می آید **البر** ولایات بر یعنی خشکی فارس در قدیم پنج کوره گرفته اند چون اردشیر خوره و اصطخر
و دارابجرد و شاپور خوره و قباد خوره و در هر یک چند ولایت و شهر بوده است و هست و حدود آن کورها
با ولایات عراق عجم و خوزستان و لرستان و شبانکاره و کرمان و بحر فارس پیوسته است طولش
از قومشه تا قیس صد و پنجاه فرسنگ و عرض از یزد تا حوزی صد و بیست فرسنگ ساحتش هجده هزار فرسنگ
باشد **کوره اردشیر خوره** اردشیر بابکان اول کاسره منسوبست و در این کوره اول شهری فیروزآباد بوده
و در فارس دار الملک اصطخر گرفته بودند و آن کوره قدیمتر از دیگر کورهاست اما چون اکنون دار الملک
فارس شهر شیراز است و آن در کوره اردشیر خوره این کوره را مقدم داشتن اولی است **شیراز** از

اقلیم سیم است

اقلیم سیم است و شهر اسلامی و قبة الاسلام آن دیار طولش از جزایر خالدات لح ع و عرضش از خط استوا کط لو
بروایتی شیراز بن طهمورث ساخته بود و خراب شده و بقولی در زمان سابق بر آن زمین شهری فارس
نام بوده است و بفارس بن ماسور بن سام بن نوح علیه السلام منسوب و اصح آنکه بزمان اسلام محمد بن یوسف
ثقفی برادر حجاج بتجدید عمارتش کرده و بروایتی عمزاده‌اش محمد بن قاسم بن ابی عقیل تجدید کرد تاریخ
عمارتش سنه اربع و سبعین هجری بطالع برج سنبله در عهد عضد الدوله دیلم آن شهر چنان معمور
شد که در وجای لشکریش نماند در قبلی شیراز قصبه ساخت و لشکریان را در آن نشاند هاخسرو کرد خوانند
و عوام سوق الامیر گفتندی و این قصبه بمرتبه رسید که بیست هزار دینار حاصل شد اما اکنون خراب است و
شیراز را تا زمان صمصام الدوله بن عضد الدوله بارو نبود او جهت دفع اعدا بارو کشید و دورش دوازده
هزار گام و پانصد است در تاریخ خرابی بحال آن بارو راه یافته بود ملک شرف الدین محمود شاه بتجدید
عمارت بارو کرد و بر بالای بروج جهت محافظان از آجر خانها ساخت شهر شیراز هفده محله است و نه
دروازه دارد اصطخر و دراک و موسی و بیضا و کازرون و سلم و فنا و باب دولت و سعادت شهری
در غایت خوش است اما کوچهاش جهت آنکه اکنون در مبرز ساختن مقصرند پر چرکین میباشد و مردم متمرد را
در آن کوچها تردد متعذر است هوایش معتدل است و پیوسته همه کاری در وی توان کرد و اکثر اوقات
روی بازارش از ریاحین خالی نبود آبش از قنوات است و بهترین آن کاریز رکناباد است که رکن الدوله
حسن بن بویه دیلمی اخراج کرده و بزرگتر مثانات قلات بندر که بکت سعدی مشهور است و هرگز بعمارت
محتاج نمیشود و در بهار سیلاب از کوه دراک می‌آید و بر طرف شهر میگذرد و به بحیره کم سلونه میرود ارتفاعات آنجا
وسط است و بیشتر اوقات سعر خوردنی بالا باشد از میوهاش انگور شعالی بغایت نیکوست و در آن
شهر درخت سرو را نمو نیک بقوتست مردم آنجا اکثر اوقات لاغر و اسمر حاسن شافعی مذهب اند
و اندکی حنفی و شیعی نیز باشند و در و سادات بزرگ صحیح النسب اند و آثار رسول علیه السلام دارند و اثری نیکو

دارند و اهل آنجا درویش نهاد و پاک اعتقاد باشند و کمتر کسبی قانع و درویش‌پرور بسیارست اما از گدیه
محترز باشند و البته بکسبی مشغول باشند و متمولان آنجا اکثر غرب اند و شیرازی متمول نادر افتد
و اکثر اهل آنجا در ریاضات ساعی اند و در طاعت و عبادت حق تعالی درجهٔ عالی دارند و هرگز آن مقام
از اولیا خالی نبوده است و بدین سبب آنرا برج اولیا گفته اند اما اکنون بسبب بی‌انصافی و جمع
پیشوایان مسکن اشقیا است در آن شهر جامع عتیق عمرو لیث ساخته است و گفته اند آن مقام
هرگز از ولی خالی نبوده است و بین المحراب و المنبر دعا را اجابت بود و مسجد جدید اتابک
سعد بن زنگی سلغری کرد و مسجد سنقر در کوکاه تراشان اتابک سنقر ابن مودود سلغری منسوبست و دار الشفا
عضد الدوله و دیگر جامعها و خانقاهات و مدارس و مساجد و ابواب الخیر که ارباب تمول ساخته اند بسیارست
همانا از یک نیمه بیشتر در کار زد و بران موقوفات بسیار اما از آن کم نصیب باستحقاق میرسد و اغلب در دست
متغلبان است و در آنجا مزارات متبرکه مثل امام زادگان محمد و احمد بن موسی الکاظم علیه السلام و شیخ ابو
عبد الله که اتابک زنگی سلغری عمارت کرد و وقف فرمود و شیخ بهلول مرمت عمارتش کرد و بابا
کوهی و شیخ روزبهان و شیخ حسن کیا و حاجی رکن الدین دارکه و امثالهم فراوانست و در اکثر مدارس و
خانقاهات و در مساجد نیز مقابر خواص است و عموم مقابرش بعضی اندرون شهر است و برخی بیرون
بچند موضع متفرق حقوق دیوانیش تمغا مقررست و اکنون چهار صد و پنجاه هزار دینار رضائی آنجا است

اعمال

ولایتش تمامت فارس از توابع اوست آنچه بدان شهر مخصوص است و در حوالی آن حومه میخوانند

سیف

پاره دیه باشد آبش از قنوات است و در هوا مانند شیراز حاصلش غله و پنبه بود و اندکی میوه
از همه نوع **بوسکانات** ناحیتی چنداست بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشتر عرب مقام دارند و آب و هوایش
سخت مخالف بود و بعضی ازین ولایات بسیف ابی زهیر و بعضی بسیف ابی عماره منسوب
بوده است و حاصلشان بر غله و خرما بود   چند ناحیت است همه گرمسیر و در وی خرما بسیار بود

و در آن ولایت

و در آن ولایت هیچ شهر نیست و حاصلش غله و خرما باشد **توج** در قدیم شهری بزرگ بوده و عرب نشین
و گرمسیر عظیم در بیابانی است که در و آب روان نیست و اکنون خرابست **خبر** شهری وسط است
بزرگتر از کوار هوای معتدل دارد و در آن حدود بهتر از آن هوا نیست و آبش گوارنده است
و زمینش غله بوم و میوهای سردسیری و گرمسیری همه در و یا شد و نیکو بود و قلعه محکم دارد آنرا
تیرخدا خوانند و در و نخچیر دشتی و کوهی فراوان بود **خنیفرتان** جایی است همه گرمسیر و درختان
خرما دارد و در و هیچ شهر نیست و مردمانش سلاح دزد باشند **خنیقان** دیهی بزرگ است
و در تلفظ خانکان خوانند بر راه فیروزآباد است و از و تا فیروزآباد دره سخت بود و کوهستان
درشت و لکام کرا سخت و پیوسته آن راه از دزد پیاده مخوف باشد هوایش معتدل است
مردم آنجا کوهی طبع باشند آبش از کوهستانست و آن منبع رود سراره است که بفیروزآباد رود و
محصولش غله و پنبه فراوان باشد **درودان و دار و دودان** چند ناحیت است همه گرمسیر و بعضی کوهستانست
هوایش معتدل است حاصلش میوه و غله و پنبه و شلتوک باشد **سروستان و کوهستان**
ولایتی گرمسیرست و آب و هوایش مخالف بود و درخت خرما بسیار دارد و حاصلش غله و خرما باشد
سیراف در قدیم شهری بزرگ بوده است و پر نعمت و مرجع سفر در روزگار دیالمه سر رشته سفر از آنجا بقیس
افتاده هوایش بغایت گرمست و آبش از باران در مصانع محافظت نمایند و دو سه چشمه نیز دارد
و حاصلش غله و خرما مواضع گرم و حواشی از توابع آن بوده است **سمکان و دهک** سمکان شهری خوش
بوده است و از عجایب دنیا زیرا که در میان شهر رودی میگذرد و بر آن رود پلی ساخته اند طرف
بالای پل سردسیرست و درختان جوز و خیار و امثال آن و طرف زیر پل گرمسیر و درختان
نارنج و ترنج و مانند آن و شراب انگوری آنجا چنانست که تا دو سه چندان آب بران ننهند نتوان
خورد نتوان خورد مردم آنجا مسکین و مزارع باشند دهک دیهی بزرگ است از توابع آنجاست **فیروزآباد**

از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... اول ساخته بود و جور نام کرد
و در میان شهر عمارتی عالی ساخته و چندان بلند گردانیده که هوایش خوش شده و بفواره آب بران بالا
برده و بر کرد آن دکه عظیم کرده آن عمارت را ایوان خوانندی بوقت آنکه اسکندر رومی فتح بلاد
میکرد و چون آنکه بهمه طرفی بدانجا توان رفتن بکره فرو میباید رفت از فتح آن عاجز شد آب رود حقیقان
را از مر اول بگردانید و بسر آنجا داد تا آن شهر خراب شد و بحیره گشت اردشیر بابکان خواست آن
بحیره را خشک گرداند تا بر آنجا شهری سازد و بر راه معمار بر طرف ساکحی برید و بوقت آب گشودن
زنجیر در میان حوض بست تا سالم ماند آب قوت کرد و زنجیر بگسیخت و او را هلاک گردانید و سقف آن
بمرور روزگار فرو می افتاد تا دوره شد اردشیر بران زمین شهری ساخت و اردشیر خوره نام کرد عضد
الدوله دیلم تجدید عمارت آن کرد و فیروز آباد خواند هوایش گرم و متعفن است و آبش از رود جهعان
و اکنون آب مزارع مشهور است و هر شهری کوچک و ابرز همچنین شهری کوچک است و هر سه گرمسیر اند و در
آنجا درختان خرما بسیار است آبش از رود تکان است و بکار زرین قلعه محکم است و از رود تکان
آب بدانجا برده اند و کارزان و مواضع این عمل است **کران و ایراهستان** در بیابانست و گرمسیر بغایت
چنانکه تابستان آنجا معدودی چند باشند و آب روان و کاریز ندارد غله آنجا همه دیمی بود و از میوه
جز خرما ندارند و همه در کوهها نشانند تا در زمستان از باران پر آب شود و بتابستان درخت را آب دهند
نتوانند
و مردم آن ولایت اکثر دزد و راهزن و پیاده رو باشند و مردم غریب جز سه ماه سرما در آن ولایت
بود و بدین آن گروه عصیان بسیار نمایند کوار شهرکی خوش است و توابع بسیار دارد و هوایش
گرمسیر است و آبش از مکان بهمن بن اسفندیار بر آب آن رود بندی بسته و تا آب آن بالا آید و دیهها
از آن مزروع گردد در و غله و میوه بسیار باشد و اکثر حوایج نیز از آنجا آرند از میوهاش انار ربابی و بادام
نیکو بود و در آن حدود نخچیر فراوان باشد صاحب فارس نامه گوید اهل آنجا صلف و کثیف طبع باشند

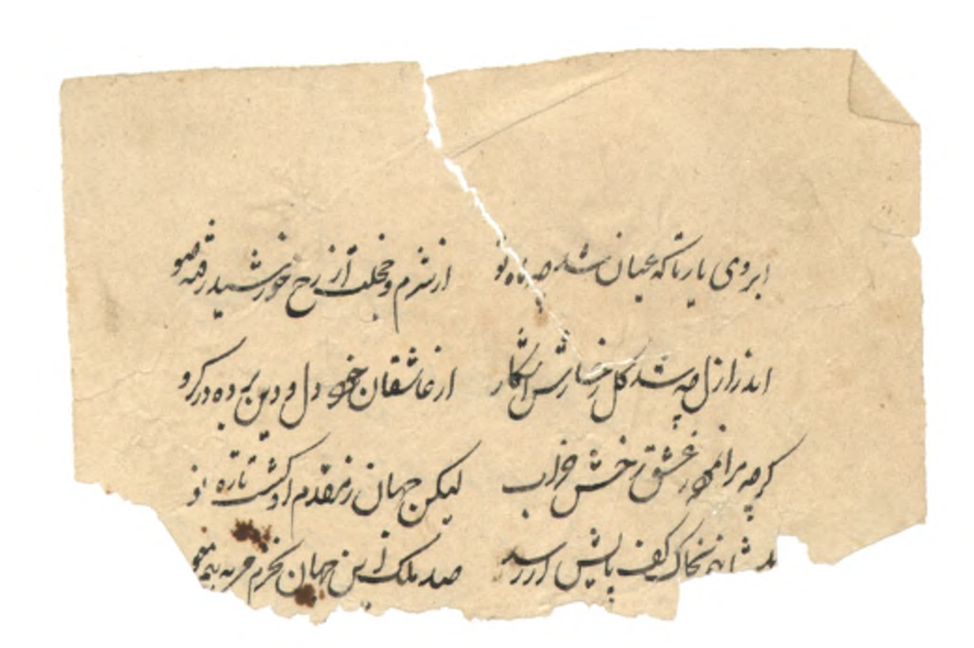
و تا بنو همین

و تابع مذهب امام شافعی باشند **لاغر و کهرجان** از نواحی کازرون است گرمسیرست و آب و هوایش مخالف
و در وی مردم دزد و راهزن باشند حاصلش غله و خرما بود   بیابانی است سی فرسنگ در سی فرسنگ
بر ساحل دریا در آنجا دیهات و هیچ آب روان و کاریز ندارد و حاصلش جز غله دیمی نبود اما اگر آذر ماه و
دی ماه که آخر خریف و اول شتا بود باران بیاید یکمن تخم کما بیش هزار من ریع دهد و اگر درین دو ماه بارندگی
نبود چندین ریع نتواند داد بلکه بزیان رود و هر که بهنگام سرما آنجا زرع کند چون هوا گرم بود بگریزد برزگران آنجا
بروند و فرو گذارند نیمی را مزارع دیمی را در وقت نوبه بردارند **میمند** شهری کوچک است گرمسیر غله و خرما و انگور
و همه میوه دارد و انگور در آنجا بیشتر بود مردم آنجا اکثر پیشه ور باشند هرموو هنجان و کبر و دو شهرست
مانند فسا و شیراز هوایش مانند شیراز و آب روان دارد و باغستانش اندک بود و انگور و میوه‌های سردسیری باشد
و در آن حدود نخچیر بسیار بود بر سر کوه کوهستان مردم آنجا سلاح ور باشند و بی باک **هزو دوتانه** دو
ولایت و چند دیهی دیگر که در آنکه و دهست ساحلیات اند و از توابع دولتخانه معین است گرمسیر **کور اصطخر**
چون در ملک فارس پیش از اصطخر هیچ عمارت نبوده است این کوره را بدان شهر باز خوانده اند از یزد تا هزار درخت که
آنرا   خوانند در طول و ارقستان تا   در عرض توابع آن کوره است   از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات مح له و عرض از خط استوا له ع بقول کیومرث بنیاد نهاد و بروایتی پسرش اصطخر نام و هوشنگ بران افزود
و جمشید باتمام رسانید چنانکه از حد خفرک تا آنجا مجرد مسافت چهارده فرسنگ طول آن بود و عرض ده فرسنگ و در آن جمله
عمارت و زراعت و قری بود و سه قلعه محکم داشت بر سر سه کوه یکی معروف باصطخر دوم شکسته سیم شکوان و آنرا
سه گنبدان گفتندی مؤلف فارس نامه گوید جمشید در اصطخر در پای کوه سرائی کرده بود و صفت این سرا آنکه در
پایان کوه دکو ساخته است از سنگ خارای سیاه و آن دکو چهار سو است یک جانب در کوه پیوسته و سه طرف در
صحرا گشوده و بر بلندی سی گز ساخته و به دو طرف نردبان بدو رفتندی و بر آن دکه ستونها از سنگ سفید مدور کرده و بر آن
نقاری چنان باریک کرده که بر چوب نرم نتوان کرد و بر درگاه دو ستون مربع نهاده و در آن نزدیکی بر آن شکل سنگ حکلی ا

و راوه آن امساک خون کند بر جراحات و بر آنجا صورت براق مصطفی علیه السلام دالتیجه کرده اند رویش بر
شکل آدمی و بر سرش جعد و تاج و بر سر دوش و پای و دم بر صفت گاو و صورت جمشید بشکلی سخت زیبا
کرده بوده اند و دران کوه گرمابه از سنگ کنده اند چنانکه آب گرمش از چشمه زاینده است و بآتش محتاج
نیست و بر سر کوه دخمهٔ عظیم بوده است عوام آنرا زندان باد گفتندی بوقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر
چند نوبت خلاف عهد کردند و غدر اندیشیدند مسلمانان قتل و خرابی عظیم کردند و در عهد صمصام
الدوله دیلم قتلمش لشکر کشید و آنرا بکلی خراب گردانید و بقدر دیهی مختصر ماند در میان خرابها
عمارت جمشیدی تو بنای هندی یا بنه کرچشم را مفید بود و کس نداند که آن تو بنا در آنجا چون
افتاده و اکنون مردم ستونها که دران عمارت مانده چهل منار میخوانند و در مجمع ارباب الملک گویند این
ستونها از عمارت خانهای بنت بهمن است و در صور الاقالیم آمده که آن ستونها از مسجد سلیمان
پیغمبر علیه السلام مسجد کرده باشد و بهانا جاه کرده دیو سه روایت درست بود و چون عرصهٔ اصطخر طویل و عریض بوده
و بعضی از مواضعی که اکنون فروشت میخوانند داخل آن عرصه بوده است از ارتفاعاتش غله و انگور بهتر بود
و از میوهاش سیب شیرین خوب می باشد **ابرقوه** دیهی بزرگست در پایان کوهی افتاده و آن کوه پناه
ایشانست چه تمامت خانها دران کوه کنده اند و آبشان هم ازان کوه فرود می آید از اقلیم سیم است
در اول در بیابان بر کنار کوهی ساخته بوده اند و ابر کوه میگفتند بعد ازان در صحرا اکنونست این شهر کردند شهری
کوچکست و هوای معتدل دارد و آبش هم از کاریز است و هم از رود و غله و پنبه نیکو می آید مردمش اکثر سنی
در میباشند و بطاعت و عبادت مشغول از مزار اکابر در آنجا تربت طاوس الحرمین است و آن تربت را خاصیتی
هست که اگر مسقف میگردانند خراب میشود تا بمرتبه که سایبان که باس نمی پذیرد و گویند در ابرقوه اگر جهود
چهل روز بماند نماند و بدان سبب در آنجا جهود نیست و اگر از جای دیگر آید بیشی کمتر از چهل روز مرجعت
کند و مواضع بسیار از ابرقوه است از جمله دیه مراغه و در آنجا سرویست که در جهان شهرتی عظیم دارد چنانکه در عهد

کمامان

کاشمر و کشمیر و بلخ شهرت داشته و اکنون اینها از آن بلندتر و بزرگتر است و درخت سرو در ایران مثل
آن نیست حقوق دیوانی آنجا بتوده و کاتبش صد و چهل هزار و چهارصد دینار است **اسفیدان و قستان**
اسفیدان شهری کوچک است و حصاری دارد و قستان دیهی بزرگ در حدود سرو دیرند و در کوه آنجا غاری عظیم
محکم است و ایشان در ایام مخوف پناه باشد **اقلید و سرمق و ارجان** اقلید شهری کوچک است
و حصاری دارد هوایش معتدل است و آب روان دارد و در او از همه نوعی میوه بود و غله بوم است و سرمق
هم شهری کوچک است و در همه حال مانند اقلید باشد اما زردآلو از آن سرمق بغایت نیکو و بیشتر باشد
و از آن خشک کرده به بسیار ولایات برند و مواضع بسیار از توابع دارد **توان و مروشت** توان
شهری کوچک است و غله بوم و میوه روی و هوای معتدل و آب روان دارد و مروشت دیهی بزرگ است
و همان صفات دارد **بیضا** شهری کوچک است و تربه سفید دارد و بدان سبب بیضا خوانند گشتاسف
بن لهراسف کیانی ساخت هوای معتدل و آب روان دارد غله بوم و میوه روست و مواضع بسیار از
توابع بیضا است و مرغزاری دارد ده فرسنگ در ده فرسنگ و از بیضا علماء متبحر خواسته اند چون قاضی
ناصرالدین ابوسعید عبدالله بن محمد بن علی البیضاوی صاحب تفسیر قاضی و دیگر اکابر **جره و ماده و خردار**
صرر شهری کوچک است و هوای معتدل و آب روان دارد و میوه آن بسیار بود و آباده هم شهری کوچک
است و هوایش معتدل و آبش از فیض رود کرست و در آنجا غله و انگور بسیار بود و مواضع بسیار از توابع
آنجاست حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار و پانصد دینار است و دیهیست کهده و مرغزار رنجی
میوه اندکی دارد و علفات فراوان **خرمه** شهری خوش است و قلعه محکم دارد و هوایش معتدل است
آب روان و میوه و غله بسیار دارد ناحیتی است بر کنار آب کر و بندی بر آن آب بسته اند
تا زیر بهاره را آب میداد چون خرابی بکجال بند راه یافت تو آن ولایت مستاصل گشت اتابک جاولی آن بند را
عمارت کرد و در آن ولایت باز معمور شد و قصبه ماین آن شهرستان عمل است حقوق دیوانی پنجاه و دو هزار دینار

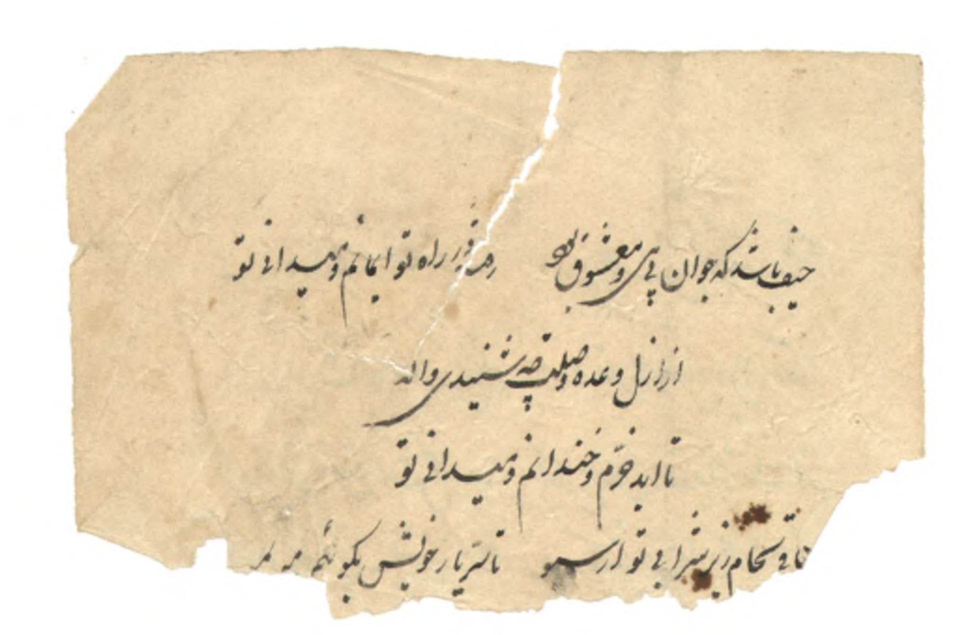


ابروی یار ما که عیان شد چو ماه نو — از شرم و خجلت از رخ خورشید رفته ضو

اندر ازل چه شد گل رخسار آن نگار — از عاشقان خود دل و دین برده در گرو

گرچه مرا نمود عشق رخش خراب — لیکن جهان ز مقدم او گشت تازه نو

صد شاه ز خاک کف پایش [illegible] — صد ملک زین جهان بخرم [illegible]



حیف باشد که جوان پای و معشوق بود   رهرو راه تو ایام و امیدان تو

از ازل وعده وصلت چه شنیدی واله

تا ابد خرم و خندانم و امیدان تو

تا دو سحام ز بشراب تو ارسو   تا ثریا ز خوشش بگویم مه مه

با نصد دینار است صاهه و هراة دو شهری کوچک است و هوای معتدل دارد و در صاهه معدن پولاد است حاصلش
غله و میوه بود **قطره** شهرکی است و هوای معتدل و آب روان دارد و غله و میوه باشد و در معدن آهن است
قوشه در ماقبل از اعمال ملک عراق شمرده اند و بر حد عراق و فارس است و قولنجان قلعه گلین است و چند موضع
توابع دارد و از اعمال قوشه است هوایش نزدیک بهوای اصفهانست و آبش از قنوات حاصلش غله و میوه و انگور
بود و طبع و خوی مردمش مانند اصفهان و پیوسته در اینجا دو هو بود **کامفیروز** ناحیتی است بر کنار آب
در انکند و بیشه عظیم و در آن بیشه شیر بسیار بود و سخت بقوت باشد **کربال** علیا و سفلا هر دو از رود
کر آب میخورد علیا از بند میر که عضد الدوله دیلم ساخت و سفلا از بند قصار که اتابک چاولی تجدید عمارتش کرد
کنن و فاروق دو شهر است و توابع بسیار دارد هوای معتدل و آب روان دارد و در وی غله و میوه بسیار بود
و در آن حدود برنج بسیار است **کورد و کلار** کورد شهرکی است و کلار دیهی بزرگ و ناحیتی با آن میرود
و حاصلش غله بوم است و هوای سرد دارد ماهان شهرکیست در میان کوهستانی بر راه کوشک زرد هوایش
معتدل است بسردی مایل آب روان دارد حاصلش غله و میوه مردم اینجا شتر دزد باشند و در اینجا مزار شیخ
کل انداماست و در پای کریوه مزار امامزاده اسمعیل بن موسی الکاظم است و آن شهرک قصبه عمل المرودشت است **بردوکوا**
ودیه کرد دو دیه اند و چند دیه دیگر چون سورستان و رابان و غیر آن از توابع آن و همه سردسیرست و غله بوم
و جز جوز هیچ میوه ندارد دیه مورد و زادان دو دیه است بنزدیک هوان هوای سرد دارد و مورد بسیار باشد
و غله فراوان دارد و دیهی چند دیگر از توابع آنست کوه دارابجرد به داراب بن بهمن اسفندیار کیانی منسوبست
و ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند علیحده بابی در ذکرش خواهد آمد اگر از این کوره بوده است اکنون از آن کوره
از فارس میشمارند یاد کنم **جهرم** شهری وسط است بهمن بن اسفندیار ساخت و مواضع بسیار از توابع آنجاست
هوای گرم دارد و در ولایت غله و پنبه و میوه بود و آب روان و کاریز دارد و در انکند و قلعه محکم است از آن فرشته
خوانند **حویم ابی الحمد** از ولایت ایرانشانست ولایت از اصطهان ازکوره اردشیر خوره و حوم اورا کوره رود خوانند

گرمسیرست آبش از کاریز و چاه بود و حاصلش غله و خرما بود و در ان ولایت قلعه ایست تیر ان خوانند اهل
انجا سلاح ورز و پیاده رو و دزد باشند **فسا** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات مح مه و عرض
از خط استوا ل ع در اول فسا بن طهمورث دیو بند ساخته بود خراب شده گشتاسف بن لهراسف کیانی
تجدید عمارتش کرد و به نبیره اش بهمن بن اسفندیار باتمام رسانید و ساسان نام کرد در اول مثلث بود
بعهد حجاج یوسف عاملش آزاد مرد بفرمان او آنرا از ان شکل بگردانید و تجدید عمارت کرد و چون
از شبانکاریان خرابی یافت اتابک چاولی باز معمور گردانید و شهری سخت بزرگ بوده است و اعمال و نواحی
بسیار دارد هوایش گرمسیرست و آبش از قنوات و هیچ آب رود ندارد و میوه گرمسیری و سردسیری نیز آنجا
ارد و حیش شق رودبار و بیشکانات گرمسیرست و غله بوم و دیگر نواحی بسیار دارد که همه را ذکر کردن دراز شد
کوره شاپور خوره این کوره بشاپور بن اردشیر بابکان مشهورست و در اول شهری بزرگ او شاپور بوده
و اکنون کازرونست **کازرون** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات مرع و عرض از خط استوا
کط لط در اصل سه دیه بوده است نورد و درست و راهبان و طهمورث دیو بند ساخته چون شاپور بن
اردشیر بابکان شاپور ساخت آنرا از توابع شاپور کرد تا فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور آنرا شهری کرد و
و پسرش قباد بران عمارت افزود و شهری معظم شد و چون در اصل سه دیه بوده اکنون نیز عمارات آن شهر متفرق
بود و در و کوشکهای محکم و معتبر که هر یک همسر قلعه باشد هوایش گرم است و آبش از سه کاریز که بدان دیهها منسوب
بوده و اعتماد بر باران دارند میوهاشان نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوهای گرمسیری بود و در و نوعی خرماست آنرا
جیلان خوانند مثلش در جهان نیست و انجا ابنیه بسیار بود قماش کرباس کازرونی بهمه اطراف برند و سخت
بسیار بود و اندکی کتان نیز بود و قماش انجا اگر جز باب کاریز راهبان شویند طراوت نپذیرد و مردم
انجا شافعی مذهب اند و در انجا مزار شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی رحمه الله است و آن حرمی شده است
و مزارات دیگر اکابر بسیارست که ذکرشان تطویلی دارد و نواحی بسیار از توابع کازرونست **شاور** از اقلیم

سیم است طولش از جزایر خالدات بد ۸۰ و عرض از خط استوا ل ج طهمورث دیوبند ساخت و دین دلا
خواند اسکندر رومی بوقت فتح فارس آنرا بکلی خراب گردانید شاپور بن اردشیر بابکان از نو عمارت
کرد و شاپور خواند بنام خود و اصل آن بنا بر شاپور است بمرور ایام از زبان عوام حرف شا ورشد هوایش
گرم است و شمالش بسته و بدین سبب متعفن است و آبش از رودی بزرگ که بدین شهر باز خوانند حاصلش غله و
برنج و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوه های گرمسیری بود و اینجا قیمتی زیادت ندارد و آینده و رونده
را از خوردن آن باز ندارند و مشمومات چون نیلوفر و بنفشه و یاسمن و نرگس بسیار بود و ابریشم نیز خیزد
و مردم اینجا شافعی مذهب اند و بر ظاهر شاپور شکل مردی سیاه است بهیکل بزرگتر از مردی بعضی گویند
طلسمی است و بعضی گویند مردی بوده خدای تعالی او را سنگ گردانیده شاهان آن ولایت آنرا معزز
و مکرم دارند و بزیارتش روند **ابیوردان و ناحیت فوطا** ابیوردان شهرکی است کجه و دو بوسحان (?) و از اینجا
چند ای اهل فضل خواسته اند هوایش معتدل است و آب روان دارد و ناحیت فوطا ناحیتی است در کوهستان
و سردسیر است حاصلش غله و اندکی میوه باشد **بلاد شابور** ناحیتی چند است اپن فارس و خوزستان
و هوایش معتدل بگرمی مایل و آب روان بسیار دارد و اکثر خراب است سرمردان و خونیکان دو ناحیت ا
و دیههای بزرگ دارد و در میان شکستها و نشیب و بالاهای حاکن است هوایش سردسیر است باعتدال مایل و در
درختستان و انواع میوه ها است خصوص جوز که بسیار باشد و اکثر غلهاشان گندم و اندکی آبی و در ولایت
نخجیر نیکو بود و مردم اینجا سلاح ورز باشند و دزد و شب رو چنانکه در کیشب قریب بیست فرسنگ راه برونند **حل حلاء**
ولایت بسیار است و قهستان نواحی بسیار دارد تا لرستان پیوسته است هوایش سردسیر است و آب روان
بسیار دارد و درختستان و میوه های بیشمار و شکارگاههای نیکو مردم اینجا سنی شافعی مذهب اند **جره** شهری
کوچک است و در تلفظ گره خوانند در زیر شیراز است و بنه امیر که از عمارات عالیه جهان است بالای شیراز و در
معنی گفته اند **جت** در خطه شیراز کشش مطلب گز زیر گره دارد و از بالا کند هوایش گرمسیر است و آبش از رودی که

بلن

و آن شهر منسوبست حاصلش خرما و غله بود مردم آنجا بیشتر سلاح ورز باشند مواضع چند از توابع آنجاست

حصن بلنجان شهری کوچکست و ناحیتی بول بولوست هوایش گرمست آب روان دارد حاصلش غله و میوه و مشمومات بود و در آنجا قلعهٔ حصین است **خشت و کمارج** دو شهرند در میان کوهستان گرمسیر و آب روان دارند و جز درخت خرما هیچ میوهٔ دیگر نبود غله‌اش هم دیمی و هم آبی بود مردم آنجا بیشتر سلاح ورز و دزد و راهزن باشند **جلار** دیهی بزرگست و چشمهٔ کوچک دارد و سنگ آسیا اکثر ولایت فارس از آنجا برند و ایشان را غیر از آن حاصلی دیگر نبود عجب آنکه ایشان را از کم آبی آسیا نیست و جهت آرد کردن بدیگر مواضع روند **جاکان و دیه علی** دو ناحیتست هوای سردسیر دارد و درخت جوز و انار نیز باشد و از آنجا حاصل فراوان خیزد و نخجیرگاه است مردم آنجا سلاح ورز باشند و بعضی مکاری **سلیمت** ناحیتی سردسیرست و آبهای روان دارد حاصلش غله دارند کی میوه باشد **صرام و بازرنگ** دو ناحیتست میان زیر و شهرم لرستان هوایش بغایت سردست آبش از آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و راههای سخت و دشوار دارد آب روانش بسیار است و نخجیرش نیکو باشد مردم آنجا بیشتر مکاری باشند **عبدجان** در تلفظ دست ماری گویند شهری کوچکست و گرمسیر و چشمهٔ کوچک دارد و آب چاهش شور بود غله آنجا دیمی بود مردم آنجا بیشتر کفشگر و جولاه باشند و از آنجا اهل فضل خواسته‌اند **نوبنجان و شعب بوان** نوبنجان در تلفظ گوینده کان خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات لو ؟ و عرض از خط استوا لح ع ساخت شهری بزرگ بوده است در ایام فترت ابو سعد کازرونی از آنچنان خراب کرد که مأوای دد و دام شد اتابک جاولی آنرا باحال عمارت آورد هوایش گرمسیرست از همه نوع در وی میوه‌ها و مشمومات باشد اهل آنجا میز و بصلاح نزدیک باشند آبش از کوهها که در آن حدودست و شعب بوان از مشاهیر متنزهات جهانست دره‌ایست در میان دو کوه طولش سه فرسنگ و نیم همه درخت تا نست بانواع میوه‌ها و هوایی در غایت خوشی و اعتدال در آنجا دیهها فراوان و در میان دره رودی بزرگ روانست و بر هر دو طرف سر آن کوهها اکثر اوقات برف خالی نبود

ودرین عرصه مذکور قطعا از کثرت درختان آفتاب بر زمین نتابد و چشمه سارهای بسیار دارد و آبهایش زلال است
و حکما گفته اند من محاسن الدنیا اربعة غوطه دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان و مرج شیدان و ازین چهار
موضع دو موضع شعب بوان و مرج شیدان از حساب ملک فارس و نوبنجان و دیگر نواحی و توابعست هم سهلی
هم جبلی و قلعه سفید در زیر یک فرسنگی آن شهرست و در ولایت نوبنجان نخچیر بی اندازه بود **کوره قباد خوره**
بقباد بن فیروز پدر انوشروان عادل منسوبست **ارجان** در تلفظ ارغان میخوانند از اقلیم سیم طولش از جزایر
خالدات نول و عرض از خط استوا ل به قباد بن فیروز ساسانی ساخت در اول شهری بزرگ بوده است با توابع
و نواحی بسیار بروزگار استیلاء ملاحده لعنهم الله خرابی تمام بحال ایشان راه یافت هوایش گرمسیر عظیم است
و آبش از میان رود طاب که در میان آن ولایت میگذرد و بر آن آب پولی ساخته اند آنرا پول تکان خوانند
و آن زمین را ربیعی نیکوست و از هر نوع میوه ها باشد و خرما بسیار بود و نار رطبی آنجا بسیار نیکو می باشد و
مشمومات خوب بود و در آنجا دو قلاعست چون قلعه طنبور و در کلات و فرای آن شهر از مکان آن قلعها
بوده است مردم ارجان پیشه مصلح و بخویشتن مشغول باشند بوسامک سرحد فارس و خوزستانست از
اکابر شیخ ابوالحسن شیرازی بارجان آسوده است **ریشهر** پارسیان آنرا ریشهر خوانند و به تازیان معروف
لهراسب کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد شهری وسط است بر کنار دریای فارس
هوایی بغایت گرم و متعفن دارد و بتابستان اهل آنجا را المسیح در خیش السلوط بندند و الا از کثرت عرق
مجروح گردد حاصلش خرما و کتان ریشهری بود و اکثر مردم آنجا تجارت دریا کنند و درویشان هیچ فضولی بود
بلکه دیون دیگران باشند و از آنجا تا بدر کلات یک فرسنگ است و بتابستان بیشتر مردم آنجا از بهر خوشی
هوا بقلعها روند حلس و صرنک دهند تحاد این نواحی میان ارجان و دیگر اعمال فارس است و حبس
نارد کاه است و اینولایات در آب و هوا مانند ارجانست **جنابا** جنابا ابن طهمورث دیوبند ساخت
پارسیان آنرا گنسه خوانند یعنی آب گنده و موضعی که چنین نام باشد بشرحی دیگر محتاج نه و چهار دیه از اعمال آنجاست

دهنیت

و شهریست بر کنار دریا حلاده‌جان و بحر و دبه از اعمال ارجانست و آب و هوا و محصولهای آن و بنگر ار
محتاج نه و موضعی چند از اعمال انجاست بهرومان پارسیان ماهی رویان خوانند شهریست بر کنار دریا چنانکه
موج دریا بر کنارش میزند و چند موضع دیگر از توابع آنست هوای گرم و متعفن دارد اما شرعه دریاست چنانکه
هر که از فارس براه خوزستان میرود و آنکه از بصره بخوزستان رود عبورشان بر انجا بود و انجا جز خرما هیچ
میوه نبود و حاصلش اکثر از کشتیها باشد و انجا گوسفند کمتر است اما بز بسیارست مؤلف فارس نامه گوید که
از یک بز هشت رطل شیر دوشیده اند و بذر کتان هم انجا بسیارست و بدیگر ولایات نیز میبرند **سینیز**
شهرکیست بر کنار دریا و حصارکی دارد و درخت خرما بود هوایش گرم و متعفن است حاصلش کتان و روغن
چراغ باشد اما کتان نش را و آشتی نباشد اهل انجا سلیم و زبون باشند و درین پنج کوره مذکوره قلاع و مرغزارها
خوبست آنچه معتبرست یاد کنم   اکنون شانزده قلعه معروف و مشهورست و در زمان ما قبل هفتاد و چند
قلعه در ملک فارس بوده است چون فارسیان با سلاجقه نافرمانی کردند سلاجقه اتابک جاولی را بفتح آن دیار
فرستادند او بقهر و جبر اکثر آن قلاع را خراب کرد و بعضی که بمطاوعت درآمدند برقرار بگذاشت و نگهبانان
نشاند اکنون از آن قلاع آنچه مشهورست اینست **قلعه اسپیدز** در فارس نامه آمده که آن قلعه در قدیم آبادان
بوده است و از قدمت بانی آن معلوم نشده و بتهاون از خراب مانده و در اوایل عهد سلاجقه ابو نصر از ان را
با حال عمارت آورد و آن قلعه بر کوهی است که دورش چهار فرسنگ است و با هیچ کوه پیوسته نیست و جز
یک راه ندارد و بر سر کوه زمین نرم و هموار و چشمهای آب روان خوش و باغات و میوه و اندکی زراعت دارد
و درون زمین چاه بسیار فرو زده و آب خوش و هوای معتدل درست دارد و در زیر قلعه درکی است
آنرا اسپیتاک خوانند حصاری محکم دارد و پیرامن آن کوه میدان فراخ و نخچیرگاههای نیکوست و عیب آن
قلعه جز آن نیست که بر دوم بسیار نگاه باید داشت و چون پادشاهی مستقیم الدوله قصد آن کند تسلیم اوکنند
قلعه اصطخر در فارس نامه گوید در آن ملک هیچ قلعه از آن محکمتر نیست و قدیمتر نیز هم استحکام که جهت قلاع ممکن بود در

در اینجا کرده اند و در قدیم آنرا سه گنبدان خوانده اند زیرا که قلاع شکسته و سنگلان در ماحول آنست بران قلعه دره سنگی
زمینی عمیق بود که آب باران در وی رفتی و از یک طرفش بصحرا رفتی عضدالدوله بران طرف بندی بست و آن زمین را
بساروج و سنگ با حوضی ساخت که بهفده پایه نردبان در وی روند و بکر باسی قیر و سوم ساروج را چنان محکم کردانید
که قطعا آب بنیرد و چندان آب در وی جمع میشود که اگر هزار مرد یکسال از آن بکار برند یک پایه فرو نشینند و آن
حوض را ستونها در میان ساخته اند و مسقف گردانیده تا از تغییر هوا آب سالم ماند و بیرون ازین مصانع دیگر دارد
و هوای آن قلعه معتدل است و عیب این قلعه آنکه حصار را طمع توان داد قلعه اصطخریار قلعه محکم است و بدین
سبب آنرا بدین نام خوانند که در استحکام مانند اصطخر است هوای خوش دارد و بر وی چشمه زاینده نیز هست
قلعه اماده در استواری کمتر از دیگر قلاع است و در ساحت کوچکتر و هوای معتدل دارد و آبش از مصانع است
و محال خنک دارد قلعه داروج کوهی است بالای اورح که نیمه اش استحکام دارد و نیمه نه و برین نیمه اوح جنگ
توان کرد و بران کوه آب روانست که بدیه می رود قلعهٔ تیر بر سه فرسنگی شیراز است بطرف جنوب
مایل مشرف بر کوهیست که با هیچ کوه پیوسته نیست و برانجا چشمه مختصر است و در پای قلعه چشمه دیگر است و در
حوالی قلعه یک روزه راه آبادانی نیست و علف دواب بهم نمیرسد بدین سبب آنرا محصور نمیتوان کرد و اکنون در
دست جلال الدین طیبشاه ترکانست هوایش بگرمی مایل است قلعه سرهدا این قلعه بحره ایست بر کوهی در غایت
بلندی و بدین سبب آنرا بدین نام خوانند هوایش سرد است باعتدال مایل و آبش از مصانع قلعهٔ خرشه
بر پنج فرسنگی جهرم بر کوهی بلند نهاده است هوایش معتدل است بگرمی مایل خرشه نامی که از قبل برادر حجاج
یوسف عامل جهرم بود ساخت و باعتماد آن حصن و مالی که داشت بر منوب خود عاصی شد و بدین سبب جایز
نداشته اند که هیچ عامل صاحب قلعه بود جهت آنکه غرور زیادتی مال با غرور حصن قلعه یار شود اکثر آنکه دماغ
را بفساد آرد و بعصیان انجامد قلعه جره قلعه محکمست و در میان آبادانی و هوای معتدل دارد و آبش از
مصانع است قلعه خواذان قلعه محکمست بولایت فسا هوایش معتدلست بگرمی مایل و آبش از مصانع است قلعه خواذ

قلعه‌ایست هوایش سردست و آبش از چاه قلعهٔ دمدوان بحدود عبدجان جایی محکم است و هوایش گرمسیر است و
آبش از مصانع است قلعهٔ شاه بر کوهی عظیم است بچهار فرسنگی فیروزآباد آنرا مسعودیان ساخته‌اند
و هوای خوش و آب سرد دارد و غله بسیار توان نهاد و بجنگ نتوان ستد قلعهٔ سمیرمان جای استوارست
بحدود ابلحمدست هوایش گرمست و آبش از مصانع است قلعهٔ کارزین در استواری کمتر از دیگر قلاع است
و گرمسیر سخت و بر کنار آب مکان نهاده و از آن قلعه دزدیده بر قلعه برده‌اند قلعهٔ کسد طهان بحدود
ارجان از محکمی بیک مرد نگاه داشت هوایش معتدلست و آبش از مصانع و غله در اینجا چند سال از آفت ایمن
بود و بیرون ازین قلاع ولایت آنرا استان مروده را حصارست که هریک قلعهٔ محکم است بعضی بر سر کوه
سنگ و بعضی بر پشتهٔ خاک و بعضی بر زمین و هوای گرمسیرست مرغزارها در ملک فارس مرغزار
بسیارست آنچه بزرگترست و مشهورتر یاد کنیم مرغزار اوود اکنون بگوشک زرد و سندلی معروفست
علفزاری خوب و طویل و عریض است و چشمها بسیار دارد هوایش سردست و علفش در غایت سازگاری
و در دو دیهها بزرگ در آن حوالی دیه کرد و طهرهان و غیره است طول این مرغزار ده فرسنگ و در عرض نیم فرسنگ
مرغزار دشت دون علفزاری نیکوست و آب روان و چشمه‌سار روان دارد هوایش سردست و رباط صلاح
الدین و پول شهریار در این صحراست و آن علف نیز چارپا را سازگارست طول آن علفزار هفت فرسنگ
در عرض نیم فرسنگ است مرغزار دشت ارژن بر کنار بحیره‌ایست که در آن صحراست و در آنجا بیشه‌ایست
و در و شیران شرزه باشند طول این مرغزار دو فرسنگ و در عرض یک فرسنگ مرغزار دستکان در میان
تیر دره و کوار است و در میان آن آبی ایستاده و در آنجا بیشه‌ایست و جای شیران طول این مرغزار نیم فرسنگ
و عرض سه فرسنگ مرغزار بهب بحدود هوم ابلحمدست یک فرسنگ در یک فرسنگ طول و عرض دارد مرغزار بند و شتکان
بحدود ناحیه اسفراست و سردسیرست طولش هفت فرسنگ و در عرض سه فرسنگ و علف عظیم دارد مرغزارها
بیضا بر سه فرسنگی بیضا است و علف نیکو و سازگار دارد و ده فرسنگ در ده فرسنگ مرغزار است و

و چشمه‌سار نیکو دارد **مرغزار سندان** علفزاری در غایت خوشی است چنانکه مانندش کم جایی بود و پیرامنش
همه ولایتی معمور است بود و چشمه‌های بسیار و آب روان و بوقت آنکه میانش چهره شود و هنگام گرما خشک
گردد و این مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگ است و علفش سازگار دواب و حکما در باب خوشی آن موضع و غوطه
بهشت دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان گفته‌اند بیشتر ایراد کرده شد **مرغزار قالی** بر کنار اروات افتاده است
و جای خرم اما گیاهش زمستان چهارپایان را موافق بود و تابستان زیان دارد و طولش سه فرسنگ و عرض یک فرسنگ باشد
مرغزار کالان بجوار گور مادر سلیمان علیه السلام است طولش چهار فرسنگ است اما عرض کم دارد و قبر مادر سلیمان
از سنگ کرده‌اند خانه چهارسوست و در فارس نامه آمده که کس در آن خانه نتواند نگریست از خوف کور شدن اما هم
کس آزمون کرده مرغزار کامفیروز مرغزاری تازه است برکنار رود و بر گرد بیشه معدن شیر است و علفش
بغایت نیکوست اما از بیم شیر چهارپا کم برند مرغزار دکان و برواب و جاست خواب از مرغزارهای معروف
نیست اما گیاهش با چهارپایان سازگار بود و بهتر از دیگر جاها مرغزار نرگس بجوار کازرون و جره که بود در
جانب آزاد مرد طولش سه فرسنگ در عرض دو فرسنگ است و گیاه این مرغزار همه نرگس خودروست چنانکه تمامت
صحرا از او گرفته است و شهرتی عظیم دارد و از کثرت بوی نرگس در آن مرغزار سرخوش شود و دل تفریح یابد و بیرون
ازین مرغزارهای کوچک متفرقه بسیار است ذکرش تطویل دارد **البحر** جزایری که از حد هند تا عمان در
بحر فارس است از حساب ملک فارس شمرده‌اند و بزرگترین آن بکثرت مردم و نعمت جزایر قیس و بحرین است و حکام
قیس در ایام سالف اکثر ولایت ایران تخصیص ملک فارس از توابع قیس شمرده‌اند و قیس را دار الملک خوانده‌اند حقوق
دیوانی آنجا اکنون بر دو فاتر چهارصد و نود و یک هزار و سیصد دینار است و جزایری که ذکر می‌رود همه از توابع و لواحق
قیس است **قیس** از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات مح ع و عرض از خط استوا که مد و آن جزیره‌ای
بر چهار فرسنگی ساحل مهروبان جزیره چهار فرسنگ است در چهار فرسنگ و در وی شهر قیس است و بر آن جزیره زرع
و نخل است و آنجا غوص مروارید است هوایش بغایت گرم است و آبش از باران که در مصانع جمع شود و در فارس نامه

گوید

کویه کرقیس از کوره اردشیر خوره است   از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات مح ع وعرض از خط
استوا که مدوا آن جزیره است ده فرسنگ در پنج فرسنگ و بران جزیره آب روان و باغستان و دیهها است
شهرستان آنرا ابرجوا نند اردشیر بابکان ساخت در زمان سابق آنرا بالحاد مذهب و ارزو فروق و حسوه و شاپور در
این و عامه از ملک عرب شمرده اند اما اکنون جزیره بحرین و اهل فارس است و از ملک ایران لیکن درین کتاب در صور
طول و عرض ایران که در ما قبل یاد کرده شد خارج ایران افتاده است و جزیره مذهب و کیاد و دیگر اکثر اوقات
مطاوعت حکام بحرین نمی نمایند از میوهای بحرین خرما بیشتر است و از انجا به بسیار ولایات برند و عرب در حمل
مثل زده گفته اند ادی کمستبضع تمرا الی هجر و حامل الوشی ایراد الی الیمن هوای بحرین بغایت گرم است و آبش از
عیون و قنوات مردم انجا بعضی مسلمان و پاک دین و پاک اعتقاد باشند و بعضی دروزدی غلوی تمام نمایند
و کشتیها و غلبه تمام در بحر برکشتیها بجا زنند و مال برند در مسالک الممالک گوید هر که در بحرین مقام کند سپرش
بزرگ شود چنانکه شاعر گفته **شعر** و من یسکن البحرین یعظم طحاله و یحسد بما فی بطنه و هو جایع **ابرون** جزیره ایست فرسنگی
در فرسنگی و در وی زرع و نخل است در فارس نامه آنرا کوره اردشیر خوره گرفته اند ابرکامان جزیره ایست
هشت فرسنگ در سه فرسنگ و مردم انجا بیشتر شریر و دزد باشند   جزیره ایست فرسنگی در فرسنگی و در انجا
زرع و نخل است و میوه و غله نیکو بود و غوص مروارید انجا بیشتر و بهتر از جزایر دیگر است و غلبه غوص انجا است و از دو
تا ساحل   فرسنگست و آنرا از کوره قباد و خوره شمرده اند **باب سیزدهم** در بیان خط شبانکاره و آن شش
موضع است و گرمسیر و از اقلیم سیم حدود شش با ولایات فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در
عهد سلاجقه بالای دویست تومان این زمانی بوده است و درین زمان بیست و شش تومان و شش هزار و صد
دینار است و دار الملک انجا قلعه ایک و قصبه زرکان است و هر دو متصل هم اند **ایک و زرکان** قلعه ایک
بروزگار ما قبل دیهی بوده است حسویه در عهد سلاجقه آنرا شهری کردانیده بر روی کوهی افتاده است و قلعه
محکم است و بر در آب روانست هنگام محاصره اگر خصم منبع آن آب بداند مردم از قلعه بگردانند زود مستخلص شود

و دارکان قصبه ایست در پای آن قلعه هوایش باعتدال نزدیک بود اما آبش ناگوارنده است و در و غله و پنبه و میوه و خرما
بسیار و نیکو باشد اصطهبانان شهرکی پر درخت است هوایی معتدل دارد و در و از همه نوع میوه بود و آب روان
بسیار دارد و در آنجا و در آن حدود قلعهٔ محکم است بوقت نزاع سلاجقه با شبانکارهیان اتابک چاولی آنرا خراب کرده بعد از آن
معمور کردند ترکه ادم دو شهرند نوک بزرگتر است و قلعهٔ محکم است و بر سرحد کرمانست حاصلش غله و خرما فراوان بود
خرده ریز نیز و شهر اند و قلعه نیز دارد و انجا کشمش بسیار بود هوایش بگرمی مایل است و مسکامات ناحیتی معمور است
از توابع مرس و در آب و هوا و حاصل مانند آن دارابگرد از اقلیم سیم است داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت
شهری مدور بوده است چنانکه به پرکار کشند و حصاری محکم در میان شهر بوده و خندق عمیق داشته اکنون
خراب است هوایش گرمسیر است غله و میوه و خرما در وی نیکو آید و در آن حدود کوهی است هفت رنگ نمک دارد
نواحی حسو و دارکان و فیض و رستاق از توابع آنجاست و در وی دیهها معتبر و در آن حدود شکلی است سخت
محکم از سنگ رسه خوانند و در و قلعه استوار است و هوای خوش دارد و آبش از عیون و مصانع است و در زمان
ما قبل هر حاکم که حاکم دارابگرد بودی بر آن قلعه نشستی در ایام سالف ابراهیم بن قتا بر آن قلعه مستولی شد کرمانیان
مستولی شدند و قلعه را از دستش بیرون آوردند و در آن حدود مرغزاریست سه فرسنگ در عرض یک فرسنگ
کرد و در نیز دو شهرک اند در راه فسا و هوایش معتدل است بگرمی مایل و آب ندان دارد حاصلش غله و میوه بود لاد
ولایتی است نزدیک کناره دریا و مردم بیشتر تاجر باشند و سفر بحر کنند حاصلش غله و اندکی خرما بود مردم مسلمان
باشند باب چهاردهم در تعیین ولایات کرمان و مکران و هرموز و آن یازده شهر است حقوق دیوانیش
در عهد سلاجقه هشتصد و هشتاد هزار دینار بوده است و اکنون شصت و هفت تومان و ششهزار و پانصد دینار است
کرمان بکرمی منسوب است که عم او دوست ... و حکایات آن مشهور است و ده شهر است و اکثر هوا معتدل حدودش با مکران
و مغان کوه و اکند و داست و با شبانکاره و عراق عجم و مفازه که ما بین کرمان و قهستانست و دار الملکش گواشیر
کوماسیر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صه ل وعرض از خط استوا کط نه در تاریخ کرمان آمده است

دل نیسف

گرگشتاسف آنجا آتشخانه ساخته بود بس اردشیر بابکان شهر ساخت و بزدشیر خوانده طالع عمارتش برج میزان
و بهرام بن شاپور ذو الاکتاف بر آن عمارت افزود در کتاب بسط العلی آمده که حجاج یوسف عصیان بن اشعث را
بفتح آن ولایت فرستاده بود او بحجاج نوشت ماءها وشل وتمرها دقل ولصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا
وان کثرت جاعوا او آن سپاه را باز خوانده در عهد عمر عبد العزیز بر دست   فتح شد و بفرمان عمر بن
عبد العزیز در وی جامع عتیق ساخته شد و امیر علی الیاس در وی باغ سرحامی کرد که اکنون آن نیز عمارتست و قلعه کوه را هم او
ساخت و جامع بربری تور آن شاه سلجوقی ساخت و در گورستان مزار اکابر شاه شجاع کرمانی است **بم** از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات صدع وعرض از خط استوا کج ل گویند کرم هفتواد در آنجا برکنده بدان سبب آنرا
بم خوانند قلعه حصین دارد از حرف خوشتر است وبکری مایل   از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
صح ع وعرض از خط استوا کون در تاریخ کرمان آمده که بوقت آنکه عبد الله بن عمر فتح کرمان میکرد آن موضع بیشه
بود و در وی سباع ضاری بسیار بود لشکر اسلام آنرا پاک کردند و دیهها ساخته و هر یک بنام بانیش موسوم و
هوایش گرم است و آبش از دیو رود و در وی نخل بسیار است و خرما ارزان بود **ریگان** از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات صح ع وعرض از خط استوا لا ع هوایش گرم است و آبش از رود و در وی نخل بسیار است
در تاریخ کرمان آمده است که بهمن بن اسفندیار ساخت هوایش گرم است حاصلش غله و خرما باشد سیرجان
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صک وعرض از خط استوا کط ل هوایش بگرمی مایل و در وی قلعه محکم
حاصلش غله و پنبه و خرما بود **شهر بابک** بابک جد مادری اردشیر بابکان ساخته است از اقلیم سیم است حاصلش
غله و پنبه و خرما بود نرماشیر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صدک وعرض از خط استوا کط ع
در تاریخ کرمان آمده که اردشیر بابکان ساخت مکران ولایتی فسیح است و خارج ملک ایران و شرحش متعاقب
خواهد آمد اما چون خراج با ایران میدهد و داخل عمل کرمان است اینقدر ذکرش اینجا کردن درخور بود **هرموز** از
اقلیم دویم است و بغایت گرمسیر   ساخته بود اکنون از خوف حرامی ملک قطب الدین از آنکه [illegible] و در

و در بحر بجزیره هرموز شهر ساخت از هرموز کهنه تا آنجا فرسنگست و در هرموز نخل و غیر آن بسیارست
حقوق دیوانیش که بسبیل خراج با ایران میدهند و داخل عمل کرمانست شش تومانست **باب پانزدهم**
در نمودار نواحی مفازه مابین کرمان و قهستان آغاز این مفازه از ولایت قزوین از دیه سوسقان که منزل آنرا
الخواجه خوانند و تا کنار دریای عمان بحد هرموز میرسد و طرف شمالش بر دریای ری و قومش و خراسان
و قهستان و زاول و سیستان بگذرد تا بحر رسیدن از اقلیم سیوم باشد طولش چهار صد فرسنگ بود و آغاز
عرضش یکصد فرسنگ و انجا مش بکنار دریا از دویست فرسنگ میگذرد و اگرچه درین مفازه سکان کمتر از
دیگر مفازات اسلام اند اما دزدان قطاع طریق که سکان بتحقیق اند بیشتر از دیگر مفازات باشند این مفازه
هوایش معتدلست **جرمق** سه دیه است براه سابور باصفهان و در و پوسته چشمه آب و نخیلات و زروع
و مواشی است **سعد** در معجم البلدان گوید که بحد و سیستانست **طبس گیلکی** از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات
حـ ع و عرض از خط استوا لج ع ولایت است حاصلش غله و پنبه و خرمای فراوان بود کهنبان شهرکی کوچک
و از اقلیم سیم غله و خرما دارد و نه از اقلیم سیم است اردشیر بابکان ساخته است **باب شانزدهم** در
تحقیق توابع قهستان و نیمروز و زاول ستان و آن شهرست و هوای معتدل دارد حدود آن با
ولایات مفازه و خراسان و ما وراء النهر و کابل پیوسته است حقوق دیوانیش داخل مملکت خراسانست و
دار الملکش شهر سیستانست و شهر تون و قاین و خوسف و جنابد از معظم بلاد آن **سیستان** ولایتی عریض و طویل است
و از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات صرع و عرض از خط استوا لب ل جهان پهلوان گشتاسف ساخت
و زرنک نام کرد و بحرب زریح خوانند و براه ریک روان نزدیک بچهار روزه بندی عظیم بست و تا شهر از آسیب ریک روان
ایمن شد بعد از آن بهمن تجدید عمارتش کرد و سکان خوانند عوام سکستان گفتندی عرب معرب کردند سجستان خواندندی
بر وزن سیستان شد هوایش بگرمی مایل است و آبش از سبارود و شق هیرمندست و در و باغستان بسیار و میوهای
خوب فراوان باشد **قهستان** شانزده ولایتست **ترشیز** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صع

و عرض از خط استوا له ع بهمن بن اسفندیار ساخت شهری کوچک دکر میر و حصاری بغایت حصین دارد دور
آن از کاریزاست و دیههای بسیار دارد و ارتفاعات نیکو حاصل شود غلات بسیار حاصل شود و میوهای خوب
مثل انگور و انجیر و انار بغایت نیکو باشد و ابریشم حاصل شود و همه نوع ارتفاع دارد کشمر در اول ولایت قصبه ایست
و در قدیم درختی سرو بوده چنانچه در عالم هیچ درخت ازان بلندتر نبوده و چنین گویند که جاماسب حکیم نشانیده
و در شاهنامه ذکر کشمر بسیار آمده چنانکه گفته بیت یکی شاخ سرو آورید از بهشت به پیش در کشمر اندر بکشت و در دیه کشمر
هرگز زلزله نیامده و در حدود آن در مواضع دیگر زلزله بسیار باشد و در ولایت ترشیز چند قلعه محکم است اول قلعه
بردار و دوم قلعه میکال سیم قلعه مجاهدآباد چهارم قلعه آتشگاه و ازین ولایت غله و میوه به نیشابور و سبزوار
و سایر ولایات برند شهر ترشیز خرابست اما موضع آن بغایت معمور است تون از اقلیم چهارم است طول از جزایر
خالدات صب له و عرض از خط استوا لد له در اول شهری بزرگ بوده و این زمان شهری وسط است و وضع آن شهر را
چنین نهاده اند که اول حصاری بغایت بزرگ نهاده و خندقی عظیم عمیق پر آب و بازاری در گرد حصار برآورده
و شهر و جا نهاده گرد بازار و باغات و توتستان نهاده گرد جا نهاده غله زار در گرد باغات و در گرد غله زارها بندهاست که
آب باران میگیرند و آب بدان غله میبرند و در آن بندها چز پزه بی آب زراعت میکنند بغایت شیرین می باشد و آبش
از کاریزهاست و هوای معتدل دارد حاصلش غله و میوه و ابریشم باشد تبخه از اقلیم چهارم است و بطول و عرض و
آب و هوا مانند تون جنابد در تلفظ کنابد گویند شهری کوچک پسر گودرز ساخته حصاری محکم دارد چنانچه از بالای
آن تل ریگ باغات و دیهها و ولایات مجموع در نظر باشد اما هرگز آن ریگ در باغات نمی آید و آبش از کاریزهاست
و چهار فرسنگ درازی کاریز باشد و چاه آن تخمینا هفتصد گز باشد و چند موضع از توابع آنست و مجموع را آب از
کاریز و بیشتر کاریزها همچنین عمیق باشد و کاریزها از طرف جنوب بشمال میرود و قلعه بر دو طرف آنست یکی را قلعه
خواشیر گویند و دیگری را قلعه درجان حاصلش غله و میوه و ابریشم نیکو و فراوان بود دشت پیاض شهر ندارد و ولایتی است
قصبه آنرا فارس گویند بنسبت جنابد و تون سلاق باشد و میوه سردسیری مثل جوز و بادام و غیره باشد برجند قصبه ایست

دران قصبه زعفران بسیار باشد واندکی غله حاصل شود و چند موضع توابع دارد و در دیهها آن انگور و دیگر میوه
باشد نزاری شاعر از آن موضع است **خوسف** شهری کوچک است و چند موضع توابع آنست و آب آن از رود
خانه باشد و دیهها را آب از کاریز باشد و در اینجا هم ارتفاعی حاصل باشد **ساحلی** ولایتی است چند پاره دیه
مختصر و ملک فیارود و همچنین موضعی چند است و آب و هوا و محصول مثل دیگر ولایات آن **درکوه** ولایتی است قصبه
کمی و از معدن و دیگر برا اهرو و دیگر پاسارجت گویند و درین ولایت غله و ابریشم و پنبه بسیار باشد و انگور و میوه
و حبلان بسیار باشد و آب همه دیهها از کاریز باشد **طبس مسینا** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صه ن
و عرض از خط استوا لح ع شهری کوچک است و گرمسیر و آبش از کاریز است غلات قصبه در هفتاد روز آب خورد
و غلات مواضعی که در حوالی آنست در هفت روز در آن ولایت چاهی بود که خاک آن معدن ... دانه خاورس هر کس که خوردی
در حال بمردی اما درین نزدیکی آن چاه را انباشته اند و هم در آن ولایت چاهیست که در زمستان آب بسیار
دران چاه میرود و در تابستان بیرون می آید و بدان زراعت میکنند و چاهی دیگر هست که هر وقت که در آن
چاه نگاه میکنند شکلها می نماید **طبس گیلکی** شهریست کوچک از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات صه ل و عرض از خط
استوا لح ع در هفت روزه راه یزد است هوایش بغایت گرم است خرما و نارنج و ترنج بسیار باشد و در خراسان
غیر از آن جای دیگر نیست و آبش از چشمه ایست معتدل و دو آسیا باشد حصاری محکم دارد و در حوالی آن
علف نیست و چند پاره دیه از توابع آنست **قاین** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح ط و عرض
از خط استوا لح م شهری بزرگست شهری بزرگست و حصاری محکم دارد و چند کاریز آب در اندرون شهر دارد
و در زیر زمین چنانچه در شهر خانها سردابها ساخته باشند و از قاین بهر ولایتی از قهستان غیر از ترشیز و طبس گیلکی
هیپت فرسنگ راه است باشد و هوای معتدل دارد حاصلش میوه و غله و زعفران بسیار باشد و اکثر مردم آن شهر
سپاهی باشند و همه کس را آلات حرب مهیا باشد و در وقتی که چهل روز تابستان میگذرد و دو زراعت میکنند
و در اول قوس میدروند و حاصل بسیار دارد آن را جو ترش میخوانند و برچهار پایان بغایت سازگار باشد و نیک

ونه

فربه باشند و تعاک سخرهٔ سلطان محمود سبکتگین انار الله برهانه از آن شهر بوده قلعه دره حصاری محکم داشت
و بر و چشمهٔ آب جاری بر بالای آن قلعه است حاصلش غله باشد و عناب بسیار حاصل دارد و میوهٔ
انگور کمتر باشد موماباد ولایتی است و چند پاره دیه از توابع آن و قلعهٔ محکم دران ولایت است که ملاحده
ساخته اند و در غایت استحکام است ولایت زاول ولایتی طویل و عریض است و مملکتی بوده زاول شهری
بزرگ است و گرمسیر و در و میوهای بسیار بود و سکانش را کاههای خوب و علفزارهای بسیار دارد فیروزکوه
در معجم البلدان آمده که قلعهٔ حصین است مابین هراة و غزنین و دار الملک حکام غوری است هوایش بسردی مایلست
و آبش از چشمه و مصانع غزنین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ا ک و عرض از خط استوا
لح ک همچون عرض بغداد شهری کوچک است و هوایش سرد است و اگر تغیر هوا بسبب عرض بودی بایستی
این هر دو موضع یکهوا داشتی بلکه تمامت اقالیم اول و ثانی و ثالث که بارتفاع آفتاب نزدیکاند
گرم بودی و دیگرها که بعدی دارد سرد بودی اما چون تغیر هوا بجهة فراز و نشیب زمین است هر جا بلندتر است
سرد است و هر جا که فرو است گرم می باشد طرثیث شهری کوچک است و بگرمی مایل قاضی ابو بکر صاحب شکر و
سکانه از انجا است میمند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ماه و عرض از خط استوا لح ک
شهری وسط است و گرمسیر و آبش از رود و حاصلش خرما و غله و میوه باشد فره در معجم البلدان آمده که قصبه
ایست از سیستان و بنی لیث صفار از انجا خروج کرده اند حاصلش غله و اندکی میوه دارند باب
هفدهم در توجیه ارباع خراسان درو شده است حدودش با ولایات قهستان و قومس و مازندران
و مفازهٔ خوارزم پیوسته است اما در زمان دولت مغول چون اکثر اوقات وزرا و کتاب دیوان اعلی
خراسانی بوده اند خراسان و قهستان و قومس و مازندران و طبرستان را مملکتی علیحده گرفته اند و حسابش جداگانه
بکتر ضری بر پادشاهان عرض میکرده و بدین حیله هر سال بدو خرج لشکر خراسان چپت تومان این ولایت می ستدند
تا در عهد سلطان ابو سعید وزیر غیاث الدین امیر محمد رشیدی طاب ثراه برین حال اطلاع یافت و دیگر وجوهی ازین ولایات

بدیشان نداد و بران بود که آن مملکت را اموال معین کرد اینده و اخراجات مقرری ولایات و اقطاع لشکرها و دیگر
مصالح انجابی را وضع کرده مابقی را بوجه خزانه عامره و اخل محاسبات این ولایات کرداند زمان اما نش نداد
ربع نیشابور ورد شهرست و هوایش اکثر معتدل است **نشابور** از اقلیم است والکنون ام البلاد خراسان
طولش از جزایر خالدات صه ل و عرض از خط استوا لوکا طهمورث ساخته بود بعد از خرابیش چون اردشیر
حاکم خراسان بود از پدران شهر خواست کرد او مضایقه نمود شاپور را غیرت آمد از آنجا بیه عمارت کرد و شاپور
نام کرد شاپور اسم علم آن شد عرب نیشابور خوانند دور بارویش پانزده هزار گام بود و بر شیوه رقعه شطرنج هشت قطعه
در هشت قطعه نهاده اند و اکاسره را عادت بودی که شهرها بر شکل جانوران و اشیا ساختندی شاپور ذو الاکتاف
دولت
در زیادتی عمارت آن شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان از عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی چون
به بنی لیث رسید عمرو لیث در نیشابور دار الاماره ساخت و نشابور دار الملک خراسان شد و در سنه خمس و ستمائه
آن شهر بزلزله خراب شد و هم دران حوالی شهری دیگر ساختند و شادیاخ خوانند و دور بارویش شش هزار و هفتصد
گام بود در سنه تسع و سبعین و ستمائه آن نیز بزلزله خراب شد بگوشه دیگر شهری ساختند که اکنون ام البلاد
خراسانست در پیش کوهی نهاده است بر جانب قبله دور بارویش پانزده هزار گام است و آبش از قنوات
در میان شهر گذرد و در نشیب مساکن و بر انجا عمارات و حوضها ساخته باشند و آب رود از کوهی می آید که در
شرقی نیشابور است و آن کوه بغایت بلندست و از کوه تا نیشابور دو فرسنگ بیش نیست درین دو فرسنگ
پیش نیست درین دو فرسنگ برین رودخانه چهل آسیا کرده اند و آب چنان تیز می آید که کجوار گندم در
و لوا آسیا میکشند بلقه هر دو جوال دوختن آن کجوار آرد شده میباشد چنانکه دراز گوش در دنبال هم میرسد
و بر جانب شمال بر قبه کوه بمسافت پنج فرسنگ بر سر کوه بر آید چشمه ایست که آنرا چشمه سبز میگویند و آبی شیرین
و سبز بیرون می آید و امیر چوپان بر لب آن چشمه کوشکی ساخته است بر بام کوشک بر آیند میان چشمه مینماید
و در شب جمعه آواز طبل از میانه چشمه می آید و از آبادانی تا این چشمه پنج فرسنگست و پارسایان در شب بر کنار چشمه

اجها و اشته اند تا آبی که او و آدمی آب بیرون آمدن او چه دیده اند و آب این چشمه درمیان صحرا می آید
و بران عمارت و زراعت بسیارست و چشمه دیگرست درمیان صحرا بطرف طوس و امیر چوپان ماهی در وی
انداخته است و در گوش آن ماهی مرواریدی مقدار بیضهٔ کبوتر و اکنون مردم جوق جوق و طایفه طایفه
بتفرج میروند و نان دران چشمه می اندازند و ماهی جهة نان می آید و مردم تفرج میکنند و ازین چشمه تا طوس
چهار فرسنگست و از مزار اکابر اولیا در وتربت ابو عثمان حیری و ابو علی سعی و عبدالله مبارک است **اسفراین**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صاع و عرض از خط استوا لوح شهری وسط است در مسجد الجامع
کاسهٔ بزرگ است دورش ده و ازو ده گز خیاطی و از آن بزرگتر کاسه پیش ازین کس نساخته است و بر جانب
شمال آن شهر قلعه ایست محکم از آن خوانند و قریب پنجاه پاره دیه از توابع سفراینست و هوایش
معتدلست اما چون آن از رود خانه که در پای آن قلعه است می آید و آنجا درخت جوز بسیارست
ناسازگار می باشد و ولایت موضع آن قنوات دارد و همه محصول از انگور و میوه و غله داشته باشد
بیهق ولایتی است و شهرستان آن سبزوارست و آن شهری وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر
خالدات نط له و عرض از خط استوا لو ه هوایش معتدلست و بازارهای فراخ خوب دارد و طاقی بر آن
از چوب بسته اند که چهارسوی بازارست بغایت محکم و عالی حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و
قریب چهل پاره دیه از توابع دارد و مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات نط به و عرض از خط استوا له به شهری وسط است و هوای معتدل دارد حاصلش غله و اندکی
میوه باشد **جوین** ولایتی است پیش ازین داخل بیهق بوده اکنون مفردست قصبهٔ مر بوده و بحرآباد
که مقام شیخ سعدالدین حموی قدس الله سره بوده و از اولاد و کازری و خوراشاه از معظم قری آن اهل آن
اکثر شافعی مذهبند آب این ولایت از قنوات است و هر موضعی یک دو کاریز معتبر دارند و محصولات از همه ضربی آست
میوه و انگور کمتر باشد **جاجرم** از اقلیم چهارم است شهری وسط است در حوالی آن یکدو روزه راه زهرگیاست

و بدین سبب لشکر بیگانه بدانجا نمی توانند رسید و دران شهر قلعه ایست و در پای آن دو درخت چنار گویند که هر که
صباح چهارشنبه پوست آنرا بدندان کند هرگز او را درد دندان نباشد و بدین سبب پوست آن درخت را
بدندان برده اند و موضعی چند از توابع اوست و در شهرها بناهای بتکلف باشد محصول آن غله و میوه فراوان باشد
خبوشان شهری وسطاست از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد و در دفاتر دیوان آن ولایت را استو نویسند
در عهد مغول هولاکوخان تجدید عمارت آن کرد و نبیره اش ارغون بران عمارت افزود آب و هوای خوب دارد
حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد **شقان** شهری وسطاست بیست پاره دیه از توابع اوست
و از اقلیم چهارمست و محصول از هر نوعی دارد **طوس** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
صد ل و عرض از خط استوا لزع جمشید پیشدادی ساخت بعد از خرابی طوس نوذر تجدید عمارتش کرد
و بنام خود منسوب گردانید و از مزار عظما مرقد امام ثامن ضامن امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام و هرون
الرشید در دیه نوقان که بچهار فرسنگی طوس است و مشهد از مشاهیر مزارات متبرکه است و اکنون شهری شده
و از مشهد تا زاوه و سنجان پانزده و قطب الدین حیدر در زاوه است و شاه سنجان در سنجانست و سلطان
سلیمان در ولایت باخرز و در جانب قبله طوس دروازه ایست که سه هزار ولی ابوبکر نام در مزارات این دروازه
آسوده اند و در جانب شرقی امام حجة الاسلام محمد غزالی و امام احمد غزالی قدس الله روحهما و مزار فردوسی هم
از انجاست مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقاد و غریب دوست باشند از میوه‌های آنجا انگور و انجیر بسیار
و شیرین باشد و در حوالی طوس مرغزار رادکان طولش دوازده فرسنگ و در عرض پنج فرسنگ از مشاهیر جهانست
کلات جرم کلات قلعه ایست در غایت محکمی چنانکه در وی کشت و زرع میتوان کرد و آب فراوان دارد
و جرم قصبه ایست و در پای آن قلعه و چند پاره دیه از توابع اوست **حرسان** از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صد ل و عرض از خط استوا لوع شهری کوچکست هوایش بسردی مایل و آب روان
و باغستان بسیار و غله فراوان دارد **ربع هراة** هراة تومانست و ولایتی وسیع دارد و هم از اقلیم چهارمست

طولش از جزایر خالدات صد ك و عرض از خط استوا لدل هراة نامی از امراء جهان پهلوان زمان ساخت
اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید عمارتش کرد و دور باروش نه هزار گام است هوای در غایت نیکوئی و درستی
دارد و پیوسته در تابستان شمال وزد و در خوشی هوای آن گفته اند لو جمع تراب لاصفهان وشمال الهراة وماء
الخوارزم فی بقعة لا یموت الناس فیها ابدا و آبش از نهر هری رود است باغستانش بسیار است و
هیجده پاره دیه متصل انهارات از میوهاش انگور فخری و خربزه نیکوست و مردم آنجا سلاح ورزند و جنگی و
عیار پیشه باشند و سنی مذهب اند و در آنجا قلعه محکم است و آنرا امیرم خوانند و بر دو فرسنگی هراة بر کوه آتش
خانه بوده است آنرا ازشک گفته اند و این زمان قلعه اسکلچه میگویند و ماهین آتشخانه و شهر کنیسه نصاری
بوده و از مزار کبار اولیا و علما تربت شیخ عبد الله انصاری معروف به پیر هری و خواجه ابو الولید و امام فخر
الدین رازی است و در حق خوشی هراة گفته اند **بیت** گر ترا پرسد کسی کز شهرها بهتر کدام * در جواب است خواهی گفت اورا
گوهری * این جهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف * در میان این صدف شهر هری چون گوهری **اسفزار** شهری است
و چند پاره دیه توابع دارد و باغستان بسیار دارد و میوه و انگور و انار فراوان دارد و در صور الاقالیم گوید
اهل آنجا همه سنی شافعی مذهب اند و در دین متعصب **بوشنج** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صد
و عرض از خط استوا الده شهری کوچک است و ولایت بسیار از توابع آنست و قصبات کوسوی و خرد کرد و روح
داخل آن ولایت است و موضعی چند معتبر دارد و باغستان بسیار دارد و انگور و خربزه و میوهاش نیکو می باشد
چنانکه گفته اند صد و چند نوع انگور دارد و آسیاهای آن همه بباد میگردد و گویند فرعون که در زمان موسی علیه السلام
بوده در مصر از آنجا است و هامان که وزیر او است هم از آنجا است و گویند که جاماسب حکیم در کوسوی مدفونست **باخرز**
ولایتی است از اقلیم چهارم و مواضع معتبر دارد و در مجموع مواضع باغات انگور و میوه فراوان باشد بتخصیص قصبه
مالان که جای عظیم نزه است و خربزه بلبند در مجموع خراسان مشهور است **بادغیس** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات صه له و عرض از خط استوا له ک قصبات کوه نقره و کوغنیاباد و بزرگترین و لسب و جاه و ادکارون

وکالون و داپستان از توابع آنست و حاکم نشین کوغنا باد بزرگترین دهستان بوده و کاریزه که مقام حکیم
برفتی که سازنده مه نخشب بود هم از توابع انجا است و در ان ولایت پیشه ایست پنج فرسنگ در پنج فرسنگ
تخمینا که مجموع درخت فستق است و از دیگر هراة تا دیگر ولایات بموسم محصول فستق بدانجا بروند و هر کس از
برای خود حاصل کند و بولایات برند و فروشند و بعضی مردم باشند که معاش ایشان ازین حاصل شود و از
عجایب حالات انکه اگر کسی قصد کند و از پسته که کسی دیگر حاصل کرده باشد بدزدد او را همان شب
کرک بخورد و اگر خیانت نکند سالم ماند **جام** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدم و عرض
از خط استوا لدله شهری وسط است و قریب دویست پاره دیه از توابع انجا است باغستان بسیار دارد
میوه فراوان دارد و آب شهر و ولایت از قنوات است و از مزارکا بر تربت زنده پیل حضرت شیخ
احمد جام است رحمة الله و بر انجا عمارتی و گنبدی عالی خواجه علاء الدین ساخته و مزارات متبرکه بسیار است
حث شهری وسط است و ولایتی قریب پنجاه پاره دیه که بهری رود منسوبست از توابع آنست این زمان
موضع او به حاکم نشین است محصولات فراوان و میوه خوب دارد بتخصیص سیب سفید بزرگ خوب که در
خراسان مثل آن جایی دیگر نیست **خواف** ولایتی است طولش از جزایر خالدات صح ل و عرض از خط استوا
له ک قصبات سلامه و سنجان و زوزن از توابع آنست و ملک زوزنی در انجا عمارات عالی ساخته از میوهاش
انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست مردم انجا حنفی مذهب اند و شریعت رو در ان مذهب بغایت صلب و
غریب دوست و مایل خیرات و حج باشند و در انجا ابریشم و روناس بسیار باشد **زاوه** ولایتی است و قصبه
آنست زاوه و در انجا قلعه کلین محکم دارد و قریب پنجاه پاره دیه از توابع آنست و بعضی را آب رود است
و بعضی را قنوات حاصلش ابریشم و غله و پنبه و انگور و میوه فراوانست و مزار شیخ قطب الدین که مقام
حیدریانست در انجاست **غور** ولایتی است و شهرستان آنرا آهنگران خوانند از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صطع و عرض از خط استوا له ع و قریب پنجاه پاره دیه از توابع انجاست حاصلش

تربت ص

غله و انکا

غله و اندکی میوه باشد مردم آنجا را ببلاهت نسبت کنند **غرجه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات سط ع
و عرض از خط استوا لوم ولایتی است و قریب پنجاه پاره دیه از توابع آن و با آب و هوا و مردم مانند ولایت غور
دربلخ و طخارستان و جبلان و اساس بلخ از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ما و عرض از خط
استوا لو ما کیومرث بنیاد کرد و طهمورث باتمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرد و باروش کشید شهری بزرگ است
و گرمسیر و آب و هوایش در سازکاری وسط است از میوهاش انگور و خربزه سخت نیکوست سلطان ملکشاه در سال
او آورده است که آنجا را قوت کمتر باشد **باهان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ع و عرض از خط
استوا الد له هوایش سرد است در عهد خروج مغول حبة انکه شهزاده بامکان بن جغتای خان در آنجا کشته بود چنگیز
خان کین پسره اش آنرا بکلی خراب کرد و موسی بالق خواند و حکم کرد که هیچکس آنجا عمارت و مسکن نسازد و از آن وقت
باز خراب است **تجهر** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ع و عرض از خط استوا لوله شهری وسطا است
و هوای خوش دارد حاصلش غله و اندکی میوه باشد **جورجان** ولایتی است و شهر یهودان و فاریاب و شبورغان از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا له له هوای معتدل دارد و آبش از قنوات و جبالی
که بدان حدود است بری خیزد حاصلش غله و اندکی میوه باشد **ختلان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات نا ع
و عرض از خط استوا الرع شهری بزرگ بوده و اکنون خراب است حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور باشد **سمیان** از ولایت
طخارستان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ع و عرض از خط استوا الوع شهری کوچک است بر طرف
شرقی سه محلت است و بهم متصل و طرف غربی سه محلت متفرق و قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغستان بسیار
دارد و از میوهها در انگور و انجیر و شفتالو و فستق بغایت خوب و فراوان باشد **طالقان** از ولایت طخارست
و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات ما ع و عرض از خط استوا لی له شهری کوچک است اکثر مردم آنجا جولاه باشند
و در و میوه و غله بسیار است و ولایتی معمور و آباد است **فاریاب** از اقلیم چهارم است و توابع جورجان طولش از
جزایر خالدات سط ع و عرض از خط استوا لح ع اول کیانیان ساخت شهری کوچک است و قصبات بودن دو اثنا

وسوهان از توابع وی است هوای معتدل دارد و زعفران بسیار بود **کالف** شهری کوچک گرمسیر است بر کنار جیحون
و پهنای جیحون بدین جا سه هزار گام است و دور باروش سه هزار گام است و هوایش درست است و میوهای خوب
فراوان دارد **ولخ** قلعه‌ایست بر پشت فرسنگی بلخ بر کوهی که هشت فرسنگ دور آن کوه است و همه سنگ سیاه است
و بران جای آرام نیست و بر فرازش آب و گیاه بسیار است و جای عظیم محکم است **مرو شاهجان** دار اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لز کهن دز مرو طهمورث ساخت و شهر مرو را اسکندر رومی بر آورد
و دار الملک خراسان ساخت ابو مسلم صاحب دولت در انجا مسجدی جامع ساخت و در جنب آن دار الاماره تخت عالی و در
قبه بخاه و پنج گز و در هر طرف آن قبه ایوانی سی گز در شصت گز مامون خلیفه بوقت آنکه حاکم خراسان بود و دار الملک
آنجا داشت بنی لیث با نشابور بردند چون دولت بسلاجقه رسید چغر بک باز با آنجا آورد و پسرش سلطان ملکشاه مرو را
باروکشید دورش دوازده هزار و سیصد گام است و دران ملک غله بس نیکو می آید و معنی آیه من کل حبة انبتت سبع
سنابل فی کل سنبلة مائة حبة گویی در شان این ملک وارد است گویند که چون غله آنجا زرع کنند در سال اول صد من
حاصل دارد و در سال دوم از غله که درو ده باشند و تخم افتاده شده سی من و در سال سیم ده من هوایش متعفن است
و در وبیماری بسیار بود و تخصیص علت رشته اش و آبش از مرو رود است و قنوات زمینش شوره ناکست بدین سبب
ارتفاعش نیکو باشد و جا جای ریگ روان باشد چه دران نزدیکی غلبه ریگ روان است از میوهایش انگور و خربزه و
امرود نیکوست و خشک کرده به بسیار ولایات برند مردم آنجا پیشتر جنگی بوده اند اکنون آن شهر خراب است و از آنجا
اکابر و علما فراوان خواسته اند و در عهد اکاسره بربد طبیب و انوار محمد کمکان و مارند مطرب در صنایع از صناع
آنجا است که ابو مسلم صاحب دولت از آنجا بود **استوغان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدع و عرض
از خط استوا لو مه شهری کوچک است جز غله در و حاصلی دیگر نباشد **ابورد** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صح م و عرض از خط استوا لز که شهری کوچک است و در و میوه فراوان **تفتازان** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات صدع و عرض از خط استوا لو مه شهری وسط است و در و باغستان فراوان و آب روان بسیار

حاصلش

حاصلش غله و میوه باشد **حرس** از اقلیم چهارم است قصبهٔ مهنه که مقام شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده و در آنجا آسوده است
از توابع خاوران است در حق بزرگان که از خاوران خواسته اند گفته اند **بیت** بر سپهر صیت گردان شده
ز خاک خاوران ۞ تا شبانگاه اند چار از آفتاب خاوری ۞ خواجه چون بوعلی شاذانی آن صاحب قران
مفتی چون اسعد ترکانی آن زهرشکی بری ۞ صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید ۞ شاعری فاخر چو مشهور خراسان
انوری ۞ شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی لطف ۞ همچو آب بحر و خاک کان گهر می پروری **مروالرود** از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صد له و عرض از خط استوا لح ع افراسیاب ترک ساخت دور باروش
پنجهزار گام است و قلعه محکم از خاک ریز دارد و هوایش گرمسیر است و آبش از رودخانه که از هری و طوس می
آید و عظیم نیکو و هاضم است و از میوه اش انگور و خربزه نیکوست   شهری کوچک است و گرمسیر
و غله فراوان دارد و بسخت ارزان بود   از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صرع و عرض از
خط استوا لو از قصبات آن پنج دیه بوده که مسافت دور باروش پنجهزار گام است و گرمسیرست اما هوای
درست دارد و آبی گوارنده اکثر اوقات آنجا ارزانی بود و از میوه اش انگور و خربزه بسخت نیکوست چند پاره
دیه از توابع آنست **بارد** شهری وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات صد ع و عرض از خط استوا
لرم در آن ولایت غله فراوان باشد **قلعه ناء** محبس مسعود سعد سلمانست **باب هیجدهم** در
تفصیل لواحق مازندران و آن هفت تومانست اول تومان جرجان که دارالملک آنجاست دوم کرده دور
سیم استاراباد چهارم آمل و رستمدار ششم دو عد هفتم ساورستان حقوق دیو اینش داخل مملکت خراسانست
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صع و عرض از خط استوا لر ۹   ساخت دور باروش
هفت هزار گام است هوایش گرمست و آبش از کوه اما چون کوه نزدیک دارد در هنگام گرما برف از کوه
آورند حاصلش غله و پنبه و میوه و ابریشم بود از میوه اش خرما و انگور و عناب و سنجد نیکو و بسیار بود و از
نیکویی نشو و نما درخت دو سه ساله از ده ساله دیگر ولایات قوی تر و بقوت تر باشد اهل آنجا شیعی و اهل مروت

باشند و در اوایل عهد اسلام کثرت و غلبه داشته اند و در زمان آل بویه و شهرهاء نقصان فاحش در عدد شان
ظاهر شده و در عهد مغول قتل عام رفت و اکنون خرابست و انجا مردم اندک اند فیروز ساسانی جهة دفع تاراج
باتور اتیان دیواری که طولش پنجاه فرسنگ باشد بساخت از مزار اکابر تربت محمد بن جعفر الصادق و آن مزار
بکورسرخ مشهورست و در انجا دو سنگ آسیاست هر یک را لیت که قطر و قرب دو گز ضخیم استراباد از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات مطله و عرض از خط استوا لره شهری وسط است نزدیک بدریا خور و آب و هوای معتدل
دارد حاصلش غله و میوه و انگور و ابریشم باشد آمل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مرک و عرض از
خط استوا لول طهمورث دیوبند ساخت شهری بزرگست و هوایش بگرمی مایل و مجموع میوهای سردسیری و گرمسیری
از لوز و جوز و انگور و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و مرکب و غیره فراوان باشد و مشمومات بغایت خوب و فراوانست
چنانچه اگر شهربند شود هیچ چیز از بیرون احتیاج نباشد دهستان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صامه و عرض از خط استوا لرمه قباد بن فیروز ساخت آنرا از ثغور نهاده اند میان مسلمانان و اتراک
هوایش گرم است و آبش معتدل از رود دارد کی میوه دارد رستمدار ولایتی است و قرب صد پاره
دیه از توابع آنست هوایش بگرمی مایلست و بیشتر ولایات را آبش از رود شاهرود رودغه از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات لح ع و عرض از خط استوا الرع شهری وسط است ساری از اقلیم چهارم است و
طولش از جزایر خالدات لح ع و عرض از خط استوا الیع طهمورث دیوبند ساخت شهری وسط است و دورش
تقریبا چهار هزار گامست و ولایتی بسیار از توابع اوست و میوه و غله فراوان دارد کبودجامه ولایتی است
و اکنون چون جرجان خرابست مجموع ولایت داخل کبودجامه است حاصلش ابریشم و انگور و غله بسیار میباشد
ولایتی عریضست نیم مردان جزیره ایست مردم غلبه در انجا ساکن اند کشتیها که از ادلوس و گیلان و مازندران
می آید انجا سه فرسنگست با استراباد و محصول بسیار از کشتیها دارد شهراباد قصبه ایست قباد بن فیروز
ساسانی ساخت اکنون خرابست

باب نوزدهم در ترتیب اعمال قومس و طبرستان حدود آن با ولایات

خراسان و عراق عجم و مفازه و مازندران پیوسته است حقوق دیوانی الحاق داخل خراسانست **خوار** از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات سری و عرضش از خط استوا لعله شهری کوچک است و غله و پنبه و میوه نیکو
باشد **دامغان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح و عرض از خط استوا لوک هوشنگ ساخت
و دور باروش هشت هزار گام است هوایش بگرمی مایل است و آبش از رود و از میوه هاش انگور او و نیکوست
چشمه ایست در حوالی چهار دیه آب اندک دارد و سیل بر روی آن افتاده است هرچه در آنجا اندازند بادی چنان
برخیزد که در دامغان مجموع اشجار بشکند متعهد ابر و نه و پاک کنند باد ساکن شود و بکرات آزموده شده است
سمنان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح ع و عرضش از خط استوا لوع ساخت
هوایش معتدل است و آبش از رود و از میوه هاش نار و فستق و انجیر بغایت نیکو می باشد **بسطام** از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات نط ل و عرض از خط استوا الدی شهری کوچک است و هوای معتدل
دارد و از مزارات اکابر مزار سلطان العارفین ابو یزید طیفور بن عیسی سروشان الجانست حاصلش غله
و میوه فراوانست **گردکوه** آن را دز گنبدان گفته اند سه فرسنگست به دامغان پیرامون او منصور آباد و جهان
روستاق است زراعت و محصول بسیار دارد **فیروزکوه** در معجم البلدان آمده که قلعه ایست که کوه دماوند
بر او مشرف است سردسیر است درخت نمی باشد بسیار زراعت میکنند و حاصل نیکو دارد و آب خوار از
قلعه و دیه میگذرد **دماوند** قصبه آن را هیشان خوانده اند از اقلیم چهارم است طولشا از جزایر خالدات مرک
و عرضش از خط استوا لری کیومرث ساخت هوای سرد دارد و از میوه هاش عباسی نیکوست چنانکه از عباسی
دوشاب گیرند **مرمه** بعضی از رویش گرفته اند و بعضی از توابع مازندران و اکثر اوقات داخل ساری میباشد
بوالی وقت تعلق دارد و بعضی داخل قومش کنند و بعضی داخل ساری **خرقان** دیهی است از توابع بسطام
هوای خوش و آبی فراوان دارد و از مزار اکابر تربت شیخ ابوالحسن خرقانی در آن موضع است **باب**
بیستم در عرض قصبات جیلانات و آن دوازده شهر است و از اقلیم چهارم و بر کنار دریای خزر طولش

از سفیدرود تا موغان ... فرسنگ است وعرض از ولایت دیلمان وطولش تا دریا ... فرسنگ است
حدود آن با ولایات مازندران وعراق عجم وآذربیجان وبحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش کجا کم
اینجا تعلق دارد اما آنچه بدیوان معمول میدهند دو تومانست ومعظم بلاد آن لاهجان وقومش است ودیگر
جیلانات با یکی ازین دو دوست ومتابعت او نمایند **اصفهبد** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
مه ع وعرض از خط استوا لح شهری وسط است حاصلش غله وبرنج واندکی میوه باشد ولایتی بسیار است قرب صد
پاره دیه از توابع اوست حقوق دیوانیش دو تومان ونه هزار دینار است **اسوالج** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات مه ع وعرض از خط استوا لح ع شهری وسط است حاصلش غله وبرنج ونارنج وترنج
باشد شهری وسط است واز اقلیم چهارم حاصلش چنانچه از دیگر مواضع آورند **تولیم** از اقلیم چهارم است
هوایش بغایت گرم ومتعفن است حاصلش غله وپنبه وبرنج وابریشم مردم آنجا کوهی وبی تمیز باشند **فومن**
از اقلیم چهارم است وشهری کوچک وآب وهوا وحاصلش مانند دیگر مواضع باشد از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات مه ع وعرض از خط استوا لح ع شهری بزرگست وولایتی بسیار دارد حاصلش غله و
برنج وابریشم بسیار باشد مردم جیلانات بیشتر علی العرش باشند **لاهجان** از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان
ساخت وبهش خوانند **سمحان** از اقلیم چهارم است وشهری وسط است وباب آب وهوا مانند دیگر مواضع
رشت از اقلیم چهارم است بر کنار دریا افتاده است وبندرگاه کشتی از گرگان وطبرستان وشروان از آنجا برون
آید وحاصلی عظیم دارد **کرحان** از اقلیم چهارم است ودر قدیم شهری بزرگ بوده اکنون شهری وسط است
وباب آب وهوا ومحصول مانند ولایات دیگر **شفت** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مه ک
وعرض از خط استوا لح ع شهری نزرگست ودار الملک جیلانات آبش از جبال بر می خیزد حاصلش ابریشم وبرنج
ونارنج وترنج ومیوه های گرمسیری فراوانست **کسکر** از اقلیم چهارم است وشهری کوچک ودر ارتفاع وهوا
مانند دیگر جیلانات باشد **مختتم** در صفت طرق وجبال ومعادن وانهار وعیون وآبار وبحار وبحیرات

و آن پنج فصل است **فصل اوّل** در ذکر کمیت مسافت طرق ایران در اول کتاب شرح مسافت فرسنگ
بتدقیق داده شد که حکماء متقدم در عهد کیقباد کیانی اعتبار فراسخ کرده مسافت هر فرسنگی سه میل کرده اند
دوازده هزار ذراع حلقی باشد گز خیاطی و در رساله ملکشاهی آمده که سلطان در کمیت مسافت فراسخ کم بیشی
استماع میکرده است اکثر طرق ایران و دیگر ولایات که او در ایران عبور بوده میفرموده است پیمودن فراسخ
خوارزم کماپیش پانزده هزار گام و در آذربایجان و ارمن کجه و ده هزار گام در عراقین و کردستان و لرستان
و خوزستان و خراسان و فارس و شبانکاره و دیار بکر و غیر آن نحوار شش هزار گام بر می آمده و در ولایات
روم و گرجستان و اران و موغان و شروان خود فرسنگ اعتبار نمیکرده اند و منازل و اوقات میشمرده او در
تمامت مملکت خود بنیاد فرسنگی بر شش هزار گام معتدل نهاده است و کمیت مسافت طرق که او در ایران
عبور بوده منزل بمنزل در آن رساله گفته است و در عهد اولجایتو سلطان مغول همچنین بعضی طرق را می پیمودند و
میل می نهادند فرسنگی کماپیش هشت هزار گز خیاطی بر می آمد و ذراع حلقی کماپیش ثلثان گز خیاطی باشد و گامی
معتدل البته یک گز خیاطی بیشتر است پس همه بهم نزدیک است و فرسنگی دوازده هزار ذراع خلقی که حکماء متقدم
اعتبار کرده اند معتمد علیه است اکنون آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران زمین و دار الملک است کرده
شاه راهها را تا اقصی ایران یاد کنیم و راهها را که در حدود هر شاه راه باشد هم در پی آن شاه راه بیاوریم تا
زود فهم تر باشد والله الموفق باتمامه **شاهراه جنوبی** و هی القبلة من سلطانیه الی النجف اقصی حد ایران صد و چهل
فرسنگ **من سلطانیه** الی همدان از سلطانیه تا دیه و نحر پنج فرسنگ از و تا دیه درج پنج فرسنگ از و
تا رباط اتابک محمد بن المذکر چهار فرسنگ از و تا دیه کرکهر بر ولایت همدان چهار فرسنگ از و تا دیه صاصی
همدان **سس** از و تا شهر همدان **۶** جمله باشد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ **ب۳ من همدان الی قصر شیرین** از
همدان تا شهر اسدآباد گریوه کوه اروند درین راه است از و تا دیه کنگور ادل کردستان از و تا دز
صحنه از و تا شهر صحال از و تا دیه کرمانشاهان صفه شبدیز که صورت خسرو و شیرین بر آنجا در سنگ

تراشیده اند بر دست راست بیک فرسنگی مرحله است دو چشمه آب که آسیا بگرداند از زیر صفه شبدیز بیرون می آید
از کرمانشاهان تا ماهیدشت ازو تا دیه حفار کاوان ازو تا دیه کرد و هوشان ازو تا شهر حلوان بگریوه
طاق گرا ماند رود رفت و براه کیل و کیلان یک فرسنگ زیادتست و راه خوشتر از حلوان که اول ملک عراق
عربست تا قصر شیرین راه از اینجا جدا میشود و از همدان تا قصر شیرین پنجاه و هشت فرسنگ و از سلطانیه
هشتاد و هشت فرسنگ از قصر شیرین براه بغداد تا شهر خانقین ازو تا رباط جلولا که سلطان ملکشاه سلجوقی ساخته
ازو تا هارونیه شهرایان بدست راست به دو فرسنگی این مرحله است از هارونیه تا شهر بعقوبا ازو
تا شهر بغداد جمله باشد از قصر شیرین تا بغداد سی فرسنگ و از همدان هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و
هیجده فرسنگ **من بغداد الی نجف** اقصی حد ایران از بغداد تا دیه صرصر ازو تا دیه فراشه ازو تا شط النیل
شهر بابل بر دست راست بنیم فرسنگی این مرحله بر کنار فرات از شط النیل تا شهر حله ازو تا شهر کوفه دیه
برس که مقام نمرود بوده و ابراهیم خلیل را علیه السلام آنجا باتش انداخته بر دست چپ بیک فرسنگی این طریق
است از کوفه تا مشهد امیر المومنین علی علیه السلم که بر سر بیابان نجف است جمله باشد از بغداد تا نجف
بیست و شش فرسنگ و از همدان صد و چهارده فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و چهار فرسنگ **من النجف**
الی مکه از مشهد که بر سر نجف است و هشتم مرحله است و در ان مراحل زبیده خاتون عباسیه و سلطان ملکشاه سلجوقی و دیگر
اکابر مصانع و آثار و امثال طرق فراوان ساخته اند از مشهد بمنشعبه بیست و چهار میل و مسعی بوادی السباع است
و برابر نزده میلی حر کفت ان الرده من الحصی فسره وادی السباع لکل حیث یصرع در منعه مصانع است
ب ازو تا قرعا و در و چاهها است سی و دو میل و منشعی بمسجد سعد فزاری است که عوام آنرا سعد وقاص خوانند بر چهارده
میلی **ج** از قرعا تا واقصه بیست و چهار میل در و چاهها است از جمله چاه قرون که سلطان ملکشاه سلجوقی حفر کرده
پانزده گز در عمق و چهارصد گز در سنگ کنده اند و مسعی بطلیت بر چهارده میلی **د** از واقصه تا عقبه شیطان در و
چاهها است و بیست و نه میل و مسعی بسماسست و چهارده میل شاعر گوید **شعر** هل لنا من زمانها لعلات مرجع

۱۳ صفحه

ه از عقبه تا قاع درو چاهها است بیست وچهار میل ومسعی بالمحلحات بر یازده میلی و از قاع تا زباله درو
آب بسیار است بیست وچهار میل ومسعی بحرمس است بر چهارده میلی از زباله تا شقوق درو برکهاست بیست و
یک میل ومسعی بسالت بر چهارده میل ز از شقوق تا بطان وهی قبر العبادی درو برکهاست نه میل ومسعی
برزن بر چهارده میل ح از عبادی تا ثعلبیه بیست و نه میل ومسعی رمیه است بر چهارده میل حمله باشد از کوفه تا
ثعلبیه دویست وسی وشش میل که هشتاد و هفت فرسنگ و دو میل بود ط از ثعلبیه تا خزیمیه درو برکهاست سی و دو
مسعی لعاس است بر چهارده میل ی از خزیمیه تا حقوقیه درو آب روانست سی وشش میل ومسعی لعرایست بر
بیست میل یا از فید تا توز درو برکهاست وچاهها است سی ویک میل ومسعی لعرس است بر هفده میل یب از
توز تا سمیرا درو برکها وچاهها است بیست میل ومسعی بسحه است بر دوازده میل یج از سمیرا تا حاجر درو برکها و
چاهها است سی وسه میل ومسعی بعباسیه است و پانزده میل از حاجر تا معدن نقره درو چاهها است سی وچهار
میل ومسعی بعوراست بر هفده میل حمله باشد از ثعلبیه تا این مرحله دویست وده میل که هفتاد فرسنگ بود و
از کوفه صد وچهل وهشت فرسنگ و دو میل راه مدینه از اینجا جدا میشود ید از معدن نقره تا مغیثه الماوان درو
برکهاست وچاهها است سی وسه میل ومسعی بسمط است بر شانزده میل یه از مغیثه الماوان تا ربذه درو برکها وچاهها
بیست وچهار میل ومسعی بادیه بر چهارده میل یو از ربذه تا معدن بنی سلیم تا سلیله بیست وشش میل و
مسعی بلهای بر دوازده میل یز از سلیله تا عمق درو برکها وچاهها است بیست ویک میل ومسعی بسحه است
بر دوازده میل از عمق تا افیعیه درو برکها وچاهها است سی ودو میل ومسعی بلمواع است بر پانزده میل
یط از افیعیه تا مسلح درو برکها وچاهها است سی وچهار میل ومسعی بلمواله است بر چهارده میل ک از مسلح تا
غمره درو برکها وچاهها است هجده میل ومسعی بسطرت است بر هشت میل از غمره تا ذات العرق که میقات این
طریق است وبعضی میقات مسلح شمارند بیست وشش میل ودر ذات العرق چاهها است ومسعی باوطاس است
بر دوازده میل در راه بصره در اوطاس تا ذات العرق با این راه پیوندد کا از ذات العرق تا بستان ابن عامر درو

آب بسیار است بیست و دو میل و معنی بعمرو دی کنده است بر پانزده میل کـ از بستان ابن عامر تا مکه دویست و
هشتاد و چهار میل که نود و چهار فرسنگ و دو میل و از نجف دویست و چهل و سه فرسنگ و میلی و از بغداد دویست
و شصت و نه فرسنگ و میلی و از همدان سیصد و پنجاه و هفت فرسنگ و میلی و از سلطانیه سیصد و هشتاد و هفت
فرسنگ و میلی در صور الاقالیم میگوید از راه راست از نجف تا مکه همچنین بیست و هفت مرحله است و از کوفه تا مدینه
بیست مرحله و از مدینه تا مکه ده مرحله **من المکة الى المدینة بطریق الجادة** از مکه تا بطن مر در و چشمه و برکه است شانزده
میل از و تا عسفان در و چاههاست سی و سه میل و از و تا مدید در و چاههاست بیست و چهار میل از و تا جحفه که میقات
اهل شام است بیست و هفت میل در پای قلزم بر پنج میل این مرحله است از و تا سعد و در آب روانست بیست و
نه میل از و تا روسه در و برکه است سی و شش میل از و تا مالد در و چاههاست سی و چهار میل از و تا ملل در و چاههاست
نوزده میل از و تا مدینه سه میل جمله باشد از مکه تا مدینه دویست و شصت میل که هشتاد و شش فرسنگ باشد
و دو میل **و بطریق البدر** از مکه بدیه حی از انجا بعاره ابوبکر و عثمان و آنرا عسفان خوانند و رفیع نیز گویند از انجا
ماء الجلیص که عقبه سویق الجاشت از انجا بمغازه طعوه رابق و بعال وادی صفوان از انجا بماء در الطرا
و بعال رابق و بقال الجحه و میل ابوجهل الجاشت از انجا بوادی حب الکر از انجا بدر ساس از انجا بوادی
الصفرا از انجا بوادی القوال از انجا بذو الحلیفه که میقات است و از انجا به بئر امیر المومنین علی علیه السلام
از انجا تا مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمله باشد دویست و چهل و سه میل ~~از و تا بطن نخل در و آب بارانست~~
~~پنج میل~~ که هشتاد و یک فرسنگ باشد **و طریق الذی سلکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وقت الهجرة** از مدینه تا بطن
در و آب بارانست سی و پنج میل از و تا بطن نخل در و آب بارانست بیست و یک میل از و تا عسیله در و چاهها سوراست
سی و شش میل از و تا معدن نقره چهل و شش میل جمله باشد و از مدینه تا معدن نقره تا کیفت بموجب شرح ما قبل
صد و چهل و هشت فرسنگ هر دو باشد صد و نود و پنج فرسنگ **و من وسط الى تغلب ثم الى مکه** از وسط تا سعشعه
سی میل از و تا عیص سی و دو میل از و تا ذات العین بیست و شش میل از و تا سایه بیست و شش میل از و تا جاده

سی میل

سی میل ازو تا حوحا سی میل ازو تا ماسویه بیست و هفت میل ازو تا لیه سی میل ازو تا ثعلبیه بیست و پنج میل جمله باشد از واسط
تا ثعلبه دویست و پنجاه و شش میل که هشتاد و پنج فرسنگ و میلی بود و از ثعلبه تا مکه بموجب شرح ما قبل صد و شصت
و چهار فرسنگ و دو میل بود تا مکه دویست و پنجاه فرسنگ **و من بغداد الی سایر البلاد ثم الی البصره** از بغداد تا مداین
شش فرسنگ ازو تا دیر عاقول هشت فرسنگ ازو تا جبل هفت فرسنگ ازو تا فم الصلح ده فرسنگ ازو تا واسط نه فرسنگ
جمله باشد از بغداد تا واسط چهل فرسنگ از واسط تا شهرابان دو فرسنگ ازو تا فاروث هشت فرسنگ ازو تا دیر العمال
پنج فرسنگ ازو تا حوانیت هفت فرسنگ ازو تا در شط باید رفت و از بطایح گذشته از نهر الاسد تا دجلة العوراء
جمله باشد سی فرسنگ ازو در نهر معقل ببصره باید شد ده فرسنگ جمله باشد از واسط تا بصره چهل فرسنگ و از بغداد هشتاد
فرسنگ **و من بصره الی البحرین** از بصره تا عبادان دوازده فرسنگ خوش آبست بعد از آن در بحر تا شهر
بحرین هشتاد فرسنگ درین راه دو کوه خفیه است در زیر آب آنرا عوس و کسیر خوانند اگر کشتی بر سر آن کوهها
راند خلل یابد و عمق آب درین راه هشتاد و یا هشتاد باع می باشد جمله باشد از بصره تا بحرین هشتاد و چهار فرسنگ
و من بصره الی دولتخانه قیس از بصره تا جزیره خارک پنجاه فرسنگ ازو تا جزیره لاوان هشتاد فرسنگ ازو
تا جزیره ابرون هفت فرسنگ ازو تا جزیره هیں هفت فرسنگ و در وی ساکنان نیستند ازو تا جزیره قیس هفت
فرسنگ جمله باشد از بصره تا قیس صد و پنجاه و یک فرسنگ **و من بغداد الی اصفهان معظم بلاد عراق عجم** از بغداد تا کنگور
بموجب شرح ما قبل هشتاد و پنج فرسنگ از کنگور تا سدستان پنج فرسنگ ازو تا شهر نهاوند سه فرسنگ و ازو تا
دیه مرامرز چهار فرسنگ ازو تا شهر یزدجرد چهار فرسنگ ازو تا حیاماد چهار فرسنگ راه شاورجوست درین
مرحله بدست راست بماند ازو تا میان رودان هشت فرسنگ ازو تا میاره سه فرسنگ ازو تا شهر کرج شش
فرسنگ ازو تا دون سون چهار فرسنگ ازو تا است پنج فرسنگ ازو تا سکان شش فرسنگ از این مرحله راهی
دیگر بدست راست باصفهان رود از سکان تا دیه مرغ کهترنیش یک فرسنگ ازو تا اسفران هفت فرسنگ
ازو تا موی کوشک شش فرسنگ ازو تا شهر اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از شهر کرج تا اصفهان چهل و پنج

فرسنگ و از کنگور بهشتاد و دو فرسنگ و از بغداد صد و پنجاه و هفت فرسنگ و من بغداد الی رحبة الشام
از بغداد تا تل عقرقوف سه فرسنگ آن تل پشته سخت بلند است چنانکه در بیابان از پانزده فرسنگ
مرئی است از او تا شهر انبار هشت فرسنگ از آنجا براه بیابان سماوت بدمشق بده روز میروند کما بیش صد
فرسنگ باشد و از بغداد تا رحبه هشتاد فرسنگ و من بغداد الی موصل اعظم بلاد دیار بکر از بغداد تا بردان چهار
فرسنگ از او تا عکبره پنج فرسنگ از او تا حصاسه فرسنگ از او تا قادسیه هفت فرسنگ از او تا سامره سه فرسنگ
جمله باشد از بغداد تا سامره بیست و دو فرسنگ از سامره تا کرخ دو فرسنگ از او تا جبلتا هفت فرسنگ از او تا سود
قانیه پنج فرسنگ از او تا بارما پنج فرسنگ از او تا تل که زاب اصغر آنجا بدجله میریزد پنج فرسنگ از او تا حدیثه
دوازده فرسنگ جمله باشد از سامره تا حدیثه سی و شش فرسنگ و از بغداد پنجاه و هشت از حدیثه تا منی طیان
هفت فرسنگ جمله باشد از حدیثه تا موصل چهارده فرسنگ و از سامره پنجاه فرسنگ و از بغداد هفتاد و دو فرسنگ
شاهراه شرقی من سلطانیه الی جیحون اقصی حد ایران سیصد و چهل و شش فرسنگ من سلطانیه الی ری در یمین
از سلطانیه تا دیه قهود که مغول صاین قلعه خوانند پنج فرسنگ از او تا شهر ابهر چهار فرسنگ از او تا دیه فارسجین
چهار فرسنگ راه خراسان از اینجا دو میشود یکی بطریق اقخواجه و یکی براه سگزآباد از فارسجین تا سومغان
که مغول آن را اقخواجه خوانند شش فرسنگ شهر قزوین بر دست چپ بچهار فرسنگی این مرحله است از سومغان
تا دیه قزوین پنج فرسنگ از او تا هند هشت فرسنگ از او تا سعداباد پنج فرسنگ از او تا دیه خاتون پنج فرسنگ
از او تا مشهد پنج فرسنگ از او تا ری سه فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ری پنجاه فرسنگ از ری تا ورامین شش
فرسنگ ثم من ورامین الی مهمان دوست از ورامین تا رباط خار کتین شش فرسنگ از او تا خوار ری معروف
بمحله باغ شش فرسنگ از او تا دیه نمک شش فرسنگ از او تا راس الکلب شش فرسنگ از او تا دیه سرخ شش فرسنگ
از او تا سمنان چهار فرسنگ جمله باشد از ورامین تا سمنان سی و چهار فرسنگ و از سلطانیه نود فرسنگ از او
تا رباط آهوان هفت فرسنگ از او تا رباط سرفرهو رجرمجود هفت فرسنگ از او تا دامغان شش فرسنگ جمله

باشد

جمله باشد از سمنان تا دامغان بیست فرسنگ و از ورامین پنجاه و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و ده فرسنگ از دامغان
تا هفتاده مشهور بمهمان دوست شش فرسنگ از آنجا بدو راه نیشابور یکی براه جاجرم و دیگری براه سبزوار ثم
من مهمان دوست بطریق جاجرم الی نیشابور از هفتاده تا شهر بسطام هفت فرسنگ از بسطام راهی به نیشابور رود و یکی
بخوارزم براه نیشابور از بسطام تا مغز هفت فرسنگ از و تا دیه سلطان هفت فرسنگ از و تا رباط سرخ سه فرسنگ
از و تا جاجرم شش فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جاجرم بیست و سه فرسنگ و از دامغان سی و شش فرسنگ و از
سمنان پنجاه و شش فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و شش فرسنگ از جاجرم تا دیه ازادوار که مولد خواجه شمس
الدین صاحب دیوان بود هشت فرسنگ از و تا دیه جزاسته چهار فرسنگ از و تا دیه بحرآباد که مقام
شیخ سعدالدین حموی رحمه الله علیه بود سه فرسنگ از و تا ررماه پنج فرسنگ از و تا نودیه چهار فرسنگ از و تا
طاقان کوه هشت فرسنگ از و تا رباط نوره کان به دیه احمدآباد شش فرسنگ از و تا نیشابور چهار فرسنگ
جمله باشد از جاجرم تا نیشابور چهل و دو فرسنگ و از بسطام شصت و شش فرسنگ و از دامغان هفتاد و هشت
فرسنگ و از سمنان نود و هشت فرسنگ و از ورامین صد و سی و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و هشتاد و هشت
فرسنگ ثم من نیشابور الی سرخس از نیشابور تا ماده هفت فرسنگ راه هری از اینجا بدست راست جدا میشود از و
تا دیه خاکستر پنج فرسنگ از و تا رباط سنگ بست سه فرسنگ از و تا رباط ماهی شش فرسنگ از و تا رباط نوران
هفت فرسنگ از و تا رباط آبگینه هفت فرسنگ درین دو عقبه است هر یکی نیم فرسنگ از و تا شهر سرخس
شش فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا سرخس چهل و یک فرسنگ و من سرخس بطریق بلخ الی جیحون اقصی حد الایران
از حد ایران تا رباط جعفری نه فرسنگ از و تا میل عمری هفت فرسنگ از و تا رباط نعیمی هفت فرسنگ از و
تا آب شور پنج فرسنگ تا این مرحله بیابان و ریگ است و آب روان ندارد از آب شور تا در هند دو فرسنگ از و
تا شهر مروالرود پنج فرسنگ جمله باشد از سرخس تا مروالرود سی و پنج فرسنگ از مروالرود تا رباط سلطان هفت
فرسنگ از و تا دیه کوچاباد پنج فرسنگ شهر طالقان بر دست راست شش فرسنگی این مرحلات از کوچاباد

پنج فرسنگ شهر طالقان بر دست راست شش فرسنگی این مرحلات از کوچاباد تا آب گرم هفت فرسنگ ازو
تا کبوترخانه پنج فرسنگ ازو تا مسجد و ازان هفت فرسنگ ازو تا استانه هفت فرسنگ شهر فاریاب بر دست
راست به دو فرسنگی این مرحله است از استانه تا رباط کعب شش فرسنگ ازو تا رباط سورقان نه فرسنگ
از استانه تا سورقان آب روان نیست از سورقان تا دیه سلباران دو فرسنگ ازو تا شهر بلخ دو فرسنگ جمله باشد
از مرو الرود تا بلخ هفتاد و دو فرسنگ و از سرخس صد و هفت فرسنگ و از نیشابور صد و چهل فرسنگ و از دامغان
دویست و پنج فرسنگ و از ورامین دویست و هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه سیصد و سی و چهار فرسنگ از بلخ
تا ساکره شش فرسنگ ازو تا جیحون رود شش فرسنگ جمله باشد و از سلطانیه تا جیحون سیصد و چهل و شش فرسنگ

ومن بسطام الی خوارزم بطریق جرجان و دهستان از بسطام تا دیه کج هفت فرسنگ کروه بزدبان پایه در راه است
ازو تا راه میلاباد شش فرسنگ ازو تا دیه موسیاباد پنج فرسنگ ازو تا شهر جرجان پنج فرسنگ باشد از بسطام تا جرجان
بیست و سه فرسنگ و از جرجان تا سر دو راه که یکی حارر رود و یکی بدهستان نه فرسنگ ازو تا دیه محمداباد هفت
فرسنگ ازو تا دهستان هفت فرسنگ جمله باشد از جرجان تا دهستان بیست و سه فرسنگ از دهستان در بیابان
برود تا رباط کرینی هفت فرسنگ ازو تا رباط ابوالعباس نه فرسنگ ازو تا رباط ملاح هفت فرسنگ و ازو تا
کاریاسن و ازو تا رباط ابوطاهر هفت فرسنگ ازو تا شهرواره هفت فرسنگ ازو تا رباط خشت پخته هشت
فرسنگ ازو تا خوشاب و ازو تا کاریان گاه هفت فرسنگ ازو تا رباط سهنک نه فرسنگ ازو تا منارگاه هفت
فرسنگ ازو تا مشکه مینی هشت فرسنگ و ازو تا رباط مریم نه فرسنگ و ازو تا خوارزم نوهشت فرسنگ ازو تا
حلم نوشش فرسنگ ازو تا ارگنج که دار الملک خوارزم است چهار فرسنگ از دهستان تا ارگنج صد و ده فرسنگ و
از جرجان صد و سی و سه فرسنگ و از دامغان صد و شصت و هشت فرسنگ و از ورامین دویست و پنج و دو
فرسنگ و از سلطانیه دویست و هشتاد و هشت فرسنگ **من نیشابور الی هراة** از نیشابور تا دیه باد هفت
فرسنگ ازو تا اینجا راهی که به سرخس رود یاد کرده شد راهی که بهری رود تا رباط بیی پنج فرسنگ است ازو تا دیه

فرهاوان هفت فرسنگ ازو تا دیه سعید آباد هفت فرسنگ ازو تا دیه خسرو پنج فرسنگ ازو تا شهر نوقان
هفت فرسنگ جمله باشد از نسابور تا نوحکان سی و هشت فرسنگ ازین مقام راهی بهری رود و یکی
بقاین و یکی به باخرز براه هری تا دیه کلاباد شش فرسنگ وازو تا کوشک منصور ده فرسنگ وازو تا شهر
فوشنج شش فرسنگ وازو تا شهر هری هشت فرسنگ جمله باشد از نوحکان تا هری سی فرسنگ واز
نشابور شصت و هشت فرسنگ وازدامغان تا هری بموجب شرح ما قبل صد و چهل و پنج فرسنگ واز
ورامین صد و نود و یک فرسنگ واز سلطانیه دویست و پنجاه و یک فرسنگ **من نیشابور الی ترشیز قهستان**
از نیشابور تا رباط سدی ع پنج فرسنگ ازو تا رباط نورجا چهار فرسنگ ازو تا چاه سیاه سه فرسنگ واز و
تا دیه واره پنج فرسنگ درین مرحله هفت پاره دیه است آبادان و آب روان وارد ازو تا دیه لمر چهار
فرسنگ وازو تا شهر ترشیز هفت فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا ترشیز بیست و هفت فرسنگ واز ترشیز
تا این بلاد برین موجب تا شهر تون بیست و پنج فرسنگ تا شهر قاین سی و شش فرسنگ تا شهر نوحکان سی و
شش فرسنگ **من هراة الی سیستان** از هری تا اسکاباد پنج فرسنگ ازو تا بادغیس پنج فرسنگ ازو
تا مرغزار دره پنج فرسنگ ازو تا لعی سور هشت فرسنگ ازو لوسر ده پنج فرسنگ ازو تا مروالرود چهار فرسنگ
جمله باشد از هری تا مروالرود سی و هفت فرسنگ از مروالرود تا قصبه حصف قس پنج فرسنگ ازو تا حور آب
چهار فرسنگ ازو تا اسد آباد شش فرسنگ ازو ماقرسی و هفت فرسنگ ازو تا کهاباد پنج فرسنگ ازو
تا قازنشش فرسنگ ازو تا شهر مرو هفت فرسنگ جمله باشد از مروالرود تا مرو چهل و هشت فرسنگ واز
هری هشتاد و چهار فرسنگ **من مرو الی بلخ** از مرو تا دیه سقری پنج فرسنگ ازو تا ابدان کنج
دو فرسنگ وازو تا رباط سوران هشت فرسنگ وازو تا چاه هرون هفت فرسنگ وازو تا رباط نوشاد
کر هفت فرسنگ درین مرحله دو هزار گام ریگ روانست ازو تا اسکاباد هفت فرسنگ ازو تا طاهری
شش فرسنگ ازو تا رباط بوده پنج فرسنگ ازو تا شهر درغان از توابع خوارزم نه فرسنگ ازو تا شهر

حوسه هفت فرسنگ از او تا رباط طوسان بیشتر پنج فرسنگ درین موضع دو کوه تنگ بهم آمده است و آب جیحون بدان بسیاری
درمیان میگذرد از او تا سه دور چهار فرسنگ از او تا مرارت ده فرسنگ از او تا دیه اذدق نه فرسنگ از او تا رحشمن
هفت فرسنگ از او تا اندرانیان شش فرسنگ از او تا شهر نوراوان دو فرسنگ از او تا شهر ارکنج که دار الملک
خوارزم است شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا خوارزم بدین راه صد و پنج و چهار فرسنگ **شاهراه شمالی من سلطانیه**
الی باب الابواب اقصی حد ایران مغول باب الابواب را تمور قپو خوانند **من سلطانیه الی اردبیل** از سلطانیه تا ولجان پنج فرسنگ از انجا
راهی بولایت تبریز و مراغه میرود و راهی باردبیل میرود موازی هفت فرسنگ از او بشهر کاغذکنان هفت فرسنگ
از او به دیه سنجید خلخال شش فرسنگ گردنه زرلیز که بر آب سفید رود است بدین راه است از او به دیه الش شش
فرسنگ و از او تا شهر اردبیل شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا اردبیل سی و هفت فرسنگ **ثم الی قراباغ اران**
تا رباط ارشد هشت فرسنگ از او تا دیه ورتق هشت فرسنگ شهر برزند که اکنون دیهی است بدست چپ در قبله
این مرحله است و از ورتق تا ماحروان چهار فرسنگ از او تا حروان راهی بمحمودآباد گاوباری رود بر نمو جب تا بلسوار
هشت فرسنگ و از اردبیل چهل فرسنگ و از سلطانیه هشتاد و هفت فرسنگ و بطریق قراباغ از ماجروان تا دیه
علی بک هفت فرسنگ از او تا دیه ابوبکر شش فرسنگ از او تا کنار ارس که حد قراباغ است دو فرسنگ جمله باشد
از ماحروان تا قراباغ پانزده فرسنگ و از اردبیل سی و پنج فرسنگ و از سلطانیه هفتاد و دو فرسنگ **ثم من قراباغ الی**
شروان و باکو از قراباغ تا دیه برسه فرسنگ از او تا ورع پنج فرسنگ از او تا دیه بیلقان چهار فرسنگ از او تا بازار جوق
سه فرسنگ از او تا بردع چهار فرسنگ از او تا جورمق یک فرسنگ از او تا دیه اصفهان چهار فرسنگ از او تا خانقاه
شتر پنج فرسنگ از او تا شهر گنجه پنج فرسنگ جمله باشد تا گنجه سی و چهار فرسنگ و از اردبیل شصت و هفت فرسنگ
و از سلطانیه صد و چهار فرسنگ از گنجه تا شهر شمکور که اکنون خراب است دو فرسنگ از او تا یورت ساوقیان سه
فرسنگ از او تا رود اقسوان شش فرسنگ از او تا یام پنج فرسنگ از او تا شهر تفلیس حد ارجهار فرسنگ **من قرا**
باغ الی تبریز بطریق اهر از کنار ارس که حد قراباغ است تا ماجروان یاد کرده شد تا رود فرسنگ از او تا برزند که اکنون

دیهی است

وبهی است چهار فرسنگ ازو تا رباط الیوان که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی ساخته است شش فرسنگ ازو
تا دیه سلقان که به دیه صاحب دیوان مشهور است هشت فرسنگ ازو تا شهر ابهر هشت فرسنگ درین راه در دره
قروجای وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی ساخت از ابهر تا دیه ارمنیان براه کریوه کوکجه سل شش فرسنگ
درین کریوه وزیر خواجه سعد الدین ساوجی رباطی ساخته است و امیر نظام الدین یحیی ساوجی رباطی دیگر ساخته از دیه
ارمنیان تا تبریز هشت فرسنگ درین راه دو مرحله ملدوق وزیر خواجه تاج الدین علیشاه رباطی دیگر ساخته **شاه راه غربی**
من سلطانیه الی مدینه اقصی حد الایران سیصد و یک فرسنگ **من سلطانیه الی تبریز** از سلطانیه تا رکان پنج فرسنگ ازو تا رباط
سکما که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه ساخت شش فرسنگ ازو تا مرحم هفت فرسنگ درین مرحله وزیر غیاث الدین امیر
محمد رشیدی رباطی ساخته است و برادرش خواجه جلال الدین رباطی دیگر کرده است جمله باشد هیجده فرسنگ ازین مرحله
راهی بدست چپ بمراغه رود و راه دست راست بمیانج رسد از مرحم تا میانه شش فرسنگ کریوه درین راه است
ازو تا دیه ترکمانان که دیزخران گویند و در اول شهری بوده شش فرسنگ ازو تا دیه سکلاباد چهار فرسنگ ازو تا شهر
اوجان چهار فرسنگ ازو تا سعید آباد چهار فرسنگ کریوه درین راه است ازو تا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله باشد از
سلطانیه تا تبریز چهل و شش فرسنگ **ثم من تبریز الی ارزن الروم** از تبریز تا مرند یازده فرسنگ ازو تا خوی
دوازده فرسنگ ازو تا سکماباد شش فرسنگ ازو تا نوشهر پنج فرسنگ ازو تا بند ماهی سه فرسنگ ازو تا ارجیش
هشت فرسنگ ازو تا ملازجرد هشت فرسنگ ازو تا خوش ده فرسنگ ازو تا کریوه اق شنج فرسنگ ازو تا سین
پنج فرسنگ ازو تا ارزن الروم شش فرسنگ جمله باشد هشتاد و نه فرسنگ **ثم منها ارزن الروم الی ارزنجان**
ارزن الروم با انجمن توابع دسرحان ده فرسنگ ازو تا حان ملوح دربای کریوه ده فرسنگ ازو تا ارزنجان چهار
فرسنگ جمله تا ارزنجان بیست و چهار فرسنگ و از تبریز براه زمستانی صد و سه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و نه
فرسنگ **ثم من ارزنجان الی سیواس** از ارزنجان تا دیه خواجه احمد پنج فرسنگ ازو تا ارزنکه هفت فرسنگ
ازو تا اقشهر هشت فرسنگ ازو تا اکرسوک پنج فرسنگ ازو تا رازه هشت فرسنگ ازو تا رباط خواجه احمد ده فرسنگ ازو

تا سیوس چهار فرسنگ جمله باشد از ارزنجان تا سیواس چهل و هفت فرسنگ و از ارزن الروم هشتاد و یک فرسنگ
و از تبریز صد و پنجاه فرسنگ و از سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ **شاه راه را و برا اینا الشرق والجنوب من سلطانیه**
الی اقصی حد الایران دویست و شصت فرسنگ **من سلطانیه الی ساوه** از سلطانیه تا دیه سکرآباد که راه فراه
از و جدا میشود بموجب شرع ما قبل پنج منزل بیست و چهار فرسنگ از سکرآباد تا رباط حاجب حسن شش فرسنگ
از و تا رباط دوانیق هفت فرسنگ از و تا شهر ساوه پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ
ساوه بر سر راه است **ثم من ساوه الی کاشان** از کاشان تا دیه فهرو هشت فرسنگ از و تا دیه اسطر شش فرسنگ
از و تا رباط مورچه خورد شش فرسنگ از و تا دیه سین هشت فرسنگ و براه میامی از اسط ماهی دوازده
فرسنگ اما آباد انیست ارسین تا اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از اصفهان سی و دو فرسنگ و از ساوه شصت
و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و شش فرسنگ **ثم من اصفهان الی یزدخواست** از اصفهان تا دیه اصفهانک سه
فرسنگ از و تا دیه مهیار که بر حد ملک فارس است پنج فرسنگ از و تا شهر قومشه شش فرسنگ از قومشه تا رودکان
پنج فرسنگ از و تا دیه رودخواست هفت فرسنگ جمله باشد از قومشه تا یزدخواست دوازده فرسنگ و از اصفهان
بیست و شش فرسنگ از یزدخواست راه زمستانی مسد عصدی رود بدست چپ و راه تابستانی بدست راست
بکوشک زرد **ثم من یزدخواست بطریق الصیفیه الی شیراز** از یزدخواست تا دیه کرد هشت فرسنگ از و تا کوشک زرد
هفت فرسنگ از و تا رباط صلاح الدین مدشت دون پنج فرسنگ درین راه کریوه ماورود خراست از و تا رباط
بول شهریار سه فرسنگ از و تا قصه ماهی هفت فرسنگ درین راه کریوه ماهی است سنگلاخی زشت و ماهی هم
راه سنگلاخ است از و تا بول نو چهار فرسنگ قلاع اصطخر و شکسته بر دست چپ بر سر راه است از بول نو تا
دیه کرک پنج فرسنگ از و تا شهر شیراز پنج فرسنگ جمله باشد از یزدخواست تا شیراز چهل و چهار فرسنگ و از قومشه
پنجاه و شش فرسنگ و از اصفهان هفتاد فرسنگ و از کاشان صد و هشتاد و شش فرسنگ **ثم من شیراز الی**
اقصی حد الایران از شیراز تا دیه شهرک پنج فرسنگ از و تا شهر کوار پنج فرسنگ از و تا رباط سمکان

پنج

پنج فرسنگ کریوه دکران برراه است وازین مرحله راهی بدست چپ هفت فرسنگ بفیروزآباد رود و از سمکان
تا همه پنج فرسنگ از و تا اول ولایت صمکان شش فرسنگ از و تا آخر ولایت صمکان شش فرسنگ از و
تا شهر کازرین هفت فرسنگ کریوه سرسفید درین راه است از و تا الاغ مکو پنج فرسنگ از و تا ناحیت فاریاب
شش فرسنگ از و تا شهر خنج شش فرسنگ از و تا آب انبار کبار پنج فرسنگ از و تا مرم پنج فرسنگ از و تا
دیه شش فرسنگ درین راه کریوه سخت است از و تا ماهان شش فرسنگ از و تا مرد ساحل بحر شش
فرسنگ درین راه کریوه لردک است از و تا شهر قیش در آب چهار فرسنگ جمله باشد از شهر شیراز تا قیش هفتاد و
هشت فرسنگ و از اصفهان صد و پنجاه و نه فرسنگ و از کاشان صد و نود و یک فرسنگ و از ساوه دویست و
بیست و سه فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و پنج فرسنگ سایر الطرف بهذه الجانب من قیس الی سرانذیب مهبط
آدم علیه السلم از قیش تا جزیره ارکامان هیجده فرسنگ از و تا جزیره ارموس هفت فرسنگ از و تا جزیره بارکه حد
ولایت فارس و سند است هفتاد فرسنگ از و تا وسل هشتاد فرسنگ از و تا قصبه مهران که جوی سند است هم
فرسنگ از و تا اونکیر اول ملک هند چهل فرسنگ از و تا کولی دو فرسنگ از و تا سدان هیجده فرسنگ از و تا ملبار
پنجاه فرسنگ و از و تا ملیبار بیست فرسنگ از ملبار به دو روز بلجه عظمی روند از و تا سرانذیب ده فرسنگ جمله
باشد از قیش تا سرانذیب سیصد و هفده فرسنگ و از شیراز چهار صد فرسنگ و از اصفهان چهارصد و هفتاد و
شش فرسنگ و از ساوه پانصد و چهل فرسنگ و از سلطانیه پانصد و هشتاد فرسنگ من شیراز الی کازرون
از شیراز تا حایط حاجی قوام پنج فرسنگ از و تا دشت ارزن هشت فرسنگ از و تا رباط برسر کریوه مالان شش
فرسنگ از و تا شهر کازرون سه فرسنگ کریوه بوشنگ درین راه و هر دو کریوه سخت است جمله باشد از
شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنگ من شیراز الی هرموز از شیراز تا سروستان دوازده فرسنگ از و تا
شهر فسا هشت فرسنگ از و تا دیه سماوستان شش فرسنگ از و تا دارکان هشت فرسنگ از اینجا راهی بدست چپ
بشبانکاره رود و راهی بدست راست بهرموز و از شیراز تا اینجا سی و چهار فرسنگ از دارکان تا دارابگرد ده فرسنگ

ازو تا دیه خنبر سه فرسنگ ازو تا شبکان شش فرسنگ ازو تا رستاق سه فرسنگ ازو تا ترک سه فرسنگ
ازو تا سلو شش فرسنگ ازو تا ارم شش فرسنگ ازو تا حصار سرحد لار چهار فرسنگ ازو تا چاه حل هشت
فرسنگ ازو تا سر هشت فرسنگ ازو تا هرموز دراب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا هرموز نود و پنج
فرسنگ **من شیراز الی شبانکاره** از شیراز تا دارکان بموجب ما قبل سی و چهار فرسنگ ازو تا شهر ایک که دار الملک
شبانکاره است چهار فرسنگ جمله باشد سی و هشت فرسنگ **و من شیراز الی کرمان بطریق شهر بابک** از شیراز تا
داویان هشت فرسنگ ازو تا حومه هشت فرسنگ ازو تا خولنجان چهار فرسنگ ازو تا کد شش فرسنگ ازو تا
چاهک هشت فرسنگ ازو تا سروشک هشت فرسنگ ازو تا شهر بابک هشت فرسنگ جمله باشد از شیراز تا شهر بابک
شصت و هفت فرسنگ ازو تا کوتک بعم هشت فرسنگ ازو تا اان چهار فرسنگ ازو تا شهر سرجان چهار فرسنگ
جمله باشد از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ **و من شیراز الی ابرقوه** از شیراز تا دررکان پنج فرسنگ ازو تا بند امیر
که برآب کر ساخته اند سه فرسنگ ازو تا دیه کناره کهوک و مرودشت سه فرسنگ ازو تا اروق سه فرسنگ ازو تا
دیه کین سه فرسنگ ازو تا مشهد مادر سلیمان پیغمبر چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا ابرقوه سی و نه فرسنگ **ثم**
الی یزد از ابرقوه تا دیه شیر سیزده فرسنگ ازو تا دیه حور شش فرسنگ ازو تا قلعه حوس چهار فرسنگ ازو تا شهر
کثه حوه ر [?] و پنج فرسنگ جمله باشد از ابرقوه تا یزد بیست و هشت فرسنگ و از شیراز شصت و هشت فرسنگ و از یزد
تا کرمان پنجاه و هشت فرسنگ و از شیراز تا کرمان بدین راه صد و بیست و پنج فرسنگ **و من شیراز الی نوبنجان** از
شیراز تا جوم پنج فرسنگ ازو تا خلار پنج فرسنگ ازو تا خراره پنج فرسنگ ازو تا کور از حساب پردان چهار
فرسنگ ازو تا کوکان سه فرسنگ ازو تا نوبنجان سه فرسنگ جمله باشد از شیراز تا نوبنجان بیست و پنج فرسنگ
ثم الی تستر اعظم بلاد خوزستان از نوبنجان تا خوابذان چهار فرسنگ ازو تا کش شش فرسنگ ازو تا صابو چهار
فرسنگ ازو تا حسن چهار فرسنگ ازو تا مزک شش فرسنگ ازو تا ارجان چهار فرسنگ ازو تا آب تاب که
سرحد فارس و خوزستان چهار فرسنگ جمله باشد از نوبنجان تا اینجا سی و هفت فرسنگ و از شیراز شصت و

دو فرسنگ

و ذوبر سنگ **فصل دوم** در ذکر جبال ایران و دیگر جبال مشهوره
در کتب حکما مسطور است که چون آب و خاک با هم ممتزج شود و در خاک لزوجتی باشد حرارت آفتاب آن را سخت
گرداند و سنگ شود همچنانکه آتش خشت خام را آجر میکند و چون حرارت پیش یابد گداخته میشود و سختی از
سنگ در میگذرد و باز از کثرت تمادی ایام و لیالی و افراط یبوست در احجار خلل پدید آمده ظاهر میشود
و حجر باز خاک میگردد و از وقوع زلازل کوهها خرابی می یابد و از هبوب ریاح و رفتن آبها خاک نرم از
موضعی بموضعی دیگر میرود و آنچه سنگ و زمین سخت بود میماند تا بلندی و پستی پیدا میشود و عبارت از آن
بلندی کوه است و اگر بر روی زمین نبودی زمین متحرک بودی و کلام مجید شاهد معنی است قوله تعالی و القی
فی الارض رواسی ان تمید بکم و قوله تعالی والجبال اوتادا و اگر نیز متحرک نبودی مستدیر و هموار بودی
و هوا بالضروره در وی یکسان جهیدی و چون نشیب و فراز نبودی آب روان نتوانستی شد و فایده سردسیری
و گرمسیری حاصل نشدی و موالید از آن بکمال نرسیدی حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که بسبب فراز و نشیب
جبال بلند و پست بر روی زمین و در میان آب پیدا میشود تا این فواید بظهور پیوندد تبارک الله سبحانه
تعالی و منشیه اکنون از جبال ایران زمین و دیگر کوهها مشهور آنچه معلوم شده بر سبیل حروف یاد کنیم
کوه البستان در عجایب المخلوقات کوییه در میانش شکافی است و راه از وی بیرون میرود هر که خواهد که از و
عبور میکند همان زمان نان و پنیر باید خورد تا بسلامت بگذرد و الا از عفونت آن رنجور شود و ایمنی
در آن ولایت مشهور است **کوه ابوقبیس** کوهی بزرگ است در منزل السایرین در گزمینی بروایت ابن عباس رضی الله
عنه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مرویست اول جبال وضعه الله تعالی علی الارض ابو
قبیس ثم قلت منعه الحساب **کوه ارحان** از جبال مشاهیر است در شمال مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
است و در تفاسیر و تواریخ مسطور است که آن کوه که کوهها نور در سر مکه در صوی از پارهای کوه طور است که
در حالت تجلی بعهد موسی علیه السلام آنجا افتاده است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و در کوه احد

فرسنگ بود   درعجایب المخلوقات آمده که برسر آن کوه آبی از سنگ فرو میچکد
و در حال باشکال مسدس و مثمن و مخمس و غیر آن حجر میشود و مردم آن از برسبیل مهره بکار میبرند
کوهی عظیم بلند است و قیصریه و دوولو درپهلوان اوست و قلهٔ آن کوه هرگز از برف خالی نبوده گویند بهار سال
ایامی معدود بر قله اش توان رفت و دیگر ایام بر آنجا صعود متعذر بود و بر آن کوه کلیسای بزرگ
کرده اند و در آن کوه   فرسنگ باشد و آبهای فراوان از آن کوه فرود می آید و ببلاد روم میریزد کوه اروند
در قبلی شهر همدانست و کوهی معروف و دورش سی فرسنگ بود و هرگز قلهٔ آن از برف خالی نبوده و از بیست و چند
فرسنگ بازتوان دید بر قلهٔ آن کوه چشمه ایست در سنگ خاره و آن سنگ برشکل بنائیست بر روی در افکنده اند
بالای آن سنگ اندک آبی تراوه و در آنجا بتابستان توان دید زیرا که بفصل زمستان در برف نهان بود و من آنجا سیوم
شب آدینه گفتند در هر هفته یک شبانروز این آب بزمین میرسد و روان میشود و در دیگر ایام نمیتوان دید
و در عجایب المخلوقات و طبقات همدان آمده که از کوه اروند چهل و دو رود بشیب می آید و عیون آن حالا
نهانیست کوه اسکهران بولایت اصفهانست و محاذی لر بزرگ بروافاعی عظیم میباشد کوه البرز کوهی عظیم است
متصل باب الابواب و کوههای فراوان بدو پیوسته چنانکه از ترکستان تا حجاز گاه پیش هزار فرسنگ طول
دارد و بدین سبب بعضی آنرا کوه قاف شمارند طرف غربیش که با جبال گرجستان پیوسته است کوه لکزی خوانند
و در صور الاقالیم آمده که در کوه لکزی امم فراوان اند چنانکه هفتاد و چند زبان سخن میگویند و بر عجایب بسیار است
و چون بشاط و بسیط رسد فالیقا خوانند و چون بانطاکیه و مصیصیه رسد لکام گویند و آنجا فارق است میان شام
و روم و چون بمیان حمص و دمشق رسد لبنان خوانند و چون بوسط مکه و مدینه رسد عرج گویند و طرف شرقیش که
با جبال آران و آذربیجان پیوسته لتی خوانند و چون بجد و عراق و جیلان رسد طرف در کوه گویند و چون
بوسط قومس و مازندران در حبل موز اندرون بوده و چون بدیار خراسان رسد   خوانند کوه الترّ
عوام گویند اصلی نامش اعلی تراست و بکثرت استعمال الترشده و این سخن بی بنیاد است و الترّ اسم علم است

و در شمالی قزوین است و کوهی بلند و با دیگر جبال این دیار پیوسته و بر آنجا مسجدیست که قدوم اولیا فراوان
آنجا رسیده و دعا در آنجا اجابت بوده و مجربست و در عجایب المخلوقات آمده و عوام گویند مزار اویس قرنی
رضی الله عنه بر آنجاست بر قله آنجا در آن روی که رودبار است پیوسته برف باشد کوه الیاق بترکستان
بر و معادن زر و نقره است کوه باداد بلوک جک در زبدة التواریخ آمده بر دو سنگی است که جای همه
بکار میبرند اما از اسمار و وحوش جانوران میگریزند کوه بیستون بکردستان از جبال مشهور است و سخت
بلند از سنگ سیاه بر روی هامون پیدا شده است بی آنکه در دامنش دره و پشته بود از پنج فرسنگ توان دید
و دورش پنج فرسنگ باشد و بر قله او زمینی هموار است کما بیش پانصد جریب و بر آنجا چشمه آب و در آن عیب
و در سنه احدی عشر و سبعمائه هجری بفرمان اولجایتو سلطان باتفاق مهندسان بلندی آنرا برآورد کردیم
چهل هزار و باشت گز خیاطی بر آمد اکثر اوقات سحاب آن دیار بمراتب شعب قله آن کوه می باشد و بر روی
آن کوه سنگلاخ بدشواری میرود و آنجا در کتاب خسرو و شیرین نظامی گنجه آورده که خسرو پرویز فرهاد را گفت
که ما راست کویی بر گذرگاه که مشکل میتوان کردن بر آن راه میان کوه راهی کند باید چنان کامد شد ما را
بشاید روایتی مجهولست و نظامی آنرا مشاهده نکرده بود بسماع سخن گفته و حقیقتش آنکه در پای قله این
کوه بر روی صحرا چشمه بزرگ است چنانکه دو سه آسیا آب میدهد بر داشته اند در آن کوه بر سر آن چشمه صفه بارگاه
سازیه و آثارش شاهد این تقریر است چنانکه در آخر این کوه ازین چشمه و صفه تا آنجا شش فرسنگ است
صفه دیگر کوچک ساخته اند بر سر دو چشمه که از پهلوی صفه بیرون می آید بر یک آسیا گردانی باشد و آن صفه را
شبدیز میخوانند صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم را و اسفندیار و غیرهم را آنجا ساخته اند و در عمارت
تحرک و در حوزه بینی تا میخ زده و تار ابریشم چنگ پیدا کرده اند و هم در نجد و دکه متصل کوه کسته مزاری متبرک است
عوام گویند اویس قرنی رضی الله عنه آنجا آسوده است کوه برحان بولایت قزوین در رودبار و نگافیست
که قرب یکمیدان راه میتوان رفت و سرهای عظیم میدهد و در آخرش جوی آب روانست و فراتر از آن رود رفته

بادی عظیم می آید که هیچ روشنایی بیرون نمیتوان دید و با چراغ نمیتوان رفت و بدین سبب کس بر حال آخر
آن مکان واقف نشده سنگ آسیای آنجا دور از آن کوه برند **کوه جودی** نزدیک موصل و جزیره که کشتی حضرت
نوح علیه السلام بر آنجا قرار گرفت کما قال الله تعالی وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی وغیض
الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی در عجایب المخلوقات آمده که بر آن کوه تا زمان بنی عباس پارهٔ
کشتی نوح علیه السلام باقی بود و بر آن کوه دیهی ساخت معروف سوق ثمانین با او هشتاد کس بودند اما غیر از
نوح را از دیگران نسل نماند و بدین سبب نوح را علیه السلم آدم ثانی خوانند **کوه دارک** بر دو فرسنگی شیراز است
و بر آنجا انبارهای برف ساخته اند بزمستان در و برف جمع میکنند و بتابستان بشیراز میبرند بنیاد برف شیراز
بر آنست **کوه دماوند** مشهور است و بغایت بلند از صد فرسنگ توان دید بر شرقی ملک ری افتاده است قلهٔ اش
هرگز از برف خالی نباشد و دورش فرسنگها باشد و بلندیش پنج فرسنگ زیادت بود بر قلهٔ آن هامونی
صد جریب و ریگست که پا فرو میرود و بتابستان بر آن کوه نمی شود میانش بر آب عوام گویند کرم است و در آن
کوه بهمن بسیار باشد و آن چنانکه برفها بر مرور ایام بر هم می نشینند ازناگاه پاره می گسلد و مردم را در شب می
گیرد و هلاک میکند عوام گویند در چنان جایی سخن نباید گفت تا بهمن فرو آید و غرض از این معنی آنکه بسخن
مشغول نباید شد و زود باید گذشت که مبادا بهمن در آید در عجایب المخلوقات آمده که اگر بر طرفی از آن قله
برف خالی شود چنانکه زمین را بسیاهی توان دید بر آن طرفی که مرئی بود خونریزش تمام باشد و در صور
الاقالیم آمده که ضحاک در آن کوه محبوس است **کوه دارابجرد** در صور الاقالیم آمده که بر آنجا از همه رنگی
املاح است سفید و سیاه و سبز و زرد و سرخ و غیر آن **کوه راهمند** در شمالی شهر کرخ است و آن نیز چون
ستون بر روی هامون پیدا شده است بالای دریا یانش دره و پشته بود سنگی سیاه است بر مثال خانهٔ مسقف
سبحان در آورده و مرغزار گشته که از مشاهیر مرغزارهای عراق است بطول شش فرسنگ و در عرض سه فرسنگ در
شمالی این کوهست و چشمه که بکجر و منسوبست در پای آن کوه درین مرغزار و دور آن کوه ده فرسنگ باشد **کوه رامند**

درقلی ذذن

درقبلی قزوین وشمالی خرقانست ومردم نشین است ودر روویها وزرعت وبلندی عظیم ندارد و اما ذکرش در
فهلویات بسیار آمده کوه الوند خوش بی یاد ماوند آنی را مند کوه چون مینماید کوه بریم در حدود
عموریه روم است ذکرش در قرآن بسیار آمده است غار قوم اصحاب الکهف دران کوه هست وحکایات ایشان مشهور است
بتکرار محتاج نیست و در آن کوه نور سنگ باشد کوه رانک بترکستان در معادن طلا و نقره است کوه زرده
بلرستان آب جوی سرد که سرچشمهٔ زنده رود اصفهانست وآب رود وجبل شتر آغازش از انجا بر می خیزد کوه زر نجد
وامغان بر دو کان طلاست و بدین سبب بدین نام مشهور است کوه ساوه بر یک مرحله ساوه است بجانب خرقان نزدیک
مزاری که بذی الکفل منسوبست کوهی بلند است در عجایب المخلوقات آمده که دران کوه غاریست بر شیوهٔ ایوانی و در انجا
نقوش و اشکال بسیار و در آخر آن غار حوضی است و بر بالای آن حوض چهار سنگ پستان زنان از انجا پیوسته آب
آبی فرو میچکد و در حوض جمع میشود و از کثرت ایستادن متغیر نمی شود و شربش تداوی امراض میکند و اهل ساوه هم
برین صورت قایلند کوه سبلان باذربیجان از جبال مشهور است بلاد اردبیل سراه و پشکش و انار و دارجاق و
خیاو در پای آن کوه افتاده است کوهی سخت بلند است از پنجاه فرسنگ توان دید و دورش سی فرسنگ باشد قلهٔ او از
برف هرگز خالی نمیشود و بر انجا چشمه ایست اکثر اوقات آب او یخ بسته بود از غلبهٔ سرما در عجایب المخلوقات از رسول
صلی الله علیه وآله وسلم رویت من قرأ فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض
وعشیا وحین تظهرون یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون
کتب الله تعالی له من الحسنات بعدد ذلک ورق ثلج یسقط علی جبل جیلان قیل وما سبلان یا رسول الله
قال جبل بین ارمنیة واذربیجان علیه عین من عیون الجنة وفیها من قبور الانبیاء و در تاریخ مغرب گوید
که آن چشمه را آبی در غایت سردیست و در حوالیش چشمهٔ آب سخت گرم سوزان جاریست کوه سرابند بعراق در
قبلی ابهر افتاده است کوه سرانديب از مشاهیر جبال است و بر جزیرهٔ سیلان بحر هند واقع است در عجایب المخلوقات
آمده که انجا مهبط آدم علیه السلام بوده بزبان هندی دهر خوانند از همه جبال آنحدود بلندتر است و چند روزه راه در بحر

توان دید اثر قدوم آدم علیه السلام بران سنگ چندست از انگشت بزرگ تا پاشنه وقت هفتاد گز هست همه روزه
بی انکه برق جهد وسحاب بود باران بر انجا بارد وگرد از روی آن شوید اکثر ناس از بس متبرک میدارند ودران حوالی
معادن یاقوت وسنبادج وبلورست ودران زمین پارهای الماس فراوان ریخته باشد وعقارب وافاعی دران
زمین بیشمارند وبران کوه چوب عود ودیگر عطریاتست ودوام مشک ورزباد واکثر حشایش انجا ادویهاست ودران
بحر غوص لولوست **سماکوه** باذربیجان بلاد تبریز ومراغه ودشوار قان واوجان درحوالی آنست ودورش بیست و
پنج فرسنگ بود قلهاش اکثر احیانا از برف خالی شود بر انجا مزار اسفهسالار اسامه بن شریک صاحب رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم است وبر انجا چشمهایست **کوه سبیان** باذربیجان قصبه کلیبر در پای اوست کوهی سختست ومردم
نشین سکان آن اکثر قاطع الطریق اند **کوه سبلان** در قبلی خلاط افتادهست کوهی سختست ومردم نشین
ازینجا ده فرسنگ دیداره قلهاش هرگز از برف خالی نبود ودورش پنجاه فرسنگ بود علفزارها در غایت خوب
دارد **کوه سقان** بخراسان نجد وجاجرم دران کوه سکافیست از انجا آبی بمقدار دو آسیا گردان بیرون
میریزد بدان سبب آن کوه را اسقان میخوانند درعجایب المخلوقات آمده که دران کوه غاریست هرکه سر دران غار
از عفونت ابخره آن رنجور شود وهم دران حدود کوهیست که بر رفتن بر انجا از قوت باد هیچ جز محس نتوان شد
وچون بر فرازش روند هیچ باد نبود **کوه صور** درعجایب المخلوقات وتحفه الغرایب آمده که دران کوه سنگیست
که برمثال آیینه درو اشکال میتوان دید وچون باب می سایند آن مسحوق همین خاصیت دارد ودیدارش باید
کوه طارق بطبرستان درعجایب المخلوقات واثار الباقیه آمده که دران کوه غاریست ودر انجا دکه ایست آنرا
دکه سلیمان خوانند وبرکت معظم دارند واگر آن دکه را بقاذورات چیزی ملوث کنند هوا متغیر گردد وصاعقه وباران
آید وتا آنرا پاک نکنند فرو ننشیند **کوه طرک** ری بر ومعدن نقرهاست اما چنانکه بر دخرج کنند هم چندان
بازمیدهد وسودی نکنند بدان سبب بیکار مانده **کوه طورسینا** از مشاهیر جهانست وذکرش در قران بسیار
آمده وموسی پیغمبر علیه السلام بر انجا نور الهی را بر درخت دید وشرف تکلیم یافت **کوه غزوان** بحدود طایفست

بر و برف و یخ میباشد و در ملک عرب بر ایچ کوه دیگر نبود **کوه فرغانه** در صور الاقالیم آمده که بر و معادن
فیروزج و زیبق و نحاس و اسرب و ذهب و نفط و قیر و زفت و نوشادر و زاج ست و بر و سنگی است که
بجای هیمه بکار میدارند **کوه قارن** در صور الاقالیم گوید بکرمانست و هم در انجا آمده که بطبرستانست **کوه قاف**
در معجم البلدان گوید مشهورست که کوهی عظیم است بگرد دنیا در آمده و از و تا آسمان مقدار یک قامت است
بلکه آسمان بر و منطبق است و سوره قاف اشارت بدوست و جرمش از زمردست و کبودی هوا از عکس لون
اوست و ماورای آن عوالم و خلایق فراوان اند که حقیقت حالشان را جز خدای تعالی نداند و در بعضی تفاسیر
گوید از زمردست و در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که بیخ همه کوهها بآن پیوسته است چون حق سبحانه
و تعالی را با قومی غضب بود و خواهد که بدیشان زلزله فرستد بفرشته که بر کوه قاف موکل است امر آید تا رگ
بیخ آن کوه مطلوب را بجنباند و دران زمین زلزله افکند و العهدة علی الراوی و چون کوه قاف اصل
کوهها نهاده اند اگر چه این روایت از عقل دورست این قدر شرح نوشتن درخور بود **کوه مبله** ما بین اران
و گرجستانست **کوه قفص** بکرمان در صور الاقالیم گوید مسکن قوم ملوح است و اکثر ایشان قاطع الطریق باشند
کرکس کوه در مفازه است که چهار شهر نو با هیچ کوه پیوسته نیست دورش ده فرسنگ باشد کوهی سخت بلند است
و از بلندی کرکس بر فرازش نپرد و بدین سبب بدین نام مشهورست دران کوه جاییست که از دور آب نماید
صادر و وارد بقصد آب دران ره نزدیک آن وحل روند و از غایت تشنگی مایل آب شوند و بوحل فرو
روند و هلاک شوند **کوه کرمان** بنو غانات فرسنگ در فرسنگ در و گلهای خوش رنگ و بوی خوشبوست گویند
در زمان سابق آنجا ملاحده تفریح کرده اند و نیز همگاه ایشان بوده **کوه گلستان** بطوس در انجا غاریست
بر مثال ایوانی دو دهلیزی دارد و چون در انجا مسافتی بروند روشنی و هیچ خطره باشد در انجا چشمه است آب الشب
چون قطره ای برو و سنگ گردد و فراتر رفته از و بادی می آید که مانع دخول در و میشود **کوه گنابد و رسته** دو کوه است
بولایت قهستان در برابر هم فردوسی گوید **بیت** بکوه گنابد کنی کارزار و گر سوی زینه ترا ارای کار **کوه گوشید**

مابین عراق و فارس و در عهد کیخسرو برانجا اژدهای عظیم بوده است چنانکه مردم از بیم آن آبا و اینها بازگذاشته بودند کیخسرو
آن اژدها را بکشت و برانجا آتشخانه ساخت آنرا دیر کوشیه خوانند **کوه کیلویه** ولایتی مشهور است و در و
کوهستان بسیار از ملک فارس است از جمله کوه دماکویند کیخسرو دران کوه در وهم هلاک شد **داسکوه** در غولبا
نخوران بر چهار فرسنگی شهر است کوهی سخت بلند است از چهل فرسنگ دیده شود و قله او هرگز از برف خالی نبود و اکثر
اوقات در ابر مخفی باشد و دورش سی فرسنگ بود **کوه مورجان** بفارس در عجایب المخلوقات آمده که دران کوه
غاریست و از سقف او آبی فرو میچکد اگر یک کس در انجا رود و اگر صد کس چندان آب فرو چکد که همه سیراب شوند
و زیادت و نقصان نبود گویند از طلسمات است **کوه معظم** بولایت صعید مغرب در و معدن زمرد است و بغیر
از انجا جایی دیگر نیست **کوه بهست** در فارسنامه آمده که بید و دو اصطخرات و صور همه چیز و همه حیوانات ساری بر و
نگاریده اند و آثار عجب دران نموده چندان که صانعان این زمانی از مثل ساختن آن عاجزاند و در عهد اکاسره
کتاب زند را بران کوه داشتندی **کوه نمکلان** در میان آوه و قم از خاک است و با هیچ کوه پیوسته نیست و از
غایت شوری بران برف قرار نگیرد و بر فرازش نتوان رفت که پای فرو رود و بالای سر نمکلان چاهیست که تلخ بود و دورش
سه فرسنگ بود و بر و هیچ آب و رستنی نبود از ده فرسنگ دیدار دهد **کوه هرم** بطبرستان در عجایب المخلوقات
آمده که دران کوه غاریست و در و آبی روان چون یکی انجا رسد و بانگی کند آب باز ایستد و اگر دیگری بیاید و بانگی
کند روان شود و برین صورت ببانگی باز ایستد و ببانگی روان میشود **حورکوه** بلر کوچک بر و معادن آهن است
الموه کبتا کوهی در غایت خوشی است از کثرت علفزار و اشجار و عمارات و قری و آبهای زلال چشمه سار است
فصل سیم در ذکر معادن در اول کتاب شرح تکوین موالید گفته شد که معدن بات سه جنس است
فلزات و احجار و ادهان است و سبب توالید هر یک در ذکرش یاد کردم اکنون ذکر معادنش که در کدام ولایت است
اینجا سه باب یاد کنم **باب اول** در فلزات هفتگانه **از طلا** معادنش بسیار است و در کرمیرها چیز بود
بهترین بنیکولی جوهر و بسیاری حاصل معادن مغربست و بدین سبب زر مغربی مشهور باشد و بعضی گویند بپوسته در

منسوب باهل صنعت تعلیم کیمیا می‌سازند بدان سبب اکثر بهتر میباشد معادن اندلس بسیار پر منفعت است
طلا معدن الحجر بزمین حبشه حاصل نیکو دهد طلا معدن مغازه مابین مصر و نوبه و حبشه و بحر قلزم معدن
نیکوی پر حاصل است طلا معدن صقلیه معروف بکوه زر طلا معدن بجزایر و قواق حاصلی فراوان
دارد چنانکه اکثر کار فرماهای آن قوم از زر طلا بود طلا معدن مغاره و حصان بحدود ترکستان
معدن بجبال رامک بزمین ترکستان در صور الاقالیم گوید در آن معدن پارهای بزرگ و کوچک زر طلا بر روی
زمین افتاده است اما خاصیتش آنکه اگر پارهای بزرگ را بردارند مرگ در آن قوم افتد طلا معدن مابین
بخارا و اسروشنه طلا معدن بکوه سمرقند معدن کم زحمت بسیار فایده است طلا معدن بحدود دسلحاسم
حاصل فراوان دارد اما از آتش و شوار و زحمتش بسیار است طلا معدن بکوه ایلاق ترکستان طلا
معدن بولایت فرغانه طلا معدن بحدود دامغان آنرا کوه زر خوانند طلا پارها در میان خاک می یابند خاک
را می شویند تا طلا از و جدا میشود و اکنون در ایران بغیر ازین معدن طلا نیست طلا معدن سیستان
در افواه مشهور است در عهد سلاطین غزنوی بر روی زمین بمثل سوزنی زرین پیدا شده و چندانکه بشیب تر میرفتند
قویتر میشد و زیادت بر می آمد تا بسطبری درختی بزرگ شده و هم در عهد غزنویان از زلزله خراب شد و انباشته
گشت و جایش نیز از نظرها محجوب شد و این معنی دور از عقل است که فلزات را چون نبات روینده گی باشد
زیرا که فلزات بجاد مانندتر از نبات است و نیز چنانکه نشان چنان معدنی پر نفع باشد که زمانی چگونه از نظرها
محجوب گردد و حقیقت آنکه معدن واقعی نبوده و برسبیل افسانه ای گفته اند تسلی و تمنای جهال را نقره معادن
بسیار است و در سرو سیرها بیشتر میباشد اما بهترینش به نیکویی جوهر و بسیاری حاصل معادن فرنگ است
و آن زمان بمعادن الفضه مشهور است نقره معدن جیلان بحدود ترکستان نقره معدن بکوه سمرقند کم زحمت بسیار
فایده نقره معدن بکوه صرفت کرمان نقره معدن بکوه دهستان آنرا کوه نقره خوانند نقره معدن بکوه ایلاق ترکستان

معدن بکوه زنک بولایت ترکستان و آنرا همان خاصیت است که معدن طلا را که بارهای بزرگ برنمی تابیه
داشت معدن بولایت فرغانه معدن بخارا و ماوراء النهر معدن بجدوه و ساس ماوراء النهر
معدن باندلس معدن بسیم کوه ماهی ماهی وادشیر معدن نوبره بروم و در ایران ازین پر
حاصلتر معدن نیست معدن طرکت ری هرچند برانجا خرج کنند همان قدر پیش باز نهند و بدین سبب
اکثر اوقات معطل باشد [illegible] سلاجقه پیوسته درانجا بکار بودندی و گفتندی اگرچه توفیر ظاهری ندارد
چون نقره در جهان [illegible] توفیری نیکوست **آهن** معادن بسیار دارد و در ملک عرب بکوه
قیاس معدنیست آهنی نیکو [illegible] و پولاد ازان میسازند و شمشیر قیاسی مشهور و معتبر میباشد معادن بولایت
خواف قهستان معدن بجبال قارن بکرمان معدن صامه بولایت فارس پولادی نیکو میشود
معدن قنطره بولایت فارس معدن کره بولایت طارمین و قزوین معدن هون کوه بلر
کوچک معدن بکنجه آران معدن بجدو و کلیبر و قپان آذربیجان **اسرب** معادنش
فراوانست آنچه مشهور معدن بکوه دماوند معدن بجبال بخارا و اسروشنه معدن بکوه فرغانه
خارصینی در ایران معدوم است و حکما در حقش گفته اند و هو یشبه بالحدید اما در بعضی کتب دیدیم
که ببلاد چین معادن دارد و ازان آلات حرب سازند منقوش [illegible] ازآهن بود **قلعی** معدن بسیار
دارد اما مشهورتر و بزرگتر معادن قلعیست بسرحد هند و چین و بدین سبب آن جوهر را قلعی خوانند و
بروایتی در اندلس کوهیست قلو میخوانند و برو معدن ارزیز است و بدو باز خوانده قلعی گفته اند
معدن [illegible] کوچک قلعی پارهای باشد بشکل بلوط هریک کما بیش مثقال و هر یک را سوراخی در میان
معدن بجزایر کله و سرندیب هند معدن بولایت فرنگ **مس** را معادن بسیارست آنچه معروف تر
درین ملک معدن بولایت اهر آذربیجان حاصلی نیکو دارد معدن بجبال بخارا و اسروشنه معدن

بسیار

بدیار فرغانه. معدن بکوه حوش لعوی حلب شام ملک. در عجایب المخلوقات گوید در اول حاصلی بی قیاس داشت چون
اهل بیت امیرالمؤمنین حسین بن علی علیهما السلام را بانجا باسیری گذرانیدند و آن قوم بران حال شماتت کردند
و حرم امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را کرما اثر کرد از قهر حق بزیان رفت آن معدن را برکت نماند و آنچه اکنون
بر وخرج گشته بدشواری بازدهد   معدن بکوه سبلان اذربیجان مس رسته نیکو میدهد

باب دوم

در احجار جواهر احجار زیاد از آنچه مشهورتر و قیمتی‌تر است سه گونه اعلی و اوسط و ادنی یاد کنم **الاعلی**
نه جوهر است **الماس** در اول کتاب شرح داده شد که در کوهها و درهای [illegible] است و از بیم افاعی در و
نمیتوان رفت بحیله و سعی طیور بیرون می آورند و بدین سبب پارهای بزرگ برنمی آید **دهنج** دهنج از معادنش
بهتر و مشهورتر معادن فرنگ است و در آن ملک بجانب غربی بیشتر است و دهنج فرنگی مشهور است در تنسوخ نامه
ایلخانی آمده بترکستان شهری که افراسیاب ساخته معدن دهنج است و لون آن بیاقوت ماننده است
و در دیار اذربیجان معدنی دارد که بشکل آنکه آب از سنگ مترشح میشود و شیوه یخ منجمد گردد میباشد **زمرد** در
صور الاقالیم گوید در کوه معظم بولایت صعید مصر که آن کوه مشرف است بر قرافه معدن زمرد است **عقیق**
در یمن معادن نیک دارد و عقیق یمانی معروفست و آن معدن را قساس میخوانند **فیروزج** معادنش بسیار است
و بهترین معدنی نیشابور بوده بنیکویی جوهر و کمی زحمت در جبال نیشابور چاهها کنده بوده‌اند و رگ فیروزه را
یافته و از انجا جوهر خوب برمی‌آمد و فیروزج نیشابوری مشهور بودی درین سالها عقارب در آن چاهها
پیدا شده‌اند و مردم از بیم ایشان دست از آن بازداشته‌اند   معدن طوس جوهرش کمتر از نیشابور است
معدن بجبال ما بین بخارا و اسروشنه   معدن بولایت فرغانه   معدن کرمان فیروزه نو نارسیده میدهد
و بدین سبب زیادت قیمتی ندارد **لعل** در ایام سابق لعل نبوده است و بدین سبب در کتب ذکرش
کمتر آمده و درین چند سال در بدخشان پیدا شد معدنی خراب دارد و در سراه اذربیجان نیز معدنیست الماس لعل نما

رسیده است و تیره رنگ با کبودی زند لاجرم قیمتی ندارد **یاقوت** معدنش بنزدیک خط استوا است که
آنجا قوت حرارت بیشتر است و یاقوت بقوت حرارت پرورش یابد میتوان اندر سیه **یشب** سد دو جابل
در صور الاقالیم گوید که در اندلس معدنی دارد و غیر از آن معدنش در همه جهان نیست **بلور** در ولایت
فرنگ بسیار است و در معدن بلور بروز کار دشوار کرد زیرا که تا تیر آفتاب آنرا سوزنده میکرد و اند چنانکه
ملبوسات فعلکان میسوزند **جزع** جواهر بسیار است و مشهورات آنرا در اول کتاب ذکر کرده ایم آنچه از آنجمله
عزیز الوجود است ذکر معادنش را انچه ثابت کنم **توتیا** معادنش بسیار است و در ملک بکرمان بدیه لفتا
کران خاک از معدن بیرون می آورند و غشته در شکل میل بطول یک گز ساخته و خشک کرده و در شاخوره
می نهند قوت آتش توتیا را اندر شکل غلافی بیرون می آرد **زاجات** . معادنش فراوان است معدن
بکوه هوین از کوچک چشمه است زاج بالوان میدهد معدن بکوه دماوند معدن بطارابن تزدین **زجاج**
جوهرش بسنگ آتش زنه است و در همه ملکها باشد و کدورت و صفایش تعلق بسازنده دارد و بهترین
صانعان این جوهر در حلب اند و آبگینه حلبی صفا و شهرت تمام دارد **کحل** . سرمه را معادن فراوان است
معدن بجبال اصفهان سرمه خوب میدهد معدن بکوه دماوند در ولایت اندلس معادن دارد و خاصیتش آنکه
چند اکه ماه زاید النور بود آن معدن سرمه بیشتر دهد **مرداسنج** معادنش بسیار است و از معدن نقره نیز حاصل
میشود بکوه دماوند **مرقشیشا** معدن بهون کوه از کوچک مرقشیشا ذهبی میدهد چنانکه بگداختن سبیکه میشود
نوشادر معادنش بسیار است و در ایران بجبال نیم روز معدنیست بروز دود و بشب آتش از آنجا
مشاهده میکنند و چون در آنجا روند نمد تر کرده بپوشند و الا بسوزند و این معدن در ان زمین بهر چند گاه
جایی جوهر بهتر و به بادر او الهذ معدن نادر کنند **لاجورد** بهترین معادنش در بدخشانست و در ایران معدنی
بدر ماراوذ سجان معدن بکرمان **زرنیخ باب ستیم** در دماوند **زفت** معدن بسیار دارد
در صور الاقالیم گوید معدن با بن بخارا و اسروشنه است معدن بولایت فرغانه **زیبق** در صور الاقالیم گوید

بهترین

بهترین معادن زیبق معدن بکوه برانس بولایت اندلس و آن چشمه ایست که زیبق با آب ازو تراوش میکند و ازو
بهمه جهان میبرند   معدن ماپین بخارا و اروشنه   معدن بولایت فرغانه عنبر در معدنش اختلاف
بسیارست و در اول کتاب شرح آن دادیم اما بهمه قولی در بحرست و در ایران منبت قیر معادن بسیار
دارد انچه در ایرانست معدن عین العاره بولایت موصل چشمه ایست که آن دیه را بآن باز میخوانند و حاصل
بسیار دارد معدن ماپین بخارا و اروشنه کبریت بالوان می باشد و معادن فراوان دارد و آنچه در
ایرانست معدن بکوه دماوند بر قلهٔ آن کوه همچنا و چاهاست که گوگرد میدهد یکی بزرگتر است از کثرت
بخار بنزدیکش نمیتوان رفت که بیهوشی می آورد عوام گویند هاروت و ماروت دران چاه محبوس اند و این
گوگرد اثر نفس ایشانست و این روایت اصل ندارد   معدن ماسان چشمه ایست که ازانجا آب چنان
برمیجوشد که بمسافتی آوازش می توان شنید و چون بیشتر میرود منجمد میگردد و گوگرد میشود معدن هوین
کوه بلر کوچک بالوان گوگرد میدهد و در دیگر ولایات بکوه برانس از توابع اندلس معدن گوگرد است
مومیایی معادنش بسیارست آنچه در ایرانست معدنی بدیه رمی از توابع شبانکاره است کوهیست ازو
قطرات فرو میچکد و چون موم منجمد میگردد او را موم آیی میگویند مومیایی اسم علم آن شد   معدن بدیه
حاصل از توابع ارجان فارس معدن بموصل نفط معادن بسیار دارد و در ایران زمین معدنش بباکویه است
و انجا زمینی است برانجا چاهها حفر میکنند تا بزهاب میرسد که از ان چاهها برمی آرند نفط در سراب می باشد
معدن بجود و موصل   معدن مالی ماب و سدسحی   معدن ماپین بخارا و اروشنه   معدن بکوه سیره از
توابع فرغانه فصل چهارم در شرح منابع انهار و ذکر عیون و آبار در مقدمه گفته شد بخاری که
از کره سفلی بقوت حرارت متصاعد میشود و دران قوت مائیت غالب بود ثقالت مایی آنرا باز می
گرداند اگر هوا معتدل بود چون بزمین رسد باران بود و اگر هوا سرد بود بعد ازانکه آن اجزا باهم جمع شده باشد
و قطرات گشته منجمد شود ژاله بود و اگر هوا سخت سرد بود مجال ندهد که در مراجعت قطرات مجتمع گردد هم در

فرو روی آنرا بفصل اندر برف باشد و چون بارندگی بزمین آید بمنافذش فرو رود و طبع خشکی زمین مانع نفوذ آن
شود و در اجوف زمین مجتمع گردد و کثرت اجتماع آنرا صعود لازم گرداند هرجا زمین سخت تر باشد مدخل
خروج نتواند کرد که مایل اطراف شود و هرجا زمینی سست یا به بیرون آید چشمه باشد اگر در اطرافش قوت
مداومت قوی بود لا یزال روان باشد و اگر ضعیف بود چون هوا گرم شود و از اطراف مدد منقطع گردد آن
چشمه خشک شود و اگر آن چشمها با بهم پیوندد و روان شود رود باشد و آب رود در اغلب بزرگ از باران
و که از برف و تگرگ است که با جوف زمین فرو شود یا بر ظاهرش روان گردد و چون آب رودها
در گوی جمع شود آنرا دریا خوانند و از آبها روان و ساکن هرچه از پایاب بگذرد آدمی را بشناوری افکند
آنرا هم دریا خوانند و همچون دور دولابی بخار از آنجا متصاعد میشود و از آن بارندگی حاصل می آید و بر روی
زمین روان میگردد و آنچه در جوف زمین جمع شده مدد او تش از چشمها بیرون آید و در رودها روان گشته
در بحار و بحرات جمع میگردد این صورت مرئی و محسوس است مخارج انهار از عیون و جبال است و در بحار و
بحرات و بطایح منتهی میشود فسبحان من لا یطلع علی دقایق ملکه و مصنوعاته الا هو و از آن اجزا آنچه
قوت صعود نداشته باشد بمدد خلق محتاج شود تا خاک از روی آن دور کنند تا حرکت کند و آن کاریز و
چاهست و در عجایب المخلوقات آمده که در ربع مسکون دویست و چهل و چند رود بزرگست که طول کمترینش پنجاه
فرسنگ است و بزرگترین بهزار فرسنگ میرسد و این ضعیف شرح بعضی از آن رودها و دیگر انهار و عیون که در ملک
ایرانست و حوالی آن ماورن ملک شهرت دارد بر دو باب کبار و صغار یاد کنم فاما الاودیه الکبار رودهای
بزرگ که در ایران و حوالی آنست و آنچه درین ملک شهرت دارد بر دو باب صغار و کبار یاد کنم سی و پنج رودست
و اگرچه چندی از آن در ملک ایران و حوالیش نیست و درین کتاب بیشتر غرض شرح احوال ایرانست اما چون
بنقل عجایب المخلوقات لفظ در بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیاد و بعضی از آن جاری بوده فرمود سیحان
و جیحان و الفرات و النیل کل من انهار الجنة واد رنجا نیل با ایران نمیرسد و بس مشهورست ذکر آن و دیگر رودهای

رود

473

معروف تیز کردن اولی بود و بسبب تیمن لفظ بنوی تقدیم و تأخیر شان بحسب فرموده او یاد کنم پس بترتیب حروف یاد کنم انشاء الله تعالی **سیحان وجیحان** دو رود اند در ولایت روم در صور الاقالیم و مسالک الممالک آمده
سیحان برمیخیزد و در او به دولایات گذشته در بحر روم میریزد طولش
فرسنگ بود وجیحان از برمیخیزد و بر ولایات مصیصه و دیگر بلاد روم گذشته در جوی لسان
می افتد و بوادی ریح میکشد و در بحر روم و فرنک میریزد طولش فرسنگ بود بعضی علما بر اند که حدیث
نبوی در شان این دو رود وارد است و بعضی بر انکه در حق سیحون وجیحون آمده اما جهت مناسبت لفظ
سیحان وجیحان روایت اول درست تر مینماید والعلم عند الله **فرات** شهرتی تمام دارد فرس فالاررود خوانند
و از نیکوی و گوارندگی آبش آنرا فرات خوانند قوله تعالی هذا عذب فرات سایغ شرابه وهذا
ملح اجاج در غربی ایرانست و از شمال بجنوب میرود و از کوههای ارمن و قالیقلا و ارزن الروم برمیخیزد
و در اول چشمه بزرگست که دویست و پنجاه گز دور دارد و چندان آب ازان بیرون می آید که گذار آب
بدشواری ربه و دیگر عیون و اودیه بدو پیوسته آبی عظیم شده بر ولایات روم میگذرد و بر یک فرسنگی
ارزنجان بحدود ملطیه از روم بیرون می آید و بولایت شمشاط و شام میرود و در آبهای سحه دکسوم و دتعان
و امثال به دلمق میشود و در انجا بر قه و عانه و فرضه و هیت میرسد و در ملک سواد که اکنون اعمال فراتی میخوانند
از و نهرهای بسیار بر میدارند مثل نهر سوار و نهر ملک و نهر عیسی و نهر ناحیه که شهر کوفه است و ضیاعش بر وست
و نهر صرصر و نهر قوبا و نهر سوق و نهر صراه و نهر فرات عتق و در ملک واسط بالبطایح میشوند و در زیر دیه
مطاره از بطایح بیرون آمده با آب دجله ضم میشود و شط العرب میگردد و از بصره گذشته بدریای
فارس میریزد طول این رود چهارصد فرسنگ باشد در حق فرات آیات و احادیث بسیارست منها نقل
معجم البلدان روی عبد الملک بن عمران قال قال النبی صلی الله علیه واله وسلم ان الفرات من انهار الجنة ولولا

ولولا ما یخالطه من الادی ما تداوی به مریض الا ابراه الله وان علیه ملکا یدور عنه الادواه ودر عجایب المخلوقات
از امیر المومنین علی علیه السلام مرویست قال یا اهل الکوفه ان نهرکم هذا ینصب الیه میزابان من الجنة
واز امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از ان آب خورد وسه بار تکرار کرد ایشه وآنرا مدح وثنا گفت
وفرمود ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا علی حافتیه القباب لولا ما یدخله من الخطایا ما
انغمس فیه ذو عاهة الا ابراه وعن السدی انه قال مدت الفرات فی زمن علی علیه السلام فلم یبق الماء
زمانه عظیمة قطعة الجسر من عظمتها فاخذت مکان فیها کرمت فاقتسم من المسلمین وکانوا یرون
انها من الجنة وهذا کلام مکتوب فی عدة کتب العلماء ودر بزرگی با حدیث نبوی مصدق این تقریر است
انچه در آخر وصف دجال مذکر یاجوج وماجوج میرسید میفرماید حق تعالی زمین را فرماید یا ارض انتهی
ثمرتک وردی برکتک فیومئذ تاکل العصابة من الرمانة وتستظل بقحفها ودر معجم البلدان نزلت بر
آنکه آن نار از ثمار بهشت بود ومیگوید رؤیت ثمار بهشت در دنیا صورت نه بندد ولا شک آن نار نیز از ثمار
دنیا بوده باشد اما چون محسوس ومرویست که مخرج فرات از ولایت روم است ودر بحر فارس منتهی میشود ونقل
حدیث نبوی ناطق است که فرات از انهار بهشت است همان معنی آنرا نیز از ثمار بهشت خوانده باشد والله اعلم

نیل آبی شیرین وگوارنده است چنانکه غبار القصور باشد محملا کرده اند ودر مسالک الممالک آمده که از
جبال قمر برمیخیزد واز ان سوی خط استوا واز جنوب بشمال میرود وچون بدین سوی خط استوا میرسد دو بحیره جمع
میشود واز ان بحیرات بیرون آمده بر عمارات بلاد حبشه ونوبه گذشته بمملکت مصر میرسد زیادت از شط الوب
پیدا شده پس هفت بخش میشود یکی باسکندریه میرود دوم بدمیاط سیم بتسب چهارم بقسطاط وزمین الفیوم که
شهر مصر است پنجم بعوس ششم بدوین هفتم بهی ودر تمامت ملکها ودر سه ماه تابستان که افزونی است برصحرا
می نشینند ودر سه ماه پاییز چندانکه آب کم میشود بر ان زمین زراعت میکنند وباب دیگر محتاج نمیشود وکلام

مجید از یعنی خبر میدهد اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ اِلَی الْاَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا تَأْكُلُ مِنْهُ اَنْعَامُهُمْ وَ
اَنْفُسُهُمْ اَفَلَا یُبْصِرُونَ و در صحرای آن ولایت جهة نشان تمثال ساخته اند و مامون خلیفه در رود نیل
مسجدی از سنگ رخام بر آورده است و بر وی علامات ذراع و اصابع جهت زیادتی آب کرده اگر چهارده گز از آن
علامات آب فرو گیرد اکثر الزراعه و اگر کمتر فرو گیرد اقل الزراعه و بیم قحط بود و تا هفده گز بلند شود بر وی
خراج سلطانی باشد و بر هر زمین که بعد از هفده گز نشیند آن زمین را اخراج نبود آن را فیض ربانی خوانند
و اگر به بیست گز رسد مصر و ولایتش را بیم غرق بود و در شش ماه زمستان و بهار آب نیل در غایت کمی بود و آب
نیل در شیرینی چنانکه درخت نار ترش که از آن آب خورد نارش شیرین شود و بدین سبب در مصر نار شیرین مطلق
بود در جامع الحکایات و عجایب المخلوقات آمده که در زمان جاهلیت هر چند گاه ناگاه آب نیل بسته شدی تا دختری
صاحب جمال را بحلی و حلل آراسته در وی نیفکندندی روان نشدی در زمان عمر بن الخطاب این حال واقع شد عمرو عاص
که از قبل او حاکم مصر بود صورت حال را بدو انها کرد جواب فرستاد و آن را بر سفالی نوشته که من عبد الله عمر بن
الخطاب الی نیل مصر اما بعد یا نیل فان کنت تجری من قبلک فلا تجر لا حاجة لنا بک وان کان الله الواحد القهار الذی
یجریک فنسال الله الواحد القهار ان یجریک و در آب انداختند در حال روان شد و دیگر باز نه ایستاد و طول رود
نیل قرب هزار فرسنگ بود و در وی تمساح و سقنقور و انواع ماهی است و مضرت تمساح را اگر سنگ بشب و بالای سحر
با فسون بسته اند **آب اتل** از کوههای آس و روس بلغار و دیار قمر غر و سلنکاه و کتال بر می خیزد و این
ولایات و این ولایات را سقی کرده با هم جمع میشود و آبی بس بزرگ میگردد چنانکه گویند بزرگتر از آن رود نیست
پس هشتاد و چند نهر از آن بر می خیزد که هیچیک باسانی گذر اسب نمیدهد و ولایات و صحاری بسیار بدان معمور است
و مرداب آن نهرها بعضی در بحر غالاطیقون که آن را دریای ورانک نیز گویند و بعضی در بحر شرقی میریزد و عمودش بحر
خزر می آید و از غایت قوت و غلبه آب زیادت از ده فرسنگ در دریا لون و حرکت آن آب پدید است طول این رود
ششصد فرسنگ باشد **آب اترک** بخراسان از کوههای حدود نسا و ابیورد بر می خیزد و بر خبوشان و حدود دهستان

گذشته بحر خزر میریزد طولش صد و بیست فرسنگ باشد و این آب سخت عمیق است و قطعا مجال گذر نه و کنارش
اغلب دهات از حرامی خالی نباشد **آب ارس** از جنوب بشمال میرود و از کوههای قالیقلا و ارزن الروم بر
میخیزد و بر ولایات ارمن و آذربیجان و اران میگذرد و با آب کر در قراسو منضم شده در حدود ولایت گشتاسفی
بدریای خزر میریزد و در بنو ولایات که بر ممر این آب است بران زراعت بسیار است طول این رود دو صد و پنجاه فرسنگ
باشد در عجایب المخلوقات گوید هر که بدان آب گذشته باشد همچنانکه نیمه زیرین او در آب بوده چون پای بر پشت
حامله عسر الولاده فرو کند وضع حملش شود و در بعضی کتب دیگر آمده که صاحب علت رشته چون بدان آب بگذرد
چنانکه آب بپایش رسد از ان علت خلاص یابد بامر الله تعالی و تقدس **آب ایلاق** بولایت ترکستان در
کرشاسف نامه گوید آنچنانی میرسد **آب بوء** در صور الاقالیم آمده از کوههاسم و سغد و صغانیان برمیخیزد و بحره
میشود و از ان بحره بیرون آمده چند نهر معتبر مثل دوس و ماریس و سم و لقی و سوماهی از ان بر میدارند و ولایات
بسیار بران نهرها زراعت میکنند و هیچیک ازین نهرها گذر آب باسانی نمیدهد و عمود آن بولایت سغد سمرقند
و بخارا و غیر آن میرسد و مدار آبادانی این ولایات بر انست و هر ز ابش مسف میرود و در بحره می ریزد طول این رود پنج
فرسنگ باشد **آب بردان** بروم از [illegible] بر می خیزد و بدریای روم میریزد طولش [illegible] فرسنگ باشد **آب باجه**
در صور الاقالیم آمده که از کوههای اندلس و طلیطله و سهره بر میخیزد آبی بزرگ است نزدیک بدجله برین ولایات گذشته
بدریا میریزد و طولش چهارصد فرسنگ باشد **آب جیحون** آنرا آب آمویه نیز خوانند شش رود آب
که جمع میگردد آنرا آمویه میخوانند شهرتی عظیم دارد و در شرقی ایرانست از جنوب بشمال میرود یک شعبه از کوههای
تبت و یکی از جبال بدخشان و یکی از حدود صغانیان و یکی از طرف جیلان بر می خیزد و هر یک را با هم پیوستن
چند شعب دیگر بدو می پیوندد و بعضی ازین شعبها بر بلاد بلخ و ترمد میگذرد چون همه با هم جمع میگردد از دره که
آنرا تنگ دهان شیر خوانند بنزدیک دیه دوله از توابع [illegible] میگذرد و آن دره میان دو کوه است که چنان
تنگ بهم آمده که مسافت در میانشان کم از صد گز است و آبی بدین عظیمی از انجا میگذرد و در زمین درریگ

پنهان

پنهان میشود و درده فرسنگ ظاهر نیست و بران ریگ مجال و امکان گذر نه و از جیحون نهرهای عظیم برگرفته اند و بران
عمارات فراوان و زراعات بی پایان کرده مثل نهر کاخواره و جوی هزارسب و کردان جوی و نهر کره و نهر
جیره و غیر آن و در هر یک ازین نهرها کشتی بآسانی رود و بعضی ازین نهرها در بحیرهٔ خوارزم منتهی میشود و عمود آب
جیحون از خوارزم گذشته از عقبه صلم که بترکی کرلاوه گویند فرو میریزد و دو فرسنگ آوازش میرسد بعد از آن
ببحر خزر می افتد بزمینی که از اعمال آن گویند و مقام صیادانست و از خوارزم تا دریا شش مرحلاست طول این
رود پانصد فرسنگ و این آب در زمستان چنان یخ می بندد که چندگاه قوافل بر سر آن یخ روان میباشد و در انجا
چاه بکنند گز فرو میرود تا باب رسد آب جرجان از جبال اسد مازندران از دره شهرک نو برمی خیزد
و بر میدان سلطان دوین گذشته بجرجان میرسد و ببحر خزر میرسد و ازین آب اندکی در زمین خلو بازراعت می
نشیند باقی عاطل است و آب عمیق است و اکثر گذرش کندلان و بدین سبب گذار از عظیم دشوار بود هیچ روزی
نگذرد که در وی کسی غرق نشود طول این رود پنجاه فرسنگ باشد آب دجلهٔ بغداد از کوهها آید و سلسله بحدود
حصن ذی القرنین بر میخیزد و عیون فراوان با او می پیوندد و بر ولایت روم دارمن میگذرد و ملحا رقین و حصن
رسیده با آبها جمع میشود و در زیر بغداد آب نهروان بدو می پیوندد و در زیر واسط پنج نهر معتبر از ان بر میدارند
اول نهر وقلا دوم نهر اعراف سیم نهر جعفر چهارم نهر سعمان پنجم نهر ساسی چنانکه در عمود شط دجله چندان آب
نمیماند که کشتی بران تواند رفت و در زیر دیه مطاره فواضل این آبها و آب فرات از بطایح بیرون می آید
و آبهای که از خوزستان در میرسد بران جمع گشته شط العرب میشود و در زیر بصره بدریای فارس میریزد و طول
این رود سیصد فرسنگ باشد فرس آنرا اروندرود خوانند فردوسی در شاهنامه گفته بیت فریدون چو بگذشت
از اروند رود همی داد تخت شهی را درود آب دجیل تستر از کوه زرده و جبال لر بزرگ بر می خیزد و بود از
کما و چند فرسنگ تستر میرسد و چون قریب المسافه است هنوز سرد میباشد و ناهضم تمام چنانکه در ان گرما اهل آن
دیار اعتماد بر اکل آن ماکولات غلیظ خورند و بهضم شود و در تستر بر آن آب شاپور ذو الاکتاف شادروانی

ساخته است و آبرا اثا لثه کرده و بکرو تستر در آورده و چهار دانگ را در نهر اول در غربی شهر روان کرده و دو دانگ
در نهر مجد و در شرقی شهر جاری و در جند رود هر دو باهم پیوسته با آب درفول و کرخه شط العرب میریزد
وطول این رود هشتاد فرسنگ است آنرا نهر جند شاپور گفته اند از کوههای لر بزرگ برمی خیزد و بر جند
شاپور و درفول و مسرقان میگذرد و بحدود **آب درفول** با آب تستر ضم شده داخل شط العرب میشود و طول این رود
شصت فرسنگ باشد **آب ابی** بروی طهماسب پیشدادی منسوبست و آبست که او را آب بزرگ خوانند جهت
آنکه سخت تیز میرود و بحدود تل سن در دجله میریزد و طولش شصت فرسنگ باشد ابن مقرع در حق آن آب میگوید
ان الذی عاش جبارا بنقمته ٭ ومات عبطا فنعل الله بالزاب **آب زرنوق** بخراسان آنرا مرغاب نیز
خوانند از کوههای مرغاب و اصلش مروست و بعضی گفته اند منبع این آب را مرغاب خوانند و بدان سبب که در رود
زرنوق مقاسمه کنند آنرا آب زرنوق خوانند از کوههای مرغاب و بادغیس برمی خیزد و بر مرو الرود و بعضی
بلاد خراسان گذشته بمرو میرسد و مدار ولایت مرو بران آبست و یزدجرد شهریار در آسیای که بران آب گشته شد
و درین معنی نافع ابن اسود تیمی گفته است **شعر** ونحن قتلنا یزدجرد ببعجه ٭ من الرعب اذ ولی الفرار وغا
قلناهم فی حسره طحب بهم ٭ غداة الزرنوق اذا ادا دحوارا ٭ طول این رود فرسنگ باشد **آب زنده رود اصفهان**
از کوه زرده و جبال لر بزرگ بحدود جوی سرد برمی خیزد و بر ولایات رود بار لرستان گذشته در ولایت
فیروزان و اصفهان میریزد و در ناحیت رودسن در زمین گاوخانی منتهی میشود و طولش هفتاد فرسنگ باشد
و این رود را خاصیتی است که چون در موضعی تمام باز بندند از اصل و لب رود باز چندان آب حاصل شود که
رودی بزرگ باشد و بدین سبب آنرا زاینده رود گفته اند و بسبب آنکه هنگام زراعت هیچ از ان عاطل نمیشود و
تمامت برکار میگیرند آنرا زرین رود گفته اند در مسالک الممالک و در عجایب المخلوقات آمده که از گاوخانی شصت
فرسنگ گذشته این آب در ولایت کرمان پیدا میشود و بدریای شرقی میریزد و میگویند در زمان سابق نی پاره
نشان کرده در گاوخانی در ان آب افکنده اند در کرمان پیدا شد و این روایت ضعیف مینماید زیرا که از گاوخانی

تا کرمان

تا کرمان زمینها سخت و جبال محکم در میانست و ممری در زیر زمین که چندان آب در و روان تواند شد متعذر بود
و زمین کرمان بلندتر از زمین گاوخانی است و از کرمان تا دریای شرق مسافتی عظیم است و ولایات بسیار
در میان اگر چنین بودی این آب را بران همه ولایت ببایستی گذشت و در واقع مرئی نیست و در خشک سالها
که زمین گاوخانی خشک میشود چنین ممری دیدار نمیشود **آب رکان** بفارس از کوه ویه صروه برمی خیزد
و صحاری ولایت ماوم و کومار و صرو و صمکان و کازرین و فراردو لاغر و بعضی نواحی شراف را آب دهد و در
ولایات انهای آن جبال با آن ضم شود و بآخر همه دیهی رکان ماحب آن آب را بدان باز میخوانند و در میان
حرم و سراف در بحر فارس افتد و در آن ملک هیچ رودی پرفایده تر ازین نیست طولش ... فرسنگ باشد
آب سفید رود ترکان هولان مولان خوانند از جبال پنج انگشت که ترکان بش برماق خوانند بولایت
ترکستان برمیخیزد و با آبهای زنجان رود و هشترود و میانج و دو آبهای کوههای طوالش و طارمین جمع شود
و در ولایت ره از توابع طارمین با آب شاهرود می پیوندد و در گیلان کوتم به دریای خزر میریزد طولش صد فرسنگ
باشد و ازین آب بخلاف آنچه در سمها رود بران اندک زراعتی کنند هیچ بکار نمی آید و عاطل است
آب سیحون بماوراء النهر و آن ولایت را بدین سبب بدین نام میخوانند که برجانب غرپیش آب جیحونست و
بر طرف شرق آب سیحون و از هر دو سوی آن ولایت ماوراء النهر است اهل آن ولایت سیحون را کل رون خوانند
از ... برمی خیزد و بر خجند لب لب این ولایت میگذرد و تا بحیرهٔ خوارزم میرسد و آن نیز چون جیحون در
زمستان چنان یخ می بندد که تا چند گاه قوافل بر سرش میگذرند طولش ... فرسنگ باشد **آب شاش**
بماوراء النهر از جبال بحسن برمی خیزد و آب حرساب و بهراوس پیوسته بفرغانه و اوزکند و دیار غز رسد و ولایت
بسیار را سقی کند و در بحیرهٔ خوارزم ریزد طولش ... فرسنگ باشد **آب شاهرود** برود بار قزوین
دو شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین برخیزد و دیگری از کوه شیر و حش و بر ولایات رودبار الموت بگذرد
و در ناحیت ره طارمین با سفید رود رسیدن سی و پنج فرسنگ و تا دریا پنجاه فرسنگ باشد و این آب نیز چون سفید رود

اگر عاطل است و اندکی با زراعت می‌گیرند **آب عاصی** بولایت شام از جبال برمیخیزد و بر ولایات
حمص و حماه و دیگر بلاد شام میگذرد و در ملک نکفور و سیس که ارمنیة الاصغر خوانند بدریای روم ریزد
طولش فرسنگ باشد و این آب را بدان سبب عاصی خوانند که اکثر انهار بزرگ از کافری بمسلمانی می‌آید
و این آب از مسلمانی بکافری میرود **آب قراموران** بولایت ختا آبی بزرگست که کشتی ازو بباید گذشت
آب قدار از جبال غور برمی‌خیزد و بر ولایات بسیار گذشته و آنرا سقی کرده فاضلش در بحیرهٔ زره
بحدود سیستان میریزد طولش فرسنگ باشد **آب فرغیر** مابین شرق و ترکستان آبی بزرگست
آب کرخه آنرا نهر السوس خوانند از کوه اروند همدان برمی‌خیزد و با آبهای دینور و کوه لکو و سیلاخور
و جز آن و کرکی جمع شده بر ولایات حویزه میگذرد و با آبهاء دزفول و تستر ضم شده بشط العرب میریزد
و طول این رود تا شط العرب صد و بیست فرسنگ باشد **آب کرارن** از کوهها الان برمیخیزد و در ولایات
گرجستان درمیان شهر تفلیس گذشته باران میرسد و یک شعبه از آن در بحیرهٔ سکور میریزد و اغلب بدیگر شعب
در بورت بازار انبارجی با آب ارس و قراسو جمع گشته در حدود ولایات گشتاسفی بدریای خزر میریزد و طول
این رود دویست فرسنگ باشد **آب کفارس** از کوهها ولایت کلار بفارس برمی‌خیزد و آبهاء سعدوان
و ماهین و دیگر رودهای کوچک بفارس با آن پیوسته میگردد و آن رودی کامل است تا سدی بر وی بسته اند هیچ
جای با زراعت نشسته است و بندها که بر آن آبست اول بند رامجردست و آن قدیم البناست و در عهد سلاجقه
خلل یافته بود اتابک فخرالدوله چاولی بتجدید عمارتش کرد و فخرستان نام کرد و دیگر بند عضدی که در جهان
مثل آن عمارت نیست از محکمی و نیکوی و ولایت کربال علیا را آب میدهد و بند قصار که کربال سفلا ازان
مزروع است این بند نیز خلل یافته و هم اتابک چاولی عمارت کرد و این رود چون ازین ولایات بگذرد در بحیرهٔ
بختکان افتد طولش فرسنگ باشد از کوهها ولایت کلار بفارس برمی‌خیزد و آبهاء سعدوان
و ماهین و دیگر رودهای کوچک بفارس با آن پیوسته میگردد و آن رودی کامل است تا سدی بر وی بسته اند

اب کنک سد

آب گنگ بهند از کوههای چین ملک ختا و هند بر می خیزد اهل هند این آب را چنانکه مسلمانان آب زمزم را بتحفه
متبرک دارند و گویند منبعش از بهشت است و از آن آب تا دویست فرسنگ به طرف برند و عظما که ایشان را وقت
وفات بدان غسل دهند و اکفان خود بدان آب برآرند و معابد خود را بدان شویند طول این رود
فرسنگ باشد آب مهران و آن آب هند است که آنرا جیلم نیز خوانند از کوههای سیستان و بدخشان و مهران و بهمند و ر
بر میخیزد و بطرف جنوبی آن جبال ینابیع رود مهرانست و طرف شمالیش ینابیع رود جیحون و آب مهران
بر بهمند و منصوریه و مکران و دیبل و برده و فرسنگی دیبل در بحر هند می ریزد طولش فرسنگ باشد و آبش
چند دجله بود و چون آب نیل بر صحرا می نشیند تا بران زراعت میکنند آب نهروان بعراق عرب دو شعبه آ
و از جبال کردستان بر می خیزد یک شعبه از طرف شهرزوران و آنجا آب سروان خوانند و چون بباره رسد آب
تامره خوانند و چون با آن شعبهٔ دیگر جمع شود آب نهروان خوانند دوم از حدود کل و کیلان و کرند و طاق
گرا بر می خیزد و در اول از چشمه بزرگ برون می آید که پنج ده آسیا گردان باشد و بر حلوان و قصر شیرین و
خانقین گذشته با شعبهٔ دیگر ضم میشود و شعوب نهروان میرسد و در زیر بغداد بدجله میریزد طول این رود
پنجاه فرسنگ باشد و بر اینجا زراعت بسیار است آب هری رود از جبال غور نزدیک رباط کروان بر
می خیزد و آبهای بسیار با آن جمع شده نه نهر از آن بریده اند اول نوجوی دوم ادوکان سیم لکرکان چهارم
کراغم پنجم غوسجان ششم کیبل هفتم سنی هشتم جرکه بهراة می آید نهم ارست و ولایات بسیار مثل فوشنج
و غیره برین رود مزروع است و آخرش بسرخس رود طول این رود فرسنگ باشد آب هیرمند آنرا
آب زره نیز خوانند از جبال غور برمی خیزد و بر ولایات بست گذشته چند نهر که هر یک گذار آب
بدشواری دهد از او بر می گیرند و ولایات بسیار مزروع میکنند و چون بسیستان میرسد و آن ولایت را استقی میکنند
فاضلش در بحیره زره میریزد طول این رود فرسنگ باشد والله اعلم واما الانهار الصغار والعیون
والآبار منها بعراق عجم آب جاجرود از کوه دماوند برمیخیزد و بولایت ری میریزد و در حدود دو پنجه علیا

و بستان مقاسم کنند و تقریباً چهل جوی از آن بر دارند و اکثر ولایت ری را آب از آنست و در بهار مزرابش
در مغازه منتهی میشود و طولش سی فرسنگ باشد آب کرهرود از کوهها طالقان قزوین بر می خیزد و در ولایت
می ریزد و در بهار مزرابش بمغازه منتهی میشود طولش سی و پنج فرسنگ آب قم رود بعضی از کوه اروند
همدان بر می خیزد یک شعبه از طرف کرینه اسدآباد و ماشار رود و در نواد همدان و یک شعبه از کوه راسمند و دیگر
جبال کرج از کوه اروند همدان بر می خیزد یک شعبه از طرف کرینه اسدآباد و ماشار رود و فرغان کسوه بر ولایت
همدان و ساوه گذشته چون نزدیک آوه و ساوه رسد و در پس سدی که صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان
طاب ثراه در راه این ره ساخته بحره شود فاضل بهارش از بعضا ولان این ساوه و آوه که آنجا بر که
ساخته گذشته در مغازه منتهی میشود و بنیاد آب تابستانی ولایت ساوه و آوه بر آن شدست طول این
رود چهل فرسنگ باشد و این رود در ولایت سراه ماسند زنده رود زاینده است آب اسکاو ماسا رود آنزا و
ماهرود خوانده زیه از توابع سلطانیه بر می خیزد و با آب کوهها زنجان جمع شده بر ولایت زنجان میگذرد و بسفید
رود میریزد طولش پنج فرسنگ باشد این رود را غازنا ده فرسنگ زاینده است آب ابهررود از حدود
ابهر کرسلطانیه و از کوه سراسیده بر می خیزد و بر ابهر و ولایت قزوین میگذرد و مزراب بهارش با آبها کوهها
قزوین جمع شده در مغازه منتهی میشود و طولش پنج فرسنگ باشد این رود نیز در ولایت ابهر و قزوین چون زنده
رود زاینده است آب خررود از کوهها آن ولایت بر می خیزد و بولایت راسمند و دشتبی قزوین میریزد و مزراب
بهارش در مغازه منتهی میشود طولش بیست و پنج فرسنگ بود آب طارمین و توابع از آن کوهها بر میخیزد و در سفید
رود میریزد و مزارعات طارمین بدین آبهاست و در تابستان اکثرش را زراعت کنند و اندکی برود و در بهار بیشتر
بسفید رود رود آب کاشان از جبال ساسر و قهرو بر میخیزد و بکاشان میرود و مزراب بهارش در مغازه منتهی
میشود و در این ایام اگر سیل عظیم بود شهر کاشان را از آن خوف عظیم باشد اما در تابستان بکاشان نمیرسد و در دیهها
بالا بر زراعت می بندند از کوهها خرقان و همدان بر می خیزد و بر خرقان میگذرد و بساوه و ولایتش

دوم مه

میرسد مزارعش در جاهلیت دریچهٔ ساوه جمع میشد اکنون بمعجزهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن بحیره خشک شده و آنجا
شهر ساوه ساختند آن آب را کوه گردانیده است و در مفازه منتهی میشود و طولش بیست و پنج فرسنگ باشد **آب رود**
از کوههای حدود طالقان برمیخیزد و در ولایت قزوین می ریزد مزارعش در بهار در مفازه منتهی میشود و طولش بیست و
پنج فرسنگ باشد **آب مزدقان** از کوههای حدود طالقان برمیخیزد و در ولایت ری میریزد مزارعش در بهار در مفازه
منتهی میشود **آب کردان رود** از کوههای خرقان برمیخیزد و بولایت قزوین میریزد و در بهار بمفازه رسد و در و منتهی
شود اما تابستان بولایت قزوین بیشتر نتواند آمد **آب قزوین** چهار رود است در بهار جاری باشد اگر بعوث
بود باغات قزوین را کفاف بود والا بعضی باغات خشک مانده و در تابستان از ضیاع خرقانی بقزوین نتواند رسید
و اگر آنرا مزارعی بود نادر باشد **آب خرقان** از آن کوهها آنجا برمیخیزد و در بهار بخشک رود گذشته بولایت
ری افتد و با دیگر آبها ضم شده در مفازه منتهی شود اما بتابستان از خرقان بیرون نتواند آمد و مصبها با زنجان
آب اندراب از کوه سبلان برمیخیزد چون برشهر و ولایت اردبیل میگذرد آب اردبیل میخوانند و چون
باب اندراب میرسد آب اندراب میگویند و از قول علیشاهی گذشته با آب اهر جمع میشود و بر دوارس میریزد
طولش بیست و پنج فرسنگ باشد **آب اهر** از کریوه ارمینان که مغول آنرا کوکچه بیل خوانند و از کوههای والی
آن برمیخیزد و بر اهر و قلعه نوذر میگذرد و از دیه سلقان که بدیه صاحب دیوان منسوبست گذشته با آب اندراب
جمع شده بارس میریزد طولش بیست فرسنگ باشد **آب اوجان** از کوه سهند برمیخیزد و بر اوجان گذشته به
سراورود میریزد طولش هفت فرسنگ باشد **آب جغتو** از کوههای کردستان بحدود دیه ساکوه برمیخیزد و بر ولایت
مراغه گذشته با آب صافی و آب مصو در دریای شورطسوج میریزد و طولش بیست فرسنگ باشد **آب سراورود**
از کوه سبلان برمیخیزد و بر سراو میگذرد و در حدود دیه کولوان چون زمین شورست تا نیست شور میشود و با آب
اوجان جمع شده به تبریز میرسد و بدریای شورطسوج میریزد و طولش چهل فرسنگ باشد **آب سردرود و باویل رود**
از کوه سهند برمیخیزد و بر مواضع مذکوره گذشته در بهار مزارعش سیراب گرداند و بدریای شورطسوج رود طولش شش فرسنگ بود **آب سنجند**

دکر یوطلنجال در اول دو رود است و باهم پیوسته بسفید رود میریزد طولش هشت فرسنگ باشد
از کوه سهند بر می خیزد و بر مراغه گذشته با آب مغتو جمع شده به دریای شور طسوج میریزد طولش بیست
فرسنگ باشد **آب شال رود** از جبال شال بر می خیزد و بحد ورق بسفید رود میریزد طولش هشت
فرسنگ باشد **آب کرم رود** از کوه سراه بر می خیزد و بر ولایت کرم رود گذشته با آب میانج جمع می شود
و بسفید رود می ریزد طولش ده فرسنگ باشد **آب صافی** از کوه سهند بر می خیزد و در باغستان تبریز منتهی
میشود و هر زاب بهارش با آب سراو رود پیوسته بدریای شور طسوج می ریزد طولش هفت فرسنگ باشد
آب مرند اهل او از لور خوانند در بهار گذر ندهد از کوه مرند بر می خیزد و در عجایب المخلوقات آمده که محمد
ذو الفقار علوی مرندی حکایت کرده که بر مند نا رسیده در زمین نهان میشود بمقدار چهار فرسنگ بعد از ان
بیرون می آید و بر مند میرسد و هر زاب بهارش با آب خوی رسیده در ارس میریزد طولش هشت فرسنگ باشد
آب میانج از حدود کوهها اوجان بر میخیزد و بران ولایات گذشته در صحرای میانج با آب هشترود
ضم شده بسفید رود میریزد و بحر خزر میرود طولش هشت فرسنگ باشد **آب نغتو** از کوهها کردستان
بحدود کریوه سعار بر می خیزد و با آب خفتو جمع شده بدریا شور طسوج میریزد طولش پانزده فرسنگ باشد
آب هشترود از کوهها ولایت مراغه و اوجان بر می خیزد و در حدود میانج بسفید رود میریزد طولش
بیست فرسنگ باشد فول میانج که مرحوم شمس الدین صاحب دیوان سی و دو چشمه ساخته است برین آب
و منها بالفارس دشت با بکاره و کرمان **اب بروان** از کوه دیه برواب بر می خیزد و بیشتر نواحی مرو دشت
را آب دهد و در رود کر افتد طولش دوازده فرسنگ باشد **آب طاب** از کوههای سمیرم لرستان بر خیزد
و بمه وقتی گذار اسب ندهد و با آب پیوسته از قنطره رکان بگذرد و در ستا ها وبصهرا آب دهد و بحدود
تستر در دریا افتد و این آب سرحد فارس و خورستان است طولش فرسنگ باشد **آب میمن** از
کوههای شمیرم و سمحت بر می خیزد آبی بزرگست گذار اسب به دشواری دهد و در شهر طاب افتد طولش

فرسنگ

فرسنگ آب شیرین از کوه دینار برمی خیزد آبی بزرگست و گذار به دشواری دهد و بر ولایات ارزنک
گذشته چند ناحیت دیگر را آب دهد و بحدود جنابه بدریا ریزد طولش ... فرسنگ باشد آب ستادکان
از کوه ارزنک برمی خیزد و بر ولایات کهرکان و دشت رستاق گذشته بدریا می ریزد آبی بزرگست گذار
آب باسانی ندهد طولش ... فرسنگ باشد آب جرع از ماصرم برمی خیزد و سیجان و جره و بعضی ولایات
عند خانزا آب دهد و با نهر شاپور آمیخته در دریا ریزد طولش ... فرسنگ باشد آب درخند آبی بزرگست
گذار به دشواری دهد طولش پانزده فرسنگ باشد آب خاذان از کوه جویکان برمی خیزد و بر اراضی ولایات
نومنجان و انکند و دراستی کرده بحدود مهروبان با نهر شیرین آمیخته بدریا ریزد رودی بزرگست طولش
... فرسنگ باشد آب رس از جبال حمالان علیا برمی خیزد آبی بزرگست و در نهر شاپور می افتد
طولش تا نهر شاپور رسیدن ... فرسنگ باشد آب طرسق از جبال اصرم برمی خیزد آبی بزرگست
و از قنطره سیرک گذشته با آب احسن پیوندد طولش تا احسن رسیدن ... فرسنگ باشد آب احسین
از کوه داربن برمیخیزد آبی بزرگست و در نهر یوح می افتد طولش تا بدان نهر رسیدن ... فرسنگ باشد آب سرده
از کوههای دارفارشاه برمیخیزد و بر ولایت خور گذشته در بحر می ریزد طولش ... فرسنگ باشد آب دیو رود
بحدود صرمت گرمان برمی خیزد سخت تیز رو است بدین سبب آنرا دیو رود خوانند مقدار هشت آسیا
گردان باشد آب شاور از جبال شاور برمی خیزد و شاپور و ولایات آن و صیاحت و دیه مالک را آب
دهد و در میان حبابا و ماهیستان در دریا افتد طولش ... فرسنگ باشد آب زاره این آب فیروز
آباد است منبعش از جبال حسان است شهر و نواحی فیروزآباد را آب دهد و با آب ثکان پیوسته در دریا
افتد طولش تا آب ثکان رسیدن ... فرسنگ باشد و منها بهاربکه آب میح از چشمه دهانه بحدود
حران برمی خیزد و در زیر ره نوا ... می ریزد طولش ... فرسنگ بود آب عالوز از راس العین
برمی خیزد و آن چشمه ایست که مقدار ده آسیا آب از او بیرون می آید و کما بیش سی چشمه دیگر هما بجا با آن ضم

می شود و بر ولایات هراة میگذرد و بجده و وهسا میگذرد و در فرات میریزد طولش فرسنگ باشد **آب ارباس**
چشمه ایست بحدود تصحین از طور عدن برمیخیزد و معتدل ده آسیا آب میدهد کنارش را بجاروج برآورد اند
تا بقدر کفاف آب دهد متوکل خلیفه آنرا اسکافت آب غلبه کرد و خرابی خواست کردن فرمود تا باقرار بودند
بر تصحین وارزن و میافارقین گذشته بجده و حاه ما جانور ضم شود و بفرات ریزد طولش فرسنگ
باشد **آب ربار** از هراس بر می خیزد و بر حصن گذشته بدجله میریزد **آب صور بارون** بجاردین از کوهها انجا بر
میخیزد و دو ولایات ماردین بر سقی کرده بدجله میریزد طولش فرسنگ باشد و منها بخراسان و قهستان
آب شوره رود نیشابور بر میان ولایت نیشابور میگذرد و از آبها جبال طرفین نیشابور بهم می پیوندد و مجموع
ولایات نیشابور بدان زراعت میکنند **اب وزباد** از کوه وزباد بر می خیزد و فضلات بهارش در شوره رود
رفته و بدیگر مواضع در صحاری وزباد منتهی شود طولش پنج فرسنگ باشد **آب سنجر** از جبال سنجر بر می خیزد
و بولایت نیشابور و آن موضع و چند موضع دیگر را آب دهد طولش سه فرسنگ باشد **اب حرو** از جبال
حدود نیشابور بر می خیزد و دران دیه و دیگر قرای اکند و منتهی میشود فضلات بهاریش بشوره رود رفته
و در دیگر مواضع بزد یک شهر پیش شوانده رفت **آب رشنغان** از حدود چشمه سبز بر می خیزد و تا نیشابور برسد و تا ولایت
آن منتهی میشود طولش چهار فرسنگ باشد **آب تست فوس** از کوه دررود برخیزد و سه فروس و اسوس و دیگر
مواضع برسد و فضلات بهارش بشوره رود رفته طولش پنج فرسنگ باشد **اب حمک** از ان کوهها بر
خیزد و دران دیهها منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد **آب فرهک** از کوهها حدود چشمه سبز بر می خیزد
و در زراعت مواضع منتهی میشود فضلات بهاریش در دیهها سفلی بازکار گیرند طولش سه فرسنگ باشد **آب
ده بر** هم از حدود چشمه سبز بر می خیزد و دران ولایت و شهر نیشابور منتهی شود و فضلات بهاریش بشوره
رود رفته طولش دو فرسنگ باشد **آب لعرن** از جبال آکند و دبر خیزد و در زراعت مواضع منتهی شود و طولش
چهار فرسنگ باشد **آب عطا باد** از حدود میدان سلطان برخیزد بوقت بهار دست آسیا گردان باشد و فضلاتش

بشوره

بشوره رود رفت اما در موسم گرما خشک بود و از آن آب بدین سبب عطشاباد خوانند طولش پنج فرسنگ
باشد آب خوشاب کوهستان جد و جاجرم از جبال جیلان و دخش برخیزد و بختلان و جد و بلخ رسد
در حدود ترمذ بجیحون ریزد طولش فرسنگ باشد آب جغان کوهستان جد و جاجرم بر شکل
دیواری شاهولی از میانه آن دیوار که سرچشمه در پهلوی هم هر یک آسیا گردانی باشد میدهد و بر صفت
ما دوران قرب که سر نشیب میریزد و زراعت بعضی از ولایت جاجرم دیگر آن بران آبست و منها بعراق
عرب آب از جبال کردستان برمیخیزد و بولایت میرسد مجموع باغستان و زراعت
و نخیلات آن ولایت را سقی کرده فضلاتش در صحرا افتد آب از کوههای کردستان
بجد و دربند خلیفه برخیزد و بر دقوق و دران صحرا الکاش پنج فرسنگ در میان ریگ میرود و بس از آنک
مینماید اما در عبور از آن ریگ رونده را فرو می برد و در ریگ سر در می آورد و هلاک میکند و بران زمین
نشان از امثال ساخته اند تا مردم از آنجا نگذرند و هلاک نشوند و فضلات بهاریش به دجله میریزد طولش
فرسنگ باشد

فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات در ما قبل یاد کرده شد که آبی گرد
ربع مسکون در آمده است قوم عرب آنرا البحر المحیط و گروه عجم دریای بزرگ و اهل یونان بحر اوقیانوس
خوانده اند و از آنجا هفت خلیج جهة بلندی و پستی زمین در میان خشکی آمده است عبارت از آن هفت
دریاست و هر یک بحری عظیم است و در هر یک جزایر بسیار و در کتب هیأت آمده که درین هفت خلیج زیادت
از دوازده هزار جزیره مسکون و مزروع است و منتفع به است بخلاف آنچه خراب و عاطلست و بران
جزایر و بحرات و جبال و حیوانات و اشجار متنوع بیشمار و عجایب بی کرانست که حد و حصر آنرا جز خدای
تعالی نداند و در بحر محیط چون آب سخت عمیق شده مجال ظهور جزایر نمانده است و آن خلیجها را در هر
شبانروزی جزر و مدیست و سبب آن قرب و بعد ماه است از طلوع ماه آغاز مدست که آب دریا بلند
شود و بارودها آید و از غروب ماه آغاز جزرست که آب با دریا رود و زیادتی دیگر آب جزر و مد زیادتی

و کمی نور ماه متعلق است چنانکه اگر ماه زیاده نور بود آب بیشتر بود و بر عکس کمتر اما جذر و مد بحر محیط در هر سال
یکنوبت بود چنانکه ارتفاع آفتاب بلند شود آب بجانب شرق رود و چون پست شود بجانب غرب
رود بروشنی سخت آرمیده چنانکه با آن مس شوان شد فسبحان الله احسن کل شیء خلقه وهو علی
کل شیء قدیر از احوال خلیجها آنچه در کتب هیات دیده و از رواة معتمد القول شنیده ام که بر سبیل ایجاز
و اجمال شمه یاد کنم اما کتاب جامع فواید بود از طرف شرق آغاز کرده بر راه جنوب **خلیج اول** دریای
چین و ماچین است و از همه خلیجها بزرگتر است و از طرف چین لجه بزرگ دارد و درین خلیج سه هزار و هفتصد جزیره
مسطور است از مشاهیر آن جزایر وقاق ولایتش بالای صد جزیره است و در آنجا در زمستان که چون باد برکشد بر هم زند
آواز وقاق ده و آن جزایر بدین نام مشهور شده پادشاه آنجا را خوانند در مسالک الممالک
گوید در آنجا زر طلا چنان بسیار است که قلاده سگان و صلیب دیگها از زر طلا می سازند و آهن چنان عزیز
الوجود است که پیرایه و زیورها از آن می کنند و این روایت ضعیف است زیرا که اگر چنین بودی بایستی
که همیشه از آنجا زر طلا بهمه آفاق بردندی چه بدین دلیل پر نفع تر متاع آن بودی و مشاهده میرود
که تا غایت زر طلا ازین ولایت بهندوستان می برند و گنجها می نهادند تا اکنون چون سلطان محمد شاه دهلی
رسم گنج نهادن بر انداخت و آن زرها صرف میکند لاجرم ازین ولایت زر بدانجا نمی برند بل از آنجا زر
تنکه بایران می آورند و منتفع ترین تجارتی می باشد جزایر جاوه (?) در راه جده و هندوستان پادشاه آنجا
را مهراج خوانند در مسالک الممالک گوید که او را چندان جزایر و آبادانی در فرمان است که هر روز
دویست من طلا حاصل ملک دارد و بر جزیره … خانه کوهی است و بر آن کوه زمینی مقدار صد گز در صد گز
آتشی از وی فروزان است که بشب به بلندی دو نیزه بالا دیده اند و بروز دود می نماید و هرگز منطفی نشود
و بر آن جزیره مردم طیار اند جزیره سلامی از همه جزایر خوشتر است و هرکه ازین ولایت آنجا رسد از خوشی
آب و هوا و بسیاری نعمت دلش نخواهد بیرون آمدن جزیره میان طویل و عریض است و بر و آبادانی

بسیار و مردم وحشی خوب صورت نیز بسیار شد و از خوب صورتشان مردم اناث آن قوم را گیرند و مقید
دارند و از ایشان فرزندان آرند اما چون فرصت یابند اگرچه فرزند بیفزایند ملتفت نشوند و بگریزند جزیره
در و قوم قوی هیکل زشت صورت مردم خوارند جزیره رامی در و آبادانی بسیار است
و مردم قصیر القد بقدر چهار بشر باشند و ایشان بدست بر درختان روند چنانکه پای بر و ننهند و در آن
درخت کافور بزرگ می باشد جزیره اطوار و در و سگ پران اند و دیگر جزایر که شرحش بطول می
دارد و درین بحر از نوع حیوانات عجایب بسیار است مثل غوک بزرگ و گربه زباد و موش مشک
و بوزنه سفید و ثعبان عظیم چنانکه فیل را در رباید و طوطی ناطق و عکه خوش صفیر و طاوس و باز
سفید و شاهین و کرگدن و رخ و امثال آن و از اشجار درخت کافور بزرگ چنانکه زیادت از هزار
آدمی را سایه دهد و درخت بقم و خیزران و چوب بطعم علقم و گل از همه رنگی بخلاف الوانی که درین ولایت
میباشد و آنرا فایده بسیار است اما شاخش را از آن جزایر بدین ولایت نمی توان آورد که البته خشک
میشود و نمناک داشتن فایده نمیدهد و درین بحر گردابهاست آنرا فم الاسد خوانند و در دوب نیز گویند
اگر کشتی در و افتد جز باشاء الله خلاصش نباشد و دریا وردان آن مقامها بشناسند و از آن احتراز
نمایند **خلیج دوم** بحر هندست آنرا بحر اخضر خوانند و در آنجا قرب دو هزار و سیصد جزیره مکتوب
و دران عجایب بسیار و آن بحر را سه لجه است که هر یک دریای بزرگست یکی بحر عمان و فارس و بصره نیز
خوانند دوم را بحر قلزم خوانند سیم را بحر حمیر خوانند و در هر یک جزایر بسیار است و بعضی را اصحاب
یاد خواهیم کرد و عرض این بحر از بحر محیط تا بجانب رسیدن پانصد فرسنگ گفته اند و از جزایر اصل
این خلیج آنچه مشهورتر است جزیره سقلان هشتاد فرسنگ است در هشتاد فرسنگ و کوه سراندیب که
آدم علیه السلام بران بحر سای رفته است اکنون کشتی به دو سه روز میرسد بران کوه و در حوالیش معادن
یاقوت بالوان و الماس و سنباذج و بلور است و چوب عود و دیگر عطریات و آهوی مشک و گربه زباد

بسیار می باشد و در حوالی این جزایره غوص مروارید است جزایر کله و بربره در و معادن قلعی بسیار ا
جزیره اصحاب در وی فیلان قوی هیکل اند چنانکه به بلندی ده گز زیاده است می باشد جزیره برطایل در
عجایب المخلوقات آمده که هر شب از انجا آواز طاسها شنوند و دریا وردان گویند دران جزیره مردمان ا
بروز کس ایشانرا نه بینند بشب بیرون آیند و این سازها زنند و دران جزیره عقاقیر بسیار است تجار
انجا روند و هر تاجری متاع خود جدا بنهند و در شب اهل آن جزیره بیایند و در برابر هر یک عقاقیر بنهند اگر
تاجر را موافق آید بر دارد و الا بگذارد تا اضافت کنند و اگر کسی هر دو متاع بر دارد دریا او را راه ندهد
جزیره رامنی در وی آشیان سیمرغ است جزیره موران و پیکان هر مورچه چند سگی و هر پشه چند کنجشکی
می باشد و مضرت عظیم میرسانند اما دران جزیره هیچ حیوان دیگر نیست جزیره سلاقط بر و عمارات بسیار است
و بر انجا چشمه ایست که آب از و بشکل فواره بر میجهد رشاشات آن سنگ میشود یک روزه سفید و دو روزه
سیاه می باشد جزیره القصر در عجایب المخلوقات گوید که دران جزیره کوهی است و بر انجا سنگی سفید چون گوسفندی
جزیره رابوان بازمیخوانند هر که برسر آن سنگ رود خواب برو غلبه کند اگر در خواب رود خفته باشد تا
بمیرد و اگر غیرت کند و بنشیب آید چند روز سست باشد جزایر نالون و سکساران چند جزیره است و در انجا کوه
بسیار و با مردم پیوسته در جنگ باشند جزایر مختلفه سه جزیره است در یکی پیوسته برف آید و در دیگری
پیوسته باران بارد و در سیم دایم باد جهد و هرگز منقطع نشود و هیچیک ازین حال بحال دیگر نرود جزیره سین عرنفس
و طویل است و در و کوهها بلند و عمارات بسیار در عهد اسکندر در انجا اژدهای عظیم بوده است و اهالی انجا ر ا
منزعج گردانیده و ایشان هر روز چند گاو در ای می بسته اند و برگذر آن اژدها می افکنده اند تا طعمه میساخته و بردوم
انه ایمن ساخته اسکندر فرموده تا گاوان طعمه او در کشته اند و درون آنهارا پر از زرنیخ و آهک و گوگرد کرده
و تیغها با آن ضم کرده چون اژدها آن طعمه که سبب دفع وجود نا مبارکش بوده تناول فرموده بعدم پیوسته و آن
جزیره بدین نام منسوب گشته جزیره کیکالوس قومش عریان اند خورش ایشان مورد نارجیل و ماهی است و عورت

پوشش از برگ درخت سازند جزایر گوارم و درو عنبر بسیار پیدا شده و دیگر جزایر که بوصفش این کتاب وافی نشود
واز کتب هیأت معلوم گردد و درین بحر انواع و اصناف مردم بی شمارند و در بعضی جزایرش صورتهای سفید
پوست ترک چهره صاحب حسن اند و امردان ایشان چون زنان روی پوش باشند تا ریش در آوردن و
اجناس عطریات و ادویه و عقاقیر است و معادن احجار ثمین و غوص لولو و کوه مقناطیس است و بدین
سبب در سفاین آنجا آهن بکار نبرند و اشجار کافور و صندل و بقم و آبنوس در جزایر این بحر بسیار است **بحر
عمان و فارس** لجه ایست از دریای هند طرف شرقیش بولایت فارس میکشد و بهرمز میرسد و طرف غربی
و دیار عرب و یمن و عمان و بادیه است و شمالی ولایات عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و عرض
این لجه تا بحر هند رسیدن صد و هشتاد فرسنگ نهاده اند و عمقش بر مر کشتی هفتاد و هشتاد باع گفته اند
و از اول رسیدن آفتاب برج سنبله تا شش ماه مواج باشد بعد از آن ساکن گردد و جزر و مد آن در شط
العرب تا دیه بطاره که بیست فرسنگ است الحر بالا می آید و سقی باغستان بصره بران است و از بصره درین
بحر بوقت مد توان رفت که آب بالا آمده باشد و الا کشتی در زمین نشیند و درین بحر جزایر بسیار است آنچه
مشهور است و از حساب ملک ایران شمارند و مردم نشین است هرموز است و قیس و بحرین و خارک و تنک
و کید و لاساک و لار و ارموص و ابرکافان و غیر آن و از هرموز تا بجزیره غوص لولوست و درین دریا
لولو بزرگ می باشد که در هیچ دریا نیست و غلبه غوص از قیس است تا خارک و نزدیک عدن هم غوص لولوست
و دیگر جزایرش که بولایت هند و یمن تعلق دارد و در کتب هیأت مسطور است و درین دریا بر راه بحرین
تا قیس دو کوه خفیه است آنرا عویر و کسیر خوانند کشتی را از آن خوف عظیم بود اما دریاوردان آن موضع را
شناسند و از آن موضع احتراز نمایند و درین بحر عنبر بسیار است که ماهی آنرا میخورد و بدان هلاک میشود
اما عنبری که از شکم ماهی بیرون می آورند رنگ و بویش بزیان رفته میباشد و معادن یاقوت بالوان و عقیق
و سنباده و زر و نقره و آهن و مس و مقناطیس است و گرداب است که از آن خلاص بجز عون الله ممکن نیست

بحر حمیر بحریست از دریای هند و آنرا بحر احمر گفته‌اند طرف شرقیش دریای یمن و دولت
و طرف غربی بربر و حبشه و شمالی قلزم و غرب و تهامه و جنوب بحر هند طول این بحر بر دریب طول
و عرض ربع مسکونست و از قلزم تا یمن چهارصد و شصت فرسنگ باشد و عرضش بصفت رودی یا کچه است
چنانکه از قصبهٔ قلزم تا چند فرسنگ از این روی بآن روی دیده اند و از السان البحر خوانند و پهنا
آغازش شش فرسنگ است و چندانکه بامیان تر رود فراخ تر گردد تا آنجا که بدریای هند متصل شود کما بیش
شصت فرسنگ باشد و در میانه جاها از این فراخ تر باشد تا کما بیش صد فرسنگ میشود و درین بحر کوهها
در میان آب پنهان شده بسیار است و کشتی را از آن خطر بود و درین بحر نزدیک جزیره کوه تا دان گرداب
که کشتی را خلاص از آن بدشواری بود و در میان دو کوه نزدیک هم کشتی را ناچار گذار از آنجا بود و
آنرا جبلات خوانند پیوسته باد آید چنانکه کشتی را غرق گرداند و مسافت آن محاطه دو فرسنگ است
و فرعون آنجا غرق شده و درین بحر جزایر بسیار است مشاهیرش جزیره ماران که آنرا سوب نیز خوانند
بجد و جای غرق فرعونست و جزیره حساسه و در و سنگ مقناطیس بسیار است و سایر جزایرش از کتب
هیأت معلوم شود بحریست از دریای هند آنرا بحر بربری نیز خوانند طرف شرقیش بحر هند است
و غربی دیار حمیر و شمالی ولایات عرب و جنوبی جبال قمر و این بحر از آن دو بحر دیگر کوچکتر است طولش شمالا
صد و شصت فرسنگ گفته‌اند و عرضش شرق و غربست سی و سه فرسنگ گفته‌اند و درین بحر جزایر بسیار است
و در کتب هیأت مسطور **خلیج سیوم** دریای زنگ است و آن نیز بهیأت چون بحر هند است بالکلیت
و مواجست و موجش سخت تر از بحر هند بود و بدین سبب موج آنرا مجنون خوانند و آبش تیره رنگ است
و در عجایب المخلوقات گوید در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی نمی توان دید و آن بحساب جنوب خط استوا
تواند بود و در کتب هیأت آمده که در بعضی جزایر آنجا هر دو قطب مرئی اند و آن بر خط استوا تواند بود
و درین بحر یکهزار و سیصد و چند جزیره است مشاهیرش جزیرهٔ وراعله در عجایب المخلوقات آمده که در آن جزیره

بهی مال

بهر سی سال کوکبی طلوع کند اگر فوق السما باشد هرچه دران جزیره بود بسوزد و مردم انجا چون برین حال واقف
شوند ازان جزیره غیبت نمایند تا آن هنگام بگذرد باز مراجعت نمایند و بتلافی خسارات سوختگی مشغول
شوند جزیره صوصا درو بلاد بسیارست از جمله شهری بوده از سنگ سفید چنانکه بشب روشنی میداده
آن جزیره را بدان باز میخوانند بران شهر ماران بزرگ مستولی شدند و مردم آنرا باز گذاشتند واکنون
خرابست اما آب و هوا خوشترین آن ولایات بوده جزیره الق درو مردم قصیر القدند چنانکه کاملش یک گز
بالا دارند جزایر سکساران خلق بیشمار و مردم خوارند و درین بحر انواع عجایبست و درمیان آب عنبر
پارهای بزرگ می باشد چنانکه وزنش از الوف میگذرد ملاحان در آب بکلسین آن عنبرها را بشکنند و بیرون
آورند و دران جزایر اشجار ابنوس و صندل و ساج و قسط است و دیگر جزایرش از کتب هیات معلوم
میگردد **خلیج چهارم** بحر مغربست ولایات مغرب و بلاد عبد المومن و طنجه و غیر آن داخل اوست و از
طرف شمالش جنب جزیره مجمع البحرین که حاصل شده آنرا رقاق خوانند و آنرا با بحر مغرب چنان نزدیکیست
که عرض زمین خشک در میانشان سه فرسنگ است در طول هشت و پنج فرسنگ دبران زمین از جذر و
مد این هر دو دریا بهم میرسد آب دریا مغرب سیاه و ازان خلیج رقاق روشن می باشد و هر روز دو
نوبت جذر و دو نوبت مد بود از هر دریا و آن زمین را بدین سبب مجمع البحرین خوانند و در بحر مغرب و
خلیج رقاق قرب یکهزار جزیره است مشهوراتش جزیره اندلس و طلنطله و اشبیلیه طولی و عریض است
و مانند جزیره العرب یک طرفش با خشکی پیوسته است جزیره صقلیه دورش هفتاد و پنج فرسنگست جزیره
اولطس دورش هم چندین جزیره قرس دورش هشتاد و چند فرسنگست جزیره وهب بزرگست
و خادم رومی از انجا آورند جزایر خالدات اورای آن جزایر معمور و مسکون نیست و طول اقالیم از انجا
شمارند و بعضی از ساحل مغرب گیرند درجه ازان کمتر بود و دیگر جزایرش در کتب هیات
مسطور است و درین بحر عجایب فراوانست و شرحش تطویلی دارد **خلیج پنجم** دریای روم و فرنگ است

و درمیان آبادانی است آنرا بحر قسطنطنیه نیز خوانند و اهل یونان بنطوس گفته اند و آن بر شکل مرغی دراز
کردن است طولش از خلیج رقاق که متصل بحر مغرب و محیط است تا قلعه اسکندریه یکهزار و سیصد فرسنگ گفته اند
و فراخ ترین عرضش از اسکندریه است تا دیار فرنگ دویست و شصت فرسنگ نهاده اند و مر قلعه اسکندریه را
که زمین یونان بوده ازین بحر از طرف سر مرغ بریده اند تا آب این دریا زمین یونان را نیز دریا کرده است طول
آن قلعه از بحر فرنگ تا حدود بحر خزر صد و ده فرسنگ است و فراخ ترین عرضش و عرض بریده اسکندر
بجوار بحر فرنگ کا پیش دریست که چنانکه بر طرفین آواز هم شنوند و برا لجاجه کذر مردم جسری بسته اند طول
آن بریده نوزده فرسنگ است و بحر فرنگ را تا محیط بحد و دولایت طلنطله خلیج رقاق معبره هرقس پوسکی است
و آنرا صنعی سکات است بمقدار ... فرسنگ و بعضی این معبره شریفش را بریده اسکندر و این بحر فرنگ را
تلج اسکندر خوانند و غلط اند و صحیح آنکه شرح دادیم و در بحر فرنگ کا پیش ششصد جزیره است مشاهیرش جزیره
قبرس دوویش ... فرسنگ است و در وغلبه تمام بود و دیبای خوب بافند و دیبای رومی از آن بازر
کوینه و خورش ایشان شیرماهی بود جزیره خالصه در تاریخ مغرب کوید در و کوسفند صحرایی بعدد مور و ملخ است
و در غایت فربهی و از مردم سخت مستوحش نباشند و مردم از ایشان فراوان صید کنند فسبحان من لا یحصی
نعمة مرتبة لعباده لطفا و شفقة و این جزیره بر راه روم است با سکندریه و دیگر جزایرش در کتب هیات
مشروح است و این دریا را امواج و آشوب کمتر از دیگر بحار است و در و عجایب فراوان **خلیج ششم**
بحر غالاطیقون آنرا دریای ورانک نیز کویند بطرف شرقش ولایات بلغار و دوده و بعضی از روم
و در رنگ است و بر جنوب دشت خزر که آنرا دشت قبچاق خوانند و بر غرب ولایات فرنگ و روم و قسطنطنیه
و غیر آن و شمالش محیط است و درین بحر قرب دو هزار جزیره است و بهنگام کوتاهی روز بعضی از ان جزایر
تاریک شود و بدین سبب آنرا ظلمات خوانند و شرح جزایرش در کتب هیات مشروح است و در و عجایب بسیار است
خلیج هفتم بحر مشرق است در شرقی او ولایات و صحاری یاجوج و ماجوج است و در جنوب صحاری کیمال و قرغیز و

سلکا و در غرب مواضع سنوریه و ایسور و ظلمات و در شمال جزایر خالدات و بحر محیط و خلیجها هفت گانه که ذکر
رفت بر این موجب است که در دایره مستقیل نهاده شده والله اعلم و داخل این خلیجها و بحر محیط
نیست و بقصبه خزر منسوبست که بر کنار رود اتل است بطلمیوس آنرا دریای ارقانیا خوانده و در میان آبادی نیست
و آنرا اطراف میتوان کرد چنانکه از آن دریا گذر نباید کرد الا از رودها که در وی میرود بجایی که گذشت و این
بحر با هیچ دریا پیوسته نیست بعضی آنرا دریای جرجان و دریای جیلان نیز خوانند و عوام آنرا دریای قلزم
گویند و غلط اند و شرح دریای قلزم داده شد بر طرف شرقی این دریا خوارزم و سقسین و بلغار است و بر
شمال دشت خزر و بر غرب الان و کوه لکزی و اران و بر جنوب جیلان و مازندران و زمین این بحر گل است
بدین سبب آبش تیره نماید بخلاف دیگر بحار که اکثرش را زمین ریگ بود و آب صافی نماید و قعر دریا دیده اند
و هر دو درین دریا مانند دیگر بحار جواهر لولو نیست و در و کاپش دویست جزایر است مشاهیرش آبسکون که اکنون
خرابست و در آب نهان شده است جهة آنکه جیحون پیشتر بدریای شرق میرفت که محاذی دیار یاجوج و ماجوج است
نزدیک خروج مغول راه بگردانید و باین دریا گشت و چون این دریا با دیگر بلاد پیوسته نیست ناچار زمین
خشک را در دریا افزود تا دخل و خرج مساوی باشد و جزیره ماران بی زهر و جزیره جن و جزیره سیاه
کوه و جزیره روی و جزیره کوسفندان صحرایی و این جزایر در عهد سابق آبسکون و سیاه کوه مسکون بوده است
و آن نیز اکنون معمور است و بندر آن دریا شده و دیگر جزایرش از کتب هیئات روشن شود و آبهای بزرگ
چون اتل و جیحون و کر و ارس و شاهرود و سفیدرود و امثال آن بدریای ریزد طول این دریا دویست و شصت
فرسنگ و در عرض دویست فرسنگ و دورش تقریبا یکهزار فرسنگ باشد و این دریا را موج عظیم بود
از همه بحار سخت تر و جزر و مد ندارد و خلیج اسکندر بحر فرنگ بطرف کوه لکزی با این دریا چنان نزدیکی
دارد که مسافت در میان دو دریا همان کوه است بمقدار ده و سه فرسنگ باشد و درین دریا گرداب است
عظیم چنانکه از مسافت بعید کشتی را بقهر در خود کشد و غرق گرداند در مسالک الممالک آمده و پیش عوام مشهور است

خط الشتي

معاده الهند ومهب ريح السموم

خط معدل النهار

خط منطقة البروج

جبال القمر ومنبع النيل

مقالة الزنج

خط منطقة البروج

خط الشتي

خط معدل النهار

مصر

شام

اندلس

بحر روم

اقليم سادس

اقليم خامس

اقليم رابع

اقليم ثالث

شرف صيفي اخر اقليم سابع

که آن موضع منفذ این دریاست تا بحر فرنگ و این روایت ضعیف است چه فلیحه اسکندر محدث است و پیشتر زمین
خشک بوده و آبادانی و اگر این روایت درست بودی بایستی آن زمین نیز پیوسته دریا بودی و تحقیق کیفیت
اینجا به وجه ایرا از کتب هیأت محقق کرده و اینجا ربط سخن را اینقدر مثبت افتاد و این دریا که ذکر رفت
دریای فارس و بحر خزر و دریای فرنگ محاذی اویست اکنون ذکر بحرات که در ایران و حوالی آنست و آنچه مشاهیر دیگر
ولایات است یاد کنم بتوفیق الله وحده **بحرات** بحره **بختکان** بولایت فارس ولایات هرود ماده و هرود مرز
بر ساحل اوست و تا حد صاحبک کرمان میرسد آب کر در و میریزد و در حوالی آن ملاحت طول آن بحره دوازده
فرسنگ و در عرض هفت فرسنگ و دورش تقریبا سی و پنج فرسنگ **بحره دشت ارژن** بولایت فارس آب این بحره شیرینست
بوقت بهار آبش بسیار بود و تا بستان بهم آید اکثرها های شیراز از انجا آرند و دورش سه فرسنگ باشد و در صور الاقالیم
آمده که دورش سی فرسنگست **بحره موردحره** بولایت فارس بحره کوچک است دورش دو فرسنگ باشد و در
صید بسیار است **بحره باهلویه** بولایت فارس میان شیراز و سروستان است و سنگلاخ سیلاب بهاری
شیراز در انجا ریزد و دورش دوازده فرسنگست **بحره درخوید** بحره کوچک است نهری که از انجا می آید مردلت معروف است
بحره ماسوماهه بولایت فارس کجه دو اصطخر طولش هفت فرسنگ و در عرض یک فرسنگ و در وصید بسیار است
بحره مرغزار سنان بولایت فارس بوقت آب خیز بحره شود و بهنگام گرما خشک گردد و دورش سه فرسنگ
بود **بحره چیچست** بولایت آذربیجان از آن دریای شور گویند ملاد ارمیه و اشنویه و دهخوارقان و طسوج و سلماس
بر ساحل اوست و در میانش جزیره و بر انجا کوهی که مدفن پادشاهان مغول است آبها حغتو و تغتو و صافی و
سراو رود در و میریزد و دورش چهل و چهار فرسنگ **بحیره گوکچه** بولایت ارمن طویل است و بر عرضش خاکه
اکثر جانب دیگر مرئی بود در انجا ماهی طرح بغایت خوب میباشد و از انجا بولایت دور برند دورش هشتاد فرسنگ
بود طعم آبش تلخی و شوری اندک دارد **بحره ارمن** دیگر بولایت ارمن آبی خوش دارد چنانکه اهل آن حدود
از آن خورند و بنسبت دیگر بحرات شور و تلخ نیست و دورش فرسنگ بود **بحره** چشمه سبز بولایت خراسان بحدود طوس

دورش یک فرسنگ بود از رود جوی بزرگ نیشابور و طوس میرود و هر یک زیادت از بیست آسیا گردان بوده
هیچ ملاحی آن بحیره را نمی تواند برید و بقعرش نمی تواند رسید و حکایت اسبی که از آنجا برآمده و نزدیک رود ده را
گشت مشهور است **بحیره چیچست** بحدود اشکون نیز بکنارش نمیرسد در عجایب المخلوقات آمده که ربیع بن هزیه
حوزیست که قعرش را ندانند علما حافظ ادر ذوستاد گفته قریب هزار گز فرو رفتیم بقعرش نرسیدیم **بحیره زره**
بحدود سیستان طولش سی فرسنگ است در عرض شش فرسنگ آب هیرمند و آب فره در وی میرود **بحیره خوارزم** اگر چه
آن بحیره از ایران نیست و در زیب کتاب غرض احوال شرح ایران است اما چون بعضی آب جیحون که مجاری ایران است
در وی میریزد لهذا او نیز یاد کردن اولی نمود دور آن بحیره بیشتر از صد فرسنگ بود بعضی آب جیحون و آب شاش
و سیحون در رود خانه در وی ریزد و اگر چه آبهای خوش در وی بسیار میریزد آبش شور است و از آن بحیره تا بحر خزر قریب
صد فرسنگ زمین در میان است عوام گویند آب این بحیره در نشیب زمین دریا بحر خزر متصل است و این قول اعتباری
ندارد **بحیره تنیس** بحدود مصر اگر چه از ایران دور است اما چون از دیگر بحیرات ممتاز است شرحش دادن اولی است
آب آن بحیره از رود نیل است و هرگز شور و تلخ و متعفن نمیشود و چندانکه هوا گرمتر باشد آبش شیرین تر بود و چون آبش
بیفزاید و در دیگر کوهها افتد نمک شود و العلم عند الله تعالی و تقدس **قسم ششم** در ذکر ولایاتی که اگر چه از
ایران نیست اما بعضی از آن حکام ایران ساخته اند و بحکم مثل العمار بعمران بانیان و الاشک نظر بر نشر ذکر باقی
بوده باشد چنانکه در کلام مجید کلام لطیف آمده فان المبانی تحکی همة البانی و شاعر گوید **شعر** ان آثارنا
تدل علینا ۞ فانظروا بعدنا الی آثارنا ۞ و نیز گفته اند شرف الرجال بناؤه و ابنائه و همة المرء داره و
جانه خود را بیاد آن بزرگان مشرف کرده اند شرح آثار ایشان را چنانکه در کتب قدما یافته ام بچهار طرف ایران
درین کتاب مثبت میگردانم بامید آنکه روح و روان آن بزرگان و مؤلف و کاتب از رحم خوانندگان دشوند کمان
بهره مند گردد انشاء الله تعالی **طرف الشرقیه** و آن هفت ولایت است **بکر** بولایت چین اسکندر رومی ساخت و جمعی گویند
کیخسرو ساخت و اسکندر در جهان جز خرابی نکرد و از اقلیم سیم است و شهری عظیم بزرگ و آب و هوای خوش دارد و مایل بسردی

و مردم بسیار در و حاصلش مجموع حبوبات باشد و دیگر بود سد یاجوج و ماجوج باقلیم هشتم طولش از جزایر خالدات
ع طول و عرض از خط استوا مح ع ذی القرنین ساخت و نص کلام شاهد این تقریر است و ذکر این آیت از
پیش گفته شد بروایتی سازنده ذی القرنین اکبر بوده و بنو ذی القرنین بن رومی بن لنطی بن یونان بن نارح بن
یافث بن نوح علیه السلام و بقولی اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بوده است والعلم عند الله تعالی
صفت سد در مسالک الممالک میگوید که واثق خلیفه عباسی بخواب دید که سد گشاده شده است سلام ترجمان را در
سنه ثمان و عشرین و مأتین با پنجاه مرد زاد و راحله داده بتفحص آن حال فرستاد و او از سامره پیش صاحب ارمنیه شد
و از آنجا پیش قیلان شاه صاحب شروان و از آنجا نزد ملک الان و از آنجا پیش صاحب سریر یعنی باب الابواب
و از آنجا پیش طرخان ملک ملک خزر و طرخان با او دلیلان فرستاد و بیست و شش روز برفتند و بزمینی رسیدند
که بوی ناخوش می آمد ده روز دیگر برفتند بحصنی چند رسیدند نزدیک کوهی که سد در شعب آنست و مردم آن
حصون زبان عربی و فارسی و دین اسلام داشتند اما از حال خلفا بیخبر بودند و از بودن خلیفه تعجب نمودند
سلام ترجمان را پیش سد بردند کوهی املس دید در رودی منقطع گشته و بران کوه هیچ رستنی نبود و آن رود را
صد و پنجاه گز عرض بود و دو بازو از خشت آهنین و ملاط قلعی در آن رود نهاده و آب در سرچشمه آن رود روان
بود از بیرون در اندرون میرفت و از آن بازوها و چشمها تا جای طاق قریب ده گزی پیدا بود و بیشتر از آن
در آب بود و بر سر بازوها بشکل قنطره بعرض پنج گز در پیش دیوار سد ممری ساخته و دیوار سد را چنان بلند کرده اند
که بر شرفاتش مردم رسیده چون کودک پنج ساله می نمود و طول بنیاد دیوار سد بر سر بازوها قریب سیصد گز بود و
بر آنجا که شرفاتست اضعاف آن مینمود و بالای شرفات طرف کوه چنان راست شاهولی بر رفته که بر رفتن
بهیچ نوع فادر نمی شد و عرض دیوار سد در پس شرفات چنانکه پنج شش مرد در پهلوی هم توانند رفتن و در
میان دیوار سد دری دو مصراعی آهنین بعرض بیست و پنج گز و علو تقریبا پنجاه گز و ضخم دو گز ساخته و بران در دو [illegible] جابجا
قفل زده طول هر قفلی هفت گز و غلظ میان قفل دو گز و کلیدی به دوازده دندانه هر یک چون دسته هاون

طول

طول آن کلید چهار گز از حلقهٔ آن در بر پت و پنج گزی در او تخته و آن سد را همچون بازوها از خشت آهنین
و ملاط و قلعی مسی ساخته و یکپاره گردانیده و هر خشتی از آن یک گز و نیم در یک گز و نیم و ضخم بشری بود و بعضی از آن
خشتها و دیگ دان هنوز برقرار بود و حاکم آن دیار هر جمعه کمینوبت با ده مرد هر یک با سکی پت منی پیش
آن در شدندی و هر یک سه ضرب بقوت بران در زدندی تا قوم یاجوج و ماجوج را معلوم شود که نگهبانان سد بر
قرارند و در جوار آن سد حصنی حصین بود مسکنی محافظان سد را و زراعت و باغات در شت و معاش اهل
المقام از آن حاصل شدی و حاکم سلام آن ترجمان را دلیلان داد و راحله داد و روان گردانید و او کماش
دو ماه بهفت فرسنگی سمرقند رسید تا بادانی و از راه خراسان بسامره رفت و از حال سد واثق را خبر داد و مدت
غیبت سلام ترجمان و رفیقان سفر دو سال و چهار ماه بود **سمرقند** از اقلیم چهارم ست طولش از جزایر خالدات
صد له و عرض از خط استوا لرله در مسالک الممالک آمده که خوشترین و نزهترین بلاد جهان است حصین بن منذر
قاشی در حق آن شهر گفته کانها السماء للخضرة و قصورها الکواکب اشراق و نهرها المجرة للاعتراض
و سورها الشمس لاطباق و آن را عرصه بوده که شهر و قلعه و بعضی دیهها در آنجا بوده و آن عرصه دیواری داشته
و دورش پنجاه هزار گام و بعضی از آن دیوار هنوز برجا است در ایام سالف بر زمین آن عرصه قلعه عظیم ساخته
بودند و خراب شده بوقت آنکه جهان پهلوان گرشاسف الجار رسید از زلزله بعضی اطلال آن قلعه پیدا و گنجی پیدا
گرشاسف بن لهراسف کیانی بتجدید عمارتش کرد و آن قلعه را حصن حصین و خندقی عظیم عمیق ساخت و
دیواری این صحاری آن دیار ترکستان میانجی ایران و توران را بر آورد طولش بیست فرسنگ و اسکندر رومی
را در آن عرصه شهری بزرگ بر آورد و دورش دوازده هزار گام بود بعد از و بعهد ملوک طوایف سمر نامی که از قبل
تبع یمن بود جهت خصومتی که با اهل آن دیار داشت آن شهر را خراب کرد و بکند چنانکه هیچ عمارت بر پای نماند
آنرا سمرکند خواندند عرب معرب گردانیده سمرقند گفتند هوای آن دیار سرد است و آبش از رود بوی از نهر
روس و مار منی و جوی بزرگ در میان عرصهٔ آن شهر روان است و بران باغستان فراوان ساخته اند و سغد سمرقند که از

مشاهیر سنتر هاست برین آبست و ازین آب در بهار بهشتی گذرند حاصلش غله و انگور و میوه بود از میوه هاش خربزه
و انگور در غایت خوبست مردمش بیشتر حنفی مذهب اند و از مزار اکابر دین قبر ابو عبدالله محمد البخاری صاحب
الصحاح بسغدست و قثم بن عباس رضی الله که عم زاده مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود و محمد بن فضل بلخی بسمرقند
آسوده اند و در وصف سمرقند قریه ایست آنرا وصف قطوان خوانند و در شان آن معجم البلدان از رسول صلی
علیه و آله و سلم مرویست وراء سمرقند قریة یقال لها قطوان یبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل
شهید فی سبعین الف من اهل بیته وعشیرته و چون آن زمین در عهد سابق در کافرستان بوده مردم
در حقیقت معنی این حدیث متعجب بودند تا چون در عهد سلطان سنجر سلجوقی لشکر اسلام را از آنجا با کفار قرا
ختا محاربه افتاد و خلقی عظیم از مسلمانان آنجا شهید شدند و در زمان خروج مغول همچنین خلق بسیار از اسلام
بمرتبه شهادت رسیدند این معنی بر مردم روشن شد **سیاوخش گرد** سیاوش بن کاوس کیانی ساخت
بوقتی که از پیش پدر بخشم بترکستان رفته بود و با افراسیاب وصلت کرده و او آن دیار را باقطاع به سیاوش
داده سیاوش آن شهر را بساخت **فرغانه** ولایتیست از اقلیم پنجم انوشیروان عادل ساخت و از آن
دیار از هر خانه مردی را آنجا برد آنرا از هر خانه خوانند بکثرت استعمال فرغانه شد دارالملکش اکنون اندجانست که
قیدو بن قاشی بن اوکتای قاآن و دوا بن براق بن یسون توا بن ماتیکان بن جغتای خان آبادان کردند اما در زمان
ما قبل کاسان و کاشان و اخسکت معموره است و اثیرالدین اخسیکتی شاعر از آنجاست و دیگر بلاد اوزکند و قبا
و غیره و ولایات بسیار و زراعات بی پایان است **کمکدر** بشرق از اقلیم دوم ضحاک علوانی ساخت
منارها سرحد ایران و توران بهرام گور ساخت **طرف الغربیه** و آن هفت موضع است **اسکندریه** از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات سال و عرض از خط استوا لا ک اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار
ساخت بر ساحل بحر روم افتاده است و آن ثغریست میان اهل اسلام و فرنگ و در فضیلت آن بقعه احادیث بسیار
وارد است هوایش بگرمی مایل است و آبش از رود نیل است و کاریز روان حوضها آن آب چنان موافق است که

اب را

آب را ذخیره کنند و به دو سه سال که ایستاده باشد تغیر پذیر نشود و در آنجا باغی که بدو بها عمل بود و تمامش سکندرانی
اند و همه جا برند اهل آنجا بر مذهب امام شافعی اند و در جنب آن شهر بچهار فرسنگی قلعهٔ عظیم است بر روی
کوهی نهاده که بر دریای مشرق است و جهة بلندی قدش منارهٔ سکندریه مشهور است و از مشاهیر عمارات معظم جهان است
مساحتش چنانکه در بعضی کتب آمده برابر زیادت از پانصد خانه بود و در چندی بقرب هزار خانه رسانیده
و بلندی دیوارش از پایه تا شرف ششصد گز بوده است و بر آنجا میلی مربع کرده اند بعلوی سی گز و بلیناس حکیم
بفرمان اسکندر آینه بقطر هفت گز ساخته بود و در آن میل مدور نشانده که بلندترین همه عمارات آنجا بوده
و بطلسمات چنان کرده که چون در آینه نگریدندی هر چه در قسطنطنیه رفتی در وی پیدا بودی و از اسکندریه تا
قسطنطنیه دریای روم و فرنگ در میان است و تقریبا سیصد فرسنگ مسافت دارد و جماعت فرنگان را از آن جهت
عظیم بود حیلی را بفرستادند تا در اسکندریه بصورت تجار شدند درآمدند و ایشان را قبول عام پدید آمد پس در
افواه افکندند که اسکندر در پس آینه گنجی عظیم نهاده است و آینه نشان اوست عمرو عاص که حاکم آن ولایت بود
با وفور کیاست و فرط فطانت بدین مکر فریفته شد و بطمع گنج آن را بشکافت هیچ نیافت و معنی ابیات
عاقلی گفت در جدای گنج : آرزو کرد جاهلی را گنج : تبری بسته و زمین بشکافت : چون بدید گنجینه هیچ نیافت
در حق او مؤثر شد چون آینه را از جای نهاد آن خاصیت باطل شده بود آن جماعت را طلب داشت
گریخته بودند و الست که مکر کرده اند و علمی چنان عظیم بشومی حرص و طمع ناچیز شد و راست گفته اند شعر طمع
آب روی تو کم بریخت : ز هر دو نان و امنی در بریخت : در تاریخ مغرب آمده که از اسکندریه بدین منار
راهی مدیثب زیر در سنگ بریده اند بعلو سیصد گز و عرض هشت گز و بر یک طرف این قلعه که منار می‌خوانند
در خارج قلعه عمارتی بوده است عظیم آن را مسجد سلیمان علیه السلام گفته اند که پیش سیصد ستون از سنگ رخام
داشته و بر درگاهش چهار ستون سنگین نهاده بودند و کوشکی بر فراز آن ساخته اکنون یک ستون قایم است و ستونها
افتاده و شکسته آن ستون قایم را کرسی مربع بقرش در آورده هر ضلعی شش گز در علو ده گز و بر سرش ستونی مدور دو

بهشت کرد و علو تقریبا پانصد گز دیگر بر فرازش سنگی یکپاره چون سقفی بر سر این چهار ستون سنگین نهاده بودند و کوشکی بر فراز
ساخته اکنون یک ستون قایم است و سه ستون افتاده و شکسته پس بر سر آن سنگ کوشکی ساخته بودند چنانکه
زمین کوشک بر بلندی پنجاه گزی بوده و آن عمارت را عمود خوارزم خوانده‌اند و آن سنگ رخام است بلون
سرخی است منقط بسواد و مثل جزع بلکه از آن خوبتر دیگر عمارات آن دیار را در عظمت بدین قیاس توان کرد
نقلست چون اسکندر آن شهر را بساخت گفت هذه مدینة الی الله فقیره وعن الناس غنیه او را برادری
فرمانام بود سیتیزه برادر شهری بزرگتر و بهتر از آن ساخت و بنام خود منسوب کرد و فرمان داد گفت هذه مدینة
الی الناس فقیره وعن الله غنیه حرم سکندریه تا غایت معمور است و از معظمات و مشاهیر بلاد متنفع به جهان و
فرماهم دران نزدیکی خراب شد و چند اثری از عمارت پیش گذشته خرابی پیش یا بدنقوذ بالله من العجب والغرور دمشق
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ع ج و عرضش از خط استوا لج در اول ارم بن سام بن نوح
بران زمین باغی ساخت آنرا باغ ارم خوانند و ذکرش در جهان مشهور باشد و بخوشی ضرب المثل بود پس
شداد عاد بران موضع عمارات فراوان کرد چنانکه بهشت و دوزخ ساخت آنرا باغ ارم خوانند و ارم ذات
العماد میخوانند و مصداق این سخن کلام مجید است اِرَمَ ذَاتِ العِمَادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی
البِلَادِ پس تارخ که پدر ابراهیم خلیل علیه السلام و وزیر نمرود بود دران حدود شهر دمشق ساخت
بعد از خرابی اسکندر بن داراب تجدید عمارتش کرد بعد از آن بنی امیه بران عمارات فراوان افزودند و دوان
شهر هوایش معتدل است و از آغازش تا دمشق هیجده فرسنگ است و اکثر در سایه درختان می آید و بسبب
ناگوار ندانست و باغستان غوطه برین است و از متنزهات جهان در صور الاقالیم گوید طول غوطه دو مرحله است
و در عرض یک مرحله و در مذهب یحیی دمشق گفته اند مارها دم و هو ادهام و الصدق اثم در مسجد جامع دمشق مزار انبیا
بسیار است و بر در گاهش که باب جیرون خوانند یحیی پیغمبر را علیه السلام بکشتند و سرش را بر دار کردند و در عهد یزید
معویه علیه اللعنه سر امیرالمومنین حسین علی علیهما السلام بر چوب کردند بعد از آن ولید بن عبدالملک مروانی دران مسجد عمارات

عالیه کرد

عالیه کرد چنانکه پیش از آن عالیتر از آن عمارت مسجد نکرده بودند در تاریخ هشام آمده که شش بار هزار هزار دینار
زر سرخ بران عمارت صرف شده بود و اگر نویسنده جلد شرح وصفت آنرا یکماه نویسد کماهی نتواند نوشت و ولید
در دمشق دار الشفا و دار الضیافه ساخت و پیش از وی کس نساخته بود و در صور الاقالیم آمده که محصول نیم سال ملک
شام را بران عمارت صرف کرد و ارتفاعات شهر دمشق از غله و پنبه و میوهای الوان بغایت خوب باشد و بر
ظاهر دمشق کوه قاسیون است و بران شرف و بران کوه مقابر انبیا علیهم السلام و اکابر و کهوف متبرکه بسیار است
از جمله مغاره ایست که گویند قابیل هابیل را علیه السلام آنجا کشته و اثر خونش هنوز آنجا پیداست و مغاره الجوع که گویند
چهل پیغمبر در و از جوع مرده اند و قصبه قانون بر چهار فرسنگی دمشق است و از دمشق تا مصر مسافت برین موجب است
و از دمشق تا طبریه سی و دو فرسنگ باشد از و تا رمله مدینه فلسطین بیست فرسنگ از و تا غزه یازده فرسنگ
قبر هاشم بن عبد مناف آنجاست و مولد شافعی مطلبی آنجا اتفاق افتاد و از غزه تا مصر هفتاد و سه فرسنگ
بیابانست جمله باشد صد و بیست و شش فرسنگ **رحبه** از اقلیم سیم و توابع شامست در معجم البلدان آنرا
قبة الکوفه خوانده اند و در رساله ملکشاهی آمده که بر شرقی فرات افتاده است و از شهر تا آب دو هزار گام بوده و دور
شهر چهار هزار و پانصد گامست باغستان فراوان دارد چنانکه چهار فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض داشته است
از میوهاش آبی و سیب و امرود و انگور نیکوست گویند بعضی میوهای آنجا در هر سالی دو نوبت ثمره دهد و سیم
نتواند رسانید **طوطوس** از اقلیم سیم و توابع شامست ساخته هارون الرشید تجدید عمارتش کرده آنرا
بارو کشیده هوایش معتدلست و بگرمی مایل ارتفاعش غله و میوه باشد **عکه** از اقلیم سیم و توابع شامست
شاپور ذو الاکتاف ساخت **عین شمس** از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات سیه و عرضش از خط استوا
ل ک در صور الاقالیم آمده آن دیار پیش از اسلام داخل مملکت ربع بوده است و در عهد اسلام مملکتی علیحده شده
و در تاریخ مغرب آمده که آن شهر از عهد ابراهیم خلیل صلوات الله علیه بر غربی آب نیل بوده است و از شهر تا آب
یک فرسنگ و عمارات عالیه داشته که یوسف پیغمبر علیه السلم و عزیز مصر و دیگر حکام کرده بودند و آن مقام اکنون

در ریگ نهانست و بعضی عمارتش در ریگ پیداست اکنون آنرا مصر کهن خوانند و در زمان موسی علیه السلام فرعون
عهدش ولید بن مصعب عمارات آنرا از آب نزدیکتر آورد و ابنیهٔ عالیه ساخت و بر روی عمارات خود
از روی و آهن برآورد و کوشکی عظیم جهة نشست خود و چهار جوی آب نیل در نشیب آن روان کرده و تا بعهد
موسی علیه السلام کنیزکان آسیه زن فرعون آنجا کرفتند و عمارات فراعنه تا آخر عهد اسماعیلیان بمصر
اکثر برقرار بود صاحب تاریخ مغرب کوید که در سنهٔ اثنی عشر وخمسمائه آنجا رسیدم در وخانهٔ دیدم از سنگ
رخام تراشیده و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم و حیوانات بر وی نگاریده و چنان بتحرک ساخته که عقل حیرت می
آورد کوئیا که جان دارند و در عهد اسلام عمرو عاص بزمان حکومت بر شرقی نیل شهر فسطاط ساخت بمسافت
چند نصف بغداد اما کثرت مردم در و زیادت از بغداد شد جهة آنکه در مصر عمارات را الطبقات میسازند
و بر همه طبقاتی ساکن می باشند و عمرو عاص در فسطاط عمارات عالیه کرد از جمله مسجد جامعی از سنگ رخام
کرده است و مقصوره هم از سنگ سفید بر آورده و تمامت قرآن بنقاری بران مقصوره نوشته و دران
جامع چهار هزار قندیل در روشنی بوده و امیر ولید بن عبدالملک مروانی در فسطاط عمارات عالیه فراوان
کرد آنرا قطایع خوانند و در فسطاط نیز جامعی معتبر ساخت و عبدالله بن طاهر ذوالیمینین دران دریا عمارات
عالیه فراوان کرد آنرا قطایع خوانند و بر جامعهای آنجا زیادتی فرمود و عمارات بسیار بران افزود آنرا قرافه
خوانند و مشهد امام شافعی مطلبی در قرافه است و از اسمعیلیان المهدی بالله در سنهٔ سبع وتسعین ومائتین
شهر مهدیه را برآورد و پسر نبیره اش المعز لدین الله سعد بن منصور بن قایم مهدی در سنهٔ اثنی وثلثین وثلثمائه در
جنب آن شهر قاهره ساخت و معمار دران خادمش جوهر بود و خلیفه اسمعیلی که حاکم بالله نام داشت و نبیره المعز
بود در و عمارات فراوان کرد و در استحکام آن کوشید نه در زینت و دران پهلو شهر حسنه کرد و
همه را با هم پیوست در اول عهد مستنصر فاطمی در مصر صفت متواتر بسبب زیادتی آب نیل که قطعا بالکم نمی آید و زراعت
نیشایست کرد قحط و غلا و وبا عظیم بود چنانکه یک رطل نان بپانزده دینار رسید پس بکلی معدوم شد و متغلبان

ضعیفانرا

صنیفها را میخورند و بدین سبب اکثر مردم هلاک میشدند و عمارات خراب گشت تا بعد از آن مجال زرع شد
و امیر الجیوش بدر جمالی در عمارات و زراعت سعی بلیغ نمود و آن ملک را باحال عمارت آورد و ملک صلاح
الدین یوسف بن ایوب در سنه اثنی و سبعین و خمسمائه للجا فی آن سوختگیها کرد و آن مداین و قلعه را باروی
و دور وی بیست و شش هزار و سیصد گز و اکنون آنچه داخل باروست مصر خوانند و در معجم البلدان گوید که عمارات
مصر بمرتبه رسید که در روز یادت از شش هزار مسجد و یکهزار و دویست حمام بود و در حد غرب معظم ترین بلاد
هوای مصر بگرمی مایل است و آبش از رود نیل و آن آب شیرین و گوارنده بود و بکثرت ایستادن تغیر نپذیرد و
بگرما و سرما دران شهر بارندگی نبود و تا یک فرسنگ نشیب و بالای مصر بحکم افسون نهنگ مضرت نتواند رسانید
حاصلش غله و پنبه و میوه و نیشکر بسیار بود و در حق آن شهر گفته اند ترابها ذهب و نساؤها لعب والحل
من غلب و یه بو صیر بزین الفیوم که مقام سحر موسی علیه السلام و قتل گاه مروان الحمار بوده بر
فرسنگی مصرست بر غربی و شهر ایله که حق تعالی قوم انجا را مسخ گردانید جوانانرا بوزنه و پیرانرا خوک گردانید
بر فرسنگی مصرست و کلام مجید از حالشان حکایت میکند قوله تعالی واسئلهم عن القریة التی
کانت حاضرة البحر اذ یعدون فی السبت اذ تأتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا
و یوم لا یسبتون لا تأتیهم کذلک نبلوهم بما کانوا یکتبون و اذ قالت
امة منهم لم تعظون قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا شدیدا قالوا معذرة
الی ربکم و لعلهم یتقون فلما نسوا ما ذکروا به انجینا الذین ینهون عن
السوء و اخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون فلما عتوا عما
نهوا عنه قلنا لهم کونوا قردة خاسئین و از مصر تا دلایت هرون الرشید خلیفه عباسی ساخت
شهری وسط است و تا اسکندریه شصت و هشت فرسنگ تا رقه دویست و چهل و پنج فرسنگ تا طرابلس صد و
هشتاد و هشت فرسنگ و از طرابلس تا قیروان هشتاد و سه فرسنگ هروسه از اقلیم سیم و توابع شام است

درصور الاقاليم گويد حصنی کوچک است دعمر عبدالعزيز مروانی ساخته المبعث درصور الاقاليم گويد حصنی کوچک است
دعمر عبدالعزيز ساخته طرف الجنوبيه وان هشت موضع است نادار اردکشر پس اکنون تماشا ميخوانند از اقليم
اول است بهمن بن اسفنديار ساخت خط جزيره بدريای فارس نزديک هند درزمان سابق آن جزيره قطيف
والحصا از حساب بحرين بوده است اردشير بابکان بران جزيره شهری ساخت بره خطی ازانجا آورند از اقليم دوم است
رام فيروز از اقليم دوم و توابع هند است فيروز بن يزدگرد بن بهرام گور ساخت رستحرد از اقليم دوم و
توابع هند است انوشروان عادل ساخت سندسان از اقليم دوم و توابع هند است انوشروان عادل ساخت
صندون از اقليم دوم و توابع هند بر ساحل دريا است اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفنديار ساخت فرساور
از اقليم دوم و بلاد هند است شاپور ذوالاکتاف ساخت سرعدن از اقليم اول و توابع يمن است
انوشروان عادل ساخت طرف الشماليه وان پنج موضع است باب الابواب عرب آنرا دربند خزر و بعقولی
دربند و بعقولی فيلان و حاکم الخزر را فيلانشاه گفته اند و معمول معمور فتوحه الله از اقليم پنجم است طولش از جزاير
خالدات فه ع دعرض از خط استوا مح ع لهراسب کيانی ساخت و نبيره اش گشتاسف بن لهراسف کيانی
باتمام رسانيد شهريست مثل تفليس بعهد قباد بن فيروز خراب شده بود و آنرا از خشت خام ديوار ساخت
انوشيروان عادل تجديد عمارتش کرد و باروی عظيم از سنگ و ساروج بر آورد و ديواری متصل با رود يک
طرف را بدريای خزر رسانيده چنانکه کاپيش نيم فرسنگ درميان آب دريا ديوار است و يک طرف بر
کوه قبق برده چنانکه ديگر امکان گذر نمانده است بعضی مردم آنرا سد ياجوج و ماجوج خوانند و اين روايت
ضعيف است و تا غايت عمارت نوشيروان باقی است و نوشيروان بر سر باروی شهر در برج جای نگهبانان بسيار
ساخته و نگهبانان موصلی و ديار بکری در و نشانده و نوشيروان عادل در ان کوه چهارده کوشک قلعه ساخته است
ازان کوشکها بعضی برقرار است و آن نگهبانان زبان عربی نيز گويند هوای باب الابواب گرم است و در واز
ارتفاعات غله نيکو باشد و علفزار های خوب دارد و مواشی انجا بسيار بود و اکثر محصول ايشان ازان بود ملح

انوشروان

انوشیروان عادل ساخت **سمندر** از اقلیم پنجم است و بدشت خزر در صحرائی واقع است که این باب الابواب
دو و الاتی است انوشیروان عادل ساخت و در و بساتین بسیار است و انگور فراوان می باشد در ماقبل در
کثرت خلایق بوده است و اکنون کمتر است از انجا تا باب الابواب چهار مرحله است و اکنون آنرا برای
باب می خوانند و بر دو ابتی بر دو فرسنگی بر راست و از آن مقام در عهد اکاسره تختگاه آن دیار بوده و بهرام
چوبین منسوب شده و بر رعراز باب الابواب میشمارند **صعد سل** در دشت خزر از اقلیم پنجم است و
انوشروان عادل ساخت **قسطنطنیه** مسلم بن عبدالملک مروانی ساخت از آن هنوز بعضی بر جاست

قسم چهارم در ذکر بلاد و ولایات مشهوره که در ممالک ربع مسکون است اگرچه از آن عمارات
خارج ملک ایرانست و حکام ایران نیز نساخته اند و از این کتاب غرض شرح دیار ایرانست اما چون معظم
عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهان هر زمانست چنانچه معلوم گشته از آنها نیز شمه باجمال و ایجاز
یاد کردن تا کتاب جامع فواید بود مناسبتر است و آنرا بر دو نصف شرقی و غربی یاد میکنیم و فارق میان نشان
خطی تصور کردم که از قبة الارض حد جنوب خط استوا در آید و بحر هند بر میان ملک سراندیب را شرقی کرده
بجزیرة العرب و بحر قلزم و ملک حجاز را غربی و بحر عمان و ملک یمن را شرقی گردانیده بر ایران بگذرد و
الان و جرکز و فرنگ و قلعه سکندر را غربی و دشت قبچاق و بحر خزر را شرقی کرده دریای غالاطیقون نیز گوشه
و جزایر ظلمات بریده به دریای محیط پیوندد و این نزدیکترین خطی است بوسط ربع مسکون و از هر مملکتی آنچه معتبر
تر و مشهورتر است ایراد کنم و هذا شرحه والله اعلم **نصف الشرقیه** بیست و نه مملکت است ذکر شان بترتیب
حروف یاد کنم **بلاد روس و سرو و مکله و ولایت البسور و نور** بلاد و صحاری بسیار است خلف اقلیم هفتم در میان
بحر شرقی و دریای غالاطیقون و بیشتر سکان آن صحرانشین اند و هوایش در غایت سردی دارد و آنجا
از نعاغات اندکی غله و دیگر جاورس و حبوب صیفی بود و پنبه و انگور و دیگر میوه قطعا نباشد اما مواشی
بسیار بود و بنیاد معاش ایشان بر نتاج مواشی و محصول معدنیات بود و از معدنیات آنچه بلور بیشتر است

بلاد ساغون مملکتی فسیح است از اقلیم ششم و هفتم هوایش بغایت سرد است و کثرت مردم در آنجا بغایت است
بربستان و ایغور ولایات و مساکن بسیار است از اقلیم پنجم و ششم و بلاد معتبرش قلواوالمالق
و بشالق و خلج و چگل و تمک و فاراب که مقام ابونصر فارابی و اسمعیل حماد جوهری صاحب صحاح اللغه
بوده است و کاشان و قم و تاتار که شاعری در حق غلامان سنجری که در خیل قراختاستی کردند گفته است
زهی شمشیر زن ترکان پر دل ٭ به نسبت از قم و تاتار و کاشان ٭ شما را پادشاه هفت کشور ٭ رسانیده بمهر
از نخاسان ٭ ولی در کودکی بر سینه خفته ٭ همه در پیش دکان رواسان ٭ فلک کفران نعمتهای سنجر ٭
طلب کرد از شما ناحق شناسان ٭ مسلم هین که چون برون کشیدند ٭ بشمشیر از کس ناکسان خراسان مکک
مملکتی بسیار است از اقلیم پنجم مغول آنرا قاشین خوانند از بلاد مشهورش ترمی قما و قراولمان شهرهای
معتبرات و دور و عمارتش بسیار و زراعات بیشمار و مردم صحرانشین بسیار جرجت در مصنفات رشیدی
آمده که مملکتی طویل و عریض است از اقلیم دوم و سیم و چهارم و دارالملکش بحس خوانند از اقلیم دوم است
طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... مردمش بت پرست باشند و بر دین
مانی صوزنکر و میانشان مسلمان و ترسا بود اما جهود نیست و غلبه و حکم مسلمانانراست و کثرت بت پرستانرا
بود و در آن ملک علم صنعتها بدرجه کمال است و دیگر بلاد بزرگش بسیار است ختا مملکتی بسیار است
از اقلیم چهارم و پنجم و دارالملکش خان بالغ است باقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات ... و عرض
از خط استوا ... و آن شهری بزرگست در اصل بحکم دو گفته اند و قاآن بر طاهرش شهری دیگر
ساخت و از دیگر بلاد بزرگ مشهورش نمکینک و جوی آب بر و روانست و نمکینک و قلعه شکات
و طلمنکر و غیر آن بسیار است ختن مملکتی بسیار است از اقلیم پنجم و سردسیر است و دارالملکش ارکنج است
و از مشاهیر ولایتش کاشغر و تلاش و صیرم و ولایات و توابع بیشمار دارد خوارزم و جرجانیه
مملکتی بسیار است از اقلیم پنجم و سردسیر است و دارالملکش ارکنج است و اکنون بخوارزم مشهور است و در

در ماقبل اول جبل بس مصوره بس ارکنج گفته اند و شهرکاث را نیز جرجانیه خوانند و دیگر بلادش هزار
و در حان و خاس و ارد خمس و سامردن و نوردان و کردان خاس و جواهی و ارزاجین و بدمینه و مردالعان و
مهما و دحوق که مقام شیخ نجم الدین کبری بوده است رحمه الله علیه و آن قصبهٔ کوچک است و ولایات بسیار
و مواضع بیشمار دارد و ارتفاعات از غلات و میوه‌های خوب دارد و بتخصیص خربزه بغایت خوب باشد **دشت**
قبچاق از اقلیم سادس صحاری و علفزارهای نیکوست بر شمال بحر خزر افتاده است و در و عمارات بلاد و قری
اندکست و اکثر سکانش صحرانشینان اند از بلاد مشهورش خزر که آن صحرا بدو باز خوانند و دشت خزر گویند و برطاس
و سوار و محال و سرای باتو و سریر در ارضش گیاه بسیار بود و اکثرش زمین هامونست ارتفاعاتش اندکی غله
بود و جاورس و دیگر حبوب صیفی بیشتر و بهتر باشد انگور و میوه و پالیز نادر بود و پنبه هیچ نبود اما چون
علفزار نیکو دارد و آب و مواشی فراوان باشد و معاش اهل آنجا از ایشان بود هوایش سرد است و آبش
از عیون و آبار از جبال ارتاق و کرتاق مشهور است و از او دیه الاتل و برک مردم آنجا اکنون بعضی دین اسلام
یافته اند **دیار یاجوج و ماجوج** از اقلیم هشتم بلادش اندکی و صحاری و اماکن فراوانست مابین بحر چین و دریای شرقی ا
از مشاهیر اماکنش حصنی که در آنجا محافظان نشسته‌اند و دین اسلام ندارند **سقسین و بلغار** دو شهر کوچک است از اقلیم
ششم صحاری و ولایات بسیار بدان منسوب اکثر موینه از آنجا آرند **سند** مملکتی بزرگست و از اقلیم دوم
بلاد بزرگش منصوریه و مولتان و لهاور و هیاطیه و فرشاور و ملکفور و قصدار و نهرواله و قس که در و ثیاب و نبات
و شکر بسیار بود و ناردین و قاهل که در وموز و نارجیل است و سرحد هندست و قطران و ملدی و سندان و فهق
و مح و قبلی و قلعه سهم که آنجا بت بزرگ هند آنجا بودی و دیگر مواضع و بلاد و صحاری بیشمار است اهالی آنجا اکثر زبان
فارسی گویند هوایش گرمسیرست و انواع حبوبات باشد **صنعانیان** مملکتی بزرگست و از اقلیم سیم و چهارم
بلاد و ولایت بیشمار است و ارتفاعات انواع بسیار دارند و مردم آنجا بیشتر دین اسلام دارند **صقلاب**
مملکتی فسیح است از اقلیم هشتم از بلاد مشهورش مدینة العیل که آنرا قطاینه گفته اند شهری عظیم بزرگست و توابع بسیار دارد

ارتفاعاتش اندکی غله باشد وصیفی نیکوتر آید **فرخار** مملکتی است از اقلیم ششم وولایت وتوابع بسیار دارد
واهل آنجا در حسن وخوبی صورت درجهٔ کمال دارند ودر حق ایشان گفته‌اند **بیت** کنه فرخار یا از آنیز هم نیست
ولیکن کس نمی‌یارد چشیدن ۔ لب ودندان آن ترکان چون ماه ۔ بدین خوبی بغایت آفریدن ۔ که از ذوق لب و
دندان ایشان ۔ بدندان لب همی باید گزیدن **قرقر وسلناك** مملکتی است از اقلیم ششم ودار الملکش قرا
قرم اوکتای قاآن ساخته هوای سرد دارد وآبش فراوان وغله اندکی بود وحاصلستان از حبوب صیفی بود
علفزارش نیکوست وتا بود وان رسیدن که یورت اصلی چنگیزخان بوده علفزار است واوکتای قاآن دران
شهر عمارات عالیه کرده از کوسنگ وسرای وامثال آن فراوان انچه ساخت اوبوده آنرا قرشی نوبوده است
قندهار مملکتی بزرگست از اقلیم سیم وچهارم بلاد بزرگش قراهک ودلی شاک که دار الملک است وزمین
وبذان واحمار ودیگر بلاد وولایات وصحاری بسیار ارتفاعاتش غله واندکی میوه باشد **کابل** مملکتی است
از اقلیم سیم وبلاد ومواضع بسیار ارتفاعاتش نیکوست نیشکر ودیگر محصولات گرمسیری فراوان باشد
کشمیر شهری بزرگست از اقلیم سیم بارو وخندقی عظیم دارد وولایات بسیار از اقلیم سیم وچهارم از توابع اوست
اهل آنجا چون با ترک آمیخته شده‌اند حسن صورت دارند وبغلبه حسن وفرط ملاحت مشهورند **کمال** ولایات
وصحاری بسیار است از اقلیم ششم ودر وعمارات بلاد وقری کمتر است وسردسیر است ومزروعات ومعروسات
بنادر باشد اما دواب ومواشی بسیار بود **ماچین** مغول سکاس خوانند مملکتی طویل وعریض است از اقلیم اول و
دوم ودار الملکش شهر خنسا است بعضی سیاحان گفته‌اند که از آن بزرگتر شهر در ربع مسکون نیست وباتفاق در حد
شرقی بزرگترین بلاد است وآنرا اچره در میان شهر است ودورش شش فرسنگ باشد ودر طولیش عمارت شهر است
هوایش گرمسیرست ارتفاعاتش بیشتر برنج ونیشکر بود وخرما آنجا چنان معدوم بود وعزیز الوجود که یکمن بدو من
شکر نه بدل کنند وگوشت خوردنی اکثر از ماهی وگاو بود وگوسفندی بنادر بود وسخت گران ودر دگرشت
مردم چنانکه حامی وحادث از الوف گذشته‌اند وبتومان رسیده واکثر آن قوم کافرند اما باقلت عدد قوت مسلمانرا

بگویم گر توتوانی شنیدن ۔
خدایا این بلاد فتنه از بت ستم

بیشتر باشند **ماوراء النهر** مملکتی بزرگست از اقلیم چهارم از بلاد مشهورش بخارا و سمرقند و سغد و خجند و درنوق و نوره و کش
و بدخشان و ترمذ و اساس و سکند و اسروشنه و اوزکند و انزار و جامع و سینجاب و نصف و نخشب و طراز
و باراب و ساکت و سقناق و شش و در صور الاقالیم آمده که در زمان ما قبل بخارا دیواری داشته که قطرش
دوازده فرسنگ بوده و سغد مشهورست که از متنزهات جهان بوده از بخارا تا سمرقند هشت روز راه بر کنار
آب باغ بر باغ بوده است و اهل ماوراء النهر غریب دوست و صاحب ثروت باشند و دران مملکت قریب
بیست هزار دیه و مزرعه بوده است و در اکثر شهرها مردم سپاهی و مسلح بوده اند آنرا از کثرت مخالفت با کفار
همه کس را سلاح ورزی لازم بوده است **مکران** مملکتی بزرگست از اقلیم دوم و سیم فسحتش دوازده مرحله دار الملکش کیز
در طول طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا کره هوایش گرم است و آبش از رود و دیگر بلاد بزرگ
تیز و منصوریه و قهلقهره و زراعات و عمارات بسیار و قرای بیشمارست **مکس و ماشقرد** دو شهر بزرگست باقلیم
هفتم و صحاری و مواضع بسیار از توابع الجازاست **هند** مملکت بسیارست بر دیگر و اکثر گرمسیر و در فسحت عرصه
آن گفته اند دا یکی از معمور جهان باشد و درین کتاب چند ولایت آنرا که مشهور ترانند یاد کنم و مشهورست که کثرت
مردم و لشکر آنجا بی قیاس بوده و دیگر بلاد بزرگش دهلی از اقلیم دوم است و اکنون تختگاه سلطان و شهری نفیس
بعظمت و دیپر از اقلیم دوم است و زیتون و سرانديب از اقلیم اول است و سومنات و قنوج از اقلیم دوم است
و کنبایت و گجرات و مرغ و ماه از اقلیم دوم است و معبر و معدشور و ملیبار و ملک و قلعه شهریست بسرحد چین و در
کان ارزیز است و بدین سبب ارزیز خوانند و اورس و ماهه و دیگر بلاد معتبر و ولایات بیحد و اندازه است
چنانکه ملیبار و گجرات و کنبایت هر یک هشتاد هزار پاره دیه توابع دارد **یمن** مملکتی بزرگست و همه
گرمسیر از اقلیم اول و دوم دار الملکش اکنون شهر زبیدست و در سابق صنعا بوده و صنعا را آب و هوا چنان موافق
بوده که چار فصل بر یک مقام می توانسته اند بود و قصر غمدان که از معظمات و متنزهات عمارات جهان بود در صنعا
بوده است و بر در کاخش نوشته بوده و قد علمنا انا لا نخلد ولکن علمنا انه لا یخرج ساعة عثمان بن عفان خراب کرد

ولیسه قلیس که ابرهه صباح هم در صنعا ساخته بود و از معظمات عمارات جهان بوده است چنانکه از غایت عظمت
و زینت عقل در وی حیرت می آورد و سفاح اولین خلیفهٔ بنی عباس آن را خراب کرد و از و مال بی قیاس برداشت
و شهر عدن قصبه ایست اما چون فرضه است شهرت دارد و حضرموت هم شهری کوچک است و هود پیغمبر علیه السلام
آنجا آسوده و عمان بزرگترین شهریست از آن بلاد و دریای عمان بدو منسوبست و ظفار و مهره ولایتی بسیار است
و شهر بزرگش صحار خوانند و ملک یمامه در بعضی کتب از یمن شمرده اند و در چندی از حجار در قصبه قری تمام دیوان
بجهت سلیمان پیغمبر علیه السلام قصری سخت عالی ساخته اند از سنگهای عظیم و دار الملکش تهامه بود و دیگر بلاد
تهامه فلج که مقام قیس غیلان بوده و زرتوق و قرقری و ارون و دیگر بلاد مشهور یمن چون فیلان و فرعان و
قاپیه و ملهات در مسالک الممالک آمده بئر معطله و قصر مشید که در قرآن آمده در زمین الیون در یمن
بوده است و حکایت عظمت و استحکام بروج مشیده زاید الوصف بوده و در کلام مجید دو د کر مرک غایت
استحکام اثرا میفرماید اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة در تفاسیر آمده که آن عمارت را پادشاه رس
از روی و مس و ارزیز و آهن ساخته بود چنانکه هیچ منفذ نداشت و بر سر باروهاش چندین هزار پاسبان
نشانده بود و اصحاب الرس که در قرآن ذکر شان آمده بدو منسوب اند و در تاریخ قصاعی آمده که هلاک قوم
عاد در زمینی بوده که مابین عمان و حضرموت و از حساب این نصف الغربیه و آن هفت مملکت است
ارمنیهٔ صغری از اقلیم چهارم است مشاهیر بلادش سیس و درس و طرسون و دیگر بلاد و ولایتی بسیار
و مملکتی میثار است هوایش به سردی مایل است و بعضی معتدل است و انواع زراعات و میوه های الوان بسیار است
اوس و روس از اقلیم هفتم است بلاد بزرگش کوتابه و ارمار و دیگر ولایات بلاد و صحاری بسیار است و علفزارها
خوب و مردم آنجا را دواب و مواشی بسیار است و بنیاد معاش آن طایفه بر آنست و موسمه روسی بسیار
آورند درین ولایت افریقیه از اقالیم دوم و سیم است مملکتی طویل و عریض است و بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه
و تولس و باهرت و سلجاسه و سطیله و قفصه و صه و سماطه و قلشانه و قمونه دار الملکش قرطاجنه است و از غایت

خوشی شهرش را به بهشت نسبت کنند بارویش از سنگ مرمر بوده بزمان عثمان بن عفان در حرب مسلمانان خراب
شده و از ان وقت باز خراب است از جمله عمارات درو دو ستون پیداست از مرمر دورش پانزده گز در علو
چهل گز دیگر عمارتش را برین قیاس توان کرد و اکنون دار الملک افریقیه است **الان سودان** از
اقلیم پنجم است مملکتی فسیح و ولایتی طویل است و صحاری بسیار دارد و مردم انجا بیشتر صحرانشین باشند
و دواب و مواشی دارند و معاش ایشان از ان باشد **اندلس** از اقلیم سیم و چهارم است بزمان سابق
اندلس را از حساب ملک روم شمرده اند و در عهد اسلام مملکتی علیحده شده و دار الملکش در ما قبل قرطبه بوده و در
مغرب بزرگتر و پر نفعتر و پر میوه تر از ان شهر نبوده است و بارو از سنگ داشته و درو متمول بسیار بوده
و اکنون در عمارت وسط است و دار الملکش اندلس اشبیله شده است و دیگر مشاهیر بلادش جان و مرحصه و بصیت
و لاووده و وحج که وادی الحجاره نیز خوانند و تولکه و قرقشونیه و قنطره و قسطله و قلعه ایوب و بمریه و قلنه و قارة
و رحاله و وره و ماروده و اسحه و قرونه و قرماط که شهری بزرگست چنانکه سه جامع دارد و قرس که شهری
بزرگست و درو معادن آهن و سنگ مرمر است و از میوه هاش فندق بیشتر بود و قره کوره ایست و درو
قصبات و قری بسیار است و از میوه هاش زیتون بیشتر است و مدینة النحاس که از عجایب عمارات جهانست
و در ان ملک است و آنرا دو بارو و چهار فرسنگ و علو دیوار زیادت از پنجاه گز و دروازه ندارد و بعضی گفته اند
ذی القرنین اکبر ساخته است و اصح انکه دیوان بفرمان سلیمان پیغمبر علیه السلام کرده و مفسران در تفسیرات
و اسلنا له عین القطر و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه گفته اند از ان چشمه روی گداخته آن
بارو ساخت و بنی آدم به انجا کمتر رسند و در عهد بنی امیه شخصی انجا رسیده بود خلیفه را از حال آن حصار خبر
داد و خلیفه با او کسان فرستاد و از اندرون حصار او آواز غلبه می شنودند اما از استحکام حصن دخول
درو میسر نبود و هر کس را الحیله دیده بر سر بارو فرستادند شهقه زده و در اندرون حصار افتاد پس شخصی امال
گران پذیرفته و زدبانی ساخته چنانکه بر فرازش درون حصار شایستی دیده و آنگ مرد ریسمانی محکم در اندر

حصار افتد و سلیمان بکشید. آن مردود پاره پاره شد یعنی در درون افتاد و آن شیشه که در میان بسته بود بیرون
بماند و قطعا از درون حصار حال معلوم نشد بقیاس گفتند. مگر سلیمان پیغمبر علیه السلام دیوان را دران حصار
محبوس کرده است و این افعال ایشانست زیرا که نزدیک مدینة النحاس بحیره بسیار مواج است و در گردش
نی فراوان رسته. پیش ازین شخص هم در عهد بنی امیه موسی بن نصیر ملاحان را دران بحیره فرستاده بود
از ظرفی چند برآورده بودند از مس علتی ساخته و مهر کرده چون آن را می شکستند شکلی زرین با سلاح
سوار یا پیاده پیدا می شد در هوا میرفت و میگفت یا نبی الله ما نعاود الیک فقط فهم کردند که سلیمان پیغمبر علیه السلام
دیو را در انجا محبوس کرده و هم نزدیک مدینة النحاس ده لوح از سنگ ساخته اند و بر انجا احوال انبیا علیهم السلام
و ذکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز نوشته و مواعظ و وصایای بسیار مفید آورده و این تاریخ از نقلهای
معروف و در عجایب المخلوقات گوید سبب شهقه زدن مردم بر رویت مدینة النحاس آنکه در انجا کوشک
با هیبت است و خاصیت آن سنگ چنانکه هر آدمی را که نظر بران افتد شهقه زند و خنده ناک شود و چندان بخندد که
بمیرد و دیو از ازان کوشک لذتی عظیم است و در معجم البلدان آمده که جزیره قالس بغربی اندلس است و در طلسمی
ساخته بودند که مانع دخول اهل بربر بود بدان ملک زیرا که اهل آن ملک را از بربریان آسیبی عظیم رسیدی در سنه
اربعین و خمسمائه آن طلسم باطل شد **بادیة العرب** جبال و صحاری بسیار از اقالیم دوم و سیم طولش از حدود
شام تا بحر فارس و عرض از مکه تا نجف و هر یک کما بیش دویست فرسنگ مسافت دارد و سکان آن اعراب
صحرانشین اند و قبایل بیشمار و اگرچه آن دیار گرمسیر عظیم است و بی آب اما هوای در غایت خوشی دارد و از
خوشی هوا ایش گفته اند قال الطاعة انا انزل بالشام فقال الطاعون انا معك وقال الخصب انا
انزل العراق فقال النفاق انا معك وقال الصحة انا انزل البادية فقال الشقاء انا معك
و بنابرین سکان انجا ار بجوزی کم بود و در بعضی گفته اند قيل لحكيم ما بال البادية لا يحتاجون
الى الاطباء قال لان جسم الوحش لا يحتاج الى البيطار و دران مقام زرع و غرس بنادر بود و عمارات

در بعضی چند محسوس است و معاش ایشان بر نتاج شتر و سایر دواب و مواشی و لحوم وحوش صحرایی مثل سوسمار
و غیر آن باشد و بدین سبب بغایت ساکن باشند **جرکن** مملکتی است از اقلیم اول و دوم و از بلاد مشهورش
فاش شهری بزرگست بر ساحل بحر و آب بسیار دارد و در وی کما بیش ششصد آسیاست و دیگر شهرهای بزرگ
و کوچک بسیارست **حبشه** مملکتی است باقلیم نخستین و صحاری و علفزارهای بسیار و سکانش را
معاش از مواشی و دواب بود **جاوه** مملکتی است باقلیم اول طولش از جزایر خالدات نه ع و عرض از خط استوا
لح ع و آن شهری بزرگست و ولایات و بقاع بسیار دارد و از مشاهیر ولایتش بحا و رلع و میلاد و قصبات
بسیارست **حجاز** مملکتی است باقلیم دوم و خلاصهٔ آن مکه و مدینه است و شرحش در قسم اول یاد کرده شد
و دیگر بلادش طایف و نجران که مقام اصحاب الاخدود بوده و حجر که مقام بنی ربیعه است و قصبهٔ لحه و تهام
و دیگر بلاد و صحاری بسیار و مردم آنجا را معاش از تجارت و دواب باشد **دمشق** مملکتی است طویل و عرض
باقلیم اول **سبا** مملکتی است باقلیم دوم و سیم و ذکرش در کلام مجید آمده قوله تعالی لقد کان
لسباء فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین وشمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب
غفور **شام** از اقلیم سیم و چهارم است و دار الملکش شهر دمشق و شرحش از پیش رفت و دیگر بلاد بزرگش
حمص و حماه و حلب و عکه و سلمیه و انطاکیه و لاذقیه و احیاد و قنسرین و طرسوس و ملطیه و صور و
طرسوس و بعلبک و مرعش و رصه و رحادم و سره و مدم و اردن و بعظمت ترین عمارتی در آن ملک کنیسهٔ
و جامع انطاکیه بوده و در رسالهٔ ملکشاهی آمده که در جامعش ستونی یکپاره مرصع است هر تیغ از چوب صنوبر
و بیم و بلندی چهل گز و هر ضلعش یک گز ساخته و در کنیسه گنبدی چهل گز در چهل گز بهلو هشت گز طبقهٔ اول
آن عمارات از سنگ تراشیده بر آورده اند و طبقهٔ دوم از آجر و گچ و طبقهٔ سیم بچوب مسقف کرده اند
و بامش بقلعی انداوده و دیگر عمارات آنجا را برین قیاس توان کرد و شهرها مراهم عمارات عالیهٔ عظیمه بوده در صور
الاقالیم گوید بزمان سابق ملک شام داخل مملکت روم بوده است و از عهد اسلام باز داخل ایران بود تا در سنه

احدی و سبعین و خمسمائة الایوب از داخل مصر گردانیده اند و از آن وقت باز حق حصن تبوک سرحدست میان شام و
تهامه و اصحاب الایکه آنجا بوده اند و شعیب پیغمبر علیه السلام بدیشان منزل بوده و مدین که مقام شعیب پیغمبر علیه السلام
بوده بر شش مرحله آنجاست و قبیله مدین بدانجا منسوب اند و بقولی بمدین بن ابراهیم خلیل علیه السلم منسوب اند
و آن موضع نیز بدو نسبت یافته و در مدین چاهیست که موسی پیغمبر علیه السلام جهة دختران شعیب علیه السلام از آنجا
آب بر آورده و آن قصه مشهورست و در قران مذکور قوله تعالی و لما ورد ماء مدین وجد علیه امة من الناس
یسقون و وجد من دونهم امراتین تذودان قال ما خطبکما قالتا لا نسقی حتی یصدر الرعاء و ابونا شیخ کبیر
فسقی لهما ثم تولی الی الظل و صخره موسی علیه السلام تقوی در انطاکیه بوده است و غار اصحاب الکهف در کوهی محدود
شهر طرطوس **صعید بلاد عبد المومن** مملکتی بزرگست از اقلیم دوم و سیم و دار الملک و بلاد و مشهورش عماره و دیگر مواضع و
قصبات بیشمار و بیشتر آن موضع گرمسیرست و مردم آنجا دین اسلام دارند و در زهد و تقوی درجه عالی دارند و هیچ
کاری از ایشان خلاف شرع ظاهر نگردد **طلنطله** مملکتی است از اقلیم دوم و سیم و از بلاد و مشهورش [illegible]
ولایتی بسیار دارد **طرابلس** شهریست بر سر کوهی و اکثر عمارتش از سنگ کرده اند نزدیک ناحیتست و آن رود بزرگ
و به جبله نزدیک بود از اقلیم پنجم است در بعضی کتب او را از بلاد اندلس نهاده اند و در چندی مملکت علیحده گفته موضع
و نواحی فراوان از توابع اوست و در صور الاقالیم گوید که در آن ملک سمور بسیار است **طنجه** مملکتی بزرگست از اقلیم
دوم و سیم و از بلاد مشهورش شهر طنجه و نواحی و مواضع و قصبات بسیار توابع دارد **فرنک** مملکتی بزرگست از اقالیم پنجم
و ششم و هفتم و خلف آن و دار الملکش شهر رطیه که اکنون آنرا قسطنطنیه خوانند و دوم قیصر روم که قسطنطین نام داشته
ساخته و استنبول نیز گویند از اقلیم ششم است طولش از جزایر خالدات رک و عرض از خط استوا مج طالع عمارتش
سرطان و در مسالک الممالک آمده که آن شهر بر جزیره افتاده که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی متصل بحر رومست و شمالی
با خشکی پیوسته و از طرف شرق تا غرب طول آن جزیره شش فرسنگ است و آن شهر دو بارو دارد و بلندی باروی
درونی هفتاد و دو گزاست و بلندی دیوارش کمابیش هشتاد گزاست و سقف و روی دیوار درونی مقام صد و ان کبیسه

از مس ساخته اند و دران شهر کلیسه دیگرست آنرا بیت المقدس خوانند طولش بیست وچهار یک میل و در وی پنج
قربانهای ایشانست ونزدیک آن مذبح کله از سنگ سبز زمرد مانند طولش بیست وچهار گز و در عرض شش گز
و در دیوار خانه صدر آن مقام نشانده و بر وی شکل عیسی پیغمبر علیه السلام و مادرش مریم رضی الله عنها نگاریده و
در جوارش دوازده تمثال بر اشکال حواریان از زر طلا ساخته طول هر یک دو گز هم چشمهاشان از یاقوت
سرخ فروزان کرده اند و درین کلیسه بیست در است از زر طلا و قرب یکهزار از مس و در وی نشانده بیرون
آنچه از عاج و آبنوس و صندل و ساج و غیر آن کرده اند و درین شهر کثرت عمارت چنانکه زیادت از چهار
هزار حمام داشته و کلیسها در خور آن بوده **فلسطین** مملکتی بزرگست باقلیم سیم و منسوب بفلسطین
بن سام بن ارم بن نوح علیه السلام و بقولی این فلسطین از نسل حام بن نوح و بروایتی از نسل یافث بن
نوح بوده و در بعضی کتب ملک فلسطین را از شام شمرده اند و در بعضی آنرا مملکتی علیحده گفته و دار الملکش شهر
بیت المقدس است و شرحش در قسم اول آمده و دیگر بلاد مشهورش کنعان و رمله و رطه و بلعا و غزه و عسقلان
و بادیه و سلیم و مصیصه که دار الملک صاران موسی علیه السلام بوده و بقولی دار الملکش ان بلعا بوده و بلاد قوم
لوط باکثر روایات در فلسطین بوده است در جنوب بیت المقدس مایل بشرق و ولایتی در غایت خوشی و در بعضی
بقولی هفت پاره شهر بوده است و به کثرت پاره خرابی آن و بار کثرت لواطه و نافرمانی حق تعالی بحکم خدای لی
مشهور است و در تفاسیر و تواریخ مسطور آنرا الموتفکات و زمین مغلوب میخوانند و در وی هیچ رستنی نمیشود
و تیرگی عظیم دارد و لاشک زمینی که محل غضب خدای گردد چنین باشد و بعضی روایات این بلاد در مغازه بود
که مابین کرمان و قهستانست و نشست قطاع الطریق و این روایات ضعیف است در فضیلت فلسطین در تفسیر
کلبی آمده است یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم و قوله تعالی الی الارض التی بارکنا
فیها للعالمین در شان فلسطین منزل است **حبط** از اقلیم دوم است و مملکتی طویل و عریض و بیشتر سکانش
صحرانشین و نصحتی هرچه تمامتر دارد **قومز** از اقلیم هفتم و ماورای آنست و ولایتی طویل و عریض و بیشتر سکانش

صحرانشین اند و بلاد و قری کم و معاش ایشان بر دواب و مواشی است قلزم شهری معظم است باقلیم سیم
و دار الملکش سو اغلب بوده و ایشان بر اطراف شهر دروازه ساخته و هر دو بهم پیوسته گشت و بلاد و ولایات
بسیار از توابع وست مثل قابس که بریک فرسنگی دریاست و شهری بزرگ خوش و درو جامهای خوش بافند
و میوه‌های فراوان باشد و درو طلمه و قصر قیروان و رقاده و رصافه و غیره ولایتی بسیار است قیروان شهریست
وسط از توابع مصر و اقلیم سیم بر ساحل بحر قلزم و آن دیار را به آن شهر باز میخوانند و این جای را آغاز
لسان البحر خوانند و اگر چه آن شهر از توابع مغربست جهت منسوبی آن شرحش علیحده نوشتن بهتر نمود مصر مملکتی
طویل و عریض است باقلیم سیم و شرح مصر و اسکندریه در قسم ثالث گفته شد از آن دیگر بلاد مشهورش مثل دمیاط
و سعید و تنیس و دوین و بهنی و ابله و دقوه و قمر و قفشه و قفط که وقف علویانست در معجم البلدان آمده که در آن
ملک غیر از آن موضع و صلیب الحبوش وقف نیست و الفیوم که بعهد یوسف پیغمبر علیه السلام صحرایی بی نفع بود یوسف
بامر حق تعالی از نیل اخراج کرده در مدت هفتاد روز فرعون گفت هذا عمل الف یوم الفیوم نام شد و یوسف
علیه السلم بر آن جوی و ولایات بسیار ساخت و مدار مصر اکنون بر ارتفاعات آنجاست و آغاز الولایات از مصر
کهنه است مغرب از اقلیم اول و ما قبل اوست و مملکتی فراوان بی اندازه بلاد بزرگش مدینة الفیل
آن را قسطانیه خوانند شهری بزرگست و درو کنایس و عجایب بسیار و عانه و قمراط و قصر العلوس و دیگر بلاد
بزرگ است و در صور الاقالیم آمده که بزر و یک خط استوا و سعاله الریح مفازه‌ایست قرب پانصد فرسنگ در
پانصد فرسنگ و درو از کثرت ریگ روان و گرما و خشکی زیاده عمارتی نه و ببعضی روایات آن را احقاف
العالج گفته اند و از رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویست من قال حین یأوی الی فراشه استغفر الله الذی لا اله الا
هو الحی القیوم و اتوب الیه غفر الله ذنوبه و ان کان مثل البحر و در جامع الحکایات آمده که یک جا آن مفازه ریگ
روانست که کسی راه پیش نداند و آن راه جز در شنبه گذرند و در میان آن ریگ شهریست و درو همه زنانند
و اگر مردی آنجا رود اقتضای آن آب و هوا از مردی بیفتد و بانک بمیرد و تناسل ایشان از چشمه ایست که چون زنان

درو نشسته

درون نشینند حاصل شود و دختر آورند و اگر احیاناً پسر می‌آید هم میرد و چون آن زنان از حیض پاک شوند
اگر دران چشمه نشینند دوم روز باز حیضشان معاودت کند و چندان خون برود که بیم هلاکشان باشد و تقدیر
خدای تعالی آن زنان طالب شهوت نیستند تا بمرتبه که اگر زنی از ایشان بدین ولایت رسد چون مرد
با او دخول کند عظیم برنجد اما چون مدتی اینجا باشد و با این آب و هوا خوی کند او را نیز آرزوی مرد پیدا شود
و ایشان دین اسلام دارند و در کار طاعت و عبادت درجهٔ عالی دارند و هر کاری که جهة نظام امور دنیوی
مردان را باید کرد از فلاحت و صناعت و غیر آن همه را انجا زنان کنند و هر چه‌شان حاصل شود همه را باهم شرکت
بود و بزرگی و کوچکی و نزاع جهت سود و زیان در میان ایشان نیست و زیادت جویی و تنعم طلبی و زینت
خواهی و زله بندی بمعتقد ایشان حرام است و الحق خوش مذهبی و روشی دارند و چنین زنان را بر بسیار مردان
ترجیح و تفضیل میرسد لوحش الله من حالهن و بدیگران آن معاره هم در ریگ روان شهری دیگر هست و در
انجا بعضی از یک سبط بنی اسرائیل ساکن اند و ایشان بعد از غرق فرعون و قبطیان از خدای تعالی درخواستند
یارب ما را یکبار دیگر با مردم مبر و بهر دم مشغول مگردان و بجایی فرست که بی تشویش وسوسهٔ شیطان ترا
پرستش کنیم لطف یزدانی ایشان را از وساوس شیطانی رهانیده بدان زمین رسانیده است و آن ریگ را سد
ایشان گردانیده چنانکه در هر سال یک روز پیش راه بدین ولایات نهد و آن نیز از بهر آنکه تا مردم گاه گاه از
حال ایشان واقف گردند و در طاعت حق سبحانه و تعالی با ایشان موافقت جویند و در قرآن در حق ایشان آمده آیة
قوله تعالی وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ و در کتب معراج آمده که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم در شب اسری بدان شهر رسانیده اند و آن قوم را دیده است و ایشان را باسلام در آورده و در میان
ایشان سؤالها و جوابها رفته اول پرسیده که خانهای شما را همه بیک بالا و یکرسم و بیک شکل و بی تکلف می‌بینم و هیچ
مزیت و شرف برهم ندارد سبب چیست گفتند سبب آنکه همه از یک نژادیم و جز از بهر پرستش حق از ما در وجود
نزادیم و در پرستش برهم هیچ فضیلت نداریم و درین مهمانخانه برگذاریم و گذاری و سفری را اول بر مرحله نهادن وا

تر زمین داون از جبل بود گفت بر در همه خانها گورها می بینیم گفتند جهة آنکه آدمی گور راست و علامتش یاد کردن
گور است تا مرگ را فراموش نکنیم و در عملی کوشیم که از ان در گور حلهٔ رحمت پوشیم گفت طاعت بی خورش
و پوشش حلال در معرض قبول نیفتد خورش و پوشش شما از کجاست که بی شبهه بود گفتند ما همه زن یکخانه
ایم که مؤنت همه بر خداوند ان خانه بود و خانه خدای ما حق سبحانه و تعالی است و رزق ما بر وست ما خود غله
در زمین کنیم و خود دران سعی نماییم و آبش را حق تعالی از هوا بفرستد ما آنرا بدرویم و برداریم و بیکجا بنهیم
و بقدر حاجت هر کس از و برمیداریم که تا سال دیگر ما را بس است و کفاف است گفت گوشت خوردنی
از کجا آورید گفتند که گوسفندان در صحرا داریم و همچون غله هر یک رسد خود را در وقت حاجت برمیداریم
و صرف میسازیم و اکثر قوت ما حیوانی نمیخورند گفت ترازو و پیمانه در میان باشد تا هر کس داند چه قدر میبرد
گفتند نی چون ما هر یک زیاده از حصه خود متصرف نمیشویم به پیمانه و ترازو چه حاجت بود گفت در اینجا پیشه
وران باشند یا نه گفتند ما همه پیشه وریم اما متاعشان فروختنی نیست هر کس را که پیشه بود بقدر حاجت
خود سعی میکنند و آن مقدار که ضرورت بود بعمل می آورند گفت شما را قاضی کیست گفتند قاضی و حاکم جایی بود
که میان شان نزاعی بود و چون ما همه عیال و اطفال داریم و بر دیگری زیادتی و ستم و تسلط و تغلب روا نداریم و میدانیم
که حضرت قاضی الحاجات قاضی حقیقی و منتقم صمیمی است از ان جهة ما را قاضی در کار نیست و هرگاه ما همه بحق خود
راضی و شاکریم ما را با هم چه نزاع باشد تا در ان انصاف باید و بقاضی و حاکم محتاج شویم گفت چون قاضی و
حاکم نیست اگر چنانچه در میانه شما مناقشه و منازعه بهم رسد حکمش را چگونه میکنید گفتند که تا غایت که دین
اسلام نیافته بودیم بلطف یزدانی طریق وساوس شیطانی را بر ما مسدود ساخته بود تا شیطان و تبعه او را بر ما دست
تسلط نبود و از اغوای او فارغ بودیم و فعلی که خلاف قانون مذهب ما بوده باشد صدور نمی یافت هرگاه نزاعی در
میانه نبوده باشد چگونه بقاضی و حاکم محتاج باشیم گفت چون قاضی و حاکم نیست شما را دیانت و مروت درست
دیگر جواب دادند که از ان وقتی که بشرف اسلام مستسعد گشته ایم امید داریم که در طاعت درجه عالیتر گردد

گفت درمیانه شما اگر بیمار شوید حکیمی هست که معالجه امراض شما نماید گفتند نی درمیانه ما حکیم نیست و رنج را
بفرمان خدای تعالی است اگر رنج مرگ می آید پیش طبیب آنرا دفع نتوانند کرد و اگر علت موت درمیانه
نبوده باشد حضرت حق سبحانه و تعالی آن کوفت را دفع مینماید زیرا که غیر از خدای تعالی به دیگری ملتجی نمیشویم
گفت درین زمان آواز گریه بگوشم رسید و آواز خنده و آواز خنده از جای دیگر سببش چیست گفتند
وقتی که فرزندی از ما متولد میشود گریه میکنیم که آیا این فرزند با ایمان و پاک اعتقاد خواهد بود یا نه و اگر فرزندی از ما
بمیرد بهجت و بشاشت میکنیم که جهت خود در آخرت شفاعتخواه بهم رسانیده ایم رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون ایشانرا
همه امور چنین نیکو و پاک اعتقاد یافت در حق ایشان به نیکوئی دعا کرد و روان شد اللهم اغفر لنا بجهت
حسن اعمالهم و اسعدنا بطاعتك امثالهم برب بیتك و ملائكتك و انبیائك هرمان بحدود مصر است
و از اقلیم سیم و از عجایب عمارات جهان در تاریخ مغرب گوید بعضی گفته اند ادریس پیغمبر علیه السلم ساخته و بر در و
دیوارهای آن همه جا اشکال نقوش وار است اکثر صنعتها منقوش گردانیده تا چون حادثه واقعه مثل طوفان و غیره
آن خرابی رسد نسل منقطع نشود و صنایع پوشیده نشود چون باز قومی پیدا شوند آن اشکال و نقوش ایشانرا
دستوران صنعتها گردد و بعضی گفته اند از عمارات فراعنه است و خوابگاه ایشان و از چندان استحکام غرض
آنکه امتداد زمان آن عمارت را ناچیز نگرداند و اشخاص آن موتی را ظاهر نگرداند و پوشیده بماند و جمعی گفته اند
سبب قدمت بانیش معلوم نمی شود زیرا که کتابتی بر آنجا منقور است بخطی است که درین عهد کسی نخوانده و بدین
سبب حقیقت آن سخنها معلوم نمی گردد و در تاریخ بنای آن در افواه مشهور است بنی هذا الهرمان و النسر الطایر
فی السرطان بدین دلیل چون اکنون نسر الطایر در آخر جدی است و هر برجی کم از دو هزار سال نمی تواند برید اگر
هیچ دور تمام نکرده باشد از تاریخ عمارتش تا اکنون زیادت از دوازده هزار سال بود و العلم عند الله تعالی
هفت گنبد است بزرگترین از آنها دو هرم نیز خوانند در مسالک الممالک و تاریخ مغرب و غیر آن گفته
چهار صد ذراع و چهار صد طول و عرض دارد و معبدی است که در میانش گنبدی است زیرش

مربع و بالایش استوار گردانیده پس برو گنبدی درآورده و چنان همه سنگها برهم نشانده که گویی یکپاره است
و درزی و وصل ندارد و در نشیب آن سردابه که عمقی عظیم دارد و بر ریسمان در ازو توان رفت و در و
قبور موتی است و بعضی را اعضا و عظام هنوز برقرار است و آن از خاصیت خاک مصر است و باقی دیوار
آن هم بتمام افکنده است و غیر از آن گنبدها ان هم هیچ تجویفی در آن دیده نمیشود و از سنگ تراشیده
ساخته اند هم برین شکل مربعی که ذکر رفت که پیش صد گز دور گز باشد و مسطور است که هرم بزرگترین بشصت سال
و کوچکترین بهشتاد سال تمام شده است و دیگرها برین قیاس **یونان** ولایتی طویل و عریض بوده است از
اقلیم پنجم و ششم و در و خلقی انبوه بوده و حکمای فراوان از آنجا برخاسته اند و علوم بسیار حل کرده مثل
ریاضی و الهی و منطق و حکمت و صنعت و فلسفه و رمل و تاریخ و هیئت و نجوم و اقلیدس و طب و غیر آن و شهری
بزرگ آنرا ماقدونیه گفته اند گویند خاصیت هوای آنرا صفای ذهن و تیزی فهم و قوت حافظه و زیادتی
عقل و حکمت بوده است اسکندر بوقت فتح بلاد بجهة کثرت حکمت اهل آنجا از فتح آن عاجز شد چون آن
زمین را در کویافت از دریای روم و فرنگ مجری بریده تا آن دیار غرق شد و خلیج اسکندر منسوب گشت و بعضی
گویند خلیج اسکندر آنکه دریای روم و فرنگ میخوانند و بر اقالیم رابع و خامس و سادس و سابع واقع است و
بریده اش که اسکندر ساخته آنکه مصره صهرس میخوانند و محاذی خلیج رقاق و بحر محیط است و علماء هیئت
این روایت را ضعیف نهاده اند و خلیج اسکندر را روایت تحقیق شمرده اند نقل است که چون کشتی بزمین ماقدونیه
عبور کند از خاصیت هوای آن ساکنان کشتی جمیع احوال و اعمال گذشته با خاطر آید والعلم عند الله تعالی ۵
کتاب الحولتر بوصف عجایبی که در بر و بحر ربع مسکون است و اگرچه بعضی ازین روایات را در صورت و
معنی قدرة الله تعالی لانهایة لها باعتقاد و مقبول باید داشت و آن مشتمل است بر مقطعی و مخلصی **مخلص**
در ذکر عجایبات آبی و خاکی و کوهی در هر مملکتی علیحده یاد کنم بعون الله و توفیقه **خراسان و قومس و مازندران**
و قهستان برنج فرسنگی قهستان چشمه ایست که هر چیز از نجاسات در وافکنند باد و سرما و بارندگی پیدا شود و چون

ولداین

برداز ند فرو نشینند و چندانکه نجاست دران چشمه بیشتر اندازند باد و سرما و بارندگی بیشتر واقع شود و رنبیعی
دران ولایت مشهور است دیگر در عجایب المخلوقات آمده که چشمه ایست ما بین غزنین و سیستان همین خاصیت
دارد و جمعی که بالخند و آمده در دیه سیاسنگ ولایت رودغد از توابع مازندران در مرآب کرمان
جمعی که آب آورند اگر از ان کرمان چیزی داخل آب سبو شود هر که در عقب او باشد کنده شود و هر که
در پیش او بود آبش خوش بماند دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت بلخ در سنه ثمان و
عشرین و خمسمائه چنانکه از فرق تا قدم بدو نیمه کنند و در سال دیگر بچه آورد
بیک تن و دو سر و چهار دست و دو پای دیگر در حدود یزد و کرمان چشمه ایست گوکرداب بیکنوبت
که درو نشینند از مرض جرب خلاص شوند و صاحب قولنج را نیز مفید است دیگر هم در عجایب المخلوقات
و مجمع البلدان آمده که در میان چشمه ایست هر چند نجاسات درو افکنند قبول نکند و بر خشکی افکند و اگر خواهند
که سنگ در میانش افکنند مگر باکنار نتوانند افکند پای ملغزد و درو افتند و غرق شوند دیگر در حدود هراة دو
پشته است در پهلوی هم یکی را ایران خوانند و دیگر را توران و هر سال که از توران لشکر با ایران خواهد آمد
سنگی از پشته توران بجهد و غلطان شود چنانکه بر پشته ایران زند و آوازش را اکثر سکان آنجا بشنوند
دیگر صاحب معظم خواجه عماد الدین خوافی حکایت کرد که بنزدیک هراة در کوه چاهی است با دی عظیم از انجا
بیرون می آید چنانکه اگر چند من سنگی درو افکنند قوت باد آنرا بر بالا افکند و بدین سبب هیچکس قعر آنرا در
نیافته است دیگر در عجایب المخلوقات آمده که بر کوه دماوند چاهی است عمیق چنانکه قعر آنرا کس ندیده است
بروز از انجا دود بر آید و بشب آتش اگر چیزی درو افکنند قوت بخار آنرا بر بالا اندازد دیگر چشمه ارونه
بسیستان نی بسیار درو میرود و چندانکه در آب است سنگ سنگ شده و آنچه بیرون است نی مانده دیگر در بسطام
در مزار شیخ المشایخ ابو عبدالله دراستانی بر سر گور او درخت خشکی است چون از فرزندان شیخ المشایخ یکی
را وفات نزدیک رسد از ان درخت شاخی بشکند ایشان همه بوصیت مشغول شوند که بید آن درخت دراول

عصای رسول علیه السلام بود و نسل بر نسل با امام جعفر صادق علیه السلم میرسند و امام جعفر بشیخ بایزید بسطامی داد
و بایزید رحمه الله علیه وصیت کرد که بعد از دو کا پیش دویست سال از دو استان درویشی خیزد آن عصا را
بدو دهید چون شیخ المشایخ و استانی بظهور پیوست آن عصا بوی رسید و بوقت وفاتش بوصیت او
در مدفن او در پیش سینه اش بزمین فرو بردند درختی شد و شاخها کشید در فرقت هر شاخی از دو بریدند
آن درخت خشک شد آنکسانی که او را بریده بودند هم در روز هلاک شدند و از انوقت آن درخت
را این خاصیت موجود است **عراق عجم و کردستان و لرستان و جیلانات** در عجایب المخلوقات آمده که بولایت همدان
نجه و نهاوند چشمه ایست که همان خاصیت چشمه دیه سیاسنگ روعند دارد و همان کرمان در رهگذار آن
چشمه اند **دیگر** در تمیم از توابع لرستان چشمه ایست که چون در ولایتی دیگر ملخ آید دو مرد که بر ایشان خرد
زنا نرفته باشد بروند و از ان چشمه آب بردارند و بولایت ملخ رسیده برند چنانکه بر زمین ننهند مرغان
بسیار در پی آن آب بروند و ملخ را دفع کنند و این معنی در مملکتها شهرتی دارد و گویند که سلیمان پیغمبر علیه السلم
با ملخ شرط کرد که دیگر خرابی نکنند و آن چشمه را گواه گرفت و مار را نیز امعترز کرد که اگر ملخ خرابی کنند ایشان
دفع آنرا از لوازم شمرند این خاصیت از آنست والعلم عند الله **دیگر** دریاکده بولایت ختخان و طوالش
چشمه ایست که آبش چون مسافتی برود سنگ گردد و خوردنش در زمستان مضر نیست **دیگر** در دیه عبه لا
ها باد خرقان همدان چشمه ایست آبش مقدار قامتی بر بالا میجهد و هرچه در وافکنی آنرا بر بالا می اندازد
هم در انجا آمده که در ارمنیة الاصغر آتشخانه ایست بامش بساروج اندوده و در زیر ناودانش حوضی ساخته
ات باران که از ان حوض از بام فرو ریزد و جمع شود خورش ایشان از ان باشد و چون آب باندک اشد
بدان آب بام خانه را بشویند باز باران کی آید و حوض پر شود **دیگر** در مسالک الممالک گوید که در زمین رومیه
در ولایت فرنک درختی است بر آنجا چند مرغ مار از مس ساخته اند و چون هنگام زیتون باشد آن مرغان
در صفیر آیند و ماران صحرایی متصور آنکه ایشان محبوس اند هر یکی سه دانه زیتون دو در پای و یکی در منقار پیش ایشان

آورند و بریزند مگر ایشان خلاص شوند چندان زیتون جمع شود که درخت بانان آن درخت را تا سال دیگر
بخرج و مؤنت کفاف باشد و دران حدود تا بیست فرسنگی زیتون نیست **دیگر** در عجایب المخلوقات آمده
که صاحب تاریخ صقالیه آورده و دران ملک در کوهی عظیم بلند است و قله اش هرگز از برف خالی نیست و بران
قله معادن کبریت است و در روز از انجا دود مشاهده گشته و در شب آتش و برف هرگز ازان قله خالی نبود
دیگر در تاریخ مغرب آمده که در صقالیه کوهی است انرا جبل النار خوانند بروز دودی و بشب آتشی عظیم
ازان کوه فروزان باشد چنانکه تا ده فرسنگ روشنی دهد و اهل آن دیار بدان روشنی همه شب همه کاری
توانند کرد و دران کوه احیانا سنگ پارهای فروزان در هوا رود و هر جانوری که آنرا بسوزاند و اگر باب
فرو رود و آتش ازو منطفی نگردد و سوزندگی دران آب نیز کم نکند اما اشجار و نباتات و ثیاب را زحمت نرساند
و بجز حیوان را نسوزد **دیگر** هم در انجا آمده که در بحر خزر جزیره ایست و در و ماران چنان بسیار که زمین از ایشان
پوشیده شده و ایشان بر سرهم فتاده و مرغان بر سر ایشان بیضه می نهند و بچه برمی آورند و ماران را قدرت
آن نه که هیچ آسیب به بچه و بیضه آن مرغان رسانند و هر آدمی را که ازان مرغان و بیضه چیزی همراه بود هیچ ماری او را
زخم نتوانند زد **دیگر** هم در انجا آمده که ازان روی دربند درمیان دو درخت چشمه ایست آنرا عین الثواب خوانند
در شب آدینه مردم انجا جمع شوند و در بعضی شب ازان چشمه روشنایی پیدا شود که بنور خورشید ماند بود **دیگر**
هم در انجا گوید که در بلغار استخوان قوم عاد دیدم کله سر چند قبه و دندانها را عرض بشری و در طول چهار بشر
وان استخوانها از عاج سخت تر بود **دیگر** هم در انجا گوید که در بلغار مردی دیدم از نسل قوم عاد بالاش زیاده
از هفت گز و قوت و اعضاء در خور آن و صاحب بلغار او را پیشوای بعضی لشکر کرده بود و فراخور او سلاحها
کرده و او تنها زیادت از هزار مرد در ازدی (?) **دیگر** در مسالک الممالک آمده که در حدود بحر خزر ولایتی است
بسیط دایم در و باران بارد چنانکه مرزوعاتشان خود کردن (?) به دشواری محال دهد و بدین سبب در خوشه
بنهند تا بفرصت خورد کنند و همه آن دیار چنانست که اگر اوقات بدین مانند است **دیگر** در مسالک

آیه م

الممالک بجه وو صنعائین زمینی است که از و آتشی عظیم بر می آید **دیگر** در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت سغد
جوی است که یکسال روان باشد و هشت سال در بند بود و باز نهم سال روان شود و همچنین هشت سال دیگر
در بند باشد و لایزال این چنین است **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده و از امام شافعی مرویست که در
ولایت یمن زنی را دیدم که بچه آورد و بزرگ شد نیمه زیرین تا سینه بر شیوه دیگر زنان و از سینه تا فرق
بر هیأت دو زن شده دو سر و دو سینه و چهار دست و همه کاری میتوانست کرد و بشوهر رفت **دیگر** هم در انجا
آمده که در ولایت صنعاء یمن کوهی است و بر انجا دو کوشک ساخته اند که در شب همچون دو کوکب فروزانست
و بر انجا رفتن و صفت و حقیقت آن معلوم شدن کس را معلوم نشد گویند از بناهای جنانست **دیگر** در عجایب
المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در ملک هند صورت دو شیر ساخته اند و آب از دهان ایشان بیرون می آید
و بران آبها دو دیه معمور بود یک دیه بقصد انکه آب ایشان زیادت شود دهان شیر دیگر شکسته آب
باز ایستاد و آب ایشان هیچ زیادت نشد اهل دیه دیگر برفتند و مکافات دهان شیر دیگر را نیز بشکستند
آب آن نیز باز ایستاد و بسوی جبل هر دو دیه خراب شد **دیگر** هم در انجا آمده که بزمین هند چشمه ایست آنرا عین
العقاب خوانند جهة انکه چون عقاب پر ضعیف شود در انجا غوطه زند و پرهای کهن را بیفکند و پر نو در آورد
و قوت جوانی دریابد **دیگر** هم در انجا آمده که کوه سکران یمن تا باندلس کوه عظیم است و بر راه قله آن
بادی هایل دمد چنانکه محال بر در رفتن دهد و بران قله در روز صورت طاوس مشاهده کنند و در شب روشنی
آتش و حقیقت آنرا کس معلوم نکرده **دیگر** در مسالک الممالک آمده که رای هند جهة مامون خلیفه تحفه بسیار
از جواهر و آلات گرانمایه فرستاده بود و کنیزکی در غایت حسن و جمال قدش هفت گز تا کعب نعنا چنانکه از
دیدنش دل سیری نمی یافت **دیگر** هم در انجا آمده در صنعاء یمن و آن حدود در ماههای حزیران و تموز و آب
بعضی ایلول که غایت گرما شده همه روز یک نیم روز باران بارد و قطعا هیچ روز بی باران نبود چنانکه
مردم با هم در رسوم باستعمال گویند زود باش پیش از انکه باران آید والعلم عند الله تعالی **فی البحر** عجایبی

که در بحار

که در بحر است از حد و حصر متجاوز است و علم کس بدان محیط نشود و از اینجا گفته اند حدثوا عن البحر از آنچه مشهور
است و در کتب علماء صادق القول دیده ام یا از رواة معتمد الروایه شنیده یاد کنم والعهدة علی الراوی در
عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند حیوانیست که از دریا بیرون می آید و بر صحرا چرا میکند از دهانش آتش
بیرون می آید که حوالی چراگاهش را می سوزاند دیگر هم در انجا آمده که در بحر خزر جزیره ایست و بر وی چشمه از سنگ
بیرون می آید و در میان آب آن چشمه روی پارها بوزن دانگی و نیم دانگ میباشد دیگر هم در انجا آمده که در بحر
خزر هنگام واثق خلیفه صاحب سریه بحضور سلام ترجمان که جهت احوال سد یاجوج و ماجوج رفته بود بشکار
دریا رفت ماهی بزرگ را صید کردند در اندرون او کنیزکی صاحب جمال یافتند بی پیراهن با شلواری هم
از پوست تا زانو دو دست بر روی میزد و موی میکند و نوحه میکرد بعد از زمانی بمرد و صاحب تاریخ منسوب
بتصدیق این کرده دیگر هم در انجا آمده که در جزیره قصور هند چاهیست و در انجا ماهیان اند چون ایشان را
از انجا بیرون آورند سنگ خاره شوند و در ایشان حیوانیت نماند دیگر در مسالک الممالک آمده که در بحر هند
ماهی می باشد طولش بیست گز و در اندرونش ماهی دیگر و در اندرون آن یکی دیگر همچنین تا چهار ماهی در شکم
هم می باشند دیگر هم در انجا آمده که در آن بحر سنگ پشت می باشد و درش بیست گز زاید می باشد و شیر میدهد
و از پوست آن آلات حرب میسازند و در اندرون آن کاسه پشت یک هزار خانه می باشد دیگر هم در انجا آمده
که در بحر قلزم ماهی بر هیأت شتر و گاو می باشد که میزاید و شیر میدهد و از پوست ایشان سپر میسازند که اسلحه
برو موثر نمیشود دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند سرطانست تا در آبست گوشت است چون از آب
بیرون می آورند سنگ میشود و در وی حیوانیت نمیماند دیگر هم در انجا آمده که در جزیره صقلیه بجو منسوب چشمه گریتا
شب از دور روشنی دهد چنانکه بروشنی آن راه توان دید و اگر از ان آب برگیرند و بجای دیگر برند این
خاصیت در وی نبود و این دلیل است بر آنکه چون گوشت دارد قوت روشنی نمی تواند داد و چون ضعیف
میشود و خاصیت بظهور نمی تواند رسید دیگر هم در انجا آمده در سابحو فرنگ چشمه ایست هرچه در وی نهند بیکهفته

فی هرش سنگ شود **دیگر** هم در اینجا آمده که در جزیره کله هم بجز فرنگ درختان اند که مرغ بار می آورد و بوقت
شکوفه ازینجا جامه‌ها می آورد مرغ در اینجا و منقارش با نبات متعلق چون برسد ایشان شگافته شود و مرغ بیرون
آید و اکثر گوشت خورش آن مردم از آن مرغ است **دیگر** هم در اینجا آمده که در جزیره هم در آن بجز کوهی است
از اینجا آتشی مشتعل میشود چنانکه دو سه نیزه بالا میرود و بوقت اجتماع و استقبال نیرین مشتعل باشد والعلم
عند الله تعالی و تقدس **انجام کتاب** بتمهید عذر مؤلف درین مؤلفیت موشح کنم بر رای روشن و ضمیر چون
گلشن ارباب فطنت و اصحاب فطرت اعنی منشیان کلام نظماً و نثراً و منهیان ایام جداً و هزلاً اعلی الله
مکانهم و صانهم عن المکروهات فی شانهم این کتاب بنظر مبارکشان مزین و مشرف گردد پوشیده نماند
که در ترکیب اجتماع این غرایب و ترتیب اختراع این نفایس با وجود کثرت وقوع حوادث و انقلابات متنوعه
و تشویشات و زحمات متفرقه که از تواتر نکبات زمان و تکاثر بلیات جهان عموماً و خصوصاً از سعادت
خویشان نیکانه روی در کافت و شن خوی فوج فوج کرة بعد اخری و ثانیة بعد اولی به بود وجود یعنی بدن
ستمدیده و روان ملال کشیده وارد میشد و اصناف امراض و انواع اعراض نازل می گشت چنانکه اسباب
حصرش ناسین و ابواب عدتش ناسین بود خاطر خسته و طبیعت شکسته بجز روی عمل هیچ به اندیشه
توانگر دو از قوس قسی ضمیر بر رفع لشکر نوایب چند تیر صوایب صواب را پرتاب رسانید و از نصاب روح
قدسی حافظانه رصیات و دست تازاچه شراب ناب چشانید و درین تنگنای امن و امان و فراق و وقوع حدثان
دل را هوای تألیف و جان را پروای تصنیف چگونه باشد اما چنانکه آید نه چنانکه باید سلطان نقع طبقه را
تحریک داد تا شهسوار عقل را بر رخش رخشان خوشخرام طبع بر براق تیزگام فکر نشانده در تحصیل تحف
الفاظ پسندیده و ظرف معانی گزیده در فراز و نشیب دیار فصاحت و کشور بلاغت روان گرداند تا خانه
های درشت زمره و سبزوای عظیم نموده و حصنها حصین کشوده بر مملکت مراد و مقصود مستولی شده
اگر تمکن و استقراری داشت چون توفیق رفیق یافت فرصت غنیمت شمرده و بفیض باری در شرح اعراض

اسباب

اسباب علامات وحل فحاوی مشکلات رموز و اشارات معانی و بیان کتابهای این فنون غایت مساعی جمیله
مبذول است و نقش صورت و معنی آنرا در دواوین حسن کلام و دفاتر لطف مقام بدین محکمی که رشک
هرمان و بروج مشیده و اساسی بدین معظمی که غیرت سدیر و خورنق و بنایی بدین دلکشی که طره قصر غمدان
وعمود صوارم است بل ایوانی بدین رفیعی که طاق کسری کنگره‌اش نرسد و میدانی بدین وسیعی که تیه موسی از
بزرگیش شکسته ظاهر کرده کتابی بدین کاملی که جامع اصول توجیهات مفردات قوانین این علوم است ملیطات
نکات و غرایب سنه وضع کرده محور گردانیده و بهدایت حق جل و علا مجمل و مفصل آنرا کفایت کرده بدرر غیث
وسمین و غث ساده و رنگین مستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار ترصیع و تزئین **دیگر** بحدود شعو
لق چاهی است و در و کبوتران بسیار و قعرش را کس نیافت است و در روز یادت از پانصد گز فرو روند از
غایت سرما و یکر شوان رفت عوام گویند کیخسرو جام گیتی‌نما در آنجا نهاده است **دیگر** در عجایب المخلوقات
آمده که در کوه نهاوند همدان شکافی است که هرگاه مردم آنجا در آب محتاج شوند جهت زراعت با اثر آب
بدر شکاف روند و بیانگ طلب کنند آب از آن شکاف بیرون آید و چون مقصود حاصل کنند هان باز دو
و گویند آب کافیست آن آب باز ایستد **دیگر** هم در آنجا آمده که همچنین چشمه ایست در ولایت ری **دیگر** چشمه
کوهشک در قزوین بوقت خربزه آنجا روند و از آن چشمه آب خورند اسهال آورد و در عجایب المخلوقات
گوید که اگر آن آب را ابو صنفی دیگر برند این خاصیت ندهد **دیگر** در صور الاقالیم آمده که در ولایت قزوین
در دیه ماسن حمامه دیگرها رنگ نمی‌گیرد و در از است آتش خوی نمی‌ریزد و در گیهان شبنم نمی‌افتد و همه
در یک فرسنگ زمین اند **دیگر** در دیهی بولایت قوهستان قومشه که در عهد اولجایتو سلطان دختری را بوقت
بلوغ زهار در کرد و بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از او بیرون آمد و مردی شد و همچنین در جامع
الحکایات آمده که در بغداد محمد مرده نامی را همچنین دختری بود در حالت زفاف از وقت دخول شوهر از و
آلت رجولیت بیرون آمد و پسر شد و زن خواست و او را فرزندان آمدند **دیگر** در دیه دهقان بولایت قزوین

مرو الیت و دورش هزار گز باشد و درمیانش نی رسته بود بیخ نیها درهم رفته است و خاک درمیان آن نهاده
شده و از زمین مرداب فلو کرده و مانند کشتی در سر آب میگردد و جوانان بر سر آن روند و تماشا کنند
و هر سال از حاصل نیهای آنجا پنج و شش دینار بمالکان آن دیه میرسانند دیگر بر کوه اروند ماران بسیار میبوده
و مردم ایذا ایشان میرسانیده‌اند و در زمان سالف بر آنجا چاهی عمیق فراخ کنده‌اند و ماران را بافسون در و محبوس
کرده‌اند اکنون نیز پر مارست و هر ماری دیگر که درآن ولایت باشد بی‌اختیار برود و در آن چاه افتد و از او
بیرون نتواند آمد دیگر در زبدة التواریخ آمده در ما رود ولرکوچک نوعی از ماراست که بر طرف دم نیز سری دارد
و بهر دو یک سری دو دوست دارد دیگر امسال در ولایت قزوین زنی دختری آورد و نیمه زیرین بر شکل
دیگر و قران و نیمه بالایی از ناف دو پیکر شده و چهار دست داشت و دو سر هر متحرک بود و یک سر کار پیش از
دیگر سر برد و قرب پنج و شش ماه آن بچه در حیات بود دیگر مؤلف تاریخ مغرب گوید که در شناسی عشر و خمسمایه
بابهر رسیده قاضی ابوالبشر بن عطا بن سهان الاسدی حجة او حکایت کرد که در صعود ابهر رستم کوه غاریست
و در آن غار سوراخی که دست و دست تا چو بها باریک بریسمان درهم بسته از و فرو میافتد اگر دست فرو گیرند دیگر
فراپیش آید و الا بر قرار ایستاده بود دیگر امسال در قزوین شخصی غریب بر بازار در وفات یافت
سگی داشت بر بالای او خود را بر زمین میزد و چون او را بگور بردند و بخاک سپردند سگ همراه او بود پس باز آمد
و بر جای وفات او چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال در نظر اهل بازار معاینه کردند و بر همگنان
وفاداری سگ محقق شد دیگر بر سه فرسنگی قزوین در کوه رود بار چشمه ایست انگول خوانند در روزهای
گرم تابستان آب آن چشمه یخ بندد و اگر روز خنک بود یخ کمتر بود و چون یخ شهر نماند از آنجا بشهر آورند
دیگر در زمان سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی بریش کوتاه بالا دیدم که بر همه اندام چون خرس مویهای غلیظ
داشت و بر رویش جز ریش نبود و سخنش مفهوم بود و گدایی کردی فارس و کرمان و شبانکاره در عجایب
المخلوقات آمده که در هندمان از توابع فارس جاییست درمیان دو کوه از آنجا دودی بر می‌آید که هر پرنده

که بر بالای آن چاه بگذرد از عفونت آن بمیرد دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که چشمه‌ای خورد بشبانکاره
دو سه آسیا آب ازو بر می‌جهد چون سی سال جاری باشد باز سی سال دیگر در بند بود و هیچ آب ندهد
تا سی سال بگذرد بعد از آن روان شود و سی سال جاری باشد و لایزال حالش چنین بود دیگر هم در آنجا
آمده که چاه دیه عبدالرحمن عمقش بقدر دو قامت بود بوقت آنکه بآب احتیاج افتد جهة زراعت
و خواهند آسیا بگردانند و آب طلبند چندان آب که ایشان را کافی باشد جاری گردد و چون بآب محتاج نباشند
باز خشک گردد دیگر چاه صاهک بارجان فارس بقعرش نمی‌توان رسید و چندان آب که آسیا را کفایت
میدهد دیگر در صور الاقالیم آمده که باره بشیر حوزه چشمه ایست که هر که از آن آب خورد اسهال آیدش و هر کرا
هوس دارو خوردن بود از آن آب بخورد خدمتی بکنند دیگر هم آنجا آمده که نزدیک دیه مورجان غاریست
از سقف آن غار آبی می‌تراید اگر یک کس در رود بقدر کفاف او آب دهد و اگر بیشتر روند چندانکه در آنجا گنجند
بقدر کفاف ایشان آب دهد گویند از طلسمات است دیگر هم آنجا آمده که بدشت ارژن در آن کوه چشمه ایست
آنرا چشمه نوح خوانند آبش تداوی علل و عفونات میکنند و از آن آب بولایات دور میبرند عراق و خوزستان
در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در میان بصره و اهواز رودیست بعضی اوقات چیزی بر شکل مناره
از آن رود پیدا شود و ازو آواز طبل و بوق آید دیگر هم در آنجا آمده از نقل حسان بن ثابت حرانی که زنی
دیدم هر دو دست نداشت و همه کاری را که بدست توان کرد او بپای کردی و من نیز در حله مردی چنین دیدم خیاطت
کردی و در عهد غازان خان در تبریز همچنین مردی موجود است و در میان هنگامه گیری کرد دیگر در بغداد ریزه دار
الشاطبیه بر ساحل دجله زمینی است که هیچ صد گز باشد ثیاب که آنجا شویند طراوت خوب داشته باشد
و بر هر زمینی دیگر از ساحل دجله که شویند آن طراوت نداشته باشد دیار بکر و ارمن در عجایب المخلوقات
آمده که در ارمنیه چشمه ایست آنرا زراوند خوانند هر که در آن آب نشیند هر دملی و قرحی که بر بدن او باشد
صحت پذیرد و اگر از آن بخورد هر ماده فاسد که در درونش باشد اخراج کند و از اطراف مردم متوجه آنجا روند

وصحت یابند **دیگر** هم در انجا که مرغزارهای حن بولایت ارمن چشمه ایست آب چنان بقوت تا زو بر جهد که از مسافتی
او آوازش را می توان شنید و هرجا نور که در وی افتد در حال بمیرد و خوردن آن اسهال عظیم آورد در جامع
الحکایات آمده که صاحب تاریخ دیالمه گوید که از ارمن تحف بخدمت ناصر الدوله آورده بودند و دو مرد بر هم چسبیده
در آن میان بودند و عمرشان قریب بیست و پنج سال رسیده و احوال اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم
و حکایت هاشم و عبدالشمس پسران عبد مناف جد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هم برین صورت چسبیده بودند و پدر
ایشان بشمشیر ایشانرا از هم جدا کرد معتقدی این تقریر است **دیگر** هم در انجا آمده که در شهر نیشابور آسیایی بوده
که آب پیوسته آنرا گردان داشتی و هیچ اصلاح و آسیا محتاج نشدی هر که خواستی بار در وی نهد یا بیرون آورد
گفتی بحق یونس پیغمبر که بایست از گردش باز ایستادی و آب همچنان روان بودی تا او مراد حاصل کردی گفتی
بحق یونس که بحال خود رو بحال اول رفتی **روم و گرجستان** در عجایب المخلوقات آمده که در میان آقشهر
و انطاکیه چشمه ایست که چون خشک گردد شهر بسوزد سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی آزمون کرد چنین بود **آذربایجان**
و اران و موغان و شروان در عجایب المخلوقات آمده که در دیه سمرکران بولایت مراغه دو چشمه است در پهلوی هم
از یکی آبی در غایت سردی بیرون می آید و از دیگری در غایت گرمی چنانکه در هر دو دست نمی توان داشت
دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که چشمه ایست آنرا وشاله گویند هر که از آن آب خورد هر چه در درونش غذا بود در
حال باسهال بیرون آید **دیگر** هم در انجا آمده که در صحرای دیه خندق از توابع مراغه چاهی است و در وی کبوتران بسیار
و دام بر سر چاه افکنند و کبوتران از او صید کنند عمق آن چاه زیادت از پانصد گز و زمین ده بروشنی میرسد و همچنین
در اسکندر تبریز غاریست کبوتران در و از ایشان صید کنند **دیگر** هم در انجا آمده که در ده مذکور چشمه ایست
آنرا قطره خورند آنرا با عسل آمیخته خورند تب برد و عجب آنکه عسل تب انگیز است بمجاورت آن
آب مزیل تب میشود **دیگر** صاحب تاریخ مغرب گوید که چون در سنه اثنی و عشرین و خمسمائه باردبیل رسید
سنگی دید که پیش دویست من چنانکه گویا از آهن ساخته اند قاضی بهاء الدین سعید اردبیلی گفت چون اهل

اردبیل به باران محتاج شوند این سنگ را در شهر آورند باران آید چون بیرون برند ساکن شود و مولف
این کتاب میگوید که این سنگ را مکرر در اردبیل بر در مسجد نهاده دیدم و هیچ اثر از ان نمی آمد و معتقد اهل
اردبیل انکه آن سنگ بی انکه دست بشر بدان رسد از این در مسجد بدان دیگری نقل میکند اما من همیشه
آنجا بر یکمقام یافتم و اگرچه بشکل سنگ میماند اما آتش آهن و آب آتش خانه بوده است تا اگر
کرم دارد و بنیراند چه بر دو گرفت کرده اند چیزها بر دو نشسته و اگر سنگ بودی کوفت نپذیرفتی دیگر هم در انجا
آمده که در پای کوه سبلان درختی است و در حوالیش گیاه بسیار رسته اما هیچ جانور و مرغ را قدرت آن نیست
که از ان گیاه و ثمره درخت خورد چه خوردن و مردن یکی است و او گفته اما تا انجا مقام جن است دیگر
هم در انجا آمده که بولایت باکویه زمینی است که از و آتش فروزانست چنانکه بدان آتش نان آتش میتوان
پخت و در هنگام منطفی نمی شود بلکه مشتعل تر میگردد و من آن زمین را دیده ام و عجب انکه در ان حوالی
مرغزاریست چون بران مرغزار اندک حفره کنند از ان حفره نیز آتش مشتعل شود دیگر هم در انجا آمده در مقابل
این زمین در کوه شکافی است و از کوه آبی بیرون می آید در ان آب مس پارها بوزن دانگی و دو دانگ می باشد
و با آفاق میبرند دیگر در اول عهد ابوسعید در اران گوساله دیدیم چهار چشم داشت و دو پا دمی مانند کاو
دیگر در صحاری دیه مارار از توابع تبریز چشمه است هر که از ان آب خورد اسهال آیدش و مردم بوقت
حاجت بدین سبب از آن خورند قطع در ذکر عجایبی که در دیگر ولایات ربع مسکون است در بر و بحر فی البر
انچه بر خشکی است بهر ولایت در هر حکایتش یاد کنم در صور الاقالیم و در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب
آمده که در کوه سمرقند چشمه ایست که بتابستان آبش یخ می بندد و بزمستان بجوش می زند دیگر هم در انجا آمده
که در کوه اشتر بولایت فرغانه سنگی است چون انگشت میسوزد و از ابدل فحم بکار میدارند و رمادش را بدل
صابون بکار میبرند دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در ترکستان کوهی است آنرا جبل النار خوانند و در ان
کوه غاریست هر که بدرون او رود در حال بمیرد و غاری دیگر هر که در پیش او بگذرد از زنده و پرنده در حال بمیرد

دیگر هم درانجا آمده و در تحفة الغرایب که در زمین کرمان رودیست و بران قنطره ساخته اند هر که بران قنطره گذرد
شکمش از جمیع اغذیه پاک شود وایشان را چون وقت مسهل خوردن بود بر انجا گذرند دیگر هم درانجا آمده که
در ولایت حاج چشمه ایست بر سر عقبه هر آن روز که آسمان گشوده بود درو قطعا آب نباشد و چون هوا مغیم
گردد پر آب باشد هم درانجا آمده که بزمین سمرقند کوهیست و درانجا غاریست دران غار قطرات آب
میچکد و بهنگام گرما چنان سردی باشد که یخ می بندد و در وقت سرما چنان گرمست که درو بیضه می پزد
هم درانجا آمده که جهانی در کتاب خود آورده که بزمین چین کوهیست آنرا کوه سم خوانند جهة آنکه درو دره ایست
و جاده عامست از چین بجانب تبت بفرو رفتن و بر آمدن دران دره جاده معین کرده اند و بر طرفی
امثال نهاده اند از روندگان اگر از آن جاده تجاوز نمایند بخار زمین نفسشان بگیرد و هلاک شوند دیگر هم درانجا
در آثار الباقیة آمده که پادشاه پنجاب از بهر نوح منصور سامانی اسبی فرستاد که دو سر داشت و دو دبالی که دو
پر داشت و طیران میکرد دیگر در جامع الحکایات گوید که زنی را دیدیم که روی واندامش پر موی بر شکل
خرس و رسته دندان زیرین نداشت و سخنش مفهوم نشدی گفتندی خرس با مادرش جمع شده است و او را
آورده دیگر هم انجا آمده که در ولایت تبت سنگیست خوش رنگ و صافی و غریب که آنرا به بیند چندان بخندد
که هلاک شود و در مقیمان تاثیر ندارد دیگر هم درانجا و تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس بر سر بیابانی
که آنرا وادی النمل خوانند بطلسم مردی و اسبی ساخته اند روی با آبادانی کرده هر که خواهد که از آن مرد بگذرد بدست
اشارت کند و مانع شود که گذشتن از دها بند و اگر ملتفت نشوند و بروند و بگذرند دران صحرا مورچگان اند هر یک
چون سگی آن رونده را هلاک کنند اما از آن سوار بسین ازین سوی نمی توانند آمد دیگر هم در مسالک الممالک
آمده که در زمین قوم عاد بطلسم مناره از مس ساخته اند و بر انجا سواری از مس کرده چون ماههای حرام آید
از انجا آب زاینده شود و اهل آن موضع از آن آب چندان ذخیره کنند که تا آن موسم رسیدن ایشان را
کافی بود دیگر در رساله ملکشاهی آمده که در زمین ارتاح از توابع انطاکیه چشمه ایست چون آب آنرا بر زمین

پاشند

باشند که در دکر دم بسیار بود همه کژدمان از سوراخ بیرون آیند و بران آب جمع شوند و مردم ایشان را
هلاک کردند. اما از ان سوار مسین از ین سوی نمی توانستند آمد **دیگر** هم در مسالک الممالک آمده که در زمین
قوم عاد چاهی است که هر کس بر سر آن چاه رود زن شود و هم در انجا آمده که در شهر الطف کیه خانها ساخته اند
و بر پشت آن خانها باغات کرده و درخت نارنج و ترنج و امثال آن نشانده و بعادت باغات را آب میدهند
و در خانها مردمی کنند و هیچ یکدیگر را مضرت نمیرسانند **دیگر** در مسالک الممالک آمده که در سرای ملک اندلس خانه
مقفل بود و هیچ حاکم آن قفل را نگشودی بلکه هر یک قفلی دیگر بران افزودی تا بیست و چهار قفل بر وی
جمع شد پس هر قفل بود در ثبت کرده آخر حاکمان انجا بود در گشودن آن قفلها و دانستن احوال درون خانه مبالغت
نمود هر چند ارکان دولتش مانع شدند و شفاعت کردند فایده نداد و در بگشود تمثال چند دید بر هیات
عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با نیزها و اتفاقا همان سال مسلمانان از ملک عرب آنجا رفتند و آن
دیار را فتح کردند **دیگر** در عجایب المخلوقات آمده که در حمص شام کوهیست از لبنان خوانند از همه نوع بر انجا
میوه است خودروی بی آنکه کس آنرا تیمار دارد و ثمره نیکو دهد اما طعم و بویش انجا نیکو نبود و چون از انجا بیرون
برند و بشهر لمح گذرانند طعم و بوی خوب پیدا شود **دیگر** هم در انجا آمده که در کوه واسط بزمین اندلس غاریست و
در وی شکافیست و در آن شکاف سواری از آهن هر گاه لمس دست بنی آدم بران سوار رسد غایب شود و چون
دست باز گیرند پیدا گردد و اگر در حصول آن مبالغت نمایند آتش از ان شکاف بیرون آید و تا سرکه فراوان
نریزند ساکن نشود **دیگر** هم در انجا آمده که در زمین اندلس رودیست آنرا نهر السبت خوانند زیرا که جز در روز شنبه
گذر نه و بر کنارش مردی از مس ساخته و بر سینه اش نوشته که از اینجا گذر مکنید و الا امکان رجوع نباشد
دیگر هم در عجایب المخلوقات و تاریخ مغرب آمده که در ملک اسکندریه چشمه ایست و در وی صدفها و آنرا موسمی است که
در آن هنگام هر صدف که از ان چشمه بردارند و ببرند و با مرق خورند از علت جذام خلاص یابند **دیگر** هم در انجا آمده
که در ملک عکه بولایت شام چشمه ایست آنرا عین البقر خوانند جهة آنکه گاوی که حق تعالی آنرا بآدم فرستاد و تا بدان

زراعت کنند از آن چشمه بیرون آمده و اکنون آن چشمه زیارتگاه است و آنجا مشهدیست و بامیرالمؤمنین علی مرتضی علیه السلام
منسوبست و آب آن چشمه در مزروعاتی که در آن دو دیه کی نکند مزروع شود و حاصل نیکو دهد دیگر هم در انجا آمده که حدود بیت
المقدس چشمه ایست آنرا زعر خوانند و بشهر لوط پیغمبر علیه السلام کوین نام داشت منسوبست جهة آنکه آن دختر هماجا ستونی
شد نقل است که در آخر الزمان سنگ شود و آن نشان درست باشد از ظهور قیامت دیگر هم در انجا آمده که در قاطون از
توابع مصر چشمه ایست آبی از وبرمی آید قطرات آن که بر زمین می افتد آتش مینماید دیگر هم در انجا آمده در صحرای غرناطه از ولایت
اندلس کنیسه ایست و در پیش آن درخت زیتون و چشمه هر سال یک روز از آن چشمه آب بیرون می آید و درخت را سقی کند
همان روز درخت مثمر شود و بر دهد اهل آن کنیسه را آن زیتون یکسال کفاف بود و آن آب از بهر تداوی بردارند
و دیگر روز هیچ آب نبود دیگر هم در انجا آمده که بر کوه اندلس در پهلوی هم دو چشمه است چنانکه مابین هر دو سه گز بیش نیست
از یکی آب گرم بیرون می آید چنانکه گوشت می پزد و از دیگری آبی سرد چنانکه یخ می بندد دیگر هم در انجا آمده که بزمین
مصر کوهی است آنرا کوه طاهر میخوانند و از انجا آب بیشتر بیرون می آید و در حوض جمع میشود و بهم جوشیده روان میگردد
و اگر جنب یا حایض بکنار آن آب رسد آب باز ایستد و تا آنکس دور نشود و آن آب را که در حوض باشد بیرون نریزند
آب روان نشود دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در دیه سنبه هتام بولایت طرم شام هفت چشمه است هفت سال
متواتر آبش جاری باشد و هفت سال در شب بود و هرگز ازین صورت نگردد دیگر در مسالک الممالک آمده که در قبا بیت
المقدس سنگی سفید است و بر آنجا بی انگشت بشر و انجا رسد منقوش شده که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد
رسول الله نصره حمزه و بر سنگی دیگر نوشته محمد رسول الله دیگر در تاریخ مغرب و ساکنی آمده که بر جزیره مجمع البحرین میلی از
سنگ سفید صلب ساخته اند به بلندی صد گز و شب فروزان می باشد و بر سر آن میل صورت آدمی است و بر انجا راه
نیست و کنیسه در غایت عظمت در جنب آن ساخته بودند و قبه بزرگ در حوالی آن و پیوسته غرابی بر سر آن قبه
نشسته باشد و بدین سبب آنرا کنیسة الغراب میخوانند هر چند پنهان به انجا خواهد رسید غراب بانگی کند و اهل کنیسه از آن
برگ ترتیب کنند و کس حقیقت این سر معلوم نکرده فسبحان الله العظیم ما اکثر عجایبه دیگر هم در تاریخ مغرب

آمده که در حدود مصر بطرف مغرب ریگ روان عظیم بوده است و در زمان سابق بطلسم شکل مردی از سنگ رخام ساخته اند
پر هیبت و بافسون چنان بسته که ریگ روان از وی نمی تواند گذشت و آبادانیها را آسیب رساند و آن شکل را
از غایت هیبت ابو الهول خوانند دیگر هم در انجا آمده که در شهر عین الشمس به دیار مصر گروه جن بفرمان سلیمان پیغمبر علیه السلم
مناره مربع از سنگ رخام سرخ منقط بسواد و در بلندی برتر از صد گز باشد ساخته اند و بر وی شکل سه آدمی از مس بیانین
بزرگتر و کنار کوچکتر از شیب آن اشکال لا یزال آبی ازان مناره فرود می آید و در حوض جمع میشود و دران ملک جوی
کاریز قطعا نیست و آب ایشان همه از چاه بود و در مسالک الممالک آمده که آن آب هرگز بزمین نمیرسد و تا نیمه مناره
پیش نمی آید و منقطع نمیشود و آن عمارت از بناء هوشنگ است دیگر هم در انجا آمده که در عسقلان مشهدیست ابوا
مشهد طاهر خوانند و در وی همیشه خون تازه پیدا بود بر روی زمین گویند که آن پیل ها پیل را انجا کشته است و اثر خون
اوست که پیداست دیگر در صور الاقالیم آمده بولایت حصار از توابع مصر دیهها مرتفع عظیم بوده و نزهتگاه فرعون
سبب نافرمانی ایشان انکه حق تعالی غضب فرموده ازان زمین دیهها ان هر یک بقدر بشری بر آورده و آن ولایات را ازان
وقت باز بسبب آن دیهها خراب و عاطل گذاشته اند و در کلام مجید می آید قوله تعالی وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ
يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ و آن زمین را اکنون عریش میخوانند دیگر در جامع الحکایات
گوید که در تفسیر نسفی آمده که حکماء زمان نمرود در هفت شهر هفت طلسم ساخته که به دشواری عقل پذیر شود در یکی صورت
بطی بود که چون غریبی دران شهر آمدی آن بط آواز کردی از حال متفحص شدندی در دوم طبلی که هر گاه چیزی گم شدی
دستی بران طبل زدی آوازی آمدی و دزد را نشان دادی و در سیم آینه ساخته بودند هر گاه عزیزی بسفر
بودی و از حال او خبر نداشتی در هر سال یکروز معین در وی نگریدی آن عزیز هر جا و در هر حال که بودی بدیدی چهارم
حوضی که در هر سال یکروز معین نمرود بر کنارش جشن ساختی و هر کس در وی از مشروبات چیزی ریختی مثل خمر و گلاب
و جلاب و سرکه و امثالش و اگر آن بهم بر آمدی ساقی ازان هر کس را که دادی همان خوردی که آورده بودی
در پنجم غدیری بر آب که داوریها حاکم بر کنارش نشستی و مدعی و مدعی علیه را بران آب گذر فرمودی صادق

کند یا فتی و کاو آب غرق شدی و در خشم غدیری و بر اطرافش صورت ملاوی که در حکم نمرود بود نگاشته اهل
شهر که با نمرود مخالفت کردندی نمرود جوی از آن غدیر بر صوب آن شهر روانه کردی و در انسال آن شهر غرق
شدی و در هشتم درختی بر در بارگاه نمرود ساخته بودند که از کم و بیش هر چند بر سایه اش ایستادندی آن قدر مردم را
سایه دادی و با وجود این نعمتها چون حق آن ندانست و بشکر آن قیام ننمود و دعوی الهیت کرد و تکذیب
ابراهیم خلیل علیه السلام نمود و او را با تش انداخت پس از ملک خود برانده حق تعالی غیرت او را آن نعمتها از وباز
ستد و او را بزخم پشه هلاک کرد تا عبرت جهانیان باشد بیت دلم چه مایه جگر خورد تا بدانستم که آدمی ز چه پیدا شد و
برای چه زاد صورت حال اوست اما غرض ازین تقریر اظهار سروری و انشای سخن گستری نیست بلکه مقصود کلی
و غرض حقیقی آنکه از ترکیب این ترتیب بقدر فایده باصحاب و طلاب معرفت این اقسام رسد چه در تصحیح این
روایات و تنقیح این مقالات بقدر وسع کوشیده است و هیچ دقیقه از دقایق تفتیش و تحقیق بپرده اهمال
و اهمال نپوشیده و آنچه از شایبه کذب و گزاف داشت گذشته هرچه بصدق نزدیک و در عقول مقبول
و در قلوب معقول میشود در چند کتاب مسطور بود نوشته شد بامید آنکه بیت مگر صاحبدلی روزی برحمت
کند در کار مسکین دعایی زیرا که الحکم آنکه امام حافظ گفته من صنف کتابا فقد استهدف فان احسن فقد استشرف
وان اساء فقد استقذف و اثقم که ناظران این منظور و طالبان این مطلوب در وجوه ما ز پرورده و این دوشیزه
اگرچه از حلی و حلل عبارات مستعار که بحقیقت مشاورات با نگار بود خالی است اما چون از کلفت تکلف معرا
و از شایبه ریب مبراست و خردمندان بزیور مزور و پوشش زخرف ملتفت نباشند بل آن را نصیحت شمارند که کم فر
الکلام مالم یکن مورعا و حشیا و لا مستطاعا ساقطا یعنی لا یکون البتلیغ بلیغا حتی یکون کلامه یسبق الی فهمک من لفظه
الی سمعک بحمد الله و منه حسن صورت مادرزاد او بکمال دارد و لطف معنی حسن افزای زاید از حد مقال یعنی الرضا
بنگرند و از روی سخط معنی مال لعب عفت پرده کارش ندرند و بزرگی فرموده بر رحیف عجزی که در لفظ و معنیش
رو دست و به خورده نگیرند و در صورت معنی بیت چون گل بتازه خطاش برانگشت مگیر مجر آتش فروکشر دامانش ببر

بمهربانی و شفقت در پذیرند و اگر بر سهوی یا خطایی واقف شوند بدین اعذار واضح و مواضع لایح که از تراکم
وقوع حوادث مشاهده و معاین است معذور دارند بل بسبیل لما جبل الانسان عن النسیان والقلم عن الطغیان
ذیل عفو و اغماض بر هفوات و عثرات تحریر و تحریرش پوشانیده اصلاحی که واجب بینند بتقدیم رسانند
تا عند الله و عند الناس محمود و اقند و مثوباتش بایام همایون و روزگار میمون ایشان مدخر ماند و برکات
انفاس شریفشان بیت اگر اکنون خوانند بر پرورده کارم ٭ با آمرزش من شود خواستارم ٭ بدلیل آنکه گفته اند هیچ فرزندی ما
تر و باقی تر از آثار هنر نیست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلثه
صدقة جاریة و علم ینتفع به و ولد صالح یدعو له و این متاع خاطر که زادگان جان و دل اند لاجرم جان و دل ما
لاشک باقی تر و نامی تر از فرزندان آب و گل اند و به وصفت از این سه کار متصف حقیقت است که بر حسب فرموده
خدای که سبقت رحمتی غضبی حق تعالی مرحمت فرموده خرده که از افعال اقوال اعمال این بیچاره آمده
بحکم حدیث ان الله دفع عن امتی الخطاء والنسیان وما یوسوس به صدورهم بدان بزرگان بخشیده و از زمره
سعدا آورد و ان شاء الله تعالی وعده نیز اکه در فیض فضل یزدانی و سعت رحمت رحمانی الحاحی زیادت از آنکه از رقم عفو
بر جراید جرایم جمیع عاصیان کشید تفاوتی نپذیرد بیت که جود لیلا و رحمت وی کی وسع جمله عالم ره ٭ ستار اسا که اوشان
بفرق آدمی داد ٭ خدایا رحمت دریای عام است ٭ و زانجا قطره ما را تمام است ٭ اگر آلایش خلق گنه کار ٭ دران دریا
فروشویی یکبار ٭ نگردد تیره آن دریا زمانی ٭ ولی روشن شود کار جهانی ٭ چه کم گردد از آن دریای رحمت ٭ که یک قطره کنی
بر خلق قسمت ٭ و معنی لا یزید فی ملکه من طاعة المطیعین ولا ینقص فیه من معصیة العاصین دلیل بی
نیازی اوست و صفت غافر الذنب وقابل التوب صورت کارسازی اوست و آیه لا تیأسوا من روح الله
بدین معنی اشارت و فحوی لا تقنطوا من رحمة الله عین بشارت دران حضرت مشتی خاک چه نواخته چه انداخته
دران مملکت حبی لا باک نه باک چه نگداخته چه افراخته شعر الهی انت ذو فضل عظیم ٭ وانی ذو الخطایا فاعف
عنی ٭ وظنی فیک بالاحسان حسنی ٭ محقق بالکرامة حسن ظنی ٭ تقبل توبتی وارحم علی ٭ ایا دالرزایا

من وجوه الغوائل **شعر** الهی عبدک العاصی اتاکا مقرا بالذنوب وقد دعاکا فان ترحم فانت لذاک اهل وان
تطرد فمن یرحم سواکا **بیت** گناه خرد بنزدیک خرد عفو برند بجرم‌هایه کهنه پیش عفو تو آییم ازان بنزد تو ما
آوردیم گناه بزرگ که تا بزرگی عفوت بخلق بنماییم وازین منثورات دلاویز و منظومات طرب انگیز و الفاظ
مستعذب و معانی مستغرب هرچه نظر از رضای حق و حوادث الی صدق مطرز و موشح نیست و داخل خط خطا و
خارج روضهٔ رضا گشته قلیلا کثیرا صغیرا کبیرا بقدم استغفار و قلم اعتذار ازپیش رفت میگویم **شعر**
انا من لیس له منک المجیر فعفوک من عذابک استجیر انا العبد المقر بکل ذنب وانت السید الرب الغفور
فان عذبتنی فبالذنب منی وان تغفر فانت به جدیر **شعر** یا من یری مد البعوض جناحها فی ظلمة اللیل
البهیم الالیل ویری مناط عروقها فی نحرها والمخ فی تلک العظام النحل اغفر لعبد تاب من فرطاته ما کان منه فی الزمان الاول
چه سنجد پیش عفوت ترکناهی چه حاجت نزد لطفت عذرخواهی مرا بود کهت راه طلب نیست که امر و نهی بر یزدان
ادب نیست نیارم خواستن حاجت نیارم دران حضرت مناجات قدرت ندارم ز بنده گر بیاید جز تباهی خداوندا تو
بر حالم گواهی گرگرچه دور بودم از رضایت بجستم دوری از حکم قضایت ز ذوق آنکه حکم از تست بر من بپیردم توان
این ذوق کردن گران قربان رضا چون رضا چیست چه میگوییم سخن خود حد ما نیست کجا دانیم ما شت پریشان که تا در حیث
حکم پاک یزدان حیران حیران آلای خداییم که هرگز می ندانم در کجاییم جهان کم کرده کثرت وحدت وی که جزوی در نظر می
نایدم شی غلط گفتم مرا با این چه کارست منم فانی و باقی کردگارست رضای حق خدا جوینا این گش برین نیکو
سخن کردم سخن بس وختم سخن و دعا بر این کلمات اختصار رفت یا علة العلل و یا معبود کل الملل و یا من اذا شاء
فعل یا منشی حرکات الازل ارزقنا راحة القلب و صفاء العیش ما دمنا فی عالم الترکیب واختم خاتمتنا علی
الاسلام واحشرنا تحت لواء خیر الانام وادخلنا دار السلام وارزقنا رؤیة لقائک یا ذا الجلال والاکرام بحرمة
محمد علیه الصلوة والسلام تم الکتاب بعون الله الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا وصلی الله علی محمد المصطفی ظاهرا و باطنا
والسلام تم الکتابة علی ید الفقیر محمد زمان ابن سید مراد الحسینی ستر عیوبها و غفر ذنوبها فی خامس شهر شعبان سنة ١٠١١

[illegible]

ذکره فرامرز [illegible] مرحوم [illegible]

از جمع حقوق که فرض او [illegible]

در [illegible]

و دفعه وصیت در جلس [illegible]

[illegible]

و کیدکان [illegible]

و حکام [illegible]

بیع [illegible]

تاریخ روز [illegible] بوده است جمعه [illegible] در ایام پنجشنبه [illegible]

در ماه الله [illegible] بنی [illegible] گذشته بود از ربیع [illegible]

به [illegible] در ولایت [illegible] مبارک [illegible] سنه ۱۲۰۲

سخن به که با [illegible]
گوینده سخنه گوینده [illegible]

کلاه [illegible] شاهانه بسی
که با شاه [illegible] دلی

چه ازو [illegible]
[illegible]